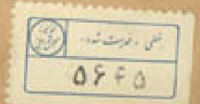


بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره وقف
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۹۸


۵۶۴۵

کنز اللغات
۱۹۹۸ م
۴۸۱۴

از ضمیر ارباب اقبال بنصف کمال رسانند و مؤلفات دواوین معانی مهارت یک مجموع عنوان دفتر امر مقالات
عبارات را بشرح انتشار اصحاب جلال شرف و معنی کرده‌اند آفتاب آسمان سلطنت اسلام پناه خداوند سلاطین
صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض ادوار عالم و انقطاع دورات بنی آدم بر مفارق طوایف اهل
جهان عموماً و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصاً پاینده و تابنده باد و حضرت کریم یزدان گنج بخش
پناه کافه اسلامیان و روشنی دل بینوایان خاتم مقتضای کمال مراد وی تیغ سلطنت در جهان و ستون
عالم حق شود و جاودانی خود کرداناد بالنبی العربی و صحبه الامجاد اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود
لابدست از دانستن مقدمه مرجند اول بدانکه درین کتاب بعد الوسیع مجموع و معلوم گشته
از لغات مصادر و غیر مصادر شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی ذکر رفته و بعضی را
بر ذکر مصادر اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب
اول الف باب الباء باب الحاء باب النون و مراد مصدر آنست که معنی او بزبان پارسی چنان ادا توان کرد که در آخر
آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدوث کند و غیر مصدر آنست که اینچنین نباشد
هر متعدی لازم نیست که البته بر حروف اصلیه او باشد چرا که بود که بر حروف اصلیه او باشد همچو مصدر
کر ضربت تا کرده گفت است و گاه باشد که بر زاید باشد همچو مصدر که است و مصدر
نصر کر نصرت است و گاه با الف و نون زاید آید در آخر همچو مصدر کر است و مصدر کر
حرمان است و گاه تا اید در آخر و یا و واو زاید همچو مصدر کر است
بدانکه در کلمات عرب شاید که بمعنی آید چنانچه شارق و شمس و رنگ و بیضا آفتاب
که مجموع این معانی است اکثر این لغت شاید که هم بمعنی مصدری هر هند و هم بمعنی غیر مصدری
چنانکه که بمعنی آمده است و هم بمعنی افشاندن و قطره که بمعنی آمده است و هم بمعنی
و گاه باشد که این لفظ بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید همچو زیاده که بمعنی افزون شدن
و هم بمعنی افزون کردن آمده است و گاه باشد که این لفظ بد و معنی متضاد آید همچو که بمعنی حیض
پاک شدن از حیض آمده است که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی نقصان شدن آمده است و اینچنین
لغات را لغات الاضداد گویند و گاه باشد که این لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه
معنی جمع مناسب مفرد باشد همچو فلان که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی
مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میان دارد و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة
و گاه باشد که تاء که ملحق باخر لفظ است منتهی شود و افادهٔ معنی جمع کند همچو تاء الکماة و گاه باشد که راجع اسم مفرد
ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو و گاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو محلود
که بمعنی شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و معسور بمعنی

کتاب الالف
باب الالف مع الالف

دا مشغول شدن باشد و اینها لغات شاذند و گاه باشد که جمع نه بعدد حروف کمتر باشد از مفردش همچو سفن که جمع
سفینات است و این نسخه موسومست بکنز اللغات و مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل
بر چند باب کتاب و اللغات و مراد بکتاب الالف کتابی است که هر لغتی که در آن مکتوب باشد آخر آن
الف باشد و مراد بباب الالف مع الباء بابیست که هر لغتی که در او باشد اول آن الف باشد و آخر آن باء این
لغات قیاس دیگر کتاب و ابواب و استعین المؤلفین والصواب والیه المرجع والمآب کتاب الالف
باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد الی دریافتن و محکم شدن و بنهایت رسیدن
کرا ادی رسانیدن ابی خود را باز داشتن از چیزی و سرکشی کردن اثف رنجه کردن و رنجه شدن
اسی اندوه بردن و علاج کردن من مصدر الافعال ابدا ابتدا کردن و آشکارا کردن اصبا دل بردن
و کودک شدن احیا فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از آنکه برسد کما قال النبی
فقد اربی اخبا رسیدن میوه شدن درخت و بسیار گیاه شدن زمین و میوه چیدن و قوت اهبا
کرد برانگیختن اشتا در زمستان شدن ارباء فزا دادن و افزون شدن و افزون کردن و ربا خوردن
اکبا آتش زنه را چنانکه درو اینکه آتش از آن بیرون آید اجبا بز انوا انشاندن ارجا و اعلا و اپس
و وا پس داشتن و در حبس کردن انجا اندوهگین کردن و در کار کوفته شدن چیزی اجبا رهانیدن
شکم رانیدن و ریدن ابحا پاک شدن آسمان از ابر انجا تو ابل حد دیک کردن انجا روان کردن و نگردانیدن
اخفا مار و ببربنی کردن و بخشیدن افحاد ارجی تاریک شدن شب ارجا راندن ارکا درپایانیدن و
افزایش دادن اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردیدن و بعضی گفته هم آمده است اضحا
بر بالای چیزی بر آمدن ارخا فرو گذاشتن و سخوم دیدن اجدا بخشش کردن و سود کردن و سود
رسانیدن ارکا مهیا کردن لشکر القا خود کردانیدن و جدا کردانیدن و عجب نمودن و خوش آمدن
امحی صد شدن و ضد کردانیدن الغی بیزار شدن و بیکسو شدن امرا کوارنیدن طعام انا دور کردن
اثرا بر جهانیدن ارجا یاری کردن ارداء هلاک کردن اسا نیکوئی کردن و زود دریافتن و بخشیدن
و بچیزی رسیدن اکدا بر زمین سخت رسیدن و باز داشتن و انعام و اپهوس و اندوهگین شدن
اعضا شاخ بیرون آوردن رز اعفا معافانیدن و یاری دادن و چیزی ته کسی گذاشتن اهنا هدیه
فرستادن و قربان بمکه فرستادن انثا بخش گفتن امدا مدد دادن و عطا کردن و بیجا کاه کذاشتن
امنا بیرون آمدن منی و بیرون دادن و تقیه کردن و افزیدن اجرا تو انگر شدن اقعا و یاد را
زیادت کردن اقنا فاسد شدن اهدا ببیابان رفتن ابرا راندن و با بصیرت رفتن اسنجا جزء جزء
کردن و جزا دادن و کار رد داد سیر کردن و دوختن دادن و بر کردن و قبض شدن اجرا جزیه دادن
بنا کردن و بنیاد شدن امرا با ایستادن اصلا بخشش کردن ارقا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز

مانند ازراء انداختن و همچنین اضراء اغراء در حرص افتادن و در حرص انداختن و اغرا معنی انگیختن
هم آمده است اطراء ستودن اعراء برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن اقواء بریدن
شکافتن و تباه کردن اذلا آگاه کردن و آموزانیدن ادرا حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار
ازرا پشت بچیزی باز دادن و پناه بچیزی بردن انسرا بشب رفتن اکرا مزد خواستن و لیس گری کردن و
دادن و افزاینده شدن و کاستن و در رذاکردن اخطا فرو ریختن اهلاء بهادن اجماع مبالغه کردن در سوال احفا
اشامیدن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن احفا بمعنی آخر سیر آب کردن
احما کرم کردن و حمایت کردن و نگه داشتن چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را احفا رسیدن بچیزی و چیزی
خت حلیل و مهترانیا شد احیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن احکا استوار کردن
و استوار کردن احلا شیرین کردانیدن احبا آتش کشتن و خیمه زدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اخفا
نهانیدن اخلاء بمعنی آخر آزرام کردن و چاره و مطیع کردن و اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن و اینها از لغات
اضداد است اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه درپایانیدن زمین
اخنا فحش گفتن و تباه کردن و بهلاک آوردن اخطا خطا کردن و بخطا رفتن کسی اعطا وام کردانیدن ادما
خون آلوده کردن و خون بر آوردن ادجا تاریک شدن شب ادراء آگاه شدن و آموزانیدن اذلا فرو گذاشتن
دلو و فرستادن و گشادن و فروهشتن ذکر اشفا بمعنی آخر زیاد کردن و فرو پوشانیدن ادحاء بمعنی آخر
الفعل و بمعنی بیدار کردن و بیدار شدن و مت نهاده شدن و لازم و متعدی آمده است و مشتق است
الادوات ادوا کرم ساختن اذراء انداختن و همچنین اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن
اذماء بزبیده کردن ارفا نزدیک کردانیدن کشتی بکنار دریا و پناه کردن ارعا دایم طعام از برای کسی ارواء
نهکندن و زیاده کردن ارسا ثابت کردن و آموزانیدن ارشا دلو را رسن ساختن ارکا مهیا کردن لشکری
ازرا و ازدا عمود ندشناسانیدن ارطا سیراب کردن اربا سود دادن و افزون شدن و افزون ساختن
و رفو خوار شدن ارجا و ارجا و اپس رفتن و وا پس داشتن و در حبس کردن و قوله تعالی در سوره توبه
و آخرون مرجون لامر الله بهمزه است ... قرات است و آنکه مرجون بخواند بهمزه مشتق از وی و مهموز
اللام و علی هذا القیاس قوله تعالی فی سوره الشعرا قالوا ارجه و اخاه ارخا فرو گذاشتن و نیک دیدن
کردن دست و کردن ارکا مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه بر جهت نزد نهادن اردا هلاک
کردن و لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اردا بمعنی آخر یاری کردن و فاسد کردن ارذا بذل
لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند ارضا خشنود کردن ارعا بیابان آوردن و شتر ماده بکسی دادن
کفل کردن شیر و خوردن و باقی داشتن ارعا بمعنی منقوط گوش سوی چیزی فرا داشتن و میل کردن
و دیدن و چشم داشت رعایت و رحمت کردن داشتن ارجا راندن ارکا درپایانیدن و اثر کردن

الواش دادن ازرا خوار و زبون داشتن و دیث عیب کردن و ناسزا گفتن و … امین و ستوه نمودن

ازلا حقیر و زبون شدن و سستی نمودن در کار ازهار زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن اسما

فرو گذاشتن کار … و نیکویی کردن و تا رجا … کردن … در یافتن و بخشیدن

و بمطلب رسیدن اسحا … خوانیدن اسرا بشب رفتن اسرار … بعضی … هنگام شدن بخار

اسقا … نام کردن اسقا … اسوا … شدند

گذاشتن اسما بلند کردن … اشغا … کردن و در کوفتن … چیزی اشکا بکار

آمدن … شکایت کردن و شکایت زایل کردن کسی را که شکایت کند و از لغات اضداد است اشغا

آوردن املا پر کردن چیزی از آب … منقوطه … انوا … داشتن

اشقا آتش افروختن اشفا … و چیزی … شدن … رسیدن و بخشیدن

… بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا کرده … اشطا شاخ … آوردن کشت

درخت و گیاه اصحا پاک شدن آسمان از ابر و … آسمان اصبا … ستاره و …

… بالای چیزی بر آمدن اصغا گوش فرا داشتن و میل کردن چیزی … اندوه عشق …

… کردن اصما لجام … اسب … زدن …

… اصفا صاف کردن و … اضحا …

… شدن و … دندان … اضحا چاشتگاه … شدن …

کردن … اضبا … آمدن … در حرص … و در …

افتادن و … اضوا ضعیف گردانیدن کار … شدن

اضنا … بیماری … ضعیف … بیمار … اضیا … مقصوره

… کردن و خاموش شدن … کردن و کینه … اطرا ستودن اطغا … همزه لام …

… آوردن … اطفا … کردن و … گردانیدن اطعا … آتش … اظما تشنه کردن

اعصا شاخ … اعدا … و چیزی … در گذشتن …

و رسیدن بجای دیگر اعرا برهنه کردن و … یاری کردن و عاریت دادن … و …

چیزی او درخت عار … دادن … اعشا شب کور … کردن اعفا …

چیزی … و … کردن … اعطا عطا دادن اعفا … کردن

اعلا بلند کردن … و آواز … اعما کور کردن اعنا …

و ظاهر کردن … خوار گردانیدن و … اعیا مانده شدن و مانده کردن

و دشوار شدن کار … و ذلیل گردانیدن و ذلیل کردن اغشا تاریک شدن شب …

اضبا ربا الف ممدوده

… ترصد ادم

… اغفا خفتن اغشا پوشیدن … اغزا … کردن … ابر … شدن

… و … گردانیدن او اغضا تاریک شدن … چشم بهم … کرده اغلا

گران بها نمودن … و گران بها یافتن … اغنا … کردن اغنا … کردن …

… گردانیدن و … دادن اغوا بد راهی کردن و گمراه کردن اغبا … انخا … برابر

کردن افنا … دادن یعنی … شرع دادن و بیان … و حکم … کردن افدا … خریدن

… افنا … گیاه … شدن … افلا بیابان رفتن افزا … کردن

… افشا … شدن و … افضا … رسیدن … رفتن و … گفتن و کفت

… در وقت … کردن … و …

… افضا … منقوطه رفتن …

… رفتن افنا … کردن افشا فاش کردن و آشکارا کردن اقصا … کردن و …

گردانیدن اقها … طعام … طعام اقعا … و در … داشتن …

داشتن … اقنا … شدن زمین … اقذا خاشاک … چشم و در چیزی

انداختن اقدا … خوشبوی گردانیدن طعام اقنا خوشنود کردن و راندن …

… دادن اقوا … داشتن اقصا دور کردن … رسیدن اقعا بدم … سلاح …

… و … داشتن آن … باشد … و …

نهادن … اقوا … شدن و محتاج … گردانیدن و …

… نقصان کردن … و … کردن …

… شدن … اقنا طعام … دادن اقا … کردن اکا … گردانیدن …

… کردن و … اوا … شدن … شدن …

… شدن و قرآن خواندن … داشتن و این از لغات اضداد است اکبا …

چنان گردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اکدا … رسیدن … جای … رسیدن …

… و … شدن و باز داشتن اکرا … کار و … کردن و … دادن و …

شدن … و … کردن اکلا گیاه … و گیاه خوردن … طعام … دادن اکما … گردانیدن …

بسیار گیاه … زمین الغا … و حرکت … و … کردن …

تا یک … الحا … کردن … کردن …

الغا باطل کردن و انداختن القا انداختن و افکندن الها مشغول کردن … بازنهادن

الوا بیرون شدن … کردن … کردن … و اشاره کردن …

بعضی با پایان رنگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن و او لازم و متعدی
است **الازهـا** صبا ... بر زمین سخت رسیدن و بجای سخت رسیدن و بخشش انعام
دا بریدن و انعام چیزی شدن **الیا** ... نا دادن غلط ... غلط ... وعده کسی دادن **الیا** آتش ... اخبار
کردن که آتش ... بیرون نیاید **الحا** واگذاشتن ... و ... گردانیدن ... در ... کسی
نهادن و بیچاره گردانیدن **الما** کردن و ... گرفتن ... زمین **الخلا** افتن **اماء** ... شدن ...
کردن **امحا** ... شدن و ... **امداد** ... آمدن و مدد ... کردن ... و گذاشتن ... و ...
امثلا بیرون آمدن ... آوردن آن ... کردن ... **امسا** شبانگاه
کردن و ... **انصا** ... گردانیدن ... آن **امها** ... و گذاشتن ... و ...
گذاشتن ... اسب ... کردانیدن ... غلط ... آب دادن ...
آب رسانیدن ... کردن ... **امرا** ... طعام **امرار** ... بر ...
گفتن و گوشت ... گرفتن ... **املا** بالف مقصوره ... کردن ... کسی ... و ضلالت ...
فی سورة محمد الشیطان سول لهم و املی لهم ... و گذاشتن و مهلت دادن و ... چیزی نوشتن ...
و دراز کردن مدت ... دراز کردن زبان و گشاده کردن بندهای ... **امشا** ... و ... پای ...
... ماندن ... **انجا** ... و ... یعنی ... و ... پوست ...
... شاخ از درخت **انطا** ... آوردن درخت و شاخ ... آوردن ... کشت ...
انجا ... کردن ... و ... شدن **انزا** ...
انسا ... **انقا** ... کردن **انذا** ... **انقا** ... کردن ... شدن ...
انما ... کردن ... چشم ... شکار ... **انها** ... **انا**
خبر دادن ... چیزی ... **انشا** بالف مقصوره
... کردن **انشا** ... دادن ... کردن **انشا** ... و آغاز کردن ...
... گفتن ... کردن ... قوله تعالی ... فی سورة الرحمن وله الجوار المنشآت
کالاعلام و بمعنی احداث است قوله تعالی فی سورة الواقعة انا انشأناهن انشاء ... **انذا** ... کردن ... گفتن
انا ... کردن **انضا** ... کردن ... دادن ... شدن ... دادن ...
کردن جامه **انطا** بخشیدن **اهبا** ... **اهدا** ... **اهرا**
... افتادن ... کردن ...
... کردن **اهوا** قصد کردن ... و اشاره کردن **اهجا** ...
... **افرا** ... کردن و ... **ایحا** ... ماندن ... **ایجا** بچشم ...

کردن

ایجا
ایدا
ایصا ایبا
ایها الالا
ایفا ایغا
ایرا
ایکا ایثا

کردن و ... سوده ... کردن ... آوردن **ایجا** ... و ... داشتن ... کردن
... **ایدا** هلاک شدن و تمام سلاح شدن ... کردن ... از ...
و بمعنی ... **ایبا** ... کردن **ایصا** ... و ... کردن
و ... گردانیدن **ایلا** ... گردانیدن ... گرفتار ... رسانیدن **ایها**
... گردانیدن و آسوده کردن **ایفا** ... کردن و ... **ایفا** ... کردن ...
شدن ... آوردن ... کردن و تمام دادن **ایرا** ... آوردن ... آتش ...
ایتا دادن و آوردن **ایکا** بالف مقصوره ... کردن و ... گرفتن ...
بستن ... **ایکاء** ... چیزی ... ساختن ... کسی ...
نهادن **ایلا** ... شدن ... گردانیدن **ایغا** ... ضعیف گردانیدن
ایا اشارت کردن ... آوردن ... زمین ... **ایبا** ...
گردانیدن ... **ایطا** ... کردن ... آوردن ... کردن ...
... کردن **ایدا** ... **ایلا** سوگند خوردن **ایناء** ... و ... داشتن
... گردانیدن **ایما** اشارت کردن **ایوا** جای ... دادن ... بجای ...
فی سورة المؤمنین وآوینا هما الی ربوة ذات قرار ومعین **ایطا** ... **اخا** ... کردن
... داشتن من مصدر الافتعال **ابتدا** آغاز کردن **انتها** بپایان رسیدن ... رسیدن ... **انتیا** ...
... **اجتبا** ... کردن ... ساختن ... آوردن **استبا** ... کردن ... **انجا**
امید داشتن **التجا** ... آوردن ... از چوب ... کردن **انخبا** ... **انحا** قصد کردن ...
کردن ... کردن **التجا** ... کردن **احتا** ... خواستن **ارتقا** ... **استبها** ... شکار ...
اعتقا ... کردن ... ساختن ... شدن **اعتدا** ... منقوطه ...
... کردن **اعتقا** ... منقوطه ... کردن ... **اعتبا** ... شدن
اغتدا بذال منقوطه غذا گرفتن **اقتدا** ... پیروی کردن **اهتدا** راه راست گرفتن **ازدوا** ... داشتن ...
... داشتن **اوتدا** ... گرفتن و قصد کردن **استرا** ... **اشترا** خریدن ... فروختن **افعا**
... خود ... **افترا** ... پوشیدن و دروغ ... و ... **ایجاب** ...
قوله تعالی فی سورة السبا افتری علی الله کذبا **افتلا** ... و گرفتن ... آوردن ...
... شیر ... **التجا** ... کردن ... **التبا** ... خوردن ...
... شیر خوردن **انتبا** ... و ... ساختن ... کردن ...
... **امتنا** ... گرفتن ... **اجتلا** ... بر کسی ... خود را

بر تو عرض کند و جلوه کردن اکترا بکرا بر دادن اقترا ازپی رها واکردیدن امترا در شک افتادن و شک
کردن و بیرون آوردن چیزی بادوا از ابر شیر از پستان و بیرون آوردن ستور اکتنا به نیز پوشیدن
ادرا برای شکار در ره پنهان کردن و دره و جز جانب کردن در پس او کسی پنهان شود و شکار کند ارتنا
رهنوده شدن ارتکا اعتماد کردن اقتضا تقاضا کردن ارتضا پسندیدن اعتفا اخامیدن التظا مجاهی عنی
سفقوطه و ظای معجمه بهره مند کردن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن
احتدا بی سبب ساختن یعنی خون بها ستاندن ارتقا چرا کردن ارتقا یعنی سفقوطه کفاف بر جوردن اعتفا
هم یاد داشتن و غلبه شدن و بهم یار شدن و کنارهای چاه کندن تا آب بدرآید اکتنا خود را خوش شیری
کردن اینین بر چیزی انتفا جستن و خواستن اشتفا شفا یافتن اختلا رها نیدن انتشا مست شدن
اشکا نالیدن و گله کردن اصطفی برگزیدن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اعترا و انتما خود را بکسی نسبت کردن
انتضا برکشیدن و برون شدن موی انتضا بصاد سفقوطه شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه
و جامه برکندن اختلا یعنی سفقوطه ستاندن احتفا از زمین برکندن و برداشتن اختفا پنهان شدن
و بیرون آوردن اکتفا و اجتزا بس کردن و ایستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعترا
نزدیک آمدن اقتنا سرمایه کردن مال خالصه و کسب کردن مال معسور و ستاندن و فراگرفتن چیزی و نگاه داشتن
چیزی برای خوردن نه برای تجارت مال الحج اکتنا بوون کنیت و نام کردن اتقا و انتقا پرهیز بودن و ترسیدن
و چیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن استغنا بی نیاز شدن و بی نیاز بودن و توانگر
شدن نمودن اشتغا یعنی سفقوطه برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک گرفتن و خوار
شدن و خوار کردن اعتنا و اعتنا آکندن چیزی را بچیزی و آکنده شدن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن چنین
اول است قوله تعالی در سورة البقرة واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را پروردگار
او بکلماتی چند پس تمام کرد آن ابراهیم آن کلمات را و بیان نمودند مفسران که آن ده سنت است پنج در سر و پنج بر تن
و آن سر تراشیدن است و موی شارب کوتاه کردن و مسواک کردن و آب در دهن کردن و آب در بینی کردن
و پنج دیگر یا قاعضا ستقر است و ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن
و موی بن بغل تراشیدن ارتما با یکدیگر تیر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن اصطلا
با آتش تابیدن امتطا بار کردن و بار کشتی کردن چارپا را و برای سواری گرفتن شتر را و بسیر سواری کردن آن
شتر را اطلا دارو بر عضو مالیدن اطلا خواندن احتلا یعنی سفقوطه بلند شدن و بزرگوار شدن
و غالب گشتن و برتر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن از چیز زیان دار احتذا
کفش در پای کردن ابتنا بنا کردن احتذا کفش و نعلین در پای کردن و پی روی کردن اختطا گام نهادن احتبا
فراهم آوردن ارتنا نزدیک آمدن اعتسا بسیار داشتن و با عشاشدن اشتها آرزو کردن احتما ...

احتبا بجای عمره سفقوطه فراهم بستن پشت و هر دو ساق معقوطه با دستار خود احتوی حجیم ناخوش شمردن هوا
حالی احتوی بجای عمره سفقوطه گرد در گرفتن و جمع شدن و دوست یافتن بچیزی ارتوی سیراب شدن استوی
راست و یکسان شدن و چیزی در شب یافتن و ظاهر شدن و تمامی جوانی رسیدن و دنبال کردن و آهنگ
کردن و بر ستور بر نشستن احتوی بیان کردن و بیان عجز مکی دادن انتوی در بیع افزون کردن
افزودن سر زبان در قیمت چیزی التوی پیچیده شدن چیزی بهم اکتوی چیزی را داغ کردن انتوی نیت کردن
و حاجت باو دست کسی را ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتیا رای اندیشیدن و پیش رفتن در چیزی
التبا کاهل شدن و کاهل شمردن انتا شتافتن و پیش رفتن احتبا بهمزه آخر پنهان شدن و در چیزی شدن
اختفی خفی کردن خود را و خایه کشیدن ارتبا بهمزه آخر چشم داشتن از کسی ارتشا بتا و حای سفقوطه غلیظ شدن
شیر و آب و آمیخته شدن شیر خورش و شیرین بهم داشتن و خوردنیه شدن کار و فساد آوردن در بر
و تبدیل استا شدن و مکین شدن استلا در عرق تازه واکه اختر کردن اختبا فرهفتن و فریفته شدن و خشم
داشتن و پنهان شدن کسی از ترس و جنگ از کسی التجا پناه آوردن بچیزی التما و نگه روی بکردانیدن اعترا
بنهایت فریاد رسیدن اکتلا خود را از چیزی نگاه داشتن و بیخواب شدن اقتفا دور شدن و دلیری
ایستادن اجترا دلیر شدن احترا برای منقوطه پسندیدن و پسندیده کردن و ایستادن بچیزی اکتفا هم زد اقتم
شدن امتلا پر شدن اصطفا گرم داشتن از چیزی انکفا یعنی کردن من مصدر الانفعال غم زنده شدن
انقضا سپری شدن مدت امترا بچیزی آمدن انتظار و انتفا و ابتغا شکافته شدن بچیزی انثنا واشدن غم یعنی غم
شدن کسی انطفا فرو مرده شدن آتش و خون و مثل آن و فرو افتاده شدن انکفا بگردیدن و باز گشتن
انضا بصاد سفقوطه روی بچیزی آوردن انکا پنهان شدن و پنهان داشتن انشا و انشا ... کردیدن
در آمدن انجلا واشدن غم و ابر و امثال آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انخلا بریده شدن انتلا
پی اندر بجیش شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن کما قال الله تعالی فی سورة یس و ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له انختا برو در آمدن و کج شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و بهم آمدن و فراهم آمدن
انثنا پیچیده شدن انطوا در نوردیده شدن انهوا فرود آمدن و فرو افتادن انشا از چیزی بیرون آمدن
انحنا دور شدن انذرا کوژ پشت شدن و طالع شدن و از جای خود بیرون رفتن و ناگاه بر آمدن
و درخشیدن و عیان انطفا بهمزه لام الفعل فرو مردن چراغ و آتش من مصدر الاستفعال استخفا پنهان شدن استفتا
فتوای خواستن یعنی حکم شرع خواستن و سؤال کردن استحیا شرم کردن و کمان کشیدن و پاک کردن
خود را از نجاست و موضع بول و بر داشتن و مسح کردن و درخت و شاخ درخت بریدن و خرمای
تر چیدن و شاخ افتادن و رهائی و رستگاری خواستن استقصا یاری خواستن استجدا عطا خواستن
استرخا سست شدن و نرم شدن و فرو هشته شدن استدنا در پی چیزی رفتن و از استاندن استحیا ...

نهاده و بسیار درسخت رفتن و پناه کردن استعفا درپیش شدن و لب پیش شدن و لعنت و گمراه شدن بهیچ چیزی
در سوال و پراکنده و اشکار شدن و مشهور شدن استشهاد گواه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا
که کردن هرچیز باشد و لپی دوری بسیار کردن و از پی رفتن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرا گرفتن
و بکرا بیرون دادن استعفار شوه خواستن و نیز جویز خواستن بیجه اشتن استشلا رهانیدن استعفا
جامه برهم درکردن استمشا مسهل خوردن استنشار شتی بوییدن و خبر جستن استقصا ناتوان شدن استقصا
دور شدن و دور شدن و رسیدن و عیزان و دور کردن و مجاهده تمام کردن استقصا تمام خواستن
و تمام مال ستاندن استنزا نثر کردن در رفتار استعرا حیله کردن در کردن شکار و از زیفتن استرضا
خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن خواستن و از گناه
در گذشتن خواستن استدعا خواندن و درخواست کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استملا املا کردن
خواستن استجفا بجیم جفاکار آمدن و جفاکار شمردن استخفا پنهان شدن و پنهان کردن و پنهان جستن
استحیا زنده گذاشتن و شرم داشتن استغفا غفا خواستن استخلا رهانیدن استکفا کفا کردن خواستن
استعلا برتر و بلند شدن و بلند گرفتن استرقا افسون کردن خواستن استبقا باقی داشتن و باقی گذاشتن
استسقا آب خواستن و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا
بر پشت واخوابیدن استخلا جای خالی خواستن استملا از زیادتی چیزی نوشتن و بنوشانیدن خواستن
استثنا بیرون آوردن و بیرون کردن مخصوص از جمله تا که و انشاءالله گفتن استدنا نزدیک کردن و خواستن
استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی خواستن استغوا بیراهی کردن استهوا سرگشته گردانیدن
و از راه بیرون و افکندن و شیفته گردانیدن استحیا چشم داشتن استهزا مجاو ستنق طریق و تبق کردن استنبا
بهمزه لام الفعل خبر خواستن و از اینجاست قوله تعالی در سوره یونس ویستنبئونک احق هو استبرا برده بیرید
خویش خواستن استدرا یاری خواستن استبرا پاکی خواستن کنیزک را بیک حیض و پاکی خواستن از هر چیز
باشد استمرا گوارانده آمدن و بگوارانیدن استجرا دلیری در گفتن استهزا افسوس کردن و خوش آمدن و افسوس
داشتن استنبا باز پس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا گرم شدن خواستن و باد ... و مثل آن
تابیدن استکلا و استخبا با خبر کردن استرخا نرم شمردن استیبا و استیسا خویش آمدن هوا استیسا بیاشتر ...
داشتن استیفا اندر پذیرفتن و اندار کردن و نیکو داشتن استیفا تمام وا گرفتن و تمام فرا گرفتن استیلا
بلند شدن و راست ایستادن و راست برداشته شدن استکا بسیار به سر شدن از مزدی استیلا دست یافتن
به چیزی یعنی غالب شدن استیفا حق جستن من مصدر الافعلال ارعوا و الاعوا ایستادن و بازگشتن و بالا ... من مصدر
الافعلال اعلیا بلند شدن و خود راست برکشیدن اطلقا بر روی خفتن احتطا ... خشم و کوتاه ...
اطلخطا بر پشت واخسیدن چنانکه هر دو پای بهوا بر کرده شود من مصدر الافتیال ... هنر داشتن احترا

برهیجها

بر هیچها نیر نشستن مرغ احلیلا شیرین شدن ادلیلا شتابیدن و بشتاب رفتن اذلیلا ... سقوط ...
و پنهان رفتن و پنهان شدن اخطیطا بهر شادان رفتن اکتیتا مبالغه کردن در صفت خود و بلیغی بر ماندن
اقبلا الی دام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعنلا اسلنقی و افعنلی بحشت و ستر شدن افرنبی ...
بلند شدن و غلبه کردن بر کسی اسلنطی و اسلنقی بر پشت واخوابیدن البدیه سخن شدن و محکم کردن من جمع المعتل
اشیا چیزها اشد سخت و سختی اشطا شاخهای برکهای ... و کیاه کم از زمین بر آمده باشد اسما
نامها و صیت آباء پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم ره گذری ابناء الجنس همجنسان ابناء الدنیا و ابناء الزمان درده
ابالی یعنی نزدیکی آرآء نکرها انشا جزها الی تا و با و سوی الا بتشدید اللام مکر آلاء بتخفیف اللام یعنی نزدیکی
آلا بفتح الهمزه یعنی بدان و آگاه باش و این حروف تنبیه است الی مروبه زنان سرین و گوسفند و تیز زبان الالاء
الالا سوگندها و الوجع الیه است الاناء ... اناء ... جمع آنیه کاسه ...
کاسه و کوزه و امثال آن انی بتشدید نون چون و هرچون و چه جا و کجا انا من انا و انا اذا چون و ... و ...
و اول اول ادات ... ظرف و ... ادات جزا است چون تا و ... جهارم ... اذا بفتح
الف ... اذ و اذا ... چون اذ ... ... ایما ... ایکم ... ایانا ... ایاها
ایشان و دو کس ایاکم ... احیا ... امرمان ...
زنان ... و جمع ایم ... قال الله تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی ... اداء و ... اخلات
کنکان ... ...
... ...
اشهر ... انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفیا ... صفوات
اسکا ... ... اظما ... ...
و در کتاب ... اضحی چاشتگاه و روز عید قربان ... اضحیه اضحاة
... ...
... ...
من حیث لم یحتسبوا املا ... ... اغیا بارها ... جمع
عیات ... ... الدنیا ... ... اصفیا ... ... اغتیا ...
اغنیا مالداران ادعیا ... ... اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان
ادبا ادب ... ... اکفا همسران ارمدا خاکستر اربعا روز چهار شنبه ...
و ... ... ادری ... ...
... ... اغنا ... ...

او ستبرتر باشد از دیگری الحا مجای عیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوبا الوخم و بیرون الالا بیرون رکانهای وحشی
واو جمع لآ باشد انفنا اهن جامها عجام انقا استقوا بها عیر منقوطه واو جمع نقوات است اذنا نزیک کم گوش او و درنک
با بیشتر باشد و دیگر اعضا سیاه و از ابر بار نحیل کلاهچه بز گویند و مردی که روی موی پیش سر او سفید باشد اوبا
جمع وبات است آدونا مثل ها منوات از برای جمع متکلم یعنی ما روی کردیم کما قال الله تعالی فی سورة یوسف الوسین واعتدنا لها
الی ربوة اجرا نشان پیکان واو جمع جروات اها پیش دالان ارطا درختیست کم بار آن ادیم را دیفر کنند ادوا واها اور
جمع دوات است ادوا مطهرهای اب واو جمع اداوات است افلا اسب بچه که از شتر بار گرفته باشد واو جمع فلوات
آکسا پیهای جمع ... ازین اینها الا بتشدید اللام و کسر همزه و آخر یعنی آنها الالاء بفتح همزه و اول الخیر و قت ...
اللام درختیست بهی آآ حکایتیست از آواز سگ و او از جمع نام درختی اخلا مثل المنقوطه درست کوتری ...
ارقی بهار بیش امرا امر دو کردن انثی ماده احشر کین بهای کا واو جمع حقوات است احما بهای کم از زمین بر خیزد
کشیده باشد واو جمع حقوات است اما کنیزکان اما ایا حرف ندا است یعنی ای فلان اولی الثالث بیضتین طاهر انا
غلیظ زمین درو همیشه درخت خرما الزبا بکسر همزه اول و تشدید یا عادت اجنی و ارذل و اقل جماعت و ما اتقدر چیزی
ارثا آهو ماده و گوسفند ماده و شتر ماده و شبان رسپید و ار خشق از اوصاف کذا فی مجمل اللغة ادنا از سرخ رنگ
ادا علیها و بیمار بیمار او جمع داوات اذنا گوسفند بزرگ گوش الی و الیتین پیشوایان را بها جمع اسود و اسوه الذی
صیها و پیشوایان دائم کوسیا اسیاه بکسر همزه اول دارو طبیب و علاج و بمعنی ... جمع اسو است اعنا جواب ...
و کوهها از جبال متعلقه واو جمع عنوات است اعیاه خودخوارتر احوی سزاوارتر اردنی که هم نام زنی الیا پیتانها
چهار پایان واو جمع طوات است اشغی انکه یعنی دندان او زاید باشد و انکه دندان ناهموار دارد اشلا اعضای کشته
و بر اکنده و اعضای چیزی واو جمع شلوات است الما ابهیا کثیف و مردی که لب و کندم گون باشد یا سیاه گونتر
اثنا سیاه احوی سیاه کما قال الله تعالی فی سورة الاعلی فجعله غثاء احوی و سیاه لب و کندم گون ابا ان اکبر بزرگتر
بو الوبیل اعشی شب کور اعمی نابینا ادنیا انکه پشتش در رفته و سینه اش بیرون آمده باشد الجی خانه ...
مار ... زهر باشد ازوی ... زهر ... الطعلی ولسی لاینة اقضی ... ادنی نزدیکتر و زبونتر اولی صوابتر و
سزاوارتر والی وبه یعنی اجراست مولی حق بهم در سورة القیمة اولی لک فاولی الجلوا بضم همزه اولین الوی سخت
خصومت و مرد بتعالی کوشش کرین بجتنب از خلایق و چیزی پیچیده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر الوی قوت منه
اجلی روشنتر اسی غمکین تر اوهی ناخوش اینده تر ارهی سخت تر و فقیر و حادثه و کار عظیم الجی زیاده تر ابدی
اشکارتر اکفی کفایت کننده تر اصفی صافی تر و پاکتر و برگزیده تر ابکی گرینده تر اذکی زیرکتر ازکی پاکتر
اظمی سیاه لب اشقی بکسر همزه دروش اشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد بدبخت که در قرآن آمده
در سوره والشمس که را ستهیش اشقیها که او بر سالت کرد الله صالح م را پی کرده بود اسمی بلندتر اهدی راه نماینده تر
هوی نیست اسفی مهربانتر و او از سفه مشتق است انهی ازو کننده تر اکلی بالینی باشد که کرد آن ... آبستن تر

اورندوارا اهنا او راست ثمار ما الطیر بمعنی نظیر ناست یعنی فایده که منتج اصلی کرد در قرآن آمده است مثل امرات
یعنی در آور دیو دراتش که خطاب بجور نخبان باشد و یا انکه بود نه باشد با آتش دور نخبان از کرخطاب بیابان
دوزخ باشد امجر بکسر همزه ولایت ادوات ابلیا داروئیت انی چون دیکجا و هرکجا و هرچون باب الالف مع البا
من فصل الباب الالف منزل الملائکة الجم ابوب بابا باز گشتن واو معنی جدست و پایه کو دانیت چارپا در وفا اون معنی
در رفتن انتاب انما انتاب تانا است و الاواب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر اهدا من فصل الاف التا اتیمام کردن
و مهمانی خواندن ادب بفتح الدال ادب شدن و بسوی طعام خواندن انت ملامت کردن و عیب کردن و تیکی صحبت
میانه هم من فصل الباب الثاء اربا بفتح احاجت داشتن و زیرک شدن و افتادن عضوی از اعضا و سخت
شدن و بی کار من فصل الباب الرا اربی بر کار صلاح بودن من فصل باب الالف الزا ارنب بر ماکر شدن و در خاک غلطیدن
و خال بر چیزی افشاندن و از ابمعنی امراست قول النبی م انزبوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتقال نجاشدن
و بی روی انداختن القاد بمعنی ... هلاک کردن انقاب روشن کردن آتش احلاب تنک سالی یا فتن و تنک
سال شدن و ... شدن زمین ... یا دادن شدن آسمان اجراب اعضاد و کوسفندان و شتران کرکین شدن احداث
فراهم آمدن ... آواز دادن اجتاب جنب شدن و بجانب جنب رفتن اطراب شادکردانیدن و مهربان کردن با
احضاب فراخ سالی یافتن و فراخ شدن و آبادان و بهره مند شدن زمین و فربیت کردن احلاب یاری دادن
زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر بالان یا بر زین کردن و
جمع شدن و بخش ... احطاب تدریک آمدن ... شدن و کسی را برای نکاح خواندن و ندوشان
حنظل چنانکه بر ... سبز باشد و حنظل ... اعطاب ... نزدیک شدن از برای هم احقاب کتاب
کردن احلاب بجای غیر منقوطه ... شدن و یاری کردن و فراهم آمدن احناب ... اخراب ویران کردن
کسی را بر عیب کردن از دشمن احساب بخشیدن و بسیار کردن و بس کردن و بی بی شدن و کسی را چیزی دادن که
با ... شدن و بسته کردن و بسند آمدن احقاب ... اذهاب ... بردن و ... ادراب
بدال منقوطه تیز کردن و ... اردآب ... شدن ... ارغاب ... ارغاب
برای غیر منقوطه صاحب عیب کردانیدن ارعاب برای منقوطه ... بار دادن ... چیزی
بر آوردن ... ارقاب ... بخشیدن چیزی کسی را ... که این چیز ... بنای ...
بر ... آمدن اطهاب بسیار گفتن ... رفتن ... مقبل ... اسطر
کردیدن ... اطناب بسیار گفتن ... بعضی ... سخت شدن ... اصقاب سخت کرداندن
اصعاب دشوار کردن و در ... دشوار یافتن ... اصقاب نزدیک کردانیدن و نزدیک ...
اغراب ... اعلام کردانیدن و دعوی کردن و در ... نشانه ... اجراست ... اشربوا
فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یاری کردن و یاری دادن ... شدن و ...

ولیشادی بر آوردن اخراب خراب کردانیدن هم

ارهاب ترسانیدن اشنآف ... کردن اسقاب و اصقاب نزدیک کردانیدن و نزدیک آمدن هم

وزنده و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و لشم و موی به پوست گذاشتن و بریدن و مطلب بسر آوردن و مطالب

در کتاب طلبیدن [illegible] اشتراک آوردن بکردانیدن و مقیم شدن و مشتری را حجت [illegible] بکوی دادن و کسی را دادن

و کسی را بر بودن کسی داشتن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اعقاب از راه آسان میل

کردن و در راه سخت افتادن و باز گشتن از بدی رسانیدن و عیزان و باز گردانیدن و خوشنود کردن

اغراب براء منقوطه دور شدن اعنات باکیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعناب انکور دادن اعقاب

پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات و از پی در آوردن اعجاب خوش آمدن

و عجب آمدن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن اعرابی گفتن و فحش گفتن و صفا فرزند نیک شدن اغراب

بعین منقوطه و راء غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب گرفتن و سخت گرسنه گردانیدن

اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن برائیدن و شمشیر در نیام کردن

اکتاب از سر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گفتن

و دروغ گو یافتن کسی را اکلاب الماسیدن و آبکیر کردن دست از کار الغاب بازی کردن الغاب بعین منقوطه

مانده ساختن الکاب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و پیمان دیگر در دست در دلو کردن اهراب

بشتاب رفتن الهاب برافروختن آتش و تند دویدن اسب انجاب فرزند نجیب و فرزند نجیب زادن انداب

در دویدن تا حد و مثل آن چیزی انصاب رنجانیدن و کار در دست کردن انضاب بضاد منقوطه زه کمان بعضی را

کشیدن و گذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب بذال منقوطه بشتافتن در رفتن و دویدن و

در پریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار و بشتاب رفتن ایجاب بر جهانیدن ایجاب واجب کردانیدن

و تیغ محصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد ایضاب [illegible] کردن ایلاب

باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن

مرغ بر آشیانه و مهیا شدن شتر برای رفتن ارباب تنها شدن و دایم شدن و مقیم ملازم شدن شتر و

رفتن بز را بهای او دوست داشتن و اپیستادن ازباب بزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب احباب دوست

داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن آمده در سوره ص والقرآن از قول خدای تعالی که از زبان سلیمان علیه السلام

میفرماید که انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی و احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و حب بمعنی خیل و غیر یعنی اختیار

برگزیدم دوست داشتن خیل را بحکم وجود کار خود اضباب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و برانگیختن

و پر شدن کار و بسیار ضبا شدن زمین و ضبا ابر است که بر بسیط حد و سخن گفتن و خون بر آوردن

از بن دندان اعذاب کاه کاه امدن و یکروز در میان تب آمدن اقشاب بر جهانیدن اسب خداوند فرزند جوان

شدن و کینه در دل کردن و برانگیختن و پر شدن کار و فوجی کردانیدن اکباب بروی در افتادن الباب مقیم

شدن اذناب بزم راندن چلاد و اهناب بسیار کردن ایاب بمهمانی خواندن اتراب بغیر درویش گشتن احصاب رشک

در موی افتادن و رشک در افتاده شدن عضو از آب بخاینده من مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب

گوسفند و شتر و برده از جایی بجایی بردن جهت فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب

شدن احتزاب با هم کوه گروه کردن احتساب بشمار آوردن و مزد چشم داشتن و مزد خواستن از کسی احتلاب

دوشیدن اختذاب بخاء منقوطه بریدن اختضاب خضاب کردن یعنی موی را رنگ کردن اختطاب مرد را

بزن خواستن و داشتن اختلاب بخاء غیر منقوطه هیزم جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه و مثل آن و هر چیزی

چیزی و ساختن ارتقاب رغبت و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن

استلاب ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سیاه سفید شدن و سفید شدن چیزی چنانکه

چیزی از سیاهی در او باشد اصطحاب با هم یکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن اصطلاب مغز از استخوان بیرون

آوردن و بهم انجوش اصطخاب بخاء منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یا ضطر شدن و بر یکبار حال شدن

و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و با هم یکدیگر شمشیر زدن و بهم وا کوفتن اطراب شاد گشتن و خرم

شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان خویشی کردن اغتصاب ستم کردن اغتیاب بر کردن و راه

خوش گذاشتن و راه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن

و چار پای نا آموخته سوار شدن ارتعاب بر داشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج

بر سر نهادن اعتقاب صبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن عادت

ناخواستن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب روزی کردن بسوی خود و فراهم آوردن و تصرف کردن در کسب

التهاب افروخته شدن آتش انتحاب بحاء غیر منقوطه با آواز بلند گریستن انتخاب و انتقاب برگزیدن و انتقاب بمعنی

شتابیدن و کشیدن هم آمده است اکتئاب اندوهگین شدن آنکه با او بودن دست از کار انتداب بزودی جواب گفتن

انتساب بچیزی باز خواندن و چیزی نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی و فرو رفتن انتصاب بپای خواستن

و بکاری قیام نمودن انتقاب روی بند بستن انتهاب غارت کردن انتیاب هر از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک

افتادن اجتیاب جیم در پوشیدن جامه و پیشه ها را کردیدن و بر پای باز گذاشتن کار انتیاب نوبت امدن و قصد

کردن و کسی را کار رسیدن و باز گشتن و بکرات بسوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن

اجتیاب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی در دیدن اسب استباب دشنام دادن اهتیاب با هیبت در [illegible]

افکندن کردن بزر [illegible] کش انتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن زن و بد اصل و نسب شدن ائتلاب شرم داشتن ائتیاب

باز گشتن ائتشاب شوریده حال و آشفته شدن و بهم آمیخته شدن العب بر داشتن و پوشیدن اصل و نسب شدن

و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن انتهاب بر داشتن چیزی و بشتاب رفتن ائتکاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال

انشعاب رفتن آب بجوی انجذاب کشیده شدن و تند رفتن انحداب بر آمده پشت شدن و بر آمدن ملند شدن

انزراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی انطلاب خواسته شدن انسحاب کشیده شدن انشعاب گشتن خانه

منقوطتين روان شدن خون ومثل آن انذاب دركمين شكار نشستن انسكاب ريخته شدن آب وشير انسلاب
تنك رفتن اسپ وشتر انشعاب پراكنده شدن ومردن وپوشيده شدن انقضاب بريده شدن انقلاب واكرديدن انجياب
واشدن ابر وتاريكي وامثال آن وبريده شدن انساب روان كشتن آب ومار ومثل آن وبازكشتن انتياب جايكه
ورا شدن زمين وشكافته شدن خانه وبركندن از بيخ انصاب ريخته شدن انكباب بر روى درافتادن انسراب
در سوراخ رفتن موش انعطاب روان شدن آب ومثل آن من مصادر الاستفعال استحقاب كتله برداشتن ودرپس كرفتن
چيزي را استجلاب بمعنى اجتلاب استرهاب ترسانيدن استصحاب صحبت چيزي خواستن استعتاب خوشنودي خواستن
وخوشنود كردن وآشتي خواستن وبازكشتن از بيخ بعد از غيرانه وطلب عتاب كردن استصعاب دشوار شدن
ودشوار شمردن استغراب خواب غالب شدن عسل يعني سياه وغليظ شدن انكبين استعذاب شاد شدن استعجاب
عجب كرفتن استطراب خوش آمدن وخوش شمردن آب طلب خوش آب دادن استعراب عرب شدن وعيب عرب را عربي كردن
وسخن فارسي را در ميان عرب آوردن استغراب بمعنى منقوط سخت غريب آمدن وغريب شمردن وسخن خنديدن
استكتاب چيزي نوشتن خواستن استيجاب سزاوار شدن استيناب انابت كردن ومهم را فرا رسيدن استنواب
واستصواب صواب ايمن وشمردن وخوش آمدن استيهاب بخشيدن خواستن استنجاب نجاه منقوط جمع
كردن خواستن استنتاب بجاري شدن وراست ومهيا شدن كار استحباب دوست داشتن وبرگزيدن استطباب
صفت علاج كردن وطب خواستن من مصادر الافعلال اخلباب سرخ وسياه وسپيد هر سه شدن اشهباب سپيد شدن
اسب من مصادر الافعيلال اغريراب كردن دراز كردن با چيزي تنك كه بسته شود اشهيباب بمعنى اشهباب من مصادر الافعيعال
احديداب كوز پشت شدن احقيقاب واخشيشاب غليظ شدن آب وبا كياه زمين شدن اعشيشاب بالكياه شدن زمين اعصيصاب
جمع شدن مردم من مصادر الافعنلال اتلئباب راست ايستادن كار وهوا وراست كشيده شدن راه وسربر
داشتن اجلعباب افكنده شدن وبسيار شدن وكشيده شدن وخسبيدن ازلغباب
موى جوجه ومانند موى شدن جوجه ازلعباب بمعنى غير منقوط بسيار شدن سيل وفراهم آوردن سيل چيزها را
ادملكباب منقوط اسلحباب راست شدن وراست كشيده شدن راه من غير المصادر
اسحب سخت خورنده وسخت آشامنده اسكوب آب ريخته وخون ريخته ارنب جامه كه ميان آن را سوراخ كرده
باشند وبر كردن اندازند آستين وبي كريبان انابيب جمع انبوب بتشديد يا نام ... اثعب
لشين ... اولب ... اوات بتشديد يا
چراكاه وعلوفه ... اب بتخفيف ... ابو الاحوص
شير ... ابو الاشبال ... ابو بحر ... ابو جعده ... ابو الحصين
روباه ابو الحارث شير درنده ابو الحسل سوسمار ابو حصين ... ابو خالد ... ابو دغفل
فيل ابو زياد ... ابو زريق ... ابو زينه بوزينه ابو ... موش ابو زياد خر ابو ...

ابوليلى

ابوليلى خروس ابو المهنى بط ابو الفرا خرماي ابو الحصين ... ابو عمره ... ابو ... كبوتر ابو المنا ...
اب ابو فراس شير درنده ابو القعقاع كلاغ ابو ... بوزينه يعني ميمون ابو قلمون جامه ايست رومي كه بر رنكهاي كوناكون
در چشم آيد ابو ... طنبور ابو ... شراب ابو ... ابو المليح ... ابو ...
ابو ... كاو ... ابليس عليه اللعنة ... ابو نافع ... ابو النجم ... ابو ... ابو الهيثم
... ابو ... كنيت مخفي ... خرما ... اهب شتر سرخ ...
... انابيب جمع انبوب ... اتراب
كوزها ... در قرآن ... اتراب هم سال
اتصاب ... اكواب كوزهاى بى دسته كما قال الله تعالى في سورة الواقعة باكواب واباريق
... احباب دوستان اعناب انكورها ... در سورة عم ... حدائق واعنابا ...
... ارباب خداوندان ... اصحاب ياران ...
جمع اطناب ... اسباب ...
... اقطاب ...
... انقاب ... انياب ... اخلاب ...
اكلاب واكالب ... احقاب سالها هشتاد هشتاد ... القاب
... اعقاب ...
احطاب هيمها ... ارداب ... ازباب ...
احباب ... الاكاذب ... الكذب دروغ ... اصب ... در سورة يوسف ...
... اسلوب ... اساليب
واساليب انواع كلام ... اجب ... ادب ... احقب
... احدب كوه ... احلب ... اجرب ... اكهب سياه
... اهاب پوست خام ... اهب ...
... اهب ... احب ...
رنك سرخ ... اشيب
سفيد ... اذهاب ... اركب
... اشعب ...
ارنب خركوش ... اكهب ... اشيب ...
... انبوب ... ارطاب ... اكثب

وشتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار به یک طرف میل کند ارجاب رودها و ماهیهای احجب

ارب طرف و ناحیه اوطب بفتح طا دراز پستان اشهب سپید سپید که چیزی او غالب باشد و روزی که با برف و سرما باشد

و شمشیر و آب بسیار و شیر خوانند و ... و اسب که بر پیشانی سپیدی معلوم نباشد و بادنجان که آن را بادنگام گویند ازرب

بفتح میم فراخ سال بهر گیاه و پر علف و حیوان بسیار موی و دراز موی و شتری که بر ابروی او موی دراز باشد

باشد اخطب بجای نقطه طاء ... خطبه خوانند و فرزندی که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد و خر ...

که آن را شتر ... گویند احطب بجای ... اشنب ... روشن و صاف و آبدار باشد اهدب

موی سیاه مژه و بسیار مژه اعضب مردی که او را ناصر و معین نباشد و ... که سر او شکسته باشد ...

که سر او شکسته باشد انشب حیوان ... اغرب غریبة و عجیبة اعجب عجیبة اعاجیب عجیبها و اعجب

العجیب باشد ازوات ... کرده باشد ... اطیب خوشبو تر اطلب افزون تر ...

ستر کردن و ... بیرون ... الب مناسب تر اخرب ویران تر و سوراخ کرده شده گوش ادب

ادب ... ارغب رغبت کننده تر اشب ... ارطب تر تر ... آیت ... [illegible]

و بعضی را هم گویند ارنب ... ارب زیرک و عاقل آراب و آرب جمع ادب کار عجیب ادب مهمانی خواندن

ادب طور و طریقه و کاری که پسندیده و باصلاح باشد و ادب جمع اعراب عربان بیابان نشین ...

... بیانست کردن و رعایت کردن و صلاح آوردن

اثلغ ... شدن موی ... و درهم پیچیده شدن آن اتاوه ... خراج و حاصل ... دادن ...

اتوه آمدن النثر بتشدید ... و تخفیف تا و ثانی مصدر ... است و ... کید ...

... بیرون ... و در اصل ... بوده است و ... است عوض ...

اتان ... کردن اثاثه ... شدن اسالتور ... شدن ... کردن و ... شدن امار ...

ارة ... ماکشتن ... شدن ... و ... شدن و وقت معین کردن ...

... کردن ... نقصان کردن و باز داشتن و کرد اسیدن و سوگند دادن

امیه ... شدن ... شدن ... آه کشیدن از اندوه ... نمودن انیث

نالیدن ... عطر کردن ... اتاوة ... نمودن ... دادن امة ...

الف ... شدن ... و استوار داشتن ... ایمن شدن ... شدن العرفات

کردن ابت ... گرم شدن احنة کینه گرفتن و خشم کردن ... است آبیر ... کردن ...

کردن ابقة ... دادن ... پوست ... از ... بر زمین

... اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن ... کردن

و ادام ... شدن ... کردن ... کسب ... حرام کردن ... خاموش کردن ... در خیبر ...

انات ... درنگ ... اشمات دشمن را شاد کردن اصات ... کردن و ... اصمات

خاموش کردن و خاموش شدن و آکنده میان کردن و از سخن گفتن در ماندن و ... بسیار ... کردن

شدن اسات هلاک کردن و ... کار ... کردن ... استخوان و ... اکات

نالیدن ابتات ... و عزم ... جزم کردن کقول النبی صلعم لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل ای لا یقطع

النیة ... ... کردن اخفات ... داشتن اغلات ...

... ... خاموش بودن ... شدن ...

پاداش دادن ... جواب باز دادن ... کردن ...

... ... کردانیدن ...

... حرف ... کردن و خوش ...

و استحکام کردن ... کردانیدن و ... از کشتن

... ... کردانیدن و ... هلاک کردن ...

... ... کردن و کواه شدن و ... معنی ...

... و در سورة النساء و کان الله علی کل شیء مقیتا ... نقصان کردن ... کردانید ... و ...

... ... شدن ... و قوله تعالی امتنا اثنتین

... در سورة المؤمن ... در سورة البقرة ... رسیدن ...

دادن ... کردن ... هلاک کردانیدن ... و آسایش دادن ...

... در یافتن ... دور کردن ...

... کوش ... داشتن و ...

... هلاک کردن ... کفتن ... دادن و ...

کردن ... خواندن ... و سیاه ... بلند کردن نام ...

آن ... ... کردانیدن ... کرفتن ... دادن ...

دادن ... رسانیدن و ... کفتن ... قصاص کردن ...

... هلاک کردن ... کرد ... در آورد ...

... جواب باز دادن و ... کردانیدن ... کردن ...

... کردانیدن ... ... و آشکار کردن و هلاک کردن

... دادن و رهانیدن و ... کفتن ...

و انکبین ... کردن ... کردانیدن و ... دادن ... عاریت دادن ...

سقوط عارت کردن و بطور رسیدن یعنی بهمین مزم رسیدن و رشادت و بنات و دیدن و از الجهات قوله تعالی فی
العادیات فالمغیرات صبحا رسیدن تا بیدن در آتش کور و فزون رفتن چشم و برنشیب یعنی اثارة روش شدن و دیدن
کردن و شکوه بار آوردن درخت و گیاه و خام مرا اعلام کردن اجارة روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و برین
و از بی گذاشتن و روان کردن و آب دادن برای زمین یا چارپا و دستوری دادن و راه دادن چیزی را تا برود و ۳۳
کردن مصر او کرکسی و بکوه کفتن باشد و دیگر تغییر طاو بکی و الا آوردن در شعر اثارة هلاک کردن و فرو زدن در یافتن
اساءت تیز شمر و افتادن کندم و بیهوده و کرم در افتادن چیزی را اطلاق بر زنده رها نیدن اطالة شکار جستن
اطاشه دور کردانیدن چیزی از چیزی و میل دادن اعاشه زنده داشتن اعصا دعین منقوط نرم گفتن سخن
اشکار اکفتن سخن و بکوهیدن و از دست بجستن افاضه هلاک کردن افاضه رسیده شدن میوه افاضه آب کرد شدن
بیابان و در آب شدن رودخانه و پوشیده شدن تا حوض و امدوام کردن و اموختن شتر کره و لب کره و بر بوم
و داغ شدن زمین و سیراب شدن اماعه کدر آب در آوردن افاضه نقطه منقوط بهیا کردن و طعبی یاد کردن و بر
انجامی و فرو ریزانیدن آب و چیز رسانیدن و کشاد کردن و کفت کو کردن و در حدیث یا قضا شرح کردن و زدن
بر بدن او دوری داشتن شتر از خود را افاره تعیین منقوط کم کردن آب و چیزی اطالة کرد و دور کردن و دانستن اماتة
هلاک کردن و خون الود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی بر اعراض کشتن اماطة شوریدن دور کردن و دور
شدن اباعة چیزی بیع عرض کردن اماحة و کم کردن اجاعة کرسنه داشتن اذاعة اشکارا کردن و چیزی عیش ناکرده
نهادن و بول پاشیدن و انداختن و چیزی انا کرده نهادن و اذاعة یعنی اشکارا کردن و تمام اشامیدن آب حوض
و کوزه و مثل آن هم امده است اضاعة انبیه و انداختن و هلاک کردن و دیبا شدن ضیاع یعنی زمینها ملکی اماعة
هلاک کردن و انداختن اماعة فرا بر دن و رسیدن میوه شدن درخت و رسیدن میوه و کشاده شدن چراکاه
ارامه طلب کردن ازاغة برای غیر منقوط از راه راست بکردانیدن و از الجهات قوله تعالی فی سورة ال عمران ربنا لا
تزغ قلوبنا اساغة بکلو فرو بردن اجاحة روا کردن چیزی و باز داشتن چیزی جراحت رسانیدن اجاحة ترسانیدن
و مسجد حنیف بیعنی حق ارانحة حق بکردانیدن اساحة هلاک شدن مال و تغییر زدن و شمشیر داشتن بر اشخص
بودن و سو راخ کردن مهره را اتاحة کشتن منقوط و اقتضا شدن و مطلع شدن و بر چیزی مشرف شدن اصاعة
در کالب ریختن و بکردانیدن و در حالت بیع فرزند آمدن ارافة فراخ نفقه شدن و فیض و بزمین فراخ نمودن
سالی و بیشدن اذاعة یاری دادن نجاره او یاری کردن کسی او را و اندازه کوسفند داشتن ارادة ضعیف و باریک و تنک
کردانیدن مغز استخوان و غیره احابة مهمانی کردن و میل دادن و چشانیدن و چشیدن و مضاف کردن کام بچه کهم
و ترسیدن و افزودن و مکرون چیزی بچیزی و در پناه کسی بودن و واکذاشتن کار بجای غیر و ثبت کردن و کرد
فرو کرفتن در پناه دادن اطافة کرد چیزی کردیدن و در آمدن و یکسو تنها شدن و نزد کسی فرو آمدن اماخة
بلند شدن اذاقة چشانیدن اساحة چهار پا بکوه دادن برای علف و راندن و نمودن اماعة کار ناپسندیده کردن ارابة

ارتجی ابر

رعیتن آب و امضد و ماند اخابة بقاء و تملک کردن و تملک دست شدن یعنی بیمال شدن اغاثة توانستن اغاثة
بهوش آمدن و فاق تیر بر زه کمان نهادن اماعة فرو کذاشتن و ضایع کردن اللامة نکوه داشتن و حساب دادن
راست کردن دوات بلیقه یعنی دوات بر از مداد اخاک بر کردن اجابة یعنی کرسنه کردانیدن اجالة تجا و غیر منقوط حوالة
کردن و حیلت کردن و محال کفتن و بر اسب نشستن و ناپدید کردن و روی بچیزی کردن و بر سیاه شدن
و بکسال ایستادن اخالة بجاه منقوط بکمان افکندن و سزاوار شدن برای آنکه ازل امید باران باشد فقال
و سزاوار کردانیدن اماسة امید باران اذالة نقطه المنقوط خوار کردن ازالة زایل منقوط دور کردن اسالة روان شدن
آب و سیل و مثل آن اشالة شین منقوط بر داشتن الحالة ردانه کردن و فرو نهادن و از نزانیدن اعالة بسیار عیال شدن
و درویش شدن و فراهمی العول کردن و در خیر بخش کردن میراث اغالة فرزند را در حالت آبستنی شیر دادن اقالة
از کناه درکذشتن و بیع شکستن اماله میل دادن انالة زیاده شدن و بلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم داشتن
و ساکن کردانیدن حوض و بانک بر سر نشاندن اشاعة چرانیدن اقامة تعیین غیر منقوط و بر جیر کذاشتن کسی را
و بخت آوردن و مدد شیر کردن کسی را افامة تعیین منقوط ابر با پیوستن باران شدن ابر اقامة ایستادانیدن و برپای کردن
و برپای داشتن و راست ایستادن و راست کردن و اقامت کفتن و حق چیزی کذاردن و قوله تعالی فی سورة
الانبیاء و اقام الصلوة در اصل اقامة بوده است تا و او را بجهة حفت حذف کرده اند اینجا بمعنی ادا و پی کردن
و برپای داشتن است اللامة ملامت کشتن اطالة هلاک کردن انامة خوابانیدن اراحة چهار پا شدن اباحة
آشکار کردن و اشکارا شدن و اشکارا کفتن و حبا کردن اوانة و علم دادن و بعلم چیزی فروختن و بوعده چیزی
فروختن و جدا دادن و این هنکام بمعنی جدا دادن مشتق است از دین بکسر دال اعانة یاری کردن الامة نرم کردن
و از الجهات قوله تعالی فی سورة السبا و النا له الحدید اهانة خوار کردن اماهة اماهة الدلو رسیدن الماهة آب رسانیدن
چاه و آب دادن و شمشیر را آب دادن و فولاد را آب دادن و روان کردن و آب از زمین بیرون آوردن و آب برآوردن زمین
و آب چیزی ملخ فتن العارة باز کشتن و فسخ کردن و مساوات آوردن انابة آماده ختن و مثل آن اجاة آوردن بسیار کاه
کردانیدن و بمعنی الات قوله تعالی در سورة مریم فاجاها المخاض الی جذع النخلة اداة و دفع سند کردن و وعده
شدن و بهمت نهادن اراءة نمودن و شناسانیدن اشاعة تدبیر کردن اضاءة روشن کردن و روشن شدن انباء قیشین
منقوط پناه کردانیدن و در کریزانیدن اقامة باز کردانیدن و عتیقت کردانیدن اذاعة کران ختم کردانیدن و خام کردن
کوشت اماهة نومید کردانیدن من بعض لا اقنا افتاة بمعنا و هر دو معنی بالجلال کفتن و بیکانه و مستقل شدن در ولایت
و تدبیر و تنها شدن افتاة بیاء عن العقل سبقت کردن در کار عظیم از کسی و او و شتن از نوبت افناة ناکاه
و ناکاه چیزی کفتن الفاءة و الدیر بکر لیست اشتمال استکاب بر افتادن افتیاة بقاء در روی خود کردن چیزی را
و در روی پیچانیدن و علف و آب خوردن و قوت و توشه کرفتن و اوشتن از قوت احتیاط در دوی کردن
و امر نهی کردن و خوب بدادن و در دنیا آمدن و بانداشتن سخن و وا کردن و فرود آمدن مرغ از هوا در جایی

شکار و بکاری قیام کردن ابتدا خواستن از کسی ابتغاء بریده شدن انصاف بگداختن و پیش رفتن انفلات رستن
از چیزی انبلاج تمام پخته شدن خرما انشاة بریده شدن انقیاة روا کردن و جواب دادن و دات
تمام شدن انبساط کشیده شدن و قامت دراز کشیدن جوان انقیاد خرد و مرده شدن من مصدر الاستفعال
استتباب درنگ کردن استثناء پراکنده شدن استتابه توبه کردن خواستن استثاره توان و جاه از چیز خواستن
استجابة جواب دادن و قبول کردن استخبار خبر یافتن از کسی که قرار در کار خود بگمان انگند و چیزی بگمان
افکنده دیدن از کسی استحسان صواب دیدن و صواب اعدن استحکام خوش آمدن و برابر او راستی کردن
استحقاق سزاوار داشتن خواستن که او را استدرار روغن زیتون خواستن استقامة قوت و روزی خواستن
استعداد مشغول بودن در حرب یا دشمنی ندانستن در حرب بنهایت شجاعت و مستقل بودن در حرب
و گستاخ بودن در کار و در آن خواستن استقالة بیع را شکافتن خواستن استراحة کاهل شمردن استغاثة زیاد
خواستن استعانة و استبانة برهان آوردن استصباح مباح کردن و صباح یافتن و از بن بیخ بر کندن استرضاء خشنود کردن
و بهره بردن استماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخة فرو خواستن شتر استعادة باز گشتن
و باز آوردن استزادة افزون خواستن و بعضی شمردن کسی را در کاری استعادة باز گفتن خواستن و باز
کردن خواستن استعادة فایده کردن استفاضة فراخ شدن و گشاده ستاندن و گشاده خواستن استعاذه
و باز داشتن خواستن استتارة کردن آنکه گفتن استجارة زینهار خواستن استعارة عاریت خواستن و چیزی
کردن خواستن استدارة گرد شدن و گرد چیزی در آمدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت
خواستن و فربه شدن استطارة پراکنده شدن و فاش شدن و پر اشیدن استعارة عاریت خواستن استنارة
روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا چهار پا استمارة ...
جدا شدن استشفاع شکر خواستن استحضار و استبشار روشن استنجاء پوستن خون آمدن از زن در غیر ایام حیض
استحاضة مرغزار شدن زمین و فراخ شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استعطاف
چیز خواستن و پراکنده و فاش شدن خبر و قصه و گشاده شدن و پیدا شدن استلحاق چسبانیدن و بر او داد
استتمام ارزش خشم سوختن و فربه شدن اشتر استنطاق فرو ختن خواستن چیزی را استعانة کوشکی نمودن
استنجاح روا یافتن استفتاح بهوش آمدن استیلاء بول کردن خواستن استحالة محال شدن و محال شمردن و از حالی
بگردیدن استطالة گردن کشی کردن و دراز شدن و چیزی از جمع کشتن زیاده تر از الجزا ایشان از قوم دیگر
کشتن ایشان استمالة دل خوش دادن و بسوی خود میل دادن استدامة دوام خواستن استعصام ستم کردن
استقامة راست شدن و راست ایستادن استلام خواب کردن و وا رسیدن استهام دل چیزی رفتن و شیفته
شدن و شیفته کردن و از راه بردن و حیران گردانیدن استحکام قوی کردن خواستن و علاج کردن تا قوی باید
استبیان آشکار شدن و آشکار داشتن و کردن و دانستن استدامة دوام خواستن استغناء بی نیازی خواستن

زنادم آستر

زنهار از شیطان استکانة زیر دستی کردن و زاری کردن و گردن نهادن و فرو تنی استسلام نرم شمردن استهجان خوار شمردن
و خوار داشتن من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن اکمیتات کمیت شدن اسب من مصدر الفعال اصحیرار بفتح الفرو برداوضا
که در بیت که چوب بجو ورد و از تربان کبیل بوده گویند اخونج بجیم قبل الواو و حاء بعد از واو چیزی بود که از
ریسمان معلق برپا بندد و کودکان از ایران نشانند و از طرف دیگر جنبانند احزة بتشدید را زمینها
پست که در میان کوهها و پشتها واقع شده باشد و او جمع حرز است احزم گیاه هست اخذة جادوی
افسون و کار دیقات مازل شب یا ولیف و هر چه مانند سحر باشد او ربة جمع ربا است آیة نشان و بدن مخصوصا
از حروف قرآن و جماعت از جمع آیات جمع آیت تو که مردی است تو که از فی ابونوبیة بتخفیف البصیرة کردی
از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض منسوبند امیمة آنکه گوسفند الوفر نان یاره وضع تازه افشة اداة و ادات ادوات
و الضبوا آدوات آلات و ابد اجمه مادر امهات جمع و امات بمعنی امهات است و او جمع ام است اثاث خراج ملک
و رشوه اثر بضم الف و تشدید یا حاو نقره و محقق زبان ایعورة تیرهای درختها که در خانه ایدا زنند اسیر
جمع سماوات اسوة و اسوة بضم اسطر و اطمة سنگلاخ و در دریا و میان چیزی اطمة همچنین است ادوات بزرگ
آواز کننده ازملة بفتح همزه فیماد ازملة برای عیره منوق بطرف بیوه و مردم ضعیف و فقیر و محتاج ارتیة خیزی
اره بکسر همزه جای آتش اخنیه زن اسیر شده اردبز آجر دراز اربتر اهل بیت و یاران اکثر نیم تیغ اکثر
حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که حنیه و الاحوقة ازان راست کنند الآ جمع اشنه
دار و نیست امت فراموشی و زمین پشتهای خورد و جای بلند و بلندی و شیوات بتشدید میم و کسر الف
راه و دین و لغت امة بضم الف جماعت و جیدوان انبیا علیهم السلام و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم
بود و دیر و هنگام و مدت کما قال الله تعالی فی سورة یوسف و ادکر بعد امة و قد و قامت حیوی تهادر و فرزند
هم تا زه و دین امة کنیزک اتیان خاکها و شعرها اداة آلت حصول چیزی احت خواهر و مانند و بدبمعنی تیم
تو لحق تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اسرة خویش و قبیله و اسرات جمع سرة است ابینة
دختر ابلیة مغز و جوی شتن بمعنی الیة بفتح الف دنبه گوسفند و دُبر آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت
کش ران البانه گوسفند ماده بزرگ دنبه البیة بفتح الف و کسر لام و تشدید یا سوگند اقفیة و بلاها اسطوانة
ستون ابرة بفتح و کردم و نیش تیغ و هر چیزی که باشد و سوزن و طرف بارزت نداء است اکرة چاه و چاله
زمین و گو زمین اسطار و اسطورة سخن باطل و چیزی باطل و افسانه انبجة ... اسکورة که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این
پارسی معرب است آلهة خدایان کما قال الله تعالی فی سورة الانبیاء لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا الجرحة بخیلان
اوقات روزنها اثرة و اثارة بقیة چیزی ازفة روز قیامت اوزة زن بجلد و حبیث سبابة مرغ آتوبا ماده که بزبان
جبل ماده بسیکا گویند اواة خداوندان و در بیان جمع مونث است و این لفظ و ادات و این لفظ واو با تیکفت آجلة
زبان ماده مشهور و اجبرا که اختر شد و او فعل یا موضع مجهول است امت و امتهٔ مرد بنیان آهنین امانت بکسر چیزی که در

ناهمواره که خواهند بشکنند و نشخوار ارتبر بتشدید آنکه ببین که بر آن حبوبی گویند احبیلا لا جیحهای شینی
ومنزلی از منازل قمر باد و معفو و جمع امها است اشکو جلجت اغتما حنشهای کینها و او جمع اختمرات امنیتر
امین بعیغنه تهی امنیتر بضم الف آرزو و مراد و دروغ و کتاب و قران خواندن کما قال الله تعالی فی سورة الحج
والقی الشیطان فی امنیته ای فی قرائته امیمه سنکی که بدان سر کوبی شکسته شود ارزة درخت استوار شده
در زمین و اشتر وادة موری و شب ایه ارزة بفتح همزه و را و زا درختیست که از او چوب عصا کنند ارزة بسکون
را درخت صنوبر الروم بزرگوار عظیم و بغایت بخشنده العولج بازوی اسلاد استاد بنی اعضو عضو نصبا دغیر منقوطه
وحاء منقوطه برانکسا همیت که از او اشنام کویند و با الکوبرک یاه و اشنام جمع شم است اصبیه کودکان و اصیبیه
مصغر اصبیه است یعنی کودکان اصلت بیشانی که فراخ باشد اصلیت شمشیر مصقل زده و بر کشیده شمشیر برهنه
از نیام اصلا کا روهها و جمع صلایت اصبون اماه دو نام طایفه است امینه بتشدید یا شبانکا اساوره
سواران فرمهم و نام قومی از عجم در بصره است و دست بندها و او جمع اسوار است اشاق وزن و زمان اشاد
جمع ابابیت جمع بیت است ابلم نام شهری در پارس نزدیک بخارا احنبر یخ است اخبیر در دشت آخیبها الادو تشدید یا
جای است اضحیه بکسر همزه شب روشن چراب اربیه بکسر الفصحا اربیه بضم الف کره و وصف امنبارها بکسر همزه
جماعت جمع کرده از چیزی و مثل کتوکها و کتابهای جمع کرده شده و عیزان ایکوکرا عیز مردرا بجنده آرد
اعبالو شیری که در عیز و نت شیر در شیدن شان برای کسی در شد اعفت الف احق و انکه بعسختی کاری
کند والف کوسفند شاخ بهم شاخ پیچیده را هم کویند اغنیر سرو دالت بتشدید لام و سکون تا والاکه
معنی الوانه ابو پدرها اخوة برادران اخوة برادر نقش عجاوغیر منقوط بیخ ما بیر انتشر شانه عار اردر
علتیست که در خایه پیدا شود بواسطه ... و درکنج خایه و دو خایه اجارة و اجر مزد ابالد بکسر همزه
لیث هیمه آخرو آشامی اساته شیر درنده اریکه درخت و تخت آراسته و کوشت سرخ کرده را
شود بعد از زن درم اسکفه آستانه خانه اساکفه کفشکران و صفتکران اوقیه مقدار ده درم
سبع درم و او مشهور در حدیث آمده معنی چهل درم افعنز بکسر همزه و تشدید میم مرد ضعیف رای امعر کینه
اکوبر دروغ اخلة چوبهای خلیل دندان و او جمع خلال است ابکه بیشه اجمه بفتح جیم نیستان اذله خوار
شدکان و خوار شوندکان و نرم شوندکان و رحم کنندکان کقوله تعالی اذلة علی المؤمنین و اعزة علی الکافرین
اعزة غالب شوندکان و دوست داشته شدکان و بزرگوار شوندکان و بزرگوار داشته شدکان
و منکران و او جمع عزیز است آتیه آینده ائمة امامان ازمة مهارها اکتم بهدها آنات بوزن قناة القطار و
اشکلی انثی بتشدید یاء بوزن کوسفند ماده آنیه ظرفهای آب و بیت جمع اناء است و ففاتیکم کما قال الله تعالی
فی سورة الفاتحة تستقی من عین آنیة ابنک آبث و آبت روز سخت کرم اوظفة جمع وظیف است که در کتاب با بیست
اصداق پیراهن جوز ادهره متاع خانه اهرات جمع اهرت بنا درآنمرد و فراخ دهن آنتر بمد الف و تشدید میم

شکسته

شکسته اگر بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اگر جراحت نرسیده باشد امنوارة آنچه کشک بر او نهند تا در آفتاب خشک شود
اتجم مجادرها اوخته دودها ارتبر زمانها انرمه شرابها و غریبها و اشاسیمها ارتقه بفتح همزه و تخفیف اللام و
بکسر همزه و تشدید لام کرده موهها اسقیه خیکها و ظرفها ای حمابهای باران اکسیه پوششها و او جمع کساء
اقبیه جمع قبا است اقتاله پاره پیهیت که از کوشت در او بحته تر باشد و شکافد که در کوشت پیدا شود التقر ظرف
که در او تربیت کنند و میان سر و تیغ کهربه کاه برابر باشد انبر بتشدید یا و پوشش است ابنده شرابهای خواطر و جمع
اوفه بتشدید دال بحق زمانه و کار سخت ادوة ظرف آب که از او طهارت کنند کویند بکسر همزه نوعیست از اشکال درنیز
و گویند آن آتش و شعلت است اوزة بیکه مدقاق تر پیچیده خون و خاکستر که بر دیلیه الندیر ای اصلاح شکفته
اساوه و دال رکاب اسفنجه چیزیست که بر سر ایشان با خود صیاد بند و با آن آب بر چکیدن و بر بعض لغت آن را
ابریشمه کویند اصحت جای خالی اکرة چاه کنان واو جمع کار است علی غیر القیاس احمولحه با تلکه که برای صید مرغ
نهند ارسنیه یعنی ابوقریات حادثها و سختیها بزرک احایه اکثر الوان انجابه بتشدید جیم نقاره و آن مانند نیم خم
یا نیم کوزه چیزیست که در او آب مثل آن کنند و مانند لا و لحوچیزیست که از سنگ یا کل و غیر آن کرده
جامه شوئیند اطعمه طعامها اغدیه غذاها اغلمه پیران اسلحه سلاحها اسلبه سرنبان و سرنیزه و سر هر چیز اوجه جاها
و ظرفها اسبر بضم الف کونی که در چوب باشد و علت مختصر ابنیه بناها و ستانها و فناها امدة بکسر همزه
ائمه بفتح همزه پدر آیة بکسر همزه و نشان و عار و آنچه از آن شرم دارند اثنیه ستانیها اغنمه سرانکشتها اهاب پوشش
کوشت و شیر و دشنبر که ناخته اهلة ماهها نو اجمیه سازها و معاونتشچ جمع بعدهای ربقی اکثرة نمایندکان السنه
زبانها اکاسره پادشاهان عجم و او جمع کسری است اقدام آشنایان و عادتها اجحفه بالهای مرغان و دعلبهای تیر
اقصة پیراهنها و او جمع قمیص است ابله موضعیست اجنة بچهای که در شکم مادر باشند و در کور کرده شده
و او جمع جنین است اهوت بضم الف و تشدید یا کنده زمین و جا در زمین ابقره جمع بقر است احمق تلد احمدة
ستونها و او جمع عمود است و عماد الضحیة و الضحایا کوسفند و چاروای که در روز عید اضحی قربان کنند
اردبیر بزرگوهی ماده امرجحه زمین ابدان فراخ اغلوط مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند اغلوطات جمع و نهی النبی ع
عن الاغلوطات اجیده سوالکه بیه سیل آنکه ماینش ازکبو کنند واز ابز بان کیل بان کویند اکمه زمین نشیبه و زمین بلند
اکمات جمع اکمه کرمای سخت و مغتنی و حادثه سخت اثله اصل چیزی و درختی گز اثلاث جمع اکیاس زفر کان
و او در اصل اکیاس بوده است که سین را بتا قلب کرده اند اجنر بضم همزه و سکون جیم طرف بالای رود که بلند
باشد و کوهها و امات اومنه مقام حرام و آشیانه که از چوب باشد افهر خانه که در سنگ کنده باشد ابالتر
کوه و دست خطله الفت بکسر همزه کرکسها ده و میمون ماده اطاف جانه بزرک مو بینی و دو الیه تشکد و دوالی که در
اروع کمان باشد اهبت بزرگ که در راه بزرک ارثه سرکینی که بر کرد خاکستر چینند تا خشک شود تا بان آتش
افروزند انکحة دروغ ائمه بضم الف و تشدید یا اهل بیت کسی از بغا انعام و کشوران یعنی بیخ ان که بر بیکم

الجمر آفتاب و موضعیست در جزیره آبره علتیست که از غلبهٔ سرما و رطوبت پیدا شود ابرة خاکها و او جمع ترابست
ابوز جمع جویبار است اوزو نیز همان و او جمع ادوات است احتر بها و غیر منقوطه طرفه که کرد وا کرد و سر باشد در وی
کوچه بر آکوه و نوک کوه منقار باشد اکله خورد و خوردنکان اُکله بضم الف بلبان لقمه و یکقم بمانند خورش اِکله بکسر همزه
خارش و میوهٔ درخت اراک و نیز اکیله خورده شده اکوله کوسفند پرواری آدمه ظاهر پوست و باطن پوست
اُدمه بضم همزه و سکون دال رنگ سفید در اشتر و بیشترها و دست آویز و رنگ کندم کون در آدمی اریج بوی خوش
و او جمع ادیمات است اُنت دبر و حلقه و بر افئدة دلها و او جمع فواد است کما قال الله تعالی فی سورة الهمزة نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة اریج مزاجها باب الالف مع الثاء المثلثة من فصل الثلاثی المجرد ازاز بزم شدن موی در بیرون شدن
و در هم پیچیده شدن اثث سست شدن از بر خوردن شیر اشتر ارث میراث بردن ابث اما هیدن من فصل
الافعال اورث در بلا و مشقت انداختن احداث نو کردن و خبر گفتن و حدیث کردن نعوذ عا ایا کردن احرام الانکر کردن
سوکند در انداختن اخناث سوکند را در وغ کردن اخباث پلید کردن و پلید کس گفتن و رخنا وند بلند شدن
ریال و ان خبیث کردن و به رنا سد کردانیدن و خبث آموختن کسی را اخناث بازکردانیدن ارعاث تعیین منقوط و خبر دادن
ارفاث فحش گفتن الراث غمکین کردن الباث درنگ کردن ابثاث از نزد آشکارا کردن اغناث تباه شدن سخن
بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خوردن الفاث صبا الفه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اراث کهنه شدن
جامهٔ ایناث ماده زائیدن ابراث میراث گذاشتن ایناث بر هیچ نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال را سراف نفقه کردن
افناث اسراف کردن و تمام دادن و عطا کردن من فصل الانفعال انبعاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتعاث
برانگیختن ابتداث خبر کردن اجداث قبر کندن و برای خود موضع قبر گرفتن احتراث کشت کردن انتعاث بازکردانیدن که
اب آن ظرف وارائه ظرف خیک آب خوردن اختناث بکفند خود کردن حیزی را اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی
اقتباث شتافتن انتکاث عهد شکستن و تاب بازدادن ریسمان را بازکشتن التیاث پیچیده و ابیختر شدن چیزی
بچیزی و دشوار شدن کار ایکون و کاهل کردن انتعاث شتافتن اختیاث در حوض انداختن و در حرث شدن تو بر کردن
ارتثاث زخم دار از جنگ که بدر آوردن من فصل الانفعال انبعاث برانگیخته شدن انجثاث شکسته شدن و در وی شدن
انفراث پاره پاره شدن اندلاث کذشتن و شتابیدن انبثاث در آب خیره شدن و در آب کیا ختر شدن انتخاث
پراکنده شدن انفتاث از بیخ کندن و از بیخ کنده شدن و از بیخ افتادن من فصل الاستفعال استغاث یاری خواستن
بکار و استحداث چیزی نو کردن و نو آوردن و خبر نو یافتن استحثاث در آوردن و در حوض انداختن و برانگیختن
من فصل الافعلال الثغاث خاک رنگ شدن اربداث پراکنده شدن و ضعیف شدن از کار اغباث غبار رنگ شدن
من غیر المصادر الانیث آهن نرم که فولاد نباشد و زمین نرم که گیاه رویاند اثاث کالای خانه خواننده ابوث اوث
ضعیف سست عضو کاهل اخوث مرد بزرگ شکم و زن شکم فروهشته شکم الث مردی که دندانش بر لب دیم
رفته داشتن باشد اشعث برآشفته موی و کرد آلوده شده موی امت سخت بی هنر اخبث پلید تر اضعاث جنید

بشتهم شبه

پشتهای و خیش و آمیختها و اضغاث احلام خوابهای آمیخته را گویند آبث شادان ابغث کیاه بیساده در هم پیچیده
ذو الاثاث زبان و بسیار گوشت فربه ارث میراث و اصل و کار دیرینه و قدیم احداث نو آموخته و جوانان اخباث
کهنهای و سبتهای چکالهای و الماس و ریسمانها کهنه و چیزهائی که از چوب ساخته که بر شکفتن و بدیدار و بی
ادموث کلمه که کرده و بنام و در زیر او آویخته شود انکاث ریسمانهای کهنه از تاب و در افتاده باشد اناث زنان و اوی
اناثی است و مراد با اناث که در او ابجد کرد را مهاست در سورة النساء که ان یدعون من دونه الا اناثا ی بتهای ماده است
جمع اناث است اعقاد خیزها و اخشابها و چیزهای نو و او جمع حدیث است اجداث و اجدث قبرها انث جمع اناث است
باب الالف مع الجیم من فصل الثلاثی المجرد اجیج بر افروخته شدن آتش اج دو بدن شتر مرغ و یکتا و لا که کردن
اجیج بفتح الف کشتن اجوج بضم الف و جیم تلخ شدن آب اریج اریج برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن
کرم شدن و تند شدن من فصل الافعال الایحاج شاد کردانیدن الایلاج کشاد کردن و لاد الایلاج بخاه و سر نقطه بکاویدن
در جاه کندن و دروس بیرون شدن احراج درکیاه و سبزه افکندن و در پناه بردن و بجاده کرد و دولیدن
و تمام کردن ابلاج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب ابحاج سیل دادن و بیخ نهادن نوک
اخداج بچه ناقص انداختن اشتر و ناقص شدن و کم باران شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در پیرودن
بعض در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ازاج و ازاج در بستن و بستر شدن خایه در ظهر شکم مرغ و غیر آن
امراج در پیچیدن چیزی بچیزی و در جاده در پیرودن و در هم شدن و محکم کردانیدن و یا ... میان شدن
ازعاج بزاء منقوطه جنبانیدن و بر جا نیندن و حریص کردانیدن و یکی ولالت کردن کسی را و بمعنی که نیکی کردن
هم آمده است من الاستوار ارعاج براء غیر منقوطه کردن و انگیختن اسراج چراغ فرا کرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج
پاهای از هم دور نهادن اشتر در وقت دوشیدن ارعاج براء غیر منقوطه بسیار جستن برق و فجاء امکردن کسیل
الحاج مفلس شدن افلاج راه وادادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج زائیدن و آشکارا کردن
آبستن و تردیک شدن اسب با شیدن انضاج پختن و بریان کردن و پزانیدن انفاج در کوش بچه بیرامیدن ابهاج
کهنه شدن جامه و سپای بنفس کشیدن و چارپای تشنه سیر کردن چنانکه در چهار پا صیقو بنفس بهنه انموج ایلاج
در آوردن و در بردن چیزی بچیزی و الشیخات قول حق تعالی در سورة الحج یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
ابهاج التر با فروختن احواج آرزومند کردن و نیازمند کردانیدن و محتاج شدن احجاج بچه در شکم انداختن که دن
و خوشحال کردن و سیاه آوردن چیزی ابجاج در غم ها کردانیدن و کم شدن لیسا و اشک کوه و ... ارکجاج زخ زدن
کردن و زنج آهنیست که مرد بر نیزه کنند من فصل الافتعال ابتهاج شادی شدن اختلاج جهیدن عضو و پیچیده شدن
بازکرفتن و کشیدن و حر بودن اشاج بتند پیمال دراز کوش شدن احتاج لب تر شدن ارتجاج بسیار شدن آب
و بر هم شدن رود و خانه از آب و بسیار جستن برق اعتلاج اعتلاج آمیخته شدن امتزاج با یکدیگر زدن موجهای دریا و در آن کیاه
شدن زمین و با یکدیگر در آمیختن در کشتی کردن و جنگ کردن و امثال آن انتحاج بر هیچ نشدن تو کاه چاره حال خود کردن

انتهاج راه راست گرفتن الهاج ... شدن الحج برانگیخته شدن و برهیختن ... بقیه
دال در رفتن در چیزی ... مکیدن شیر خوردن احتیاج محتاج گردیدن احجاج ... سقوط ... رفتن
ازدواج زن دادن ... بیرون وجفت کردن ... جفت شدن التحاج ... پناه گرفتن ... کردن
بکاری و ... انجاج جنبیدن ... الحاج بهم در شدن ... ابتهاج ... شدن
شدن آتش من مصدر الافتعال ابتلاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن ... برانگیخته شدن و جنبیدن
از جای ... رفتن ... شدن ... اندماج ... ادراج ... رفتن در چیزی
و مدور ... شدن و ... و کاشتن و تمام منقطع النسل شدن انزواج ... شدن ...
شدن انسیاج ... آمدن ... انفلاج ... شدن ... انفتاح ...
شدن ازعضب الخراج و انفراج شکافته شدن ... فراخ شدن انفراج اندوه واز رفتن ... شاد شدن ...
انفراج ... شدن زخم ... انفلاج ... شدن ... انبلاج ... آمدن ...
شدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آمدن استدراج ... نزدیک گردانیدن خدای ...
خود ... بیرون آوردن استنتاج ... خوش ... استیهاج تمام شدن ...
بسیار خواستن ... بسیار شدن ... استعلاج ...
و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخوجاج ... شدن اعوجاج ...
من مصدر الافعیلال انجیاج ... اخرنجاج ...
انبیلاج ... ادرنجاج ... من مصدر الافعیلال ازمهاج ... کردن من مصدر الافعنلال
المفاج ... استفناج و استیناج ... افتتاج ... پوست ...
من غیر المصادر ابج ... اهوج ... کار بزرگ ... اعرج ... ابلج
روشن و درخشان ... کشاده ابرو ازجج ... ادعج مرد سیاه ... چشم ادمج
آنکه ... اقلج آنکه ... اوج
طرف ... افلج آنکه ... املیلج
دارو ... ابج ... ابرج ...
پوست ... افلج کشاده دندان ... ازج ...
و ... ازج ... ابرو ... شتر مرغ ... ابحج
... اصبح ... اعرج ... اعنج ... الخمج
... ابلج ... اجرج ... ادریح ... ارج ... الف ...
اضرج ... ارداح ... دارویست معروف ابنج

دلاج ... بوی خوش کردن طعام کند و بوی خوش اغلاج ... موج ... آبها ...
بهم آمیخته شده ... آب ... آمیخته شد ... امواج است ادلاج جمع دلاج است اسبج
چوب ... خوشبوی ... خوشبوی ازواج شوهران و زنان ...
باب الافعال من مصدر الثلاثی المزید ... کردن ازجاج ... فراهم ... ایستادن
و ... کردن ادلاج ... انزواج و ... کردن ... بسیار ... شدن من
مصدر الافعال الحاج ... کردن املاج ... درخت ... ابراج ... کردن ...
... اضحاج ... کردن ... سود ... اجاج میل کردن و میل دادن
ارداج ... افزودن ... نهادن ... کردن ...
شدن ... کردن ... اصباح کشتن و در صباح شدن ... کردن ...
صباح ... افلاج ... انضاج ... اختن ...
کردن ... کردن ... اصلاج ... کردن ... میل دادن ...
... اصلاح بصلاح آوردن کما قال الله تعالی فی سورة النساء وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا و معنی آشتی کردن هم آمده است کما قال الله تعالی
فی سورة الحجرات وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما افلاج ... کردن ...
اطفاج ... شدن ... کردن ...
... الحاج ... لجام ... کشیدن ... شدن ...
... انضاج ... ابلاج ... کردن اقلاج ...
اقواج ... داشتن و چشم در پیش ... اولاج ... کردن اسلاج ... طعام کردن اقلاج
... الحاج ... آبستن گردانیدن ...
انهاج ... آوردن اجواج ... کردن حاجت ... انجاح ... شدن ... ابلاج ...
دادن ... امراج ... کردن ... انتاج ... کردن ... ابراج کردن ... نهادن ...
شدن ... شدن ... کردن ... ابلاج
... کردن ... کردن ادلاج ... ابلاج ... گردانیدن
اصلاج ... اسجاج آبستن شدن ... لجاج ...
ابلاج ... من مصدر الافتعال احتجاج ... کردن ...
... اجراج کسب کردن اتلاج ... ساختن خود را ... ارواج ...
اصطباج ... خوردن اصطلاح ... اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن ...

واکه رانامنی

نمودن الطراح بدور انداختن الطلاح کف از میت تر اکردن التناح کشودن و اغاز کردن اتضاح پیدا شدن افضاح
عیب کردن و طاقت دست بر داشتن الحاح چیزی را محکم از کسی درخواستن و بی اندیشه در فلاح اشم گفتن و بی
محل سخن گفتن افتاح سر بر داشتن شتر از آب خوردن و طرو بر دوها نکندن و افشاندن دارو بر چیزی اکاح
بر هم رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتاح سودن امتداح ستایش خواستن امتساح بضاد منقوطه پاشیده
شدن آب و آنچه بدان ماند انجاح بر آمدن کار و توقع روشن ان افتضاح رسوا شدن و آشکار شدن اجتاح از بن بر کندن
و هلاک کردن انشراح شاد شدن و راحت کردن و بخشش خواستن الحاح لشتر شدن امتیاح بخشش کردن
و رحمت کردن انتضاح آب بیرون زدن و چیزی بیرون آمدن و عرق کردن چیزی من مصدر الانفعال انطراح
بر پشت و احتیه نهادن و بیفکندن انجلاخ بر و در افتادن انسراح روان شدن و دور رفتن و برهنه شدن
انزیاح لبغین منقوطه کشاده شدن دل انضاح بضاد منقوطه سوختن روی عطار تا بش گرما و متغیر شدن دو رنگ
انسجاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کشاده شدن دل انبطاح بر پشت و افتادن و تا بر و در افتادن انداح
فراخ شدن انفلاح شکافته شدن ماه و روشن شدن ماه انتباح ماهیدن شکم و بزرگ شدن آن از فربهی من مصدر
الاستفعال استصباح چراغ فرا گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح و حسن و صلاح کار جستن استفتاح
یاری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن مشکلات استماح بخشش خواستن استقباح زشت داشتن و
شمردن استمراح عیب ناک و تباه شدن استملاح مکرمی و شیرین شدن استنجاح بالاک کردن خواستن سبیل را
و بیابان آوردن سلاح استیحاح حاجت روا کردن خواستن استصلاح از کسی صبحت خواستن از کسی و اسح شدن
استکاح دار بر دن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن استجاح درست بر آمدن کار شتن
تا یک مجموعی نکو شود استکاح لبتر شدن و سطر شدن استکاح سخت شدن و شوخ کردن استلواح
لشتر شدن استرواح آسودن و بوی بردن من مصدر الافعال الجملاح سیاه و سپید شدن کوسفند اکتیاح فراخ
شدن شکم از پر خوردن طعام من مصدر الافعال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن الملداح پهن و دراز
شدن و فراخ شدن جامه در زر اندن و عوض و عارت من جمع الصحاح ابطح جایی که از سیل کردن سنگریزه
بسیار باشد و زمین هموار و فراخ اباطح جمع اسجح نیکو و راست و نرم و روی خوب ابلج روی باز فراخ و فراخ
پیشانی ابلح و مؤنث اجلح آنکه موی سر او از دو سوی سر او بریده باشد و آنکه موی پیش سر نباشد و هو جمع
کسر او هم بر آورده نشده باشد اروح بضم راء مستقیم و الهمز ایستاده اروح بر جمع اسمح بخشش جا چیز بخشش
کشنده باشد اروح جمع اروح کسی که چون نصرت بر او خواسته شود متحیر کند از بخیلی ارمح آنکه سر ون در اواد
اندک کوشت افطح پهن سر افلج لند نیشت و کشاده مقعد بعض نیشکاه افرج اسبی که مقدار یک درم سفید باشد پیشانی
در روی او و اپیشانی او باشد اتمح آنکه در او از خوحچ جمع کند انداح زمینها که کشاده اصلاح آنکه خاص اقطح
آنکه لب زیرین او شکافته باشد افداح جمع اقحوان است بعضی اپوبها آورده اقایح جمع اقطح زرد دندان اسمج تعلم شدن

اسحج بلو تر

اصبح نیکوتر اوضح روشن تر اترواح غم ها الملحا الفراح شادیها الوامح لوحها اترماح جمع رمح اسباح جمع صباح است اصباح
بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها بخشها و شمار و رها و تیرها و قیچی بر بیکان و سرهای قرنها ارواح جانها و بادها ارماح
بی فنظر معناینی بادها و بویها اشباح شخصها و کالبدها و سیاهی چیزها که دور و دیده میشود الطراح و الطرح
و دراز اشاح و اشلاح حمایلها جمع و زیور زنی که زنان در بر و در کردن اندازند اسلج کفک و ام کیا هیست و کمتر
در انشهر افضح بضاد و صاد منقوطتین رسوا تر و سفید انتر و شیر دره و آشفتن استوا ابرج سیاه و سپید
و شیرین تر و نیکوتر و اضح العین کبود چشم اجاح و اجلاح پرده پوشیده چیزی امدح ستوده تر الحکم
و کوه بدر و نبار اسمح جای هموار فراخ که در ربستان نیز اوضح ستر کرته و سخت تر باب الالف مع الحاء
من مصدر الافعال الاجلخ پیشانی زدن و بر پا فرمخ سر زدن و با فوخ تر ج دست کاه سر باشد من مصدر الافعال ایبات سیاه دو نقطه
نخسالی خوب صورت شدن کسی ابطاخ بسیار خربزه شدن اساخ بر زمین شوره در شدن اصراخ بفریاد رسیدن
اصراخ مزم و سست کردن بر بسیار یاری کردن و چیزی اطلاخ زاعل شده تر به جهه او ورد مرغ افساخ فراموش
کردن و قران فراموش کردن الباخ چر کین کردانیدن و حم آلوده کردن کالبق داه موجب نصیح چرا ابدال افضاخ
النداث آب برکشیدن الملاخ بر که ندنشتن انجاخ آرد تر و کند و اوان سر شتن انجاخ مغز دار شدن و فربه شدن و
من مصدر الافتعال اصطراخ فریاد و افغان کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن استخراخ بیرون کشیدن افتصاخ از عودی
خرما شراب ساختن اخذاخ شتر از نیام بیرون کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انساخ نسخه بر کردن استحاح پلید شدن
روز و باد کرفتن واهما ماهیه شدن الخاخ چرکین شدن انتلاخ بهم آمیخته شدن الجاخ مغز از استخوان بیرون کردن
اصطلاخ فریاد کردن و افغان کردن اسکالح بیکیا هی که آن را چیله کویند من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از
چیزی و کندن تن ماه الاندلاخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم باز شدن
چیزی انسداخ کوفته شدن و خود و زنم شدن چیزی من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استبراخ مرغ
داشتن جهت بچه کردن استنساخ نسخه کردن و ثابت کردن خواستن من جمع العطاء اخ برادر استخاء اسم
خواست اشیخ و بیرخایر افیح تباه شده تر امرخ مردی که پیشش دو رفته باشد و سینه او بیرون آمده
باشد الجخ پرنده تر و بچه تر اصخ فریاد کننده تر اصطلاخ بکر الکناخ و اسناخ اسم موضعیست الداخ کودن
اصوخ و الطیخ بکاری که کیاهیست که از اشمام کویند و با اسبوبها کیاه کیاه شمام و این همه جمع اصوخ باب
باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابد واستادن ابد خشم کرفتن و رهیدن اثد بالاندن باز کردانیدن
ماده او از حود دا ادا و از دادن اسد نفخ همزه و سین بی نقطه خوف یافتن از شیر و دیدن و ماندن
ابد سخت شدن و قوی شدن الد نزدیک شدن و شتاب کردن املد خشم کرفتن الد بریخ آوردن و کران کردن
و کران شدن و پر و در آوردن و خم کردن و کج شدن و پیوستن عرفه سینن افتاب صیل کردن هر چیز کرمیا
من مصدر الافعال ابرا و چنکی هوا کارو و ور کردن و بشتار رسول فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن

ودرهم آشفته تر شدن التخاخ شوریده شدن کار
و بی عقل شدن و بهم پیچیده شدن کیاه و بهم
آمیخته تر شدن امتخاخ ۴۳

وانحلال کند شدن و بعضی ابطاء دیر کردن اثراء خداوند مال و چیز بسیار شدن اتخام اندک چیز شدن و از ابر نکردن

کیاه اجمام گرد آمدن و بجای شدن و جور کردن اخصاب بیرون رسیدن کیاه و کشت و سخت تافتن و رسن استوار کردن احصاد

کشت بالیدن احقاف [illegible] آوردن اخاء ستوه و کار شدن و ستوه شده یافتن کسی را و رسن را [illegible] شدن

اخلاد میل کردن [illegible] قوله تعالی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاودان کردن و در پیری شدن

اخماد [illegible] منقوط فرو نشاندن آتش [illegible] تمودن [illegible] ارشاد راه نمودن [illegible] ارصاد

ساختن و چشم داشتن و نگاه بان و در راه شدن و راه داشتن ارعاد بعین غیر منقوط لرزانیدن و ترسانیدن [illegible]

ارغاد بغین منقوط چاروا را [illegible] مکذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش گشتن ارقاد [illegible] خواب

آوردن و خوابانیدن ارقاد [illegible] و یاری دادن ارمال محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن

گوسفند و شتر و غیر آن [illegible] شدن ازباد کفک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال

شدن و بی بهره کار شدن و از این است قول النبی صلعم افضل الناس مؤمن مزهد [illegible] و پیوسته [illegible]

رسته شدن و چشم [illegible] بتاء [illegible] رسیدن در جای کنند و استادن [illegible] لرزانیدن و [illegible]

یاری کردن و دیگر نیک بخت شدن و نیک بخت کردن اسفاد [illegible] کردن و داشتن اسناد پشت واکذاشتن و

حدیث دادن بکسی اسهاد بیخواب کردن اشهاد گواه کردانیدن و حاضر کردن [illegible]

اوردن اعجال شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات اضداد است [illegible] بکرمای آفتاب در آمدن [illegible]

زدن [illegible] اصلاد [illegible] اطراد [illegible]

[illegible] اعمال ساختن [illegible] اعماد ستون زدن

نهادن اغماد بغین منقوط شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن [illegible] خوش شدن [illegible]

و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن [illegible] رسیدن [illegible] دختر [illegible]

[illegible] بنشاندن و لنگ کردن و راست [illegible] پستان دختر اکهاد دوانیدن [illegible] برای [illegible]

کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و [illegible] زدن شتر و کینه زدن شتر [illegible] سخت

[illegible] و چیزی در [illegible] آوردن [illegible] و موی [illegible] کردن شتر [illegible]

[illegible] بشتاب [illegible] رفتن [illegible] الحاد از حق کردانیدن و از حق برکشتن و در لحد نهادن [illegible]

لحد کردن [illegible] شعر خواندن [illegible]

کردن [illegible] اسواد فرزند سپید زادن و فرزند سیاه زادن [illegible]

کردن و اندک [illegible] آهسته رفتن [illegible] انجاد [illegible] آوردن [illegible] کردن

[illegible]

[illegible] ایعاد وعده دادن و ترسانیدن [illegible]

ابعاد [illegible] حریص کردن [illegible] بر حالت فرستادن و مشرف شدن بر چیزی

و شتابیدن ایقاد آتش افروختن [illegible] استوار کردن [illegible] پراکنده کردن و بخش کردن و دست برون

کشیدن [illegible] نو کردن و کوشش کردن [illegible] و هموار شدن

و در زمین هموار رفتن و راه راست شدن [illegible] شیر از پستان

چکانیدن [illegible]

[illegible] منقوط ساختن [illegible] عضب کردن [illegible]

[illegible] از زینت [illegible] تیز نگاه کردن [illegible]

کردن جراحت احقاد بضاد منقوط خشم کرفتن و دشمن کردانیدن امداد مدد کردن [illegible]

کردن [illegible] دادن [illegible] جراحت [illegible] خود را [illegible]

و آب بر داشتن [illegible]

[illegible]

طعام ناخاییده [illegible] باز دادن [illegible] کالا

[illegible]

کردن [illegible]

[illegible] بکسی باز گذاشتن و قصد کردن [illegible] پنهان رفتن [illegible]

[illegible]

و مرکب ساختن [illegible] برهم نشستن [illegible] میل کردن [illegible]

و بلند شدن انقاد [illegible] وعده [illegible]

افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب [illegible] کما قال النبی اذا بال

فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن [illegible] اصطیاد شکار کردن [illegible] عطا خواستن

[illegible] باز [illegible] کردن [illegible]

[illegible] استبداد [illegible] استوار شدن [illegible]

[illegible] اعتداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آهسته کردن [illegible]

شدن سیاه و صاف شدن و کهنه شدن جامه و پوست را کرده شدن انحزام [illegible] تنها شدن و یکجا کردن انضمام

دادن و رنج راحت کردن انحصار فرو داشتن و ختم ناک شدن انعقاد بسر رسیدن انفراد تنها شدن انفصاد

شکسته شدن انبساط کشیده شدن و دوام شدن و فزونی نمودن ابتداء ابتدا شدن انقداد [illegible] انقداد

شکسته شدن انقلاب و روی آمدن و نرم شدن من مصدر الاستفعال استقامت و استعداد سیر شدن و در [illegible] شدن و دو قوم کشتن

گیاه تمام رسیده شدن آن استحصاد درو شدن و درو جستن استحصاد [illegible] رسید و کشت و اسپ آوردن

کشت و جمع شدن آن استفراد تنهائی خواستن و تنها و اشد [illegible] استرداد باز خواستن استشهاد [illegible]

و [illegible] شدن و بازی خواستن و حاضر آمدن خاستن استعداد آماده کردن خواستن استشهاد

گواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن استمداد مدد خواستن و از پیش دشمن [illegible] دادن برای

فروختن و مغالطه دادن دشمن را استبعاد بسیار گرفتن استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن

استمجاد بزرگی و افزونی کردن خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیف [illegible] شدن

استنشاد شعر خواندن خواستن استنفاد تمام توانائی خود دادن کاری صرف نمودن خواستن استیراد

نزدیک آوردن و [illegible] استعباد [illegible] ساختن و [illegible] ساختن [illegible] استیفاد

بر پا ایستادن استیقاد بجای آمدن [illegible] خواستن و آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن و [illegible]

کردن [illegible] شدن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن و یکانه شدن بکاری استحداد تیز کردن [illegible]

زهار تراشیدن استجداد بهم نو کردن استرداد وام دادن خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری

استمداد مدد خواستن استنفاد [illegible] من مصدر الافعلال ارمداد خاکستر گون و سپید گون شدن [illegible]

وارشاد [illegible] خواستن ازدیاد [illegible] اسوداد سیاه شدن [illegible] من مصدر الافعلال

[illegible] شیر غلیظ و رقیق [illegible] برای فرزند خود [illegible] اسمهداد [illegible]

من مصدر الافعلال [illegible] فراهم آمدن [illegible] غلیظ شدن شیر من مصدر الافعلال [illegible]

شدن [illegible] استعداد [illegible] اصلخداد برپای استادن اسمهداد

[illegible] احمداد [illegible] اکوهداد [illegible]

[illegible] من غیر المصادر [illegible]

درخت [illegible] ملد و ملود تازه [illegible]

[illegible] ملد [illegible] اسد نام [illegible] اسود [illegible]

واسد [illegible] جمع [illegible] اسود سیاه [illegible] احد یکی احاد جمع [illegible]

[illegible] ازد [illegible] احاد یکی یکی اد [illegible] اولاد [illegible]

[illegible] افراد تنهایان [illegible] اولاد

فرزندان

فرزندان اولاد الاولاد [illegible] اعقاب [illegible] فرزندان [illegible] اسناد [illegible]

[illegible] اعداد [illegible] شمارها [illegible]

[illegible] اوتاد [illegible] اوراد [illegible]

[illegible] ابد [illegible] انداد [illegible] اسد [illegible]

[illegible] بجلد [illegible]

[illegible] اسد [illegible] الدوا [illegible]

ابد [illegible] اباد [illegible]

[illegible] اقد [illegible]

[illegible] احمد [illegible] ابد [illegible] آبد

[illegible] ابد [illegible]

[illegible] ابد [illegible] ابادید [illegible] اشهد

[illegible] اقلید [illegible] اباعد [illegible] ابلد [illegible]

[illegible] اقفاد [illegible]

[illegible] البد [illegible] اکراد [illegible]

[illegible] انکد [illegible] انجاد [illegible] اجهد [illegible] صیند

[illegible] افیند [illegible]

[illegible] ادق [illegible] اد [illegible]

اود [illegible] ادات [illegible] اد [illegible] اوق [illegible] ادید [illegible] اراد

[illegible] اصید [illegible] اد [illegible] اد

[illegible] اسد [illegible] اد [illegible] ابد [illegible] اخلاد

[illegible] انضاد [illegible] اجلد [illegible]

[illegible] اجلد [illegible]

[illegible] الخاد [illegible] بلاد [illegible] اوتاد

[illegible] اوابد [illegible] اکید [illegible] اجید [illegible]

[illegible] افرید [illegible] اسعد [illegible] اقصد [illegible]

[illegible] الذد [illegible] باب الالف مع الذال [illegible]

باب الاول من المصادر [illegible] اخذ [illegible]

من مصدر الافعال انفاذ بفتا روان کردن و فرستادن و روان شدن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ
رهانیدن انخواء بانگ زدن انجاء بجیم ضعیف باران شدن آسمان اغلاق تنها کردانیدن و اندک کردن انداد
اعلاک باریدن و باران ضعیف باریدن اغداق بسیار رفتن و زود رفتن اقلاق بیکی زادن گوسفند انقاع آب کم دادن
و شراب بسیار دادن من مصدر الانفعال انجداد کشیدن انفلاق پاره پاره و بعضی از یک دیگر گسستن و دراز کشیدن انتباذ
یک سوی شدن انشاد دستار بر سر بستن استمام بر چیزی ایستادن شتر و مشتق ماده او از تا با اوجمع غود اخاذ بر گرفتن
التذاذ مزه یافتن استلذاذ فریفتن انتقاد و انحاذ فراگرفتن اصلاد برجستن من مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال
استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بیرون رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
من مصدر التفعل الجلواذ نیک رفتن شتر من الحصا افلاذ جگرهای شتران و او جمع فلذ است احاذ بجا بیمه
منقوطه و فا العشره و ده مرد چست و سبک دست و سبک تن و مرد امانت بمروت و اسب کم موی دم و مرغ انداخته موی
اسم الجنس وزد و گوسپند احد بجیم بر بی الذ مزه دارتر و خوشتر ازان تراذ چون بر اوا اخیذ اسیر و نیز باره تر
شده اخذ بضم همزه و خاء منقوطه درد چشم و درد چشم داریدن اخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده باشد
و زمینی که جهت خاصه خود یا پادشاه فرا گرفته شده باشد و آب گیری که در بیابان باشد اخذ جمع اخاذ بفتح همزه
و سکون خا منقوطه طبقه و مانند آن الذی و الذ بتشدید یا لام و کسر الذال و با سکون آن بمعنی الذی است اقلد
باب الراء فصل الالف من مصدر الثلاثی المجرد روایت کردن و یاد کردن و باهم گفتن اجر مزد دادن و مزدور بودن و بار بستن
و خوش شدن استخوان که در استخوان شکسته و ابستن اثر پاره چوب بریدن اشر بفتح شین منقوطه
دلشادی بر او افزودن و کردن اصر اجماع کردن امر بفتح همزه و میم بسیار شدن و سخت شدن امر بکسر میم
و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن و اما قوله تعالی اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
یعنی بطاعت امر کردیم ... الکافی و فی بعض کتب لغات القران ابر نیش زدن کژدم و نیش زدن
سگ و سوزن و نیش دادن سگ را ادن نان و طعام خوردن و درخت خرما را گشن دادن اسر اسیر کردن
و بر خویشتن کما قال الله نحن خلقناهم و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و به دوال بستن پالان شتر را اسار و اسار
بستن چیزی را اسیر کردن و به دوال بستن چیزی را اسر بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن
بول و بستر شدن و مقدمه آن ادر خایه بزرگ شدن اطر باز داشتن و شکسته شدن
اطر بر سر آوردن و حرب را کردانیدن و پیچیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن
افر سخت دویدن و جستن در صدقه دادن اکر چاه کندن من مصدر الافعال ایثار برگزیدن کردن و دنبال
بریده کردن و پی فرزند کردن ایجار در یاد داشتن و سوار شدن بر آب ابشار شاد شدن ابطار دیر ماندن و دیر
کردانیدن ابسار بسین غیر منقوطه درنگ کردن ابطار گواه و ناسپاس کردن مال کسی را و شاد شدن
بخوش شاد کردن از مال کسی را ابحار با مداد کردن و دستگیر برتر اثمار بسیار خورا گشتن درخت اثغار پار دم بر

کرده

کردن اثعاب بر میوه دار شدن و میوه آوردن غیر منقوطه استادن بر پای اجزاء گوسفند و شیر بکسو دادن تا بر خود
بکشد اجساب بسیم بکار دو داشتن اجحاب در سوراخ کردن و بجا افزون جسته و کار بکسی تنگ فراگرفتن اجحام کوی کردن
و جمع شدن و زود رفتن اجداب بجیم آماهیدن احصاب شمردن و در حصار کردن و روا داشتن و ارنج و انداب
تل فرو شدن شتر ماده احضاب بضاد منقوطه حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن در رفتار
اخضاب محکم کردن اخباب خبر کردن و خبر دادن اخطاب بخاء غیر منقوطه فرو آوردن و در فرستادن ناهیدن از ضرب
جیره و ماهیدن از بسیار زدن واو لازم و متعدی او الیه است اخطاب بخاء و ذال المنقوطتین در بیشه رفتن شیر و در جای
اقامت کردن اخفاء کاستن و زیان یافتن اخفا در خطر و دو بیم انداختن و در کوه نهادن مال اخفا عهد شکستن اخجا
در دل داشتن و بسیار حجت شدن حامی اخماء بپوشانیدن و عجب شدن و مال شدن اخفاء عار کردن ادباء بیش کردن
وا ... رفتن و بخط سبا بیش کردن و در بیم انجنان تابیدن که تابند جست است خود را بسوی کلاه بر
بسوی بیشه خود ادکاء بذال المنقوطه بیاد آوردن و بسیار شدن زن ازهاء روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن
درخت و بانگ و بر شدن کیا اسحاء در سحر رفتن و در وقت سحر آمدن اسفاء روشن شدن تا به وقت صبح کردن
اسجاء ست کردانیدن اسهاء بیدار کردن اصباء صبح بودن و روان کردن و باز داشتن و محبوس داشتن کسی
چنانکه بی اخفاء ترک کردن و بریدن از کسی اضعاء بشت کردن و کوچک کردن اکباء بلند کردن و بن ... کردن
اشباب بخشش کردن الحاء بر شیر شدن پستان و دو شیدن شتر کر بچه اش شیر بلند اسعاء شیخ کردن انعار
بنیز منقوطه خون آلود کردن کوه ها شتر کر محرم که به فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن به چیزی
انداختن و جامه را اندر وی پوشیدن و شعره کردن کا در شعره در کتاب ترجیحات و باقی کشتن عضو
و موضعی که آن را به بوی کردن کاقال النبی ذکاة الجنین ذکاة امه از اشعر یعنی بر شکم که به بوی پیدا کرده باشد
اشهار بر او حال گذشتن و دو راه رفتن و شهرت دادن اصداء در دو بیش شدن و محتاج شدن اصحاء بصحرا بیرون
آمدن اصلاء بار کردانیدن و بیرون اضماء در دل داشتن و در دل کرفتن و ضمیر ... آوردن علا کردن اصحاء
علت دل کمکین کردن اظفاء ظفر و فیروز دادن الهاء آشکار کردانیدن و در وقت نماز پیشین شدن و
کردانیدن رغالب شدن اعباء مطلع و دیده کردانیدن و دیدار و پیش شدن چیزی احصاء عذر ... آوردن و ختن
کردن و دانستن بابهی کردن و بسیار گناه شدن در بیا معیشت ... از آن القوم
بیعنی و امان هم اعساء در دو دیر شدن اعتاء لشین منقوطه رده شدن اعضاء بالغ شده ضعف و بزرگ شدن
ابر بسیار بدید اعماء معمور یافتن و معمور داشتن و عمر شدن کسی به ... یکی ... باشد این چیز حق و
باشد چنانکه عمر ... باشد و یا چند ... الدار تو باشد و بعد از وفات تو از آن ... باشد
من باشد و اعماء بمعنی ابدان یافتن هم امده است افتاء بیم کردن آب و شیر و دهم کردن افغاء در وقت صبح شدن
افخاء بخاء منقوطه افزون کردن کسی را یکی افطاء روزه گشودن افغاء در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و خوردن

قدرت علم وانّ الهیهات ... افتاء فتوی دادن ... و شکستن و دور ...
... اقبار گور دادن ... افناء ...
... کرانیدن ... بازایستادن و کوتاه کردن ... کوتاه ...
... اقعاء ... اقرار ... ثابت کردن افناء
... اکماء ... اکباب ...
کردن ... اکفاء ...
در رخت ... انحاء ...
... امتار ... اعفاء ...

[illegible]

[illegible]

بهر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بیکارت بودن و نابدید شدن و خواندن عذر من العجح اعتکام
بیکاری داشتن و بدشواری ستاندن و ناتوان کار را در وقت تنگی سبق کردن و سوار شدن شتر را پیش از رام
کردن و قرض دادن را در وقت تنگی سبق جستن طلبیدن اعتساف گسترده ساختن و تیز کردن و بنا محکم بودن
و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق در ماند تا آن فرو رود اعتفاد ریش شدن پشت
اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن و قصد کردن اعتقاد امر دیدن افتخار نازیدن افتقار
درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتصار بسنده کردن بکاری [illegible]
اقتصار بچیزی بایستادن و کوتاه کردن اقتفار از پی رفتن کسی را و چیزی را انتخاب بهترین چیزی اختیار کردن
و برگزیدن انتجار حریص بودن بخوردن و کشتن اهتمام [illegible] کردن و ریش و سر [illegible] کردن [illegible]
کردن انتشار [illegible] شدن و از [illegible] بیرون آمدن انتشار [illegible] باشد ابتشار بشارت یافتن و [illegible]
انتشار پراکنده شدن و بهم خواستن [illegible] ابتهار دادستاندن و [illegible] کشیدن و باز
داشتن بکوه انتظار چشم داشتن انتقاد برگزیدن [illegible] خاص کردن [illegible] بعضی را [illegible] و بعضی را
گذاشتن انتباه [illegible] آوردن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن انتهار منع کردن [illegible]
انتصار شکستن انجبار علاج کردن و دارو [illegible] بریدن و [illegible] انزجار [illegible] کردن و [illegible]
انشار و ابتشار شتر کشتن و اعضای آن [illegible] کردن انبثار آزمودن [illegible] انتثار [illegible] الفطر [illegible]
افکندن [illegible] کردن اختبار برگزیدن [illegible] اصطبار [illegible] شدن [illegible] و زبر شدن
[illegible] کردن و [illegible] در کنند [illegible] کردن [illegible] کنند اهتواء [illegible] هلاک شدن
افتوار کرده بریدن و ابتدار و ابتسار [illegible] آوردن [illegible] خوردن و خود [illegible] آوردن [illegible]
[illegible] ابتزاز [illegible] کشیدن [illegible] کردن [illegible] اصطرار [illegible] شدن [illegible]
اضطرار [illegible] و بیچاره شدن و بیچاره کردن [illegible] اعتذار [illegible] کردن [illegible] اعتزاز
[illegible] شدن و ناگاه کردن اعتزاز [illegible] کردن و آشکار کردن
[illegible] اعتزاز [illegible] خود را [illegible] کردن [illegible]
باشد کوفتن و ناخوش کردن و [illegible] شدن شتر اهتزاز [illegible] ابتدار [illegible]
کردن [illegible] افتخار خود [illegible] ادثار [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] ابتناء باکسی [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] من مصدر لا [illegible] برید شدن
ابتهال [illegible] و [illegible] شدن [illegible] ابتذال [illegible] انفجار [illegible]
رفتن اغتذاء [illegible] انفعال [illegible] انفصال [illegible] شدن و [illegible]
انزجار [illegible] شدن [illegible] انتفاخ [illegible] شدن [illegible] انفجار [illegible]

و روان شدن آب و خون و مثل آن انضمام گرد آمدن انفصال فرو فشرده شدن انفعال خاک آلود کردن انبعاث
ریش شدن انغماس بآب فرو شدن انقطاع شکافته شدن انفعال دهان [illegible] کشوده [illegible] شدن
انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن [illegible] شدن انقضاء [illegible] شدن انقطاع بریده شدن [illegible]
شدن انکدار [illegible] شدن و [illegible] رفتن و [illegible] انکسار شکسته شدن و [illegible] انهمار ریزان شدن
آب و مثل آن انهیار [illegible] کردن انهیال [illegible] شدن و [illegible] انسلاک [illegible] شدن
موی [illegible] انتشار [illegible] شدن انظلام [illegible] شدن انجرار کشیده شدن [illegible] انفجار
[illegible] شدن [illegible] انفجار [illegible] شدن من جمله الاستفعال [illegible] استسقاء [illegible]
استشفاء [illegible] و [illegible] برون [illegible]
هر [illegible] استخبار [illegible] کردن استحجار [illegible] کردن کسی را استخبار
[illegible] داشتن [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
اذا [illegible] استخراج [illegible] شدن
[illegible] استخبار [illegible] داشتن استخبار [illegible] شدن استحضار [illegible] خواستن و بحضور آوردن
و [illegible] استغفار [illegible] خواستن و [illegible] کردن [illegible]
استغفار [illegible] داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری
خواستن و یاد کردن و پشت قوی کردن و پشت و پناه شدن استشراف [illegible]
و [illegible] داشتن استشعار [illegible] استشعار [illegible] استعمار
و [illegible] کردن [illegible] کما قال الله [illegible] انشاکم من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن
استقدار [illegible] کردن خواستن استقصار [illegible] کردن خواستن اعتقاد [illegible]
و ناخوش [illegible] استقصار کوتاه شمردن [illegible] استکبار [illegible] کردن استکثار [illegible] خواستن
و [illegible] فی سورة المدثر و لا تمنن تستکثر استمطار
باران خواستن استمرار قوی شدن [illegible] استمهار [illegible] خواستن استنفار [illegible]
[illegible] استمهال مهلت خواستن استنفار [illegible] خواستن استنکار
ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن [illegible] استنهار [illegible]
[illegible] استیزار و زارت [illegible] استبصار [illegible] استبصار تمام [illegible]
[illegible] استحجار آسان [illegible] استحسان [illegible] کرفتن استبشار
[illegible] استخبار [illegible] استنصار [illegible] استثمار [illegible] کردن خواستن
استنجاد [illegible] خواستن استعبار [illegible] استقراء [illegible] آوردن [illegible]

و مانند الا بر و به جستن بر باد استنزاء پنهان شدن بجای استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استقرار استوار شدن
و روان شدن و گذشتن و سخت و شمن کردانیدن کقولهم فلان تعبد المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الحقو و بمعنی
همه راه اولم سپید هم امده است و بدین معنی مضارست قوله تعالی فی سورة القمر فی یوم نحس مستمر من بغیر الجوهری
بالله استدبار از پس فرا رفتن و کار را آخر کرفتن استذکار یاد کرفتن خواستن من باب الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار
سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار کرد آلود شدن احورار سپید شدن چوغ و سیاه از چشم سخت سیاه شدن
سپیده چشم سخت سپید شدن ازورار میل کردن و نکو دیدن از خشم احولال لوچ چشم شدن اقشعرار درهم کشیده
شدن پوست و لاغر شدن من باب الافعیلال احمیرار بمعنی ازورار است احویلال بمعنی احولال است اقویرار بمعنی اقورار
ابهیرار بی خوابی کشتن و دراز شدن شب احمیرار سخت سرخ شدن اصهیباب درخشیدن اسمیرار گندم گون شدن
اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن اشمیزاز بهم آمدن و بر رمیدن من باب الافعیعال اخضیضاب سبز شدن من باب الافعلال
اعشیشاب و بخر شدن و دو شیر یکی دیگر بجهیدن شدن اعشوشاب بشتاب بگذشتن و فراخ شدن و فراخ نمودن دو گوش
اصعنفاء و اصنعناک پراکنده شدن اجنفاء بر او ماسیده شدن از غضب سخت غضب کردن و غضبناک شدن
اعصنکار روان کردن سیل و دشتاب و بعض کنکردن سیل اسحنفار دراز شدن و سهن و اشدن من باب الافعلال
اسبهرار سخت شدن و خشک شدن و سعت الحمدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار خود را بالیدن و افراشیدن شدن
و بهن واشدن و کشیده شدن و بهلو بر زمین نهادن و دراز شدن اسکبکار راست شدن تمام بالا عرنغو
و دراز شدن اسمغداد و اصمغداد سخت کرم شدن روز من العجم اسفراز پراکنده شدن ازبرار ستره شدن موی
و شکر دیدن بچار و اعصان و عیزان و رونده شدن کیاه و موی ازبهرار درخشیدن و سخت غضبناک کردن
ابیهار سپید شدن و سپیدی نمودن سراب در بیابان اسمداد سست شدن و سست بینای چشم شدن و بیهوش
شدن اقذعرار و اقلحاد بدال غیر منقوطه مهیا شدن برای دشنام دادن و شر انگیختن و بد عهد کردن اشمخرار
بلند شدن اقشعرار موی راست برخاستن از سرما یا از ترس یا لرزه و قشعریره بر آمدن پوست و قشعریره داتها
خوردات که بر پوست اعضا پیدا شود یا بر خواستن موی بر اندام بر ای و در هم رفتن پوست اجمرار درهم
اعضا از تب و آلوده شدن اخزلال پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار و ابرنده شدن شیره ماس
و خون چنانکه آب جدا نشرا فتاده باشد از جدا باشد و شیر و ماست و خون جدا اکفهرار ترش روی شدن
و بهم نشستن ابر و ستبر و زشت شدن من باب الفعال الخد ستاره ایم بفتح الف و کسر یم بیابان ابر سکون یم کار دار دو
و اثوم جمع ایم بمعنی اولست و اوامر جمع سوی دوم است امر بسکون بدل لا فتح تر و سخت کم تر و ده های کرده داس
باشند من الجبل امراد نقطها و اوجع و است امود بزنه امیر کار دار ما امر بکسر همزه بزرگ و عجیب و سخت امیر پادشاه
و کار در ما و سوخان دار ما امد وقت و زمان امر بفتح میم نشانهای از سنگ کرد در بیابان بسبیل و اوجع امره است امر
بکسر همزه و تشدید میم سست های تیره خورد میش و خوبی امراء نیکو کاران اصابا میانها و دینها ابقو

کا و من السود ابار کشتن درخت خرما ابو ابار چاهها ابکار بکسر همزه با مده بمعنی اول روز ابکار بفتح همزه دختران
بکر و قطع کند کان بعنی بر دیه کان کاجاء فی الحدیث کان عشرات علی ابکار اذا علا عرق و اذا عترض قط البتر
دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شدن ابتر شخص بی نانات او بعنی بی نات ابحر محله منقطع کند دم ابحر
دریاها ابطر انکه بیان ابطال بینی او بیش آید باشد و انکه ابطال او بزرگ باشد ابزار و ابازیر تو ابل یعنی داروها
کرده ابن طعام کنند ابهر خانه کان ورکی که در پشت پیوسته است و رک دل ابیر بهار عرق که در پهلوی ... اثر
بکسر همزه و تحقیق با نیشها و سوزنها و او جمع ابره است آبر بشدید با پیوسته کاریگر و نیکو کاری
ابتر بیمن و او فعل امر است قول حق تعالی وبقا الصبر و اسمع یعنی عجب چیز است که بینا کرداند ... است او را
کردانیده است و این صار فعل التعجب اباهر جمع بهیات بالقرار اکنه قطع رحم خود کند ابزور بیهوده انبر
بکسر همزه و حجره و بیم و سکه و روز سه تاره اثر جمع و نشان سستم من آثار جمع اثیر خاک اثیر بفتح الف سکون
ثاو سر نقطه شمشیر و غبار و که بر شمشیر نشسته باشد اثر بضم همزه و نشان جراحت که بعد از خوش شدن
مانده باشد و کوهر شمشیر اثمر میوها اجر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجر مزدور اسالیان اولاد و جمع اجورات
ور اصل اجر بود است اجیر مزدور اجر خشت پخته اجار نام اجابیر جمع اجوار اذان حبابا ماده داب
نشانها و صورتها ارو الاقان اجاس سوالتها اجهر انکه در آفتاب چیزی بی بیند احمر سرخ و عجم کقول النبی
الاسود و الاحمر ای العالم من العرب والعجم و موت احمر کنایت است از موت سخت احور نیکو چشم و انکه سیاهی چشم او سخت
سیاه باشد و سپیدی چشم او سخت سپید باشد و کوکبی که از اثر مشتری کویند و عقل احور کوم تراحار نیکان ...
نیکوکاران و بمعنی او جمع حرات است بسکون یاء و بمعنی بیم جمع خیرات است بکسر یاء مشدده اخطار بیمها و قدرها
و منزلها احوز مرد کوچ چشم و خورد چشم و مرد تنگ چشم و انکه نگویی چشم نگرد اخضر سبز و سیاه و الم کوین
و چاروا و بزه و ادم که کندم کون اخضراب سبز و بمعنی بی هم آمده است ادوار کردشها و کردکشتها اربا بیها
وانسیر آنکه هاو دیتها و میراد از قول حق تعالی و ادبار النجوم مراد بان دو رکعت سنتست که بعد از فرض
شام بکذارند و ادبار النجوم دو رکعت قبل از نماز فرض صبح بکذارند ادر مرد خایه درا کویند ادخر بذال معجمه
منقوطتین کیاهیست از بیابان حیل السعوم کویند اذفر بر بلوی ادلار نام شخصی و نام پدر ابراهیم ع آذر دیکها اذن
قوت و توانای و پشته و هیکاه و میان ازاب زره و شلوار و لنگوتر از جمع ازر مرد سیار موی و انبان موی در کیب
انبان کیاه ادهم روشن و روشن کنند و ماه و سپید کار و وحشی اسقاوار شکوفها اسیر شخص که در قفا ... که خوش
باشد اسفر انکه ... اشر بضم همزه با هاء ... اسرار پنهانیها و خطهای که بر پیشانی ... کف دست
... اسفار سفرها و سپیدهای روزها و کتابها بر دو معنی و او جمع سفرات و بمعنی آخر جمع سفر است بکسر سین
اسرار خطهای که بر کف دست و پیشانی پیدا شد و او جمع اسرار است اسحار بعدها اعار بادها و شتهای جوان
اسا طیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطهای باطل و او جمع اسطوره است و اسطار است بد و معنی و جمع

اسطار واست و بید و مصنوعی جمع اسطار جمع سطر است اشائد بیم خوردها و او جمع سوارات اسوار بفتح الف
بازوها و او جمع سوارات اسوار بکسر الف دست ورنجنها اساور جمع کما قال الله تعالی فی سورة الملائکة یحلون فیها
من اساور من ذهب اسوة بضم الف هم سوره را گویند یعنی فارسی را اسهام اعضا ها [illegible] زخمها اسنان بکسر الف او
چهار عدد از هر چیز باشد و آلت حجیبی که مقدار مثقال نیم باشد اما تر جمع اسنان [illegible] پاره اسحر
سرخ چشم و کرد آنچه در موضع کل خالص باشد اشم کندم گون اشر بتشدید راء میان تهی و آنکه بناخن او در حلق
رسیده باشد اشفار پلکهای چشم و کنارهای هر چیز باشد اشعار نظمها و موها اشعر شاعرتر و داناتر و موی تر
و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی کرد و [illegible] چهار [illegible] آنکه [illegible] او پر موی باشد اشاعر جمع و کنار
کرید ایشان پر موی باشد و اشاعر الناقة جوانب فرج ناقه را گویند اشراب بدان و او جمع شرب و شریب هم [illegible]
اشجار درختان اشباه فرجها و جمعها اشداق و اشدوق رخنهای دندانهای میان [illegible] دندان اشیر بفتح همزه
و کسر شین متکبر و از حد درگذشته بسخت شادی و خرم کننده اشلاء پارهای گوشت تاق و چیزهای که
کشتن به آن افتد و در آفتاب خشک کنند اشهر ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن مجید آمده است ماه شوال
و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم اشتر آنکه پلک چشم او برگردیده باشد و آنکه پلک چشم او باز و دریده باشد
اصفر از هر سرخ پوست و سرخ زرد و اشتر بسخت سرخ و اسب [illegible] اصفاد او از پیش [illegible] اصناف خود [illegible]
اصفر بنی [illegible] زرد و سیاه و اسب زرد و بنو الاصفر [illegible] اسود خنیده و آرزومند و [illegible]
و میل کرده اصباب جانبهای [illegible] و [illegible] طرف [illegible] و جمع هم آمده است [illegible]
معنی [illegible] باشد اصماء [illegible] اصفار اصفاد [illegible] کوتاه کردن [illegible]
و خار [illegible] اصر جمع اصار [illegible] اصر [illegible]
نزدیک اصر عهد و بار گران [illegible] فی سورة البقرة ولا تحمل علینا اصرا
اضر بضم ضاد منقوطه [illegible] اضابیر [illegible] ضبارات [illegible]
نامه و [illegible] اضغاث [illegible] است
اطوار گردابها و سرابها [illegible] اطار [illegible]
و هر چیزی [illegible] اطر [illegible] اطفال و اطفور [illegible] اطفار [illegible]
[illegible] اظفر [illegible] اظفار [illegible]
و او جمع ظفارات اعصار گرد باد و آن بادی است که [illegible]
[illegible] باشد اعجر [illegible] چشم و [illegible]
[illegible] اعفر [illegible] اعصر [illegible] اعود
[illegible] اعدا [illegible] مصدر هم آمده است

اعناب بعین مهمله منقوطه خران خواه وحشی خواه اهلی و او جمع اعیر است اعنق [illegible]
و اشتر که گردن [illegible] اعفر [illegible] اغبر خاک رنگ اغر بعین منقوطه سپید روی و اسب سپید پیشانی و مرد [illegible]
اغثر [illegible] اغبار [illegible] اغنام [illegible]
[illegible] افطار [illegible] افشر مرد سخت سرخ پوست [illegible] افق اسم موضعیست
اقدم مرد کوتاه کردن [illegible] اقفر [illegible]
[illegible] اکباب [illegible] اکبر و اکوا [illegible] اکار [illegible] اکال [illegible] چاه کن
و او جمع اکره اکداس [illegible] الد [illegible] الف [illegible]
امغر [illegible] امغر بعین منقوطه سرخ موی و سرخ پوست و اسب [illegible]
انار [illegible] انطار [illegible] انواع [illegible]
[illegible] انهار [illegible] انجر [illegible]
[illegible] انکر [illegible] انمر
پلنگ [illegible] انور [illegible] انبذ [illegible]
[illegible] انبار [illegible] انحار [illegible] اوام [illegible]
اوتاد [illegible] اوتار [illegible]
[illegible] اوار [illegible] اوطار [illegible]
اهبر [illegible] اهر [illegible] ابر [illegible]
جمع [illegible] ابر [illegible] ابسر [illegible]
و آسمان [illegible] انفاط [illegible] اناد [illegible] اثیر [illegible]
شادی کننده اعزر [illegible] ازوج [illegible] انظار [illegible]
گوشت [illegible] باشد باب الافعال [illegible]
[illegible] باب [illegible] ازبد [illegible]
[illegible] ازود [illegible]
[illegible] من [illegible] الافعال [illegible] اجهار [illegible]
[illegible] احزان [illegible] اعجا [illegible]
[illegible] افراز [illegible] اثنا [illegible]
[illegible] اسعا [illegible] انجا [illegible] انشا [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]

من الثلاثی المجرد

من الثلاثی المجرد

لجارٍ نکوهٰ کردن بعض الجفاء والنوئ اشارت کردن و زمان دادن و پیش افتادن اعواز درویش شدن و محتاج گردانیدن
باء ولام و متعدی آید است اجزاز کشتن ... و دو دیدن فزودن و پیچیدن ... پشم ازلاف بزمین فرو بردن افراج جنبانیدن
نسبت داشتن و ترسانیدن انزال از آب داشتن زمین باکی که جاری شود ارضان بضاد و ذال این هر دو لغة
لجام کردن اسب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و چاند کردن و تنگ شدن سوراخ کوسفند و شتر و دشوار
آبستن شتر و درد عراز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من حد الافعال انجحاد بجای ازرفتن و نوطر و سلوا
برجان نهفتن احتفار فراهم آمدن خود را فراهم کردن و بسر پای نشستن و چیدن براه بر خواستن و در بر گرفتن
چنانکه زانو بر شکم نهاده شود و بمعنی اولست قول النبی ... اذا وصلت المراة فلتحتفز انکار کوشش کاسه بزمین نهادن
و بر آن تکیه کردن امتزاز رسیدن تجنیف احتفاء از چیزی به هیزیدن اجتبار تا زنیدن و سخت ماندن ارتجاز رجز
شعر خواندن وانا بجا شعر خواندن و گفتن ارتماء بر جای حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اعتماء بر یکسو شدن
اعتماء کار کسی را عیب کردن اکتناء آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوش بربا... و مثل اینها و جمع شدن
در یک جا و بیرون شدن انتهاء جنبیده شدن و فرصت یافتن و فرصت نگاه داشتن و غنیمت شمردن و بغنیمت
کردن و داشتن کسی را اختباء بگذشتن احتباء جمع کردن انتباء حیا و اشتدن ابتناء ... بودن اجتماء بجیم دیدن و دیدن کشت
و بریدن پشم اجتزاز بجاء غیر منقوط بریدن اختلاد بجاء منقوط هم و اندوختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی
و بچیل شدن اعتزاز بعین غیر منقوط عزیز شدن و ... اختزاز بعین منقوط خاص شدن اهتزاز جنبیدن
من حد الانفعال انجحاد و اشتر شدن و بجای ازرفتن انجحاب کبریدن از چیزی و دور شدن انبتاذ جدا شدن
انملاذ رهیدن و رسیدن من حد الاستفعال استنجاز روا کردن و خواستن استقعاء بسر پای نشستن استجواز
عجله و بوفرسیدن کشت استغزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و بفریبانیدن من باب الافعلال اشمئزاز گرفتن
و هم در شدن و درهم گرفته شدن و رمیده شدن من حد الافعلال انجیاز جمع شدن ... در آوردن اقعنفاز
بسر پای نشستن غیر بلفظ الترجمه تجدیدا واو بتخفیف یاء بیخ اروز مصوص شده یعنی محل اوز مرد چست
و مرغ ابیض که بزبان اهل کیل ... سکا کوبند الحقى شرابدان و شتری که پا بر پیش زند در وقت بر خواستن اعجز
بزرگ سرین اخیر انکه حنک علی و اسفل بهم نهاده گویند اکواز کوزها اوز بزاء غیر منقوط بعید از تا سوراخ
دیوار که لاسعنا ابازو ابرو بجهنده ارز درختهای صنوبر و احد جمع ارزه است ابواز بارزان و ارجع بازیت اسکر
جانوریست دریائی آیه الاسود اعز عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده است من الصحاح اشکر نعل الحرم سعید اوفا شتاب
و سعفرد و شتاب کردن ... و معنی اخیر جمع و ثرات امعوزه بزو درزها گوان امعز زمین سخت ابان الفها العجاد
بجهار ماه و نهادن بنا ارتیج بیخ ... تکلف حوید ... ... من حد الاولاف ... ... خورده و خون دادن
بخشیدن چیزی عوض دادن ارچیزی ایش کوسفند دادن بگفتن ایستحق من ... ابن الاکوی ...
کردن و شکسته شدن و خوار کردن ابن خیانات کردن و شورید شدن عقل و دیوانه شدن اکبیس ... ما يلید

من الثلاثی المجرد

واو مفتوح ب ... یاس است الشرواس جوکرشد و ارام کرفتن و ایشدن و شاد شدن من مصدر افتعلال ایتاس تا امید شدن
و شکسته شدن و نومید گشتن شده عکین شدن و سرکشته شدن انفاك ... کردن و بر بر افکندن احراس
اوازکردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و اواز کردن مرغ در وقت طیران و اوازیدم و اوازیدن کردن چوب
وبالک برشتر زدن تا بر بود و اوازکردن و بد آمدن شتر ... خویش اجلاس کشاندن احباس و قف کردن و در دست کاه داشتن
و در جای نشستن بجای او اخلاص بجاء غیر منقوط بالا ... خود باز پدید و ... سپی شود لقا احتى اخواس
یکبار بالا ایستادن انحواس کنک و لال شدن اهلاس سست خندیدن ... گفتن اخلاس ایچمه تر شدن انحماس
بچ شدن انکاس واپس شدن و واپس داشتن و واپس ایستادن و لازم و متعدی آمده است انکاس سرنگون کردن
و اکردانیدن اسلاس شوریدن و معلا لعا حتی شتر در سال هشتم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس و لیمه
شدن و عروس بردن به افلاس تنکدست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن اقیاس آنچه بردن اخفاش
زود دست کردانیدن شراب کسی را اشفاس عیب کردن کنا فی الصحاح و بیان لفظ تحفیض اغراس بجا الام کردن اقعاس
نو انکر و بی نیاز شدن و برکفتن الباس پوشیدن و برسانیدن زمین کیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس
سرنگون کردن و باز کردانیدن و از نجاست قوله تعالی فی سورة النساء و الله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا تعالی باز کرد
ایشان را بسوی آنچه کسب کرده اند از کفر احراس رسن بادر حرخ آب کشیدن و جای خود آوردن و از بجا آنداختن انفاس
پلید کردن انقاس عیب کردن و بچیری که بکرید و بغیر خدا انجاس دور کردن ... و غیر ان ... افعاس
قوله تعالی فی سورة طه فاوجس فی نفسه خیفه ایراس زود شدن و رسیدن دخترکان و روش آوردن زمین اخاس
دیدن بودن یافتن و دانستن و یافتن بچار و یاد کردن و بالا ... شاد کردن اخناس خوار و ناکس و دون کردانیدن
و ناکس و زبون و خوار یافتن و کار زبون کردن امساس برابر بودن داشتن چیزی ابلاس جو کرشد حق و وا افتادن
شفقت و ... رشاد شدن ابیاس نا امید شدن ابیاس ... شتر و شتر ماده را در حین زدن ... تپیدن کفتن
تا شیر فرو کذارد من مصدر الافتعال احتباس وا داشتن و وا داشته شدن و در حبس کردن اعتراس خود را از خبر
نگاه داشتن و در وشکفن ... چیزی دزدیدن اختلاس ربودن ارتکاس با ناک کردن ... اسپ ... کرده با ... او از
رعد کردن اغتماس با بجته رفتن ارتهاس کردن شکستن و کشتن و نشاند و دریافتن چیزی را و سوار شدن اقتباس فرا گرفتن
علم و دانش و نور و آتش و نقایلا کردن التباس پوشیده شدن و اشتر شدن و اشفته شدن کار اکتناس خانه رفتن
ارتباس بکوشت شدن تن و پر دانه شدن خوشه و مثل آن امتلاس ربوده عقل شدن افتراس کوشیدن و مبالغه کردن
و خود را چیزی خوار دیدن و ستیزه کردن و در دنبال کردن براه غارت التماس در خواستن انحکاس کردن شدن
انتهاس کوشت در دهن و ببرید کرفتن اقتیاس قیاس کردن و ... کردن اعتماس ... بیرون برای ... رزد
در غیبا سر را خانه کرد بیدن برای غارت ... و بیکار احتباس سودن ابتیاس در ... شدن الفعلمس ... عیب ... انکی
شدن و سخت شدن در جنگ من حد الانفعال انحباس بیرون آمدن ... انغلاس تا بدید شدن چیزی انغماس ... سوی

و بقان واسب فرو رفتن و انغماس فرو رفتن ستاره وام کویند انکدار تیره شدن آب و افتادن ستاره و سرنکون شدن و
در افتاده بچیزی فرو رفتن انغلاس هوا تیره شدن و رهیدن انداس پیدا شدن انطماس نهان شدن صحبا و صید انقیاد
کوتاه شدن ... انسیاب روان شدن ... اندساس پنهان شدن من مصادر الاستفعال استعباد ... کردن
استعلاس ... حجاء غیر منقوطه پوشیده ... استیناس ... شدن ... استیاس
خوکر شدن استیناس نا امید شدن من مصادر الافعال اطلاس و ادباس سیاه و سرخ شدن ادباس نا امید شدن ...
انکار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن من مصادر الافتعال اقتباس بخلق شدن احتباس خاموش شدن ارتکاس
جمع شدن ... سیاه شدن ... من مصادر التفعیل ... ابلاس ...
کالانام نفس کالاس ... اساس و اسس و اسس بنیاد عمارت و اساس جمع اس است واس جمع اساس
و اساس جمع اس است واس و اس بنیان ... و روی ... و حجر ... ارس ...
ادمیان ... اکس ... بضم الف ... انس ... اقواس
کمانها اجناس کونها ... احمس جای سخت ... ابلیس ... اخنس ...
کند ... اطلس چیزی سیاه سرخ اخنس آنکه بینی او ... باشد اطلس و اطلیس ...
چیزی ... باشد ... اطلیس بیابان ... اطلس جمع اطلس ... سیاه ...
و جامه خاکستری رنگ ... املس ... کول ... خاکستری رنگ ... افطس مردی که بینی
آفس ... بفتح ... ابراس جمع ... است ...
اوجس ... اقعس آنکه ... ایشتر ... اکبس
مرد ... اکس ... ادموس ... اهیس ... اوس آنکه ... انکیس ...
و آنکه ... انفس ... الیس ... ابلیس شیطان ...
آس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای ... انکبین مانده باشد و نشان
عمارت اوس و ابر کرک واوس ... یعنی کرک ... ابوس ... چیزی ...
باساوات ... اوبس ... سیاه سرخ ... اکس ... ارأس بضم همزه ... سرها ...
ادهس ... سیاه و سرخ ... اکلس کبود ... و آنچه ... باشد
و او مشتق از کلس ... کیاس ... کویند ... کیس ...
کیسها اقدس پاک تر اخنس ... الخنس ... ابیس خشک ... الوس ... اقعس
نام کوهیست ... اسب ... و سینه ... باشد ...
ادهس ابوس ... بوس ...
القوم ابوسا اکیس ... باشد ...

د بمعنی ...

الجرداویس

و بمعنی ... مشتق از کیس اقعس العس آنکه ... چنان سرخ باشد که ... و کیاهی که ...
لب ... سیاه باشد ... باب الالف مع الشین من مصادر الافعال ...
شدن ... اماش شاد کردن و شادی کردن من مصادر الافتعال ابتهاش ...
ساختن ... احماش آتش ... ادهاش حیران کردن ... اکماش ...
تمام ... ارعاش ... اعطاش ... انعاش
بیتی منقوطه تاریک کردن و تاریک شدن ... اغطاش ...
افراش ... امحاش ... انعاش ...
ایناش ... ایحاش ... ایحاش
... اختفاش ...
کنم ... احتراش ...
احتاش ... انتعاش ...
کر ... من مصادر الافتعال انتحاش خشم کرفتن و خشم کردن ...
اخراش ... ارتعاش ... افتراش ...
و جماع کردن ... انتعاش بلند شدن
... انتقاش ...
... انتفاش ...
... اهتماش ... اكتماش ...
و ... احتواش ...
امتراش ... انتیاش ... ارتیاش ... انحیاش ...
استاده شدن امتشاش طعام ...
مرغ امتشاش ... امتحاش ...
... من مصادر الانفعال انکماش ... انجیاش ... انتشاش ...
کامل ... من مصادر الاستفعال
استخماش ... استیحاش ...
استفشاش ... من مصادر الافعلال ابرشاش ...
... من مصادر الافعلال اطرشاش ... من مصادر الافعنلاء احرنفاش ... احرنفاش و احرنفاش
... ارقش ... ارش

دبت جراحت اخریش سو ... دیبا ... کرده ... باشد احبوش واحتباش جماعتی از ادمیان کران ... باشد

اربابش طایفهای متفرقه و طایفهای فرومایه اجریش نیم کوفته و سطبر ... اخلاش شکار ... ابریش

رخش یعنی اسپی که بر اندام او ... نهای سپید باشد اخفش روز کور ... چشم اعمش اب ... چشم ...

اعطش ... اخیش مرد ... ازا احمش ساق اردش معنی اردو ...

چشمش تاریک کند باب الافعل التاء من ... الجرد اعض سخت شدن و عبادت ودین پار داشتن من مصادر الافعال

اترامل ستوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن ... و عبادت ودین ... داشتن

... شتن چیزی را اعطاس ... اعاص ... اقلاص ...

باپستان ... شتر ... اقعاص ... کشتن چیزی را املاص بچه انداختن

زن بچیات اشقاص ... اعناص ... اقصاص گیاه ... زمین ...

واکشتن و زنده ... اوردن ... نمودن ... شدن کو ... بر ...

نزدیک کردانیدن ... امعاص ... امحاص ... دادن

ارخاص ارزان کردن ارهاص ... انشاص ... انضاض فرستادن ... کردن

افراص ... انقاص ... من مصادر الافتعال اختباص ... چیزی

ارتفاص ... زخم ... اقتصاص ... اقراص

وقت ... چشم داشتن ... اقتناص شکار کردن ... التماس ...

کار ... اقتصاص کم کردن ... امتعاص ...

باشتر ... اقتصاص ... انتقاص ... خوردن

خوردن ارتهاص ... اختصاص ... امتصاص ... من مصادر الانفعال ... آماس

انحصاص ... انملاص رهیدن ... انداص ... انقیاص ... بیرون ... از دست ...

شدن ... انقباص ... من مصادر الاستفعال استخلاص رهانیدن

خواستن ... خالص شدن خواستن چیزی ... استنقاص ... استقصاص

کم کردن خواستن استقصاص ... من ... احص ...

باغ اخمص ... احوص ... اوداص

... ابرص و اعرض ... من الجبل ... ابرص

... ابرص ... سام ابرص ...

ابرص ... سام ابرصات اعقص ... اوقص کوتاه کردن اخوص ...

چشمش تنگ باشد ... احاوص ... تنگ چشمان ...

وفرزندان کمی ... اعوص ... اشخاص ... اخصاص ...

وارجع ... اخرص ... اصیص ... بیم شکسته ... گاسه ...

کلید کند ... اصوص ... ارهاص ... اجاص ... احوص ...

... اصر اللص ... والعص

... اقعص ... انقاص ... مقارن ... من مصادر الثلاثی المجرد

... باب الافعل الفاء من باب الثانی ... ایض

... ابیض ... کشتن ...

انیض ... من باب الجامع ارض ... اقاض ...

شدن ارمض ... من مصادر الانفعال ... شدن

دشمن داشتن اجراض ... احراض ... اجهاض ...

وشتابیدن ... ادحاض باطل کردانیدن حجت ... کردن ارکاض

... ارماض ... اماض ...

جنبیدن ... اصاض ارماض سوزانیدن ... اقباض

... باطل کردن ... کشیدن ...

دست ... اعراض ... کردن

... اقراض ... افراض

اعماض ... اغماض ... امراض ... کردن ...

... انباض ... کشیدن ... کمان ... ابد

انقاض ... انقاض ... شدن

... انغاض ... انهاض ... چیزی ...

ایقاض ... ابهاض ...

کردن ... ارضاض ... افضاض ...

... اغضاض ... کردن ...

... امضاض ... سوزانیدن ...

آوردن ... ابراض ... امراض ...

من مصادر الافتعال اختفاض ... ارتکاض ... جنبیدن ...

جان دادن ارماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن بچه و غیران اعتراض پیش آمدن کسی را و در پیش چیزی آمدن
و از راه حایل شدن چیزی میان دو کس و آمدن در میان چیزی اغتماض بهم آمدن چشم و چشم گرمتن اغراض واجب [illegible] اقتراض
قرض ستاندن [illegible] [illegible] استنهاض خشم گرفتن امتعاض [illegible] انقضاض شکسته شدن
[illegible] و ویران شدن بناها و [illegible] انتهاض [illegible] ابتیاض کلاه خود [illegible] ارتیاض
ستم کشیدن برای تعلیم کردن و سخن پیوسته [illegible] بتعلیم ارتیاض [illegible] اقتیاض شکستن [illegible]
[illegible] انقضاض شکستن [illegible] اقتضاض بکارت بردن [illegible] انقضاض سوخته شدن [illegible]
اندرون [illegible] من مصادر الانفعال انقضاض باکره شدن [illegible]
انقباض [illegible] انقراض بریده [illegible]
رسیدن [illegible] انقیاض [illegible] انفضاض [illegible] انتقاض [illegible]
بناها [illegible] انتهاض [illegible]
انتهاض [illegible] من مصادر الاستفعال استعراض [illegible]
خواستن و هرچه در بایه در خواستن از کسی استعراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن استفاض
شتابیدن و شتابانیدن شتافتن خواستن کسی را [illegible] استحواض جمع شدن آب در حوض استقصاض [illegible]
استفاض [illegible] درشت آمدن من مصادر الافعلال ارفضاض پراکنده شدن و بیشتر شدن آب و اشک [illegible] ابیضاض
سپید شدن من مصادر المجرد الارض زکام و زمین [illegible] موضع دست و پای چاروا الربض [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] ارض [illegible] انقض [illegible]
[illegible] امرض [illegible]
[illegible] ابیض سپید [illegible] امرض [illegible] احمض [illegible]
[illegible] انقض [illegible] اوفاض [illegible]
[illegible] احرض [illegible]
اباض [illegible] ارحض [illegible]
[illegible] باب الطاء المهملة من مصادر المجرد [illegible]
کردن [illegible] احلیط [illegible]
[illegible] اقط [illegible]
[illegible] من مصادر الافعال احباط [illegible] اخباط [illegible]
کردن [illegible] اشراط نشان کردن [illegible] اسعاط [illegible]
[illegible] التیاط [illegible] الملاط محتاج شدن [illegible]

و مانده شدن از رفتار [illegible] کردن در چیزی خواستن [illegible] اضراط تیز دادن [illegible]
[illegible] لازم شدن [illegible] اغباط [illegible]
داشتن پالان بر پشت چاروا [illegible] اخلاط [illegible] افراط [illegible]
[illegible] افراط [illegible]
[illegible] املاط [illegible]
[illegible] الباط [illegible] اخباط [illegible] ابساط [illegible]
خواست اسقاط انداختن [illegible] انباط [illegible]
رسیدن [illegible] احلاط [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] اعباط [illegible] املاط [illegible]
انقاط [illegible] التقاط
[illegible] ارباط [illegible] اهباط [illegible]
در هلاک انداختن [illegible]
[illegible] من مصادر الافتعال احتلاط [illegible] اختلاط
[illegible] اختباط [illegible]
[illegible] اخراط [illegible] ارتباط [illegible] استراط
[illegible] اشتراط [illegible] استلاط [illegible] اعتباط [illegible]
[illegible] اغتباط [illegible]
شاد شدن [illegible] استلاط [illegible]
[illegible] التقاط
[illegible] امتشاط [illegible]
[illegible] انتشاط [illegible]
[illegible] احتطاط [illegible]
[illegible] التیاط [illegible] اختطاط [illegible]
[illegible] اعتباط
[illegible] من مصادر الانفعال انبساط [illegible]
انکشاط [illegible] انقراط [illegible]
[illegible] انحطاط

دور شدن انقماط بیموی شدن انهطاط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن و فرو آمده شدن نرخ چیزی انقطاط ابرو زدن
انقطاط شکافته شدن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب چشمه و معانی آن استخراج مسایل فقه کردن استخلاط
بر ریختن شیر بر مادر استفظاظ زبها انگشت خواستن چیزی استنشاط چاه کندن که سرش تنگ باشد و زیرش فراخ
و تنگ در رحم چاه من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه و سپید شدن من مصدر الافعیلال ارقیطاط ... آوردن ...
من مصدر الافعوال اعلواط ... چیزی ... و گرفتن و نگاه داشتن و لازم شدن و بکردن شتر ...
بر کردن شتر ... و گرفتن و باز داشتن اجرواط ... رفتن شتر ... و دراز کشیدن سیر و سفر من مصدر
الافعلال اخرعطاط ... خشم کردن من غیر المصادر ... افراط ...
... از الفاظ التضاد ادات احط فرو افتاده تر احبط ... یعنی آنکه بر ... کار کند
ابط ... بین العرق ... اربط ... اوسط میانه ...
اقسط عادله ارقط ... سیاه سپید باشد امرط و املط و امعط ...
کم باشد ... الط ... اقط ... اوط ...
ابط ... اموط ... امرط ... املط ... امغاط
... اشمط مرد دو موی یعنی آنکه بعض مویش سپید باشد و بعض سیاه
نیم پیر اسقط ... اسباط ... فرزندان یعقوب علیه السلام ... اسباط ...
و در قرآن ... اسباط ... فرزندان
اسمعیل و فرزندان اسحق علیهما السلام اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای تن یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا
اختلاط آمیختها و گروهها مختلف متفرقه افراط ... اسماط ...
و کفشهای ... اسواط تازیانها اقواط رمهای گوسفند انواط چیزهای در آویخته ...
میانهای پشت و پهلو ... امیط ... اسفاط ...
باب الالف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن ... الفاظ ...
... ابکاظ ...
ابقاظ ... افلاظ ... اشظاظ ...
... الظاظ و الظاظ ملازم شدن و لازم کردن ...
من مصدر الافتعال احتفاظ نگاه داشتن اتعاظ پند گرفتن اقتظاظ ... اغتیاظ
خشم گرفتن اتعاظ ... من مصدر الاستفعال استحفاظ ... نگاه داشتن خواستن
استغلاظ ... استیقاظ بیدار شدن من مصدر الافعلال ... من مصدر الافعیلال احیغاظ
... من غیر المصادر ... احظ ... و احاظ بضم الف

اعز عطاط اضرعطاط

ظا جمع ظا

ظا جمع ظاءات یعنی بختها و نصیبها و احاظ بضم الف بتخفیف ظا جمع حظوة یا حظ است باب الالف مع العین
من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن ... کردن مطالبه کردن اتباع ... رسانیدن ...
... ابلاع ... ابداع ...
... اتراع پر کردن ... اشباع سیر کردن اتلاع
... اجلاع ... اجذاع ...
... اجزاع ... اجماع اتفاق کردن ...
کردن ... اخلاع ... اخضاع ...
ادقاع ... اذلاع ... ازراع ...
... ارباع ...
رفتن ... ارتاع
... ارقاع ... ارضاع شیر دادن ازراع ...
اسباع ...
... اسطاع ... اسراع ...
... اشکاع ...
اشراع ... ابلاع ...
اسماع شنوانیدن ... اشباع سیر کردن ...
... اقماع ... اشاع ... اضجاع ...
... اضراع ...
... اشعاع ... اطلاع
...
... اطلاع ... اقراع ... افزاع
...
...
... اقطاع ... اقطاع ...
... اقداع بازداشتن
... اقذاع ... اقواع ...
... اقناع ... اقلاع ...

داشتن اخراع ظاهر کردن ما فی الضمیر و مقرر کردن و بعد از قصد کار را زاد کردن و بهره کردن شتر ماده را ارتفاع میل دادن
و گران شدن بار اقناع خود سر کردن و خوشنود کردن و سر و چشم در روی سوی چیزی کردن و سر بر داشتن
و دست به هم بر داشتن و کردن شتر خوابانیدن برای آب خوردن و میل دادن ظرف تا آنچه در وی است بریزد و میل
دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخوردار و بهره ور شدن از چیزی امراع فیه آمدن گیاه و جای فراخ
و آبادان یافتن و بیابان کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب کردانیدن و جمع آوازکسی کردن
و جمع شدن آب و آمیختن شتر و بالیدن و برآمدن امطاع و امتلاغ شتافتن امراع فرا رسانیدن و لرزیدن و ترسانیدن
و شتافتن کعق العرب اهرع الرجل ای اهرع الیه اهلاع سر داوردن ایداع امانت دادن و واجب کردانیدن و ضمان
دادن چیزی را ایزاع درد دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه دفعه و باز داشتن و دور کردن
نگاه داشتن و حریص انداختن ایساع فراخ کردن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و از اینجاست قوله تعالی
فی سورة الذاریات والسماء بنیناها باید و انا لموسعون ای لقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت ایضاع بار
شتر بودن و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوش و ارشاع تیغ خوش بر باشد
ایضاع وضیع و زبون گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و انداختن و زبون کردانیدن و قادر بر دفن
بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شبیخون کردن اینااع رسیده شدن میوه اینفاع بالیدن
رسیدن کودک و بلند شدن ابلاع سخت حریص شدن من باب الافتعال ابتاع چیزی را فرا آوردن و ابتدا کردن
از جای کشیدن ابتلاع بکام فرو بردن و ناخاییده فرو بردن ابتجاع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن و فراهم آوردن
سازکاری بودن و بخبره دور رسیدن اختلاع زهیده شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و چیزی
باد و جیزی را یافتن و شکافتن سخن از سخن ادّعا و ادّعاع دعوی کردن اختلاع و اخرید زن خود را به اختراع بهانه
منقوطه و ابرید کسو و از نو چیزی از چیزی ادّراع زره پوشیدن و پیرهن پوشیدن زنان ارتاع چرید بهار و
بودن و کیاه بهاری خوردن و در شدن و سر بلند افراشتن ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن
و بخشیدن و بازستاندن و باز کردانیدن ارتداع الوده شدن و از کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع
بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع باک و انکار داشتن از چیزی اتدراع غم کشتن استماع کوش داشتن اصطراع
کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن و بر گزیدن و از اینجاست قوله تعالی در سوره طه و اصطنعتک لنفسی اصطناع
بضاد منقوطه و طا از زیر بغل بیرون آوردن و بر دوش بیانداختن اضجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن بر کاری
اطلاع دیده ور شدن بر چیزی و بر آمدن اقتضاع بضاد غیر منقوطه تمام فرا گرفتن و سراپای کودک ختنه کردن
پیدا شدن اکتساع تمام را در میان گرفتن شد اکتساع در بودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و ستادن
افتضاع رسوا شدن و انقضاع هم میگویند بقلب تا بتا و ادغام تا در تا افتراع بفنا بکارت بردن و دختر افتراع بفتح
بر کزیدن و قرعه زدن اقطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب و آب بکوزه تمام خوردن و تمام بر کندن

شراب

نجیب و انداز ظرف اکتساع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک در روی کردن بجهت آب خوردن
التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التتاع بدال منقوطه سخت درد کردن چیزی در سوختن
التماع چادر بر سر کردن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و کوزه بکردانیدن امتجاع کوشید و بر کردن
امتناع و مالیدن و دعوی کشتن امتکاع بودن امتاع آسایش کردن و آرمیدن و سنان و نفوذ و تنعم زیستن
انتجاع بجیم گیاه طلب جستن و بیرون دیدن کسی رفتن برای طلب نیکوئی انتجاع بجا و منقوطه و دور شدن انتزاع بیرون
آوردن و بیرون کشیدن انتفاع سود کردن و سود بردن داشتن انتقاع بقاف کوزه و بکردانیدن و برای مهمانی شتر
کشتن و کشتن حیوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن انتهزاع لرزیدن و شتابیدن انتجاع و لابیتاع
انتاع فراخ شدن انتضاع خود را بیرون شدن انتجاع خوردن ارتجاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوختن دل
از اندوه یا از دوستی یا از عشق من مصدر الانفعال انقلاع و انقلاع از جای خود بر آمدن عضو از غایت درد و بیم
شدن انبداع در پیش رفتن انتفاع نیست شدن و بیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن
انصلاع و انضلاع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بخانه در درون
انمیاع حل شدن و روان شدن انطباع امضا شدن و فرمان بردن انقصاع نرم و سست شدن از کرسنگی و از بیماری
انبلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه بچه و بچیده شدن و افغان کردن انقشاع
و اشدن و از اینها انقراع شکسته شدن انقلاع بضاد غیر منقوطه و اکردیدن و بر سکار رفتن و پراکنده شدن
انبعاع برانگیخته شدن و کشیده شدن انذاع روان شدن و کداخته شدن انتفاع ستاوسر فقط و بدا و عین غیر منقوطه
فراهم آمدن و خون آمدن از عضو من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی چیزی تازه شمردن و عجیب و طرفه
شمردن استبشاع ناخوش آمدن و بد طعم شمردن استشناع چیزی را سرها بر کردن استجلاء بر روی کردن خواستن
استرقاع بپاره کردن شدن جامه در رو قت کهنگی استجماع فراهم آمدن خواستن استدراع و اداشتن خواستن
استطلاع دیده ور کردن خواستن استقطاع بر خوردن از چیزی استرجاع واپس شدن خواستن و انا لله و انا
الیه راجعون کفتن استنقاع سیراب کردن و جمع شدن آب در جای آب و در جای کذاشتن و در آب فرو رفتن
و در آب جنبانیدن و بلند شدن آواز استشفاع شفاعت کردن خواستن استضراع بر جستن کاره ماده بر چیزی
استیداع چیزی بزینهار بکسی دادن و امانت خواستن نهادن استرضاع و له دادن خواستن استیساع فراخ شدن
استبقاع جنیم داشت داشتن چیزی را من مصدر الافعیلال و من الرباعی المزید فیه ابرنشاع بدال منقوطه مهیا شدن بکار
کاری اصلتعاع سطر شدن ادرنفاع کرهیدن استقلاع درخشیدن اهرنفاع برکنده شدن و دور شدن اهبیعاع
بهم انکشت پای نشستن اوتاع خود را در هم کشیدن از سرما من مصدر الافعیعال اقطیعاع برکنده شدن من مزید الخماسی
اتباع بیرون آمدن اطباع مهرها و سرشتها و خویها و جویها و ابدا و جمع طبع است بکسر طا اتباع پیروان و پی روان
و مانندها و مقدارها و قول حق تعالی در سورة السبا کما فعل باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من الشیع اکتابع اوضاع نهادها

و مردان ضعیف و دو دیار اوزاع گروههای آدمیانرا نام بطنی از قبیله همدان هم و این بطن را اوزاع هم گویند اجماع و اسماع
سخنهای ناپسندیده را و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع سجع اند السرع الترع یعنی تند و زود اسرع نقشی سرخ که بر کمان
میباشد و گیاهی که از این درخت بر نیاید و شاخ زرد و کویند سرخ که رود [illegible] و سبز [illegible] و گفته اند که کرم [illegible]
و دم سفید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتهای زنانرا اساریع جمع اقطاع پیکانهای پهن و کوتاه
یعنی ارباع منزلها و سراها ادراع زرهها و سرپنهان اوجاع دردها اسماع گوشها اقواع گوشها القواع اقواع جمع قاع
یعنی زمینهای هموار و جاهای پر آب که درخت در آن نروید و چیزهای که بر دران نان گندم را خرد کنند اقرع
کلاهی [illegible] اشجع موش صحرایی و [illegible] انگشت که بکف دست پیوسته است و [illegible] ارقیت اشاجع جمع
اوکع انکه انگشتان پای او بهم افتاده باشد و غلامی که از کرم بخیل و احمق باشد اشاجع بیخهای انگشتان اهنع
[illegible] که در گردنش [illegible] باشد اتلع بتاء دو نقطه فوقانی دراز گردن اجدع گوش بریده و بینی بریده [illegible]
و دست بریده اجلع انکه لبهای او بهم نیاید و دندان او پیدا باشد در وقت سخن گفتن اسقع انچه در میان سر او سفید
باشد اخدع رگی است در موضع حجامت از عنق و آن شعبه ایست از ورید و حبل که رگ کنند تو ارقع [illegible] اصلع
انکه موی پیش سر نداشته باشد و مار باریک کردن تصبیع و اصبع انگشت و دنبال [illegible] اصابع جمع اسبوع
یک هفته و صفت بار اربع چهار اسبع [illegible] اخضع انکه افتادگی دارد ادرع انکه گوشت [illegible] دارد
بر کفل [illegible] اسطع دراز کردن اجع بکسر میم مرد ضعیف رای که تابع رای هر کس بود اصلع مرد داغ سر و انکه موی پیش
سر نداشته باشد اسمع مرد خرد گوش و زیرک و تیز خاطر اقرع بسیار موی اقطع بریده دست اجمع اکتع ابتع ابصع
همه و اجمع [illegible] گویند ابقع جانوری که در وی نقش سیاه و سپید باشد و کلاغ سیاه و سپید و [illegible]
الطع انکه اندرون لبش سفید باشد و آن نشانی [illegible] باشد و انکه دندانش فرو ریخته باشد اقرع انکه موی پیش
سرش ریخته باشد اکوع بضم واو اکارع پایچهای چارپا و اکارع کناره های زمین را هم گویند اروع [illegible]
ارتقاع [illegible] اقدع [illegible] انکه بند دستش کج باشد انکع مرد سرخ که پوست بینی او واشده باشد
اوشع [illegible] جانوریست که بعضی از جسم او را سوره گویند اوسع فراخ تر اشنع زشت تر و زشت تر یعنی
او صفت مشبهه است و جمعش [illegible] افعل التفضیل ارفع [illegible] باب الافعال الغین من مصدر الابداغ [illegible]
ازواغ نرم پیدا کردن زمین و تر ساختن باران زمین را و بکل [illegible] رسیدن و در گل ماندن و [illegible]
و طعام دادن و عیب کردن ارباغ چهار پا رها کردن تا بخورند ابلاغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و فراخ
کردن ابلاغ [illegible] و چیزی را نرم کردن و بسیار [illegible] افراغ ریختن آب [illegible]
کردن در [illegible] اصباغ [illegible] ادباغ [illegible] ابلاغ [illegible] کردن ایزاغ [illegible]
و دفع [illegible] آوردن ایلاغ خون [illegible] بالغ دادن من مصدر الافتعال الاصطباغ نان خورش کردن
من مصدر الانفعال الانبلاغ و باعث کردن پوست ابتذاغ [illegible] من مصدر الاستفعال الاستفراغ تمام [illegible]

بسق

بستن و بیرون آوردن و تهی کردن از فضلات اندرونی استلاغ [illegible] بالتداغ استغماغ صمغ
از درخت بیرون کردن و بیرون آوردن من مصدر الافعال افراغ از میان [illegible] و [illegible] و کشتن [illegible] جمع [illegible]
کاهای چهار [illegible] ادلاغ مردم ناتوان و بزرها اوزاغ [illegible] کرد زبان کیل [illegible] گویند افرغ
[illegible] اسبغ اصبغ اسپی که طرف دم او سفید باشد و اسبی که پیشانی او سفید باشد و موی که در دم او سپید باشد
اصلغ [illegible] و جمع صیغ است ارباغ نام چشمه ایست اسبغ اصبغ انکه معاش او بخوشی و فراخی گذرد و فراخی
معاش و خوشحال و سال فراخ [illegible] التغ بتاء سه نقطه [illegible] زبان و انکه سین را بتاء [illegible] گویند و دال را
لام گویند یا غین باب الافعال الفاء من مصدر باب الافعال من مصدر الثلاثی المجرد اوف [illegible] رسیدن
من مصدر باب الثلاثی الف عزار دادن انفه به بینی زدن و به بینی رسیدن [illegible] و ازو دور
بینی نا [illegible] و [illegible] شدن [illegible] انف بفتح نون [illegible] و عار داشتن و سابق شدن من مصدر باب الافعال
من الثلاثی المجرد [illegible] نزدیک شدن و شتاب نمودن انف بتاء سه نقطه [illegible] اوف تلف شدن [illegible]
نمودن اسقف بفتح سین مهمله منقوط [illegible] شدن و برای چیزی فوت شده تاسف خوردن و خشم گرفتن
الف بکسر الف خو کرده شدن من مصدر الافعال الافعال تحفه دادن اتراف نعمت دادن و بکراه کردن نعمت کسی را
از آنجاست قول خدای تعالی در سوره بنی اسرائیل امرنا مترفیها ای منعمیها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن
و کار بر کسی تنگ کردن و بر رفتن در تند رفتن [illegible] شدن و نزدیک شدن اعجاف لاغر شدن [illegible]
شدن [illegible] از آن [illegible] کردن اخراف بخاء منقوطه در پائیز رفتن و در پائیز رسیدن اخطاف خطا
کردن و در [illegible] شدن [illegible] ارخاف مانده کردن و مانده شدن ارداف [illegible] رسیدن و در رفتار
درهم انداختن ارعاف [illegible] از هاف بزاء منقوطه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن
و [illegible] ارهاف [illegible] منقوطه باریک دم کردن تیغ اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف
تاریک شدن شب [illegible] گذاشتن [illegible] پرده [illegible] و چراغ [illegible] و روشن شدن صبح و [illegible]
احصاف استوار کردن [illegible] احلاف [illegible] احلاف بخاء منقوطه [illegible] و [illegible]
و خلاف [illegible] و خلاف [illegible] و [illegible] کشیدن [illegible] شدن ادناف لاغر کردن و لاغر [illegible] شدن
[illegible] اعجاف [illegible] چیزهای [illegible] گفتن
و از [illegible] ارساف شتر را بند نهاده و رها کردن ارداف [illegible]
و از [illegible] آوردن و کسی را با خود بر پس اسب خود سوار کردن ارداف خود را به [illegible] آوردن و [illegible]
و حصر کردن ازلاف نزدیک آوردن و [illegible] اسراف گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن [illegible]
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و پیشی گرفتن در چیزی بیع سلف [illegible]
و [illegible] چیزی دادن و نفع بشکم دادن اساف استوار کردن [illegible] اشراف [illegible]

دواقف شدن و چیزی را دیده ور شدن و بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفه‌ها و مکتوبها در جائی اطراف
طرفه خوش آئینه آوردن و طرفه نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم باطراف خاطر انداختن اطراف بچیزی [illegible]
یعنی پیران تا شدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند قوت کردن و شدن و
ضعیف چاروا شدن کسی و ضعیف کردن الطاف به سر کوه آمدن اقطاف [illegible] میوه چیده شدن انقاف [illegible]
و نیا خایه کردن مرغ [illegible] ادغام لاغر کردن اغراف
پرده فرو گذاشتن الفاف کفاف بکسی دادن اهناف [illegible] خندیدن الفاف [illegible] اهداف مشرف شدن
بچیزی یعنی به بالای چیزی رفتن و پناه بردن و راست ایستادن اعصاف بعین و صاد [illegible]
و سخت شدن باد [illegible] اسب بسیار گشت شدن [illegible] اعضاف [illegible]
سخت تاریک شدن شب اسلاف [illegible] خلاف کردن [illegible] اقراف باصل شدن [illegible]
شدن اکناف [illegible] ایلاف بهم پیوستن کقوله تعالی لایلاف قریش یعنی برای پیوستن قریش [illegible] الحاف [illegible]
کردن الطاف لطف کردن و نیکوئی کردن [illegible] الحاف [illegible] اعراف [illegible]
عرف اسب یعنی [illegible] ازلاف [illegible] قوله تعالی [illegible]
الواقعة لایصدعون عنها ولا ینزفون [illegible] درست شدن [illegible]
و رسیدن شراب [illegible] چاه [illegible] انصاف داد دادن [illegible]
حیفی که حق باشد [illegible] ایجاف براه بردن ستور [illegible] بشتر و ستور [illegible]
قوله تعالی فی سورة الحشر فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب [illegible]
رفتن و بعضی [illegible] ایکاف و اکاف [illegible]
کردن [illegible] ایقاف [illegible] ایجاف
بجای منقوطه [illegible] اخفاف بجای منقوطه [illegible]
ازفاف [illegible] اسعاف نزدیک گشتن [illegible]
و دار [illegible] کارها [illegible] کردن [illegible]
و دایم [illegible] اشفاف [illegible] اعفاف [illegible]
کردن [illegible] احفاف بجای [illegible] منقوطه [illegible]
[illegible] اسآف [illegible] اتلاف [illegible]
[illegible] من هدیة الاخر [illegible] اجحاف [illegible] اغتراف
بجای منقوطه میوه از درخت چیدن اخلاف [illegible]
از شکم [illegible] اختلاف [illegible] اختطاف [illegible] ارتداف از پس پشت کسی [illegible] نشستن

ازدراف [illegible] نزدیک شدن [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] اعتراف [illegible] اصطراف حیله کردن [illegible]
کردن [illegible] اعتراف اقرار دادن [illegible]
اعتصاف [illegible] اعتکاف [illegible] بجای عبادت حق [illegible]
ایستادن [illegible] اعتلاف علف خوردن اعتناف [illegible] اغتراف [illegible] آب [illegible]
[illegible] اقتراف کسب کردن [illegible] التحاف [illegible]
[illegible] التفاف [illegible] انتشاف [illegible]
[illegible] انتقاف [illegible] انتساف [illegible]
[illegible] استکشاف [illegible] انتصاف [illegible]
[illegible] استنکاف [illegible] اصطفاف [illegible] اختیاف [illegible]
[illegible] اختطاف [illegible] استیاف [illegible]
داشتن [illegible] استطراف [illegible]
کردن اطلاف [illegible]
[illegible] اقتیاف [illegible] احتیاف [illegible]
[illegible] ازدحاف [illegible] استعفاف
[illegible] استشفاف [illegible]
[illegible] اصطفاف [illegible] اعتقاف [illegible]
[illegible] التقاف [illegible] ائتلاف [illegible]
[illegible] ائتناف [illegible] من هذه الافعال الانفعال
[illegible] انغضاف [illegible] انخراف [illegible]
انقصاف [illegible] انصراف باز گشتن انعطاف [illegible] انحراف [illegible] انکشاف
[illegible] من هذه الافعال الاستفعال استخفاف [illegible]
[illegible] استحلاف [illegible] استخلاف [illegible]
[illegible] استعطاف [illegible]
استرعاف [illegible] استزعاف [illegible] استسلاف [illegible]
[illegible] استشراف [illegible]
[illegible] استکشاف [illegible]

کردن خواستن و دل بدست آوردن استعراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن خواستن استظراف شمردن و تمام
دادن خواستن استعطاف ولابه نخواستن و درویش کردن خواستن و دل بدست آوردن و چیز دادن خواستن
استنظاف پاک شمردن و همراست انداختن استهداف نشانه شدن استنكاف ننگ و عار داشتن از چیزی و میل نمودن
استیكاف چکیده استیداف چکانیدن و دشنام دادن و تمام شدن و راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن استیصاف
صفت و بیان علاج کردن و صفت خواستن استخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن استعفاف تمام داون و تمام
شدن و راست ایستادن و ممکن بودن استیقاف استادن کسی خواستن و روا داشتن استدفاف و راست ایستادن کار
ممکن بودن و آسان کردن استطراف بر بالای چیزی آمدن و ممکن بودن و آسان بودن استشراف دیدن چیزی از بالا چیزی
استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن پیراهن استكفاف کف دست به ابرو نهادن تا چیزی دیده
شود استیناف از سر گرفتن چیزی را و از نو کردن من مصدر الاجوف الاحرف میل کردن و برگشتن اختیاف
اعتراف بمعنی ... ما لم یسم فاعله ... و بلند موج شدن دریا من مصدر الافعلال
اطرهفاف تمام و نیکو شدن و کار دراز شدن ازعاف کشتن و دو ... شدن من غیر الثلاثی ...
باره کوه که بیش آمده باشد و طرفه ... و جنبش ... الف
والعوف ... جمع انقاف بضم همزه ... بوستان که از او خورده باشد و کاسه که از او آب نخورده باشد انف
کسی که بینی او درد کند و انوف ... که بینی او خوشبوی باشد آنفا اکنون آنف اول وقت و ...
و حقیرات و اف و اف و افا ... این هرسه اسم فعلاند بمعنی اتضجر یعنی تنگ شدن و این لفظ را
بکسی میگویند که از وی تنگ دل و سرگردان شده باشند و او را عیب کنند کما قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل
ولا تقل لهما اف و بمعنی هنگام ... الفه عزاز الوف والاف
جمع اسف عضبنا ... اساف ... اسوف ... اسیف
بنده و تابع ... اصنف ...
... اكلف چارپای ... ادرف
آنکه سر بینی او دراز باشد ... اقعف اسپی که ...
و هر چیز سپید ... اسقف ... اسقف
بضم القوف ... اعجف لاغر اعراف ...
والعرب ... اصغف ...
باشد و عیش فراخ اغضف ... اغلف ختنه ناکرده ...
عیش و فراخی را هم گویند اقلف ... اكشف ...
... اصوف ... اصیف

اسم که یا چشم او سیاه باشد و بکی کبود و همچنین هر چیز ... باشد و یکی کبود ...
ا و فراخ باشد اخیاف انواع آدمیان ... اكاف پالان خر ...
الفنج ... ارف ... الف والف والفه آنچه ... چیزی ...
باشد والف الفت ... الانج الفات اجوف آنچه اندرون ... میان ... فراخ اجحف
سیاه و سپید ... ارجاف ... اهیف
باریک میان الف ... اعراف ...
... احلاف ...
و قوم ... الحف ... احقاف
... اطراف کنارها ...
... ذكر اخا عاد اذ انذر قومه
الفا والطاف کنارهای چاه و کنارهای حوض ارجاف ... اجراف ...
... اخشف ... اصلف ... اضعاف ...
احناف ... اصناف ... الطاف ... اعطاف ... اكناف ...
الفاف ... فی سورة النبا و جنات الفافا الفاف
فی ... اسیاف ... اوصاف ...
و ساکین و ... اسكاف و اسكوف ... اسكف ...
... اخلاف ... اسلاف ... اصف
... اوصاف ... اصداف ... اعیف ... اشراف ...
... احلاف ... انصف ... اقذف ...
الطف ... اوقف ...
... الاخلاف من ... کما قال ... فی سورة والضحی اذا ...
الفلك المشحون اوق ... من باب الرابع الوق ... ارق ...
انق ... ارق ...
گرم شدن اموق ... من مصدر
الافعال الراق ... احداق ... احراق ... احماق ...
احمق ... احناق ... اخراق ...
گردانیدن اخفاق ...

ودو دویدن و فرو رفتن اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن و جامه کهنه پوشیدن ارهاق کهتر کردن ظلم و رهق
ازلاق آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ و لیشتاب انداختن پی و منزل و امثال
آن و بجا دام کردن ادلاق روان شدن و بیرون آوردن زمین گیاه و رزق و روزی حد و فرصت ارهاق بر بکر کردن
ارفاق فایده رسانیدن و فایده کردن و نرمی کردن با کسی ارباق از برای بزغاله ربق بند کردن ساختن ارقام
ست کردن و زبون کردن ارهاق رو آواز آوردن ترس یا خوی یا غیر آن کسی را اصلاق چسپیدن او از کردن ارناق
بی کردانیدن آب ارهاق در رسانیدن و تا خیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز پیشین و شتابانیدن و بر دشواری
و دشواری خواستن ازلاق حتی زاییدن و بجای انداختن شتر ماده و بر تراشیدن و رستن موی انهاق
هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و نام پیغمبر است و کهنه شدن جامه و حوشیده شدن شیر از پستان
و نرم و ساییده شدن و ستم است اشراق روشن شدن و در روشنائی در آمدن و در جشیدن اغفار
کردن و تهیدن اشناق سر جنگ بستن و سر برداشتن شتر و بجای در آمدن مثل انحا کامیده شدن
و هلاک شدن و بر کمه بودن اصلاق کابین کردن اصفاق موافقت کردن و در داوا کشودن و در در تمام فرو کردن
و گوسپند از روزی یکبار دوشیدن اصفاق بر انیدن و بیهوش کردن اطباق اتفاق کردن و طبق بر چیزی
افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اطراق تعارف دادن ایعز و اعاهی و خاموش بودن و چشم در پیش
افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و بکشادن و بزبان آوردن سخن و گفتن اعتاق آزاد کردن
اعراق بیخ آور شدن و رخت و بیخ زمین فرو بردن و بعراق رفتن و آب اندک افکندن در شراب اعلاق در چیزی
و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعماق ژرف کردن اعناق فراخ رفتن و قلاده در کردن
کردن اغلاق عزت کردن و کمان بکشیدن و تمام کشیدن کمان و چیزی اغلاق در بستن اقواق از بیماری بهتر شدن
افاق و اخشد ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر اقلاق نهایت فصیح شدن در شاعری اقهار پر کردن
کردن اقزاع بسیار خندیدن اقلاق با رام کردن الحاق در رسانیدن و با آخر چیزی پیوستن چیزی و کودک
و چیزی دانستن و در رسیدن املاق کوبیدن و خشم کردن و در درویشی افتادن و ملوک بانفس لفظ حاضر
کر بعد از کربیر بر اسم افتادن اهراق ریختن و این مصدر باب افعال است یعنی قیاس ماضی اهراق آید و مضارع یهریق
یعنی قیاس اراق و القار والتحاق آکو جیدن و رحبا نیدن املاق درویش شدن کقوله تعالی فی سورة بنی
اسرائیل ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق انزاق پرهانیدن انطاق بسخن در آوردن انباع با در رها کردن از رسن
انفاق نفقه دادن و درویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق و رواج کردن بازار مردم ایباق
هلاک کردن ایناق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایثاق استوار کردن و استوار
بند کردن و استوار گرفتن ایلاق ایعز جستن ماده خر ایراق بر آوردن درخت خرما و بیافتن غنیمت و شکار
نایافتن شکاریان و مراد نا رسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ایقاف بسیار کفتن احقاق بحق داشتن و تحقیق

دانستن و آمدن و واجب کردانیدن ادفاق باریک کردن ارفاق نفقه کردن و بند کردن و سنگ کردانیدن اعتاق
آبستن شدن اسب مر مصدر الانفعال احتراق سوخته شدن احتراق عجاء معقود طره ودیعه و بیدانیدن باد و فرو ابلیدن
دروغ و دریده شدن اختلاق فرا بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام شدن و تمام آفریده شدن و از کوکان
کردن اختلاق کهنه کردن چیزی بر آمدن و کهنه کردن اخراق روز بستان از ارتفاق بر آمدن و بر مرفق تکیه کردن و
چیزی باری کردن استباق بر یکدیگر پیشی کرفتن و با یکدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی فی سورة یوسف و جئنا
نستبق ای تراهی استراق دزدیده گوش بچیزی فرا داشتن اصطفاق بهم و افکندن آواز دو آواز نخیزد و جنبیدن
اطراق بهم پیچیده بر مرغ اعتراق اندک کوشت کردن و کوشت از چیزی کردن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی در
شدن اعتناق دست بکردن یکدیگر کردن و بکردن گرفتن کار و به یکدیگر کار رعه در شدن اعتناق با شکافتن و جدا
افتراق از یکدیگر جدا شدن افتلاق کار عجب آوردن و بچیزی عجب مودن الزاق و الصاق و التحاق بچیزی چسپیدن امحاق
نیست شدن امتلاق کرهتن انتتاق فراهم آمدن و تمام شدن اتساق فاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن
و با بیوچیز کاری و اتفاق شدن و سیر شدن و یکسان شدن استیاق بهم بنفقه طره اشتیاق بچیزی مشتاق
آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق با یکدیگر خصومت کردن و لاغر شدن ستور و کشتن و دعوی حق
کردن و با یکدیگر بچیزی فرو بردن انتیاق بر کردیدن انشقاق شکافتن بحثان و بچیزی از سخن بیرون آوردن
و بیرون چیزی ستاندن استغراق مکیده جهره تا شیر بینیازد انتلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر
الانفعال انبثاق روان شدن سیل آب بسیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بخواری و رخنه شدن با یکدیگر و در آمدن
چیزی که از آن سخن بیشتر باشد و بسیار سخن گفتن انبلاق گشاده شدن در انحجاق ساییده شدن انخراق
شدن و نیکو کردن و چیزی بر آمدن و زیاد مرده شدن و نیکو کرفتن کشتن کسی را انهداق الزحلاق ز بر آمدن از شکم بیرون آمدن
بعد از ولادت انغراق دریده شدن و گذشتن باد انسلاق بقر دریده شدن انزلاق بچیزی شدن و از بشکل الدلاق
شمشیر از نیام و روده از شکم بیرون آمدن و دریشر شدن و لبس و مانند سیل انزهاق ترسیدن انفهاق فراخ جوف
انضفاق رنجی کردیدن انسفاق فروکرده شدن زره انخفاق نعجا و عیز منقوطه کشاده شدن از آب و کهنه شدن جامه
واحمق شدن انخلاق خیس شدن و کامیدن انطلاق رفتن انغلاق و انفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و درست
بودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن انقیاق با حاجت شدن زمانه و گشوده شدن
و فرا آمدن حاجت و بسختی زمانه کسی اندماق در رفتن در جای و بسیار در آمدن کسی بی رخصت انقعاق باز کردیدن
انفتاق و اخشنا بر شکافته شدن انزیاق و ابر رفته شدن بالا آن تن و چکیده شدن انصباب روان شدن
انفیاق سوفار تیر شکسته شدن اندفاق کوفته شدن انفلاق و انشقاق شکافته شدن و بر آکنده شدن انفتاق بهنا
و اشدن و بر آکنده شدن و بدر رفته شدن من مصدر الاستفعال استحقاق احمق شمردن استطلاق شکم براندن رسیدن
بر اعلام غی استرزاق روزی خواستن استغلاق گشوده شدن شکم بیرون شکم رفتن و بیرون رها کردن سخن هم آمده

استغراق همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن
در و مشکل شدن سخن استلحاق دعوی فرزند کردن که از آن [illegible] استنشاق باد به بینی بر کشیدن استنطاق
سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استیناق نافرمان شدن یعنی [illegible] شدن
استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداع زنهار خواستن [illegible] و آشتی
شدن [illegible] استیفاق فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن
استحقاق [illegible] شدن استرقاق بنده کردن و طلب بندگی کردن و به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق
ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سپید شدن ازرقاق کبود چشم شدن و کربه چشم شدن ارمقاق سست شدن
من مصدر الافعیلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کبود چشم شدن و کربه چشم شدن من مصدر الافعنلال ارنقاق
شاد شدن و شکوفه کردن درخت ارنقاق بشتاب گذشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اطلیلاق
هموار شدن و یکسان شدن و راست ایستادن ابر [illegible] ابری شدن ابر و [illegible] شدن و دوریدن شدن
احزیاق در دیده شدن العزیاق [illegible] من غیر المصادر ارق بکسر [illegible] ازق [illegible] افق
[illegible] کریم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده [illegible]
الق جمع الق [illegible] الق [illegible] ابرق و ابلق [illegible] اوق و انوق
[illegible] ابیق خوب و عجیب ابق کنارها [illegible] کناره آسمان و [illegible] و انق
[illegible] انوق [illegible] جمع شده باشد و [illegible] تازه و [illegible]
افرق [illegible] ابرق [illegible]
[illegible] استبرق [illegible] احمق مرد
[illegible] انق [illegible] ابیق [illegible] ارق [illegible]
ابلق سیاه و سپید [illegible] احمق [illegible] اخرق [illegible]
[illegible] ازرق کبود چشم [illegible] اخلق [illegible] اوثق
[illegible] اشدق فراخ دهن اطرق [illegible] اعناق [illegible] اخلق [illegible]
[illegible] اوفق [illegible] اورق [illegible] اروق [illegible]
[illegible] اهراق [illegible] ابرق [illegible]
[illegible] ارماق [illegible] ادق [illegible] اماق
[illegible] اسوق [illegible] امهق [illegible] اصبق [illegible] انوق
[illegible] انوق [illegible] اخلاق [illegible] ارقام [illegible]
ابیق [illegible] احمق [illegible] اخفق [illegible]

و[illegible]

[illegible] باب اللام من الکلام [illegible] ازل [illegible]
[illegible] ارل [illegible] ایستادن و برپای داشتن [illegible] افلک
دروغ گفتن [illegible] ایستادن [illegible] الوك
پیغام رسانیدن من مصدر الافعال ابلال [illegible] احمال [illegible] اشوال
[illegible] اجوال [illegible]
ازلال [illegible] اسلال [illegible] انوال [illegible] اعزال [illegible]
[illegible] اخمال [illegible] اهمال [illegible]
کردن اسلاح [illegible] املاك [illegible]
[illegible] اهلال [illegible] ابلال [illegible] ابیال [illegible]
[illegible] ارکال [illegible] من مصدر الافتعال ابتهال [illegible]
[illegible] ابتذال دروغ گفتن [illegible] احتبال [illegible]
[illegible]
[illegible] احتمال [illegible]
[illegible] ارتحال [illegible] ارتجال [illegible]
[illegible] اشتمال [illegible] احتلال [illegible] اعتزال [illegible]
[illegible] امتثال [illegible] اشتمال [illegible]
حرام خوردن امتحال [illegible] استلال [illegible] احتکال [illegible]
[illegible] استکمال [illegible] اصطکال [illegible] التکال
[illegible] افتکال [illegible] انتقال [illegible] التکال
[illegible] انتکال [illegible] ارتکال [illegible] من مصدر الانفعال انتکال
[illegible] انهمال [illegible] انهتال [illegible] انهلال
[illegible] انفلال [illegible] انفکال
[illegible] من مصدر الاستفعال استدلال [illegible] استعمال [illegible] استکمال [illegible]
[illegible] استهلال [illegible] استقلال [illegible] من مصدر الافعلال
[illegible] من مصدر الافعیلال اصمیکال [illegible]
اخلیکال و اشکیکال [illegible] من مصدر الافعوعال اطلیلال
[illegible] من مصدر الافعنلال احنکال [illegible]

آمدن سوی وجمع شدن من غیر المضاعف ازال در حقیقت کردن ازعیب بسوال کرده اورال مشتری کردن وجنت اوراك
خورد ارال مکافیت افک دروغ افکال دروغها واو جمع افک است اقال سخت دروغ کو وکردانیدن
الوك پیغام ورسالت ارال بفتح یکی کاف اسب بن نیت ارائك تختهای آراسته وکوشکهای آراسته
اوالك انشان املاك ملکها وپادشاهان وفرشتکان ومعنی اول جمع ملك است ومعنی دویم جمع ملك
ادنال کرد در قرآن آمده است بمعنی غمناك وبیمناك باشد اشراك انبازان واو جمع شریك است ال وانکیك بقا
کرم است اعفك واقوال اقوالیم ابلهتر واحمق اصلك نکهت بویهای خوب فرکوبند در وقت رفتار اسلاك فعل امرات
معنی ادخل یعنی ببر ودر آور معنی اول مشتق است از سلوك ومعنی دویم مشتق از سلك کما قال الله تعالی فاسلك
القصص اسلک یدك فی جیبك تخرج بیضاء ازرال اکرد در قرآن آمده است فعلها منیت یعنی درپایانت در
واو مشتق از ذلك باشد اودال ادعیان وخلق اوشال مشتاب کرده ... اپالك تراکمروی
اپالك تراکردن ایك درخت پرشیر اسك بفتح یکان خود کوش ... ارایك روده ومنازلیت
انك قلعو ... کما جاء فی الحدیث من استمع الی قینة صب فی اذنیه الانك باب الالف مع اللام من مصدر افعال المجرد
الجراحات جنایت وجرم کردن ... امول فرو رفتن ستاره اکل واکال خوردن
وخاریدن وعیب کردن امل امید داشتن اموك کدخداشدن وخو کرشدن اهل سزاوار شدن واهل کرفتن
ودور رفتن در جای و کدخدا کردانیدن واقبال کردن و کدخداشدن اصل ... در رفتن اول وایال
بازکشتن وبصلاح آوردن رعیت سیاست کردن وغلیظ شدن من مصدر مع اللام الحروف ... ایال ...
وفاسد شدن و تباه شدن ودرخشیدن وال بمعنی نیزه زدن هم آمده است واکیل ... آبد آمد
ودرخشیدن رنك وصافی بودن رنك ایال بزرکی یافتن ازل در تنکی وسختی افتادن ...
تنك شدن و باریك شدن وعیب کردن ازول دروغ کفتن من مصدر الباب ... من الثلاثی المجرد ابال
شدن در چرانیدن شتر اجل بفتح جیم درد ناك شدن ودر دو سپید کردن من مصدر باب الافعال ...
کسی را بخیل کردن وببخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابال بخاری کذاشتن ومکر کردن وبکر دادن
وحرام کردن وبیلامت داشتن ابطال باطل کردن وباطل دانستن ابقال بقل یافتن کیاه وسبز شدن زمین ابهال
شتر را ابهنده کذاشتن ... اتبال بتاه ...
فالی کردانیدن وفالی کردن ودشمنی داشتن وبیمار ... کردن دوستی کسی را اثقال کران کردن بوزن
کران شدن و کران بار کردن و کران بار شدن اثکال مخالفت کردن اثکال بی فرزند شدن وبی فرزند کردن
ونا امید کردن فرزند اجذال ... شاد کردن ارغال ... منقوطه ... کردانیدن ودرنشاط آوردن
اجزال تمام کردن بخشش اجعال ... اجفال ...
لبتا ازچیزی ... کردن ... احمال حامل کردن ...

کداختن

کداختن احبال بجای غیر منقوطه ابستن کردن احثال پراکنده برابر آوردن کت اصکال مشکل شدن اخجال بدبردن
اندوه وعزات وشرمنده کردانیدن ودراز شدن کیاهی که آنرا حمض کویند ودلبیا کیاه شدن زمین اخصال
تیر کردن احمال کم نام کردن اخال دراز آوردن ودرپردن ادمال خوش کردانیدن جراحت وپوست باورودن بجهت
اذبال پژمرده وناقص وکاهیده کردانیدن ولاغر کردانیدن اذهال غافل کردانیدن ومشغول کردانیدن ارجال
پیاده کردن ارحال بحاء غیر منقوطه راحله بکسی دادن وشتر سواری بکسی دادن ارعال براو عین غیر منقوطه
سخت نیزه زدن ارذال فروماید کردن ارسال فرستادن وفروکذاشتن موی ... شدن مردم از ...
ارمال توشه ... شتر ... ارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن ...
شدن اسبال فروکذاشتن شلوار وجامه وعزان وفروکذاشتن موی وباریدن باران واشك وخوشه بدوه
اوردن زرع وبیرون آمدن خوشه از زرع اسحال ... کردن اسهال شکم راندن
داروی ... در رفتن ... رسیدن اشبال مهربانی کردن ... شیر ... وصبر کردن زن
بیوه با فرزندان خود که شوهر دیکر نکند ... اشعال آتش افروختن وپراکنده شدن
... اعوال ... اطوال دراز کردانیدن کمان
اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن ورسیدن خرما وانکور ورسیده خرما شدن درخت اشمال بجانب
شمال رفتن ... اطفال با بچه خرد شدن اعوال باواز بلند کریستن وواویلا کفتن وحریص شدن وزاری
کردن سخن دراز کردن کمان اغفال بعین منقوطه وافغال کیاه ... شیر دادن زن وکم
شدن شتر از چراکاه ... اعجال ... من الدستور ...
بچه شدن من الصحاح اعقال ... کار بستن ... افعال ...
... اقرال ... افعال غافل کردن ...
وفروکذاشتن افضال فضل وبخشش کردن ونیکوئی کردن وافزون آوردن اقبال پیش آمدن ...
... کردن ... کسی را ... اخمال
... اقتال بکشتن دادن ... اقفال قفل کردن ...
کردانیدن ... اکفال ... کردن اکمال تمام کردن اکسال ...
اکهال ... کردن مال ...
دوشیدن امثال مثله کردن ... امحال ...
سالی ... امهال زمان دادن انخال ... ضعیف کردن انزال فرو
فرستادن وفرود آوردن انعال ... انسال
لیثم ... انقال ... انصال ...

انهال شرب دادن و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بیهوده گذاشتن شتر [illegible] ایصال رسانیدن [illegible]

منقوطه دو و حل افکندن [illegible] افکندن ایصال رسانیدن امهال [illegible] کردن و دور بردن [illegible]

و شتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب شدن اصلال بصلاح آوردن و فرو خوردن [illegible]

پشیمان شدن [illegible] داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و در ماه [illegible]

حرام رفتن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زادن [illegible]

اخلال بخاء منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن و زیان کردن و خلل رسانیدن و گیاه سبز [illegible] دادن شتر را

ادلال نازیدن و کرشمه کردن و حمله بردن اذلال بذال منقوطه خوار کردن ازلال بزاء منقوطه لغزانیدن و [illegible]

کردن و بخشیدن اسلال [illegible] و علت سل آوردن و شمشیر بی تیغ کشیدن و رشوت دادن اشلال [illegible]

شل دست کردن و [illegible] و [illegible] چنگ کردن اصلال [illegible]

گنده گوشت شدن اضلال بضاد منقوطه بیراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن [illegible]

دفن کردن اطلال [illegible] و بلند [illegible] شدن [illegible] و باطل کردن خون اظلال بظاء منقوطه

سایه افکندن [illegible] اعلال بعین غیر منقوطه بیمار کردن اغلال بغین منقوطه [illegible]

داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین [illegible] و پوست چنان کندن که چیزی از گوشت

بر آن باشد [illegible] نظر کردن [illegible] نهادن [illegible]

اقلال [illegible] و ضایع شدن [illegible] اکلال [illegible]

کردن و [illegible] برداشتن املال [illegible]

نوشتن [illegible] و از بر چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن [illegible] اهلال ماه نو دیدن [illegible]

و نام [illegible] برداشتن [illegible] حاجت روا کردن [illegible] ایهال زن دادن [illegible]

انکال [illegible] ابتذال [illegible]

[illegible] بکار داشتن جامه [illegible] و کهنه داشتن و کهنه کردن ابتهال [illegible]

ابتهال زاری کردن [illegible] و لعنت کردن اجتلال بجیم و دال منقوطه شاد شدن [illegible] کردانیدن احتبال

بدام شکار کردن احتمال برداشتن و باز داشتن و بار بر نهادن و حلم [illegible] فرو بردن [illegible]

رفتن و [illegible] احتفال بحاء جمع شدن [illegible] و آشکار شدن اختیال بخاء منقوطه [illegible]

[illegible] کردن [illegible] جمع کردن [illegible] کردن [illegible] اختزال

[illegible] از چیزی [illegible] ارتجال [illegible] و از [illegible]

و [illegible] جمع کردن [illegible] کردن ارتحال [illegible] از جای برداشتن و بار بر نهادن

و بار برداشتن و بجای رفتن [illegible] اشتمال [illegible]

در موی اشتعال [illegible] بکاری در شدن احتمال [illegible] و جامه در گردن خود گرفتن و بر بالای چیزی

در آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بقاف بند کردن و بند گردانیدن و [illegible]

گردانیدن زبان [illegible] و در میان ساق [illegible] و در میان [illegible] افتعال

با یکدیگر کار [illegible] کردن [illegible] اعتمال کار کردن اشتغال [illegible]

و رفتن کسی را بچیزی شدن اشتغال [illegible] اکتحال

سرمه در چشم کردن اکتهال [illegible] تمام عقل شدن و تمام [illegible]

گیاه امتثال [illegible] امتحال [illegible] از میان [illegible]

انتحال سخن کسی را و شعر کسی را بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن انتخال بر گزیدن [illegible] نقطه

بر کشیدن [illegible] انتقال [illegible] انتعال

کفش و نعل در پای کردن انتقال از جای بجای رفتن اهتبال غنیمت [illegible]

از کفار [illegible] اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن [illegible] کردن و دور کردن اجتیال

گردیدن [illegible] احتیال حیله ساختن [illegible] اختبال [illegible]

کردن [illegible] اختیال از جای برداشتن [illegible] اغتیال

ناگه بکشتن و هلاک کردن [illegible] اقتبال [illegible] حکومت کردن

و [illegible] و حکومت [illegible] اکتیال [illegible] اهتیال [illegible] ابتلال تر شدن [illegible]

شدن و کار [illegible] احتلال [illegible] اختلال زیان شدن [illegible]

و نیاز مند شده گشتن و لاغر و ضعیف شدن اسلال [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] امتلال [illegible]

انتشال بعین منقوطه [illegible] امتلال [illegible]

ایتکال خورده شدن دندان و شیر [illegible] و گوسپند [illegible] ایتبال [illegible] اصلاح کردن [illegible]

الانفصال [illegible] افتادن [illegible] انتقال [illegible] از جای بجای دیگر انجفال

از بیماری به شدن [illegible] انعزال [illegible]

شدن از چیزی [illegible] انفتال [illegible] انقصال

جدا کردن و جدا شدن [illegible] انخرال [illegible]

آمدن انسلال [illegible] انهمال [illegible] انهیال [illegible] انزیال

جدا شدن انثیال [illegible] انسحال [illegible]

بیرون آمدن انشلال [illegible] انفلال [illegible]

انکلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال بحیزه شدن من ضرب لا انفعال الاستبدال بدل کردن از چیزی استبسال
خود را در هلاکت انداختن استبهال جنبا زمین شدن پیچ خوانا از آب دادن استحفال برابر جستن برای آنکه
حیوان ماده و نر خواستن و سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استحلال با مادر
خواستن استرحال رجبه در رفتن گوسپند و بابوله بره و در رفتن گوسپند و اسب استرسال انس گرفتن
شدن و گستاخ شدن و گستاخی نمودن و فرو هشتن موی استرجال پیاده شدن خواستن استعجال سخت
ب رو ورشت شدن زن عوام او کردن زن و مجهول غول شدن استسهال سهل شمردن و آسان شمردن و آسان
داشتن استعجال شتافتن و خواستن استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن
چیزی را استغلال شتر خواستن دروغ مجامر استفحال بر خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استقلال
نا کس شمردن استقبال پیش باز رفتن چیزی و روی بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی و پیش رفتن استکمال
مبالغه نمودن در کار و زاد و خود را کشتن خواستن در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال
مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنتال در پیش شدن و مهیا شدن برای
کاری استنجال با چیزی شدن نجاری و بیابان که بنالیدن موضعی استنزال فرود آمدن خواستن و فرود آمدن
استنقال بحقی و عقیقی خواستن استیبال جمع شدن خواستن شتر و غنزان و سیاه بچیزی بر شدن استیبال
نامناسب و ناموافق آمدن هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و فرو طلبیدن گوسپند ماده استیبال موی کنجی مرغی
خود لبتن خواستن استیصال از بیخ برکندن خواستن استیهال ترسیدن استیکال مالکی شناختن و خوردن
آن خواستن استبلال از بیماری بهتر شدن استحلال حلال داشتن و حلال خواستن استدلال دلیل خواستن بر دلیل
آوردن و دلیل گفتن استرذال برای منقوطه رذل شمردن و آخرین خواستن استذلال بزای منقوطه خوار کردن
و خوار شمردن استظلال سایه کردن استغلال بغین منقوطه از جای غله گرفتن استقلال بقاف ابتدا استبداد
و مجموعه کاری ایستادن و از جای برخواستن و برخواستن شدن و از جای برداشتن و براه خود گذاشتن
استهلال ممکین شدن و تنگ موی شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورده باران و بحیقین
آسمان و بحیزه تر شدن اشک و ممین و اشکار اشدن چیزی من مصدر لا افعلال اشعلال سپید شدن دم اسب
احضلال تر شدن شاخها و برگهای درخت من مصدر لا افعیلال اخضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مصدر
الافعلال اعفلال سخت شدن و در هم پیچیده شدن گیا احضلال تر شدن شاخها و برگهای درخت و بر شاخ
و برگ شدن درخت احزئلال بجای منقوطه و راء منقوطه بلند شدن و برداشته شدن اهملال راست شدن
و راست ایستادن و تمام تن شدن و آرمیدن و سست شدن اسبلال ازنغلال آرتن شدن ارمعلال
وارمغلال بعین غیر منقوطه و منقوطه و راء منقوطه چرکن و چکان شدن و آب چشم چکان شدن کودک و دوای
شدن آب دهن و سیاه بادبدن اشک و راه راست یافتن و رهگذر شدن اشمغلال شتافتن و پراکنده شدن

اقتعلال دشوار شدن اجتبال خشم کردن و برای کار را مهیا شدن و راست ایستادن و در خندیدن آمدند
و اخوابیدن مرغ بر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقتطال بقاف مقدم و فاء موخر از عشق سرها بهم اندر چیزی
وا از سر باز در رفتن چیزی من غیر الثلاثی اجل بفتح همزه وقت مرگ و وقت و مدت هر چیزی و بلی و بعضی آنچه
وزن ابیر چیزی را هم گویند آجال جمع و آجال وقتها ادام گویند آمل امید الاجمع الانامل سرهای انگشتان و جمع
انملات اباطیل باطلها ابیل جمع شده اجبل و اکناف شده اجل آخرت و مدت هنده و برانگیزنده اجل بکسر همزه و سکون جیم در و صنف و ر مصدر گوهر جمع اجم
آجال آنیل اجل بفتح همزه و جیم
و سکون جیم جبیره و ب ابل شتر و شتران ابال جمع ابل و ابیل استاد ابابیل گروه مرغان ابابیل جمع کما قال الله تعالی
فی سورة الفیل و ارسل علیهم طیرا ابابیل افیل شتر کنا شتر شده اثاثیل و اثیل و اثال ریشه و درخت بی بیوه و گویند
او درخت شوره گزاست اثال بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم مرالله سقر و شتری که غلاف ابر
بزرگ باشد فی الصحاح و اصل بند اثال بفتح همزه بزرگواری ادل شیر ترش شده غلیظ و درد کردن اسل بزم
و موی که فرو هشته شده باشد اسل نیزها و خار درخت بخار کیا آسال اثار و نشانها و اطوار اسلات شوخ
دزدی افیل شتر و گوسفند خورد بیضا الرانابل و آفال جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی
ازبال دامنها و آخر موم ارامیل اوابل بادها ارمل بی توشه و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست پایش
اوسیاه باشد و مرد بیوه زن و سال که باران اراطل جمع اطل برای منقوطه ادارهم ... اطریفل دارویست اکلیل
تاج و سپیدی چشم و یکنوع ابریست و منزلیست از منازل قمر و اکالیل الملک کیا هیست اصل بیخ درخت و بنیا اصول
جمع اصیل شبانگاه و این بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن تمام آفتاب و خداوند حسب و نسب بزرگ اصلاء
اصائل و آصال شبانگاه اعمال کارها افعال کردارها اقیال بزرگان افیال بچه فیلان انامل و انافل گوسپندان خواران
خورد و انفال سیبها و رختها و بارها و وزنها و گرانیها و اثقال الارض دفینها یعنی زرها گویند که در زیر زمین
مثل گنج و اجسام اومیت و غیر آن کما قال الله تعالی فی سورة الزلزال واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال
صورتها و مانندها اسحل بکسر همزه درخت سواک انجیل منقول بعبرانی یا بزبری فارسی و انجیل العارهم گویند
اجمال شتران نر آزمولها آزاحل شترکوه یعنی اولکنده البال نهالها و کشتها و لولهای چاه و بابلها ... اسافل
تشبیهها و شترانخورد اسد البحر دهها و جامها که بر هودج اندازند اثال طرفی که در و بشیره انگور کنند اهل
مکو و جامای انس گرفته معمور و طائفه سزاوار بچیزی و خاندان و مراد با اهل الکتاب که در قرآن آمده است
مراد اهل زمان انه یعنی یهود اهال جمع اول آب غلیظ چرکین و شیر غلیظ اول جمع اول و ابل بضم همزه و بکسر همزه و تشدید بای
کلام انکه دندان پیش او کوتاه باشد بالای اسول آنکه شکم فرو هشته باشد و ابو فرو هشته اول پیش و ابتدا
و نخستین و پیشین اوابل جمع اجول بزرگ شکم و انکه پوست شکمش فرو هشته باشد افضل انکه او را دو لب
زیاد دل انه پیش زاده باشد احجل بجیم گوشت بلند و چرخ و بعضی موزی هم آمده است احداد بحاء غیر منقوطه
انکه یکی دو موش او بلند تر باشد از موش دیگر احطل او بحیره گوش اعسال مانند و وصف امتهور و دانسته است

یا آنکه گوهر وکا و کوهی و ابیل بضم همزه جمع آبل هم آمده است اباابل جمع ابال است ابیل بفتح همزه و کسر بای

جمع مثلات و بمعنی بیم و بیم جمع مثلات **انفال** غنیمتها اگر از کفار گیرند و ستیها و بادها **ازال** [illegible]
انفال غلهای اهنین که بر گردن مردم نهند و انهار روان که در وسط آن درختها روید **اکال** بندها و غلها **اجوال**
بجیم دیوارها و چاه و پهلوهای چاه و او جمع جول است **احوال** بحاء مهمله جمع حال **اهوال** جمع هول **ارمال** زنان که شوهر
و مردم درویش نام **اوعال** زمین پشته بلند و نام کوسپند **اعزل** راست تر و فاضلتر و بر گزیده تر **اماثل** برگزیدها و فاضلتر
ارجل پایها و او جمع رجل است **ارجل** آدمی که رکاب و چاروای که در یک پایش سپیدی باشد و دیگر اعضاش
برنگ دیگر **ال** بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و خویش و رضا و کینه و سوگند **الوالال** بکسر همزه
حربهای تیزه دار و این هر دو جمع آلات **ایل** خدای تعالی و از اینجاست جبرائیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی **آل**
تابعان و خویشان و اهل خانه و خاص فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان چون نیست کرد اول روز را آل
[illegible] درختهای کوچک و آلچه بدان راست میکنند و بمعنی جمع آلات **ارذل** زبون تر و فرومایه تر
والله الله العظیم گرد و قرآن آمده است در سوره حج یعنی زندگانی که آن پیری و فرتوتی است **ازغل و ازغال**
او را اختر بکوه باشد و اعزل بیش و اختر هم گویند **اعال** داد دهنده تر و سیانتر **اصیل** راست و فاضلتر
بیم و بعد بی سلاح و بر بهشتی و انکه بر پشت اسب راست نتواند نشستن و میل کند **اصطبل** آخور چارپایان
آموزنده **اشبل و اشبال** بچهها و اینها جمع شبل **اطیل** ابر که در او خیال لیت بانا و بر او [illegible] **اسرائیل**
یعقوب پیغمبر **اجنیل** بدل **آلال** بفتح همزه نام کوهیست در عرفات **اخیل و اخیال** مرد صاحب خیال
و انکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی که آنرا شقراق گویند **اطول و اطوال** بفتح همزه و لام بعضی پر که ده را
دو العمر کرده هر مکار لاید **اطلال و اطلال** نشانهای خانه و سرای به نشانها **اشکل** سرخی چشم و سرخی که با سپیدی
باشد و نام درختیست و گوسپندی که هیچ که هش سپید باشد و سیر و پوشیده تر و دشوار تر و خوش شکل
اشمل احمد و دم او سپیدی باشد **آکل** خورنده و پادشاه **اکل و اکال** خوردن و میوه و ضیب و روزی و فراخ
در عقل و رای و طبع و آرزو جمله میوه و نارنگ واکال بسکون کاف نیز بهمین معنی است **اکیل** خورنده و خورده شده
و هم کاسه و هم سفره **اشهل** شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد **اعزل** مرد بی سلاح و ابری
باران و نام ستاره و اسب که دم او بیک جانب افتاده باشد **اعقل** خردمندتر و اسب که پایش تنگ داشته
باشد و اشتری که زانوش کج شده باشد چنانکه هر چه در زانو خود بهم آورد **اقبل** آنکه سیاهی چشمش بینی
باشد **اقرال** [illegible] **اشل** تر پر رسد **ازل** سرب در کلام انکه [illegible] **ازل** تحفیف لام
همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد **ازل** بکسر الف و سکون زا منقوطه دروغ **ازل** بفتح الف و سکون [illegible]
و تنگی حال **ایطل و اطل و آطل** پهلو و میان بستگاه و تهیگاه که بالای سرین است **اطال** جمع اطالت **وایل**
جمع ایطلات **آکال** بمد الف محتاج و متهم **اکال** بفتح همزه خوردنی **اکال** بکسر همزه خارش **ابیل** کوه ریک
و کوهی که مقدار یک میل پهنای او باشد و نام موضعیست **اهل** جای که در او اهل و عیال بخصوص باشد **ابل** [illegible]

عزیز و او ابا پارسی تخم ریحان گویند **اتیل** بتشدید نهایت شوخ و ظالم و فاسق و فاجر **افل** بتشدید لام شتر که وقتش
گذشته باشد و درخت زرد و باشد **افکل** لرزه **اجل** بحاء مهمله منقوطه شتر و اسب سپید پشت و گوسپند سیاه پشت **اکحل**
آنکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم و رگیست در دست که فصد از او میکنند **اعصل** کج و دندان کج ساق
ازول جمع زوال است که بزرگی کتابها و میان است و اینجا قلب مکان است میان واو و زا و از آنکه قیاس ازول است
افتل ذراع سخت و محکم است و ذراع اسپی که در و در باشد از پهلوی او **اجیل** رکیک دو دست اسپ پیچیده باشد
بجای ریک انکل آدمی **اجل** فراخ و فراخ چشم و زمین فراخ **اهال** آدمیند و لب **اوغل** دیوانه **احلی** کج چشم یعنی آنکه
یکی را دو بیند و مرد بد چیل **آفل** بفتح لام فعل اضینت یعنی فرو رفت و غایب شد **اکمل** تمام تر **افضل** افزون تر
بمعنی از فضل جمع **اجمل** نیکوتر **اشغل** مشغول تر **اجبل و اجیل** زیرک تر **اقل** کمتر **اضکل** کراهی تر **ابل** جهانوران وحشی
که گیاه سبز خوردن از آب خوردن باز ایستاده باشند **انجیل** کتاب خدای تعالی که بر عیسی صلوات الله نازل است
ازمیل دشنه کوه کفشگران **الیل** شب سخت تاریک **ابیل** شتری که علاقه او آنقدر بزرگ باشد **اکحول و اکحال** خور و خوار
اتاثل کراهی و او فعل ماضیست از باب تفاعل و در اصل تثاقل بوده است **باب الالف مع المیم**
من مصدر باب الاول من الثلاثی المجرد **ام** آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا تر و دماغ
شکسته شود و ماده شدن و امامت کردن **ام** نزدیک شدن من مصدر باب الثانی من الثلاثی المجرد **اتام** جماعی
کناه و آدن **ادم** نان خورش دادن و الفت دادن و گندم گون بودن **ادم** بضم همزه الفت گرفتن **ادم** خون
و پیدا کردن **ایم و ایوم** بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن
اتام دو را کردن و یکی از دو گندم در صله بر هم کردن **اثم** بتاء دو نقطه فوقانی واشکافته شدن و هلاک گردیدن
دو خسته شدن **اتم** بفتح تا کاهل شدن **ارم** بزای منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و بچیزی پیوستن
و ملازم شدن و باز ایستادن و در چیزها تابیدن و نگاه داشتن و سخت شدن زمانه و غیر آن **من مصدر باب الرابع
من الثلاثی المجرد** **اثم و آثم** گناه کار شدن **احم** ناخوش شمردن **اضم** خشم گرفتن **الم** درد مند شدن **من مصدر
الافعال** **ابرام** استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن **ابهام** پوشیده شدن و مجهول گذاشتن و لیته
کردن کار و غیر آن **ابکام** لال شدن و معزول کردن نیم امده در خطبه کشاف **اشام** بشین منقوطه ابداً
در خشیدن **اتخام و اتکام** ناگوار شدن و ناگوار آمدن طعام **انجام** بثاو سه نقطه سوستر واریدن باران
و پر شدن جای از آب **اتهام** بتاو دو نقطه فوقانی بکوه یا دشت در رفتن و بموضع تهامه و شهر تهامه در رفتن
اجلام و آجام باز ایستادن از کاری و بید دلی کردن **ابلام** ورم کردن فرج شتر ماده **اجذام** بجیم و دال منقوطه
بشتاب رفتن و باز ایستادن **اجرام** جرم کردن **اجشام** بجیم **واحشام** بحاء مهمله منقوطه بزرگوار جستن از کسی
کرداییدن **احرام** حرمت چیزی گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و باز داشتن و غلط کردن
بقمار بازی **احکام** استوار کردن و باز داشتن و حکیم ساختن و آن اهنکیست در لجام اسب که گرداگرد

بعنی اسب زیر کرده و کرد را گرد فلان مثل اسب و دیگری را افزام پر کردن ظرف را چیزی اخدام کسی را خادم کردن
خدمت فرمودن ارغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن چیزی و چیزی با حرفی در حرفی دیگر ادغام
بتا و دو نقطه فوقانی حیرت و ناکت کسی بستن تا آنچه بارکند نشده باشد بیاد آورد ازلام بزای معجم
مقدم و راء مهمله مؤخر یاکت کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و یاکت کردن وصد ازدلام بر او منقوطه مقدم
و دال غیر منقوطه مؤخر منقطع کردانیدن بول بر کسی ارذام همیشه بودن ارذام بذال منقوطه زیاد شدن
اسجام بجیم ریختن و بجیر شدن و باریدن ارغام بعین منقوطه خوار شدن و خوار کردن و بجشم آوردن
و بجالت رسانیده شدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خاری گذاشتن و کردن نهادن در
سلام کردن و سلم کردن در بیع و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن و بیعتی کردن در کار اسنام بلند کردن
و بلند کردانیدن اسهام و تیر انداختن اسخام خداوند پیه بسیار شدن اشخام بجاء منقوطه ناسیه شدن
و متغیر شدن بوی شیر و غیر آن اعقام جو چهار پا دادن اصرام درو وقت شدن و وقت بار درخت خرما بریدن
اضرام بضاد منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن
اعتام در وقت نماز خفتن رفتن و در کاری دیگر شروع کردن و کاری بر کردن نهادن اعجام نقطه زدن
حرف را و جا اعراب گذاشتن حرف را عجمی کردن سخن عربی او در او اقفل کردن اعدام نیست کردن و درویش
شدن و بکردانیدن چیزی را از چیزی اعصام درزدن اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعلام
آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن یعنی نیاره کردن با علم جامه انداختن و در یافتن اغلام
بغین منقوطه غلام پاره کی کردن و بر شهوت کردن و تیز شهوت شدن اغرام بغین منقوطه در هلاک افکند
و حریص کردانیدن و تاوان کار کردانیدن و تاوان فارسیست بمعنی کنار و زیان افغام در ملاء کردانیدن
و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن افخام بجاء منقوطه بزرگ کردانیدن افدام در سوراخ لوله آفتابه و ابریق
چیزی نهادن تا آب صافی بیرون آید و رنگ کردن جامه و ابریشم سرخ سیر کردن و سبز سیر کردن رنگ
افعام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن چیزی افهام در بابانیدن اقهام بقاف از اشتها و طعام باز ایستادن
و کریه نا خوش شمردن و نفرت کردن از چیزی و داشته شدن آسمان از ابر اقحام بقاف در دو بکسی
رسانیدن و کشتن اقحام چیزی را بجهد در آوردن اقدام در کاری پیشی کردن و دلیری کردن و فرا پیش شدن
اقرام بقاف پرورده [illegible] اقتام سوگند خوردن اکرام و اکدام کراهت برکاری داشتن ارکام
بکراهت بر کاری داشتن ازکام بعلت زکام مبتلا شدن و کردانیدن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن
و نواختن و بخشش کردن اکتام و اکفام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن اکهام حیره شدن چشم و کند شدن
شدن چشم الجام لگام بر اسب کردن الحام بجاء غیر منقوطه گوشت دادن و گوشت بار آوردن و درو ماندن
کشت و پر گوشت شدن و دانه بر آوردن کشت و استادن نجار در راه رفتن و پیوند کردن جامه را در هر

بامتن

با متن و چسبانیدن و چیزی را طعمه چیزی کردن و تمام کردن احتلام لقمه کردن التهام در دل انداختن
و بهاسیدن الزام لازم کردن و فرو آوردن سخن بر کسی الدام حریص کردانیدن الجام و اشدن ابر از آسمان
و استادن سرما و باران انغام نغمت دادن و چشم دوش کردانیدن و کسی را بدی گفتن و نیکوئی کردن و زیاد
کردن و نازک کردن انکام خایه بردار شدن مرغ خانگی اهرام سخت پیر کردن ایثام اندک بند حشیدن و کریستن
و ظاهر شدن کیاه بر زمین ایجام واجب کردانیدن ایکام گوشت بر خوان و طبق باشد آن نهادن ایلام مهمانی
عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و در گمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از آیات قرآن و مثل آن در قرائت
کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شد الایام [illegible] اتحام بجیم پر کردن چهار در [illegible] آمدن
و آسایش دادن احمام بجاء غیر منقوطه تب آوردن و غمناک کردانیدن و [illegible] شدن و باب کرم گشتن
سیاه کردن و اندازه کردن اذغام بذال منقوطه خوار و زبون و ستم یافتن و باز ایستادن و معیوب شدن
روز بهار و امان دادن ادغام مقر داشتن و خاموش شدن اصمام [illegible] و سر بر داشتن [illegible] کردن
[illegible] سخن گفتن و پر کردن چیزی اسلام کر کردن و کر شدن و کر [illegible] اعمام
یعنی [illegible] کردن اغمام بعین منقوطه خداوند [illegible] و بزرگوار کردانیدن [illegible] اغمام ابر [illegible] آسمان
اتهام [illegible] آوردن درخت و جامه پیراستن کردن الحام [illegible] آمدن [illegible] آوردن و [illegible] کار
کردانیدن و کتابه صغیره کردن و نزدیک [illegible] بلوغ شدن اهمام غمناک کردن اثغام [illegible] کار کردانیدن ادغام
الف دادن و [illegible] کردانیدن مردم را با هم الزام در [illegible] کردن اتمام بتاء دو نقطه فوقانی [illegible]
یکبارگی [illegible] ارزام مهربان کردانیدن و دوا کردن اشکام [illegible] افشام فراخ کردن [illegible] من مصدر
الافتعال ابتلام [illegible] احترام حرم کردن [illegible] احتجام حجامت کردن احتشام [illegible]
[illegible] احتدام [illegible] حرمت داشتن اخترام [illegible]
[illegible] احتشام بزرگ داشتن [illegible] اخترام بجاء منقوطه
[illegible] اختطام [illegible] احتکام حکم کردن اختلام
بجواب [illegible] اختتام آخر کردن کار را اختصام خصمی کردن [illegible] ادتحام بتشدید
دال [illegible] ارتطام بعین منقوطه [illegible] ارتسام
[illegible] ارتکام بکاف منقوطه [illegible]
درگاه [illegible] ارتطام [illegible] ازدحام انبوهی کردن ازدقام و التقام [illegible]
[illegible] استلام [illegible] الحجر الاسود را
استهام [illegible] اصطدام [illegible] اصطلام [illegible]
التطام [illegible] اصطلام و اظلام [illegible] اعتزام [illegible]

کردن و دل بر کاری نهادن اعتصام خود را باز داشتن از معصیت و چنگ در زدن و بار ایستادن اختتام تعبیر … دل
سقوط تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن و چون بنزدیک آب رسید شود و جانب
خود در دیگر کند تا آب پدید شود و آزموده کردن کم اکراب خوبست دیگر کنده شود و الاترك کنند کرده
شود انعدام تا جاوید … طعام اغتلام تعبیر سقوط سخت شدن هیجان و سخت شهوت شدن
اغتنام غنیمت کرفتن از کفار اقتحام خود در رفتن و درگذشتن و زبون داشتن و خوار و حقیر داشتن
اقتسام بخش کردن و سوکند خوردن اکتتام پوشیده شدن راز التثام دهن بند بستن و بوسه دادن
التحام بهتر شدن جراحت و بهم پیوسته شدن جنگ التطام بهم دیگر زدن چهار موج دریا التدام سخت جنبانیدن
شدن و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام خود کرفتن کاری و لازم کردن انتظام بیک ترتیب شدن کار
و بهم وا پیوستن کار و مهره و مثل آن بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانك کردن رعد و مثل
آن و کوسپند کشتن اهتضام … ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناکوار شدن
… خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ائتیام کوسپند بتیمار داشتن و بتیمار کوسپند …
نکه داشتن و دو شیدن … استیام در بیع سخت کیری کردن اعتیام … تکلیف کردن اعتیام تعبیر … سقوط
بر کزیدن و مال بر کزیده کرفتن اختتام بجاء سقوط چاه رفتن و خانه رفتن ارتمام … خوردن اشتمام بوییدن اصطلام
اصطلام … بر هم آمدن و کرد فرو کرفتن و بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن … بجای رسیدن
اغتمام تعبیر سقوط اندوه خوردن اقتمام … خانه رفتن … اهتمام … کردن و خواستن
و همت خواستن و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن ارتمام … ابتلام … کردن
اصطلام حصار کردن … پیش … من مصدر الانفعال انثلام و انخرام
رخنه شدن … انجذام بریده شدن … انثلام شکافته شدن انصرام بریده شدن انقصام بنا شکسته شدن
از جدا و خم شدن انفصام … شکسته شدن باجدا انهدام ویران کردن و ویران شدن انفحام در آمدن انقسام
بخش کرده شدن انبرام محکم شدن و استوار شدن انحطام کوفته و شکسته شدن لشکر انقحام … شدن
انضمام بهم آمدن انتمام … انهمام … در رفتن در چیزی و منظور الیه
… شدن انقطام و انحطام شکسته شدن … آب من مصدر الاستفعال استجمام … شدن
استحزام … استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام … کردن نهادن
… بکسی رسانیدن و سلام خواستن استجمام بستر شدن و ناتوان شدن … میان
… استعصام چنگ در زدن … استظلام … استعلام آگاه کردن خواستن …
استضرام تنک کردن … استغنام غنیمت داشتن استفهام … خواستن استقدام
در پیش شدن خواستن و در پیش شدن استکرام … استکبار تکبر کردن استقسام …

و سوکند خوردن خواستن استکتام پوشیده خواستن استوخام ناموافق آمدن هوا و ناکوار بودن یافتن استهلام
در دل انداختن خواستن استکرام بزرکوار … آوردن استلحام کوشت خواستن استیشام نقش بر دست کردن
خواستن … بنوعی دیگر استظلام ستم کردن خواستن استنمام کار بعموم کردن استتمام تمام خود را
باب کرم شدن خواستن از … کردن استرمام بتیمار و مرمت کردن خواستن عمارت استهدام
خراب کردن و ویران کردن خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت
سبزی و سیرابی … سپید شدن … ادلمام سیاه شدن … من مصدر
الافعیلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و کیاه از غایت سبزی و سیرابی کما قال الله تعالی فی سورة
الرحمن مدهامتان ارنیام سپید شدن … اصحیام زرد کشتن کیاه من مصدر الافعنلال اخرنشام بجاء سقوط
لاغر شدن و متغیر شدن رنك و تکبر نمودن اجرنجام و اجرنثام … کرد آمدن و احرنجام … غلبه …
شدن بهم آمده است اخزنظام بجاء سقوط … خشم کرفتن و کردن کشی کردن من مصدر الافعلال
ادلهمام سخت تاریک شدن اقذحمام بجاء سقوط … ایستادن اجلخمام بجیم مقدم و خاء موخر سقوطتین بهم آمدن
و تکبر کردن ادهمام افتاده شدن از غایت پیری و سخت پیر شدن ازلغمام غضب کردن اثنام روی ترش کردن
… ایستادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان … نیکو شدن اظلخمام تاریک شدن و کردن
کشی کردن اسلهمام متغیر و دکر کون شدن رنك اطرخمام بجاء سقوط … کردن کشی کردن و جوان … شکل
شدن من مقطعات الم … الم ذلك الكتاب … حروف مقطعه اکر در اول بعضی سورتها قرائت می شود …
همین سورها باشد که افتتاح ایشان با حروف کرده شده است …
صفات الله باشد … الف اشارت است الله و لام اشارت است بلطیف
و میم بمجیب … الله لطیف مجیب … کاف اشارت بکافی …
بهادی … بعلیم … صادق …
حق سبحانه و تعالی … و ما یعلم تاویله الا الله الم … الیم … ایم نام شهری …
پدر عاد ادام … خلق عالم اکشم … اکسم و اکثم …
سیر شده از طعام … اصحم … سیاهی …
… ایتام … ادام … ادیم …
ایادیم … ادم …
کردن ام مادر و اصل … کما قال الله
فی سورة القارعة فامه هاویة … ام القری … در قرآن آمده است … معظمه
زادها الله شرفا ام الطریق … ام الساتیف … ام المبیض …

یعنی راه بزرك و شاه راه و کفتار …
ام الدماغ جائی که مغز سر در وی باشد … ام مثوی …

ام خنور نعجاو منفوطار وتشد بدنون کفتار و رنده وحادثه ها وزنانه ام الطبک کفند و معده وام الاصبع الجحیم مراد ام
الطریق بعنی ام طلام شب ام الکتاب سورة الحمد و ایات محکمات ام القضا ام الرأس جهل ام الحبوان عام کفتار درنده
ام قشعم یعنی زنانه و عنکبوت ام عبد صحرا ام ادراص تنکی ام النجوم اسمان و کهکشان فلک ام حنظل وام رباح ماکیان
ام طارق شترمرغ ام عقد ابوالطلع شیش ام الرجوع کورك ام جبو کوری مخفی زنانه استام جاریها احکام حقیقها بعض
خدمتکاران اجرام واجساد بعنی تنها عجیرها ایوام سالها ارقام خطها اقلام حجتها احلام خوابها اخلام عجایب
یاران و دوستان وخانهای اهوان ایام روزها مراد با ایام معلومات که در قران آمده ده روز اول ماه ذی الحجه
ومراد با ایام معدودات ایام تشریق است و آن پنج روز است یکی آن روزی که پیش از روز اضحی است و یکی روز اضحی
وسه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشد ایم بتشدید یا مکسوره مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایام بسکون
یا مار اکویند ایوم مارات و او جمع ایم است ارام بر نهد بیسعد ایم جمع او اسنام بتها اقوام کروههای ادمیان
واوجمع قوم است و اقایم جمع اقوام است اقلیم مخفی از روی زمین اقالیم جمع اقلام چهار پایان و کاه باشد
که انعام غرابیاه که کور باشد انعیم جمع الجمع و این کاه باشد که انعام بمعنی مفرد امده باشد کما قال الله تعالی
سورة النحل وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه واو فی الانعام و مجهونین دو کشاف منقول است ازسیبویه
اما الی آیت که انعام را در آیه مذکوره بمعنی جمع کرد باشد وضمیر فی بطونه را جمع بیغم باشد که مشتق هنر انعام آ
ولفظ انعام دلالت بر آن میکند هیچ اعدلوا هو اقرب للتقوی که در سوره ماله نازل کشتم و هجرت المرفوع عارضه
ما اشتمل علم الناعلیه و انا جمع انعام است اقنوم اصل ایام جمع او انجم ستارها اسم اسم نامها اطم اطام
بتخفیف و تشد بدیمیم حصار و قلعه و بیار بسیرد کویند اطام جمع ارم وادیم یکی و درزی ادم بکسر همزه و فتح را
نام پدر عاد و شهر عاد کما قال الله تعالی فی سورة الفجر ارم ذات العماد اثم واثام بزه و کناه و عقوبت و عذاب و اثم
بمعنی جرم امده است کما قال الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذا الاثم یذهب بالعقول اثم کناه کار
اثیم و اثوم کناه کار و دروغ کوی اجم نیزها اجم بضم همزه و ت استانها اجم و نام حصار بیست در دینه و خانها
چهار کوشه آجام جمع و اجام مبنی نیستانها هم امده است و بد بمعنی جمع اجم است نیز نیستانها اجام و آلات
واجم نیستانها و این هر دو جمع اجم اند احم انکه روی در دبا بند بواسطه علتی که در بینی او باشد احم ازکه
امیم سنکی که سر کسی را بان شکسته شود امایم جمع ام بفتح همزه اند اسم یعنی و نیز سنجه و روزد ما بینها و حدود هر از جز
و نیز یکی اسم سیاه زود اصلم انکه کوش او نبریده باشد اسلام بفتح الف پیش و چه و بکسر الف سوای
دو دستی وکتاب عالم الحمود و کوشرا از وی و چیزی که بنابر این است ناوند البلام موضعی که بیرون که
اصل این است شرم شکافتن ان اصلام یکنا هان یسیار که بر سر هر چیزی باشند چاه ها و اجم اصنامر
ام یا اسم شعار کروه مردان ایکام شما کروه مردانید ایام ایشان است کرده مرد انند ام کامل اسم بضم همزه
درخت زیتون انوم زن حمقا بیوفا که هر دو نجس یکی شده باشد ادکرت بالکرت ادم کندم کون
مقعد

وسپید و نام پیغمبر است که پدر همه مردمیان است اوم بضم همزه و سکون دال اهوان سپید اوام کرم است
و تشنکی ایکم کنک به بنی لاابک ماده که بر پر نقطه ای سپید و سیاه باشد ادام نجم و نام فیلد مم باشد اکم کوهها
و بلندیهای زمین و او جمع اکم است اکام جمع اکم و اکم بفتحه همزه و کاف جمع اکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و امثال
و مثل آن که در سر کمر میکنند و آن از بار جیل او زین کویند و ابریم حلقه و شتک اسب او کویند یا باز جمع اجم
آنکه چشم او بغایت سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست اخرم بخوانندش مطر
و شکسته بینی سیاه و تر دبالا اخثم بتاء سه نقطه پهن بینی اخزم انکه میان دیوار بینی او بریده باشد و آنکه
کوش او را سوراخ کرده باشند و کوش شکافته اخضم کنج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اسم انکه دستش
خوشیده باشد اذلام که در قران امده است بمعنی فعل ماضی است یعنی بیدادم است یعنی خلاف کرده بیشما
و بهم دفع کرده ایا القلم بهم که در قران امده است فعل ماضی است بمعنی شتافتم است یعنی کران کرد بیشما
و بهم دفع کردید شما اعصم بز کوهی جوانی که یکدستش سپید باشد و یکدستش سیاه افقح کج بینی افوم درست
و درسته انغم دانا ترو انکه لبها بالای او شکافته باشد اکرم بزرای منقوطه دور انکشت و بینی که کوتاه باشد البهیم
بکسر همزه و را و فتح سین ابهیم مرد انقم انکه دندان پیش او شکسته باشد اهیم تشنه ابهم کود و دلیر انم
تجهعوات اتم بفتح ترحوز جوزه اهزم بادیست احرم سته میان اهم و ابهم چار و ای که بیش او بهیم یکانی یعنی
از روی او سیاه باشد وابنا زاد اینکه بر کوینداعیم مردعنیم فصیح ادام رسیمان کهنه اقصم انکه دندانش شکسته
باشد به پهنا و بچرو دوشکسته ملتهم الدوم بکسر همزه نام موضعیست احظم مرد دراز بینی اخزم حلقه منقوطه
ابدیز و نام مخصصه اهذم جاپها ذراخ چیم هدام است ابقم کج دهن و کچ دندان است و کچ و انکه دندانهای
زیر بیش از دندانهای بالا بیش آمده باشد ادیم انکه بکسیدکه بوشیده شده باشد بکوشت و انکه دندان او بیش
باشد و نام شخصی و نام قبیله ادلم مرد سیاه و زن سیاه ارام آهوان سپید ادرع جمع ریم است اشجم عجایب
سفقوطر سیاه اشحم سیاه و شاخ و ابر و خون رزها و سیاهی سرپستان و حنیف اسقم اسطم درباری
و ستبرا و راه سیاه و سرخی تیره و جمع شدن کاه مکرایکی اسلام را سالم و اسامی جمع اسطام انجیدازان بخاک رکلبم
بر بیدا رند و ابچه بدان از الاول پیدا بیدا اسلم رکیکه بریا انکه خنصر و انکشت سیف و شبه اشایم
شومان و نا مبارکان اکاسم اسبان اسیا اصم نام کوهیست الکوم شترون بزرک کوهان ادهم سیاه و شید
اطام جمع اجم بتشدید بیم کوسفند و بز بی شاخ و مرد بی نیزه در جنک و عمارت ابی کنکره اجم کنند بان
و انکه بعضی یکوید اشم بلند بینی کوه بلند اشم کرومحضه او رحب اغم تنک چشانی تنک و انکه
بر پیشانی و قفای او موی بسیار باشد اشیم انکه نشان بار دارد اقلم بیش ترام اهبالخ ضبها
کرد در قمار باختن فرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای با دشاهان اکوم بزرگواران و نیک مرد
اعم فرا رسیده ترام آسیبها و غلامها شکوها اقدام قلها و قضیبها انغم نوا نکر بها و خوشحالیها و نعمتها

وسپید و نام

احلام خوابهای پریشان و زشت احلام انگشت تر بزرگترین باب الالف مع الیاء من مصادر الافعال من الثلاثی المجرد

آمین همت نهادن اوان خوش و پیش شدن و آرزومند شدن و آهسته و آرام رفتن و آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اجون و آجن آن حال بگردانیدن آب و آجن بسکون جیم همچو کوهی هم آمده است من مصادر باب الثانی

اقوه و اقواء کم خورد گردانیدن و کم خورد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان خوردن بچه و نقص شدن چیزی و ناقص شدن اتی آن ایستادن ایان آمدن و مجامعت کردن انی آمدن هنگام چیزی و مانده شدن

انین و انان نالیدن انس بودن و پدید شدن و از الغیاث العجم عرب گوید مالا فی الشاهجم ای مکان و ما اهل فی الشاهجم اتیان و اتیه کام نهادن نزدیک در رفتار و آهسته رفتن من مصادر باب الرابع من الثلاثی المجرد اذن

بفتح همزه و ذال منقوطه گوش داشتن و دانستن اذان دانا شدن در گوش داشتن و دانستن و در گوش داشتن چیزی و گوش فرا داشتن کما قال الله تعالی فی سورة الانشقاق و اذنت لربها و حقت یعنی گوش

داشت قول امر پروردگار خود را و واجب گردانیده شد او را که گوش فرا دارد و سزاوار شده او را که گوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر همزه و سکون ذال منقوطه دستوری

دادن اورن و اران نشاط و خرمی کردن و خدا وند نشاط و خرمی شدن اسن متغیر شدن آب بوی و پیش شدن

از بوی چاه اسون متغیر شدن آب امن و امانا و امن امین شدن یعنی بی بیم شدن و ایمن شدن و معتمد شدن و امن بسکون میم بمعنی ایمن کردن و امین گردانیدن هم آمده است و قوله تعالی در سورة یوسف علیه السلام

مالک لا تامنا علی یوسف بمعنی لا تامنا من منا بتقدیر هر دو است که یک نون را حذف کرده شده است یعنی مالک امنا منا و تا منا را با منا با ادغام هم خوانده اند من مصادر الافعال اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن

و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن و غالب شدن کما قال الله تعالی فی سورة محمد صلی الله علیه و سلم

حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق احنا کینه داشتن و خشم گرفتن اثمان هشت شدن و هشت کردن

ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن ابیان بعد از افتی کسی را احزان اندوهگین کردن

احسان نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن نیک احنان انکار داشتن و شوهر کردن و زن بر شوهر واستوار کردن و بر هیزکار شدن و دستور شدن زن ادجان پیوسته باران بارانیدن آسمان و پیوسته ابر ناک

بودن آسمان و ایستادن الحیان هنگام بجای ایستادن احضان بضاد منقوطه خوار و حقیر شمردن

ادوان جرکن گردانیدن اوهان پوشیدن چیزی را پنهان کردن و سستی کردن در کاری و نرم نمودن و در ساختن با کسی در کاری کما قال الله تعالی و دوا لو تدهن فیدهنون و بروغن چرب کردن و تر کردن

کردن و خوار شمردن و فرو تنی کردن اطغان برفتن و داشتن کسی را اردان آستین کردن جامه را و باران شدن و همیشه بودن تب و غیر آن ارزان سخت بهر بستن ارصان کردن نهادن و فرو تنی نمودن و رام شدن اطعان

بطاء منقوطه راندن ارجان استوار کردن ارکان آگاهانیدن و آگاهیدن ارقان دایم کردن و بکر و نهادن و کار

خوریدن و بیش خواستن و در رسیدن کما انداختن و در تر سپیدن ادمان در زبر شدن و اولاد کردن و اهم زبان ازمان مدد کردن کسی را در چیزی برداشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گرمان کردن و نچیم و کرم کردن

اسکان آرامیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیز فربه شدن و چیزی فربه یکبو بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن اذغان بعین منقوطه گوش بهش کردن و سخن گفتن و قبول کردن آن بمر طمع انداختن اشحان

مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فرا خوابانیدن شتر بکنار آب اخنان در بر بغل کردن چیزی را اغصان بصاد غیر منقوطه شاخ برآوردن درخت اعتقان بصاد منقوطه و اخزان و اعطان سپوست باریدن اهان

در فتن انداختن و از عون کردن و سوزانیدن و بر گردانیدن از حق و عذاب کردن افزان طاقت داشتن و رام شدن و رام کردن و طیله ها داشتن و در مانده شدن از بهیدن چاروا ها که در دنیا شده باشد و برخاک شدن و شکافته شدن دیل و سر بتو پر باشتن اشدان بهر شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن نداشته باشد

اهان خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوش خلق کردن الباس بسیار شیر شدن امعان دور رفتن و تیز رفتن و در زمین و سیراب شدن زمین و نرم شدن در کاری امشان محکم کردانیدن احسان دست دادن و جایز و ممکن گردانیدن و ممکن

کشتن اشانی کند بوی شدن ایقان بی گمان دانستن ایطان وطن کردن ایدان بیدی یاد کردن ابهان سست کردن ابنان

مقیم شدن و ایستادن احیان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ازیان بزاء غیر منقوطه نزاع ما کردن و پزاری آوردن و آواز کردن کمان ازنان براء منقوطه تهمت نهادن امان کار کردن و بهر شدن خیل احسان کر کردن

و ارزومند گردانیدن اصلاح بکر کردن و سخت غضب کردن و کنده شدن گوشت و کند بوی و بغل شدن آدمی اسنان تمام سال شدن و بسیار سال شدن و بر شدن و بزرگ شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان و رویدن

اطنان با واز آوردن رویین و سینه و غیر آن اعنان بسیار گیاه شدن زمین و بر شدن خیل اکنان در دل پنهان داشتن ایلان آگاهانیدن و عهد داشت کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن و امین شدن و امان دادن

امین گفتن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن چیزی و بیمین رفتن من مصادر الافعال اختنان عجاء غیر منقوطه با مهله بکر و استه بر ابر آمدن احتیاج پیوسته خون کشیدن اختصار دو ر ان جیم دو دو بغل کرفتن

چیزی را و در زیر خود کردن مرغ خایه را احتفان بفا فرا گرفتن و از بن بر کندن احتنان بقاف حقنه کردن چیزی بهم شدن امتنان بتکرار و داء بر خود چیزی گفتن احساب علت استسقا یافتن ایجاب نهادن اجتناب چیزی بکنار

خود بر داشتن و بیعت کردن اختتان ختنه مار صنعوطه و دو تاه صنعوطه فوقانی خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن انقاب وطن کردن امحان و امتحان آزمودن تا بالغ را در بغل کردن ادخان خود را دور کردن

چیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادمان گرفتن بند و پنهان شدن و نابدید شدن و اینان شدن

چاه و غیر آن ارجاب حیم آشفته شدن کار و صافی شدن و عن تازه و رد کاختن پیوسته شدن آن

ارتهان بکر و استادن الحان تیز زدن اصطفان بفا پشت با بر پشت نگاه کسی زدن اضطغان بعین منقوطه چیزی

بزه کاری کردن و چیزی را کوه‌ور کردن و کینه کشیدن و کینه گرفتن و بجنبانیدن است اضطراب اعتجان خمیر کردن و سرشتن
آرد و مثل آن افتنان در فتنه افتادن اقتران بهم وابسته شدن چیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلا افکندن
امتهان خوار و بکار داشتن چیزی را انعیان تا راستی و دغل کردن و خیانت کردن اکتیان پاسبان شدن ادیان
بوام چیزی را خریدن اندان فربه شدن ازدیان آراسته شدن اعیان بعین غیر منقوطه بر نسیه چیزی خریدن و چشم
چیزی شدن و چشم کردن چیزی را و چیزی مختار و پسندیده کردن و جای نرم و راست پیدا کردن و بعید
بول کردن و دیه با ... شدن ائتمان امین داشتن کسی را استنان هر دو دست یکبار بر نهادن بر زمین
و بر انشاط و ... دست کردن و انداختن کسی را در ... نعیمی بر انشاط ... او و ...
دست و پای بزبان کردن و سوال کردن دندان را اجتنان پنهان شدن ... کردن اطنان بطاء و طاء
و غیر منقوطه و اطنان بطاء منقوطه مشدد و تهمت نهادن افتنان کوتاه گون آوردن اقتنان ... بر قرار کردن
واستادن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن من مصدر الافعال الاول ... ابا شتر شدن من مصدر
الاستفعال استبطان در نهادن داشتن چیزی او چیزی را بچیزی بر گرفتن و چیزی به چیزی یکی کردن
استحسان نیکو شمردن استمهان بکروستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و ... کاو و کوسفند خواستن
استنکاف ... کردن استعظان ... شدن و بسیار شدن خون در رگ استبطان ... خواستن استمکان ...
استیطان وطن کرفتن استیقان بی گمان دانستن و بی گمان شدن و یقین خواستن استبیان ... شدن
دستوری خواستن استئثار ... و ... شدن استیمان امان خواستن استعفان ... پوشیدن
من مصدر الافعال ... ست ... شدن ... شدن اکتبان ... کوتاه شدن و منقبض شدن
اجنیان میل کردن و بیکبار ... شدن و بلند شدن و جنبیدن و کران شدن ابوزن اطمأنان آرام کرفتن
شدن و آرامیدن اقتنان سخت تاریک شدن اقیئنان سخت پر شدن و سخت شدن چیزی اکبئنان سخت ...
آمدن و در هم کرفته شدن چیزی ارفیئان آرامیدن من مصدر الافعلال ... اعدیلان ... شدن موی و دراز
شدن و سخت سبز شدن کیاه چنانکه بسیاهی زند احضیضان ... شدن من مصدر الافعیلال اشهیبان
بر آشفته و ... شدن من غیر المصادر ابن ... ابن الیوم شغال ابن لبون شتر سه ساله
ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم دال المعجمه ... ابن جبیر نان ابن الحرام ... ابن طاب کیاه ... ابن ابناء ...
شب و روز ابن عرس جانوری است که آنرا ... خوانند احسن انکه ... اعجن ...
بیوی و چیزی که الکون بثناء ... سر الجمل ... کوه ازهون کرد در قرآن است یعنی ...
در اصل ... کرده ... تخفیف و موافقت ... جمع الحوان آسان ... ازمان زنخدان
اعین فراخ چشم افرن ... ابرو و کوسپند شاخ دار الکن کند زبان ... بثناء ... سر
باز ... ازدان ... استوار و ... پیشتر ... [illegible]

وضیعت کردن و کهنه کردن جامه را و
ضعیف کردن و خوار کردن اقران بسیجیده
ستاندن چیزی را بیع

شده باشد و حیاربانی که بدون ... اذن بدال منقوطه انکه اراتب ... چکه اسن و آسن بمتغیر شده از حال خود
و دکرکون شده و آنچه طعم و بوی او کردیده باشد اسن بفتح ... سال ... اسمن ... اسکن
ادام کرفته ... رحیل ... ارض ... اعلن آشکارا ... ایمن مبارک‌تر و جانب ... ایامن جمع ایمن ...
احن ... متغیر شده ... اتن آکردینت ... ابن ... و ...
آن وقت ... وقت ... و وقت ... ان ... کردن ... وقت ...
خوش و ... وقت ... الآن اکنون ... اوان ...
و ... اجنان جمع ... احشان ... ایمن ...
و ... ازدان ... اتران ... اقنان ...
درخت ... ادبان ...
... جمع ... اجلان ...
لیوان ... انبان ... اصلان ... اصلان ...
... اسکنجان ... اتن ...
درد سخت ... ابدان جمع ... اجرد ... اسدان
جاهای ... جمع ...
باشد ... الوان ... الذی ...
کام ... امنین وامنون ... انسان ... اکنان ...
خانها ... اجنان ... جمع ...
چشم ... آردن ... اوزین ...
و ... الوان ... آن ... اوان ... و ...
... جمع ... ابوان ... آن ... کویند
و آنتیت ... اربان ... احن
کینها ... احنان ... امان ...
امان ... اذن کوش ... اذن ... کوش ...
کوش ... اذان ... اذان ... بکسر همزه ...
و ... آذان ... اذین ...
آذن ... اوایان ... اسین ... الف ...
و ... ست امن ... لحن ... خطا ...

امهار بکرک وناغ اندرون کسان که مخصوص باشند براو جمع امد ریب امران دو و سیو بیرون هانهن سپل و کاو دش
رشتر امیین کسانی که کتابت ندانند الفتی عمها اکر کروه منانید الثیث والثیث بهای عزیضور ولیهنا جمع ورثی الذ اصفان
کیهان صعاد یعنی ها اسوکلون نقوه وباره بیند آسمان جمع ارتق واتق بند ریسو والبتر انثی ابر هنکام و او حروف تا طبرت
احصان خوانی اطراف حیز ها و نواحی زمین امان بتشدید یای بند نقطه عتان و کر هیزو هنکام روت
احیاب ریقتها الاساحاده جانوران دحشی وجنانکه جوبین ونوعیست ارجناره ارتداد آن شیر نشا ملکنده و غای
کننده اروی الیمن جایهای آتش و ابها جمع اراند آیات والکای الراهن ایشان را اکر کرده نماند ایاکم شما اکر کروه زنا نید
امین بفتح همزه استوار وکسی که به وی اعتماد دارند وآنچه از او امین باشند و قبح بین واسمست از اسما خدا تعالی
مراد ببلد الامین که در قران امده است مکه معظمه است زادها الله شرفا یعنی شهری که در وی امین و وی حرمت
امن بتسکین نون یعنی امین شونده امین بسکون نون ایمان آرنده و او فعل امراست و مشتق است ایتمانها یعنی امان
او و دون دیکر و بدین بمعنی که لم تقم و بلیك امن امان بضم همزه و تشدید میم الکنه باب امین باشد یعنی مرد امانت
امنة امان شتر ماده محکم امان زینهار و پناه و امانت آمین بمد الف بتخفیف میم اسم فعل است یعنی بکن و بکوی در آ
بکوی دعا او قبول لکن آن او قبیل جز باد و آمین بفتح همزه که بعد از دعا کویند یعنی چنین باد و مستجاب کردن
دعا امین بمد الف و تشدید میم یعنی قصد کننده کان ارحن شتابنده و ستدناع اعین بعین مشهور عین
استران بمعنی ابرات یعنی تخت شادی و خرم کننده اساطین ستونها و او جمع اسطوانه است اسطوانه شتر بلند
اشجن نام درختیست و در صحاح بیخهای کهنه درختان را کویند و او جمع اشجن است ایب بفتح همزه موضع
سرکشی کننده و باز استعدا و او مشتق از اباو است اسهران دور کنند در سوراخ یعنی ارزنا در حقیقت که زان
چوب عصا که پها الان بتشدید یا هنکام بالنفع یا نام دو کوهست اون خانهای خلط و جمع اقرانست اجرن
بضم همزه کوفج رنکست نباتیست سرخ و او معربست اغوان درختی معروف اغراه کیاهی که بزبان کیل کوهی
ادهام مرکندم کون و او جمع ادم است اسراییل اسراییل اسمعیل اسماعیل اثرآن افتاب و ماه اعطان خفتن گاهها
شتر و در کنار آب و جمع عطن است اولین توبیر کنندکان و تسبیح کنندکان و بنک بقر بکارات ابرسیل
نرست واکثر خلیه امهاتها بضم همزه و ها ابیض شیر و روشن یعنی عز غلیظ اشفای اسپانهای دراز و او جمع
شطو است اصفر تکلاه و زعفران احباب سیلاب شترتریست انواع ما الفی زلخوان کیاه بابونج واکثر کیاهی
معروف و مشهور اسبابت الخیر و عبد بزرک سبینه خوب الاذان آن دعکس وان نیز جنز الذین یعنی اثاره الان
والاثبن اثاث وآنها اتوین لخاد شهاد و بخیتهای بزرک امدان بمعنی الاند ایست یعنی بهات نغور اسحاب
بوق بیاد خاد مثقوط جیز رسید برآمده اروقا سعت و دیو او ولا اسبا اکل و شرب فرامخ و حمضح
اعلان اشکارها اعجمی عرب نامکه در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی عز عرب که قال الله تعالی وسوا اعجمیا
دلونانا علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال عیر منقوطه و تخفیف نون یکی سرخ کرانکم ابرایکم حال

ابکرا دودان

آنکه اطاف سرهای استینها اردن بضم همزه و دال عین منقوطه در تشدید نون یعنی حوالی و نام رود خانه ایست در شام
احصیان صعاد غیر منقوطه شده غلام و حر انوقه ما آب و بعضی کویند شیر و سنک سیاه امر ارکندم و انرا بعضی
کویند آب تو اطعمها اکل و حاع امتان آثار و علامات اجوان درها و دو در روند نام کویند ابحان شیر و آتی و دوکنند که
در بیت الله شرب اطرغاد و دور کنند که در موضع حجامت بیابستند ایشا نشه درینه انداجو قان شکمها و حج
احبنان بول و غایط اجمعون واجمعین همه ابلیس که در قران امده است یعنی ابلیس است همچو میکائیل که معنی میکائیل
اماکن جایها افنان شاخهای درخت و انواع شخصها و رامها و که نوعها اوزدان جمع اوزاست اعشیون مادعی فت
افتنین کیاهست معروف اسار وانوا در ویست معروف اجاجین مانند کلوه که و مثل آن چیزها نه که در آن جامه شویند
و مانند آن خم و خنیم کوره و چیزها که در آن آب بحل آن کنند و او جمع اجانه است ادیان دینها و تو لقا و ملت که
کالادیان سفتروا حد الرحمن و حمة الشیطان اما دین جهود و دین اسلام است اما ادیان شیطان یکی دین صابئین
که پرستندکان ملائکه اند و خوانندکان زبور و مقر بها بقتاید و دوم دین مجوس است که پرستندکان ماه و افتاب
سیم دین مشرکین است که بت پرستانند چهارم دین جهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم
عیسی علیه السلام اند اثمار واثمین روز دوشنبه اثان ماده خر و سنک کرد بزرک که در میان آب باشد و سنکی که
استادکان آکجه با عنبر ابجاه از بلفتی جمع یعنی ماده خران اوزان واوزن بتخفیف تاو تشدید نون ما اقر حیر
و حمام و لفحا که آتش برافروزند اتانین جمع اتون است بتشدید باب الالف مع الواو من مصدر باب الاول
من الثلاثی المجرد اتو آمدن و بخشیدن و سپردن کردن خراج ملك و رمیدن شتر در سبیل و بند دور دست رفتار اتو
بتا و سر نقطه بیکسو کشتن درتره حاکم ادو فریفتن اسو دارو جراحت کردن و جراحت دادن و داکوران الو تقصیر کردن
و توانستن ابو پدر شدن و شتاد دادن و رفتن و دور بالیدن من غیر الجنات ادیاد معنی بلاغم امد اث القو
بخشش و روز عز جاره که از مختبر مییند آید اکو خدا و ندان و بد الف الجاء نا مامنکف اما در کتاب ماولی سد
الالا تها و بعض الذین است و در اصل الالاورن بوده مولین تا خدا حذف کرده اند ادراکوا که در قرآن
امده شرف ماصنیت یعنی باز داشتند و بید و رکردند و فی التنقه آخر یعنی دور کنید و این فعل امراست اداکوا یعنی
فرا هم آمدند و رسیدند ای لقا اداکوا فیها جمیعا اخشو فعل امراست یعنی دور شوید و دور کنید در انده
شوید و خوار شوید انشاکر در قران امده است فعل امراست یعنی از هم جدا شوید اشاقوکر در قران امده فعل
ماضیست از باب افعال یعنی جای دهید و دادند جای ارسطو نام حکیمیست باب الالف مع الها مصدر
باب الاول من الثلاثی المجرد اده متمکین شدن اثراه کشیدن و امده و متودن من مصدر باب الثانی من الثلاثی
المجرد انده و انوه سخت بغض کشیدن برای بارکران و مثل آن من مصدر باب الرابع من الثلاثی المجرد ایره شت
و خو کرشدن و دور باشدن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ایره بفتح یای آکاه شدن امره فراموش
کردن و آکجه برآوردن کوسفند من مصدر باب الافعال ماننده شدن اکراه مجبور بکاری داشتن اشباه

بیدار کردن انقا از بیماری بر خاستن ارخا باز داشتن اجی حلال ندچاه و نکو و بزرگی کردن کسی را ایقاه
فهمیدن و زبان نرهیدن و در یافتن ایاء باز داشتن و نکو داشتن از چیزی ارفا خود را بود و غز چرب کردن
و موی را شیدن هم درو ده و این معنی عنزات شرها اشکاه مشکل شدن امو آمدن بمال رسیدن و آمدن بمال رسید
شدن مردم انها فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن من مصدر الاشتبا پوشیده شدن کاری بر کسی اکت
بنهایت چیزی رسیدن انجاه باز داشتن و برادن انتبا بیدار شدن انجاه متوجه شدن انتلا بعقل
شدن و حیران شدن من مصدر الاستغراء مجهور و ز و ند بر کاری داشتن کسی را استقا فهمیدن خواستن از کسی
تا در یافته شود که خرچوده است یا نه و در یافتن بوی دهن کسی خواستن استیداء فراهم آمدن شتران و روان
شدن شتران و مقهور شدن خصم و زبان بریده شدن و رام شدن من غیر الفعل الله آلهٰ خدای تعالی اوّاه
خواننده و حلیم و رحیم و مؤمن و آه کشنده و اندوه نماینده برای شکایت از مکروهی آوّه بکسر ها و او و آم
و اَوّه و آه و او تاه یعنی آه ایتر و ایتیر اسم فعل الذ یعنی برای تکرار را یا حدیث و او چیز او و تکرر ابها
بفتح همزه و فتح ها مع التنوین هم اسم فعل است بمعنی باخبر یعنی دور شده است اقر بقاف فراخ از بر باری
اِنَب مانند بها افواه دهنها و دارنها و خوشبوئی الاکی کار و دهای خوشبو افوه فراخ دهن و دراز دندان ابله
داوه انکه کوالکم عقل باشد در امر معاش بینا و زیرک باشد و عاقل در امر معاد و لعزت کقول الزبیر فیا ابن
بد خیر اولاد بالا بله المعقول ای ابله فی امور الاخرة و ابله چهار نافل مغرور و بعیش ابلهت و فی مراهم کویند ابیر
فراخ پیشانی اجله انکه داغ سر اش شده انکه پیش سر او موی نباشد استر بیرون پیر میز ابایه او را کهر باسته اکمه
کور مادر زاد انره سخت نفس گشت و انکه چون از او چیزی خواهند تکریم کند از نمایت بخیل [illegible] ستر و تاه
فوق [illegible] اشوه مرد بد چشم که روز حشم کند چیزی را اشیه بکسر شین معقوطه و یای دو نقطه تحتانیه نیز کاو
دو رونک یا پیشتر [illegible] کلانچه کاو کویند باب الالف مع الیاء من مصدر باب الافعل من الثلاثی المجرد
ای وای [illegible] ماری کرفتن و بچیزی پیوستن و بماوی بر آمدن [illegible] سوره هود م ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء اَنی [illegible] و کوشیدن و هلاک کردن و بمعنی [illegible] کردن هم آمده است من التفسیر
قوله فی سورة الحشر فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اتی [illegible] بکو کفتن [illegible] ارعی انکبین کردن
مکر و کینه ور شدن [illegible] آمدن [illegible] چیزی پیوستن [illegible] کوشید [illegible] معقوط
شدن ارج بضم [illegible] شدن شیر انی در یافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن [illegible]
ای [illegible] تشدید [illegible] مردی که روان نحیف باشد در کارها و کار گذار باشد ارعا انکبین [illegible]
[illegible] تسبیح کردن کما قال الله تعالی فی سورة السبا یا جبال اوّبی معه والطیر اوی [illegible]
[illegible] کقوله تعالی فی سوره هود م ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای [illegible] بفتح همزه [illegible]
او [illegible] است و معنی [illegible] ای جز و کدام و هر کدام [illegible] الکی [illegible]

الکهو [illegible]

انکه عرب [illegible] شد اَسی بمد الف بودن و آنی [illegible] و پشیمان الّتی [illegible] انکه [illegible] جمع که
الذی [illegible] است که بر وزن [illegible] حذف کرده اند الّتی بمعنی [illegible] زن و کار [illegible] اللاتی آن
آن زنان و کار [illegible] و جمع الذی و التی [illegible] اللاءی اللائی والّواتی [illegible] اللواتی [illegible]
[illegible] جام [illegible] اوی [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة فاطر
اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع اَتاوی دشمنان ابی سر کشی کند [illegible] ابی [illegible] الظبی
آهوان اوانی ظرفها [illegible] جمع [illegible] اَفانی [illegible] درختها [illegible]
جمع [illegible] اناف [illegible] بزرگ [illegible] اعلی [illegible] اناسی جمع
آدمی [illegible] جانب [illegible]
[illegible] امانی [illegible] آرزوها
و تلاوتهای قرآن [illegible] جمع [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة البقرة و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی
امی [illegible]
یعنی [illegible] ابدا [illegible]
الیت اغانی سرودها [illegible] اغنیات [illegible] کویند
اتیحی تصغیر [illegible] اواغی [illegible]
ادوی [illegible] احق
[illegible] ابارع [illegible] آوی [illegible]
کرایه [illegible] جمع اَثاوه
ادحی [illegible] اَهاج جمع اهل است من غیر القیاس [illegible]
مشتق [illegible] ارکی [illegible] اَذی [illegible]
قرار [illegible] باب الالف مع التاسین [illegible]
اجاجی [illegible] احوذی [illegible] واحوذی
بدال [illegible] الدمی [illegible]
ادعی [illegible] ادزی [illegible] کتاب الباء
باب الباء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد بداء [illegible]
و کهنه شدن و پوسیدن بدا [illegible] بوا [illegible]
بلا [illegible]
براه [illegible] بقا [illegible] عکا

ثابت شدن در جنگ و کوشیدن خواستن بغا بضم با طلبیدن بغا بکسر زنا کردن بکا بضم گریستن بکا و بکا
و نکو اعلت ضیر شدن نبضا بمعنی سخن شدن بنا بنا کردن و چیزی بلند برآوردن در زن بجا نیز آوردن
و فی اعراب کردن کلمه را بدا آغاز کردن و اول افزودن و ادا کاری کردن برا بضم الزیبادی بهتر شدن و بر زیستن
برا بفتح الزیبادی بهتر شدن از نیل بها و بهو خو کرشدن با چیزی بقا و بقی بفتح و بقیا بضم باها بها
نیکو و زیبا شدن و بدید شدن خانه موئین و شتران و خلال شدن بغا بغا و دنک کردن و کاهل کردن
شدن من عرسا المصلی و ائزایت معروف بلاء نجمه حب بیع خوش شدن و نفحه نیکی بلی ادیکا قال الله تعالی فی سورة
الانعام و اعراف الی اولیا بیدا بیابان بیضا آفتاب سپید بطی بمعنی کاهل بطحا زمین فراخ و هموار و رابستی کاه
فراخ کرد و سنگ ریزها باشد برجا بمعنی و رنج بزا بر بیدم برکا ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است
بطیء بمعنی کاهل بدیع بمعنی بعضی اول بری بیزار بزشاو بزشا و نیابار آدمی بکی شتر ماده چست رفتار رخا ر
بدوا منقوط ... بخشش و در رفتن باشد و سیرانش بیرون آمده باشد بجدی و زن بزرگ تن مرا ستور و رزق که
استخوان او قوی باشد و نیکو با اوز زن بزرگ تن و بزرگ چشم بدا اول و آغاز و ضعیفی انجیر بنهی شتری که بکشند
و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بیعه بروزن نفی اول ائجاء چه کرده در اسلام کنده باشد برایر بلیغ و درخت ایلدی
بلندی چون باجو بمعنی کرد و در تاب بصری نام موضعیست از شام بصرا بعد کان بکا ابکا کان و ایشان بندیگان مجلس
حق بعم باشد و ایجمع بدیلاست برالا برا و سقط باشند نیکو و نکو و ملی نیکو کار و کارهای بزرگ محکم بزیع بخشید و نیکات
خالی شتر بالعزد کمکوکان میکنند برای ایشان کردن بدیا و بیدا بحسیری کر از آن بامتر باشند بوبی بضم با بدحالی
و دو ره بینی بمعنی بیا با بفتح با معنی بوسه است یعنی جنین جال برشاه کروه آدمیان بلخی ادعیات وارجع بلوص
بنعیم و قیاس بقعا سالیکه در و قحطی و تنگی باشد و نام شهر بیرق زمین بلندی که مرکب از ریک و گل و سنگ باشد
بکهان بی عقل بطراق زنی که او را ختنه نکرده باشند بابه دفعا باعث یعنی با رنکنت و اقرار کرده معنا شده دم
بنا بفتح تا و سر نقطه زمین درشت و نرم بجاه نام قبیله ایست بجانه بکسر با بجیم چشم فراخ بجی تخفیف ... غیر
بیرون شونده و بیرا و بیره و آخرین شب از ماه برا و برا جمع برائی بضم با خانهای که صیادان کرده باشند
صید کردن و او بروزن فعل است و جمع برا است و برای بعض اشتر چو بیم آمده است بنا سیاکننده بنای عمارت
بنراوبنا بضم تخفیف نون عمارت و بنیان و چیزی که بفتح با خالد و رعی بضم با جمع بره است یعنی حلقهای که در بینی
و مثل آن بوا بعلیهان و برابر بواب و بوی بعضی اثر ... و در رود اول اصل چیز بوبو و جمعه بلا بلایا جمع بقا بالفتح بالا تنیدها
بغایا بمعنی منقوطه کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر بهرا کیاهی است معروف بها بهزه الام الفضل
ماده که را دو شیر خو کرده باشد بغاه کروه از قوم صفر و در عامه خلایق و کوسفندی که بر وی نقش سیاهی و سپید
باشد بن القطو بمعنی معروف بقلة الحمقا کیاهی است که او را فرفخ هم کویند نبضا شهوتی و ستی اثم کویند بالنا
باچهارپایی و کوسفند بلغا نام شهریست در شام بوعیرا مهر در بیع بها قبیله ایست جاد بلغاریتی برا مزده باب

باب التاسع الدمن حیز القضاب در حرف التاء باب التاسع من الفصاب بتب بریدن و نیست جزم کردن
و چار پا و طبیات از ریختن و طیبات بافتن و بمعنی دریم است حدیث رسول لا صیام لمن لا بیت الصیام من اللیل
الا لا ینقطع التیر نیز بتر بیکبار بریدن و البتر از ایجاب بطنه بهر شدن شکم از طعام بطر فراخ شدن و تمام
شدن و روان شدن بهیت نهادن و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع کرد امیدان در شب
شب نیه شدن و شب برکسی در دن و بمعنی صبر و در حرم امده است بتوتی شیحای بودن و شب کذاشتن و در شب کار و کردن
بحب عجب بمعنی صرف و خالص شدن و متر اشدن و این مصدر هم امده است بطر پشت بر کردن کسی چنانکه پر
نکرد و کامهای بزرگ نهادن در رفتار بحیونی جدا شدن تب مرده دادن بقا کشاده رو شدن و خوش
طبع شدن بلت نهان شدن بلت بفتح لام بریده شدن بلت بسکون لام بریدن بکت علیه کوبیر کرد دلیل و بکات
دختر بودن بصات بصیرت بینا شدن و دانا شدن بهت بفتح با و نفس کشیدن بطالع بطوت بکار بودن و دلیر بودن
و دلیر شدن بضات تجارت کردن بدایة آغاز کردن ناکاه کردن ناکاه و ناکاه و در آمدن ناکاه در رفتن
ناکاه رسیدن بهت تو چیزی در دین پیدا کردن بکهت بر زمین انداختن و چهارپای ایستادن حیوان بزهد
تیز نگاه کردن و سو سر نگاه کردن و خاموش شدن از خشم و ظلم کردن اندوه بزهت خشم کرفتن بهر
خرامیدن بهرت شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بزهد تیز نکریستن بلهت جلد کردن و رکوع را بلفظ
با با خواندن بغیر آشکارا کردن حیز بحلیط بر جهیدن و مانند موش بسمله بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بسطتر
بلتر و بلتر بر شدن بیوت هلاک شدن بالیتر و بالتر بالنم نکرداشتن از چیزی و اصل آن کیم بالیر بوده است
بدا برای کثرت استعمال حذف کرده الله بلاتر ترسیدن و بیدا از ترس خاموش شدن و جدا شدن بلعمز
نا خاییده بهاه نور برهان بغیر خواستن بصبصر دم جنبانیدن سک باقیر باز مانده کما قال الله تعالی فی
سورة الحاقة فهل ترى لهم من باقیة ای بقی و این بمعنی مصدر هم امده است بهت بضم با و فتح ها حیران
کردن من المضاف بهت ناکاه کرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ کفتن بهت بفتح ها دروغ کفتن
و حیران شدن بزیر بالنک کردن شیر و عیزان و در غضب بمعنی کفتن بهتر شبانروزی یکبار خوردن بعقبر
بالنک کردن کوزه بوقت آب در کوزه کردن و بوقت فرو کردن آب از کوزه بلکفر تو که یف به بیدن بیطر برمکی
چار پا کردن و شکافتن زخم بیغر بالله شدن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن در حضر و سر جنبانیدن کرد
و نکاشتن قوم خود را در بادیه و شتابیدن و عیزان و مردن بیتر براه سقوط بیشتاردن و سیر کردن
برجتر برنکهای مختلف نقش کردن و رنک کردن برتر کران شدن تن و کاهل شدن برقطر و ابر تکلیف در ...
دکام بزر دلیل نهادن در رفتار بعثرت بر انگیختن و پدید آوردن و ویران کردن و پراکنده کردن بغتر روی و ...
بر بدعم فرو کذاشتن بحیتر حیزی کردن کر کودک ان فرو فیند شود بلدیه خود را بر زمین زدن و بلطحه
بمعنی بلدیر حسرات بعیده دانستن بلیه و بلید کشاده بودن ابرو و جا از دهانی بعثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن کردن

العالم العامل غفرالله له

آوردن مظالم کرماییدن بعثرة تعیین منقوط بر هم آمدن مردم و بهم آمدن دل بلبص بودن دخ [illegible] بلاء صبر
رمیدن و کریختن بجبجة بجای جیم منقوط بانگ کردن با کرشکی کاو بخبخة بجای منقوط خ بخ کفتن در حین ستودن
چیزی و رضا دادن بچیزی بکی کویید و خشک شدن در رخشکی کاو کردن و بانگ کردن شتر در وقتی که در صلاح
پر از شقشقه باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است بلادة کند ذهن شدن بجاحت آفرین کردن و [illegible]
بلاهة کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش بنزد امور آخرت و معاد بلادة ذهین شدن بلهنیة [illegible]
سخن کفتن و ناکاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن والبطشة الکبری که در قرآن آمده است در سورة
الدخان مراد بان واقعه جنگ بدر است و بعضی کفته اند واقعه روز قیامت است بخبخة و بخ بخ بخ کردن و در اول
[illegible] بعضی بعضا تا از یک پوست شدن بلادة و تبلد در بیابان ایستادن بعضه [illegible] دشمن شدن بادرة [illegible]
و [illegible] سخن کفتن براعة تمام شدن در فضل و بصیر و فایق شدن برابر در فضل و هنر [illegible] کمو کردن بعلم
و معلم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة به منتهای سخن کوی رسیدن یعنی بلیغ شدن و کشاده ابرو شدن
بلجة و بلاجة [illegible] شدن جوان و ظریف شدن بلاء و بلو سخت [illegible] شدن ابتغیر [illegible]
کردن و برانیدن بلادة و تبلد تبعجال شدن و بیشکل شدن و بیش کرفتن و کهنه شدن برکة [illegible]
شتر برکة افزون شدن [illegible] دور بردن و رفتن از چیزی و دور شدن و بیزار شدن و جدا کردن و جدا شدن
و بیزار کشتن بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن من بنات الصابئة اصل و ترکیب [illegible] بشیر
بخشد [illegible] برج البلد کوبند [illegible] بنات جمع [illegible] بنت دختر نیز
ماده و کاو ماده [illegible] بالقترا [illegible] ظرفی کرده شراب کشند [illegible] کوبند
بالجة [illegible] بطالة [illegible] چشم [illegible] صاحب [illegible]
و بار [illegible] بطنة [illegible] شکم پر شدن بطعام [illegible] کشادی [illegible]
[illegible] سرمایه مال کریبان تجارت کند [illegible] باکوشت پاره باصفرم کوسپند [illegible]
بریده باشد و کوشتش [illegible] خون روان نشده باشد [illegible] کوسپند [illegible]
بعضی با نام جا صفت [illegible] افتاده باشد براقة خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بعلة [illegible]
بعولة شوهران کما قال الله تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة [illegible] جمع [illegible]
بالوعة و بلوعة سوراخی که در [illegible] باشد و آب [illegible] سوراخ [illegible] کواه درست [illegible]
بطة مرغ آبی [illegible] بطیخ [illegible] اطلاق کنند [illegible] یعنی چیزی
که آن را [illegible] بدایة آغاز یعنی ابتدا بدوة [illegible] بقعة
پاره زمین [illegible] زمین [illegible] بلقعة زمین خالی [illegible] بقعة [illegible]
سخت [illegible] بیت [illegible] طیلسان

[illegible]

بدن جمع [illegible] بخشد [illegible] انکه [illegible] قطع کرده شده
[illegible] کفتن [illegible] تاکید [illegible] بتات [illegible]
[illegible] خانه [illegible] خیرات [illegible] لا یحفظ علیکم البات
[illegible] البتات [illegible] بجحة [illegible] باطن چیزی [illegible]
[illegible] بدیة [illegible] بدیهة [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] برودة سردی [illegible] بعضی [illegible]
چیزی که [illegible] باشد [illegible] برادة [illegible]
[illegible] باشد بریة [illegible] کما قال النبی [illegible] بزة [illegible] بزیز [illegible]
[illegible] بسیط [illegible] بیضة [illegible]
[illegible] بغیة [illegible] بیاذرة [illegible]
[illegible] بقلة [illegible] بقلة الملک [illegible]
[illegible] بقرة [illegible]
بوقة [illegible] بار [illegible] پاک باشد
[illegible] بقیة الله خیر لکم [illegible]
است [illegible] الباقیات الصالحات [illegible]
[illegible] سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
[illegible] بعیر [illegible]
بقعة [illegible] بکارة [illegible]
[illegible] بعرة [illegible] بقرة [illegible]
باشد [illegible] باقورة [illegible] بقرة است بقیرة
[illegible] بهیمة [illegible]
بالغة [illegible] بحیرة [illegible] البهیمة [illegible]
[illegible] بهرة [illegible] بهجة [illegible]
[illegible] بکرة [illegible]
[illegible] بکرة [illegible] باکرة [illegible] بکر [illegible]
البته بنات صورتها و لعبتها که [illegible] دختر کان بازی میکنند [illegible] بنات [illegible]

راهها‌ی خورد و یا کوزهٔ نوبات و او را لحیه نیز گویند بسره اول گیاه که بر دمد آمده باشد و آفتاب که از افق بر آورده باشد عوزه
خوارانم گویند بنت المشتری مزرک بنت اکرم می بنت الشفه بعض بنت دختر بنات جمع بیت عیال مردم خانه و آنچه در قرآن
آمده است کما قال الله تعالی فی سورة الطور و البیت المعمور مراد بآن خانه‌ایست که در آسمان برابر خانه کعبه است که هر
شب که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن خانه در آیند و آن مسجد ملکست و علیهم السلام بیوت و بیوتات جمع بیوت خانها
بیت و بیتیه بکسر با و تشدید یا بیابان و نام موضعیست باسرح کریه القار ... بلعز ... زمین ...
کراز آب و ریخ سازند و گویند آن مرهمیست که ریخ و در شرح موجز گوید که بطعر ... که در روشنی کرده شد
بیات شب بزاقه بطلان و او جمع بار غلات بلوغه بکسر را و لبیه ریخ و بمعنی بلبیات جمع و لبیه شتر ماده را گویند که در ایام
جاهلیت چون صاحبش بمیرد در پهلوی گور او شتر ببندند تا ... آب و علف بمیرد و ... بالیه پوسیده و کهنه شده
بالیات جمع لشره ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که بروی زمین بر آمده باشد اقبالشه نیکوروی البستان باره زده
بیده شهر و زمین و رسیدن و مبرک ... برزیتر بدال منقوط پلاس باز کون ... کردن شب
شتر و بالای جلش انداز نده بید ده منزل و دیوار و دیو بره ... و چشم پیش بین و چشم تام ماند ... بکا
روغن برنج آمیخته و آرد سویق با روغن یا شیر آمیخته و خرمای ... آمیخته بالد ... کردن ... خوش بوی کند
بسترین کوتاه بالا ... زنیک خوش بحیره بچه ... که شتر ماده زاید سایه گویند ... العجم ... شتر ماده که پنج
نوبت بچه کرده و گوش بریده شده باشد و بچه چنین شتر که گوش بریده باشد ... تا ... تبیره ... حاجت مراد
طلوع کننده کما قال الله تعالی فلما رای الشمس بازغة بوتمر موضعیست معروف بره ... نیکو کاران و پرهیز کاران ... جمع
بره بتخفیف را حلقه که در بینی شتر کرده باشد مانند دست و بعضی گویند حلقه که در گوش ... باشد ... بنا ... انکشت
بازره آشکارا ... مطهر را ده ... بجای ... منقوطه ... بجنت بضم باشتری ...
توی ... بهتان ... بانت پوسیده ... و کندیده و آنچه ... ... کوشت ... و ... آن ... که شب
مانده باشد ... کاری که در شب کنند برای اهتمام آن و آنچه شب ... ازنان و گوشت ... آن بحیر نام ...
مرد ... کوشتش ... ادا ... بجت ... خالص ... بحث
بضم باء ... حاستبی ... ناقص ... بکسر ... تام ... لیلی و عاجز ... شتر مرغ بصیره بینایی ... و یعنی
و چشم بینا و پاره خون و ... برزتر ... آب ... که بعد ... ازند بصره شتر ماده بزرگ ... بزرگ
اسب دیان سوار ... بابره زن بیننده ... چشم ... بار ... شتر ... خورد ... بار ... شب ... شتر ... ماده کم
بوقعه ... بکر ... بالت ... بانقه ... دستری بسکه ... پاره‌ای از چیزی و
بعضی از چیزی بطیخ خربزه بطیح بفتح با و خا منقوطه رفتن گاه آب که در ... مر الحجارة ... و زمین هامون
مر المستور بطاقه و سلاد ... کاغذ پاره که بر ... رقم ... آن ... بلوقه بیابان
که ... بفقیه ... بکر ... بعضم با مرغ آبی سفید است که ... گویند ... کرکند
بُنیّه

بره الکه ...

بجز آنکه شبان روزی یکبار چیزی خورد بکیر بضم با و نوبتیست از کشتی بدریا بعکوا جمع شدن کاه آدمیان بادج ... نوحق
که با همین پستان در زیر بغل می‌باشد بجیلتو ... درختهای خورد خرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که را کوشت
باشد بحبوحه بحیم ... بلند ... بیلبه ... بتقدیم با بر نون کالی که از ... جدا باشد و چاه فراخ
یابیه بتقدیم نون ... با ... که ... باشد ... شکستن ... که خون ... از آن ...
باشد و روان شده باشد بشله مرد کار ساحران و افسونگران بوجعه ... انگشت که نزد ... انگشتان بشتر ...
نرم بشیر کنبویت که در شام می‌باشد ... نام زینت ... بیخ با وضم حا غیر منقوطه خیلت فراخ برهیه فراخ عیشی
و خوش عیشی ... زن ... نیکو ... نیکو روی خوش نفس ... بوی ... زن ... را ابنا و که
اندامش ... را ... ... بضم و فتح با چاهیست ... موت ... بوی ...
بیابان و نام موضعیست بیاضه ماده خری که در بیابان ساکن باشد بلقس لون سیاهی و سپیدی که با هم باشد براجمه
بضم با و جیم مفصل میان انگشت که در پهنا ... جمع و ... باشد ... نام موضعیست ... مردی که ...
... باشد بیاذه ... کوی باب الباء مع الثاء المثلثة ... پراکنده کردن و آشکارا کردن بعث برانگیختن ...
... کردن و فرستادن بحث ... کاویدن و تفتیش کردن من عز الصادقات و بغاث ...
بکند ... ... جمع ... ... البغاث بارضنا
... ... خوانده ... بثره ... ... جمع باعشرات ... بک ... برانگیختن ...
حال ... کما قال الله تعالی فی سورة یوسف علیه السلام انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی فرستادن ... آنکه
کردن و متفرق کردن هم آمده است بثره زمین نرم و هموار ... جمع بعث لشکر ... جمع باب الباء
مع الجیم ... شکافتن جراحت ... زدن بجج سپیدی چشم ... بلج شکافتن شکم
بلوج ... در خشیدن و روشن شدن بهج شادشدن و نیکوشدن ... معروف ... این ...
معرب ... بنفشه برج ... قلعه و خانه ستاره بروج جمع باج نوعی ... بحیلج ... مرد ... را ...
لوزی ... برنج ... منقوطه ... برجم ... آنچه ... باشد و این
فارسی معرب است بنج ... شکافتن ... بدنج ... بنج ... بلوج ... یکنوع از ریحانات
و در کتاب اختیارات ... است که باد روج ... است از ریحان و آن ... ریحان کوهی ... و
و آن ... خراسانی ... دیگر ... خراسانی ...
و آن ... می‌گویند بنج ... فریب ... باشد بولج کارهای ... بلج ... ریح ...
بهج نیکو و شادان باب الباء مع الحاء المهملة بوح آشکارا کردن راز بوح بضم باء ... بدیعت
آمدن شکاف ... طرف ... نقد ... و ... طور شکاف ...
و این ... بطح و بطیح ... روی افکندن بجح شادشدن بدح بدال منقوطه شکافتن ... ابطح ... از ...

آن سو رفتن و نیست شدن و سخت شدن کار و عاجز شدن و آشکارا شدن بجح خشک شدن بدح انداختن
و بچوب زدن برح آشکارا کردن و کراه کردن و سخت شدن کار و کسی را و کسی را کاری پیش آوردن و عاجز شدن
بجبج بج بجبج کردن در او از بدح سنگ براه رفتن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بجح و بیاح نوعیست از ماهی
و بطاح جاهای فراخ که رفتن گاه آب و سیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار باشد من الصحاح و زمینهای هامون
من السعود و بطاح جمع ابطح است بغیر قیاس و بطایح جمع بطیحه است بلح غوره خرما و نوعیست از خرما بلدح
نوعیست بلندح و نیز کوتاه بجاجح میان سراها و اواجمع بجوحه است براح بکسر با نام آفتاب است بوح آشکار
و میان سراها و به معنی اختر جمع اباحه است بح بجنبه و نفیها در قمار و کسانی که در آن گنج و در بچه کنند
بوح آشکارا بلاح زمین فراخ بلاح جمع بحه است بلح بکسر با فضای فراخ بلاح جمع بزح ... شکاف
برح سختی برح شتران ماده خوب و نیک و اجمع برحه است بارح سخت و بادی که بحکم زمین آید باد گرم ...
که طرف چپ و پیدا شود و از طرف راست شخص بر آید و بطرف چپ او رود و باین بجهه به بیدن تشاؤم کنند و او
سایح است براح روشن و زمین فراخ و کشت و بی درخت باب الخامس الخاء من المصادر بذخ و بذخ کردن و تکبر کردن
بذخ بلند شدن بخ بکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و عضب و آتش و مثل آن و مانده شدن بزخ در رفتن
لیث در رو و آمدن سینه بخ ... شدن برخ افزون شدن و افزایش کردن من غیر المصادر بطیخ خربزه
و بطیخ هندی و هندوانه باشد و در کتب طبی بطیخ سعلیل خاص ... کویند و بطیخ زرقی هندوانه و
برزخ حجری که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که میان دو چیز واقع شده باشد و آنچه میان دنیا و آخرت
باشد و آن از وقت موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن مجید واقع شده که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
برزخ لا یبغیان مراد بهر برزخ قدرت است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برخ افزون برخ ...
کار از کرده تا کشش دان کشیده است و آن بجای بولاست براخ جمع بوخ ... کار و آشتکی آن بخ بفتح
و بتخفیف خا بخ بخ بکسر خا الفاظ او و بتخفیف خا و تنوین جر و بخ بخ بتشدید خا و تنوین جر کلمه ایست که در حین
پسندیدن چیزی یا راضی بودن چیزی از کسی بکسی کویند بخبخ شتر آواز کننده که در هنگام افشانده باشد
بلوخ بلند بلخ کوههای بلند مینیخ زدن و نیز سطر باب السابع الدال من المصادر برد ایستادن برد سرد کشتن و سرد کردن
و کشتن و انا ... کویند بالمراد ... البواردهم السیوف القواتل و ثابت شدن و سرمه در چشم کشیدن
و لب و دهان سائیده و ... بودن و خفتن بردو خفتن و مرکردن مباد بفتح با برای جنگ کسی برون آمدن بداد
بکسر ... کردن بدد بتشدید دال دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بلود مقیم شدن بعد دور شدن
و هلاک شدن کما فی الصراح و فی الکنز بعد بفتح عین هلاک شدن بیود بیود هلاک شدن و هلاک کردن ابعاد
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن باعد دور شدن هر دو از یکدیگر بسیاری کوشت و درد اشتق ...
را ان یکدیگر بدد جدا بودن ابروها از یکدیگر و کشاده بودن آن من غیر المصادر ... بیوفا ...

و جای خالیه ...

و جای خالیه ... شتر ... بلاد جمع بلید کند ذهن بعد پس و بمعنی مع هم میباشد و بمعنی عوض هم آمده است بدد
طاقت بابد بتنوین دال که در قرآن آمده است مراد آن اهل بدوات یعنی بیابان نشین بید بکسر با بیابانها و آن جمع
بیدات بید بفتح با بمعنی غیر است کما قال النبی علیه السلام انا افصح العرب بید انی من قریش برد سرما و خواب برد بفتح را انگور
برید بکسر را سرد و سرما و ابر تکرک بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشنده کان کفتار بالمرهفات البوارد برد بکسر تخم انگور
برده جمع در برد نام غلامی هم باشد و باللغه دیگر نامی کویند بجاد جامه ایست مخطط بلاد بکسر الاسم فعل امر است بدد
بتشدید امده است یعنی پراکنده شده و جدا جدا شده بداد بکسر با زین کو و زرب بکدید و بلاد یعنی هم سرات یکدیگر
و حریفان یکدیگر باد بتشدید دال الفعل دور ... برید زمین کو و زرب و بیابان فراخ و بید مخانه بعنی بند
بتشدید دال العوض و بت ... آنچه کویند لا ... یعنی ناکریز است ... که بمعنی ... مجهول است
بمعنی لا نزاع و ... بد بفتح با سرد و سرد و ... کننده و ... که بجای ... برید رسول
که بجای فرستند و پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش شیر میرود
برجد جامه ایست ... بید بفتح مرجان باعد بسکون دال الفعل ... بعد بفتح با
یعنی دور شونده و ... شونده کان و خوار شونده و خوار شونده کان ... باعد ... بالد
... و جای ایستاده ... برد جمع ابد بتنوین دال یعنی دور شونده و خوار شونده و بمعنی بکر و دور شده
و خوار شده ... باب الباء مع الذال من المصادر بذ یعنی غلبه کردن من غیر المصادر بذ ...
... باب الباء مع الراء من المصادر بتر بریدن بثر ... سر ... شدن
شدن و مانند آبله ... برآمدن و پیدا شدن ...
کرفتن و شتاب کردن بثر تخم افشاندن ... شیر ... پیش از آنکه ...
... کردن و کوتاه ... و پوست ... کردن بیش از ...
آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتهای جماع نداشته باشد و پرخاشیدن ...
پیش از نیمه ... آن هم کویند ... ساختن و از اینجاست ... لا تبتروا و لا تقتروا البشر ...
مژده کانی دادن و کشاده روی بودن بشر روی پوست تراشیدن و کشاده روی بودن و شاد شدن ...
و خوردن ... زمین ... و مباشرت کردن یعنی جماع کردن و مژده دادن بشر شادمان شدن بطر زخم شکافتن
بطر بکسر با ... بحر بفتح با حیران و سرکشته شدن و عجب کردن و بشارت ... تمام کند ...
شادی ... باز ... کردن و ...
و جای آتش در زمین کندن و چاه کندن بزر ... زدن و ... کردن بکور ... کردن ...
بر خاستن و ... بور ... شتر ماده را ... کردن شتر ماده ...
تا ... شود که آبستن است ... بحر ... بحر



کوش شتر شکافتن بجر بجاه غیر منقوطه مفتوحه یعنی شتر شدن و متحیر شدن از غایت ترس بوار هلاک شدن
بجر بوی کند کردن دهن بعر پشک انداختن گوسپند و شتر یعنی سرگین انداختن ایشان و دیدن بهر غلبه کردن
بحسن و جمال و غیر آن بهر بچه در پی نفس کشیدن و نفس زدن و رها کردن بار گران با حرکت سخت کسی را و روشن
شدن نور ماه و بغایت درخشیدن و تمام شدن به بزرگی و جمال و فضل و هلاک شدن بر نیکوی کردن و بجز
مادر و پدر و فرزندان کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن
گوسپند بعق شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بعز و دیدن ساز و شتران و کار کوه را بصر بفتح صاد بینا شدن
و دانا شدن من المستور و دیدن و دانستن بطل یعنی ناسد شدن و در زمان شدن نام اسم است بطر بسکون صاد
برید و فتق و حش شتر بعوی بالکف بالانف انداختن کرمی ثابت است بغر سخت تشنه شدن و آب
آشامیدن ... و نرم کردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن به هر طرف بظر نظاره
ختنه نا کردن زن براد ... گرفتن من غیر المصادر بیقور کاو بحر مهر و روی نیکوی و نیک کردار یکی و دین
و طاعت و نیکوی شمرده بر بکسر نیکوکار و بیابان بر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت
بناصر جمع بشیر مرد نیکو روی و مژده دهنده بار نیکوکار برابر صنفی است از آدمیان برابره جمع بشر آدمی و پوست ظاهر
چیزی بثور و بثر بیمار ریزه آبله نام کویند که زمین در خود چیده باشد بثور دانهای خورد مانند آبله که بر اعضا برآید
و آبهای که زمین در خود چیده باشد و بثور جمع بثیراست بیر جانوریست مانند شیر ببور جمع بجر بفتح خابوی
کننده دهن بر جامه بیا جمع بذور و بزور تخم بجر کوتاه در هم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم و تمام مو سنت
بدور جمع یعنی ماههای تمام بیدر خرمن گاه که در زر و غله خورد کنند بیادر جمع بدره کیسه مادر که بر پوشنده خورد
باشد بغر بر کهن شتو بعیر شتر بعیر یکنوع علیت که در دادن پیدا شود از تشنگی و سبب آن چندانکه آب خورد سیر
نشود از آب بصر چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و بینا ابصار جمع و چشمهای پسدش و بینائیها و دل رحمها
برابر نعره زننده و بخشم سخن کننده و گوینده بریبوه درخت اراک بربور حشیش گندم بر گندم برار از دار یعنی
بر زیکر بارز مرد شکار آکنده بیرز چوب جامه کوب بیازر عصاهای بزرگ بنبر جمع نبرات و نبر آبها تازه باران و گیا
تازه و تازه از هر چیزی و معورة حوا بیم رس تبار جمع و تبار آب تازه و هم گوینده ابر هلاک شونده بور زمین خراب
و هلاک شده و تباه شده و هلاک شده کان و تباه شده کان قال الله تعالى فی سورة الفتح و کنتم قوما بورا و این
لفظ هم مفرد و هم جمع آمده و چون جمع باشد مفرد بایر است بور زمینی که زراعت کرده نشود جیر کوتاه بالای
رستر بیاید جمع بیرز شتر ماده بزرگ بهار از جمع بجر هلاک و عجب بهر بضم بار واقع شدن نفس پا پی بر بار کران
و مثل آن و این اسم مصدر است بلغبیر یعنی بغل العیر و پیارسی بچه ای خر بلغبیر یعنی بغل الغیر بیارسی بیماری خر
عنبر بیر علتی است که در مقعد و درامدن بیرون پیدا میشود و بواسیر جمع بخار عنبار و کراهای مثال آنکه
بجور بفتح با بوی خوش بهار کوشتهای که میان دو دش و گردن باشد بجر بوی کنده دهن بطر باطل بظر بکسر از شکل

شادو کنند

شادو کند مبطار و مبطر زنی بیرون زخم شکافنده و کسی که بیماری چاروا کند بیقر نوعیست از جامه زنان بکر خرمای
کراو حرما آمده بکور و بکر جمع بکر دختر مهر نکشاده و بچه کاو و مثل آن و بچه اولین و زنی که یکبار زائیده باشد و بکر
بر جمع بکر و بکیر آنکه را بتدا و کار کند و الجمع بکار بکر بفتح کاف شتران جوان ماده و الجمع بکر و بکرات بکر بفتح با شتران
جوان نر و بکار جمع بیندر آنکه سر مردم فاش کند بذر جمع بدبیشار آنچه ماهیت که در ده کناره منظر صنیب تحجر بضم باخط
و کناره وسط بهة بمعنی اخرات مقام بطر کل سماه سبز کناره و بعنی سنگ سپید نرم هم امده است در دستور
بضم بار مقطار زر و سیم و نام ظرفیست که آب چیزی بجند و آن مقدار سیصد رطل است بهار بفتح یا شکوفه که
صحرائیست و آنرا عین البقر هم کویند بحر بسکون جیم جیزی به کاری بزرگ و معنی مانند و کسانی که بانهای
ایشان بزرگ باشد و این لفظ هم مفرد و هم جمع امده است بجر بفتح جیم عیبها و احوال اندرون و رکهای دل و رگ
شکم که بهم در رفته باشند و بجر کتاب نام کویند جمیع احوال الخواهند بحر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق
رحم نجور و بحار جمع بنات البحر ابرهای سپید تنک را گویند و بنات البحر جهای منقوطه نیز بهمین معنی است باحر احمق
سخ بیقر بکسر با نام شخصیست و نام کوهیست در جزیره و نام کوهیست در یمن بیقلب بهادر شیر از ماده بزرگ
بهره است بطر و بظر کوشت پارک که در میان فرج زن باشد فرج زن صیب باقر مرد بسیار علم و بسیار مال بقار نام بیابانیست
که کویند آن موضع جنیانست بیقر جماعت کاوان و بعنی کاو هم امده است و بیراهن فراخ آستین و شتر ماده که در شکم او
سخت کشاده باشد از بچه که در آن باشد و آنچه شکش شکافته شده باشد باب الباء مع الزای من المصادر بروز برون
و آشکار شدن براز با کسی برای جنگ بیرون آمدن بز بتشدید زا بیرون نمودن جامه و وختن بغز بعین منقوطه
بپای زدن با بعصا زدن بهز غلبه کردن و بحویر برداشتن و دست بر سینه کسی زدن و بر چیزی گردن و یا کرده
بغز حو مثال بر امدن شتر بروز بارز آشکار و بیرون امده براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بغز یا ابعاق
به بهای کارز برخز بفتح ای یعنی منقوطه بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بز بتشدید زا جامه و سلاح بلز بکسر با کلاغ
و سطبر بازر طبیعیست معروف بیزون باب الباء مع السین من المصادر بخس را امدن و روان شدن آب و روان شدن چوب
و بکاستن حق واولاد و متعدی آمده است بوس بوسه دادن بلقیس نام شهریست بلقیس نام زن سلیمان علیه السلام بس
بتشدید سین فرستادن و نرم راندن و خورد و ریز کردن و آمیختن و تر کردن آرد و فرستادن و بی چیز کردن کوشی
کردن بوس درویش شدن بأس و بوس بهمزه یعنی درویش شدن و سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بخس نقصان کردن
و نقصان شدن بخس بخوس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن من غیر المصادر
بقس بیفزاید بلس و بلیس و بیس سخت بیس یعنی بطحاء و دلیر هم آمده است بخس بهره درن ... آب بینده بخس
ناقص که قال الله تعالی فی سورة یوسف و شروه بثمن بخس و سیحی البخس ... و وسوسه و کیا ... بیس شیر درنده
بیبر بکسر یا ... برنس کلاه دراز من الحمام و رو که ... بیش من الله ... جیبیس شتر ماده ... و ستاره ایست که آنرا
مشتری کویند و نام پیغمبریست از پیغمبران علیهم السلام برجاس ... که بر آنجا ... بس آرد که در و کتابا ... دیگر کرده

باشد بُخْنُس ... ماده بسیار شیر بَسْ بَسْ بکسر با و تکرار لفظ دو کلمات که بدان شتر ماده گویند در وقت
دوشیدن بَسُوس نام زنیست که خاله جساس بن مرة شیبانی بوده است و همین زن اشتر ماده بود که کلیب نام وائل
واین لفظ نام مخصوص آن شتر او در سرای خود [illegible] در آمده و تخم مرغ او را بشکست کلیب [illegible] تیر کرد ...
همان شتر زد پس جساس که خواهر زاده ... بجز کلیب بخواست و کلیب را بکشت و از این سبب میان تیره ...
و قبیله کلیب ... الخصومت و حرب شد و از جهت عرب حرب او که در دو شمار شوم باشد بطریق المثل حرب
بَسُوس گویند و بُسُوس شتر ماده را هم گویند تا لفظ بس بس بگویند شیر ندهد بَسْبَس زمین خالی [illegible] ...
و چاهها خالی بَكْس حوز نیست مانند ... بَلَابِس یعنی ... و الفارسیة بِلَابِس ... که بر آنجا ... گویند
و این پارسی معربست بلس روندهای بزرگ یعنی غرارهای که در وی کاه کنند بَلُوس ... نقطه ...
بلعوس شتر ماده بزرگ بَهْنَس ... بعض بُوس
در ویشی و بدحالی بَئِس ... بدحال شده از احتیاج بَأْس ... و عذاب باب
الباء مع الشين من الثلاثي بَطْش سخت گرفتن و حمله بردن بَغْش ... بَغَشَ آرزو ...
کشتن و شادی نمودن بَرَش ... نقطهای سپید افتادن ... بَرْش ...
ادمی پیدا شود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد و یا نقطهای که بر یکی از سایر اعضا باشد و ابرش از اینجا
ماخوذ است بِرْغِش ... که آن مرغ ماند ... نام سکیت ... نام مرغیست
که ... بوش گروه آدمی که از ... باشند بَخْش گیاهیست در هندوستان و آن
خاصیت زهر دارد بَشَّ ... و کشاده روی ... بَخْش درخت مقل ... الیت
باب الباء مع الصاد من الثلاثي بَوْص ... دیرکردن ... و از پیش کسی رفتن
و در ویش ... بطعام ... بَرَص علت ... بخوذ بالله منه و من کل امراض
والاخرة بصر و بصیص ... بَخَص ... چشم ... من مزید الثلاثي بخص
چشم کنده شده بَخَص ... گوشت کف پا و گوشت کف دست و گوشت سر شتر و گوشت زیر چشم
در گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصاص ...
بوص ... بَرَص ... که در پوست پیدا شود و از ابیص
گویند نعوذ بالله منه و من جمیع علل الدنیا و الآخرة بَابِص ... بَعْض تفتح ... که ...
سازند ... وصیص ... باب الباء مع الضاد من الثلاثي
بَيْض خایه کردن و ورم کردن ... بَيَاض سپید شدن بَضّ ... بَضِيض ... آب
اندک بَغْض دشمن شدن و دشمن داشتن بَضّ بیرون آمدن آب اندک ... اندک ...
من مزید الثلاثي بیاض سپید بضض ... بَضِيض ...

دفتر ... [illegible]

دشمن داشته شده بغیض ... بعض پاره و اندک از چیزی ... بَرَاض ... بروض جمع بارض
گیاهی که اول بروید از زمین بیرون آید بَرَض ... مخصوص ... بَضُوض ... چاه اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنی ... بیوض بضم با جمع بَيْض ... خایه کنند ... بیوض
تخم نهادن ... مرغ خایه کن بیض ... بیض ... جمع بیوض باشد ... و سپیدان ... ابیض است ... در قرآن ... بفتح با ... که تخم مرغ است
تا ... باشد ... باب الباء مع الطاء من الثلاثي بسط گسترانیدن و فراخ کردن ... بط
جراحت بط ... من مزيد الثلاثي بطيط ... بط مرغ آبی ...
و این لفظ ... اطلاق میکنند ... آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی ... و امثال آن ...
... بسط جمع بسیط ... فراخ ... زمین ...
... بساط ... بسیط ...
درست ... قال الله تعالی فی سورة المائدة بل یداه مبسوطتان وقرأ عبد الله بل یداه
... بساط ... بطیط ... بط
... بسط ... بلاط ...
... بلوط ... معروف باب الباء مع الظاء من الثلاثي بهظ ...
... بظ ... من مزید الثلاثي ... بهظ ...
... باب الباء مع العین من الثلاثي بقع ... بیع ...
... بوع ... بعج ...
... بجع ... بخع ...
... بضاع ... بلع ...
... بتع ... بیع ...
بدع ... بدع ... بضع ...
... من مزید الثلاثي ... بیع ...
بیع ... بتع
و بتع شراب عسل بدیع ... بضع ...
... بضع ...

میاشرکی تابند روز اول معتبر برات در تفسیر قول خدای تعالی در سورهٔ روم سیغلبون فی بضع سنین زیرا که روز
اول معقولات از حضرت محمد علیه السلام کذا فی الکشاف بضع بفتح پاره گوشت پارها واوجع بضعات کعزه کذا فی الصحاح
بضیع بضم با و فتح ضاد نام موضعیست بقیع نام موضعیست که آن گورستان مدینه است بلغ . . . سوراخ آسیا
واوجع بلعات بلالیع سوراخهای برینها و سوراخهای میان سرایها واوجع بلوعات برجند بیلام باع
مقدار گشادگی هر دو دست تا سینه و بیز و گرد برز کواری و بخشش بوائع جماعت شتران و شغیر گوشت برنده بضیع گوشت
زیرک و جیزی و در بار نام موضعیست بضیع مزیج زن باضع برنده باخع کشنده و اقرار کننده بازغ جوان نیز باشد بزیغ جوان
زیرک و کودک خلیع بر شتم بلغ مغزلیست از منازل قمر بابغ فایق شد در فضل و کمال و هنر بلیغ زمین خالی از رفتن و جمع
بیغ بکسر زمین با خوشه و بسطام و گلوگیر برقع بکسر پاره از آسمان و بعضی گفته‌اند آسمان دنیا و بعضی گفته‌اند آسمان
هفتم برقع و برقع و برقوع روی پوش بقاع کوشها و پارهای زمین و اوجع بقعات بیع بکسر اهر دا حوت شنا ... جمع
کار بضع بعضی از شب بقراع مرد طریف و بعضی بزرگ بقیع زمین فراخ باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن
و بجد مردی رسیدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن دندان و باشد آن بزغ نگشتر زدن و بلوغ
کردن بیغ الوده شدن ببدبختی عیش بطغ آلودن دخود را بزمین الیدن بلاغ رسانیدن و کافی بودن من غیر
المصادر بلغ و بلغ رسنده بلیغ رسنده سخن گوی با کمال بالغ رسیده و بکودی تبسیغ آهو و بزو بیر در جایی که نهر آن
نزدیک باشد باغ ستوعی بی مخطوط طلب کننده و ستم کننده براغ و برغوع و برغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده
باب الباء مع القاف من المصادر بقوق و بقوق و بحان کردن سیل بنده برقه و برقه و برق و برق در خشیدن و برق
و خود را آرایش کردن و عیرات و بر داشتن شتر ماده دم خود را و خود را آبستن نمودن شتر و آبستن آن برق
بیغ را مخطوط خیره شدن چشم و بید و ماندن حکم کو سعفند از خوردن گیاه برق حیره شدن چشم و گشودن آن از ترس
مرانسه بهق و بطوق و بصوق خدوا فکندن و آب دهن لبوق دراز شدن درخت خرما و فرعی شدن بر امثال بوق مصیبت و سختی و
مکروه عظیم بکسی رسیدن بقاب بسیار گفتن بحق بفتح تاء نیک چشم شدن و کور کردانیدن بلق گشادن در بق بسیار
شدن زن و بسیار گفتن و فراخ کردن و بخشش کردن و باران سخت بارانیدن آسمان بخق کور شدن و کور کردانیدن
من غیر المصادر بوق مانند نفیر بیست که او در سرودند و دروغ و باطل بق پشه و پشها و بعضی ... جمع بقرات
بقبار و بقاق مرد بسیار گوی و بقاق رختها و متاعهای خانه را کویند برق روشنی که از ابر پیدا کرد ... بجب
ابر با باران آنکه کویند برق شتر ماده که دم خود را بر بالا برد و خود را آبستن نماید تا شتر بر خود برد براق شیرهای کرم
با بانچه پیش بچه تر باشد برقوق تیکون را هنر مخطوط و فتح دادو کیاه هیست برق و بواتق زمینهای ... سنگ و ریک
وا ... جمع برقه ازدها باق ... برقی ... نام ... برقع برهٔ کوسپند و ... معرب
بلقیس و ... بلقیس ... بطریق ... بیدق ... بلنوق و ... کونی
خرما ... بلالیع ... واوجع ... بوایق ... بایق ... جمع

بود بعضی میگویند

بوانی ... بوانق جمع بعض ... در حدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه
کان کرم من الدستور و جوز ... بندق ... بنادق جمع بندق آنچه ... بیدق پیاده
قلماسان و گلنده سرگین شتر کویند بلالق نام اسپ ... بزاق و بزاق و بساق
خیو معنی ... بصاق ... باسق درخت ... بوسوق پوست ... برقی
معرب بقاق ... بجنق ... و در کودکی ... برکردن ... تا آن
روغن و سیاهی ... بلق سپاهی و سپیدی ... بقم
موی ... بهق رنگ سپید ... پوست ... دو
آید و مخالف رنگ اصلی پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر برک سپیون ... بیکان
برک ... و ثابت شدن برک بر یکپای نشستن ... بتک ... بروزن
جامه را دو دروغ گفتن و ... بولک ... بتک کوفتن و ... شکستن
و انبوه شدن و علو کردن بحک علو کردن من غیر المصادر برک طعام برکت برک جمع برکات بضم با و آن بکنوع آبیست
سپید و یکنوع مرغ آبی برک جمع برکه ... برک موضعیست ... بنک ... بز ...
و داروییست خوشبو برک سیزه ... بنک و بنک ... شتر ماده خوب جوان ... ایت
جمع بولک ... و ... بنک بکسر با و فتح تا ... پاره‌های چیزها ... برکات
نفع ... بالغ داشته باشد و ... بلعک شتر ماده ... از جماعت کویند
بنادک ... باب الباء مع اللام من المصادر بلانک ... بذل ... شکافتن ... بحتر
و ... شدن و صاف کردن شراب ... آن بزل ... دندان ... شتر بال ... شدن
در ... شدن بطل و بطول ... بقل و بقول ... بکل
... گفتن ... ابتذال ... بدل و ابدال ... بدل کردن ... بهار ... بلال بالوحی ... بلاشدن
بول ... کردن بل و بلول ... شدن ... کردن ... بیماری ... شدن
... کردن ... بلبل ... شدن ... کردن ...
کردن و ظفر یافتن بتل ... بعل ... شدن بعال ... زن و شوهر
با یکدیگر ... بعل ... شوهر کردن ... بهل ... کردن
... کردن بخل و بخل و بخل ... من غیر المصادر بقل تره بزول و بزل ...
بادل ... بزل ... بازل شتر نه ساله ...
... بابل نام ... زبان ... سیف
... بتول ... باکره ... ازدنیا

شده از شوهر و از حیض و درخت خود و خرما کراز درخت بزرك کرام اوست جدا باشد [illegible] کوشتها و عضوها
کرا عضو باشد **بجال** بجیم نام مخصوص است **باهل** بضم میم موی مشتری کمر کردن خروس و مرغ باشد **بهلال** زن جوان
نازک **بجل** معروف و نام بتیست [illegible] بر دیار دمشق [illegible] قوم الیاس [illegible]
[illegible] درخت خرما که از [illegible] آب خورد و احتیاج به باران نداشته باشد و همچنین زمین و زمین بلند را
هم کویند **بجیل** نام قبیله ایست **بلال** بفتح نام دخیر [illegible] **بلال** بکسر آب [illegible] حلق [illegible] و نام مردی
[illegible] جمع بلد هم آمده است [illegible] بلبل باشد **بلبل** نیم **بلبل** هوا و [illegible] **بلبل** [illegible]
بکسر اساح و [illegible] **بلبال** [illegible] **بلبال** اندوه و وسواس [illegible] **بلبل** مرغ [illegible] و نام مرغیست معروف **بهل** [illegible]
[illegible] **بهلول** خوش [illegible] و نام مخصوص است **باهل** شتر ماده که [illegible] باشد و شتر
ماده که چوب [illegible] کرده باشد [illegible] جمع **بقال** تره فروش [illegible] **بعل** [illegible]
[illegible] **بال** حال [illegible] **بجیل** بجیل [illegible]
[illegible] **بجال** [illegible] **بجل** [illegible]
کننده [illegible] **بجل** بضم با و سکون جیم بهتان عظیم من الجهل [illegible]
دیکر باشد [illegible] کویند [illegible]
کردن [illegible] **بجل** [illegible] **باطل** نادرست و نا چیز و
شیطان [illegible] **بجل** [illegible] **بطال** [illegible] **بعل** [illegible] **بقال** [illegible]
[illegible] **بول** [illegible] **بوال** بضم با علوا است [illegible] **برطیل** [illegible]
جمع **برطل** بضم با نام [illegible] **بایل** نام موضعیست در عراق [illegible] **بیضیل** [illegible]
[illegible] **نبل** [illegible] **بتل** بضم [illegible] **بسیل**
مرد [illegible] **الباب التاسع الميم** من الفصل **بغام** [illegible]
کردن [illegible] **بشم** [illegible] **بغم** بفتح [illegible]
[illegible] **بکم** [illegible] **برشام** [illegible] **برم** [illegible]
کردن [illegible] **برم** بفتح [illegible]
من غیر الفصل بغم [illegible] **بکم** [illegible] **برم** [illegible]
کرا [illegible] کویند [illegible]
کرد میکند **بجام** بجیم [illegible] **بلغم** بضم با و سکون [illegible]
تا [illegible] **بهام** [illegible] **برم** بفتح [illegible]
بجیم [illegible]

کوهان شتر

کوهان شتر **برام** بکسر [illegible] و جمع [illegible] **برام** بضم با و [illegible]
[illegible] **براجم** مفاصل میان انکشتان [illegible]
نام [illegible] **براعم و براعم** شکوفه [illegible] **بلعم** [illegible] **برعم** [illegible]
کرد [illegible] **بلغم** [illegible]
[illegible] **بهایم** حیوانات غیر ذوی العقول [illegible]
بهیم [illegible] **بطم** درخت حبة الخضراء [illegible]
کرد [illegible] **بطم** [illegible] **بشام** [illegible]
[illegible] **بغام** [illegible] **بلعوم** [illegible]
بکیم [illegible] **بلعم** [illegible] **بلعوم** مرد
[illegible] **بسم** [illegible] **بهم** [illegible]
و جمع [illegible] **بهم** بضم [illegible]
[illegible] **بجم** [illegible] **بهم** [illegible]
جمع [illegible] **بوم** [illegible] **باسم** [illegible] **بسام** [illegible] **الباب التاسع النون**
من الفصل **بحران** متغیر شدن [illegible] **بطلان** [illegible]
بلبان [illegible] **بطن** بفتح [illegible] **بطن** [illegible]
[illegible] **بطان و بطانة** [illegible]
[illegible] **بهتان** [illegible] **بون** [illegible] **بردان** [illegible]
بهتان [illegible] **تبیان** [illegible] **بیان** [illegible] **بین** [illegible]
و این از لغات اضداد است [illegible] **من غیر الفصل بحران** [illegible]
[illegible] **بیلسان** [illegible]
[illegible] **بوقلون** [illegible] **بحرین** نام [illegible]
بوتین [illegible] **بیزن** [illegible] **بقعان** [illegible] **بنان** [illegible]
بضم [illegible] **بوان** [illegible] **بان** [illegible] **بکن** [illegible]
[illegible] **بهون** [illegible] **بین** [illegible]
[illegible] **بون** [illegible] **بین بین** [illegible]
[illegible] **بن** [illegible] **بطن** [illegible]
[illegible] **برهان** [illegible] **بیان** [illegible]

دردمایر ماست کردن و دیر کردن اسب شیا بلس عدس من المعدود و در صحاح گوید و انداست مثل عدس لها نزعدس
برشن نام شیلر است والکت سباع و طیور و برش مخلب نیست بلکه مخلب با جنس انگشت الیف است برشن جمع
بطانه روی جامه ... بطن بکسر طا بسیار شکم و ریسمان پیش فروهشته باطن درون و اندرون نهان و هم از حق
تو لحق هو الظاهر والباطن بطین دو درون لشکر بطان تنگ پالان شتر بطین بضم با منزل از منازل قمر بطین
شکم و جانب دراز ترین بر سر بطنان جمع بطنا میان مردم گویند بطان بطانه جامه واوجع بطائن است
بضم با والف فتح نون نام شهر است یعنی کاهل کردن در بیخ بالسم ... بنان سر انگشتان و اوجع
نهانرات بنیان بنیاد دیوار بهان ... بر کوه بهسال ... بهرمن کرد در قران آمده است
یعنی صحبت کیند ... بین و بینابین بهران بون الفرق بین ... روشن و آشکار بون و بین
معنی فرق و فصل است کا یقال بون بعید و بین بعید برهان حجت براهین جمع بدن و بدنه ... منقوطه
ندو ... بدیان ... بذوان بکسر
زیر کوه ... بهضان ... بادنجان معروف است بوزنیان ... برزان بسکون زاء
منقوطه نام شخص برهون ... برهنی ... بکسر با ...
شکونه ... بربون بضم با ... بوالان نام شیلر است بجرتنی که در قران آمده است
دردو ... بریین جمع بره است ... حلقه ... برکان
زعفران جامه ... بدخل بکسر راء ... برجان و برجان صبح و شام
بجان نام شخصی ... بجین و بجین ... بادروبادان ... سطر
بادان ... باقین ... بیضان ... نعبان ... بادنیان
بادان ... بنان ... بیجان ... بنان بکسر با ...
باب الثامع الواو من المعتاد بدو ... بهو ... برو ... بزو ...
وهم کردن ... بلو ... بدو ... باو تکبر کردن
فهم المعتاد بجو ... بو ... بکسر ...
کرده باشد بو پوست بچه شتر ... شتر ماده ...
بهو خانه ... بدو ... باذا ...
فی سورة البقرة وبالوا بغضب من الله باب الثامع الهاء من المعتاد بده ناگاه آمدن ...
بله کول و ... بوه ... باه جماع کردن
من غیر المعتاد بله ... فی الحدیث ...
الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد من البشر بله ما اطلعتم علیه بلّه ...

دنیا و معاش مزدد امور آخرت و معاد کقوله ان اکثر اهل الجنة البله بوه بضم با مهینت و آن نوعی حیوانست بهبا
شتر او از کند که در صفتش بران ... باب الثامع الیا من المعتاد بری ...
شتر ... بغی ...
و ... جراحت ... بقی ...
... بکی ... بهی ...
... من غیر المعتاد بی ... بجی ...
شتر ... بغی ... باغی ... باری ...
یعنی بازشکاری بجلی ... بوجی ...
بالی ... بلی ... بلی ...
... باری ... باقی باریس
... بکی ... بلی ...
الیت ... باکی ... بکی ...
بارتا ... بغی ... فی سورة یوسف
انبتی لا تقصص رؤیاک بغی ... بالی
بهین بلی ... بانلان ... بجلق ...
... بزی ... بدن ...
لطیف بدن ... بدیع ... بجای ...
... بربار ... بجرح ...
... باروق و بوروق ... بوم ... بهتهق ... بشق
... بهجل ... کتاب الثا باب الثامع الالف من المصادر
المجرد تقی و تقوی ... تلقا ... تسوا
شدن توا ... تنجاء ... من باب التفعیل تلکو ...
تبذا ... تلود ... تکتو ... تعثو ... لعتو
لعتو ... تکتو ...
کویند تعتو ... تبری ... تجزء ... تجزو
کردن ... تعشو ... تبری ... تقرا ... تعق
نوام آوردن تهو ... تبرو ... تدتو ...

شدن کوفت و شکافته شدن جراحت تعلیل بر صواب و بعدن و خطا نمودن و خطا بر کسی گرفتن تندو تیکره تابایی

د کرم شدن بعینه تنکّو با یکدیگر نازیدن و آنکرون حمید دن در رفتار و جنبیدن از زیرای ایران ... و برای ...

استر حرکت کردن ... جبر ... مبین شد ... شدن ... کسی

تشقق شکافته شدن تشقّق ... تجنّب ... تعوّد پیچیدن در کار

تملق ... تحفّظ ... تقرّب ...

تورّد ... تمرّد ...

توکّو تکیه کردن کما قال الله فی سورة طه قال هی عصای اتوکؤا علیها تبوّء جای کرفتن

تفیّو ... توقّد ... تدفّق ... توقّح ...

من باب التفاعل تجاهل ... تناول ... تراخی ...

... تدارک ... تخاطب ... تعاطی ...

... تطاول ... توافق ...

من باب التفعلل تکاکؤ ...

...

... ترهیق ...

وتناوؤ ... تلالؤ ... من جزء الهمزة ...

...

...

...

...

...

...

...

... حجاب ...

مع الکاف من الحساب الثلاثی المجرد ...

بازگشتن ... ترتیب ...

...

دوریش شدن و خاک آلوده شدن ... تشعّب ... و آن کوهی شدن ...

رفتن تعلّیا بازن شدن ... تکذّب ... تکامل ...

کردن من باب التفعیل ترتیب ... ترتیب ...

... تثقیب ... تجلیب ...

تجلیب ... تحبیب ...

رحم شدن ... تخریب ...

... تخصیب ...

کردن ... تذریب ... تذهیب ... تذنیب ...

کردن ... ترهیب ...

... ترحیب ...

... تذنیب ... ترحیب ...

تعقیب ... ترکیب ...

...

... تشریب ...

... تصلیب ...

...

... تصلیب ...

کردن ... تصعیب ...

... تطییب ...

... تعجیب ... تعذیب ... تعریب ...

...

... تعقیب ...

... تقریب ...

تقریب ... تقلیب ...

... تقریب ...

باطل کردانیدن تغلیب غالب کردن ... تقریب ...

کردن
مویا یکبار برداشتن و یکبار بنهادن اسب دو دست و پای و تکبر کردن و میان کوه کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف کردن
تقضیب جعد کردانیدن موی و بد آمدن بوی [illegible] کشتن تقضیب بضاد منقوطه بریدن [illegible] تادیب ادب کردن تانیب
سرزنش کردن و ملامت کردن تالیب [illegible] آستین [illegible] تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب کرد کردن
لشکر و غیر آن وانگیختن تعقیب در میان سخن رفتن و [illegible] رسیدن و [illegible] کردن چیزی را تقطیب روی در هم
کشیدن تقلیب بنگونه گردانیدن و نظر به چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن لشکر و جامه را [illegible] کردن جامه
در فوج استوار کردن تکذیب بدروغ انگندن و بدروغ دار کردن و رفتن شتر تکعیب [illegible] شدن دختر تکلیب سگ
شکار آموختن و سگ را مقید کردن و سگ داری کردن تلجیب [illegible] کوسپند تلحیب [illegible] منقوطه پاره
پاره گوشت بریدن تلقیب لقب دادن تنخیب [illegible] تنصیب [illegible] کردن سنگها و آهنها بدارند
جهت نشان راه تنقیب و تنقیب بسیار [illegible] تنکیب [illegible] تنشیب [illegible]
و آمیختن [illegible] کردن [illegible] تهذیب [illegible] منقوطه [illegible] کردن تهلیب [illegible]
منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه کردانیدن [illegible] سخن [illegible] تعلیب [illegible] اسب [illegible] تاویب
تسبیح کردن [illegible] کردن [illegible] قوله تعالی در سوره سبا یا جبال اوبی معه والطیر
توثیب [illegible] تورب [illegible] کردن تجیب [illegible] شدن و انگندن [illegible] دوشیدن
[illegible] خوردن و [illegible] نهادن و [illegible] آشامیدن تنویب [illegible] تثویب [illegible]
خواندن و در اذان نماز الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه کندن تمدیب [illegible] ترحیب [illegible] گردانیدن
و [illegible] شدن [illegible] تصویب صواب شمردن و صواب گفتن و [illegible] آوردن [illegible] صواب [illegible] کردن و سر فرود
آوردن [illegible] داشتن تجنیب [illegible] تجنیب [illegible] جامه کردن تخییب [illegible] کردن
نا امید کردن [illegible] منقوطه رها کردن [illegible] نهند تا هرچه
که خواهد رود [illegible] منقوطه [illegible] موی کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن
تعییب عیب ناک کردن تغییب بعین منقوطه غایب کردن [illegible] شدن [illegible] نشان کردن
تهییب هلاک کردن و زیان کار کردانیدن تخییب از جنگ گریختن و [illegible] شدن [illegible] تا زانو
تخییب درست شدن و درست کردانیدن تحبیب بحای منقوطه [illegible] و یا غلام و یا فرزند کسی را [illegible]
کردن و نماز پیشین [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] کردن و [illegible] کشیدن [illegible]
و [illegible] آخر رسیدن روز ترهیب [illegible] ترهیب براء منقوطه [illegible] کردن و [illegible] آوردن تشبیب
[illegible] ساختن تقبیب [illegible] کردن تضبیب [illegible] آهن پاره [illegible]
تشبیب صفت جمال محبوب بحال خود در عشق گفتن [illegible] کردانیدن آتش و [illegible] تکبیب
کباب کردن و [illegible] کردن تطبیب [illegible] منقوطه [illegible] و [illegible] کردن و آمیختن [illegible]

و بعد بیوت

کردن بآن و سرکین انداختن چاروا تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق بر وشیدن [illegible] ابا [illegible] کنشش
و مضو [illegible] گوشت کردن و دلو را پر آب کردن و عرق کردن تعلیق عاشق کردانیدن و [illegible] تعمیق
[illegible] کردانیدن و [illegible] تغلیق بعین منقوطه در [illegible] بستن تغریق بعین منقوطه غرق کردن
و کشتن تفتیق و تفلیق شکافتن تفنیق [illegible] تفیق بعین منقوطه را خواندن
تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تفسیق فاسق خواندن تمزیق بزای غیر منقوطه [illegible] تطبیق [illegible]
کردن طعام [illegible] تلفیق و تلاقی بهم آوردن و مطابق کردن [illegible] و باطل گفتن تمزیق بزای منقوطه دریدن
و پراکنده کردن تنزیق و تلفیق نا استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنگ کردن و [illegible] نوشتن و شتاب خوردن
و [illegible] زدن و مثل آن ترهیق اسب را [illegible] تخفیق و [illegible] در سوراخ رفتن تخشیق
[illegible] سخن و [illegible] چیزی را تطلیق [illegible] تنمیق نوشتن و نقش کردن تنمیق
نوشتن و آهسته [illegible] کردن [illegible] درخت [illegible] هموار کردن توشیق [illegible] کردن
گوشت توفیق [illegible] کردانیدن و موافق کردانیدن [illegible] توثیق استوار کردن و استوار شمردن و [illegible]
توریق [illegible] آوردن درخت ترویق صافی کردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب [illegible]
[illegible] سقف [illegible] کشیدن [illegible] سقف [illegible] تزویق بزای منقوطه نقش کردن [illegible]
و غیر آن و [illegible] کردانیدن و نیکو کردن [illegible] آرزومند کردانیدن تطویق [illegible] کردن
طوق در گردن کردن و طوق دار کردن [illegible] کردانیدن تسویق [illegible] کردن و [illegible]
و [illegible] داشتن تفتیق بعین منقوطه [illegible] شدن [illegible] تفویق [illegible] کردن و فوق [illegible]
کمان نهادن و [illegible] دادن و [illegible] ساعت و آن [illegible] است تلویق چرب کردن
طعام و نرم کردن آن [illegible] کردن [illegible] وام کردن و [illegible] تضییق تنگ کردن
بر کسی تنگ فرا گرفتن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت داشتن و [illegible] و استوار کردن سخن و استوار
جامه ترفیق [illegible] منقوطه [illegible] پوست کندن تدقیق [illegible] کردن و [illegible] گفتن ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن
سخن تشقیق شکافتن [illegible] آوردن سخن تاویق [illegible] تاریق بیخواب کردن من
باب التفعل تعبق [illegible] تحقق [illegible] تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه زدن
نشستن مردم و حلقه شدن تخرق [illegible] دریده شدن و [illegible] سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن
و فراخ [illegible] تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن و خلوق [illegible]
تدفق [illegible] آب ترموق [illegible] کردن و نرم کردن و [illegible] کردن ترلق [illegible] تسلق [illegible]
تملق و تملاق [illegible] کردن [illegible] تفرق [illegible]
تشفق بعین منقوطه [illegible] تمام روز از صبح تا شام [illegible] خوردن و ساعت [illegible] آشامیدن تصدق صدقه دادن

کردن تصلّق واز سخن کردن در وقت درد زه پیدا کردن زن تفرّق راه کردن و چکش خوردن و نقض عهد کردن
کسی را تعرّق گوشت از استخوان برفد دیدن تعشّق عشق نمودن و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و چیزی گرفتن
تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق گشاده شدن و شکسته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تمزّق
بناز و نعمت زیستن تفلّق شکافته شدن تأزّق تنگ شدن تأبّق در پره شدن و واداشتن شدن تألّق
درخشیدن تأنّق نیکو نگریستن در کاری تا آن بر نیکو کرده شود و بر تعجب نگریستن و پراکنده شدن تمزّق
تذوّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهّق ساعت ساعت آشامیدن تملّق چاپلوسی کردن تشدّق کم نیستن و سخن گفتن
توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن و خریدن و فروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تعوّق
باز ایستادن تطوّق طوق در گردن کردن تنوّق نیک نگریستن در کاری و مبالغه کردن تفوّق کالا اندک اندک جستن
و پر تهی جستن کسی بر کسی تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته
شدن تمقّق استخوان نرم خاییدن و مغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک اندک
کردن رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی بر خود گرفتن و احمقی تحاذق ضبط کردن ترافق همراهی کردن با هم
تسابق با همدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با یکدیگر بیعت کردن تصاعق
بهم رسانیدن تلاقی بیکدیگر رسیدن در قرآن آمده است اصل او تلاقی بوده است یا را جهت تخفیف و دلالت کسره بر وی حذف
کرده اند تطابق اتفاق کردن و برابر یکدیگر شدن تلاصق بهمدیگر رسیدن تناسق با یکدیگر استوار کردن در چیزی
توافق با همدیگر رفتن توافق با یکدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن و بر تنگ آمدن تحاذق بتشدید
با همدیگر دشمنی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب الافتعال اختلاق دروغ گفتن و استوار نمودن کسی که
از آنچیز دور باشد تفیهق کوتاه پوشیدن تفیهق فراخ روی کردن در سخن و دور رفتن در سخن تعمّق
سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در چیشم و جنبیدن آب
ترندق ظاهر شدن و جنبیدن شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تحلّق جنبیدن
من عزم العطار دارو و چیست معروف و مشهور تنق بد خوی و غضبناک تلوّق آرزومند تموّق کمیرا در
سبل و جوی آب ... ترهوق نفس ... باب التاسع الکاف من فصل الثلاثی المجرد تمولا ... شدن
ترک بگذاشتن تمتّک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تحبیک ... و پاره پاره شدن
تبریک دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تدکیک
تدریک کسی را دریافتن کردن و ... اشتراک کردن تشکیک ... تملیک ...
گردانیدن و پادشاه گردانیدن تشبیک چنگ در زدن و ... گردانیدن و ...
تحریک نیک بالیدن ... تمهّل ... تهلیک هلاک کردن تورک
گناه ... ستور ... ستور ... تسوید ...

تفعیل ...

و جنبانیدن آن تا روغن جدا شود تقبیب بعین منقوطه تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و امتزاج ... دامن
من باب التفعّل تترّب خاک آلود شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحدّب
بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجذّب بجیم خشک سال یافتن و رغبه شدن زمین و فی باران شدن آسمان تحدّب بحا
غیر منقوطه مهربانی کردن تذنّب دم اسب دست ... گرفتن تحزّب بحاء غیر منقوطه و راء منقوطه گروه گروه شدن تحلّب
دوشیدن و روان شدن ... ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار کردن و بر هم بستن ترهّب
عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسرّب در خود جهیدن و آشامیدن تقطّب سخن شنیدن ...
کردن و برپا کردن تسلّب باز ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تشرّب بسین غیر منقوطه
در رفتن در چوبی تصخّب بانگ کردن تعقّب گیاه خشک خوردن تعصّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب
کردن و خشم گرفتن و کردن تعجّب عجب کردن تعرّب عرب شدن و بیابان شدن تغرّب براء منقوطه غریب شدن تغرّب
تعصّب عصبیت کردن یعنی کینه ورزیدن و پشتی کردن کسی را تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت ... نیک بی
افتادن و بیگناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن تقرّب بعین منقوطه و راء غیر منقوطه غریب شدن و دور شدن تغضّب
خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلّب
بگردیدن و گردش کردن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن
تلقّب لقب کردن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنصّب دعوی خویش آوردن و عهد کردن تعصّب ... خواسته ...
قیام نمودن تنکّب ... در بازار ... تنوّب متصرف شدن چیزی را ... تحوّب ...
و مهربانی کردن و اندوهگین شدن و ... تصوّب ... و از بام فرود آمدن و ...
و صواب ... تقشّب ... بوست ... تهیّب ... خود را
در بوی خوش کردن و خود را خوشبوی کردن ... تعیّب بعین غیر منقوطه عیب کردن تغیّب غایب شدن
تهیّب ترسیدن ... تلبّب ... تحیّب ...
تحبّب دوستی نمودن ... ترتّب ... تقضّب ... تضبّب ...
شدن ... تکبّب ... تکتّب سلاح پوشیدن ...
... تأدّب ...
و خود ... تأتّب ... تأهّب ساخته شدن تعقّب
بو ... داشتن تألّب جمع شدن تأوّب باز گشتن تذأّب ...
شتر ماده ... من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن
تحارب با همدیگر حرب کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن و ... تقارب با همدیگر ... تقاذف ...
در آمدن تقاذب بیکدیگر نزدیک شدن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و ... تواثب

برجستن تواهب بهبه یکدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغالب از همدیگر غالب شدن
تعایب بعین غیر منقوطه همدیگر را عیب کردن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن
و از یکدیگر بریدن تقضّب آشامیدن بعیتر آب که در ظرف باشد من الجمل تداوب از یک طرف و از طرف دیگر نجستن
و بصورت کودک سلستن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر تثاوب بهمزه عین الفعل دهن دره کردن
و تثاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح من باب التفعل تذعّب پنهان شدن و بشتاب رفتن و حیث رفتار شدن
شتر تجوّب جورب پوشیدن تعجّب گوشت قدید کردن تذبذب جنبیدن تعصّب رنجیده شدن و کاهیده شدن
و سخت شدن گرما و جز آن تقطیب جنبیدن حیله در بستن در جستن تلهّب جنبیدن در بر جستن من باب التفعّل
لعب ریع ترتیب تقرّب تهذیب تهذّب تقرّب ابن همه معنی خاکند تراب در خاک افتادن تعجیب عجب داشتن
معرب بناشد تقلّب عوره حرما که از بنا لرا و بجنب باشد و نزدیک به بهید رسیده باشد ترطیب عوره حرما که رسیده
رسیده شده باشد ترحیب دوست و هم سرحیب بضم تا و خا و کسر تا بعنی احل حیا نکر گویند و تقوا فی ادی
ترآب بجفا نیده و قوی شده و تو بیدهنده و تو بیر کننده و تقبیر ارزانی داریده بخوئی تراب با کرو بیدا لبوی
حق تعالی و از آیتی است که تریب سینه و استخوان سینه تراب استخوانهای سینه واحد تریبه است کما قال
الله تعالی فی سورة الطارق یخرج من بین الصلب والترائب تقلّب حرکت ترتب بضم تا و اول فتح تا و در دیم کار ثابت
ترکیب بدن و نهاد چیزی تقلّب نام تخصیص که چه بر فیل الیت کما قال النبی تقلب تقیق و نام درخت
کران چوب تیر گیرند باب الثامع الثالث من المضاعف الثلاثی الحجر تجارة بازرگانی کردن قوارة بر کوشت
کردن و فربه شدن و نازک پوست شدن و ترابار شدن حرة کینه خواستن و کینه داشتن و کینه ور کردن
و اوده اصل دیوه بوده است چنانچه عدة در وعدة شحّ بیر هیز کردن تبلّج زیرک شدن تقارة تقیر ترسیدن
پرهیز نیدن تحنّج ترش شدن خمیر تودة نرم و آهستگی نمودن توفیر ستی کردن در کار تهمة دروغ بربستن
و اوده اصل وهمة بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مضاعف است تکلّة توکل کردن تلاوة قرآن بر کتاب
خواندن تنابع بجای ایستادن توقیر از گناه باز ایستادن و از گناه باز داشتن و برعجب ایستادن و توقیر ارزانی
کردن بر کسی و توقیر و عصمت کردن و توبیر بیز نیش تحمیز ناگوار شدن طعام تحمّم جمع من باب التفعیل تبکیت
ملامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تثبیت برجای داشتن ترتیب و ترتیم بر رو اینیدن ماضی و اول ادبیت
و ماضی و دیم تغریب از سوده تذکرة پند دادن و یاد آوردن تبصرة بینا کردانیدن تقلّة در پیش کردن و در کیش
شدن تفریق جدا کردن و جدا شدن و پراکنده کردن ترکیة ماو کردن تیفیة بر کردن تخمیر و تسمیة دعا کردن عطسه
کننده را و دعای خیر کردن و تسمیه چیزی نام خدا بر چیزی بردن هم امده است تطیعة خاموش کردن و خاموش شدن
و او لازم و متعدی امده است تثبیت تربیت کردن و رویانیدن و درخت نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن تا
کردن روت تقویب از آدکردن تثبیت مشیفون کردن و دستکاری کردن و ساختن و دستگیفتن و دست بد اندیشیدن

ترتیب آمده شد کردن و تقدیر کردن چیزی را تعقیب و تقویت باغات خواندن چیزی را تنکیت آسان کردانیدن چیزها
روغن زیتون بکسی دادن تنثیت ریزه در طعام کردن ترکیب نقطهای رنگ چنانکه بعیبا ورده رخوره خوار نقطها
بر چیزها و مثل آن بر افتاده شدن توجیب بشتابانیدن تورید بوسیدن چیزی و اندوهگین کردن و درد داد روی
مصحف و دری و جز کتاب داو سطور آنرا و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیر بسیار نقش و نگار کردن نجامه را
توضیح اندر زکردن و کسی را وصی خود کردن و وصی خود داشتن توفیر تمام دادن و نیک وفا کردن توقیت بحقیقت
نگاه داشتن تولیة والی کردانیدن و روی بجیبه کردن و پشت بکردانیدن و چیزی را آنچه خریده باشد فروختن
و عمل دادن و در پشت کردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی ستانده باشد تعبیر دیگر کردانیدن چیزی را و دائم ثنا کفتن
و ستی کردن که ما را و ثنا کردن کسی را تعجیه بر صورت رکوع کننده است در تغییب و تغییب لشکر بترتیب داشتن
جنگ و روی ساختن و تهجیت تکلیف نیک ساختن چیزی بجوی خویش تکنیت کنیت نهادن کسی را و کنیت کسی گفتن
تلبیة و تلبیر لبیک گفتن در جواب گفتن تلقیة چیزی بپیش کسی آوردن و بخشیدن و از اینجاست و لقی خدای تعالی
در سوره دهر ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة نقصان کردن تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی و مانع بودن
تنقیة پسندیده بودن و نیک شدن چیزی را برای نفس خود تنقیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود و اکه دکا
باز نکند و مستور داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن ترجیة برای منقوطه ورزدن کار
کذاشتن و بد انداختن تسجیة بجیم کسی را در جامه پیچیدن و بر کشیدن جامه در التحفه تنجیة رهانیدن و بر بلندی
افکندن لیعنی بر بالای زمین بلند افکندن و بدین معنی اخیراست قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک تحیة حرف
گفتن و مهیا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسپند و چاشتگاه سر بریدن کار
و گوسپند و بیشتر و بزرگی و آهستگی نمودن در کار تعجیه تو الا در دیانت کردن تعجیة خمانیدن چیزی را و میل کردن
دراز بودن و میل کردن ترکیة روا بر کسی افکندن تقلیة در کذرانیدن و فعل الاثم را متعدی کردانیدن تغذیة
غذا و طعام چاشت دادن تغدیة بغذای تو یاد کفتن تندیة ترومناک ساختن و از آب خوردن نکاه کردن
آمدن شتر و نگاه داشتن تندیة تان در جامه کردن جواله تعشّیة بدال منقوطه طعام دادن و پروردن تولیه
کردن سلک و دیگر سباع ورا بر سر بدن تولید تربیة بازی کردن تلفیة نقصان کردن تعدیة بقاف و دال منقوطین حاضر
از چشم بیرون کردن تقویة شاه سر فعقطه بر کردن تقدیة برهم زدن تعمیة کوسپند را که او را دو شیدن تا شیر
در پستان جمع شود تعدیة بخاء العجمه زن را کاویدن برای طلب نزد افشاندن تخم و مثل آن و بیرون چشم کوسپند
و چیزی از آنچه بر پشت او کذاشتن تا آن بشتاب شود و سقوط تحصب بکسی تریة الف خوندن کسی را و کار
بر کسی تنگ کردن و تنگ کردن تقصّیة بجا کنجیدن و حفظ کردن و حریص شدن و حریص کردانیدن تقدیة بر همه
بعین منقوطه زر بر چسبانیدن و پر نیش کردن تعزیة برای منقوطه عز کفتن و صبر فرمودن تنزیة بیر حیلها
بر تبدید تخمیة پنهان کردن و کم نام کردن تطهیة معالجه طلا کردن و طلا حسینه سپر است بیهلو از تطایر تنگک

تقضیه بجا رها کردن و رهانیدن از چیزی و جدا کردن گوشت از استخوان تقفیه بمعنی و نیز بضاد منقوط [illegible]
گردانیدن و تمام گذاردن حاجت تمسیه (تنبیه) آگاه کردن چیزی آوردن و شبانگاه آوردن کسی را و در شبانگاه طعام
تنسیه فراموش گردانیدن تحشیه حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را و پر کردن رود چیزی را
تعشیه بجای منقوط رسانیدن تغطیه پوشانیدن تخفیه تخفیف کردن و ناپیدا کردن و اصلاح چیزی
بعد از فساد آن تطبیه بهوا انداختن و طلبیدن [illegible] و پرواز کردن مرغ بهوا تقفیه بمعنی [illegible]
طعام شام دادن تغشیه بمعنی منقوط پوشانیدن تمشیه [illegible] در کاری [illegible] در کاری [illegible]
کردن و اعلام و منعقد [illegible] تهضیه خوش دل کردن تعضیه عضو عضو کردن و جدا جدا کردن [illegible]
الا بچه [illegible] لا تعضیة فی میراث [illegible] تعضیه عضو عضو کردن چیزی است که جهت [illegible]
شل کردن و شمشیر و حیوان [illegible] قطعه بدی از کسی دور کردن [illegible] تنقیه
[illegible] نهادن [illegible] تصفیه صاف و پاک گردانیدن تنقیه [illegible] کردن
کردن تقفیه چیزی [illegible] داشتن [illegible] و قفینا علی آثارهم [illegible] تبقیه
باقی داشتن [illegible] ترقیه بلند گردانیدن [illegible] تسقیه [illegible] دادن تلقیه [illegible] رسانیدن
پاک کردن تبکیه بگریستن و بگریانیدن تبکیه [illegible] بخشش کردن [illegible]
و در زمان نهادن تذکیه [illegible] ترکیه زکوه دادن [illegible] و پاک
گردانیدن کقوله تعالی و تزکیهم بها [illegible] تملیه [illegible]
کردن [illegible] ترشیه [illegible] تجلیه آشکارا کردن [illegible]
[illegible] تحلیه شیرین کردن [illegible] صفت کردن [illegible]
تخلیه بجای منقوط رها کردن و خالی کردن تأدیه رسانیدن [illegible]
نهادن تا آتش [illegible] ترضیه [illegible]
[illegible] تمنیه [illegible]
خوردن [illegible] تدلیه [illegible]
تسلیه [illegible]
بیرون [illegible] تعریه [illegible]
پوست [illegible] تطهیر [illegible]
[illegible] تعلیه بلند کردن تطلیه [illegible]
تلهیه [illegible] تسمیه نام کردن [illegible]
گردانیدن [illegible] تعمیه کور کردن و پوشیده کردن تقمیه [illegible]

بر بلاس

بر بالای چیزی پوشیدن تنبیه [illegible] تقفیه بجا [illegible] تعنیه بمعنی منقوط [illegible] تغنیه [illegible]
تمنیه [illegible] انداختن [illegible] انداختن و جزا دادن تشهیه [illegible] انداختن [illegible]
انداختن و کسی را گفتن [illegible] تجویز [illegible] خفتن چنانکه شکم [illegible] نهاده [illegible]
طریق [illegible] کردن [illegible] ساختن برای [illegible] ولادت [illegible]
بکیفیت طعام است تذریه [illegible] و شمع کردن [illegible] امثال اینها و آواز کردن
[illegible] تنویر [illegible] کردن [illegible] تسویه راست کردن و تمام
کردن و تمام افزودن و برابر کردن تسویه بریان کردن [illegible] دادن تقویه [illegible]
غیر گوسپند [illegible] کردن گوسپند تقویه [illegible]
[illegible] کردن چیزی را تقویه [illegible] کردانیدن و قوت دادن [illegible] کردن تخبیه [illegible] کردن تعزیه
[illegible] تمییز بسیار [illegible] دادن تلویه [illegible] پیچانیدن تنویه [illegible]
تنبیه [illegible] و قصد کردن و اعتقاد کردن [illegible] داشتن و جای دادن [illegible]
[illegible] تعبیه [illegible] تقفیه [illegible] تادیه [illegible] کردن تحلیه [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible] کما فعلت هذا عجالة القسم [illegible] الا بقدر ما حلة [illegible] التی
لا یموت المؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیه پادشاه کردانیدن [illegible] و سلام کردن
بر کسی [illegible] تبقیه [illegible]
[illegible] تقلیه [illegible] عطیات [illegible] گردانیدن تاسیه [illegible]
تاخیه [illegible] کردن [illegible] تاویه [illegible] رسانیدن [illegible] کردن
[illegible] تاریه آتش بلند کردن [illegible] مردم [illegible] کردن تلبیه [illegible]
[illegible] آزمودن و آموزانیدن [illegible] کردن و آگاهانیدن [illegible] تالیه [illegible]
تخبیه پنهان داشتن [illegible] داشتن [illegible] تغبیه [illegible] تجلیه [illegible]
داشتن [illegible] پروردن و افزایش دادن تنقیه [illegible] تغشیه [illegible]
[illegible] افزوده کردن [illegible] کردن [illegible] تجریه [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] تجزیه [illegible] پاره پاره کردن تعزیه [illegible] رسانیدن [illegible]
[illegible] کردانیدن [illegible] تجلیه [illegible] کردن [illegible] تخطیه [illegible]
کردن تقنیه [illegible] تنبیه [illegible] داشتن تطمیه
[illegible] گردانیدن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] تکدیه [illegible] گردانیدن [illegible] تکلیه [illegible] داشتن [illegible]

وطعام بهاری دادن ونگاه داشتن تحضیر بحضار لت کردن ترفیة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن وفی
معنی اتفاقست چنانکه میان خواص رفت ادنم تقم تفقیر شکافتن وکور کردانیدن تحلیر از آب وا راندن شتر
ودیگر آن تعفیر تحت سرخ کردانیدن تهنیة مبارک باد گفتن وبکوارانیدن توضیح کسی را آب نو دادن و پاک کردن
توطئة گستردن وپایمال کردن ونرم کردن توریة هلاکت آوردن وهموار کردانیدن زمین وضیا آن توزیع بر اعضا
انداختن شتر سوار خود را و پر کردن ظرف وبحیل ومثل آن بچیزی تولیة والی کردانیدن ورو واکردانیدن
ورشت بکو دانیدن وچیزی را آنچه خریده باشی بکسی فروختن توجیه جایی دادن وکسی را بجای غیر آوردن ورو
کردن بسوی چیزی ترویج وکاری بیک اندیشیدن تسویح کسی را گفتن که بیدکرویت تنبیر گوشت را مهرا ختن
وآمیختن گوشت از چیزی تطایر شتن تغییر بیقی آوردن تهییر ساختن من باب التفعل تبث در وکر کی
وبجای آوردن تلقب حظا وسهو کوچیستن تزیّن آراسته شدن عروس تقلت بعا برنیستن وناگاه مردن
وشدن ونزاع کردن بکاری تلفت التفات کردن یعنی وا پس نکریستن تفوت بحای منقوطه کم کردن یعنی
نقصان کردن ترنوح بمعنی ترنم است یعنی سرائیدن وطرب تا دویم زاید است تلنت خواستن مرد زن را
بهالدن بزرگ زال الله انداده الما لتفنت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن وخورد وبرد شدن انعت
تارات بحی گفتن تفوت در گذشتن وفروافتادن من باب التفاعل تخافت پنهان با هم راز گفتن تهافت
پیاپی افتادن تفاوت فروافتادن از چیزی دور شدن ومختلف شدن وپدید شدن تماوت خود را مرده
وخود را واکنیدن از بنا هی جهت ... تهافت بتشدید تا ودو نقطه فوقانی بود
ریزیدن وپراکنده شدن تمتمة زبان وریحیدن بگفتن حرف تا یعنی در گفتن حرف تا تردد کردن تهجرف
تجرت ریختن بعین غیر منقوطه تجرت آب تبلغدن ترهیب جبانیدن وبخاری کشیدن کسی را تا آخر
ودام کردن ترتبة براه غیر منقوطه جبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتتر گرن بحی شدن وبجه
کشیدن کسی را اوقبادام کردن ودرکل بماند نجار وا تقیه مزور کسی را بکار وا داشتن وکشتن بحی شدن تکتکة
پای مال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود توتبر توابل در دیگ طعام کردن تعتقر از کوه فرو افتادن تاتاة
در گفتن حرف تا تردد کردن وبسیار حرف تا گفتن تحضر حکایت آزموده کردن مرمز الحطا ستعة چهل
گوسپند کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة تیقرة بکسر تا ودو نقطه فوقانی وفتح دال غیر منقوطه کشتن لشعر
بیعه تر کام شاکردان تجلة پادشاهان یمن وا جمع تبهرات بتشدید با تعوام مرد بسیار کوی تغرة جای هکی
[illegible] تکه بند شلوار تجارة آنکه بسیار تکیه کند وآنچه بر وی تکیه کنند توالی
[illegible] بکسر تا ودو نقطه فوقانی ... تحرز پاره از کوشت ... سپی
باکر ... مثل آمده ... گوسپند ... ترنیة جامه ...
کرنام تخصیص ... توبیز ... تا ... ترنیة در ...

ودرجمیع ادویه

ودر بعیده و دهنها ما محو وحورده کم در میان مزارع میباشد وار معنی در جمع آمده وبمعنی اولاست قول النبی
تبرع بجنها علی غیره من ترع الجنة وترکة بکسر راء غیر منقوطه باز کذاشتن مرده تهییم جمع شدن گاو ان در صحرا
لغتی که میان لغتی دیگر باشد اقرش بتشدید راء غیر منقوطه حاجت وضرورت تامور ابریق وغلاف لیله
توفر و فرو فری بیابان تحت زیر یعنی پایین استعتر زیر همی که در درون کلاه خود باشد ستعتر بکسر راء کیفیطلا جهت نی نیام
بکسر ابرها از پیکانها وعوابعر تحویت جیران وضعیفان ومردم فرومایه تحاویت که در قرآن آمده است
تبیر خالک تریعتر راه خورد وغیر جاده که از راه بزرگ پیدا آمده باشد وچیز باطل ترهات جمع تراکیب خوانده
وقسیروان تهاجیه تهرات در مرتب نبات کرم بیر تمیر بکسر تا گوسپند ماده که در خانه نگاه دارند وورشته
بوت در حقیقت که ازو ابرهم اکرم ابرشیم پرورد تبوریز روشنی وکتاب صاف که بر موسی فرود آمده تهامت
دروغ تملکت هلاکت شدنگاه تحکة عاجزی وانکه کار خود بکسی واگذارد تحمة طعام ناکوار وناگوارش طعام تحات
وتحوجمع ترة کینه وخشم وعادت ترات جمع تارة یکبار تارات جمع ترتوت چارپای رام شده تلتب بضم تای
دو نقطه فوقانی وبا و بکنقطه تحتانی نام ولایتیست تابوت جنازه تلقاء مرد بسیار کند ولقمه فرو برنده تجبیر
دو نقطه بضم تا وکسر تا وتر عایتر آنکه شتر را نیکو تیمار داری کند وخواند ترس چیرها واحد ترس است تلعابه
مرد بازی کننده تلعة جوی آب که از بلندی بسر اشیب آورده باشد وزمین بلند وزمین پست واین از اضداد
تصاع یکنوع گردن بند وقلاده است ترقوة چنبر گردن واستخوان کردن ترمیز استخوان
تجب ودرود وسلام تبنانة بکسر تا وسکون با منقوطتین مردی که حال خود را تلف کند واسراف کند ترتیة بکسر را
منقوطه سرانگشت وبادیه که با خاکها یکسان ونام کیا هیست ترابیع بود تامه ونام بیابانیست ترتوة خطیکه
تلتوة وتلنة بتشدید نون وتلوین بتخفیف نون حاجت ودرنک تجبیر بفتح تا وتشدید یا ومقداره بضم تا ورا
فوقانی بقیه نقص تعفر عیب بوسع وانکه ازرفته ساخته باشد مانند در ترکة کلاه خود ترکیة خایه شتر مرغ
وبوت آن که اول کلاشته باشد وهماورت نکند وزن که اورا کلاشته باشد وهیچکس نکاح نکند تذکرة
پندده باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد نقث پاک کردن از چرک ودر دهد قصعه زاد الهال
غزه شارتین کردن وسر تراشیدن وموی بغل کندن وموی پشت لبها تراشیدن وناخن کندن وشستن
من باب التفعیل تثلیث سرکوش کردن وسرکفتن وسرکردن وسر یکی کردن ومعجون از عطر کردن که از سه
گوشه تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن ترعیث نرم کردن تورث باز داشتن از حاجت وجدا کردن تشعیث پراکنده کردن
تعریث کرسه کردن تلبیث درنگ کردن وتبعیه کاهلی کردن تغیث شتافتن تحنیث بدره در آوردن چیزی
ربان طرف کردانیدن آب وازان طرف آب جوردن تورث میراث دادن تلوث لعین منقوطه بیرون
خواندن ورادعوت کفتن یعنی ای مردم بفریاد من رسید تلویث آلوده کردن آب آلوده کردن تدبیث رام کردن چیزی
وراست کردن راه تقبیث بقا ... باد دیده چیزی را خواستن وجستن تبثیت تنفیث حدیث آشکار اکردن

تحریش برانگیختن تاریش بدی انگیختن میان مردم و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردن
من باب التفعل تشعث پراکنده شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن ترشش درنگ کردن و باز ایستادن
تحنث عبادت کردن و از کناه پرهیزیدن تخبث بحاء منقوطه زبون کردن تربث کوشنده در کوشش کردن تشبث چنگ
در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل تحادث
با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحارث همدیگر را در حرص انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن
من باب التفعلل تثلثث متردد خاطر شدن و باز ایستادن و مبالغه کردن در کاری من غیر المصادر تراث میراث
کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا لما و اصل واو بوده است واو را تا قلب کرده اند جهت خفت
باب الثامن الجیم من مصادر باب التفعیل تدمیج طعام بهار و دادن تحجیج بحاء غیر منقوطه شاد کردن
تبجیج بکو فرو رفتن چشم تهییج کار آشفته کردن و عصا بر دست کرفتن شب و عصا بر پس پشت کرفتن
و ایستادن تعویج کار در کوتاه کرفتن و کردن تحریج بحاء منقوطه ادب کردن من المدستور و بیرون آوردن
بعضی از اجزا کاه از اجزا آن و بعضی را کذاشتن و فراخ سال شدن و بدانش رسانیدن تخجیج دلو را در آب جنبانیدن
تا از آب پر شود تدریج اندک اندک بر کاری رفتن تکریج ناسد شدن نان و سبز شدن رنگ آن از نم یا نفتن
تبجیج بکو فرو رفتن چشم و تیز نکریستن تلجیج آشفته کفتن خبر و پوشیده کفتن آن تسجیج سیلی خوالشیدن تفریج
تمام رنگ ناکردن و خون آلوده کردن تعریج ایستادن و بالا بردن تفریج غم را بردن تفتیج کشاده شدن و رفتن
تفشیج پا از هم جدا نهادن برای بول کردن تحقیج ما ها شدن تبویج بانک بر سباع زدن ترویج محکم کردن تتویج
تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روا نمودن ترویج بزاء منقوطه مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن
و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تهیج یک با دیگر ایستادن تسبیح شکافتن
ترنیج اندک کردن و خود را بطا نمودن و ابستن تسمیج در ودی و جبیر زدن و الحیدن تبسیج درهم کشیدن
تبجیج خام کردن تبریج ابر بالا شدن آسمان و پوشیده خبر گفتن و پوشانیدن لباس و پوشیده شدن لباس
تبعیج دریدن در پارتن کشتی و عزال تبلیج سخت شکسته شدن سر ترابیج آتش افروختن من باب التفعل
تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج بیکسو شدن از کناه و بار دور کردن
تدرج بحاء منقوطه بعلم رسیدن و ادب یافتن تدلج اندک اندک بسوی چیزی رفتن ترنج بجز بزن پای
تسبح و تنجج اما هی شدن تهجج بهانه نمودن شتر ماده بر بچه خود و بر بچه شدن آواز در از حنجره
بیضت و از خود کشیدن تکرج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نما تسجج در رخشان شدن برف
تلبج دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو بیماران تفتج عرق کردن بنهای موی
تفرج کشاده شدن و شکافته شدن و خون آلوده شدن و درخشیدن برق ترنج درهم رفتن تعرج کند آهن
شدن تسنج جامه سخت پوشیدن و آن یکنوع جامه است و جامه سیاه پوشیدن بر اهل و پوستین پوشیدن

نعج الیه زن

تفریج ایستادن تعجیج برخویشتن پیچیدن تفتیج تعیین منقوطه کرسنه کردن و دراز کوتاه کردن تفلیج ستم کردن تعجیج
و تقحیج زبان بکوه در دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تقحیج پایها از هم دور نهادن در رفتار تلجیج
هم به معنی لت تفریج آرمیده شدن و از جستن و غم را کردن و غمو برده شدن تلزیج چسپیده شدن و چراغ
مدت اندکی ماندن و از پی کیاه و تره رفتن تتویج تاج بر سر نهادن تزویج زن بردن و شوهر کردن تعویج قوز
پشت شدن و کج شدن تقبیح برخواستن باد و کرد و غبار و امثال آن توهیج و تریج نصاد منقوطه در درخشنده شدن
و باز درخشیدن تفتیج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تحالج در دل آمدن
شک تدارج با یکدیگر رشک بردن تخارج بیکدیگر حمله بردن تخارج بخاء منقوطه نفقه بیرون کردن همراهان
و با راه نفقه یکدیگر تزاوج زن دادن و زن بردن و خوش کردن با همدیگر جفت شدن تداعج هم در رفتن تعالج
با همدیگر بجهت بر یکدیگر انگیخته شدن برای جنگ تلاجج چند چیز با یکدیگر ستیزه کردن تحاج با یکدیگر حجت آوردن
و حجت کفتن تفاحج بهاء و تشدید جیم پایها از هم جدا کردن من باب التفعلل تدحرج در کردیدن تلهوج تمام
ناپختن کوشت و تمام بریان ناکردن و نا استوار کردن کار تدملج لرزان شدن کوشت تن و جنبیدن و لاغر شدن کردن
تخلج آشفته سخن کردن چنانکه دروغ بیش باشد تمجمج بسیار شدن کوشت و نرم شدن کوشت من غیر المصادر
ترج بنتح تا و سکون را غیر منقوطه نام موضعیست تعاریج بلندیها تزیج معرب زیست و بزبان کیلی و اردنک کویند تریج
بکون راء غیر منقوطه تند دیگر بزبان کیلی تو رنگ کویند تعجیج فراخ سالی و تنگ سالی با هم تاج افسر توج خانه
و دیگر جانور و حشی باب الثامن الحاء من المصادر الثلاثی المجرد تیج مقعد شدن حیوانی و تقلب
کرده شدن ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تجیج شاد کردن تربیج سخن شدن و بجانیدن تحلیج مالک شدن
تفریج اندوهناک شدن تربیج ترکردن اندوه و برهم تاجیختن آن تجلیج سبک خوردن سر درخت نار تقبیح
تکذشتن در رفتار و پیش کرفتن کاری تریج سر بر خار در دن اندرون بر کوه و بیشتر گم کردن در کوه چنانکه
سر بر زیر پا افتاده زشت کما قال النبی علیه السلام اسم رهوان ستیج الرجل فی الرکوع کما ستیج الحمار تذابح بذال منقوطه بزیر انکندن
حیوانات را ترجیح افزونی نهادن تفریح سیر دودن ترجیح بقاف بصلاح آوردن تربیخ براء غیر منقوطه سهو کردن
و سرگشته شدن و ضعیف و لاغر شدن تسبیح خدای را عز و جل بیاکی یاد کردن و دعا کردن تشریح بسین منقوطه فی
کردن تسریح رها کردن و رفتن و آسان کردن دموی موی و کتاب شانه زدن موی کشودن من الصحاح دموی پیراتاب کردن
الدستور تشریح بسین منقوطه بیان شرح کردن تفسیر را کوشت را شرحه کردن تسطیح پهن کردن تلقیح آبستن کردن
درخت کردن نیز تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن تلفیح رنک به آوردن میوه و خوم تصحیح با سلامت گردانیدن و صحیح
بخبر کفتن تصریح آشکار کردن و آشکار اکفتن و آشکار اشدن و روشن شدن و بیان و صاف کردن تطریح
بیا انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف با بر مثل آن تتریج سیال منقوطه اندک اندک چیزی بخورد آب کردن
و ذریح در طعام کردن و ذریح جانوری است از خرخ که نقطهای سیاه بر ایشان است و از جمله سموم است تفتیح کشادن

کردن و شکوفا نیدن تفریج شاد کردانیدن تفقیج شکفتن و چشم واکردن بچه سگ و غیر آن تفسیح فراخ کردن تفضیج
زشت کردن تفریج بالعین منقوطه ساختن اسب ... تکویح غالب شدن تمریج بقا...
منقوطه ... طعام کردن تملیح نمک ... کشادن ...
و تناجر کلیات تمسیح ... کردن و بسیار ... تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن
شاخهای درخت تا پاک شود و آزاد تلقیح ابستن ... و کشن دادن درخت خرما ... راحت دادن ... شود
کردانیدن تضریح و تصبیح خشک کردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاه ... تلویح از جای بجای ...
تلویح اشارت کردن و آشکارا کردن و درخشان کردانیدن ... نوشتن و سوزانیدن ...
آفتاب و آتش ... تلویح روشن کردانیدن و روشن کردن توشیح ... کردن و غیر آن توشیح حمایل
در کردن و آراستن تقییح ریم کردن ... تشجیح خط و نقش کشیدن در چیزی ...
در یافتن تسجیح آمیخته کردن ... آمیخته کردن ... روشن کرده در شیره ...
... تصحیح درست کردن تنجیح متمکن شدن من باب التفعل تفرح شادی کردن تمیح ...
تسلیح ... تبرج ... آزردن ... بر ... چیزی
خود را ... و اغلب میل ... باستیلاء و ... میل کردن
از غایت ... و غیر آن ترشیح ... آب ... تسلح سلاح پوشیدن ترشح ... حاصل کردن تصبح بامداد ...
و بامداد شراب خوردن تصفح ... و آلوده شدن و شکسته شدن تفتح فراخ گشتن تفصح خود را
فصیح نمودن ... تقبح ... تنصح ... خود را
... تکمح ... تملح ... تمدح ...
خواستن کردن تمسح ... تنطح ... کردن تنقح ...
کردن توشح حمایل در کردن ... توضح روشن شدن و بجا آوردن تورح ... تومح ...
رفتن ... تصوح خشک شدن گیاه ...
تصیح نیز بمعنی تصوح هم آمده است و بمعنی روشن شدن و درخشیده شدن و شکافته شدن گیاه هم آمده است
تطوح و تطیح هلاک کردن و سرگشته شدن تقیح ریم کردن ... تلوح روشن و درخشنده شدن
و شکافته شدن گیاه من باب التفاعل تبادح چیزی با هم باتفاق برداشتن ... تجارح ...
تسامح آسان کرفتن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح
... تناکح ... تنافح ...
و همدیگر را ... تمایح میل کردن ... تقادح ...
... تنابح ... تواضح ... تناصح ...

بیشتر ... جامع ... من باب التفعیل تبریح ...
... تجلیح بیل ... ... کشاده نهادن ...
... جاری کردن ... تسریح ... ترجیح ... من باب التفاعل
تفاتح ... تنافح ... تقابح ... تراجح ...
... من الملحق الثلاثی المجرد ... و ...
و این ... لغت ... منقولست تنجیح ... من باب التفعیل تسبیح سبحان الله ... کردن
... کردن ... چهار کردن ... تسریح ...
... تطریح آلوده کردن ... تسمیح ...
تلقیح ... تبلیح ... ست شدن ... چشم و خوار ...
... منقولست تدریج ...
... کردن تلویح آلوده شدن ... جرب کردن ... تفریح ...
... کردن ... تنقیح ... تقویح ... تمویح ... چرکین کردن ... کردن ...
... من باب التفعل ... بالعین منقوطه ... کردن ... کردن و بلند شدن ... تکریح
تفریح ... کردن ... تقبح ... تفضح ...
آلوده و آلوده شدن تقیح ... تلطخ آلوده شدن ... آلوده شدن ... خود را
... آلودن ... تقریح ... تسمح ... مغز از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تبازح
... ... تناوح ... متغیر شدن ...
... ...
... من باب التفعل تنجح ... تبجح ... تمدح ... تنوخ ...
باب السابع ... الجامع ... من الملحق الثلاثی المجرد ... تجلید ... تالد ...
... من باب التفعیل
تبرید ... کردن تبلید ... تبعید دور کردن ... تجرید برهنه کردن ...
و شاخهای درخت ... تجمید ... تجلید کتاب را ... کردن ...
... تحمید ... تحدید ... کردن ...
... ساختن تحمید ... تحصید ... تخلید ...
کردن ... ترصید ... ترمید خاکستر آلود کردن ترفید ...
و کفن کردن ... ترقید ... کردن ... خورد ...

کردن و فتاده باشد زهدان او بعد از ولادت و بخیل گردانیدن و تنگ و امالت پنهان کردن جامه را ترفید بر نهاده
بستن جراحت و زیرک گردانیدن و محترز گردانیدن ترهید زاهد گردانیدن و دور داشتن از چیزی تسنید سر دن
موی بر آمدن موی و موی کسی را موی خود بستن و موی با چیزی پاک کردن تلبید موی کسی بموی خود پیوستن
و سرگین و خاکستر در زمین کردن تسهید زره را بیکدیگر پیوستن بهم و کار پیوسته کردن و سوراخ کردن درخت
در خفتن و سخن نیکو راندن تسنید چوب به دیوار باز داشتن تسهید بیخواب گردانیدن تشرید بشین منقوطه پراکنده
و پراکنده کردن کما قال الله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید بکوه رفتن و بر نشیب رفتن تصفید بند کردن و عطا بستن
تصمید قصد کردن و استوار کردن و آگنده کردن تضمید بضاد منقوطه عزیز او دستار چیزی دیگر از کرو و جامه بستن
و دارو بر جراحت ریختن و مالیدن تطرید رام کردن و درونک کردن و پای مال کردن و بقطران آلودن و بیرون بند کردن
کردن تعبید انداختن کردن و انداخت دادن و آب بکسی دادن آنقدر که سیراب نشود تعهید بعهد ور داشتن چیزی را
از بوی خوار تعنید سازراه ساختن و مهیا کردن تفرید بعین غیر منقوطه کر بختن تغمید پوشیده سخن گفتن
چنانکه زیرک در نتوان یافت و بسیار کردن چیزی تفرید وار گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف رای نسبت کردن
و یا بعجز یا بعیب نسبت کردن و ملامت کردن تقصید خوار کردن و خرد باطن و حیله در کار ناشایسته انداختن
در بند کردن تقلید بر گردن کردن و بیعت کردن تلبید بهم نشاندن تمکید کم کردن عضوی کوه کم دخل
تمجید بزرگی یاد کردن تمرید شاخ بر هنه کردن درخت و صاف و هموار کردن بنا و بلند کردن آن تمهید عذر
خواستن و زمین گسترانیدن و راست ساختن و صلاح آوردن کارها تمکید نرم و نازک کردن پوست تنجید
دلیر کردن و خود را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن تنکید زرد شدن و اما هیچ شدن تنهید در خواب کردن
توقید هیزم زدن توحید یکی گفتن توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش باز و ختن تولید کلکون کردن و زائیدن
آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید بجا و ساختن و استوار کردن تولید بر آید دن وارکوسند گردن
و چیزی از اصل بدید آوردن تمجید ستایش گفتن و ستایش کردن تقرید بحای منقوطه بشتاب رفتن چارو آتلاد کرم کاملا
و سلامت و نخاده اقتادن تسوید بدال غیر منقوطه بنیان و دار اینک تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و بهتر کردن
تعوید عادت نمودن به شده نشتر و خوکردن و حریص گردانیدن سک را بر شکار تقوید یاک کشیدن تهوید
جهود گردانیدن و نرم رفتن کما قال النبی اسرعوا المشیع للجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود و النصاری خفتن
و ست گردانیدن شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تحمید حبسانیدن و منع کردن اشتید بلند کردن بنا تعبید
هیکل کردن و پلید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتابرا نقطه زدن و اعراب کردن تنبید بر افکنده کردن تحدید
بلو کردن و پیتان نشتر بر بودن و حظهای مختلف بجا انداختن در یافتن تصیید تیز کردن و چهرها حیزی را
کردن تخدید بجای منقوطه لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و کوشت تجدید تازه کردانیدن چیزی را
تسدید راست کردانیدن و توفیق دادن براه راستی و صواب چیزی را وارکردانیدن تصدید بستن و بند کردن چیزی را بیاد

دعا لطف بند و عشق خود کردن کسی را تشدید بشین منقوطه استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حروف را مشدد کردن
تعدید مال بشمار جمع کردن و چیزی را تا پایان رسانیدن و شمردن تغدید گوشت را تاک کردن و در ریدن جامه تسدید
کشیدن تصدید آواز بلند کردن و شهرت دادن بچیزی و کسی را مشهور کردن و آواره کردانیدن و پنهان در ریدن
تهدید ترسانیدن تمهید لطف کردن با کسی و باز ایستادن از دشنام دادن و قصد بازی کردن تحدید تاکسی را
در عشق خود تر پیهیز کردن و تیز گردانیدن شمشیر تایید قوت دادن تابید جاودان کردن و رمانیدن تعدید
چیزی را تا پایان شمردن من باب التفعل تجرد خود را بی سر و شتن تبلد کند ذهن شدن و دست بهم زدن
از پشیمانی و حیران شدن و در خاطر شدن تجرد بر هنه شدن تجیّد صاحب شد زخم چیزی تجلد جلد نمودن
تحمد جلد نمودن و جلدی کردن تحدد بجای غیر منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تحمد خود را ستودن تربد
ابرناک شدن هوا و ترنج شدن و متغیر شدن روی از غضب تعبد هیبد کردن و هیبد و انرحتقل است
و دانه که در تایع کردن و شکستن آن تسهد چشم داشتن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تشرد نیکو شدن سخن
تشهد جهت تحیات و تشهد خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعد رنجانیدن و سخت شدن کار
بیابر شدن تعبد بند کردن و عبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر و زنج شدن آن و میانه آسمان رسیدن آفتاب تعمد
مرهم دانستن جراحت و خود نهادن تعمد بستر شدن تکفن کفن کردن چیزی و شتابیدن تفقد بعقد چیزی کار
کردن تعهد ابناق کردن و یکبار داشتن تفرد تنهادی گردانیدن تغمد بعین منقوطه پوشیدن تغرد بحیله ... شدن
تفقد از بهیدن و احسن تفتد گفته شدن و مردن و پاره پاره شدن تیرخ تفقد باز داشتن و باز ایستادن و تعهد گردن
تقلد بر گردن خود کردن شکاری را و کردن بند گردن انگندن تلبد بهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی
کردن و آخر در ماندن تمهد راست شدن کار و جای گستردن و در دست یافتن یا ملک ناشناخته در رفتن چیزی
تمجد حفتن سپس نشانیدن بیدار شدن و این از اللغات کالاضداد است توجد یکانه شدن توجد بجیم غم خوردن تورد
نسوی آب آمدن و کلکون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توقد بالش کردن چیزی را توطد ایستادن توعد ترسانیدن
توقد افروخته شدن توکد و تاکد استوار شدن تزود زاد برداشتن از الزکه و زه بن تولد بدید آمدن چیزی از چیزی
و زائیده شدن تزود توشه برگرفتن تعود عادت کردن و خو کردن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل
نیک کردن تعبد بعنا خراسیدن تزید افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده
رفتن و کردن در راه تقید شکار کردن تقید خود را بند کردن تعبد پراکنده شدن تحدد بجیم نو شدن تعدد
بجای منقوطه در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تزهد امید کردن و وا گردانیدن شدن و بیکو اکرم کردن
تنشد سخت شدن و بخیل شدن تشدد شکافته شدن و پراکنده کردن و شدن تمدد بسوی راست و چپ خود نگریستن
تمدد بر کشیدن و خراسیدن و خود را با زمین زدن ترسانیدن تودد آهسته رفتن تلبد خشم کردن و در خشم شدن
و خالی نشدن جامعی بیعقام خوش شدن تاید قوت یافتن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تخالد

یکدیگر را بتازیانه زدن و با یکدیگر بشمشیر زدن تجالد کوشیدن و فکر و صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن
ترافد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر برجستن چهارپا و طیور و سایر حیوانات برای
جماع تساند پشت بچیزی وا گذاشتن تقاعد از کار باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد با [illegible] چیزی کردن
وعهد کردن و نگاه داشتن تهاجد بیکدیگر جهد بردن و نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقه
یکدیگر تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم باب آمدن و با هم بجای فرود آمدن تواعد با همدیگر وعده نهادن توافد با هم
بجای رفتن توالد با همدیگر زادن و زه زاده کردن تزاید افزون شدن تناکد دشخوار کردن با یکدیگر تعاند با همدیگر
خلاف کردن تراد با همدیگر رد کردن چیزی را تضاد با همدیگر دشمنی کردن و ناهمراهی کردن و از یکدیگر رمیدن تناد
بپای یکدیگر [illegible] هم سر خود را و مانند خود را کردن در کاری تنادّ بیوفتن و وال شدن از یکدیگر رمیدن تناد
بکسر و تخفیف دال که در قرآن آمده یعنی همدیگر را آواز دادن و او در اصل تنادی بوده یا را بجهة تخفیف حذف کرده
کسره بروی دلالت کرده و بعضی از قرّاء تنادّ خوانده‌اند بتشدید دال من باب التفعّل تعدّد در روشن [illegible]
شدن جوان و کودک بزرگ شدن و درست شدن و [illegible] تقیل اندر دشوار کردن و بر زندگان دشوار
و درویشان صبر کردن در خود را تبکردن بکسی در خورش و پوشش تقیل اندر دشوار من عزّ المضاعف تجالید
تن تالد و تلاد مال کهنه چیزی پیش از جوان [illegible] و مالی که نزد تو زاییده [illegible] و نزد تو بزرگ شده باشد
تک فعل امارت یعنی بزن تمید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده باشد و نزد او بزرگ شده باشد تماریه
خایهای کبوتران تزید نام قبیله است باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثی المجرد تخذ و تخاذ گرفتن [illegible]
ستاندن من باب التفعیل تعویذ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن برای دفع بلا و آفت تمغیذ انداختن [illegible]
خوار کردن [illegible] تحمید محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن
تقدید آراستن و خشک کردن و کوتاه کردن تورید [illegible] من باب التفعّل تنقذ
رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تنوذ دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن
و مزه یافتن من عزّ المضاعف تمهید شاگرد تعوید تعوید باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد
تجر بازرگانی کردن تزور [illegible] تبار هلاک شدن تمر خرما بکسی دادن [illegible] بمعنی
[illegible] تمور [illegible] روشن
شدن و خوش زدن من باب التفعیل تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تامیر امیر کردن تاریخ
[illegible] تاشیر [illegible]
[illegible] تابیر [illegible] تبشیر مژده دادن
تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن [illegible] تبکیر [illegible]
[illegible] تبقیر [illegible] تبحیر [illegible]

تتبیر هلاک

تتبیر هلاک کردن تجبیر [illegible] هلاک شدن تتمیر خشک کردانیدن خرما و گوشت تکثیر بسیار کردن
مال و [illegible] تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت [illegible]
[illegible] بر کسی آشکار کردن و برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تحجیر [illegible] کردن و [illegible] شدن
تحجیر [illegible] نگاه داشتن در جای [illegible] کردانیدن چیزی [illegible] درخت خرما بریدن [illegible]
و موی سر را جمع کردن [illegible] بستن تحجیر فراخ کردانیدن چاه تجبیر نیکو کردن و شکسته را بستن تجویر [illegible] کردن
و انداختن تحریر [illegible] تعقیر [illegible] تحجیر داغ کردن [illegible] چشم [illegible] کردن
[illegible] تحقیر زبون و خوار کردانیدن و تصغیر کردن چنانکه بعد از این در تصغیر [illegible]
تحسیر خوار کردانیدن و هلاک کردن و زیان کار خواندن و زیان کار کردن تخسیر [illegible] کردانیدن [illegible]
مرغ [illegible] توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و بنا را مهمان کردن [illegible] دادن
[illegible] تخمیر [illegible] کردن [illegible] چشم [illegible] داغ کردن تعفیر
[illegible] کردن تعشیر [illegible] تحریر آزاد کردن و [illegible] خدای [illegible] گذاشتن [illegible]
گذاشتن [illegible] تعزیر [illegible] داشتن [illegible] تغییر [illegible]
کردن تعمیر [illegible] کردن [illegible] تحبیر [illegible] تخییر اختیار دادن تدبیر [illegible]
کردن [illegible] کردن تقتیر [illegible] مرغ [illegible] تدبیر صلاح اندیشیدن [illegible] آزاد کردن [illegible]
[illegible] تذکیر [illegible] کردن تذکیر هلاک کردن
تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تدبیر [illegible]
[illegible] تعبیر [illegible] ترغیب بیاراستن [illegible]
کردانیدن [illegible] تقصیر [illegible] داشتن تسطیر [illegible] تسجیر [illegible]
[illegible] کردانیدن [illegible] شراب [illegible] تسخیر [illegible]
[illegible] کردن تسعیر نرخ نهادن و آتش [illegible] تسکیر چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] تسمیر [illegible] کردن [illegible] آب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] تسجیر [illegible] کردن [illegible] تسیر [illegible] تشمیر [illegible] کردن
[illegible] تشهیر [illegible] عیب کردن تصویر
نقش کردن [illegible] بصورت [illegible] تصغیر [illegible] کردن
[illegible] تشویر [illegible] تشریر [illegible] کم کردن و [illegible]
تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن [illegible] کردانیدن [illegible]
تصغیر [illegible] تصغیر [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

کلمه را بعض حرف و کلمه را مضموم کردن و در دوم را مفتوح کردن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچون جُحَیل
در تصغیر جمل تقفیر بیفاره کردن تقعیر نرم کردن خرمای خشک بد و شتاب تصویر صورت کردن تقصیر بی صاد
منقوطه استوار خلت کردانیدن تقضیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور تا فربه شود و بوی و دود کردن
تعفیر بیفانیدن تا بید و رسن و کیسو و از موی و عیزه آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تطیر بر فال بد گرفتن
تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه مانند ناخن تعبیر عبارت ساختن و از چیزی خبر کردن
و بیان خواب کردن تعذیر عذر آوردن و تقصیر کردن و بعذر آلوده کردن تعفیر بیرکین آدمی آلودن تعمیر آباد کردن
و کم تا اندک بودن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یار کردن نهادن تعشیر ده کردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن
و تمام ساختن ده و بانگ کردن خر بیکبوت و عشرا شدن شتر ماده آنکه از وقت ابلغ بروزش ده ماه گذشته
باشد تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردن گوشت و بر آفتاب
و خاک مالیدن زن پستان خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز کردن باشد تعکیر تیره کردانیدن
آب و شراب تعمیر زنده کردانیدن و دراز دادن بعمر و دراز عمر کردانیدن و عمارت کردن تعویر کور کردن چشم و اسباب
و به کور دیدن و بر کردانیدن تعییر سرزنش کردن تغویر سرکین در زمین زدن تا قوت یابد تقویر بغور در رفتن
و خواب چاشت کردن تغیر از حال بکردانیدن تفریر در خطر و هلاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن تفجیر
چاه کندن برابر درخت نشاندن و چاه و آب در درخت کشیدن برای آب کردن و بهره دادن سوراخ کردن و بهره دادن
شمشیر نشاندن تفخیر آشکارا کردن تفطیر روزه کشاده کردن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ کردن
بر انگیختن بوی گوشت و بوی سوختن و بوی عود تقویر کردن بر لاغر کردن و جنبش جنبانیدن جامه و خزینه
و مانند آن تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نگه داشتن و تدبیر کردن و واجب کردانیدن تقشیر پوست باز کردن
نزدیک شدن کار و کم کردن موی و سیاه جامه کوفتن و شستن را بماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بپهلو
انداختن و در قطار کردن تقعیر دور در شدن در سخن و بنهایت سخن رسانیدن و درون سخن رفتن تقریر سخن گفتن
و قرار دادن و با قرار در آوردن تکبیر خدای عز و جل را بزرگ یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر
تنک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد در وی بسلامت نباشد تکفیر ازو دور سر فرود آوردن
جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تکویر بهم نهادن اسباب و رختها و دراهم آوردن
و انداختن و افزون کردن و در روشنی از چیزی بیدبیر بردن و جمع کردن بکلاه چیزی و آوردن و دستار به بستن تکرار
بسیار و اکردانیدن تمثیر پراکنده کردن و جدا کردن و بر لشکر شاخ بعد آوردن درخت و کیاه آوردن زمین تبشیر
تنک نثار کردن تنثیر بینی پراکنده کردن و دور کردن جامه و نامه و تقویم نوشتن و افسون کردن و زنگیله تیز کردن
تکثیر علم بجا انداختن و ربانتن تنفیر کسی را نفرت کردانیدن یعنی بیزار کردانیدن تنفیر بنقطه منقوطه تازه و روی
کردانیدن و بنازو نعمت پروردن تنظیر را ساختن و افزون کردن کسی را کسی در حسب تنقیر بقنات و آگاه ردن از چیزی و از

کردن ما انداو از مرغ تحبیر جامه را محکم و نیک کردن تنکیر از حال کردانیدن و اسم را نکره کردن توقیر و هم کار کردن
تحجیر در نصف بهار کرم سخت کرم باشد بجای رفتن تهجیر با الف کردن شتر توقیر در زمین درشت و سنگلاخ رفتن
و بسیار در جای ایستادن توفیر نرم کردن تبتیر و حصیر وشوار آن توقیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توعیر
بعین منقوطه سخت کرم کردن تفجیر با الف کردن شتر توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و از آمود کردن
و ارمیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و بر کردن شکم و خیک ظرف و غیر آن تحریم تعمیر خراب
و شکسته و بیران کردن تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل و شتر و گوسپند و بسیار شدن
شیر گوسپند تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تقییر بقیر اندود کردن مزاج
التفعل تحجر بجای غیر منقوطه بسیار و اثر شدن تبحر بسیار علم شدن و بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغر
خورد شدن تجمر خود را خوشبو کردانیدن بجیور تحجر سنگ بر سنگ شدن و شناختن و از حال بچیزی و ابریشمین و اقصی شدن
تکبر بزرگی بر آوردن تحیر کردن کشتو کردن و بر آمدن کیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحسر بدال
غیر منقوطه اماهی آن و بپرستیدن آمدن تخمر از آن خوردن کسی را چیزی نیک که بار نرسیده باشد و مانند شدن
و لاغر شدن اسب و چارپا و افتادن چشم شتر و غیر آن و دور کریز رفتن تحجر سنگ شدن تحبر جبر خواستن تحدر
و استر و در پرده شدن تحفر شرم داشتن و از کسی نیرنیار خواستن و از کسی استغفار کردن تخمر مقنعه بر افکندن
تدمر بدال منقوطه ملامت کردن خود را بچیزی که فوت شده و مکروه داشتن چیزی را و بی خرد شدن و ترسان شدن
تدبر با اندیشه کاری کردن تدثر جامه بخود پیچیدن و در کرفتن و بر ستور بر نشستن بطریق جستن و بر رفتن
بر جاده تذکر بیاد آوردن و یاد کردن تذمر هلاک شدن تعثر سخت برنشستن کشیدن و کشتن در شکم تسرکر برای منقوطه
بر خلاف خیانت تحیر تحسر سحور خوردن تحمر بجای منقوطه افسوس داشتن و دوام کردن و محمود کار و نمودن
تعیر تعذر بدال منقوطه برای جنگ ساخته شدن و دور دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و حزم نمودن
و ترسان بودن و بر پیراهن کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از عیان اجرا بدر بردن و بر بچیزی فرو رفتن
دوم بیان همه جای فرو بردن و عیزان تشکر سپاس داری نمودن تشمر دامن بر چیدن و مهیا شدن برای کار
تصبر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود کردن تصدر بالا نشستن تضجر خورد شدن تطهر سر و تن شستن و پاک
جستن و پاکی نمودن و پاک شدن تصحر تنگدل شدن و اندوه ناک شدن تعثر بسر چیزی در آمدن تعطر خود را
بچیزهای خوشبو خوشبو کردانیدن تعذر و تعسر دشوار شدن و عذر خواستن و بر دم جای آلوده شدن من الحطر
تعصر آب انداختن آفاسیدن تفجر روان شدن آب تفزر برای منقوطه کفته شدن جامه و پاره پاره شدن آن
و از هم ریختن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدس سخت شدن و بلند
شدن و قرار کرفتن تقذر بدال منقوطه نا خوش شمردن چیزی را تقشر پوست منقوطه کوشش کردن شتر در رفتن
تقشر پوست واشدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تقمر مهیا شدن برای

۱۸ صفحه

تقعّر در رفتن چیزی در قعر و تعمّق و در رفتن و در ژرف شدن تقعّر مجاوی مفعول طرح پیچیدن کاه و بادها لاحقر گردیدن
کرتا از کار افتادن پیچیدن تنقّر توانگر شدن تقفّر از پی چیزی رفتن و پی روی کردن تقمّر طلب کردن شیر و روباه [illegible]
در آفتاب تکبّر کردن کبر کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکدّر تیره گشتن تکدّر تیره شدن تکسّر
خود را در هم شکستن و خرد شدن تکفّر پوشیده شدن به سلاح تحرّز برای مفعول طرح کردن و احتیاط کردن آشامیدن تمدّد به دار مغبوط
به نفس خود تمطّر شادی کردن و دویدن در باران تمهّر بیشتر مهر داشتن شدن تمهّد [illegible] استادی نمودن در کار و ورزیدن
شدن تهمّر بعین مفعول طرح در [illegible] مویه و متغیّر شدن تضجّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر دار حال
بگشتن و زشت و ناخوش شمردن تنمّر رسیدن مرد و دویدن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تنمّر در سیاه
روز کم غایت گرما باشد مجاوی رفتن و مانند کردن خود را بهاجرین توقّر و رشت و ناهموار شدن توقّر تمام داد و
کسی را توقّر رسیدن که بود تیسّر آسان شدن توسّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بالا رفتن تسوّر [illegible]
تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی و غیر آن تولّر پر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم
از طعام و شراب تنوّر در ساروج خوردن و شرمنده شدن و انفعال خوردن تنوّر تباه و مشتر جوشیدن تصوّر
صورت بستن چیزی در عقل و صورت چیزی در اندرون در عقل و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن
تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری و پیچیده شدن و این بر پیچیدن تقنّر [illegible] مغبوط بر خود پیچیدن که از درد
یا از گرسنگی و افغان کردن تنوّر نور در آتش نگاه کردن و نور به کار داشتن تخوّر خوار گردیده شدن و شکسته شدن
و تباه شدن در فنا کار یکباره یا بجنبیدن در رفتن و بیشتر شکستن و کفیدن و شکسته شدن سرهای دستان تحیّر
سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تحیّر مجاوی مغبوط بر گزیدن تدبّر سرانجام کار کردن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر
از حال بگشتن تضوّر و مجبور شدن و زحمت کشیدن تمرّر ادام کردن تکرّر بسیار و در گوی دیدن و بسیار راه و الگو دیدن شدن
تأبّر بر چوب کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته بر خود پوشیدن زن در خانه
تأطّر ایستادن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن تأخّر و اپس رفتن و واپس افتادن و ایستادن از پس آمدن
تأثّر جای کندن برای درخت نشاندن و غیر آن تأمّر امیر کردن من باب التفاعل تشاعر با هم شعر گفتن و بیشتر کردن در کاری
تباشر یکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تجاور مجاور و مغبوط گشتن [illegible] چشم را در هم کشیدن از چیزی
تملّک کردن تا چیزی نیکو دیده شود تخاصر مجاوی مغبوط و غیر مغبوط دست یکدیگر را گرفتن در رفتن تدابر پشت بر
کردن تذاکر با هم یاد کردن تدامر به یال مغبوط یکدیگر [illegible] در انگیختن تساکر خود را بر مست نمودن [illegible]
با هم یکدیگر خلاف کردن در خواهم یکدیگر را تیر زدن و سر درخت خوردن چارچوب تشاعر شعر نمودن کسی که شاعر نیست
تضاغر با هم یکدیگر و صبر کردن تضاغر نمودن مغبوط خوار و ذلیل شدن تظاهر [illegible] با هم پشت شدن
و یکدیگر را یاری دادن تعاون با هم یکدیگر را عشق کردن تعاسر دشوار بر آمدن تعاور یکدیگر را گشتن [illegible]
جراحت کردن و با هم یکدیگر حیوان الحیوان تغافر یکدیگر را فخر کردن و نازیدن تعاصی با پی شدن قطرها و افتادن آن هم

چکیدن تقاطر

چکیدن قطرها تقاطر با هم قمار باختن تقامر با هم نزد و لیس شدن در جهات تقاشر با هم معارضه و فخر کردن به الدب و نسب
بسیار تکاثر با هم باشیده شدن تناثر مجاوی غیر مغبوط همدیگر را کشتن تناحر یکدیگر نظر نیستن به گوشه چشم از غضب
تنادر به یال مغبوط یکدیگر را ترسانیدن تناذر یکدیگر را وادار نمودن تناصر همدیگر را نصرت کردن تناظر با هم یکدیگر را محاکمه کردن
برای اثبات دعوی مزیادتی با صالت خود و از هم یکدیگر دوری نمودن و رمیدن تنافر خود را نادان ساختن تناکر از یکدیگر
جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاجر دعوی باطل به همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن تواجر
بسیار شدن تهاتر با همدیگر حساب کردن تحاور مجاوی غیر مغبوط سؤال و جواب کردن تزاور همدیگر را زیارت کردن
تشاور بعین غیر مغبوط با یکدیگر در امر رجوع کردن تشاور بعین مغبوط با یکدیگر مشورت کردن تعاور یکدیگر را
دادن و با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را و پیدا در بردن با دشنام چیزی را تعاور بعین مغبوط و نشانه هر یکدیگر را آغاز کردن
تغاور با همدیگر سیر کردن و رفتن تقاصر غیر یکدیگر شدن تکاثر با همدیگر بریده شدن تجاوز با یکدیگر نیکویی کردن تقادر
با یکدیگر سر به اندازه گفتن تقادر بعین غیر مغبوط سپید شدن تقاطر با همدیگر قرار کردن تقاسم از یکدیگر گرفتن من
باب التفعلل تجمهر جنبیدن شکم بزرگ تعجرف گردیدن و از درد کلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی تجنجر مجاوی غیر مغبوط
خراشیدن تقصّر به ساعد و به عین غیر مغبوط به کره و مانند دشتن تجحجر آواز کردن تجنجر مجاوی مغبوط و نشانه سر نقطه بر آب
شدن تمغمر تباه سر نقطه دل بر هم آمدن تبهّر تاسی به دو چشمان تصنبر مغبور کردن در بر و بر راه رفتن تمطر مانند
مهاجرین شدن من غیر المصادر خوبی عموم جمع تامر خاوند خرما تمار خرما فروش بتر دیره زر قمار نام کوهیست تخور
انفعال و ترشیاری چنانکه گویند فلان تخویر دارد یعنی انفعال دارد و فلان تخور خورد یعنی انفعال خورد
تجفیر تباه سر نقطه بر هم تاجر بازرگان و جمع وی تجار و تجر و تجار جمع تجر بضم تا و فتح بیماری بیمار کردن
اللفظة بنا نهادن کند تاف بتخفیف با فو بیزار یک پوست تنکار نوعی از بوره زرگران تضغیر به صاد مغبوط است
کاسه چوبین غرالیه کارهای پنهان تیار موج دریا و چیزی که زیاده گردد [illegible] تنّور به فارسی سر نقطه آهنگ
که در آن نان پزند سم شتر را پوست و اکره میشود تا اثر آن بر زمین پیدا شود تعدیر نام شهر است تیر یاره [illegible]
خرابها جمع تارة است تصغار به شین مغبوط نام موضعیست تصدر سینه بند کلان اشتر و این نوعیست از تسکیک
شتر تصاویر صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تصطهار بکسره ف یک نوع تلاده است و گردن بند سلاطین
گویند تقاصیر جمع تودا اسجوم نام ظرفیست که از آن آب خورند تنور به تشدید با نون تنور نان پختن و قیل وجه
الارض و قیل الفجر تاجور یکی و جان و خون و نفس تنحور یعنی نشیب بلند نیا مر جمع تتفلّو آرسیده کی تباشیر مژده ها و
جمع بشارات و اول صبح و اول هر چیز که بیاشد و نفع نهاد و مردی تبشیر نام درختیست و نام نشیبیست
باب الناقص الوای من الفعل الثلاثی المجرد نتیر تشنه تیر و زیر و زیر جنبیدن و برداشتن تزن رسوا شدن
و قوی شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبخر برون آوردن دندان و ظاهر کردن و بیان کردن و از هم جدا کردن
خود در کنشتن به فضل و صبر تنخیر قالشوم زدن تزییر بها کردن خبلت هیچ تخیّر یعنی حلو کردن تحجیر بر جهانیدن

تمییز رها شدن تجهیز بسیار کردن تطریز طراز کردن جامه را یعنی نیک بپرداختن و علم کردن و علم بر جامه انداختن
تعجیز به عجز نسبت کردن کسی را و درنگ فرمودن کسی را در کار و خوار کردانیدن تعزیز بعین بی نقطه
دنبال کسی فرو بردن تنقیز بشتاب بردن انگشت کردانیدن در بر چیزی تنقیز بقاف به جهانیدن تکبیر
روغن نهادن توجیز اشارت کردن و عرقات دادن و پیش شدن تجویز روا داشتن تقریز بقاف بیرون بردن
ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تجییز جدا کردن تعزیز بعین بی نقطه و راندن شتر بسوی آب تحریز
رخنها کردن سر علفها را چنانکه سر دندان چوب تا دندان تیز شود و خراشیدن تمزیز کاغذ
زدن و کار ساختن و صیقل کاری کردن تعزیز عزیز کردانیدن و محکم کردانیدن و وعده دادن و یاری کردن
و قوی کردانیدن تمریز سخت مطرب شدن و درهم ریسته و حلقه کردانیدن کسی را تحریز ترش و شیرین کردانیدن تحزیز
جبانیدن من باب التفعّل تحرّز پرهیز کردن بیرون رفتن تعزّز جستن و اداء دین و مهیا شدن برای کاری تجهّز
ساختن کار تعزّز بزرگی کردن تنمّز جنبیدن تقزّز پرهیز کردن تنجّز حاجت روا کردن و خواستن تلمّز
رنگ کردن و آراستن و رسیدن از چیزی تنجّز حاجت روا کردن و خواستن تجوّز
آسان فراگرفتن و درگذشتن و مجاز سخن گفتن تحوّز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خود پیچیدن و از جای
بطرفی دیگر کردیدن تمیّز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تخرّز
سوزن و مانند آن تعزّز عزیز شدن و سخت شدن و نیکو سوراخ شدن تقزّز پرهیز کار شدن
و پاک شدن و پرهیز کردن طمع از مردار تبزّز میکیدن تلمّز بهم درآمدن عضو در خلقت من
باب التفاعل تبارز بر یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با یکدیگر منع کردن تغامز با یکدیگر بچشم اشاره کردن
تنابز با همدیگر ببدی خواندن تناهز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز درگذشتن از همدیگر تحوّز
آمدن و جمع شدن و رفتن و شب تمارض جنبیدن من باب الافعیلال اقوی سخت و خشک تعاوذ
و کوتاه و درهم رسته تجاوز نوجیت از جامه برید باب التاسع التی من الملحقات الثلاثی المجرد تقنس و تقنسس
بر روی افتادن و هلاک شدن تناعس من باب التفعّل تحریر باسم کردن کسی را
و معنی سپید کردن هم آمده است تجزیب محکم راه کردن و آزمودن و صناعت تعبیر کردن و مجرب شدن
تحزیم برای نان کردن طعام ساختن تخبیر پنج کوشه کردن تجبیر بجیم کوشه کردن تعلیس
اشامیدن و آزمودن و سخت شدن تدلیس از موده کردن و عجب کردانیدن و بیدار کردن
مغلطه کردن زمین را چنانکه کوئی ناهموار زمین را هموار کردن و سنگسار کردن تدلیس عیب پنهان کردن
خریدار و پوشانیدن تجلیس کردن چیزی را آلوده کردن ترمیس حلوا ساختن تحریس
عتقیس کم شدن و کاهیده شدن تدلیس پنهان کردن تبجیس سخت ترش روی کردانیدن تقلیس با آمدن
ساز تقبیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر تقلیس بعین بی نقطه با آمدن کاری کردن یا از ...

با آمدن

من باب التفعّل

با آمدن تفلیس بفا مفلس خواندن و فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس بقاف افزون و حوض حوالی
کردن و دف زدن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و رقص و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت
تقلیس پاک کردن و پاک جست کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشیدن و حیله کاری
کردن و آشفته کردن تدلیس نعل بستن و سم شتر را تیمار کردن تجنیس جنس جنس کردانیدن تملیس نیک هموار کردانیدن
و رها شدن و سخت دادن تنجیس پلید کردانیدن تنبیس سخن گفتن تنکیس پیاده در دولت کردن تحنیس
تنفیس غم را بردن و خوشحال شدن و زمان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن توقیس نویس وقت کردن چیزی
و درس کسی بعضی کرمها و غیرها تلبیس خشک کردانیدن تقویس خم کردن چیزی و حیله شدن آن همچو کمان
و خمیده کردانیدن کمان توقیس الف حاکم کردانیدن و شپش و کرمک حمدانا افتاده شدن در غله تکدیس
در افکندن تجنیس رام کردن تکبیس زینت کردن تلحیس سخت هوشیار کردانیدن تأسیس بنیاد نهادن ترکیس
محکم کردن تطمیس بحرکت کردن تأنیس رام کردن و شکستن و خوار کردن تأییس نا امید کردانیدن من باب التفعّل
تجبّس روان شدن آب تحرّس سپردار شدن و سپر در بر خود کردن تجرّس سخن گفتن و رنان و نعت زیستن
تجسّس بجیم خانها باره رفتن تحسّس بحای حطی کردن خبر از جیزان تحسّب بحای حطی از البتادن نکهداد
شدن و معتقد داشته شدن تحرّس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلّس ربودن تمرّس چرکین شدن تقمّس
در آفتاب ایستادن تطلّس نیست شدن و ستره شدن و نابدید شدن تعبّس روی ترش کردن تجسّس
تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی بر دل حال دریافتن با آثار و علامات چیزی تقدّس پاک شدن
تلطّس بلاد به پیری نهادن تکنّس نهان خود در رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تجحّش
محو شدن یعنی کم شدن تمرّس خود را بچیزی خارانیدن تملّس رهیدن و هموار شدن تحمّس بحای غیر منقوطه
جست جو کردن از چیزی تحبّس پلید شدن تطهّس پاک شدن و نیک اندیشیدن و نیک پاکی و سرانجام کردن
در کاری یا در مسئله و نیک تحقیق کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح و زیاده شدن روشنی
تنجّس ترسیدن و آوازه آهسته نرم و آگوش کردن تقوّس دو توشدن و خم شدن مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن
تأنّس متغیر شدن تعجّس دلیری نمودن با اراده سفر و بواسطه مانعی از سفر بازایستادن تحمّس تحمّش
کردن تنقّش کوشش بطلب شنفتن از چیزی کردن و طلب کردن تنقّر کوردن من باب التفاعل تجالس
باهم نشستن تقاعس واپس ایستادن از کاری و بدو پشت شدن تداعس باهم دشمنی کردن تضارس
شدن بنا و مانند آن تکاوس بسیار شدن و سطبر شدن و بهم نشستن بارها از بسیاری یعنی متراکم شدن
تدارس باهم درس خواندن تناخس بسیار و پیش شدن دندان و تباه شدن تناکس باهم دیگر بد گوئی
کردن و باساختن تقاعس بعین غیر منقوطه غافلی بر خود کردن تنافس رغبت کردن تناوس
چشم بکدیگر دیدن از خشم بالا نکبر تماس را از نرم کردن و آهسته جنبیدن تحاس با یکدیگر بسودن من باب

التفعّل تبرنس برانس بر سر نهادن و برانس نام کلاهیست دراز تهجّس خرامیدن تکردس بزانو آمدن و دردم
کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تفطرس بیدا کردن و کردن کشتی کردن تندلس مقیم
شدن و در پیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تقنعس نوی کردن و طلب شکار کردن در شب من نوادر الجمع التیس
بز و آهوی نر تیوس جمع تاسیس حرف الواوات در قافیه کرجیان و حرف روی دیگر باشد تراس سپر کش
ترس سپر ترسة ترس جمع ترس با قلاع خانی بصری قوس طبع و خلق و اصل چوبی باب الحادی عشر
مع الشین من المصادر الثلاثی المجرد ترش بدخوی شدن و سبک شدن من باب التفعیل تحریش
یاری کردن تحریش و تحرّش بر همدیگر انداختن مردم و دردم افتادن مردم بجنگ و دشمنی و دردم افتادن
سگان بجنگ و دردم انداختن ایشان را تخدیش بناخن خراشیدن ترجیش لرزانیدن تحشیش جمع کردن تنقیش
آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سپید زدن تعریش خیمه کردن
برای رزانگور و بهشت بردن و بر بحنر و کنام برخت و بر سقف بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن خر
در رفتن و تجبر کردن بکلاه خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در وقت و آشوب انداختن و جنبیدن
تفریش سنگ یا خشت در سرای فرش کردن و بر بهره زمین پریدن مرغ تقریش بقاف بهمدیگر در انداختن
مردم بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنقیش نقش کردن تفتیش جست و جو کردن تشویش
شوریده کردن تولیش جز داشتن ترشیش آب بر چیزی زدن تشریش اندک باران شدن خوا وردن حکایت
کردن مرغ و خشک شدن نان و که کردن آن و خوار شدن آن تارنیش تشنه و غر انگیختن و التفریش
توهیش رمیدن و جامه سلاح انداختن از ترس و خوف توبیش [illegible] شدن و بکرمهای متفرق توطیش رست
بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و دردم انداختن مردم بدشمنی
من باب التفعّل تهرّش بد و ناسزا گفتن تقرّش کسب کردن تکمّش شتاب کردن تکرّش در هم گرفته شدن روی
معنوص شدن آن تطیّش سبکی و تندی نمودن و تیر از نشانه گردیدن تنقّش نمودن و برخواستن شدن [illegible]
تنقّش کنده شدن موی [illegible] تحرّش گرسنه شدن [illegible] شکم از طعام و خالی شدن از طعام
ورسیده شدن از گرسنگی توفّش جنبیدن تحشّش و تحشّش جمع شدن تخوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن
تنیّش حیله زنگان کردن ترشّش چکیدن آب [illegible] تعطّش خوابیدن سخنان [illegible]
آن من باب التفاعل تحارش [illegible] چیزی [illegible] خوردن [illegible] آمده [illegible]
تهارش دردم افتادن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن [illegible] تناعش [illegible]
آمدن و دور شدن تمایش باهم زنده کاری کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخمخش [illegible]
سلاح جامه یا گیاه خشک و مثل آن تمقّش [illegible] و پوست [illegible] شدن عترمش جمع شدن
باب الثانی عشر مع الصاد من باب التفعیل تبصیر راست کردن و استوار کردن تخلیص از سختی خالص کردانیدن [illegible] تدلیص

درخشان

درخشان کردانیدن زره تقمیص پیراهن پوشانیدن تفریص از نهمتن چیزی را ترخیص رخصت دادن و ارزان
دادن تمریص سخت در شعف بودن و بیاز انداختن ترقیص بر جهانیدن مادر کودک را در رقص فرمودن و
رقصانیدن کسی را تقریص گوشت بآفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص رجسته شدن جامه بهم فراهم
آمدن و بر بالا بر کشیدن جامه و بلند شدن و لب بر بالا کشیدن تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تبییض
آواز مرغ و سگ را خواندن تلخیص روشن و آشکارا کردن و کوتاه کردن تحمیص بجای چیز منقوطه بر آوردن
مغز و غیر آن تمحیص از موده کردن و بی گناه کردن و پاک کردن تنقیص [illegible] کردانیدن عیش ترقیص همیشه
خشک در یزه بر آتش نهادن تعویص کرستانیدن ترمیص چشم باز کشودن سگ بچه تخصیص و تعصیص [illegible]
کج کاری کردن و تحصیص بمعنی چشم واکشودن بچه سگ هم آمده است ترصیص [illegible] در دفعات [illegible]
چنانکه غیر آن چشم چیزی دیگر او پیدا نباشد تخصیص خاص کردانیدن توصیص [illegible] استوار بر آوردن عمارت
ترصیص بمعنی [illegible] نقاب شدن زن هم آمده است تنمیص موی از روی بر کندن و موی بر کندن [illegible]
ترمیص بیرون آوردن کشته [illegible] تبصیص چشم واکشودن بچه سگ من باب التفعّل تخرّص
دروغ گفتن تخلّص رهیده شدن ترخّص چشم را داشتن چیزی را [illegible]
کردن در جای هم آمده است تفحّص جست و جو کردن [illegible] تربّص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمّص پیراهن
پوشیدن تقنّص شکار کردن تملّص رهیدن تقلّص بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن
تنغّص بغین منقوطه ناخوش شدن عیش تنقّص کسی را عیب و نقص کردن تنمّص موی روی خود بر کندن
و موی بر کندن [illegible] تقوّص [illegible] تقصّص [illegible]
تلصّص دزدی کردن تمصّص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری کردن تخارص
[illegible] تحاص [illegible] ترابص [illegible] تقاص [illegible]
[illegible] من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ [illegible] تبعّص جنبیدن
باب الثالث عشر مع الضاد من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن کسی را تحضیض [illegible]
[illegible] و آسان کردن ترمیض اندک آب در حلق [illegible] تحریض [illegible] کردن [illegible]
[illegible] گفتن و تمام ناپختن گوشت و کتابت آشفته کردن چنانکه [illegible] نتوان خواندن و تعریض کردانیدن
کسی را بهره کاری [illegible] طعام [illegible] تحریض بر جنگ و غیر آن بر انگیختن
کسی را تغمیض چشم فرو خوابانیدن [illegible] و آسان [illegible] تعریض [illegible] سوراخ کردن
و رخنه [illegible] کردن [illegible] تقبیض فراهم آوردن [illegible]
کشیدن [illegible] تخفیض [illegible]
تقصیر کردن در کار [illegible] ترمیض [illegible]

تا واری و صوف بدید آید توریض بر یکنوبت کاری کردن و یکنوبت سرگین و بول انداختن ترحیض
چیزی را از کسی چشم داشتن تعریض شرح کردن تحویض حوض کردن و گرد چیزی برگشتن تخویض آشفتن زیر
کردن شراب کسی را و سخت دروغ گفتن چیزی ترویض مرغزار شدن زمین و مرغزار کردن و کوهان شتر و مغز آن شوخ
تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض خیمه بر کندن و شکافتن عمارت تعریض
سپید کردن تبییض بعینه منقوط معجم شدن شیر در پستان و کم کردن تقبیض بقبض کردن و سبب ساختن تعضیض
حوض کردانیدن و با کسی کین بجنگ هر دو آن تضییض بعینه غیر منقوط سخت بدندان گرفتن ترضیض
بیک گرفتن و نیک خورد کردن تقضیض آکنده کردن و شکستن و بیقرض گرفتن چیزها و نقره کار کردن حوض را
من باب التفعّل ترهّض شکار آهو کردن در دوحت گرمای آفتاب تمعّض شکافته شدن تبعّض باندک عیش روزگار
کذرانیدن و اندک چیزها از کسی گرفتن تبعّض بعض بعض شدن تبغّض بعینه منقوط دشمنی نمودن تمرّض
پیش آمدن و چیزی غلبه یاختن و کج شدن و بچه پیدا شدن برای یختن راه و تباه شدن و آسمانی عجبی
از عمل اللغه منقولست تقبّض درهم کشیده شدن و کرنجیدن و درهم کشیده شدن پوست و الیستادن در کار
و رمیده شدن تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیّض از نماز ایستادن زن در ایام حیض تفیّض
و شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تابض درهم کشیده شدن و رنگ کرا از اعراق الفنا کویند و مرغ
بیت الیبن و موج شدن بیست و بستر شدن متجمّض اندک اندک سخن گرفتن از کسی بعین استطارا کردن
ترضّض کوفته شدن تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و دردزه پیدا شدن زن تارّض تا بل و درو در علفزار
دادن و درنگ کردن و بیش اهل حیز را من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم اسب
تعارض همدیگر را پیش آمدن و برهم شدن تمارض بیماری نمودن بیماری تناقض چند یکدیگر شدن تخافض با هم
کردن تقارض انباز شدن و با هم مشورت کردن تحاض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بچیزی
برانگیختن تعاض همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن
سنگ تضوضی خرمای سیاه صیت نهایت شیرین باب التاسع الطاء من الصحاح انقطاط بدندان نمکه
شدن و شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا خشت و مثل آن و مانند آن و اندران
در فضل باد و رفتار تحنیط مرده را بدارو و خوشبوی آمیختن تخبیط فارغ ساختن و باز داشتن از چیزی
وکاهل کردن و خوار کردانیدن و سست رغبت کردانیدن و این در بعضی از الفاظ القرآن منقولست تخلیط
آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسلیط بر کماشتن تشریط شعر گفتن چنانکه در هر بیت سه قافیه
مماثل در هر بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه یکی که مخالف همین قافیها باشد آورده شود و چیزی بر دوا
زمین بستن تضریط حوض را آلوده کردن تعبیط خود را آبستن نمودن شتر ماده و بیمار انداختن گوسپند ماده با خفته
موی تمعیط و انک زدن تغلیط بعینه غیر منقوط بمهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط

در غلط انداختن

در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را یعنی گفتن که تو غلط کرده تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و تیز
کردن و ضایع کردن و دور کردن تقنیط نومید کردن آوردن چیز برای افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش چیزی کردن
و لجام بر اسب کردن و سوختن سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ در وش شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط
در کتاب گفته مسطورات تخطیط و رشته را انداختن تنقیط نیک نقطه زدن توسیط در میان انداختن چیزی را
از میان بد و نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد آگرد چیزی گرد بیدن تنشیط نشو کردن و مدد کردن و تیزی آن
واز اینجا گویند رایش منتفط تورّیط در هلاکت انداختن توبیط در آمیختن تمعیط آمیختن و سخت بزاری زدن
تنویط بعینه منقوط چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشیط درود دادن گوشت و آب و چیزی با آتش داشتن
تا موی او بسوزد تقطیط برابر اشکافتن جامه و چیز آن تخییط جامه دوختن و رشته بر چیزی چیزی پیوسته
تخطیط جامه را خط خط بافتن و خط نیک نوشتن تخبیط بعینه منقوط در رضا انداختن و ناقص عقل کردن
من باب التفعّل تغبّط کشاخ وار رفتن بهر طرفی تخبّط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوش
آراستن تحبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر یعزب زدن دریا تمخّط کردن و کشیدن و خشم گرفتن
موج زدن دریا و آواز کردن شتر تسخّط اندک شمردن بخشش و ناخوشنود شدن و خشم کردن تشرط تسقّط
طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا جستن تغبّط از کار باز ایستادن تقسّط
بخش کردن چیز را تبسّط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن تلقّط بر کسی دست یافتن بعجلت
تمعّط در حق خود کردن و غلطیدن یعنی مقتول شدن تلبّط از کار باز ایستادن و دور کردن تقرّط گوشوار
در گوش کردن تلفّظ از هر جای بچیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط و تمعّط موی ریخته شدن تنشّط
نشاط کردن و سخت رفتن شتر تقنّط امید بریدن و امید برداشتن توسّط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن
تورّط در جای هلاک افتادن و در هلاک شدن تنوّط حجت یافتن کردن و رفتن تمطّط و اکشیدن و خود را باز دیدن
تابّط دو زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تخابط همدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تقاسط پیش یافتن
نقص و عیب کردن و دشنام دادن تناقط از همدیگر جدا شدن تحالط فراهم آمدن برای اصلاح کار و هر یک تهارط
همدیگر را آب خوردن تغطغط بانک و آواز کردن از کلو آگر گسکی من غیر الصحاح تفیهط کار هاء اخیر و نا صواب
من المستور تواط اعتبر بهود و اندازند و بر نفه رای او ابر تنوط و تقوط مرغیست کر سیاه و زبان
کیل اگویند باب التاسع الظاء من التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تفریظ ستودن تنکیظ
شتابانیدن تبقیظ برانگیختن و بیدار شدن از خواب تحنیظ بیاد دادن تحفیظ پند نمودن چیزی را
برای نگاه داشتن من باب التفعّل تحفّظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن و آگاهی نمودن
تلفّظ بزبان آوردن سخن و از دهن چیزها انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک گردد
و زبان بیرون آوردن مار تغیّظ خشم گرفتن و بانک خشم آلود کردن بکرتی کاو تیقّظ بیدار شدن از خواب

تقیظ بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تکاثر زیاده از حد دعوی کردن تقایظ بهم دیگر را گفتن
تلاحظ بهم یکدیگر دیدن من باب التفعل التفضع بجهیده شدن تیره و چیزان و بند دادن باب الثامع العین
من المثلث الثلاثی المجرد لسع بهم شدن و بزیادت ستادن سبع بفتح تا و با بپری کردن وقع بپر شدن [illegible]
لسوی تیر و غضب نقع و نقیع دو آخر ظاهر و پیش انحضیض ابستن شدن زن بجماع خفتن ملع دور کردن
و دور او شدن [illegible] طلب شدن ابر توقع نان در روغن یا در عسل و مثل آن انجیدن سیح روان شدن آب و مثل آن
در روی زمین و بیرون آمدن فی اذهن و بیرون هر چیز باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را بتبدیع خواندن
بیعت بهنده خواندن تبلیع [illegible] تبکیع [illegible] تجدیع سخت بریدن
لب یا بینی یا گوش یا دست تجزیع برای مفعول [illegible] پاره کردن گوشت و مثل آن تجمیع نیک
جمع کردن [illegible] تجمیع [illegible] تخریع [illegible] تجمیع در خواب [illegible] تقنیع
نیک [illegible] کردن تخلیع [illegible] جدا کردن [illegible] قطع [illegible]
عروض [illegible] تا [illegible] مستفعلن مستفعلن شود [illegible] تدریع
زره پوشانیدن تفزیع [illegible] تدمیع [illegible]
تدریع [illegible] اشارت کردن [illegible]
تربیع چهار سو کردن [illegible] ترجیع [illegible] انا لله
وانا الیه راجعون گفتن ترسیع [illegible] ترصیع [illegible]
مثل تاج [illegible] ترقیع [illegible] ترکیع [illegible] ترلیع [illegible]
[illegible] تسجیع [illegible] کلام تسفیع [illegible]
[illegible] تسطیع [illegible] تسمیع [illegible]
و تشنیع کردن تشییع [illegible] تشییع [illegible]
کند تشجیع دلیر کردانیدن و دلیر خواندن تشریع [illegible] تصریع [illegible]
[illegible] مصراع اول [illegible] تصفیع [illegible] تضییع [illegible]
کردانیدن [illegible] تصدیع [illegible] تضجیع [illegible]
[illegible] تضلیع [illegible] تطبیع [illegible]
[illegible] تطمیع [illegible] تقطیع [illegible]
[illegible] تفریع [illegible]
شدن تفجیع [illegible] تصنیع [illegible] تقنیع
بیرون کردن تقنیع [illegible] تقریع [illegible]

ترشابعون

ترسانیدن [illegible] رسیدن [illegible] بمعنی اخوات [illegible]
تقریع [illegible] تقضیع [illegible] تقریع [illegible] تقطیع [illegible] تقریع
[illegible] تکنیع [illegible] تقشیع
[illegible] تقطیع پاره کردن [illegible]
جدا کردن تقلیع از بن برکندن تقمیع [illegible]
[illegible] تکنیع دست [illegible]
تلفیع [illegible] تلمیع [illegible] تمتیع [illegible]
زن دادن تمزیع [illegible] تمنیع سخت منع کردن تنقیع
نیک در آب [illegible] تنزیع [illegible] تنطیع [illegible]
[illegible] تنویع [illegible] توزیع [illegible] توریع [illegible]
رفتن [illegible] توزیع [illegible]
توزیع [illegible] توضیع [illegible]
[illegible] توسیع فراخ کردن توشیع [illegible] توقیع
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] تولیع [illegible] تهجیع [illegible]
[illegible] تهزیع [illegible] تفقیع [illegible] تطویع
[illegible] تفظیع [illegible] تکویع [illegible]
[illegible] تهویع [illegible] تبیع [illegible] تشییع [illegible]
[illegible] تضییع
ضایع [illegible] من باب التفعل تبرع [illegible] تبرع [illegible]
[illegible] تخضع [illegible] تکمع [illegible] تنقع [illegible] تزرع [illegible] تطلع [illegible]
[illegible] تجرع [illegible]
[illegible] تجمع [illegible] تخشع [illegible] تخلع [illegible]
[illegible] تدرع [illegible]
[illegible] تربع [illegible] ترفع [illegible] ترتع [illegible] تزرع [illegible]
[illegible] تزلع [illegible] تسرع [illegible] تسکع [illegible]
تسمع [illegible] تسلع [illegible] تشیع [illegible]

اندوه خود را استن تضمع حوض آلوده شدن تشنع کوشیدن و چپ شدن و آشکار کردن تشجع دلیری کردن
و دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع پراکنده شده و درد سر آوردن تضع خود را وا استن و حیله نمودن
تضجع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بر زمین تضرع زاری کردن تضلع سیر خوردن
و سیر آشامیدن تطوع بطاء منقوطه بسیار شدن و بسیار گفتن سخن و داشتن دست چیزی را [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] جستن تطلع چشم داشتن تفجع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع براء غیر منقوطه
بر [illegible] چیزی شدن و بسیار شاخ شدن درخت و [illegible] و اخواستن تفزع بزاء منقوطه ترسیدن
تفلع بقان شکافته شدن تقمع فراهم آمدن تقنع [illegible] وا داشتن و پراکنده شدن جماعت و خلاف کردن
[illegible] کردن تقطع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار [illegible] ایستادن و خلاف کردن و بخش کردن تمتع بهره وری
کردن تمنع استوار و قوی شدن تقلع بر کنده شدن تقعص کوژ پشت شدن چنانکه سینه پیش آید و درش
و سر کردن [illegible] تقنع مکر از خود وا نمودن [illegible] تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن
زن تکنع درهم کشیده شدن تلفع [illegible] سر خود را در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تجمع
در شیر [illegible] کرده شدن و خوردن آن تمزع براء منقوطه پاره پاره شدن تمزع قسمت کردن و [illegible]
از چیزی تنطع [illegible] رفتن [illegible] رسیدن تنخع بلغم از حلق افکندن تمزع براء منقوطه [illegible]
و پاره پاره شدن [illegible] توجع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن و گریستن توزع بر چیزی کاری کردن توزع
براء منقوطه و بخشیدن چیزی میان گروهی [illegible] شدن توسع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن فراخ
نشستن توقع چشم داشتن تجمع خود را گسترده داشتن تقوع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تضیع
خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تضوع تضیع بضاد منقوطه بوی خوش دادن تنوع نوع نوع گردیدن
کوته شدن تطوع چیزی [illegible] کردن و فرمان بردن تبوع قی کردن تیقع دعوی [illegible] کردن
ترجیع [illegible] بیابان من باب التفاعل تتابع [illegible] شدن تدافع از یکدیگر دفع کردن تدانع دشمنی کردن
و با کسی در چیزی [illegible] کشیدن تراجع باهم باز گشتن ترافع باهم [illegible] کردن چیزی را پیش حاکم تسارع خود را شتاب کردن
و بیکدیگر شنوانیدن سخن و چیزی تسامع باهم شتافتن تصادع باهم در افتادن و [illegible]
و بپای افتادن و باهم [illegible] زدن و بمعنی اول است حدیث رسول الله صلعم یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتتقادع
الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع باهم [illegible] زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را
بریدن توادع باهمدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و با کسی زبون شدن تبایع با یکدیگر بیع کردن [illegible]
تتابع [illegible] افتادن [illegible] ستیزه کردن با کسی و [illegible] افتادن باختن گیاه خشک و [illegible]
[illegible] تشایع با همدیگر رفتن من باب التفعلل تعرجع
بسر زمین افتادن چنانکه [illegible] بر زمین آید ترغرع تدغدع [illegible] پراکنده شدن تقرقع [illegible] انگشت [illegible]

بر انگش

بر انگشت بر زده یا جنبانیده شود تبرقع برقع بر روی پوشیده شود تبلع زبان آوری کردن و ظرافت و زیرکی
نمودن تبرعع بدو عین غیر منقوطه آرایش کردن کودک تبرعع براء غیر منقوطه جنبیدن تسمع سخن [illegible]
دلیر [illegible] گذشته شدن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه خوار
شدن و ویران شدن و فروتنی کردن تقعقع جنبیدن و [illegible] شدن تکعکع [illegible] کردن و باز ایستادن تلعلع
شکسته شدن استخوان و [illegible] و از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تقعقع [illegible]
شدن تقنع دور شدن من باب الفعالل ضلع [illegible] نام موضعیست ضلع بضم [illegible] کوهیست [illegible]
یکسان [illegible] تتبع [illegible]
بار [illegible] تابع [illegible] تبیع [illegible]
[illegible] ترع [illegible] ترع [illegible]
از [illegible] ترع [illegible]
ترع [illegible] ترع [illegible] تقلع [illegible] تلع [illegible]
[illegible] تلاع [illegible] تلع [illegible]
[illegible] توقیع [illegible] باب الثالث العین من مصدر الثلاثی المجرد تلداغ تدلغ
[illegible] من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن [illegible] تصبیغ [illegible]
[illegible] تفریغ فارغ کردن [illegible] تمریغ [illegible] تمزیغ [illegible]
[illegible] تبلیغ [illegible] تسویغ [illegible] تضییغ [illegible] تطلیغ [illegible]
[illegible] تمریغ آلوده کردن من باب التفعل تبلغ [illegible]
[illegible] ترفغ عیش فراخ کردن تفرغ [illegible] تشیغ تصنغ [illegible]
[illegible] تمرغ [illegible] تمیغ و تبیغ [illegible]
خون [illegible] کما قال النبی صلعم علیکم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله ترتیغ [illegible]
میل کردن و میل نمودن من باب التفاعل تصنع [illegible] باب الثانی عشر الفاء من المصادر
الثلاثی المجرد تلف هلاک شدن [illegible] توکاف [illegible]
[illegible] من باب التفعیل تثقیف راست کردن [illegible] تجریف [illegible] تجلیف
مال [illegible] هلاک [illegible] تجدیف [illegible]
النبی [illegible] الله عز و جل تحریف [illegible]
[illegible] تحلیف سوگند دادن تحذیف [illegible] تخفیف [illegible] تخریف [illegible]
[illegible] تخصیف [illegible]

تراوغ با همدیگر دست بد نمودن تراوغ [illegible]
منقوطه میل کردن و میل نمودن من باب التفعلل [illegible]

تخلیف بخاء منقوطه واپس گذاشتن تذریف بدال منقوطه افزون شدن ترهیف ازلب در آوردن ترصیف سنگ بر یکدیگر چیدن
وسنگ سخن بعضی پیوستن وسنگ مرهم نهادن وسنگ وحشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسخیف
کردن فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوطه سنگ گردانیدن ونرم گردانیدن تسقیف خانه را مسقف ولوب خانه کردن
تسلیف پیش فرستادن وطعام بهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف مثل گوشوار در گوش کردن
تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن وجنبهون خوردن ورشریع دادن کسی را در کاری تصنیف
انحو کتابی نوشتن وساختن ونوع نوع کردن وجدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن ودو گرفتن
وافزون کردن وضعیف خواندن تطفیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود واز طعام وقوت خود
کردن برای کسی تعریف شناسانیدن وخوشبو گردانیدن ولبهات ایستادن تعطیف مهربان کردن چیزی وسنگ بر
در آوردن یعنی خم ساختن ونرم کردن تعقیف کوژ پشت کردن وکج کردن وخم کردن تعنیف سخت سرزنش کردن
وملامت کردن تغلیف چیزی را سنگ در غلاف کردن ونغالیه را انگشتن چیزی را تا خوشبوی شود وغالیه در کتاب
میین است تغطریف سخت سنگ انداختن وسخت دشنام دادن تقصیف بصاد غیر منقوطه سنگ شکستن تکنیف
کرد فرو گرفتن وگرد چیزی در آمدن تکثیف سنگ دار بودن تمام بهره بر داشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی کاری دشوار
فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلحیف در کنارهای چاه کردن وکنارهای جامه را کندن
تنتیف نیمک موی برکندن تنخیف با کفک آوردن شتر شیر خود را در زبون شیر شدن شتر تنزیف بسیار سنگ رفتن
تنصیف بدو نیمه کردن ومقصر بر ابکندن کسی را تطیف گوشوار در گوش کردن وچکانیدن آب وشال آن تنظیف
بطاء منقوطه پاک کردن تنعیف بجای غیر منقوطه الاغر کردن شتر را وبعصا زدن وخود را بر زمین زدن تولیف والیف در
توصیف واثق گردانیدن ونمود هیچ ایستادن ونگاه داشتن کسی را ودسته کردن عاج در دست کردن تجوی
میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تفویض کار واپس انداختن رکسیله الله کار خود ساختن تطویف طوف فرمودن
لیا طوف کردن تکویف نکوفه رفتن تجثیف بجیم مرد را سنگ تحثیف بحاء غیر منقوطه کناره چیزی گرفتن
وکم کردن تزییف واپس بودن ورزبون وناچیز کردن تصییف سنگ پس بودن چیزی برای ایستادن تنییف زیاد شدن
تضییف بضاد منقوطه مهمان فرود آوردن برای مهمانی کردن تغییف میل کردن از حرب وبیدل شدن تخفیف
خشک کردن ولب کتوان پوشیدن تفویف خطهای سپید بر جامه انداختن وبار بلند وبار بافتن جامه
تشویف سنگ زدودن وجلا دادن تعنیف سبک کردن تخویف وتخیف زود کشتن اسیر وجریح وخسته را تطفیف
کم پیمودن بکیل تعفیف سنگ درهم پیچیدن تانیف از گفتن تانیف ونیک بانیز برای بیاری کردن وزینت بر ایک با هم
نهادن تالیف جمع کردن وهزار کردن والیفتکی دادن تانیف کنارۀ چیزی کردیدن من باب التفعل مخرب
چیزی را بجیل از رفتن تخشف بخاء غیر منقوطه جامۀ کهنه پوشیدن تحرف میل کردن وبر کردیدن تحصف محکم شدن
تحنف راه راست رفتن وراست برتین وورزیدن وصل کردن ونهر جستن بدین ایستادن وخود را اختر کردن تخلف

ابودن

ربودن تخلف واپس ایستادن ترجف رفتن وجنبیدن بر روی زمین تدالف نرم وآهسته رفتن ونزدیک شدن
ترشف مکیدن وخوردن تسلف بسلم ستاندن چیزی ودبیع تشرف بزرگوار جستن وبر بالای چیزی شدن
تشنف گوشوار در گوش خود کردن تصرف تریع کردن در کاری وستاندن وبجو دو اکتشیدن وحیله نمودن
تعسلف لاف زدن تعطف نوکس رفتن واطراف چیزی را گاه چیدن وبر کنارهای زمین رفتن ومرم ولشکر تعارف
بزبان ستقیطه رفتن تعرف بعرفکاری کردن وشناسانیدن ورسیدن وشناختن چیزی را ابحار طلب آن
تعسف بیراهی رفتن تعطف مهربانی کردن وخم شدن ورداء انگندن تعطف بعین بصاد منقوطتین شکسته شدن
ومیل کردن وخم شدن تقصف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن جراحت تقلف عالیه بکار داشتن ودو غلاف رفتن
شمشیر وغیر آن تقرف پوست واکرده شدن جراحت تقشف بقوت اندک معاش وبرخت ورشت بسر بردن تکشف
برهنه شدن تکلف رنج چیزی کشیدن واندازه چیزی نمودن کرانی نباشد تکنف گرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی
نمودن ولطف ومهربانی کردن وچابکی کردن وچیزی لطیف آوردن وباریک دیدن کما قال الله تعالی فی سورة الکهف
ولیتلطف تلقف فرا گرفتن سخن ورزود گوارا بیدار شدن تلهف اندوه نمودن واندوه خوردن تنشف در حقوق
چیدن تلحف دواج کشی کردن وجامه خواب بر خود گرفتن تجنف بجیم پوشیده شدن ونا پدید شدن حیاه
تنصف بدو نیم شدن ومقصر بر سر افکندن رخصت کردن تنظف نظاه غیر منقوطه گوشوار در گوش خود کردن
تنظف نظاء منقوطه پاک نمودن توخف تبال المنقوطه آهسته خراسیدن ونزدیک گام نهادن در رفتار ورشتابیدن
توسف پوست واشدن توقف واایستادن تولف چشم داشتن تکوف کرد وستیهم شدن وجمع شدن وبا اهل کوفه
مانند شدن تجوف در میان چیزی شدن ومیان تهی شدن تحوف وتخیف ترسیدن واکنارۀ چیزی نقصان کردن
یعنی کم کردن کقوله تعالی فی سورة النحل اویاخذهم علی تخوف تشوف آراستن زن خود را وسر را بلند برداشتن
بجهت نگریستن وچشم داشتن چیزی را دم بلندی رفتن تطوف گردیدن تلیف بعین منقوطه میل کردن درخت
گاه بطرف چپ وگاه بطرف راست ومیل کردن چیزی بطرفی تصیف تابستان کردن تضیف میل کردن ومهمان کسی
شدن وتابع شدن وجمع شدن تلقف پرهیزکاری نمودن واشاسیدن عفاف یعنی تقیۀ پرهیزی که دوست
باشد تکفف کف کف از طعام خواستن تلفف خود را در جامه پیچیدن تائف بثاء سه نقطه کرد چیزی در آمدن
وبجای در آمدن وایستادن تاسف اندوه خوردن تالف دل بدست آوردن وخو گر شدن وباهم پیوسته شدن
من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن تزادف پیاپی شدن
ودر پی همدیگر نشستن ودرهم پیچیده شدن ترصف سنگ بهم در بردن وسنگ بهم نهادن ودر جبر بو جبر ایستادن
تقاذف همدیگر را انداختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بذال المنقوطه بهم انداختن وبهم انداختن شدن
ودور شدن تیز ودویدن اسب همدیگر را دشنام دادن تعالف باهمدیگر راه رفتن تکاثف درشت وستبر شدن
ودرهم رفتن وغدن تکاشف عیب ظاهر کردن تهاتف آهسته خندیدن تناصف باهمدیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر

تناوب بهر آب مردم بیکجا جمع شده بصاد منقوطه تصاف با هم شمشیر زدن تناطح با هم ایستادن توافق کردن
تصاف با هم صف زدن تکاب بر پشت همدیگر نشستن تصاب تمام خوردن آب و غیران مثل باشد ظرف دو انجز
بیک شدن جیبی هم لت شدن بیک شدن روده خاکر هر آن صیدآمدن سگ و تر زدن بهلو جیزی
شدن دو هم پهلو جیر شدن من باب التفعل تخلف دور کردن و حزیدن تقنص باک نمودن شتر از کنار
برمی دو بیاکی و چستی رفتار تقلف فیلسوف شدن نیز هم حکمت شدن تجفیف بهم خشک شدن تقطف
و تعطف تکیه کردن من باب الخماسی تقاضف بکسر تار بهکستوان که رباسب انداختند عافیف جمع قرخف مردم کیا روید کو او رقف
چرکین ناخن و کاه باشد که رحجت اهمات بمعنی آن کویند مکسو که از او تلت دل بشده باشد و بمعنی مرداد
اسم فعل باشد بمعنی آنخضر نیز تکمه لعیاشم باب الرابع القاف من المختلف الثلاثی المجرد نوق ار زدن شدن
و آرزو کردن تاق بحوی شدن و بر خشم شدن بر شدن بخیلت از جیزی تصنع بهوش شدن توقان تیقاق
موافق شدن کار تهتاق دم فرو بردن و آخر آنگه کردن جز و خنده بلند کردن من باب التفعیل تحدیق تشیق
نیک بر نگریستن بر جیزی تحزیق سخت سوزانیدن تحلیق در هوا شدن مرغ و موی سر تراشیدن تحقیق
احمق خواندن کسی را تخریق بخاء منقوطه نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام افزون و سزاوار کردن
و معتدل کردانیدن و هموار کردانیدن و هموار کردن و مخلوق آمیختن جیزی را مخلوق دار و بیست خوشبو ترفیق
نیک دیدن تدبیق بسر پیش استوار کردن تدقیق دور کردن و دایم بجیزی نگریستن و در کوه فرو رفتن جشم و دباکی
تمام کردن جیزی را و بر زمین شدن آفتاب بغروب تذلیق به کردن کنار جیزی ترقیا ایستادن و تیره کردن و دایم
بجیزی نگریستن و رحیق و سست شدن ترنیق جشم باز کشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و گفتن شعر
ریختن از نه ترهیق بر انداختن سوار کردن ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن و دایم بجیزی نکریستن و سست شدن
در کار و بیره بینا از خواب بجشم در آمدن و نا شیدن تیز را جشم داشتن ترهیق بیسیار شدن مهمانان ترایق
موی سر تراشیدن ترتیق کسی را بدزدی نسبت کردن و تهمت نکاه بد بکسوی بردن ترزیق جکانیدن و وامیس
بهدن شتر از پشت بالا اثر زریق بذال منقوطه آمیختن شیر با ب تشریق کوشت فاق کردن با فتاب بطرف مشرق
رفتن تصدیق راست کداشتن و باید باشتن و باز داشتن و راست کردانیدن و از ایضا کویند صدقت رجالی
و حق ستاندن تسبیق اندک کردن بخشش و غیر آن تصفیق جیزی بر جیزی زدن جنانکه آواز کند و دست بر دست
زدن و بالها بر هم زدن مرغ جنانکه آواز کند و جنبانیدن درخت را و مثل آن و شراب آمیختن و از نظر فی ظرف
دیگر کردن شراب دفعتا و از نجا کاه بجاکاهی دیگر بردن تطبیق بهندکاه عضو آمدن شمشیر و موافق کردانیدن جیزی
با جیزی و هر دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و ادان و رسانیدن ابر باران همه زمین و هم
دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار نهادن اسب در رفتن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و زن بزادن
غلت زن بزادن و راه دادن کسی را تا بکذرد و باز داشتن شتر از کیاه و غیر آن و انکار حق کسی او نیز از آنجا

کردن

تنقلات نقلات از هم جدا کردن و از هم کشادن تقولات بسین منقوطه خار در جای کردن و با خار شد و نجیری و دراز
دندان شدن شتر و موی آوردن جیزی و دراز شدن کشته و خار بر سر دیوار نهادن و تیز و بلند شدن سر نیستان
دختر تحلیل نیک خاریدن تفکیک و بر شلفا انداختن تفکیل از هم جدا کردن و از هم کشادن من باب التفعل تبرک
برکت داشتن و مبارک شمردن کسی او جیزی را تحرک جنبیدن تدلک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک
خدا پرستیدن و عبادت کردن خدا را تمعک کوشیدن و مبالغه کردن تقلک کرد و بر شدن تحنک دستار زیر
الحنک بستن تلمک زبان بکرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک کرده شود و جکن بیجانیدن شتر تمسک و سواک دادن
در یره و ریشدن و بره در زمین تورک بر سرین نشستن و بر سرین خود بر جیزی نهادن و توراک در
نهادن البراث بر ایمه درخت تهجد خواندن تسوک سواک بد بدندان و دالیدن تشوک بشین منقوطه با خار
شدن جیزی تهوک مر کشته شدن و در دوط افتادن بر بکن تحالک با کسی کوشیدن تمسک و در هم رفتن و جدا
شدن تمسک از استخوان آنجه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن و سخت کرفتن و ریک
گرفتن بهم تفکک از هم جدا شدن من باب التفاعل تدارک دو بافتن و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن و فراهم
آمدن تبارک تباری شدن تبارک برکت دار و افزایش کردن و بزرگ شدن و سخت شدن و ببلندی بر رفتن و پاک
شدن کما قال مصنفه فی سورة المومنون فتبارک الله احسن الخالقین تداعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ
تضاحک خندیدن تمالک و تماسک خود را نگاه داشتن و توانستن تماحک با همدیگر داستان کردن در خصومت و خریدن و در
بکدیگر در آمدن در حرب تهارک با یکدیگر و با طرف میل کردن شتر از ضعف تهاجن با یکدیگر رستیزه و لجاج
کردن تهالک افتادن بجیزی و افتادن بر جیزی تمام من باب التفعل تسهل در ریش شدن و دو دست تمرک
و مفلس شدن و موی انداختن شتر تسلک پیشه کردن و هلاک شدن تمتلک نیک رفتن و خود را جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر تکلاه خودهای آهنین و او جمع ترکمات تحرک طالقانیت معروف انداختن
جمع و اسلاک جمع ترکیمات تبوک نام جنکیست که حضرت پیغمبر کرده است تمالک بتشدید بیاء باطل تاعمل بتشدید
تالکا حق تالکا نام موضعیست جیزی که کوهان شتر در آن افکند تالک بتشدید بیکان از جمع نامت بند ها حوض
و او جمع تکمات تیلک ذات النعقلات بن واسیناهم بیر اسیم اشارت بتشدید تالک بتشدید یاء بوقت آن که درون عرابک
بکسر کاف اسم ضلالت یعنی بکذار باب الثالث مع اللام من المختلف الثلاثی المجرد تیل بیستن و فرمان کردن و زمین
کردن و دوستی با فراط داشتن و دشمنی داشتن تحل خبر انکندن تل بروی در انکندن تمهال و معظمات با ریک
بالان و اشک تحال جوان کردن تحال رفتن تعقل کشتن تنقل بفتح فانا خوشبوی شدن تن جه بکار رفتن
عطر من باب التفعیل تبتیل والانتقیاء بریده شدن ببوی خدای تعالی و مخلص شدن او را و تمام خلق شدن
تبجیل بزرگ داشتن تجحیل اعجیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبخیل تولا هم بی راه رفتن تثقیل
کران کردن بوزن و سپید کردن تقبیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل روباب

حزو دلعالیدن تمسک جنگ در زدن تعقد و ضالت
غلطیدن تکلیل کیسیادن تملک ع

سفید کردن تحصیل ستانیدن و فایده کرفتن و آشکارا کردن و به معنی اخیرات قوله تعالی فی سورة العادیات وحصّل
ما فی الصدور و بمعنی پیدا کردن و جمع کردن هم آمده است تحسیل بحاء و سین مهملتین تقصیر کردن و ناحق
نمودن تخمیل ادوشیدن کوسپند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تحفیل بحاء منقوطه و جیم کردن
و ضعیف شدن و ضعیف شدن درخت خرما ترجیل کار در شمشیر و مثل آن را جلا کردن و شتر را قطار انداختن
و در پوشیدن چیزیرا اجبری تحمیل بار بر نهادن و شغل از کسی درخواستن تحمیق کم عقل کردانیدن تخجیل
شرمنده کردانیدن تخییل بر خاری کذاشتن و خار کردانیدن ترتیل آشکارا خواندن قرآن و کتاب ترحیل
برفتن داشتن کسی را ترجیل بجیم جعد کردن موی و فرو کذاشتن موی و پشانکردن موی ترطیل موی
بروغن چرب کردن ترفیل بزرک کردانیدن و بزرک کردن جامه ترکیل بسم ابیا کوفتن چیزیرا ترمیل خون آلود
کردن ترنیل براء منقوطه در جامه پیچیدن تسبیل چیزیرا سبیل کردن یعنی کذاشتن در راه خدا تسفیل بسین
منقوطه بشیب فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن و چیزیرا طفیل کردن
زود عطاکردن تاریکی تعجیل شتابانیدن تعدیل عادل خواندن کسی را یعنی کواه صادق راست کردن و عدل
کار کردن تعذیل بذال منقوطه ترا ملامت کردن تعسیل انکبین دادن و چیزی را با انکبین پروردن تغسیل
بعین منقوطه رشتن تقضیل تنک کردانیدن و تنک شدن جای از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم
مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو کذاشتن و بیکار شدن و [illegible] کردن و چیزیرا
تعهد نکردن و خراب ساختن و رفتن تعقیل عقال ابیا برپای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق کردانیدن
تغفیل نیک نکردانیدن و نبافتن تفسیل رذل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و جدا کردن
جدا پاره پاره کردن تفضیل بضاد منقوطه افزون کردانیدن و افزون کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل
نیک دام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن و خانه را تکبیل بند کردن تکحیل
سرمه در چشم کردن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکفیل به پایندانی دادن چیزیرا بکسی تکمیل تمام کردن
تمثیل صورت کردن و صورت چیزی را نمودن تمحیل [illegible] تمویل [illegible] و تربیت داشتن
تنکیل بهم بیوسیم انداختن حیوان تنقیل [illegible] کشیدن و [illegible] نهادن و این از الفاظ الاضداد است
تنفیل نفل بستن تنعیل [illegible] دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت و عذاب کردن و از سوی کسی
باز داشتن و از امید [illegible] کردانیدن تهدیل [illegible] کذاشتن شاخ و لیکن تهبیل کسی را کفتن که
سلسلة اشک یعنی کم بود ترا مادر تو و کوشت [illegible] جمع شدن بدن کسی تهجیل دشنام دادن و بحق زشت
خواندن و انداختن [illegible] توسیل [illegible] بکسی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن
کسی را یعنی کسی را بچیزی کاشتن و کار را بکسی بکذاشتن تعویل بسیار کردانیدن و [illegible] تجویل بجیم [illegible]
کردانیدن تخویل بخاء منقوطه خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن بچیزی و بخشیدن و بمعنی

اخیرات

اخیرات قوله حق تعالی در سورة الزمر ثم اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه ترویل چرب و نرم کردن تسویل بیارایش
کما قال الله تعالی فی سورة طه و کذلک سوّلت لی نفسی تطویل خود را بزرک و جامه را آراستن و ترسانیدن تطویل
دراز کردانیدن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بانک و آواز بلند کریه و به معنی اخیرات قوله رسول
الله علیه [illegible] تعجیل [illegible] کسی [illegible] تاویل تفسیر کردن تمویل مالدار کردانیدن تنویل عطا دادن و بخشش کردن
تحبیل کسی را در حبال [illegible] انداختن تذییل و دراز دامن کردن ترییل جدا کردن تسییل روان کردن آب و غیر آن
مانند آن تغییل [illegible] و [illegible] کردن [illegible] تقییل [illegible] صنعت [illegible]
خوابانیدن کسی را تقییل در نیم روز [illegible] دادن تمییل در میان دو کار [illegible] بودن تا کدام کرده شود تبلیل
نیک تر کردانیدن چیزیرا تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و [illegible]
و [illegible] کردن زن مطلقه ثلاثه را نکاح کردن تا بر شوی اول حلال شود و راست کردن سوکند تحلیل حلال
کردن [illegible] و سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل بذال منقوطه رام کردن و پامال کردن و راه راست کردن
کذاشتن کما قال الله تعالی فی سورة الدهر و ذللت قطوفها تذلیلا تقشیر پوست از چیزی کردن و [illegible] شدن
کوشت تضلیل بضاد منقوطه کمراه خواندن و ضلالت و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوطه سایه کردن و چیزیرا
در سایه بردن تعلیل بیماری داشتن کسی را و چیزیرا علت نهادن و علت کفتن و پیاپی شراب یا آب دادن و
پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل بغین منقوطه غالیه آلودن و غالیه [illegible]
تقلیل اندک یا بسیار رضا کردن تقلیل بقاف اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و [illegible]
و نیک کشتن در جنک و بی دل شدن و این از الفاظ الاضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن و [illegible]
[illegible] کفتن و بی دل شدن تاثیل سخت بر کردانیدن چیزیرا تاصیل اصل کردن چیزیرا و اصل خواندن
تاجیل [illegible] تاجیل بجیم منقوطه یعنی زمان دادن و در کردن کسی را [illegible] تاکیل
چیزیرا [illegible] کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار کردن
و [illegible] داشتن من باب التفعّل تبتّل با خدای کردیدن و ترک کردن نکاح و بریده شدن از چیزی
خاص برای رضای خدای تعالی کردن تجمّل [illegible] کفتن و [illegible] و دشنام دادن و [illegible]
[illegible] کفتن تجدّل [illegible] کرفتن تبدّل [illegible] تجزّل [illegible] تبقّل کیاه خوردن
تجمّل نیک حالی نمودن و جمیل خوردن [illegible] تحمّل [illegible] و بار برداشتن
نهادن [illegible] تخیّل [illegible] تحمّل [illegible]
[illegible] تبدّل [illegible] تزیّل [illegible]
شدن آن [illegible] کردن ترجّل بجیم پیاده شدن و [illegible] رسیدن و [illegible]
ترحّل بحاء مهمله منقوطه از جای برداشتن ترسّل باهستکی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل

بر بر چیزی فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل بشتاب رفتن و بشتاب خواستن تنزّل برآمدن سوختن تعطّل
بیکار شدن و بی زیور شدن تعزّل بعین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل تفضّل نمودن و بیکار [illegible] شدن
برای کار ترکّل پای بر چیزی زدن و پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود تشکّل صورت شدن [illegible]
انگور تقبّل پذیرفتن تکمّل خود را بزرگ و بلند قد داشتن و جواب پادشاه نادادن جهت کمال و عزت و شرف
خود و ناز نمودن ترجّل پیاده شدن ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت تهلّل [illegible] و رفتن تطفّل
طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تقشّر روان شدن آب تغسّل خواستن [illegible]
نمودن و [illegible] در حاصل کردن حاجت خود تمهّل بحال شدن و بد لباس شدن تکحّل سرمه در چشم کردن
تکفّل پایندان کردن تمثّل مثل زدن [illegible] شدن تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تعبّل [illegible]
چیزی [illegible] تنقّل بجای [illegible] تنزّل [illegible] تنزّل فرود آمدن تعسّل
[illegible] بیرون آمدن [illegible] تحوّل [illegible] تنقّل [illegible] کردن [illegible]
باشد [illegible] تنقّل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن
تأمّل [illegible] شدن تهوّل [illegible] توسّل [illegible]
[illegible] کردن تحوّل [illegible] پیوستن توغّل [illegible] تقوّل [illegible] توکّل [illegible]
کردن تحوّل از حالی بحالی شدن تغوّل [illegible] تطوّل انعام کردن و منت نهادن تکوّل
جمع شدن تعوّل از حال [illegible] تقوّل سخن بر کسی بستن تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن
و [illegible] شدن [illegible] ابر [illegible] آسمان [illegible] کسی را [illegible]
چیزی را [illegible] کردن تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن تقبّل اقتدا کردن بکسی و خود را مانند بکسی کردن
در [illegible] شراب و [illegible] نمودن تذکّل ناز کردن و [illegible] نمودن تهیّل [illegible] شدن
درختان تنبّل تر شدن تعبّل [illegible] تحلّل [illegible] کردن
[illegible] تحلّل [illegible] تملّل بیقرار
شدن [illegible] خواب [illegible] تدلّل [illegible] شدن تسلّل
در [illegible] پنهان شدن [illegible] تقلّل [illegible] کردن
[illegible] تأمّل [illegible] تفلّل [illegible] تکلّل تاج بر سر نهادن [illegible]
تهلّل گشاده روی شدن [illegible] تأثّل خود را اصیل کردن [illegible] اصیل کردن [illegible]
کردن و جمع کردن تأصّل خود را اصیل کردن تأزّل [illegible] شدن تأجّل [illegible] کار [illegible]
و مثل آن تأکّل خوردن [illegible] تأهّل زن کردن [illegible] تأوّل بیان [illegible] کردن تفأّل فال [illegible]
کردن من باب التفاعل تبادل بایکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل [illegible] کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل

بایکدیگر خصومت و جدل کردن تجاهل خود را نادان نمودن [illegible] تجاهل [illegible] در خصومت و مثل آن [illegible]
[illegible] کردن و دریغ [illegible] کشیدن تناصل تفاخر کردن تفاضل بیکدیگر [illegible] تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و [illegible] شدن
و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیگر پیغام فرستادن ترافل [illegible] زدن تساهل [illegible] شدن
[illegible] شدن تساهل آسان فرو گرفتن و فرو گذاشتن کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تمارض از بیماری [illegible]
[illegible] شدن تعادل بیکدیگر برابر شدن تعاقل با همدیگر راست آمدن تغافل خود را [illegible] نمودن [illegible] بیکدیگر
عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن [illegible] تفاضل [illegible] آمدن [illegible] [illegible] منقوطه [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] و دور [illegible] کار تقابل با همدیگر [illegible] شدن [illegible] تقاتل و تنازل
با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی خود کردن [illegible] کاهلی [illegible] تمام شدن تمایل [illegible]
از بعضی [illegible] تماثل همدیگر [illegible] تناول [illegible] کردن [illegible]
تناضل بصاد منقوطه با همدیگر [illegible] تواصل با همدیگر پیوستن تطاول [illegible] تداول [illegible]
با هم [illegible] تطاول دراز شدن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] تقاول با یکدیگر سخن گفتن تحاول [illegible] تداول فرا گرفتن [illegible] تزاول
جدا شدن و پراکنده شدن تمایل با همدیگر [illegible] تمایل میل کردن تخایل
خیال بستن تخاذل همدیگر را دوست داشتن تطاول [illegible] کردن [illegible]
[illegible] تسائل [illegible] تفاءل [illegible] منقوطه [illegible]
در حرب من باب التفعلل ترمّل [illegible] پوشیدن تسربل [illegible] تجلبب [illegible] ترهّل
[illegible] پوشیدن تهلّل [illegible]
[illegible] تقلقل [illegible] تجلجل [illegible] تخلخل [illegible]
[illegible] تخلّل [illegible] تحلحل [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] تقلقل [illegible] تجلجل [illegible]
[illegible] تسلسل پیوسته شدن [illegible] تصلصل [illegible]
مانند تغلغل [illegible] تململ [illegible] من غیر المصادر [illegible] تمثال [illegible]
تماثیل جمع تقابل [illegible] تأبل [illegible]
[illegible] تأبل [illegible] تابول و تنبل [illegible] در هندوستان [illegible]
[illegible] تنبل [illegible] توابل [illegible] تهابیل [illegible]
افتاده باشد تحجیل [illegible] تحمل و تمثل و تمثل
[illegible] تمثال [illegible] تبل و تبل [illegible] تلال [illegible]

تلاثل سخن یا تعلیل کردن کاری باب التفعیل المیم من مصادر الافعال المجهول تمام آموختن تتمیم بیخ ها سخت کردن
کردن و بالا ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدلیم کوفتن کرده نیست سیر ساکن گردانیدن من باب التفعیل تعلیم
زشت کردن تجهیم بهر شیر سخا با شدن و عبوس کردن مرغ چنانکه بر زیر و بر پهلو گردانیدن مرغ و جای بود در ارکی
گفتن تجمیم پر کردن ظرف و تمام کردن سال تحکیم سخت بریدن تجذیم جیم و دال منقوطه [illegible] پر کردن
ظرف از چیزی تجشیم بشین منقوط و بجا شدن و تکلف کردن تجسیم بسین غیر منقوطه خداوند جسم گردانیدن
و غضب کردن تحشیم بحاء منقوطه و شین غیر منقوطه سخت [illegible] گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت [illegible]
و تمام دباغت ناکرده گذاشتن پوست و محروم گردانیدن و سخت تار زبان زدن تحطیم بحاء و طاء غیر منقوطتین سیک
شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بحاء منقوطه برده ادعا کردن تحمیم تیز نظر کردن تخشیم بحاء و شین
منقوطتین بینی سیاه کردن تا متغیر شدن گوشت تخطیم بحاء منقوطه مهار کردن و خطها و رنگها بر چیزی آخر کردن
تخمیم انداختن کردن باران زمین را و چرب کردن و چربش بار دادن کسی را تدهیم سیاه ساز کردن تدمیم بینی
کردن تذمیم بحاء منقوطه آخر اسم [illegible] انداختن ترزیم براء غیر منقوطه و زای منقوطه [illegible] درهم
ترجیم جامه را پاره بر دادن ترسیم سنگ نشان کردن و بنا نگاشتن و جامه را خطدار کردن ترقیم خط کشیدن و خط
ترنیم انداز گردانیدن ترکیم براء منقوطه [illegible] ساختن چیزی بر غلط گردانیدن و کم کردن و انداز عطا کردن
د جست گردانیدن و بینی کردن ترنیم براء منقوطه بانغان گردانیدن و کبوتر را آواز دادن [illegible] ترنیم
و اندکی از گوشت شتر و غیر آن بریدن و آن را اکال گذاشتن تغضیم و تعجیم سیاه گردانیدن تسنیم بلند کردن و آنچه
در قرآن واقع شده در سوره ویل للمطففین کرمی تسنیم هو علم العین بعینها سمیت التسنیم الذی هو مصدر سنم
اذا رفع لانه ارفع شراب فی الجنة تشیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن ترکیم تشبیر کردن تسلیم سپردن و سلام
کردن و گردن نهادن و بیلامت داشتن و سلم دادن در بیع تشمیم جامه را نقش کردن تعجیم بشین و خاء منقوطتین
فاسد گردانیدن طعام تشییم باز گردانیدن صید [illegible] و سخت شکافتن تصمیم تمام کردن و استوار کردن
[illegible] تعمیم سخن بهم [illegible] تعمیم [illegible] شیر [illegible] چنانکه دیگر شیر از او [illegible]
تقسیم تمام کردن تصلیم [illegible] گوش [illegible] تضریم باز زدن آتش [illegible] تطعیم
تمام خلقت کردن [illegible] خلق گردانیدن [illegible] کان العلم فی وصف النبی
لم یکن بالمطهم و لا بالمکلثم [illegible] لم یکن بالمعذ الوجیه و لا المعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهل کردن
و باز گردانیدن [illegible] نیمه شب [illegible]
تعجیم حروف را نقطه زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعلیم [illegible] تعلیم کس را
چیزی آموختن تعمیم بر کسی [illegible] تغریم [illegible] تغنیم غنیمت دادن تکلیم جامه را [illegible] کردن تفخیم بزرگ گردانیدن
[illegible] تقحیم [illegible] خدام سر نهند

ابر [illegible]

ابرق باشد یا چیزی که در دهن افتد تفهیم در یابانیدن تقحیم [illegible] انداختن سوار خود را
تقصیم بحاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن و در قمار [illegible] سیر کردن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن
تقسیم بخش کردن و [illegible] و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیکو پوشیدن تکریم سخن [illegible]
گوییدن و [illegible] تکریم گرامی کردن و بزرگواری کردن [illegible] تکلیم سخن گفتن و جراحت کردن تلطیم [illegible]
زدن تلثیم لثام دادن تلقیم [illegible] کردن چیزی از نجوم حکم کردن و چیزی [illegible] باز گردانیدن و چیز بار ها [illegible]
دادن و غیر آن تکشیم [illegible] گوشت متغیر شدن [illegible] تهمیم تلمیم سرود گفتن تعلیم [illegible]
جمع کردن [illegible] نظم آوردن سخن و در رشته کشیدن تنعیم [illegible] تقدیم سخن [illegible] کردن [illegible] آنچه
[illegible] تقویم [illegible] توسیم [illegible]
[illegible] توشیم بشین منقوطه بسیار نقش بر دست کردن توصیم درد کردن اندام و [illegible]
و شکسته گردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن [illegible] قلاده در [illegible] کردن [illegible]
علاج ورم ناکردن و قصد چیزی کردن و ورم در [illegible] تیمیم [illegible]
کردن [illegible] تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیتیم یتیم گردانیدن تدویم [illegible]
و آفتاب [illegible] شراب [illegible] گردانیدن [illegible] ساکن گردانیدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] زبان [illegible] تنویم [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در [illegible] تقویم [illegible] گفتن و قیمت کردن چیزی تقویم راست کردن
و قیمت کردن چیزی تکویم جمع کردن [illegible] تلویم ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن ترویم
کسی را طلب چیزی داشتن [illegible] تتمیم [illegible] تتییم بنده گردانیدن عشق کسی را
بنده گردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و [illegible] گردانیدن تدبیم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ترنیم [illegible] تمام کردن تعمیم [illegible] بجای [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] تسهیم [illegible] گفتن
کسی را تسهیم [illegible] کردن و [illegible] تصمیم [illegible] در [illegible]
[illegible] دندان [illegible] تعمیم عمامه بر سر کسی [illegible]
و [illegible] گردانیدن [illegible] کردن [illegible]
شیر خوردن تفهیم [illegible] تکمیم غلاف [illegible]
و [illegible] کلاه [illegible] نهادن و [illegible] پوشانیدن تعظیم [illegible] استخوان را [illegible] تابغ [illegible]
تادیم [illegible] گردانیدن تامیم قصد کردن تائیم زن را بیوه کردن تفخیم فراخ کردن من باب التفعل تبرم [illegible]

تجهم مکین و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن [illegible] تلثم رخسار کردن بجهة
تجرم تمام شدن تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن و جرم جمع تجشم لبسین منقوطه رنج چیزی کشیدن تجهم
خاء منقوطه متغیر شدن تحشم بحاء غیر منقوطه متماشا شدن و کار بزرک پیش کرفتن و بر کزیدن تحزم
ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن و حرمت صحبت کسی جستن تخرم براء منقوطه سلاح پوشیدن و بسیار [illegible]
بر لیمان لبستن تحطم شکسته کردن تحکم حکومت کردن و نمودن تحلم حلم نمودن و فربه شدن تختم بحاء غیر
منقوطه و باء دو نقطه فوق ان واجب شدن و بزم شدن نان و طعام تختم انکشتری در انکشت کردن ترحم
مهربانی کردن و بخشایش نمودن ترنم بخشایش جوی نیکو کریستن ترثم تلذم کهنه شدن جامه و پاره پاره برجا کردن
واین لازم و متعدی آمده اند ترنم سرائیدن تزغم تزجم خشم کرفتن و ترجم بمعنی ابانت کردن [illegible] کره خود را
هم آمده است تسنم بتاندن تقدم سعی [illegible] نمودن تطعم چشیدن تشمم [illegible] چیزی تقحم زیاد
زدن اکثر و خشم کرفتن تشرم دریده شدن و شکافته شدن تظلم ناخوشی غم خوردن تظلم از بیداد کسی بالتماس
تعظم بزرکی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعمم جامه کردن و امامه کردن تغنم غنیمت کرفتن تفصم بفاء
شکسته شدن بی جدائی تفهم در یافتن تقحم بی جهد در رفتن و در [illegible] افتادن تقدم بکوهی چیزی نمودن
و فرا پیش رفتن تقطم پراکنده شدن و پراکنده کردن تقصم بقاف شکسته کردن و شکسته شدن با جدائی
تکرم بزرکی نمودن و بزرکوار شدن تکلم سخن کفتن تلجم دهن بند بستن تلقم لقمه کردن و ناخائیده بجوی
بردن طعام تلثم سخت کردن [illegible] لجام و اطعام [illegible] کردن حایض در حیض [illegible]
تهشم شکسته شدن و مهربان شدن تنخم بلغم و خو انداختن تندم پشیمانی نمودن و خوردن تنسم [illegible]
و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعم بناز و نعمت زیستن تنغم لعین منقوطه نغمه کردن تهدم ویران شدن
تهزم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر نمودن و غضبکین [illegible] کفتن و
ویران شد [illegible] نمودن تهضم بضاد منقوطه ستم و بیداد نمودن تهمم [illegible]
بودن و [illegible] تهشم شکسته شدن تهنم خواستن توخم ناکوار بوده شدن و ناکوارنده دانستن توسم [illegible]
توهم بهر چیزی افتادن و بهر سر زمین افتادن تورم خشم کرفتن توسم بفراست [illegible] دانستن و [illegible] تیمم
بخالف طهارت کردن و قصد کردن توشم خود را [illegible] کردن در جنک و در وقت کارزار تلوم [illegible] کردن
تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا تضیم [illegible] تذمم ننک و عار داشتن از چیزی تلطم [illegible]
تعمم عامه بر سر نهادن و کسی را خواندن تاثم از کناه پرهیز کردن و از کناه بیرون آمدن تالم دردمند [illegible]
تایم بی زن شدن [illegible] تلوم لوم داشتن و [illegible] کردن چیزی تامم قصد کردن تذلم
[illegible]
خواستن من باب التفاعل تحاکم [illegible] تحالم حلم نمودن [illegible] تخاصم دشمنی باهم کردن تراجم بر یکدیگر

سنک انداختن

سنک انداختن تراجم برهمدیگر رحم کردن تزاحم بهم فشردن تراکم براء منقوطه انبوه شدن و [illegible] کردن
تسالم باهمدیگر آشتی کردن تصادم بایکدیگر [illegible] زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تفاهم بهم [illegible]
تصادم ازیکدیگر [illegible] تشاجم [illegible] درهم شدن [illegible] مختلف شدن کار [illegible]
امر آن کار تظالم مظلوم نمودن [illegible] تعاظم بزرکی نمودن تعالم باهم دانستن تفاقم بزرک شدن کار و بزرک
شدن تقادم دیرینه شدن [illegible] برون تفاعل [illegible] تقاسم باهم [illegible]
و باهم سوکند خوردن تکارم کرم نمودن [illegible] تکالم باهم سخن کفتن تلاحم سخن [illegible] و باهم پیوستن
و [illegible] اندام شدن زن تلاطم بهمدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بیکدیگر مشت زدن
تنادم یکدیگر را ندیم نمودن و کردن تحاوم کرد کردیدن مرغ در هوا بهر چیزی تناوم با یکدیگر [illegible]
در خرید و فروخت تقاوم باهمدیگر بپای ایستادن در جنک تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تشاوم خود را [illegible]
ساختن تشاءم فال بد کرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تتام همه آمدن و تمام شدن تناوم باهمدیگر [illegible]
تهاتم خود را کر ساختن تهاضم بضاد منقوطه [illegible] باهم آمدن من باب التفعلل ترجم خشم کرفتن تجرثم فراهم آمدن
و جمع شدن [illegible] تجمجم و تمجمج آشکارا نکفتن سخن را [illegible] تجرجم [illegible]
[illegible] تلعثم [illegible] تحمحم حریص شدن [illegible]
اهسته [illegible] کردن [illegible] تزمزم خاموش بودن [illegible] تکمکم کلاه [illegible]
ترمرم [illegible] من غیر المصادر تمیم [illegible]
[illegible] تمتم [illegible] تمام کامل تمام بکسر [illegible]
[illegible] تیم [illegible]
[illegible] نثم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نجم و نجوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تراجم جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا [illegible] التسنیم [illegible]
و کویند [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة المطففین و مزاجه من تسنیم لزام [illegible]

تزم فال بد زدن

در دهان کسی رود ایدن آن نسبت کرده اند و میکنند و در معنی از سهام مفید و انکه را دیگر وانند بکم دانچه باشد

تقوایم و تواجی توام و توتم دانه داینت که از نقره سازند مانند دانه مرود در باب التفاعیل الوزن من مصادر

الثلاثی المجرد تبن کاه دان کردن و کاه بچارو را دادن و کاه و زر خشن تبن بعضی از این سه شدن شکلات تو کل

واعتماد کردن تمنان چکیدن اشک و ابدیدن باران تامان نالیدن توهان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن

من باب التفعیل تعیین پیر و بسیار سال شدن تحطین جامه را آسته کردن تمتین هشت گوشه کردن تدیین

پرگوشت شدن و انجیر کردن توشین بها بی باران شدن تحیین ترتیب انجیر کردن دیده لغواله غریب نرم

منقوطه شدن کردن و بزار وا وازکردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن

و حصار کردن تخشین درشت کردن تخمین بگمان سخن گفتن تعیین تا ببر و داشتن چیزی را تحیین دو دید

کردن تدهین بعضی چرب کردن و بعضی الوده تمدین کاهلی کردن و آرا سبیدن مادر بچه را تلقین تیاکنر

در کار بی یاد چیزی تهیین مجازا رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن معنی دیدم از مجمل اللغة منقولات وببین

السطور کتاب یک کردن در کتابت ترکین برای منقوطه یعنی مانند کردن تزیین جامه را آگین کردن تزنین

ارمیده کردانیدن تحمیز گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه و خنک کردن و روغن بچو بود کسی دادن تضمین

چیزی را ضمان دادن و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در بیت شعر خود درآوردن تعفین تو کوکردن

چیزی را در هم کشیده کردانیدن و خود را بطریق شتر آبستن نمودن شتر ماده تقنین در وقت انداختن تقرین با هم

قرین کردن تکفین کفن کردن تلحین خشت کردن تلجین بچیم در هم بگر چسپیدن و سبز کردن و جنبیدن و سبز کردن

تلحین بجای غیر منقوطه بخطا منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تلقین چیزی را از زبان کردن تلمیع سخت

لعنت و نفرین کردن تلمیح فهمانیدن و سخن را از زبان کسی دادن تلهیح طعام نهار دادن تجیین زشت کردانیدن

و همچنین کردانیدن کسی را و همچنین آنکه مادرش کنیزک باشد و پدرش آزاد تعیین کنیزک کردانیدن تمتین استوار

کردن تمدین مشهر ساختن ترمین نرم ساختن تمکین جای دادن و کار ری کردن و درست دادن کار تقتین دود آلود

کردن و کود آلود کردن جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت کردن

روی و بزرگ کردانیدن بخشک روی تخوین خاین کردانیدن و خیانت کسی را تدوین در دیوان نوشتن

تلوین که از شدن زنان تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کردانیده

کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکار شدن

تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن برای درو شدن شتر تدیین کسی را با دیانت و کذاشتن تزیین آراستن تطیین

بگل اندودن و گل کاری کردن دیوار عمارت را گل زدن تعیین خبر دادن از ان کسی در ابراد و عیب چیزی نمودن

وآشکارا ساختن و خاص کردن و آب در شکل تو بچیین با درزهای دیو استوار محکم کردن در سوراخ کردن

تقنین کنیز را ببیار استن و بصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تطنین کاان ابلیکس ببرد و توبیخ دادن

نقشی عاجز کردن

تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کنار بعنوان نوشتن و عنان لجام کردن تغبین تغیین نوع نوع کردن

مصانیدن تاذین بانک نماز گفتن و آواز دادن تابین چشم داشتن چیزی یاد در چیزی رفتن و مرده را ستودن تامین

آمین گفتن بعد از دعا تیتین تو لا ببی بر رفتن و مطربان راست رفتن تادین سیر آب رفاف خود را چنانکه سیر

شکم او پر شود مانند دوکند من باب التفعل تبطن کسی را در زیر شکم خود آوردن و بمیان رسیدن و باطن

گشتن و در میان کوه و گیاه کردیدن تجبن حجره را در ظرف نهادن و ببهره دست گرفتن و بر داشتن آن بطرفی را

و باد بر دامن نهادن و دامن ابیه در دست گرفتن تحزن اندوهناک شدن و اندوهناک بودن تحصن خود را در حصن

گرفتن و ابر شدن اسب تحقن بجای غیر منقوطه صورت چیزی مشاهده کردن تعقن نشانه چیزی جستن و مکان

چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن و جای چیزی جستن تدهن خود را ابرو عیب کردن تسکن خوار

ضعیف شدن و بیچاره شدن تزین بدیدن کسی چیزی لستن تعصن در میان خود کرفتن و در مکان خود کرفتن

تعلن شکن شکن شدن شکم از فربهی تعفن بعفن و ضاد منقوطه در هم کشیده شدن پوست عضو

تفکن بغایت پشیمانی نمودن تکمن اخو کونی کردن تکفن لکو کردن بچیزی یار بر مد و بانجیر شده دیگر تجحن جهیم

شدن و چرک بپر پاهنه لعبا از شستن سر و بیرون از سر را باستخوان سر و گوشت بر خشت دادن تلقن تلقین فرا گرفتن

تلهن طعام نهار خوردن ترخص برای منقوطه کاهلی کردن و بکراهت کار روی کردن تعرض مجازا رنگ کردن تمکن

جای کرفتن و قدر ترشدن و دست پر چیزی یافتن تمزن توی و سخت شدن و نرم شدن و این از الفاظ کلاه است

تمرن برای منقوطه غمارت کردن توطن جای وطن کرفتن توهن سست شدن توحن ... و فربه شدن توکن

جای کرفتن تخون بتعهد خود کرفتن و نقصان کردن تکون موجود شدن تلون رنگ کردن و رنگ

تبین آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و برسیدن و تحقیق کردن و در رنگ کردن تحین هنگام

جستن تدین دین داشتن تیمن ببرکت داشتن و بودن تزین خود را آراستن و آراسته شدن تعین بچیزی

چیزی را و به بصیرت دیدن و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرم کردن تحنن

و تعطین مهربانی کردن تفقن کونه کونه شدن تفتن کهنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن

و خنک شدن پوست تالن کسی را بفقر و عیب کردن تلتن لسبیبی غیر منقوطه متغیر شدن تاذن آگاه هانیدن

تاسن متغیر شدن آب بعشل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهلی کردن و بهانه

آوردن تحرن طلب کردن من باب التفاعل تداین بکدیگر را دین کردن و وام دادن چیزی نهان داشتن تراطن

با هم بزبان گفتن بلغت عرب تظامن طلب کردن تضاغن بخشش کردن آن حصه رهم کسی تلاعن با یکدیگر کردن تعاین

با یکدیگر کینه کردن تقابن همدیگر را از زیان و غبن آوردن تهاون دست باشتن کار و سست شدن تحاین بسوی کسی

نمودن و رغبت کردن توازن هم سنگ و هم وزن آمدن تهاون خوار داشتن و سستی کردن تعاون هم پشت آمدن

تباین از همدیگر جدا شدن تضامن در ضمان داشتن جامه بیش و در بیجیر داشتن و جا تحاین از سوی با سعی رفتن

هیئت بهمهیحنی تکلیف و نعم
و حفظ الیها و ما یعتدان با یسان
حسن یسرا ... را مدت در ... تر

باب الثامع الواو

مداین بیکدیگر قرض دادن و بقرض چیزی خریدن [illegible] تداین دروغ شدن تجانن خودرا دیوانه ساختن من باب
التفعل المهموز خدمت کردن وطعام پختن تمکن بیچاره شدن وضعیف شدن تطامن فروتنی شدن تنقن فی
زبونی بخود کردن وخودرا از بلا نگاه داشتن وبد شدن ومتکبر شدن من غیر الاجوف کاه ریزه [illegible] تبن [illegible]
ونام کوهیست در شام تنین اژدها ونام موضعیست در آسمان تن مانند وهم [illegible] تنان [illegible] مانند هم [illegible]
[illegible] یعنی بجای [illegible] بیشتر خوانند وافعل مضارع مجهولست تجارون در دعا زاری میکنند [illegible]
است بارو جمع مذکر مخاطب یعنی دروغ میگوئید تورون که در قرآن آمده است یعنی بیرون میآرید آتش را [illegible]
وآتش میزنید تلان یعنی [illegible] الان است یعنی اکنون توامان دو فرزند بیک شکم [illegible] هم دو سر پستان [illegible] جمع
[illegible] تارات [illegible] آن درونه تعجین [illegible] ماین لفظ واحد منها من است کذا فی الصحاح [illegible]
[illegible] جمع یعنی [illegible] ترهان [illegible] است تجان [illegible] است تبن بکسر تاء [illegible]
[illegible] که در قرآن آمده است یعنی [illegible] واو مشتق [illegible] است [illegible]
بیهوده میگوید تبان شلوار کوتاه [illegible] سو [illegible] میگویند [illegible] کاه [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] یکدیگر [illegible] باشد تغن [illegible] استاد کار ونام [illegible]
استاد بوده است [illegible] ساختن باب الثالث الواو [illegible]
[illegible] باب الخامس [illegible] جیران شدن [illegible]
کردن [illegible] کنده شدن [illegible] چیزی کردن [illegible]
شدن من باب التفعیل [illegible] در آخر شب [illegible] آمدن [illegible]
سوار شدن دو کس [illegible] یکدیگر کرده باشد تنفیر رمانیدن [illegible]
مانند کردن ترمیز [illegible] کردانیدن [illegible] کردانیدن تحقیر [illegible]
تکبیر [illegible] داشتن [illegible] تکبیر بیدار کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] غافل باشد تعزیر [illegible] کردن [illegible]
زشت کردن کسی را توجیه [illegible] کردن [illegible] بیان کردن
توهیر [illegible] کردانیدن [illegible] کردن [illegible] در حدیث آمده است [illegible]
تیتیر سرکشته کردن [illegible] کردانیدن [illegible] کردن [illegible]
تقویر فراخ دهن کردانیدن [illegible] کردانیدن [illegible] بودن [illegible] کردن [illegible]
وتلبیس کردن [illegible] کردن [illegible] کردانیدن وبلند کردانیدن تقهیر [illegible] کسی را [illegible]
کفتن تلویر آه کفتن تاشیر [illegible] من باب التفعل [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نمودن [illegible] دادن [illegible] بالاده [illegible]

وغیره

وغیره وسبز شدن [illegible] متغیر شدن چیزی [illegible] سالها [illegible] شدن تسنه خودرا [illegible] کردن
[illegible] بازداشتن وبلند شدن [illegible] خود راست [illegible] نمودن واحمق بودن وحیران شدن وتکبر کردن
[illegible] کشته شدن تنقر [illegible] سوختن از کسی تنکر [illegible] نمودن وبرخود [illegible] نمودن [illegible]
بیدار شدن [illegible] دور شدن از [illegible] بوستان رفتن [illegible] کردن [illegible]
حاجت رفتن [illegible] تمام کذاردن [illegible] بیابان [illegible]
چنانکه شناخته شود [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] عبادت حق کردن [illegible]
نمودن [illegible] کردن تاوه آه کردن [illegible] کردن من باب التفاعل [illegible] من باب التفعلل [illegible]
در [illegible] باز ایستادن من غیر [illegible] شدن [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] مضارع [illegible] است [illegible] اصل [illegible] است تا [illegible]
اعاده کرده است [illegible] بیابان [illegible] نام [illegible]
[illegible] باطل [illegible] اصل [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] باب الثامع الیاء [illegible] من باب التفعل [illegible]
[illegible] سقوط [illegible] بیابان [illegible] صید کردن [illegible] صحاح [illegible]
کردن [illegible] جاه [illegible] کردن هم آمده است تقنع [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] زمستان کردن [illegible] کذشتن [illegible] بینه [illegible]
نمودن [illegible] شدن [illegible] داشتن [illegible] سقوط [illegible] کار کردن
[illegible] اکتفا کردن [illegible] کردن [illegible] طعام [illegible] خوردن
[illegible] بخشش کردن [illegible] بیابان مقیم شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
در افتادن [illegible] رفتن [illegible] کذاشتن [illegible]
کردن تقفی [illegible] سقوط [illegible] کردن [illegible] بیابان [illegible] عبادت کردن [illegible]
کردن [illegible] کذشتن [illegible] خوردن [illegible] کردن
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] داشتن [illegible] کردن
[illegible] کذاشتن [illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] صبر کردن [illegible] کردن [illegible] شام خوردن [illegible] یعنی
سقوط خودرا [illegible] پوشیدن [illegible] کردن [illegible]

تقشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن در ریش متنی رفتن و کار کذارده شدن تقعقی از تنگی و دشواری برآمدن
امدن و کار دشخوار کردن و وارهیدن و بیرون آمدن انکاری کردن تقعقی بقاف دور و در شدن تعقی فراپیش
شدن و روان شدن و کذشتن تجخ خوشنود کردن و خوشنود شدن تقضی از هوا در آمدن جانور و پس
امدن مدت و کذشتن و تمام شدن تحفلی در کذشتن تغلی واپوشیده شدن تعقی باریک شدن و عود را
باریک و حراسیدن تشظی بظاء منقوطه نوتو از هم برخاستن شاخ چوب و مانند آن بوقت شکستن
تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن و کفتن تعلی دارو بر جای آکندن تحفی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن
در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن و دل خوش کردن از کسی تقفی از پی رفتن تبقی باقی داشتن
ترقی بالا بر شدن تلقی لازم پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن و صدقه دادن تنقی بر کزیدن تزکی زکوة
دادن و صدقه دادن و پاک کردن تشکی شکوه و کله کردن تجلی آشکار شدن تخلی بخاء غیر منقوطه [illegible]
و از استر شدن تخلی خالی شدن تدلی فرو هشته شدن و بسخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن آمده است دنی
فتدلی در صحاح کوید کرد اصل فیه لا بوده است کر لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی کویند که معنی خود
نیز بسخت نزدیک و بعضی خرامیده نیز آمده است تسری کنیزک بسریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بجماع نکاه داشتن
خریدن تسلی دل خوش داشتن و خوش عیش شدن و وا شدن ابر و تابیدن ماه و مثل آن تعلی بکر با و [illegible]
تابیدن و بآتش در دادن و بآتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت و خوش
عیش شدن تنقی شاییدن تغلی بغین منقوطه غالیه بکار داشتن و غالیه بوی بیست از دارو خوشبو
تنکی چشم خاریدن [illegible] و دست خود تلحی بیزار شدن و بیلک سو شدن تستی متغیر شدن تقعقی
همچون مار انوی شدن و در شتر تلحی بستر شدن انکبین و به معنی [illegible] لعاب بدست کرفتن و آنک
اول کیاه است و به معنی [illegible] بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند و [illegible]
محافت ضم عین [illegible] کرده اند تعدی دشمنی نمودن و دشمنی داشتن تملی بسیار روزکار [illegible]
دار کرفتن تسمی نام نهادن تخبی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را
در چیزی تنجی خود را خوشبو کردانیدن ببخور تعزی [illegible] خواندن کسی را تمنی [illegible] برون آمدن
تجنی بر خود جنایت بر کسی نهادن و [illegible] تحفی [illegible] مهربانی کردن و [illegible] تحق
قرآن خواندن [illegible] کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ کفتن [illegible] تطوی [illegible] تغنی [illegible]
تقنی [illegible] تکنی کنیت پیدا کردن تسمی [illegible] تلهی [illegible]
روزکار کذاشتن و بچیزی مشغول شدن تانی کردن کنجی کردن تالی حاصل شدن و [illegible]
احسان بر کسی و پیش رفتن کار [illegible] تاسی [illegible] تاذی رسید [illegible]
تاذی آزرده شدن تانی ایستادن تاسی جبر کردن و اقتدا بچیزی کردن و [illegible] تاوی فراهم آمدن و [illegible]

تامی کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تانی درنگ کردن و قصد مخصوص کردن تالی کنیزک خریدن تانی
نرمی و آهستکی نمودن و درنگ کردن و قصد مخصوص کردن توفی تمام ستاندن و جان برداشتن توقی پرهیز [illegible]
خود را نکاه داشتن از چیزی توجی بجیم درد نالک شدن سم ستور تحجی بحاء غیر منقوطه رسانیدن توخی بخاء منقوطه
طلب کردن و قصد کردن و جستن تزکی لباس پوشیدن و [illegible] از ذات تالی سوکند خوردن تولی برکشتن
و دوستی داشتن و ولایت نمودن و بکار کسی قیام نمودن و کردن تطوی [illegible] کردن خود را کرد کردن تروی
سیراب شدن تمری [illegible] شدن تقوی [illegible] تلوی بر خود پیچیدن من باب التفاعل تعاشی عاشق نمودن و آرزو
نمودن و عاشق شدن تغافل غفلت نمودن تناجی بجیم با همدیکر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی
نمودن تعادی با همدیکر دشمنی نمودن و دور شدن [illegible] تعالی همدیکر را [illegible] دفع جستن
و بکوشیدن تعامی [illegible] تمادی در نهایت [illegible] کردن تنادی همدیکر را آواز دادن
و باهم در انجمن نشستن تهادی [illegible] تحاجی [illegible] همدیکر هدیه دادن
و فرستادن تباری با هم معارضه کردن در کاری تجاری [illegible] تبالی آزمودن تعامی
با هم رفتن تحاکی [illegible] تعادی [illegible] یکدیکر [illegible] تعاطی
برای منقوطه تقاضی کردن تحابی با هم آشنایی [illegible] فراموش کردن و [illegible] نمودن تحاکی [illegible] شدن تعاشی
شب کور نمودن تحاضی [illegible] تحاسی [illegible] همدیکر [illegible]
شدن تقاضی تقاضا کردن تحاجی با هم [illegible] تعاطی [illegible] تقالی [illegible]
کردن تجافی با همدیکر [illegible] جستن و باهم ستم کردن تعادی [illegible] تجانی [illegible]
و از جای برداشته شدن و [illegible] تشاکی [illegible] تصافی [illegible]
تعلی بر خود [illegible] تصافی با همدیکر دوستی کردن و دوستی
داشتن تلاقی در ربایش و [illegible] تفاضی [illegible] تلاقی همدیکر را
نیست کردن تداوی [illegible] تساقی همدیکر را [illegible] تلاقی [illegible] تداعی [illegible]
نمودن تساکی [illegible] تعالی آمدن و بلند شدن تقاضی [illegible] تعاوی [illegible]
کیاه [illegible] تقاضی [illegible] تقاصی [illegible]
تناسی [illegible] تقالی [illegible] ترامی [illegible]
و همدیکر را دشنام دادن [illegible] تنادی [illegible] تمالت
با یکدیکر [illegible] تعالی [illegible] تناهی با همدیکر [illegible]
نمودن و معارضه کردن تلاغی [illegible] تلاهی [illegible] تنامی [illegible]
و باز ایستادن و باز داشتن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیکر را اندرز کردن توافی تمام شدن [illegible]

تاوی کرد [illegible]

شدن قواهی شتور را انتی نوائب شق کردن و بتقصیر کردن تداوی خود را بچیزی درمان و دارو کردن تساوی
برابر شدن تفاوی فراهم آمدن بهای بدی و دشتر تهاوی از پی همدیگر افتادن تعاوی اهم یاری کردن تادی با یکدیگر
یاری کردن تاسی همدیگر را صبر فرمودن تلاهی همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن من
باب التفعیل تأنی پنهان درفتن تهدی دور کردن و دیدن واو در اصل ته هدی بوده است فا اعراو را بیا قلب کرده اند
من غیر المصادر تجزیه بر همه کار رو نهند و تجزیه بزاء منقوطه فعل مضارع است یعنی کفایت کند و جزا دهد اگر برای غایب
و یا بکار و یعنی بیرداد هم اگر مخاطب باشد ترتری یعنی خوار دارد اگر غایب باشد و اگر مخاطب باشد خوار داری تالی
از پی در آینده تدرع موش کوتاه خورده تراقی چیزها کردن واو جمع ترقوه است تناهی موضعها اند کرانه آب
صحرا در آن جمع شود واو جمع تنهیه است تواری چوب پارها که بر پای شتر بندند تا بچه شیر نخورد واو جمع تودیه
توسی افزوده و رفت چیز تهانی معنوی بجیم تا است آنکه گویند کتاب الثاء باب الخاء من
المصادر ثزا بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثماء دور و عزاه اختر جمع بیا
و لو نقطه توبیت کردن نان و چیز ضجیانی دادن و چرب کردن طعام و شکستن ثطاه درغل کردن ثفاء اولاد
کردن بز و گوسپند و آهو و مثل آن ثغاء سستودن ثای سوراخ شدن مشک و سوراخ کردن در مشک شدن تواء
و ثغاء ایستادن من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزل از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثرواء زنی که بسیار مال دارد بیا
اسب جیاده ثاق بسیار عیب ثربا زمین فراخ نثاء اولاد گوسپند و آهو و مثل آن ثرنه بکسر را و عطف الذی لیسمیه که
پای بند شتر کنند ثفاء نام گیاهیست ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا و کارهای بلند ثغار بدبختیهای
قام نجم کیاهیست ثلاثا روز سه شنبه ثغلاء زنی فراخ چشم و نیز مانند شکم ثنی کاری که دو بار کرده شود کما
قال النبی لاثنی فی الصدقة ای لا یوخذ فی السنة مرتین ثنی آنکه در وی ثنیه نو برآمده باشد و دو ستبر ثهلای زنی کوته
او نا پیدا یا مغموم شده باشد ثناء بضم تا عض نیک و ستایش ثوایه دهن درون نوا گوسپند ماده در دو یا لنز مترا
درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی آنچه بدان حکم کنند باب الحاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن و عیب کردن ثلوب
او رفتن شدن رو و شوخ کردن و ترش شدن ثنز ماده ثلب نقص و عیب کردن و دو حفظ کردن ثلیب بفتح الام
در افتاده شدن و ریشه شدن ثولب بزنیک دادن ثهب سر زنش کردن ثب سخن زجر کردن ثشب دو انگور دادن
ثوب باز گشتن و باز آمدن ثوب باز آمدن و جمع شدن ادنیان و جمع شدن آب و بر شدن حوض و چاه و ظرف
از آب و مثل آن من غیر المصادر ثولب مزد نیک و طاعت و غسل و نام مرد ثیب بجایت فرمان بردار بوده است ثوب جمع
ثیاب جمع ثوالب بعث بود او حطاحا ثیب زن شوهر کرده و مرد زن مرده ثلب باد سخت کردن او لاثلا رسیدبا
شوی ثهب سپر تنک کرد گوسپند و عیز جنیب و بر کوه درده پچیده و فکنده است ثب مرد آب در بیابان ثقب
بغین منقوطه آسا کنند آبگیر که کرد کوهها در ساید باشد و در او آب غلیظ شد ثغاب جمع ثقب ابجوش کرده کوه
در انگیر مانده باشد ثغاب جمع ثقب و ثقب سوراخها و این هر دو جمع ثقب است ثعوب بفتح ثا هیمه خورده کرده

آتش برافروزند

آتش بر افروزند ثقب بفتح ثا فن سوراخ ثقوب جمع ثالب افروختن و روشن کنند و شتر ماده پیر ثلب بکسر ثا شتر
پیر اعضای دو دندان افتاده ثلب بفتح ثا و لام چرك ثولب بکسر لام یفتح ثا رخت و دراوافتاده و شکسته و هر کوه ثعلب رو باه
و سر نیزه که در سوراخ سنان می باشد و بهرون آمده آبگاه آن که در موضع خشک کردن گاه جوی آب میباشد ثلثب بضم ثا
و فتح میم غیر منقوطه بر سنها و او جمع ثغبرات ثغابیب آبهای باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت
ایستادن و قرار کردن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانت ستبر شدن و استوار شدن و سخت
شدن ثورة کفتن و آکفتن ثرملة بطریق بعیوب خوردن ثقافت زیرك و استاد شدن و حبیب شدن ثقر
استوار شدن ثغثغة در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او حیا که سخن او بهضم فشوده
ثرة بسیار مال شدن و بسیار رسیده شدن ثجلة بزرك شکم شدن و فراخ شکم شدن ثمت بفتح نون بوی
کردن گوشت ثاالة بد و دوراشتن و سیراب کردن شتر تراقرة بسیار گفتن و فراخ کردن زمین من غیر المصادر
ثوت گروه ثبت بکسر بون کوشت کندیده ثکنة جماعت کبوتران و مرغان از جماعت جیر باشد ثلة بضم ثا کرده
ثلة بفتح ثا گوسپند بسیار و بیشم بسیار و خاك چاه ثمیله بقیه آب که در چاه مانده باشد ثغفر سر کوه ثرة زمین
دشتناک شیب و چاه و نام موضعیت ثلمة رخنه ثرملة بکسر ثا و طاء غیر منقوطه مرد احمق ضعیف ثرطة گلة
ثجلة بزرك شکم ثغدة بکسر قاف نخبها و اسباب ثغالة بفتح ثا فن کران ثمالة کفك و بقیه آب غیرك کرد و بقیه درد
ثلث چاه با چیزی مانده باشد ثمیرة و ثملة چیزی که در ته ظرف مانده باشد و ثمل کل ان چاه راگویند ثمانیة هشت
ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جماعت متفرق ثوبة بضم ثا و فتح واو جای گوسپند و شتر و گاو
کرشبان در راه او فراشتر باشد برای نشان کردن راه ثریه بسیار مال و بسیار عدد ثمیرة جای سبز کرده طلق بسیار شد
ثوینه نام مکانیت ثجة میانه رود و خانه و موضع فراخ رود و خانه و میانه سینه الحمد کل و لای ثفلة بعین منقوطه
کیاهی که از او رشته سپید کو بنید ثغبت سوراخ ثفنة بکسر فا عضو شتر که در حین فرو خفتن بر زمین نهد ثفنات جمع
ثندرة بفتح ثا و نون موی بدان کمر مرحبا در دست و پای چارپا باشد و میانه اف و زهار ثامیة بعین منقوطه گو
ثبیه خواره ثوابة و بوته حسیبی و جمع ثقبان هم امدوات ثخیبه بعتیک یاد و در نقطه فان زمین بلند و آدمی کم
مقدم بر اعضای ادمیان باشد و دندان پیشین و راه سر بالا و جیری گوسپند که ایست الموشده باشد و ماده رسانام
نا ده باشد و ماده باشد شاتر ربینا مو بیشین و پشمین ثوبه کرد و هم کرا جاهای متفرقه باشد ثمیدة و ثملة موضع
ابشار رود و مرد ثرقبیة جامهای سپید کتان ثغبرام تخصیبی و بعنی باه ماده ثغیر موضعی در راه مکه ثبت مرد
ثابت عقل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت و ثبات و قرار و بضم مرد ثابت عقل ثلوة وارة سر خنبها ثفتر استوا
و استواری ثغات جمع ثغبة بعین منقوطه و دع وانرا ثابکیل جیمی کوبید ثرملة رو باه ماده و نام مخصوص
ثلوت نام موضعیت ثعالة رو باه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه را یکجا کردن و سیم شدن و سه گرد کردن
چیزی را من غیر المصادر ثلث سه ثلث بضم ثا سوم ثلث و ثلاث و ثلیث سه سه ثالث سیم و سه کننده

باب الثاء مع الجيم من المصادر ثج و ثجيج خون ريختن ذبيح و آب ريختن و فرو ريختن آب به حيوى و روان شدن
آب و خون و مثل آن ثلج بسكون لام برف باريدن و كند دل كردانيدن ثلج بفتح لام و ثلوج اندام كردن
و شاد شدن ثاج ابلك بزرك كردن كوسپند من غير المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج و ثفج نام ظرفيست فجاج بزرك نرم
و روان شونده ثبج ميان و ميانه ظهر فجاف ميان هر دو شانه و ميان هر چيز باشد و ريك نشيب بزرك
باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ بچيزى نرم فرو رفتن باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در كاسه شكستن
و ثريت كردن ثرد بفتح را غير منقوط شكافته شدن مهر و لب ثمد بسيار ستوه كردن از كوى چنانكه هيچ چيز
او باقى نماند و بسيار درخواستن زن جماع را تا نهد چنانكه آب ... تمام و ابر بر شود من غير المصادر
ثاد نم و سرما ثئد بكسر همزه نمناك و سرما رسيده شدن ثمد و ثماد آب اندك كه او را ماده نباشد ثمود نام قبيله
و ايشان قوم صالح عم بوده اند ثوهد جوان نو خاسته و نيز ... كه نزديك به بلوغ باشد ثهمد موضعيست ثقد
نرم و تازه ثريد ثريت ثكد بفتح دال ... كرده در هر دو لب باشد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن
و هلاك كردن و از زيان رسانيدن ثبور زيان كشيدن و هلاك شدن و واهلاكاه گفتن و ... اخبار ... تقصير
منقولات ثور برانگيخته شدن و برجوشيده شدن و بر جستن بغضب براى زدن كسى ثرى بسيار شير شدن
شتر ماده و گوسپند ماده و تر كردن زمين ثجر آميختن ثفل خرما با چيزى ديگر ثغر دندان پيشين كسى انداختن
و دندان بر آوردن و دندان شكستن و سر كردن بيرون ريختن كاه كسى را ثغر بسكون فا و فتح دال و دام ثار كشتن
داكشتن و كينه كشيدن من غير المصادر ثور كاو و نام مخصوص و نام كوهى بمكه و مهره ... مردم و سرخى بزرك شفق
و نام برجى از بروج آسمان و ثور الماء چيزيست مثل كفك بر سر آب باشد كه از آن طحلب كويند ثغر بادرم ثمر
بسكون فا و فتح دال و دام و غير آن ثمر ميوه و گرهها و بندهاى تازيانه ثمار جمع ثمر بضم ثا هم جمع ثمار است و مال
بسيار را هم كويند ثائر كينه و كشته و كشنده خون ثبير نام كوهيست ديگر ثغر دندان نو رسيده و نكا
ثغور جمع ثغر بضم ثا و فتح عين غير منقوط چاكهاى سينه كه در بن حلق است و رخنها و او جمع ثغرات ثامر
درختى كه ميوه او رسيده باشد ثجير ثفل چيزى كه فشرده شده باشد يا بيفشارند ثجر ... هر و ...
ثجر بضم ثا تيرهاى سطبر ثائر كينه كشنده و ... كننده و غضب كننده ثرثار چاه بسيار آب ثغور شتر ماده پر شير
ثغرور چيزى مانند سر پستان كه بر علاف ... اسب باشد و مانند آن چيزى كه بر عضو بر مى آيد و از آن بزبان ... حيل
جلد كويند و ميوه طرثوث ثعارير جمع ثرثار بسيار گوى و نام جوى است بزرك باب الثاء مع الشين من المصادر
ثمتش كياه ضعيف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثلط و ثلط سركين انداختن ... و ريدن شتر ثلط كنده
شدن كوشت و آب ثجط باز داشتن ثلط انداختن ... شدن و كوسر شدن من غير المصادر ثط مرد اندك ريش
كوسر ثطاط جمع ثاط كليها و لايها و او جمع ثاطات ثلط سركين تر ثرط سركين و سرين كفشكران ثلط كل
ولاى و تو انديق روش باب الثاء مع العين من المصادر ثلع آشكار شدن و آشكار كردن و زكام رسيده شدن

ثغ فى كردن

ثغ فى كردن ثلغ سر اشكستن باب الثاء مع الغين من المصادر ثدغ سر شكستن و ... كردن ثلغ سر شكستن
باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف بزودى كرفتن و راست كردانيدن تير و دريافتن ... ثقف بفتح
قاف استاد شدن و چست شدن و زيرك شدن من غير المصادر ثقف ثقيف و ثقف مرد استاد زيرك و چست ثقاف قالب
نيزه كه بدان نيزه را راست كنند ثقيف بكسر ثا و تشديد قاف سركه ترش ... ثقاف جمع ثقيف نام قبيله
ايست و سركه ترش و تيز و هر چيزى كه تيزى دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب
و ابر و غير آن من غير المصادر ثفروق پوست چوب خوشه خرما و چوب خوشه انكور كه دنبال غوره و انكور آن
پوست است و بعضى كويند كه ثفروق دنبال خرما و انكور است كه چوب خوشه متصل ... ثفاريق جمع
ثارق اسب ... نام اسبى هم باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثول ديوانه شدن كوسپند ثلل هلاك شدن
و ويران شدن ثلل خاك ... چاه كردن و سركين انداختن چارپا و ويران كردن و هلاك كردن ثكل گم كردن
فرزند چيزى به روى ... فرزند شدن مادر و كم كردن فرزند مادر خود را و يا فتن فرزند ثمل بسكون
... خرد داشتن شراب از طعام ثقل بكسر ثا و فتح قاف ... كاهل شدن و كران شدن ثقل بفتح ثا
و سكون قاف كران كردن بودن و بيعت كردن ... چيزى را تا دانستن كه كران است يا سبك من غير
المصادر ثفل ... درخت ... و سركين ... ثفال بكسر
... كاهل ثقال ... پوستكى كه در زير آسيا اندازند تا آرد بر بر آن ... سنك زيرين
آسيا را هم كويند ثقال كران ... و كران بار و مردم ... ثقيل كاهل و كران بودن مرد آهسته و كران زبان ثفل
بكسر ثا و سكون فا ... و بار درخت و ... ثقل بفتح ثا و قاف متاع مسافر ثقال بفتح ثا زن آهسته و ...
سرين ثاكل ... ثكل جمع ثيل ... باشد و او جمع ثكلات
ثمال بضم ثا سوراخ كننده ... شير ... ثمل مست ثمل
باطل ثول بكسر ثا مرد ... مردم ... و او جمع ثالم ... است ...
ثيل ... كه زياده باشد و از آن شير ... ثعل جمع ثعل بضم ثا و فتح عين نام مخصوص است ثعل
بفتح ثا و عين غير منقوط دندانهاى زايد ثكول زنى كه فرزند مرده باشد مثل غلا ... اسب و شتر
ثيل بكسر ... نام كياهيست ثول جماعت مكس انكبين ثلل بكسر ثا كوسپندان ... و او جمع ثللات
... كه جمع ... است ثمثل ... ثجيل ... ثؤلول مانند آن چيزى كه بر
عضو بر مى آيد و از آن بزبان ... كويند ثالل جمع باب الثاء مع الميم من المصادر ثم جمع كردن و
كردن و نيكو كردن چيزى و اصلاح كردن كارى و رفتن ... ثكم
... و ملازم شدن ثلم رخنه كردن ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد ... كردن
چنانكه دندانش بيفتد و دندان كسى ... ثم كشيدن ثغم ... كردن من غير المصادر ثم ... ثم

طعام کم در کاسه باقی باشد ثم رخت و اسباب خانه رثم بفتح میم مشدد ه پس ثم بفتح ثا آنجا ثمام انگور چون بچیزها
بکیرد بکشند ثغام نوعی نقیط گیاهیست که آن را در صنر کویند ثام گیاهیست نغشم [illegible]
مرد باب الثاء مع النون من المصادر ثبان ثبن بر کردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن و به [illegible]
کرفتن دامن را و آب در ظرفی نهادن و آن ظرف را به دو دست کرفتن و بر کوفتن چیزی بدامن ثفن زدن با شتر [illegible]
بثفنه خود یعنی بعضوی که بر زمین افتد در حین از رخفتن و [illegible] ثقن بفتح ثا درشت شدن [illegible]
آن ثمن هشتم شدن و هشت یک ستانیدن ثوبان باز کشتن ثوران بر خواستن کرد و فتنه و جز آن ثمن ستبر شدن
و کندیده شدن کوشت ثدن تغییر یافتن بوی کوشت [illegible] من غیر المصادر ثخن ستبر ثخین ستبر و مرد تمام
سلاح ثمن بهای چیزی ثمین هشت یک چیزی [illegible] ثمن بضم ثا هشت یک ثکن کبوتران و مرغان و او جمع ثکنه است
ثکن بسکون کاف راه راست و شاه راه و میان راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثفن اطراف خیله [illegible]
باشد ثن بکسر ثا حشیش خشک ثنن جمع ثعبان اژدها [illegible] جمع و ثعبان [illegible]
جمع ثعبانست بفتح ثا ثعلب روباه ثوقبان بکسر ثا و سکون [illegible]
وحوش طعم باشد و او جمع ثعلبانست بفتح ثا و [illegible] ثغرودن [illegible]
ثبان [illegible] ثبون و ثبون جماعت متفرقه و او جمع ثباتست ثنیان آنکه دو [illegible] کسی باشد در مهتری [illegible] ثنتان
دو بیمن ثمانین و ثمانون هشتاد ثقلان مردم با ثقلان جن و انس کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن سنفرغ لکم ایها الثقلان
و معنی دو کرده هم امده است کقول النبی علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثبین جمع [illegible] ثبان
[illegible] کاوان [illegible] ثفن [illegible] باب
بسیار الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار کردانیدن چیز را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن
ثنی دو تا کردن [illegible] من غیر المصادر ثای جای کوسپند ثدی پستان [illegible]
جمع ثنی ریحان [illegible]
[illegible] ثانی دوم [illegible] ثوی [illegible]
مقیم ثنی کوسپند [illegible]
[illegible] ثنائی لفظ دو حرفی
ثلاثی لفظ سه حرفی کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن و دور شدن [illegible]
اسب و افتادن [illegible] جلا از وطن بیرون رفتن [illegible]
کردن از وطن [illegible] جلا بکسر جیم
[illegible] اجزا پاداش دادن [illegible]
جبا بد دل شدن و پنهان کردن جزا پاره کردن [illegible] جنا [illegible] جسا سرخ [illegible]

اسب

اسب جزا و جزی [illegible] کردن [illegible] جرا برای [illegible] کودک بودن [illegible] شدن دست [illegible]
جا و جثی [illegible] جفا بر زمین زدن [illegible]
[illegible] آب [illegible]
جوی [illegible] شدن [illegible] سوزش کردن دل از عشق یا اندوه [illegible]
جبو و جبا پنهان شدن [illegible] جبار [illegible]
در افتادن جهر آشکار شدن [illegible] من غیر المصادر [illegible] جهلا [illegible]
[illegible] جری [illegible] جری بکسر جیم [illegible]
نفس جاء [illegible] جماعت [illegible] جراد [illegible]
جرباء [illegible] جرآة [illegible] جوی در دل [illegible]
آسمان [illegible] زمین [illegible] جوا بکسر جیم زمین فراخ [illegible]
لشکر جباء [illegible] جفاء خار و خاشاک [illegible]
[illegible] در قرآن آمده است در سورة رعد فاما الزبد فیذهب جفاء [illegible]
[illegible] جبا [illegible]
[illegible] جنا [illegible]
[illegible] جوزا [illegible] جباء [illegible]
جبا جمع [illegible] جلا بکسر جیم [illegible] جلا بفتح جیم [illegible]
آشکار جلا بالف مقصوره نام [illegible] پادشاه [illegible] جلا [illegible]
جیکیا [illegible] جبا بضم جیم و تشدید [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جثا [illegible] جثا [illegible]
جرباء [illegible] جبی [illegible]
[illegible] جلی [illegible] باب الجیم مع الباء من المصادر جذب و مجذب و جذبا کوسپند [illegible]
آن از جای [illegible] جراحت [illegible]
و صدقه [illegible]
کشیدن هم آمده است جنوب [illegible] و پهلو شکستن جنب ذات الجنب [illegible]
جوب [illegible] و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب [illegible]
درخت [illegible] جب [illegible]
[illegible] کردن [illegible] جیب عیب کردن [illegible]

خشك سالي و قحط رسيدن جدب بدال المهمله كشيدن و نبودن و كم شير شدن شتر و جدا كردن بچه از مادر جلاب
با همديگر چيزي را كشيدن و نزاع كردن با همديگر در كشيدن چيزي جلوب پوست بر آوردن حاجب جحب بركندن و انداختن
جحب بفتح جيم جمع كردن جشب درست شدن طعام و خوش شدن طعام جنب بفتح جيم پهلو درد كه از شدت آن سرفه
از غايت تنگي دست ذات الجنب يابند و پهلو غلطيدن و باد جنوب بر زيدن و به پهلوي خود كشيد اسب يا شتر را
و چار پا و شتر و غير آن كشيد زور بردن بجاي جنب بكسر جيم دور كردن از اصل خود و غير آن جلاب آب خنك دادن
سخن جرب گر گين شدن من عرق القشعر بر كرد جراب انبان و اندرون چاه و سرگين و بعض اجرب جمع جراب است جوارب
انبانها و او جمع جراب است جرب بكسر گر گين جنب پهلو و جنب جمع و آنچه در قرآن آمده است در سوره
نساء والصاحب بالجنب يار و مصاحب است يعني يار كه مصاحب باشد در سفر جنب شتري كه به پهلو لنگد و شتري كه خود را
در هم كشيده باشد از غايت تنگي جنب مرد ناپاك و مرد غريب و در كلام الله در سوره القصص عن جنب و هم
لا يشعرون اي عن بعيد و از جنابت است و جنابت يعني بعد است و مراد بر كنار الجنب كه در قرآن آمده است
در سوره نساء هم يار بيگانه كه در قوم بيگانه باشد جانب غريب كنار و آنچه در قرآن آمده است در سوره قصص
كه باكت جانب الغربي مراد از جانب غربي طرف غربي كوه طور جانب غربي كه مقام وحي موسي عليه السلام بوده است جنيب
غريب و نزديك سوار جنائب جمع جوار طرف دست راست كه وزير در بسط و شرق باشد و بادي كه از جهت طرف شمال آيد
جنائب جنيبها يعني اسباني كه در پيش و پس سوار كنند و برند جانب كوتاه جرب دراز جلد بفتح جلاب بفتح جيم جع
جلد بفتح جيم و خوار كردن و سطبر جلاب جلباب شتر سطبر دراز جلاب بفتح جيم جمع جلاب بفتح بدال المهمله
زمانيد و كشته و شتر كم شير جنائب جمع جلب بفتح دال المهمله طرح در رخت خرما جريب مقدار زمين
معلوم معروف و مقدار معين از غله و از نقد جرب شتران بزرگ جشب جشيب جامه سطبر و درشت جشب
و جشب طعام درشت كه بي نان خورند جشب بكسر جيم پوست انار جبوب روي زمين و زمين درشت جباب
چيزي است مانند كفك كه بر سر شير شتر مي افتد جلب آوازها و جنبها جب چاه جباب جمع و جباب جمع
هم گويند جب جباب جمع جب جباب آب بسيار و جباب جمع ... پوستي كه بر او خاك كنند
بجاي برند و شكمها كه در و پهلو گوشت كند و نهند و او جمع جحرات جلب اسم موضعيت جلب
بضم جيم و نام كوهيت ... جنب جبوب مرد زبون كوتاه جنب مرد بشر انگيز و فتنه انگيز جلب جلب
... جلباب در قاموس و چادر و ... جلابيب جمع جلباب
... آستان و كوك كرده و كناره و گوشه آن جباب بكسر جيم ريسمان كه در كرده بر سر چاه زنند
و كشند جنب قوميست از عرب جواب بكسر در قرآن آمده است در سوره سبا كه و جفان كالجواب و اصل
جوابي بوده است يعني حوضهاي بزرگ و او جمع جابيه است يا را حذف كرده اند جهت تخفيف جوب
و پيراهن بي آستين كه زنان پوشند جيب گريبان پيراهن جرب زمين خراب و سال جدب يعني تنگي و كم حاصلي

و محصول الحم

و محصول لحم آمده است جوب آنچه در پاي پوشند و آن معروف جوارب جمع جباب كتيبها است و او جمع جنب است
باب الجيم مع التاء مع الجحتاء جوت بانگ شدن است و تنك شدن و نيز بانگ شدن و جيت شدن و نيز جوت بفتح جيم
تنك شدن و خوب بر شدن جولة بضم الجيم بستر شدن جماليرنا دان شدن جلة بكسر الجيم و تشديد الدال الجرزة كه ز
جبة نوشيدن جبه بر تخفيف دال نو آنا شدن و نيز انگور شدن جرزة جمع شدن جهب بر گرديدن در ميدان جمهار
اسوار كردن و سخت كردن جهاد انداختن جريد و جريرة بسيار كفتن و دست بر طعام نهادن تا كسي ديگر نخورد جرز
شام در قحم يكبار خوردن جليد فراهم آمدن و بسته شدن جمع جيوقة پيچ شدن موي يعني پيچ بودن آن جلة
چيت و كچاله شدن جلدة تازيانه زدن جنائب دراز شدن جلة گرد در شدن و در بزرگ شدن و جسته شدن جبارة
مانند وار شدن جبرت جهود جبروت بكبر كردن جبروة تر هبر شدن جانم جواشنة بسيار شدن موي جلالة زر ابريشم شدن
جزالة تمام شدن و محكم شدن و بزرگ شدن و روان شدن سخن جالة جوشيدن جلاسة شتر و اسپ آن جلة
جزية جنابت كردن جبلة خط كهنه در قلم بهر كشيدن تازه كردن و نقش كهنه جامه را تازه كردن جودة جواب
جزيد بر شتر و علم بر آورده شدن يعني از علامت و جرشه يعني تيز نكريستن هم آمده است جمة ابريشم شدن جهان
و جهومة سخت ترش روي شدن جماسة جهومة بزرگ شدن جعفوة ستم و جور كردن جبة جواد دادن جوق هم آمده
جمجمة كسي را خواندن و افغان كردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب كردن جمار جبات آمده جراية جراة
دليري نمودن جهمة فراهم آمدن و سازگاري نمودن و بسيار نمودن جعفة جماهرة جهامة انداختن جزامة كود است شتر
جرجرة آواز كردن جهجهة بانگ كردن اسپ و كسي را حبس كردن بجاي بد و بانگ كردن شتران و مضايقه كردن
با قرض خواه و در ادای قرض و دو خوابا نيدن شتر و بر خيزانيدن شتر و در خفتن شتر و او لازم و متعدي آمده
جحجمة بانگ بر زدن جبة آغوش جمعه جمزة در پوشيدن جنامة كناه كردن جليبة چادر پوشيدن جحجمة نشانا كردن
جرجرة جمع كردن جمرة جمع كردن خانه بهر كور و بعضي چيز را پنهان داشتن و بعضي ناگفتن جهمة كوتاه گفتن
جمجمة آشكارا كفتن و ناگفتن جهمة شتابيدن جبلة آواز و غوغا كردن جلبة سرازير شدن جهلة بانگ كردن
و جنبانيدن زنگ و درا و مثل آن و من عرق القصا جبلة از نيش و غلوي علم جريرة بكسر جيم و تشديد راء و ياء
منقوطه حوصله مرغ جلكة كنار و رود خانه جلهمة بضم جيم نام شخصيت جانرة گوي ترشي جرة آنچه را كه بنشخوار
افتاده باشد جلطة بسابي چشم جحدة ابدان و نان ابدان و بعضي از شتر جلقمة شتر باده كه بزرگ و سطبر باشد
جعفة بشتر ياد فاك و موي جنجفة زمين بلند جلفدة شكسته و زخم رسيده كه گوشت و پوست آن هم در يكجا باشد
و سال قحط و سخني و زخم نيزه كه بر اندرون نرسيده باشد جليفة سال قحط جليلة كوفتن شتر جبلة موي كشت
در از و بسيار باشد و موي سپاه و درخت بسيار جلالة زمين جلاية پليد و نا چيز چراگاه و بسيار جوارنة
پاره خرما و پاره چيزي جذاعة بفتح جيم پاره چيزي و زن ميانه جلبة سركين شتر و ظرفي كه در و خواكنند جلفرة
بفتح جيم سركين شتر جهرة سنگي و بدخلقي جعة بكسر جيم نان و نان پاره و پاره رسن و پاره از هر چيزي جذاعة بفتح زنگ

بعد از درون مانده باشد جمه نام قبیله ایست و نام پادشاهیست جلمه تمام کوشت شدن چوبی ... جهیم نام قبیله ایست
جمعه نام مخصوص است جرع سنگ ریزه و جمره و آتش و گروه و هزار سوار و ... و گره عضو پیدا میشود که بهار ...
آتش کویند جلمه و جامع ... که حیای بخش کوه جرافی باز ... جمر بکسر جیم ... که از چوب ساخته جمر کوتاه
جوز جاسر ... که بر کرون ... جاگر زمین خراب جلسر بضم جیم و فتح لام ... جمره بکسر جیم و فتح
حا سودا ... جمره بفتح جیم و سکون ... جنبه نام گیاهیست که در ... بعد از خشک شدن گیاه ...
و پوست ... شتر و کناره زمین و غیر آن جرع بفتح ... که آن شتر را ... جره ...
آب جوره بکسر جیم ... جرمه بضم جیم ...
کنده آن صید آهو کند جزازه آنچه از بریده ... باشد ... جزره کنده ... جزره کوسپند ...
بریدن جریح بضم جیم و فتح ... جرف بفتح ... جحر کاسه ... جلجم ...
جاروب طایفه ... جزاره بضم جیم زمین ... جله کیاهیست ...
جوی بر آید و چاه ... جحسر ... جنبه بدال منقوط ...
بلند و کرد مانند ... جاذبه بدو دال منقوط ... جانه بفتح دال منقوط ...
حلقه ... جانبه بفتح دال غیر منقوط ... کوتاه و کوسپند ...
جاذبه بدال منقوط ... جانبه حوض ... جابیه آب ... و کشتی و کنیزک ...
جنته بهشت و بوستان جمجمه کاسه سر ... جنبه طایفه ... جوف ... شاخ درخت
خرمای ... جلدیر بدال منقوط ... جذوه و جذه پاره آتش ... و آتش ... سنگ ...
و هزار سوار را هم کویند جانجم ... شتر جلد شتران بزرک سال ... جوجم ...
از آب ... جحفه ... جار ... چاه ... راه راست جامد ...
و آب ... جمع ... جالب ... جعفر ...
شتران جذوه و جذوه و جذوه سنکی چند که جمع کرده باشند جنبه ... آهن ...
چاروا ... جمع جمیره بضم جیم چاه ... جحره بفتح جیم ...
جارحه ... و انعام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری ... جبانه ... جبیت
اسب ... جریح بکسر جیم ... و بفتح جیم جراحت ... جبیره و جبار ...
... جراحت ... که استخوان شکسته ... جبار دست ... جبهه ...
جنبه بکسر جیم سپر ... جلوه و جلا آهو ...
جلیه ... جالیه ... جالز ... بلام ...
کردکان جالوت نام ... جوزه ... ارزنی ... کوبن جلبر

کلکی نامند

بمعنی زبانه پوست ... که پر جراحت رسیده ... خوش شدن و پوستی که در ... جنبایه
از ریش جمه بضم جیم ... شتران جماله بکسر جیم ... بلام ... الاسعد فی سورة النساء
والجبلة الاولین جعبه کیش تیر جبروت بزرگی جمعه ... بعضی ... جمجم
جمره آتش راحیره ... پاره ... جمره بفتح جیم ... جلمه ... بضم جیم
و فتح ... جلجله ... بدال منقوط ... جلتم ... جوان بدال منقوط
... جالیه ... جبهه پیشانی اسب ... و نام ستاره ایست ...
... جنجبیل زنجبیل ... پوست ... و مطلق
... جراده بضم جیم ... بدال ... خطیب
... جبت ساحر ... معبود ... که ... غیر از خدا باشد ... و معانی
جونه ... خم جوجه ... جوجه ... آواز بلند ... آشکارا ... کوسپند که ... بریده شده
باشد جزاره بضم جیم ... جزره ... مقدم ... مؤخر کوسپند
جزوره کوسپند ... جزاره ... جامه ... جالیه ... شتران ...
جمالت و جماله ... جمل ... جهره ... زنجیر ...
بوده است جباره ... جاله ... جلال ...
خورده جمیزه ... جنابات جمع جنابت جلبه آوازهای مردم ...
جونه قرص آفتاب ... جحر بضم جیم ... جوجه ...
... جبیر ... جحره و جحوه ...
... جابره ... جبیر ... جمع ... جماء ...
کنکان ... جابیه ... جبوه و جبا ...
جلوبه ... جماعه ... جزیره ... جمهور ...
... جمع ... جبره ...
جرنیر ... بفتح جیم ... جزوه ...
از آدمیان ... جمهر بضم جیم ...
... و جماعتی ... جمعه
... جماره ... جزوه ... باب الجیم مع الثاء المثلثه جثث
... جثه ...
بفتح جیم موم ... جثجاث ... جث کیاه ...

کرده هم رفته باشد و شتر ستبر موی جنجاث نام گیاهیست جث اصل و جثجث مارهای باب الجیم مع الجیم
من المصادر جرج جنبیدن من عزیز الصحاح جرج زمین سنگستان و زمین درشت جرج بکسر جیم ورلای نیز منقوط ... ام
و جنبیده جلج سپید ... جلج و ... و کاسهای ... جمع جلجلات باب الجیم مع الحا
من الصحاح جنوح میل کردن و بشتاب رفتن شتر و ... و روی باز گردانیدن ... جنح بالجیم ...
و ... بال زدن مرغ و جوانح شتر شکستن یعنی عضوهای سینه او شکستن جرح آشامیدن و تر کردن سوفی
و دارو و عیزان ... و محلاج چوبیست سر پهلو که بر آن آرد و سویق بهم زنند و آن دارو در چیزی کنند جرح
کسترده و کشیدن جرح زخم زدن و ریش کردن و حشر کردن و ساختن و کسب کردن و طعن کردن در گواه
و باز زدن گواهی ... جرح بریدن و جنبیدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن چهار اسپ ...
جماح و جموح نا ساختن از جای بجای و سرکشی کردن ... زن نیز ... خود ...
شوهر ... از جموح جمع جوح ... کندن و هلاک کردن من عزیز الصحاح جرح عطیه و بخشش
جناح بال مرغ و بغل و دست آدمی و عصا ... بضم جیم گناه جنح و جنح بعضی از شب جنح پناهگاه ...
هم گویند جح ... موضع ... جنح بضم جیم ریش و زخم
جروح جمع جرح جراحت ... جرح ...
سخت و سیل بزرگ که هر چیز را ببرد جوارح اعضای آدمی که بآن کسب چیزی کنند ...
شکاری و جراحت کنندگان از سباع و طیور جحاج ... جحاج جمع جاح ... جامح ...
سوار باشد ... جموح اسپ سرکش جماح ...
... و آن کودک ... جوانح ...
... جلح بضم جیم ... جلواح زمین فراخ باب الجیم مع الخا من الصحاح
جخ و جخ فخر و تکبر کردن جخ از مکانی بمکانی نقل کردن و بپهلو خفتن بر زمین و انداختن ... و عیزان
جلخ ... سیل زمین ... کردن سیل زمین را از آب جخجخ ... من عزیز الصحاح جلواخ
زمین فراخ ... جلاخ بضم جیم و تخفیف لام ...
باشد باب الجیم مع الدال من الصحاح جرد پوست وا کردن از درخت و غیر آن ... از درخت وا کردن ...
و ... خوردن ... جرد بفتح ... جد و جود
... جود ... و عیزان جود بضم جیم بخشش
کردن و ... جحد بفتح ...
و ... جواد ... جود ...
جد بکسر جیم کوشش کردن و ... جلد ... و پوست کندن ...

زدن جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن و ...
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و ... جمد ... جماد ...
کار زار کردن جلاد ... شمشیر زدن جلد بفتح لام سخت شدن و چست شدن جحد بفتح ...
شدن و افزایش کردن گیاه و کم باران شدن سال جحد ... شدن و خفتن ... جعد
... جد ...
الجد ... جد و جاد ... من عزیز الصحاح جید
کردن جند لشکر ... جند ... جنود ... جلد پوست جلود جمع جلده
... جلد ... جلید ...
و ... جامه ... جرد ... جواد ... جلد ...
جدد ... جدد ...
شود ... جحود ... جاحد ...
بضم جیم ... جرد ... جود بضم جیم ...
کردنان ... جدید ...
درخت ... جرد بفتح جیم موضعیست ...
و نام موضعی ... جارود ... جاره ... جواد
بخشنده و ... جساد ...
زعفران ... جسد ... جاسد زعفران ... جلد
موی ... جلد ... جلد ... جلمد
سنگ و جلمد ... جد ...
جدود جمع جداد بضم جیم ...
کرده ... جدد ...
کم شیر جدایه جمع جدد ... جدد ... جدد بضم جیم و دال اول ...
سخت ... جحد ... جدجد ...
کار ... جدجد بفتح ...
جلاد شتران ماده ...
جلمد ...
هم گویند جلاید ... جلاد ... جمد ... جمد زمین درشت و سنگستان ...

سپید باشد و نام شهریست در یمن جُحاف زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جَذ بریدن و شکستن جذید بود

و کفیدن من [illegible] بهوش صحرای جَرد بفتح جیم آنچه بر زانو و پای چارپا پیدا شود از باد [illegible] ماه و شلوان

جلاذ جلاذی واحد ما دات یعنی سنگ طلا و زیاده و از [illegible] و [illegible] خورده چیزی باب الجیم مع الراء

من المصادر جبر شکسته را باز بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردانیدن و بر [illegible] و استاد بعضی کردن

حاشا [illegible] کردن جبور استخوان شکسته را بستن جرز بریدن و شتر کشتن و [illegible] رفتن آب [illegible]

و کم شدن آن و [illegible] نکو در حرف در خواندن جنوب شکافته شدن و پیدا شدن و روشن شدن صبح جخر درست

سخت شدن جخر بسکون شین منقوطه بچرا کذاشتن [illegible] و سر فرو کردن [illegible] جخور سست شدن

از شهوت الانبیا و جماع کردن و [illegible] اوالجماع و فراخ شدن جحر شتا [illegible] رحم و ستم کردن و [illegible]

جوار مجاور همسایکی کردن همسا شدن و درد نهان کردن جر کشیدن مجتمعی کرده [illegible] کنو [illegible]

اوما و جنا کردن جحر و [illegible] و سر کین انداختن سگ جهر آواز بلند کردن و [illegible] چاه و بر زمین [illegible]

مجهول [illegible] جَهَر در [illegible] چون [illegible] و [illegible] خیلا است [illegible] موضع و [illegible] کردن [illegible]

دیدن کسی [illegible] لشکر را جمهر بفتح ما [illegible] کور شدن جار [illegible] الفصل [illegible] وزاری کردن و دعا

كما قال الله تعالى في سورة النحل ثم اذا مسكم الضر فاليه تجأرون جهر و جهار ظاهر شدن کیا از زمین و [illegible] شدن جحر

نکو در رفتن چشم و [illegible] جحر بحاء منقوطه [illegible] کوشت و [illegible] و فراخ شدن

چاه جحر بفتح خاء منقوطه فراخ شدن چاه جبار باطل شدن خون و [illegible] شدن خون من الاسماء جرو رحم [illegible]

و [illegible] و [illegible] جرات و جحر [illegible] کوه و [illegible] و حرکت کسی [illegible] جحور [illegible]

اسبی که [illegible] و چاهی که [illegible] جیرو [illegible] جنبه بدال منقوطه کوتاه بالا جحاح غیر منقوطه [illegible]

بر [illegible] جمهور همه [illegible] جحر [illegible] منقوطه سنگ [illegible] سرکین

مرغ و سبع جحار [illegible] جعار [illegible] کرده و [illegible] و چاه [illegible] جحر [illegible]

و نام جوی در بهشت جرار [illegible] لشکر بسیار جارا [illegible] جوی که [illegible]

جرائم جنایتها جرائر [illegible] منقوطه در [illegible] جار ستم کننده و [illegible] و [illegible]

بکشته یعنی راه ضلالت کما قال الله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر جبیر [illegible]

حجاد غیر منقوطه سوراخ جانوران و مقام [illegible] جدار و جدر [illegible] جمع جدارات جدب [illegible]

نام گیاهیست جحرکه بفتح دال [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]

جمع جدارات و جدر نام شهریست [illegible] باشد جحره [illegible] کرده باشند جدنه [illegible]

واصل [illegible] جرزه [illegible] منقوطه شتر کشتن جزر جمع جرا [illegible] و کوشت خوردنی [illegible]

کذاشته باشد [illegible] جمهور جمر [illegible] جمع و جمر [illegible] کویند جعسو بفتح جیم [illegible] جعاد [illegible]

در نجد و در صحرای فراخ و معنی دیم جمع جحرة باشد جفیر کیش تیر جفر چاه فراخ و کاو و شتر پنج ساله و کویند بکسال او

بزغاله و بره که چهار ماه داشته باشد و فراخ شکم باشد جمهره آواز بلند و آشکار جمر آتش پاره‌ها و انکشتهای

آتش دار و احد و جمع جمرات جمیز بکسر یعنی بلی بمعنی حقا هم آمده است جحیر بکسر هر دو جیم با تشدید جیم [illegible]

بار سوم [illegible] کویند و یکبار هم کویند و نام مرغیست جار شریک و همسایه و نکاه بان و [illegible]

تو و حق [illegible] در سوره انفال و انی جار لکم جابر نان و نابنده استخوان شکسته و عز [illegible] خون هر که خون

بر کسی [illegible] نیاید و روز سه شنبه جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرکوار و متکبر و کسی که [illegible]

حق [illegible] و درختان [illegible] و مردی که کشنده مردم باشد [illegible] درخت خرمای بلند که دست شاخ او [illegible]

و اسب [illegible] جمیر بکسر جیم و راه و [illegible] سخت [illegible] جبابر و دست [illegible]

و [illegible] جراحت [illegible] جمع جحر [illegible] جلادر [illegible] جلابیب بدال

منقوطه یعنی [illegible] جنور و جنابر بدال منقوطه [illegible] شاخ درخت [illegible] باشد جرائر بکسر جیم

خرمها و جوزهای [illegible] جوار [illegible] همسایکی مجاور بحای غیر منقوطه [illegible] جمع جحرات و [illegible]

جزار شتر کش جحر بضم جیم شکل و هیئت جمیر [illegible] جمهور [illegible] جند [illegible]

سنک آب [illegible] جیار [illegible] آهن [illegible] جحور [illegible]

[illegible] جیم [illegible] خوش [illegible] جحر بفتح شین منقوطه [illegible] شتران در بیابان [illegible]

[illegible] و چارپای که [illegible] جستجو [illegible] الم کویند جشیر

جوال [illegible] جمیر بکسر [illegible] منقوطه [illegible] جفرد [illegible] جمار سنک [illegible]

بضم جیم و [illegible] جمیر جمع شدن [illegible] جیم [illegible]

جزر بکسر جیم و [illegible] باشد جمیر [illegible]

کوتاه بالا [illegible] جمیر [illegible] منقوطه [illegible] باب الجیم مع الزاء من المصادر جوازروا بودن

و کذشتن و رفتن و [illegible] جرونه [illegible] منقوطتین [illegible] جرز جرز [illegible] بار درخت خرما

شاخ [illegible] جرز [illegible] جرز بر [illegible] جرز بفتح [illegible] منقوطه [illegible]

جائز [illegible] جهاز [illegible] جمر کشتن من الاسماء

جلنز [illegible] منقوطتین [illegible] جمیز [illegible] منقوطه [illegible] جران بضم جیم [illegible]

جرموز [illegible] جمع [illegible] جمرزه جمرز و جرز و جرواز زمین [illegible] و [illegible]

و [illegible] جروز آنکه طعام [illegible] خورد [illegible] سخت خورنده و [illegible]

سخت خورنده جارز [illegible] سخت و [illegible] زمین [illegible] جرد [illegible] کوید

و زمین [illegible] جهاز و جهاز رخت و کالا و ما یحتاج و بفتح جیم [illegible] کویند و آنچه بصلاح آینده حال

باشد و ما یحتاج عروس و ما یحتاج سفر و ما یحتاج مرده جوز میانه و کودکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جاز [illegible]
جاز عصر و اندوه کردن و دل عاجز از غضب آنکه کردن دل کاو [illegible] باشد جوایز صلها و بخششها و او جمع جایزه است جوارز
بهای عین منقوطه و زمینهای خشک درشت ریگناک و او جمع جارزه است جرز بکسر جیم پوستین درشت و سطبر
جربز مرد کربز و فریبنده جلوز بند و راه منقوطه خشکی جناز جنازها جهیز است [illegible] جاز رواج و [illegible] که
بر دو جانب اندازند جیز کوشها و کنارها و او جمع جیزه است جزائز [illegible] جیز
بکسر جیم ترتیب روی و بخیل جبز نارهنشک جمیز بضم جیم و تشدید میم نوعی از انجیر جلوز پسته و بلام بادام کوهی
و بعضی پسته را هم گویند و این سهو است کذا فی اختیارات البدیعی جواز عمل جاودو [illegible] باب الجیم مع السین
من المهمله جوس فرو رفتن [illegible] جس [illegible] جبس [illegible]
[illegible] جرس [illegible] آهسته آواز کردن [illegible]
[illegible] جلوس نشستن جلس [illegible] جلس [illegible] مجالس [illegible]
[illegible] جبس [illegible] من غیر المعجمه جرس
بفتح جیم آواز نرم و بعضی [illegible]
[illegible] جاموس [illegible] جرجس [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] جلیس [illegible] جرجیس
نام پیغمبری است جسر [illegible] جموع جموس [illegible] جرس
[illegible] جلبس [illegible] جالس
[illegible] جالس [illegible] جلوس [illegible] جالس است جالس
[illegible] جامکی [illegible] جنس [illegible] جبس [illegible]
نام [illegible] جبس [illegible] باب الجیم مع الشین
من المعجمه جش کوفتن و شکسته خورد کردن [illegible] جیش
[illegible] جاش [illegible]
کردن در جنگ [illegible] جحش [illegible] جاش [illegible]
جش خوردن [illegible] جحش [illegible]
[illegible] من غیر المعجمه جرش [illegible] جرش [illegible]
جرش بضم جیم [illegible] جحیش [illegible] جبش [illegible] جیش لشکر [illegible]
جمع جرافش [illegible] جمرش [illegible] جمش [illegible] جاش
جحیش [illegible] جحش [illegible] جحش [illegible] جحش [illegible]

جاش دل و نفس جوسوش [illegible] جشنش بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالای [illegible] جهیز [illegible] باشد مکر و [illegible]
کم و [illegible] باشد باب الجیم مع الصاد من غیر المعجمه جص جصی که از سنگ باشد و در عمارت بکار برند باب الجیم مع الضاد
من المعجمه جرض [illegible] جیض [illegible] جیض [illegible]
[illegible] جض [illegible] من غیر المعجمه جریض [illegible]
جرض [illegible]
جرامض [illegible] جاحض [illegible] جحیض [illegible]
[illegible] باب الجیم مع الطاء من المعجمه جلط [illegible] من غیر المعجمه
جحط [illegible] باب الجیم مع الظاء من المعجمه جحظ [illegible] جحظ [illegible] جظ [illegible]
جواظ بکسر [illegible] من غیر المعجمه جنظ [illegible] جعظ [illegible] جواظ [illegible]
متکبر [illegible] جعظ [illegible]
جاحظ آنکه [illegible] چشم [illegible] جعظ [illegible]
کم [illegible] جاحظ [illegible] باب الجیم مع العین من المعجمه جوع [illegible] جوع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] جلع [illegible]
[illegible] جرع [illegible] جزع [illegible]
[illegible] جعجع [illegible] جزع [illegible]
جمع فراهم آمدن جمع بفتح [illegible]
جمع بسکون [illegible] جماع مجامعت کردن [illegible] جمیع [illegible]
کوتاه [illegible] جذع [illegible] جذع [illegible] جزع [illegible]
جماع [illegible] جامع [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] جماع بضم جیم و تشدید
میم [illegible] جرع بفتح جیم و دال [illegible]
[illegible]
[illegible] جالع [illegible] جلع [illegible]
[illegible] جرشع [illegible] جلنفع [illegible]
[illegible]
جالع [illegible] جزع [illegible] جزع بکسر جیم

ورود خانه و آنجا که بیخ و شاخ شود جعجع و جعجعا موضع درشت تنگ و جعجاع مطلق زمین را هم گویند و شتر را و کنند
هم گویند جامع فراهم آمده و داده مخزون که در اول اسلام اتبعت شده باشد جزوع زاری کننده و جزع جبر جادع بدال غیر منقوطه
بینی کوش جاع جمع کننده و مردم بیکباره جماع و جموع گرسنگان باب الجیم مع الفاء من المکتنفا جلف پوست کندن و کلا
سیل یا مثل آن وا رفتن و بریدن و از بیخ بر کندن حنف میل کردن حنوف و حنفا خشک کردن و خشک شدن جعف
بعین غیر منقوطه بر کندن و انداختن جحاف رسیدن دلو به لب چاه و در ابو نحت آب اندر و عبیر شدن جحف شکستن
و به بیمه بردن و نقصان شدن و ظرف را در کفی کردن جعف تا زنیان مرد زیاده بهره آن خود جحف بجای غیر منقوطه
تکبر کردن جدف بدال غیر منقوطه شتاب رفتن مرد و بسیار پریدن مرغ و باز جیر کوتاه شدن بال مرغ در طیران
و غیر آن جذف بذال منقوطه بریدن و شتاب رفتن و کسترانیدن مرغ بال خود را تا ببرد جرف تمام ببرد بردن و تمام
گرفتن چیزی را و کلان زمین به سیل بر کندن جرف براء منقوطه بنیاد ساندن و بکار انچیزی ستاندن جراف
بکسر جیم کرانی که مثل و کرانی کردن جاف ترسانیدن و کرسنه کردانیدن کسی و او پرسیدن کسی را انداختن
من غیر المکتنفا جف بضم جیم همه و گروه مردم و غلاف شکوفه او را جزاوده و لو که از خیک باشد جحاف بضم جیم
کوتاه سطبر جفجف باد سخت و زمین بلند جف تیز و کیاه هیسته و نومیدی از غرابت جادف طاعون و سیل
که برنده از زمین باشد جرف و جروف مکانی که از سیل شکافته باشد و جوی کوره باشد جرف بفتح جیم شنا از ریت
به راه شتر جحاف بضم جیم بیهده و مرانعام و درد دست مخصوص که آدمی را طاری شود و سیلی که بر طرف زدده
و شکم رفتن برای تخمه و به معنی اخیر اسم مصدر است جراف بضم جیم سیل بزرگ و مرد و کر بطعام حاضر شود
و از آن چیزی نخورد و نیز صفت از کیل بزرگ و جراف بکسر جیم همین کیل را گویند جراف و جراف و جراف را
منقوطه کوان یعنی بیشتر و ناچیزه جلف بکسر جیم ظرف چیزی و پوستی که بر کنده شده باشد و دست یا
و خم خالی مرد جفاکننده جلوف جمع جالف مرانعام یعنی بیا و بر کنده چیزی جاف بتشدید فاء خشک
جوف شکم و اندرون و زمین درشت و نام موضعی جنیف گیاه خشک جوان یکنوع ماهیست جوف فراخ
و اوج جمع اجوف است جیف جیفهای مردگان و او جمع جیفه است حقاف مکان مرتفع باب الجیم مع القاف
من المکتنفا برق فرو ریزیدن موی من غیر المکتنفا جوق نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند که بیاد آن آنرا
سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق براء منقوطه کوزه جلاهق کوره و جلق بکسر جیم و لام مشدده نام موضعیست
در شام جوالق جوال چین و این فارسی معربست یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلطق و جلنق
او از در بزرگ در جیل کشودن و بستن و این فارسی معربست جاثلیق پادشاه سر بطارقه یعنی ترسایان جوق
گروه باب الجیم مع الکاف من غیر المکتنفا جعنک سطبر لب باب الجیم مع اللام من المکتنفا جبل فرو دین جبال
و جبل با کسی دل کاو دیدن به شمون دشمنی کردن و جد انجمن جوی شدن و معنی باز کردن ترجم امده است جدل
بکون العکم با فتن رسیما جمل سپر و چیزی که باختن جزال بکسر جیم بریدن بار درختی جزل بریدن جزل

بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر و چیزی چنانکه استخوان پیدا باشد جعل انداختن جعل شتافتن رشتا بیدن
جول گشت و طواف کردن جل بزرگ شدن بر پیچیدن کما یقال جللته یعنی جنیته و سرگین شتر چیدن جلال
جلال و طرح کردن جعل سخت بزرگ شدن جعل لعم کردن و کردانیدن و نام نهادن کما قال الله تعالی فی سورة الزخرف
وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة الانعام
وجعل الظلمات والنور ای خلق جدل بدال مفتوحه و ضم شاد شدن جمل با دانستن جال نیکو شدن من غیر
المکتنفا جبل کوه جبل بزرگ و نام کیاهیست که آنرا اثام گویند جل کار و جلال است و بزرگ ترین جبل کار بزرگ شده
و کار خوردد و آسان و این از لغات الاضداد است جبل بضم جیم و فتح لام اول کارهای بزرگ و او جمع جلل است
جحل بحاء غیر منقوطه سنگ بزرگ جحفل لشکر و بزرگ قدر جحنل بحای غیر منقوطه سطبر لب جحال بجای
غیر منقوطه و بضم جیم زهر قاتل جحشل سنگ و کل و خشت جرابل و جرال العنبیار و محکم و بزرگ و در وادی بفتح
و جراله درخت بزرگ را هم گویند جمیل نیکو و سیر که اختیار جمال بفتح جیم و تشدید میم شتربان جمال بضم جیم
بنا بیت نیکو جزال و جزل براء غیر منقوطه سنگ جندل بکسر دال غیر منقوطه زمین سنگستان جربال سیاو نیز و نقلا
مختلف خمره را بیشتر سرخ جزال براء منقوطه زمره و جیر کوتاه و نوجوان جرذال و جرذل بکسر جیم شتر سطبر جعل
و جیمل ابر لرزان جنبل بضم جیم و ثم به بیا و آنچه او را سیل برده باشد جادل سبک و زعفران و موی که
اند بهره حزقیل و جبرئیل و جبرایل بادبان کشتی جبرئیل بکسر جیم نام فرشته معروف که رسول الحضرت که از
پیغمبران علیهم السلام حبل بفتح جیم بادبان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم کوتاه و تیغ که آنرا
بریده باشند جلال بضم جیم جعفر و بزرگ جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جهل بجای غیر منقوطه
حیات بزرگ و بکسر انگبین بزرگ و هر چیز بزرگ باشد و مانند نخل رهنیت و جعل را هم گویند یعنی کوه کالر
جحجال فرو بردن جبلد خرمای غوره و نوعیست از خرما جال جلاجل شتر کوه که در رهی جا در بتوان رفتن و بسیار بالغ
شده و چیزی سخت حذیل چهار دری که از پوست تابیده باشد جزل بکسر جیم و سکون دال منقوطه بیخ درخت که
هیمه کنند و آنکه بر بسیار باشد ابالا باطن جعال بکسر جیم رکوی که دیگ را از سر آتش بدارند تا دست نسوزد
حبل جمع جبل بضم جیم و فتح میم کوکال جعل بفتح جیم و سکون عین غیر منقوطه درختهای خورد و کوتاه
جمل بضم جیم پاره و دو شوی جبل و جبل و جبل و جبل و جبل گروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جبل بفتح جیم
و کسر با مرد زشت خوی جفا کار جاهل با دانی جهال جمع جهول سخت نادان جمل و جمل شتر نر جمال و جمالات جمع جامل
رمه شتر جلجل زنگهای خرد است که در در جرس و زنگ جرم درختها باشد تا لاله زند جلاجل جمع و جلاجل نام موضعیست
جلاجل بضم و لام زنی که آواز خوش صاف باشد جحل بضم جیم و تشدید میم رسیمان سطبر جمل بتخفیف میم جمعها
جندل سنگ جنبل بفتح نون و کسر دال سنگستان جبیل گیل و صنفی از آدم و غیر آن کما بقی جبیل من الناس ای صنف
من الناس و کارزار را هم گویند جبیل و جبل کشتا حبل موی بسیار و نرم حال عضو جبل و الجمع جبال جدل بفتح دال

ودانه قوی که دو خوشه شراب باشد جبول جوی خورد جبلا دانجم جذل بدال منقوطه ابجد بسیار شود از سر کوه جبال الجیل بلند
و مکان بلند و بر پای داشتن جول عقل و رای و کنار چاه و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه جزل شکستن
جزیال شراب و رنگ آب جوزل چوزه کبوتر در ... باب الجیم مع المیم من الفصل جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و
هلاک شدن در جای ایستادن جم پر شدن و پر کردن پیمانه و بسیار کردن و بسیار شدن و ترک کردن اسب
و از ماندگی باز آمدن اسب تا سواری کردن اسب جیم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی ...
شدن جمام بضم جیم پر شدن کیل یعنی پیمانه جذم بفتح دال منقوطه جذام پیدا کردن و بریدن و زشت شدن جذم
بسکون دال منقوطه جذام کردن کسی را و بریدن جلم بریدن و گوشت از استخوان تمام کردن و جلم ... بجلام
معلول شدن را هم گویند جحم بحای غیر منقوطه هر چه چشم را گشودن جرم بزه و گناه کردن جرم کر کردن
از بیخ است قول حق تعالی در سوره مائده لا یجرمنکم شنآن قوم و بر داشتن و بریدن و کوفتن و کشتن
و یاد بر نهادن و نسل و ا را آمدن و حق آوردن جرام بریدن بار درخت خرما جزم بزاء منقوطه بریدن و ...
شدن حرف و ساکن گردانیدن حرف آخر کلمه و پر کردن ظرف و خرما احرز کردن جشم طعم کردن و آرزوی
گوشت کردن و ... استوار کردن شتر و سطبر و سخت شدن و جشم آرزو کردن طعام را هم گویند
جثیم ... کاری کشیدن و بزرگ کار و سخن داشتن جسیم من غیر الفصل تن جم بتشدید میم بسیار آب جا جمع شده
نام پادشاهی است جمام ... علت سر سلم جرایم ... ابجد جرم نام قبیله ایست جرام شتر سطبر
قوی جسیم جسام بزرگ تن و جسام بکسر جیم جمع جسیم است جثم و جثیم مرد سطبر کوتاه قوی جثم آنچه راد
چیزی بر او سر بند جحوم چاه پر آب و اسب بسیار رونده جحیم کیاهی که بالا تمام نکرده باشد جهیم نام موضعیست
جرهم و جراضم مرد سخت خورنده جحنم شتری که هر دو پهلوی او آماسیده باشد جعثم بناء سر قنطر
شخص خورد بدن الظهر جحرم مرد خلیق و بد خلق جحظم بزرگ چشم و بزرگ کعبها که هر دو کناره چشم
او بلند آمده باشد جحام بکسر جیم آبکیها که پر آب جهام بضم جیم آنچه بر کیل بالا آید بعد از پر شدن کیل جعشم
جوعظم مرد بزرگ رومی که دو سر و شیر درنده جهم زشت روی و ترش روی جهام ابر بی آب جهم نا توان
جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام چاه دور و چیزی ژرف جاحم جای غیر منقوطه جای سخت گرم
جحام بو میت از دو چشم جحیم دوزخ و آتش قوی جهیم نام موضعیست جالوم کابوس و کابوس
در کتاب کافی معنی است جذم بفتح دال مردان کوتاه و گوسپندان زبون جرم بفتح دال جاریه و کنیزک
و لا جرم و معنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محالا باشد جرثم بسکون ثاء غیر منقوطه کرم یعنی ... جرذم
جاهای کرم سیر جرم بکسر جیم رنگ و او از تن جلام ... نام قبیله جرم بکسر جیم و سکون دال منقوطه
بیخ و بنیاد جرم گناه جریم بزرگ و استخوان خرمای خشک جرام جمع جرم بفتح جیم استخوان خرمای و خرمای
خشک جرایم کتابها و او جمع جرم است جرشم بضم جیم و فتح سین منقوطه سیر شتر نام قبیله ایست و کوا ...

ویژه نام شخص است باب الجیم مع النون من الفصل جن و جنون بتخفیف نون بدل شدن جنون دیوانه شدن
و افزایش کردن گناه و بسیار شدن او از نیکی و نشاط کردن مکس بار از بسیار ایشان و رشد در آمدن و تاریک شدن جون
که بیدن و پر کردن جنان دل و عدت شب و تاریک شدن جنن بضم جیم و نون دیوانه شدن جن دفن کردن جون
خر جستن و در تبه ... آکر دیدن بر ای غارت و شب کردیدن جون خرامان و مکر از رفتن جوان کردیدن جیان روان
جمن بد غذا شدن جوان عادت کردن در کار و ایستادن در نرم بر نرم سائیدن شدن جامر من غیر الفصل جنین بتخفیف نون
و جنین بتشدید نیز و بید دل جنن تیر جنین دفن کرده شده و بچه کرده در شکم مادر باشد جنان بجای غیر منقوطه ...
جانوران و مقام ایشان جوان بفتح واو طعامی خورند چون مثل گوسپند و بچه های کاو و شتر و بچه اسب جبان بکون
و او نام کوهیست در شام جوان بضم جیم بیرون در حشمها که در خانه اندازند و او جمع جامر او است جعان خرکرها
و او جمع جحش است جبان جمع جبان یعنی چون بریم ها و او نوعی جان سپید و ریزه ها بلبل ... بتشدید
نون او جمع جنان بفتح جیم و بتخفیف نون دل و بزرک ترو ترم و جیان بتخفیف با بعد الجنان بکسر جیم گشتها
و بوستانها و او جمع جنت است جرن و جرین و جرجان موضعیست که خرما را در آن خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند
جحجان استخوان سینه جنا جن جمع جحیان بتشدید یا اصل اجرو بلا انگه دست به بر طعام نهد تا کس بخورد جلان جامه
نرم و سلیمه ... کند و بچه مار و چاه کند و خراب شود جعن بلال چشم و شاخهای تر و غلاف تخم ... نام
موضعی جلبان بضم الجیم دانه دل و دانه کنجد و دانه گشنیز جرن کرسنه جحبان ... و رود خانه ایست جلنج جیحان
رود خانه ایست در شام جحن مخفف بقنا جوبان هر دو طرف سر و پنجاه روز اجلان بکسر جیم مرد سیاه جیان
جرن زمین درشت و سنگ جران درون کردن شتر و حیوان و پیش کردن جرن جمع جران سرکشی جبان شراب
جبین کیک کرد در عمارت بکار برند و کشته جوشن زره و دل شب میانه و سینه جوالش جمع جان کوههای نقره
مروارید ها و او جمع جانه است جعثن بضم جیم سپر ها و او جمع جعثنه است جون سپید و جون سیاه هم آمده است
جون بضم جیم جلیلة و آن دانه ایست بزرگتر از عدس که آن را جلوم هم گویند بتشدید لام جلال بدال منقوطه ...
جثمان و جسمان تن جاثمین بر سینه نرم خفتکان و بر جای ایستادگان و هلاک شدگان و سلاگت شدگان و بر بس
و حرکت شدگان جیمان بکسر جیم کاسهای چوبین و کاسهای زر جیران همسایگان و ابنا زلان و نگهبانان جرزان
برای بچه پوستیست جرمان بضم جیم مکسوره و دال منقوطه موشان دشتی و او جمع جرذ است جرمان بکسر جیم و ضم
و دال منقوطه ابراست جریان بدال غیر منقوطه دو روز یا دو ماه جریان جمع جراد است و جرمان بضم جیم و دال غیر
منقوطه و تشدید یا و جرمان بکسر جیم و دال غیر منقوطه ... شیر باغلاف که در آن خفند و به هر جبین به پیشانی
باب الجیم مع الواو من الفصل جوجو بناء سر فنطر از او لشتر جندر از کسی چیزی خواستن جرو مفتوح
کردن من غیر الفصل جو و جو جو و جوجوه همه جمع جز ... خورده و هر چیز خورده باشد باب الجیم مع الهاء من الفصل
جبه نرم دار آمدن و بر پیش آمدن و کسی را با خوشی و درشتی از کار باز داشتن جبهه بفتح با بزرک پیشانی

شدن جوه کسی را بزور از کاری باز داشتن جلد ریگ و سنگ ریزه از جائی دور کردن جلح بفتح لام موی پیش سر
ریخته شدن من غیر المصادر جلهه پیشانی و کرد موها و اشباه جالده کنارهای رود خانها و او جمع جلهات و جاه و قدر
و منزلت جلاه بکسرها یعنی روان شود و او اسم فعل است و لفظیست مستعمل از برای بلند شدن باب الجیم مع الیاء
من المصادر جیوی روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جای کزیدن به دندان و نگاه داشتن جثی بضم جیم و تشدید
یا بزانو نشستن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر جانی جور کننده و قرآن گیرنده بجای خود و مرد زنون
تا کسی نیه جوید جاری روان جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند جلی بیقین و چیز
آشکار جدی بضم جیم و فتح دال و بفتحهما الفتی یعنی آبد جدی بر زر غالب نام برجی از برجهای آسمان جدایه بضم جیم
و کسر دال منقوطه و تشدید یا کار سخت و شتر بزرگی و رفتار رخشاب و جیت جوابی حوضها و حوضهای از آنجا
تو لحوق بر نم در سوره سبا و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یا را بجهت خفت حذف کرده اند جاذی بذال
منقوطه و تشدید یا درختهای خورده جوفی فراخ اندرون جوفی بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهیست جیری
داروئیست که از آن موروده بیرون گویند و جزو را هم گویند جاذی بدال منقوطه و تخفیف یا انگور طرحها ای انگشت یا الرسید
و با شتر بزرگی زمین بهند تازند و مرد کوتاه دست جیلوی سپهنای پستانها و سینهای کشیتها و او جمع جلوات جنطری
بتشدید یا مرد درشت خوی سطبر جهوری شیر ما نکوی محبتر که بعضی وبطیخ رختر باشد و بعضی بیکو مانده باشد جنی
بتشدید یا چیده و چیدن جنی بکسر جیم و تشدید یا نون و یا پری جنی شمشیر و زره و زره بافتن جنی و جنی بتشدید یا
بزانو نشستن جثی براء غیر منقوطه و یاء مشدده بیکنوع ماهیست جرمی بفتح جیم و کسر راء غیر منقوطه و تشدید یا
وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جهوری بلند و از جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران
جادی بتخفیف یا سؤال کننده که اسیر باشد تا او را آزاد کنند جوری نام کوهیست جالی صفت داد در اصل جالئی بوده است
مهموز اللام مهموز فی الحمالی بضم جیم و تشدید یا مرد بزرگ هیکل جانی بتخفیف یا گناه و میوه چیده کتاب الحاء
باب الحاء مع الالف من المصادر حشیو در حرص انداختن حجیر براء منقوطه آشتی کردن حباء بجیل بخشیدن و رکت
و بزانو کردن کودکان حداء بضم حاء غیر منقوطه راندن شتر بنغمه حیا شرم داشتن خطا کف دست بر چیزی
زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی به رهادن و جماع کردن حلا نکاح کردن و پوست باز کردن و بتازیانه
زدن و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن حلا بفتح لام خراشیده مغز پوست آنکه بر آورد
پوست حما حمایت کردن حداء بفتح دال حصید کردن حدای ... که آنرا بوده ... منقوطه کرد ... بنیاد بودن و یاری کردن
حجی حریص شدن و ملازم شدن دکان کردن حجا بهمزه لام الفعل حریص شدن و اقامت و بخیل کردن و بحا
گوسپند و غیر آن حثا غیر مهموز بعلت ... مبتلا شدن حشا بهمزه لام الفعل دو انده دوری کردن و رحم کردن و عجب
کردن حجار آشتی کردن حشی زیاد شدن حوی حما سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن و مجروح شدن
پای از بسیاری برهنه راه رفتن حمی کوم شدن حومی سزاوار شدن حثا سیراب شدن حزا مراء منقوطه جمع کردن شتران

و قلب دادن ایشانرا حماء بدر آوردن کل سیاه از چاه حمأ بفتح میم بر شدن کل سیاه در چاه من غیر المصادر حیاء شرم
و زهدان اشتر حیا باران و فراخی سال لحواء بضم حاء و تشدید واو نام گیاهیست حواء بکسر حا خانه
پشمین و موئین عرب صحرا نشین حواء بفتح حاء و تشدید واو گندم گون و ... و نام مادر همه آدمیان حمأ و حمو پدر شوهر
پدر زن و خویش شوهر و خویش زن حصوی و حصی سنگ ریزه و حصا شماره و او را هم گویند حمراء سرخ و پوست نیم
و نوع سال سخت حمی چیزی حرام حماء کل سیاه و متغیر شده حاء هیچ حما ندا و خلاف صلاح حشا اندرون و آنچه درونست
حاری نام مرغیست حسناء زن خوب شکل حسنی بضم حا خوبتر بین و حوض ها و بهشت حرباء بدال منقوطه نام جانوریست که چون تلق
پای چهار دارد و سم شتر و ستم اسب حذیا بضم حا و سکون دال منقوطه بخشش و غنیمت حجی عقل حجی بفتح حا غیر منقوطه
ناصیه و جای بینا حجیا سؤالی کرده را نکنند از معنی او و سؤالی که بیان آن نیاید و زکوی کنند و آنرا بزبان کیل و ... بلت
با نجی گویند حاشا پناه که قولهم حاشا لله ای معاذ الله و مکان دور و شده و نام دار و بیت حمی بیت حما برجی که
کنار گرد چاره را می افتد و مرد دراز ریش کوتاه باحذاء زمین پر خاک حدثه باد شمال حشا کاه و برگ سیاه گرد بر کرد چیزی
حسا شوربای آرد و مثل آنچه بریان شده حیاء فرزندی که از ماده خیل زاده بود زنبیلا مرد کوتاه و ... جگر و ما حول آن
حوصلا حاجت حراء به کسر حا غیر منقوطه نام کوهی و شترواده اثنی حرزی گیاهیست حیدی کوتاه بالا و سطبر جثا
مار و درشت پوست و کبر درشت دامن و نوعی از کیاه زمین حوراء زن سپید پوست سیاه چشم و سپید چشم که سیاهی
سیاهیش در غایت کمال باشد حسناء نوعیست از عمری حمادی بضم حاء و فتح دال غیر منقوطه غایت و مقصود حواری
بضم حاء و تشدید یا و نان سپید و طعام سپید حماء بفتح حا و تشدید میم دو آدمی حمی دار و بیست حنظوی حنظی طعام و کراها
و لیح و بیر بزرگ شکم حلنا گیاهیست در آب جاری دو اثمر دو نزکوید بدایه حجوا بجو و بسحق و لیکن نام جنوبی
حاد شر عظیم باشد حجل زن آبستن حبال جمع حبلی که بکار داده حولا پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آنکه
با بچه از شکم مادر بیرون آید حلاء نام قبیله ایست نام حرفی از حروف تهجی حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن
شتر و جوانان گوسپند گویند حجیا او را زجر حاقی احمقی حمقا بالفتح مصدر ده زنی که عقل حناء بکسر حا و تشدید
نون و بالف ممدوده آنچه بران دست و موی را آن رنگ کنند با چیزی دیگر بدار آن معروفست حرباء بکسر حا پیشانی
زره و جوشن و جانوری که در وران کند بدوران آفتاب متلون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست
گویند و بزبان جبل حر گویند حرناء براء منقوطه زمین درشت حجیجی بهتر مردم و قوم حوصلا نام موضعیست حواء
زن سیاه چشم حداة جمع حداء است و آن یکنوع مرغیست حداء بترهای و تیرهای جمع حداء است حلوی معروفست
حلوی بضم حا شیرین حیا پس شونه ما لحوایا چیزی پنبه ها و چیزهائی که در روده ها باشد و او جمع حویه است
حنفاء میل کننده کان بجانب حق و بدین حق و طلب بهشت کننده درخت شده حبارا سرکشته و او جمع حیرانست
حلواء بضم حا گیاهیست حنا گیاهیست که آنرا بچهوزند و از انجاست قول رسول الله صلعم حشوا
بها حنظلا حراء بضم را و منقوطه گیاهیست حظاء بظاء منقوطه تیرهای خورد بی پیکان و او جمع حظوه است حشی

یعنی تا حیث یعنی هیچا باب الحاء مع الباء من الصحاح حطوب فربه شدن حوب گناه کردن حجب باز داشتن جریب بفتح
راو غیر منقوط رستاندن مال کسی و بخت منحت شدن حسب شمردن حساب شمردن حوب سنگ انداختن و رفتن
حصب بفتح صاد حصبه برآوردن یعنی سرخچه برآوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه برآوردن حباب بکسر حا
با کسی دوستی داشتن حب و حب و حباب بضم حا دوست داشتن حدب مهربان شدن و بلند آمدن چیزی و قوز
پشت شدن حبب بول و آب بر شدن شتر و نهاده شدن حقب یعنی زهار تنگ و به خلاف ... و ...
بپایان شدن سال حوب براء منقوط رسیدن حلب بر زانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن شیر حصب حطب آوردن
حبب که شدن شاخ حوب گناه کردن و بانگ بر زدن بر شتر تا برود من غیر الصحاح حب دانه حبوب جمع حب
حبی که در سرکه باد در شادی کند حب الغمام تگرگ را گویند و همچنین است حب القر حب الصغر که آنرا حبیله را گویند که حب
النیل هم کا حیلیات حب الرشاد بضم را منقوط داروییست معروف حب الصنوبر ایضا داروییست حب العنب الثعلب
حب الملوک ایضا داروییست حب الخلاف ایضا داروییست حب حبیب و حبیب دوست حباحب بفتح حا اول نام مردیست
بغایت بخیل بوده است و خسیس ... و آتش ضعیف حجاب کوتاه خوردن و کوه خورد و مرد کوتاه ... الحباب
بفتح حا اول جمع حبل بضم حا دوستی ... و مانند کفتن خرد چیزی که بر سر آب ... و شیطان و ماری
بفتح حا آب بیابان و کفکی که بر سر آب می افتد و حباب بکسر حا جمع حب بضم حا و تشدید با ... حرباب ...
منقوط کردن ... کوتاه ... حباب ... حسیب بزرگوار حسب بکسر حا و فتح سین مهمله ...
و او جمع حسیب است حبل ... [illegible] ... حسابا حسب ...
و حسا کننده و دانا و ... حسب بفتح سین ... شمار ... و اندازه ... بزرگوار و مال
حدب بفتح دال زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی فی سورة الانبیاء من کل حدب ینسلون حطب ...
حصب ... حوب ... برآمدگی شکم ... و پای چارپا حاصب
بادی که ... باشد کقوله تعالی ... حاصبا حطب هیمه حطب ... حطب ...
... حاطب جای هیمه ... مکان ... حصب و حصب بصاد ... منقوط هیمه ...
آتش برافروزند حقب بکسر حا سالها ... حقب ... سیان بند ... بر میان بندند ...
حلب جمع ... و آن ... ... حقب بفتح قاف زهار تنگ ...
شتر حقب و حقب زمان دراز هشتاد سال الحقب بکسر حا و حقب بکسر حا و فتح قاف سالهای هفتاد و هشتاد
و او جمع حقبات حالب ... شیر حلوب آنچه او را ... از حیوان و ...
حلیب حلب شیر تازه حوب و حاب گناه حوأب نام آبیست که ... حجاب پرده و ...
قرآن ... حتی توارت بالحجاب ... حرب جنگ و دشمن ... حرب جمع
حجاب ... بضم حا ... حرب جمع حربات حلب

کذا ...

گیاهیست حلتیت نام گیاهیست که ... گویند و بعضی گفته اند که ... حلو ... سیاه ... صنیفات
جمع حوت است حوت ... که در دریا ... شتر گویند و بکسر و ضم با هم خوانده اند باب الحاء مع الثاء من الصحاح حیوة
زنده شدن حث بر انگیختن ... حرث ... حلاوة شیرین شدن
حزم ... منقوط ... و ... و محکم ... خوار ... شدن ...
بکسر حا ... الذین ... علیهم ... الحیاة ...
... شدن حطة ... و آنچه در قرآن ... در سورة اعراف ... حطة ... مصدر ...
محذوف ... خبر ... مبتدا ... محذوف ... حطة ... الذنوب ... الاسم ...
... حطة ... لا اله الا الله ... گفته اند ... و بعضی ... مصادر باشد ...
حطة کلمات که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن ... کلمه ... کنا ... فرو افتاده ...
حکومت داوری کردن و حکمت دانستن و محکم کار شدن و حکیم شدن حجامة و حجام کوه نهادن ... اعضا ...
کردن حیاکة جامه بافتن حوت ... حلق ... کرد و صید کردن مرغ در هوا ... حلاجة هموار کردن ...
... دانستن و محکم کردن آن حبرة بیکبار ... خوردن و یکبار شیر ... حضر ... آرزو ... کردن ...
کنند ... کردن ... و ... شدن ... اندر ... بردن ... شدن ... بکسر حا ...
سین منقوط ... داشتن ... حیرة ... کردن ... یکبار ... حثیات جمع یعنی چندین بار ...
افشاندن کما قال النبی ... من حثی ... ثلث حثیات ... حمیه حموة ... پرهیز ...
بیمار ... دارو ... داشتن ... گویند ... و ... نگهبانی
کردن حلت ... کردن ... و ... پوست برکندن ... حضانة بفتح حا و ...
غیر منقوط ... کار ... و ... شدن ... حضانة و حضانة بصاد منقوط ...
در بغل کردن ... کردن حصر ... کردن ... و ... شدن ... حوائیر
بیای دو نقطه تحتانی فراهم آوردن و گرد ... حلاوة ... مهربانی کردن و ... پرسش حال کسی
کردن حفوة و حفوة و حفاوة ... سوده ... شدن ... حرزة براء منقوط ... مقدم ...
غیر منقوط ... کردن ... کردن ... جای ... خشم کردن و ...
داشتن حشرجه ... کردن آدمی در حین جان دادن ... حلق ... فراهم آمدن حرزة
براء غیر منقوط مقدم ... منقوط ... راه کردن ... گوشتن ... سخت ... خفض ...
در سخن ... کردن در اعراب ... بصاد غیر منقوط ... کردن ... و حرص ...
حجمجه ... کردن ... سخن ... بگویید ...
رفتن ... حوقلة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حوقلة

سوختن شدن حرارة گرم شدن حرة بکسر حا و تشدید را آزاد شدن حرض تر شدن حرض و حرضة بهکشتن و بر کندن
حرة بتخفیف دال بیکار شدن و تنها شدن حرج بتشدید را تنگ شدن و تنگی نمودن حرص نیازمند شدن حرفة
دشمنی نمودن حجر یکبار حج کردن و سوگند خوردن و سوگند عرب است کر حجرة الله افعل کذا حجة بکسر حا حجت
یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عدد و آنست که بفتح اول باشد حدقة بدال غیر
منقوطه نیکو دانستن چشم تا هیچ نکو تیره شود و نیک نگریستن حذلقة بدال منقوطه است دو چیز امور دون و زیاده
بر استادی بر خود کردن حوقلة سخت پیر شدن حلق فرود آمدن حلاة بدال منقوطه شتابیدن حنثر دیوانه شدن و او
معنی جنر است حوقرة بزرگ شدن سر و دن حلقمة حلقوم بریدن حکمکة کند زبان شدن حبرة شاد کردن و شاد شدن
و شادی نمودن حبر در حبر شدن حلمة سرخ شدن حفل جمع شدن و انبوه شدن و مبالغه کردن در کار حظر
سخت نره کردن کمان و سخت حلقه کردانیدن آن و سخت تابیدن رسن حیحاء بکسر حا و الف اول ... بن شتر
حلم در رفتن برکسی برای دفع بار انداختن حکرة بضم حا نگاه داشتن خوردنی تا چون گران شود و فروختن
شود حشاشة در حصه ایشان حمل ناسد شدن کردکان و هلاک حموه کرم شدن حمیة فراهم آمدن حنیقة
دشمنی داشتن و غضب کردن حمزه کین داشتن و دشمنی نمودن حلقه نیم نیم محکم شدن حزنان حزقانة
زمین و سنک سخت شدن حوبة و حوبا بیراه شدن حرب تار و بزرگ شدن بطم و سبک نیز شدن و دسمت حونکه ...
شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حدة خلا دال منقوط در دستاران ... دانستن حاضر احمق و ابله شدن حرج
بر گشتن شدن و کرد کردیدن حزاقة بد ورد منقوطه اندوه و خشم در دل کرفتن و درد کردن دل از خشم
حزم برای منقوطه سخت شدن حمیة سخت شدن و دلیر شدن حصحصة پیشتاری و بر زمین نهادن ... شکل
شدن کان الله ... و قوله تعالی الآن حصحص الحق ... شدن و حرکت دادن و کردانیدن ...
حیوة ... بر کردن حیض و خلف ... حاشیة ...
حاشیر ... و کنار و ستران خود ... حامد ... حاضر ...
میان حامیه ... منقوطه تحتانی ... راه و او لگام ... فی سورة النازعات
ائنا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال و معنی دهانیز هم آمده است حافر ...
چیزی حاضر بشد ... شتر ... حامل زنان آبستن حامله زنان آبستن و ...
و مراد بحاملات کرو فی الدلة است و در سوره و الذاریات فالحاملات وقرا ... حامیة
نقابت ... حاکم ... حالکة ...
خشک ... حاجب ...
حاجا ... حاذق ...
مییت ... حاضر ...

در سرون و ران کر محتاج و در و بیش باشد حلمة سزاوار شوند ... و حبر و اندوه کداه حیاة دام ...
حبلة بضم حا ... زیر ... حبلة شاخ زرد و جبل المجد ...
تاج زکو بیند حباشر حیرت ... باشد حبس شتابندة ... حتات بضم حا ...
از حیح حرة بتای دو نقطه ... طعامی کربرای ... عمارت مهیا سازند حنا ...
مانده باشد ... حنظل ... جو و کندم و غیر آن ...
باشد ... حیة ... باشد
درویشی ... حجاب ... حجلة ... حمار ...
آرایش کرده برای عروس ... حجرة ...
جیم خانه ... حجرة بفتح حا و جیم ... شلوار کر بند ...
شلوار ... حجر ...
دیکر ... حجیر ...
و ناز ... حدة ... حنظل ...
زبانه آتش حدة ... حدیث ...
بدال منقوطه ... حذیة ...
نام ... حرة ...
دام غیر منقوطه ... حرة بضم حا ...
درون بزرکوار ... حرکة ...
مشتق ... حرزة ...
حرث ... حرمة ...
ابریشمین ...
حریرة ...
حس ...
کرد ... حزن ...
بیش ... حرمة ...
و غیر آن ...
حزم ...
حرفة بضم حا ...

کرد و دل بدان مشغول و از غایت غضب جاره زن بخیل حفر چاه آب در جای ریگستان حب تیر چوبین خورد و با آن خورد حباب
اندر دهان بر چیزهای خوب شود عربی مردکار حمد حسد برنده کان حسو مقاربکها آشامیدن از آب و رشک آن
حسکه یعنی حسادت خشخاش خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حسکه خار ریشه و کینه و دشمنی حسیکه کینه
و دشمنی حشر یک حشا جمع حشر کنند خرش چاهکی که در میان کلا باشد یعنی حشق روده ها و مردم فرو که
حشیش حشر کرده و مرده و کلا کنند و در روده باشد حشاش با تحلی جان کردن جان دادن ماله باشد حشفه
حشم و خدم و بزرگوار حشفه سر ابریشم را هم گویند الحشفه حجر الیتیمین واحدة الحشرات و هی صغار دواب الارض
حصیر ماننده آلبر دانها سرخ که از عضو بیرون می آید و از زبان حیله حجر گویند حصه که حصاد زمین کرده
سنگ ریزه باشد و یادی که با سنان ریزه آید حصر فعل ماضی یعنی تنگ شد کما قال الله تعالی فی سورة النساء
حصرت صدورهم حصاة سنگ ریزه و عقل و مثل پاره سخت کرد در درون نا فرمش حصات جمع حصید
درو کرده شده حصر تضییق بر چیزی حصیر گروه اندک و الشکوی که فرکنند و جوکه کرد در جراحت جمع شده باشد و آب
زردی که با بچه از شکم مادر بیرون آید در وقت ولادت حضیض در کاه و آستان و نزدیکی و کرد کرد سرا حضر بفتح حضار
و را حاضر شده کان حضرموت نام شهریست و نام قبیلهایست حطمه بضم حا و فتح طا و عین منقوط از آتش دوزخ و سال سخت
و مرد بهره و شخصی که بر کم رحم باشد بر حیوانات و بر شتر قوی حطام هیمه خورد ریزه حطوم خورد حظیره
تیر به چکان حظیر محوطه که برای چارپا کنند و بر چینی و حصار آن بد رختها و خانها و در خت باشد که بر آن هم
باشند و آنرا بزبان دیلم دیل گویند و دیوار پست کوتاه و هم محوطه که را باشد حفاظ نگاه بانان و بار دارندگان
و نوشته که اعمال بنی آدم نویسند حفصه نام زوجه ایست از ازواج رسول الله و مرغ خانگی را هم گویند حفظ
و سکون فا و حفظ نگاه داشتن و نگاه داشتن خبر حفره چاه و جایی که کنند حفنه بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام
اندک حفده یاران و فرزندزادگان و حضر مکه از پدر و مادر و پدر زن و پدران شوهر باد جمع حافد است
حق بتشدید نا چوبی که جولاه جامه را بر آن پیچد و با دعه جوز کار چوب حفاظ چوزه شتر مرغ حقایق اکثر جمع حقیقت بود
حقیقی مرد کوشش و مبالغه در کاری و انبوهی و خلقی حقیقت در ست لفظ استعمال شود در موضع معنی خود و
واجب باشد حایی او رسم پادشاه حقیر ورو خوردن قث و خو و چین مشکوار و دو به سبک کرد در حقیقت کنند
استعمال نماید حجر اسماعیل حقل زمین پاک و در دیست که در شکم پیدا شود حقه ظرفیست معروف که مروارید و
کنند و مرجان و مثل آن حقوه میان بستن گاه و در شکم حقب که بر جا انسی سر با که برای در چهار پا نهاده باشد
حقوق تحقیق او نیز سیر و سفر و سیر که در از اسب باشد حقب هشتاد سال و بعضی از زمان حکاک اعیزاز
سایید چیز افتاده باشد حکمه عقل و دانش و کار محکم حکومه فلا ارتقاع که بر پشته ها بنا کرده و در کار
حکمت بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در در هنر لجام کنند حلیله زن نیکو حلیه بکیفیت صفت و آنچه از آن
و بیفا زیعوا کرده گویند حلزم سر رشته و کیفیت که هست و کمتر از آن که گرد و چار پا در افتد و در حقوق پوست که بود

حلقه بفتح لام

حلقه بفتح لام سر ترا شده کان و از جمع حالقوات و حلقه از زر و حلقه نقره و مثل آن حلیه زیور و صورت در خشند شاخ درز
حلم بفتح لام و با در شنده کان حب دو شیده حلب بسکون لام است جمع شده برای در دینه حلم مشاطه است سو کند
حالمه شتر ماده شیر دار حلبه بضم حا دار و ثیست و آن گیاهیست معروف حلزه بکسر لام مشدده زن بخیل حلاج جا
لعبت و ربه بیان و مویه بر وه حمارت بفتح حمزه و سکون میم گل سیاه حماله لای یعنی گل نرم و ترم گوشت ساق پای حماد
غوم حماره سنگهای که بر کرد عمارت حوض نهند تا آب دو بان شود و ماده خر و حمارة القوم پشت پای باشد حمره
بضم حا و تشدید میم معتوجه و حماره بفتح حا و تشدید میم صاحب خران حماره بتخفیف میم و تشدید را شتری که
حمیم آب گرم و نان پنیری حمه بضم حا و تشدید میم سیاهی که بای سخت و حمة الغراق نقصار قدر اگویند
مقدار را گویند حمز بضم حا و تخفیف میم زهر کژدم حمره سرخی حمام مرغیست حماله بتشدید میم زن بار کشنده
هیزم حمق بضم حا و میم بار دیدگان حمیه غیرت و خشم حمیر تنک و عار و حمیت حمک و مویی آنچه بر وی باشد
و خبر حمیر بضم حا افعایتیکه حلیه بکسر میم و فتح حمزه و چشمه آب گرم حمه اولاد فضلا از آتش حمره بیابسانی کنند
و بعضی از چیزی حمر چشمه آب گرم که بعضی عقد سنانایی و صعد حامه بکشیده کبوتر با فرو نا فاخته و قاروا
و حالت سر زمینی حمر کمیکه در چار پا افتند و مثل حمره بر شرو نیست که را باز اسپ کرد حمول شتر قوی که
ده چار پا و اکی که بار کش باشد و بارها که بر شتر و استر و غیر آن افکنند حمول بضم حا بار ها و بکسر حا بند نخستین نام
فرستاده حنظل کندم حنجره حنجور نای حلق حنین گاهی بی زه و عقد طاق عمارت حنثه زن منکوحه و از اشتر حنوه
بسکون و فتح واو غیر منقوطه و کسر حا کوتاه بالا و زشت حنیفه نام قبیله است حواری زنان سپید رنگ حوار و حواریه
شیشه خورد دانان خسرو حوقلد اربست نام گویند حواکه حولا کا حوالة چینه دان مرغ حوق بتشدید یا رده
و چیزی که بر ده باشد و بلاس کو نتر چیزی که بچیزی آکنده کرده باشند و در زیر پالان بر کوهان شتر اندازند
حوایا تهنایی بلها و مردم و غیر آن و از جمع حوبات حولک بضم حا و فتح واو و تخفیف لام حولر بسکون و او تحقیق را نام
حوزه قصر او جاي حا جای تحت و جای پروشت حوبر گناه و مردی که بر رأس حوز آید و نیز هم و عیال و خویش و جال و اهم
و محقق حاله در و بیتی و حاجت مندی حوافر آنچه از رفتار و رفته باشد مثل خار و خاشاک و غیر آن حوز را و عقال
تاحیه و میان مملکت و فراهم آورندگان و طبیعت احوی حوبر کاروان زیرک و معظم هر چیزی حوت نام ماهی و نام برج
از برجهای آسمان حیره مار و کژدم دراز حیات جمع مار نهبت مکر حیره کار و حیله بند شاخ بزرگو حیز حیره اندوه گیاه
حیطه بکسر حا کو دفا کردن حا حیض و دیسی را ان بندند تا مرد ادا شود حیره نام شهریست نزدیک کوفه حیدر شیر بزرگ
کقول علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة حیاشه فراهم آورده از مال و مانند آن و غیر آن حیله زر و قلاده و زیور
کردن و قلاده باشد و صورت مخصوص حوزه و دا فی که بر هر گو شتر اندازند باب الحاء مع الخاء من الصحاح
حلاوت نو پیدا شدن حنث مخالفت کردن در سوگند حرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و باصلاح آوردن
زمین و جمع کردن و کسب مال کردن و کرد کردن سنان و هم برآوردن آتش تا برافروخته شود ولاغر کردانیدن شتور و غیر

از شبها و روزها حثّ و حثیث بر انگیختن و بحث در از زور و نیاز و حرص انداختن و شتاب نمودن من غیر الفصاحة حنث حنث بود
بزه و گناه و معصیت و طاعت حرث کشت و زرع که قوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشتها الذی
که قوله تعالی فی سورة آل عمران والخیل المسومة والانعام والحرث حارث شیر درنده و جمع کننده مال و نیز نیکو و نام شخص
و قلتان قلتهای کوه در شام حریص و حرّاث حرص دارنده و شتاب کننده حمّاث و حثاث خواب اندک خواب به هر سال الذی
حُثّ بضم حا ریگ سخت ریا و درشت و ریگ خشک و هر چیز تر نباشد و سویق خشک و کاه در برنج و نان حُدُث
و حُدث بضم حا و کسر دال حدیث گوی حوادث سخنهای نو پیدا شده حدث جوان نو خواسته و چیز نو پیدا شده و نیز
کنایه از غایط آدمی باشد حِدّث بکسر حا و دال مشدده آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی داف گوی حراث
برزیگر حُرُث بضم حا و راء غیر منقوطه و حریص گیاهیست خفاث نام مادرست حنث شکستن و رده الله
حثیث و حثوث هر جا و آنجا باب الحاء مع الجیم من الفصاحة حوج حاجتمند شدن حج و حجّ زیارت کعبه کردن
و حجت آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و منت بسیار اختلاف کردن با کسی و غالب شدن بر کسی بحجت و مجادله
کردن و میل فرو بردن به جراحت حجاج حجت آوردن و گفتن و این مصدر باب مفاعلت است حج نیک چشم انداختن
در نگریستن در چیزی حج چون ... آشکارا شدن و تیز دادن و حرام شدن حج ... با ماهیدن شکم ... از
خوردن عرفج و عرفج نام گیاهیست حدج پالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکوب
نگریستن و جهیدن بر کسی انداختن و گناه کسی بر کسی نهادن حرج بصاد منقوطه آتش بر افروختن و جامه
زدن و چنین ... حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن ... نرم کردن و سپید کردن حمج تنگ
و تنگ شدن چیزی و تنگ کردن و تنگی ... و عاجز شدن ... و در گناه افتادن و حرام شدن حمج سیاه
و تابیدن و ریگ من غیر الفصاحة تنگ و تنگی و لاغری و گناه و تابوت مرده و ...
واحد حرج و جمع احراج است حرج بکسر را منقوطه ... حرج بکسر را غیر منقوطه ... گوشت شکار کرد
و گناه و ... سپید کرد آنرا بزبان ... حجیج سالها و جمع حجارت حاج و حجیج حج کننده و حاج بمعنی حجیج
یعنی حج کنندگان همچون ... است و حجج جمع حاج است و همچنین است حجیج و حجج و حجاج
حدج ... حدج جمع حدج بکسر حا و سکون دال بار و هودج که زنان در آن نشینند حدائج
بارهای شتران و جوالها هودجها واحد آن حدجه است حُدُج و حدائج و حدوج شتر ماده ... حارج
جمع حُرُج بکسر حا و سکون صاد منقوطه آب که در حوض ... یعنی ... خوردن ... باشد حرج
بفتح حا ... آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده باشد یعنی ... بکسر حا
و سکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف جیم و حِوَج بکسر حا ... جمع حاجه و حاج ... گویند حلاج
نام شخصی حجاج و حُجاج استخوان ... حجج جمعها حماج ...
کرد ... حنج ... باشد حملج بتشدید لام ...

او ازهم دور باشد

او ازهم دور باشد و بارها باهم نزدیک باشد باب الحاء مع الدال من الفصاحة حسد و حسود بد خواهی کردن و بد خواستن
حصاد و حصد درودن حد کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن و تندی و تیزی کردن
تحت شدن در حرب و پالها ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حداد بالا ایستادن از زینت بعد از وفات
شوهر حشد بسین منقوطه فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت و شتاب نمودن حقد کینه گرفتن حید و حیود کوی
و میل کردن حرد آهنگ کردن و غضب کردن و کینه گرفتن و باز داشتن و ... شدن ... حرود و ...
از قوم خود حرد ... شدن شتر و کم شدن باران و این مصدر باب مفاعلت است حمد ستودن من غیر الفصاحة
و دور شوند از قوم و جای خود حرد موضعی که سرگین شتر افتاده باشد حدد طرف کوه که بلند بر آنکه باشد
گوسپند کوهی و بزکوهی حیود جمع حید ... های شاخ بز کوهی واحد جمع حیده است حیود ... جمع حید
و حید جمع حیده باشد ... حیود باشد حاد تیز حدید تیز و آهن حدید جمع حدیدات یعنی آهنها و ... جمع
حادات ... سیاه و کبود ... گویند حداد آهنگر و دربان و زندانبان و بغایت تیز حُداد بضم حا
... تیز حد کناره چیزی و ... تیزی ... بازدارنده
هر چه باشد از رسیدن ... حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرود شتر کم شیر
حرد ... حشد ... حفد ... تخصیص حفد ... حصید ... درو
... حصید بکسر صاد استوار و محکم حصد بفتح صاد درو ... حصاد
... حقد کینه ... حد ... حُدُّ بضم حا ...
حدد باطل ... حامد بار ...
باب الحاء مع الذال من الفصاحة حذ ...
از مفاعلت ... حنذ بسکون ... گوسپند ... گرم کردن ...
یا در ...
من غیر الفصاحة حنیذ بریان کرده ... حنذ ...
حاذ بتخفیف ذال ...
و نام گیاهیست حنذ بفتح نون نام شهر ... باب الحاء مع الراء من الفصاحة حبور و حبر شاد گردانیدن
کردن و نعمت دادن و ... شاد شدن و نیکو شمردن حبر بفتح باء شاد شدن و زرد شدن
و عود کردن جراحت حصر ... حدر ...
...
...
حشر جمع کردن ... حصر شمردن ...

حصر بضم حا شکم بسته شدن و اطلاق نشدن و رنج کشیده حیر ستم کردن و دشوار نمودن حصار محاصره کردن
حصر بفتح صاد تنگدل شدن و بخیل شدن و درمانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور
بازگشتن و سپید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و در عربیت گر نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی
النقصان بعد الزیادة حور بضم حا کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن حور بفتح واو سخت سیاه چشم در غایت سیاهی
بودن و سپیدی او در غایت سپیدی بودن حجر و حجر باز داشتن کسی را از تصرف مال و شیفته کردن و حرام کردن حص
بصاد منقوطه رسیدن حوار رو برو جواب دادن حر و حرور گرم شدن حرار آزاد شدن حتر بتای دو نقطه فوقانی
اندک بخشیدن و تیز چشیدن و گرد خانه در سرای گردیدن حمر بفتح میم خشم آشکار کردن و جاروب را از جو حوز برای خود
نقوی کردن کشت و از نقاح کرچه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حسر بسین بی نقطه [illegible]
کردن و برهنه کردن عضو حکر بفتح کاف نگاه داشتن غله و خوردنی تا روز گرانی فروختن شود حسو خوار شدن
و [illegible] شدن و کم بینش شدن حسر بفتح سین بی نقطه سست بینایی شدن و اندوه بردن بر چیز
فوت شده و [illegible] شتر ماده و بریده شدن از نقصان و چیزی و تصرف در و غیر آن آزموده و واگشودن حفر
زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و بکو فرو رفتن چیزی حبر برکشیدن شدن و جمع شدن [illegible]
حصر [illegible] خوار شمردن و خوار داشتن حکر و حکار و حکم بهم کردن و درشت شدن و ترسیدن [illegible] بیمار بودن
و تهیر کردن و در تباهی شدن و ترسیدن و بزرگ شدن و [illegible] فاسد و لاغر شدن و جرم کردن [illegible] حصر بفتحتین [illegible]
سطبر شدن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم [illegible] و دانه برآوردن پوست و درد و شاند و غیر آن من غیر الفضا
حور بفتح پوست حول بضم حا و سکون واو هلاک شونده کان واو جمع حایرات و سیاه چشمان سپید [illegible]
حوار بضم حا و تخفیف واو شتر کره که با مادر باشد حمار خر حمرة و حمیر جمع حمر بضم حا و میم سرخان جمع [illegible]
چرم سپید را هم گویند و حمر بسکون میم هم سرخان گویند و او جمع احمرات حیله [illegible] حضار گفتار [illegible]
و بزرگ شکمان حجر بزرگ شکم حجر پای حلق حنا جمع حجر بضم حا و [illegible] گوها و او جمع حفره
حیر کنده بنای و مانده شده حیر [illegible] میم مکسوره [illegible] حمر بضم حا و تشدید میم [illegible] جمع حمره
و آن نام مرغیست حبرقی بکسر حا کوتاه بالا و زشت حوض [illegible] حایر سرگشته و جمع [illegible]
حظیر حظر که ذکر رفت حمیر نام قبیله ایست از قبایل بنی اسرائیل و بنی سبا حاسر بسین منقوطه [illegible]
و خود باشد [illegible] حوز کننده غله و میوه و [illegible] حیران نام گیاهیست حرار سنگ [illegible]
حکر [illegible] که جمع شده باشد [illegible] حار گرم حور باد گرم حیر گرم شده [illegible]
و [illegible] حر [illegible] کوه و [illegible] و نیکو [illegible] البقره [illegible]
حرکه بفتح حا و [illegible] حر بکسر حا فرج زن [illegible] حمیر خار و زبون حاز سم چارپا [illegible] حفیر [illegible] حفر خاک
که از چاه بدر آید و چاهی که کنده باشد و موضعی که در آنجا چاه کنند و فساد بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حیر بکسر حا

و فتح با سطبر و [illegible] دام کوبند حیو [illegible] بسیار [illegible] حادثه عظیم باشد حادر مرد [illegible] و ستبر و فربی
حادر کوشتوار حدر و حطر زمین سرا شیب حدر سیاهی چشم حذر و حذار [illegible] حذار جمع حذر [illegible]
اعلای چیزی حار جمع حایر [illegible] حاضر حضر مرد آگاه [illegible] کارهای زنده و ترسنده حاصر
[illegible] حصار کننده و باز دارنده و شکم بند حصر جمع حصر پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و پادشاه که آنکه
نفس خود را باز دارد از آنچه مرهم صحبت و هم سرای او کنند از لهو و لعب و زنا حصو بخیل و آنچه بنفس خود [illegible]
دارد از زنان [illegible] و آنکه او را فرزند نشود و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پاسبان [illegible]
او [illegible] باشد حصیر بکسر صاد دراز پوشنده حصار قلعه و باره و پالان شتر حظار حظیره که ذکر رفت حابل مجلس
فاسقان [illegible] حرفد [illegible]
باشد [illegible] جمع [illegible] بفتح را [illegible] حبا [illegible] جامه نو [illegible]
[illegible] حیره بسکون [illegible] حبیر بکسر [illegible]
[illegible] بکسر حا و فتح با [illegible]
[illegible] نام شهریست حتر بتای دو نقطه فوقانی [illegible]
جار بکسر [illegible] باشد حصر [illegible] خصر کوتاه [illegible] بشین منقوطه
گوشت [illegible] حاشر نامیست از نامهای رسول
کقوله علیه السلام لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و العاقب
حشور بشین منقوطه چارپای که [illegible] خوردن و مرد بزرگ شکم حضر
بصاد منقوطه [illegible] حاضر [illegible] حاضر شدگان
و نام قبیله ایست و حضار بتشدید ضاد جمع حاضرات و حصایر بصاد جمع حصیره است حطار [illegible]
منقوطه جمع حطیره [illegible] حضار بصاد منقوطه و کسر حا شتران سپید [illegible] رفتار حضار
بفتح حا و کسر را نام ستاره ایست حضر بکسر صاد منقوطه مردی که سفر نکند و مقابل سفر [illegible] حضر بسکون
ضاد قلعه ایست [illegible] نام شهریست حضور حاضر شدگان واو جمع حاضرات و او مصدر هم آمده است حضور
بفتح حا نام شهریست [illegible] حجر سنگ حجارة جمع [illegible] حاجر [illegible] آب [illegible]
مادر حجر عقل [illegible] حرام [illegible]
واقع است [illegible] حجر بفتح جیم حجرها
حجر بفتح حا و سکون جیم جانب [illegible] جمع حجرات [illegible]
حاصل شود [illegible] باب الحا مع الزاء المعجمة حجز باز
داشتن [illegible] حوز جمع کردن [illegible] حرز [illegible] حفز [illegible] کردن [illegible]

و راندن و شتابیدن و برون دن حزّ کردن چیزی را و بریدن و سخت شدن حرز برای منقوطه استوار شدن

من غیر المضاعف حزائز و حزاوز بتخفیف جوی که نوعی از حرکت و درد است که در دل پیدا می‌شود از غضب و خراشنده و الله

حزاز بتشدید زای اول دردیست که در دل پیدا میشود حزیز بد و وادی منقوطترین جای درخت حلّز بکسر حا و

لام مشدده مرد بخیل و کوتاه حارجیز و بزرگ و سخت استوار حواز نام قبیله‌ایست انبوه بتیم حاجز بازدارنده و دو چیز

در میان افتاده حجاز شهر مکه و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و در میان کوه دستها و شهر آن بندند حفز

انداز کننده حیز کوتاه حرز پناهگاه و جای استوار و تعویذ و جای حصار کرده شده حز و حلز زمین سخت [illegible]

و کودکان پوست واکرده حیز و حیز مکان و ناحیه حوز کنار باب الحاء مع السین من المضاعف حس [illegible]

غارت کردن و افتادن و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را و پراکنده کردن و راندن [illegible] سوراخ کردن

حش بفتح حا سوزانیدن گیاه را و افشاندن گرد و غبار را از چوب بر آتش نهادن چیزی و آتش چیزی برسید

و بازکردانیدن آتش چوب و کشتن و شاد کردن یال ستور و تیمار کردن و ازین بر کردن حس بکسر حا [illegible]

و مهربان شدن و کوشش کردن و باریک نمودن و دقیق کردن حس و دریافتن حسیر [illegible] کردن [illegible] کمان بردن

زود دریافتن و پامال کردن چیزی و بخان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ [illegible]

در آمدن و انداختن و خوابانیدن و براه معروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و بر انداختن و رزم کردن

انداختن حرس و زدودن حکس بفتح حا سخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن

و در زندان کردن و وقف کردن حبیس [illegible] و خرما و روغن آمیخته و آمیختن [illegible] حاس

بد خلق بودن من غیر المضاعف حلیس بکسر لام دلیر و حریص حلس بکسر حا و سکون لام [illegible] و پلاسی [illegible]

کمر در زیر پالان شتر بر پشت شتر نهند [illegible] حرس در پاینده حرس زمانه [illegible]

حارس پاسبان حرس بفتح را و حراس بضم حا و تشدید را جمع حرابس گوسپندانی که در شب دزدیده باشند واحد

جمع حرابس است حوتس بضم حا و تشدید [illegible] حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پیش آید [illegible] حلیس

مردی حیس و حبس وقف کرده شده حبس بکسر حا چوب [illegible] که در پیش [illegible] آب [illegible]

حماس سخت حندس تاریکی و شب [illegible] حندیس [illegible] حواس [illegible]

در پایند [illegible] جمع حاس است و حواس الارض پنج است [illegible]

گوسپند و شتر و مثل آن حواس [illegible]

[illegible] حبیس [illegible] حبیس [illegible]

نرم حلس بضم حا [illegible] حس بکسر حا و تشدید سین مهمله دردی که زنان را بعد از

وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که دردیست که در حین وضع حمل پیدا شود [illegible] گیاه [illegible]

حماس مرد سختی باب الحاء مع الشین من المضاعف حش [illegible] آتش [illegible] گیاه دادن [illegible]

مهر بر نهادن

مهر بر نهادن و وحشت شدن حنش شکار کردن و بر گردانیدن حش جمع کردن حرش بکرد جانور [illegible]

[illegible] آورده شود و جمع کردن و راندن حرش [illegible] انداختن و دشمنی [illegible] مردم افکندن و شکار [illegible]

[illegible] درشت شدن حرش بفتح را درشت شدن حفش [illegible] آمدن سیل [illegible] شدن [illegible]

[illegible] جمع شدن [illegible] حمش بفتح میم باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن

حوش [illegible] کردن [illegible] من غیر المضاعف حشیش گیاه خشک [illegible] جمع حرش [illegible] حاش بفتح شین

[illegible] حاش [illegible] حنش بفتح [illegible] و شکار حبش حبشی حبش بضم حا و فتح

[illegible] بسکون [illegible] کوتاه حارش [illegible] حرش پوست [illegible] سپید باشد و جانور [illegible]

[illegible] بزبان فارسی [illegible] گویند و نام قبیله ایست حش و حش [illegible] جمع حوش بکسر حا

[illegible] زنان [illegible] حفش [illegible] ساق حایش [illegible]

[illegible] حوش [illegible] باب الحاء مع الصاد من المضاعف حص [illegible]

[illegible] حوص [illegible] حوص بفتح واو [illegible] چشم حص [illegible]

و کم شدن [illegible] موی سر [illegible] حصه [illegible] حصحص [illegible] موی سر [illegible] و کم

موی [illegible] حرص [illegible] شکافتن [illegible] شکافته کردن آن [illegible]

کوفتن و شکافتن پوست [illegible] حرص سخت آرزومند شدن [illegible] حیص حیص [illegible] حیص

سخت [illegible] جمع کردن حرص [illegible] حوص [illegible] چشم شدن [illegible]

[illegible] حصا سخت [illegible] من غیر المضاعف حرص بکسر حا [illegible] حمص بکسر میم نام شهریست

حوص [illegible] جمع حوص است حوص جانوریست مانند [illegible] حص [illegible]

[illegible] حصا رفتار [illegible] حایص [illegible]

[illegible] حصحص [illegible] و حرکت دادن [illegible]

[illegible] در سوره یوسف [illegible] حصحص الحق حصیص [illegible] حصص [illegible]

حصص [illegible] حیص بفتح صاد [illegible] حیص [illegible]

باب الحاء مع الضاد من المضاعف حض [illegible] حض [illegible]

[illegible] طعام دادن [illegible] و در حرص انداختن

حرض بفتح را [illegible] حرض بسکون [illegible]

[illegible] حفض [illegible] حفیض [illegible]

حیض [illegible] من غیر المضاعف حوض

[illegible] حوض [illegible] حرض [illegible]

حصص و حصص دار و نیست مشهور حمض شیر غلیظ ترش رنگ که تلخ باشد یا شور و داشتن آنکه گویند حموض جمع
حماض بضم حا و تشدید میم گیاهیست که بزبان کیل جمع گویند حوامض ترشی ... گیاه حمض خورنده حرض کسی که درد
خیری و نفعی نباشد و کسی که او را صلاح نباشد و کسی که کارزار نکند و آنکه نزدیک هلاک باشد از غم و بلا
از بیماری یا از عشق کما قال الله تعالی فی سورة یوسف علیه السلام حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حضض رخت
خانه و شتری که رخت خانه بر وی بار کنند حایض زن بنماز نشده و آمدن خون حیض از زن و حوایض و حیض جمع حوض
چاه گونه که برای آب ایستاده کرده باشد حیاض جمع حانص تیری که از دست تیر انداز افتد ... باب الحاء
مع الطاء من المصادر حط فرو آمدن و فرو انداختن و فرو آوردن چیزها ... حبط و حبوط باطل شدن و تباه
شدن و بی ثواب شدن حبط بفتح با آماهیدن شکم چارپا از بسیار خوردن و صعود کردن بیماری و جراحت حط آرام شدن
شدن شتر بیمار و بیمار اعتقاد کردن شتر حوط رعایت کردن و نگاه داشتن و جمع کردن حنط سیاه سرخ شدن
چیزی و رسیده شدن و سپید شدن حقط ... من غیر المصادر حایط دیوار حوط بوی خوش ...
کرم جیفه باشد حبنطی و حبنطاء و حبنطط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر حبنطی اند حطوط زمین سرا شیب حماط
گیاهیست خشک که ... گویند و ... گیاه ... حنط جمع حنطه ... حناط گندم فروش
حایط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور ... حطط بفتح حا کفک شیر و آنکه بروی پیدا میشود ... سرخ کرم
حطایط بضم حا مرد خرد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگاه داشتن و یاد کردن حظ نگاه بالا کردن چشم
داشتن و تنگ و خوار داشتن حظ بهره مند شدن من غیر المصادر حظ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند
بخت و نصیب حظظ و حظظ دار و نیست معروف و مشهور و اینها ... حضض بصاد منقوطه اند حافظ و حفظه
نگاهبان و راه دار حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف پیراستن ریش و شاریدن کردن ...
کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و چیزی بگرد چیزی در آوردن و موی از روی کندن و ...
موی از جبه ... حیف ... از دست و پای کردن در رفتار و آواز کردن بالمبالغه ... و آواز کردن ...
حفف و حفوف بدشواری زندگانی کردن حفاف موی از روی کندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی ...
و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پیوستن چیزی ... حلف و حلف
بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حلف عهد کردن حیف جور و ستم کردن و بیداد نمودن حصف گوشت
بر آوردن شخصی حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حرف بکسر حا عهد کردن حرف ...
کردن و کسب کردن و بکوه ... و درو کردن حشف پاک کردن ... بد کردن ...
و دشمنی داشتن حنف مسلمان و میل کننده بدین درست و عاجز از حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده
حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حشف کری خشک و ... که ... بر آید حراقف
استخوانهای سرین ... حرقفات حتف مرگ حتوف جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل

و بلا ضرب حجف سپرها که از پوست نقطا باشد و از جمع حجفات حرتوف ... حرجف باد سرد حرشف فلوس
ماهی که آنرا بتازی کیل سیم ماهی گویند و مانند دیناری ... که از نقره بر سلاح نقش کنند و گیاهی که آنرا ...
کنگر گویند حشف ... شده و ... کرده حوف ... پوست ... حشف ...
منقوطه خرمای ... حشیف جامه ... حصیف مرد استوار عقل
حاقف جانوری که سر بپای خود در هم کشیده باشد و خفته باشد حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف کلام
و حروف تهجی و راه و روی و قوی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم معامل و یار حریف بکسر حا و راء
مهمله مشدده تیز یعنی گزنده زبان و تیز طعم یعنی شیر در دهن حرف بضم حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد گویند
و بپارسی سپند حرف بکسر حا و فتح راء مهمله پیشها و از جمع حرفه است حذف بفتح ذال المنقوطه گوسپندان سیاه
خرد و نام مرغیست حفف کناره و اثر و روی ... زندگانی بدشواری حفا بکسر حا ... موی ... حاف بتشدید
فا کرده در آسیاب ... حف چوبی که بر آن جامه بافند ... باب الحاء مع القاف
من المصادر حرق سوهان ساییدن و دندان بر دندان ساییدن از غضب حرق بفتح را سوخته شدن جامه از گرمی
و سخت جهیدن برق ... حلق ... حق آمدن و واجب شدن ... و سزاوار شدن
و درست کردن و سزاوار گردانیدن حقق ... کم عقل شدن حمق و حمق ... دادن از دیگر
حذق و حذق و حذاقه استاد شدن و زیرک شدن در کاری و حفظ ... ختم کردن قرآن ... حلق
بکسر حا تراشیدن موی حنق ... منقوطه ... حلق موی تراشیدن ...
حلق بفتح لام ... حمق ... و ...
و کرد ... و خشم گرفتن حمق و حماقه کم عقل شدن و کشاده شدن بازار حذق ... حرق ...
شدن ... من غیر المصادر حقیق سزاوار و واجب حق ... و درست و صاحب
... حقوق جمع حرق بفتح را آتش حریق آتش سوخته و آتش زبانه کشیده و سوزاننده حرق
بکسر ... حراق بضم حا آب بغایت شور ... و آنچه آتش در وی افتاده باشد حالق
... و بوستانها حماق بضم حا ... حلق بکسر حا ... و انگشتری ...
و حلق و حلق ... حلقه ... حالق ... بلند و شاخ ...
شاخ درخت ... حلق بضم ... لحق ...
... حقوق و حقاق جمع حقه ... حق ...
در ... حدقه ... حدق ... حدق ...
است ... حلیق ... حرق و حرقه ... حرق ...
و از جمع حرقات حمق بکسر میم ... حنق ... حنق بکسر نون خشم ...

حلق کلو و آنرا اای هم کویند حلوق جمع حلاق بضم حا دحیوانیست که در کردن پیدا شود حلوق تراشیده موی حلاق بکسر
مرک حمق احمقان حماق اندرون پلکه چشم و سپید چشم حمالیق جمع حبق بفتح ابوبنج حوق کرداکرد سر ذکر حبق
بکسر باد که از دبر بیرون آید حبطبق آواز پای حزق مرد کوتاه حازق بزا منقوطه موزه که در پای کوچک تنگ
باشد حازق بضم را منقوطه نام شخصیست حق بکسر حا شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حملق کوسفند
خورد باب الحاء مع الکاف من المختصر حک کار کردن شمشیر در چیزی و خراشیدن و اثر کردن سخن در دل حزک
برای منقوطه سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و در سن پدر حنک کردن
و در بافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حسک خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل پیچیدن و بخاطر در آمدن
چیزی حسک بفتح سین غیر منقوطه کینه گرفتن حنک نزدیک نهادن کام و در رفتار و بشتاب رفتن و در عقب کسی
چنان رفتن که معلوم نکند که قدم بر قدم او نهاده شود حیک نیک بافتن جامه حراک جنبیدن حرک میان دوش نزدیک
و رسیدن حشک بسکون شین منقوطه ترک کردن و در شدن تا شیر در پستانش جمع شود و باران بارانیدن
آسمان و ظاهر آمدن حشوک پر شدن از چیزی و بسیار شدن از شیر و پر بار شدن درخت
و مختلف جستن باد من غیر المختصر حنک کام دهن آدمی و شب و سیاهی زاغ و سیاهی غراب و منقار مرغ
حلک سیاهی حلوک و حالک و حانک لغاتیست سیاه حنک بفتح شین منقوطه نام جوییست
حوابک بادهای مختلف حبک بضم با و حا موی جعد و زره و راههای که در آسمان پیدا شود از ستاره و ابر
کرد آب ایستاده و راهها که در ریگ پیدا میشود از مرور باد در ریگ و زدن باد بر آب و جعد
مبعنی حبالک راههای ستارهها و حبالک بدین معنی آمده حریک آنکه به جستن راه رود حریک
قادر بجماع حلک حیاله حرائک و حراک سرینهای اسپان و شتران و غیر آن حارک پهلوی شانه و میان شانه آدمی و غیر آن
حرک بکسر را زیرک و چست حماک و حمیک بیا حسک بسین منقوطه خار گیاهیست که اهل معدان کویند حسکه
حوالک پیهای شتر مرغ حبائک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حبالک است حکوک بشین منقوطه شتر ماده که در دل
او زود شیر جمع شود حاشک مطلق درخت پربار حشاک چوبی که در دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حکک
سنگ نرم سپید حکیک سم تراشیده و کعب تراشیده حوک گیاهیست که ریحان کوهیست و آنرا بادروج کویند
حسک شیفها و چیزهای خورد و او جمع حکه است حبائک راههای ستارهها و او جمع حبیکه است باب الحاء مع اللام
من المختصر حول بفتح واو حائل کشتن و باز داشتن و از حال بحال گشتن و جنبیدن و بر نشستن بر اسب حیلم
نمودن حبل آبستن شدن اسپ حیال بکسر حا روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال روا بودن
و بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و مثل آن حنظل بطاء منقوطه
از نقص چیزی و از جنبش و عزت نمودن حظل بفتح ظا حنظل خوردن شتر حیقل بکسر حا و قاف
مرد چاپلوس از جماع و از فتنه حل سست شدن ناخوش حبل حیلت نمودن و قوت یافتن حبل بفتح بالا بستن

حتل بسکون تا عهد کردن و بدام گرفتار شدن شکار و دام نهادن برای شکار و نزدیک شدن و بچیزی پیوستن
و دام یافتن حجل رفتن مقید براه بر جستن و بیک پای رفتن و رفتن کلاغ براه حمل برداشتن و باردار شدن
زن و بار برنهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن و تواضع نمودن و از ارتفاع حمل علیه بر او حمله
اگر حمله بجهت بار بر دیدن از دهن بیرون آوردن از دلتنگی حدل بفتح دال منقوطه ریزیدن آب چشم و دامن را فرو آوردن
چشم و سرخ شدن چشم حشل بسکون سین غیر منقوطه نکس شمردن و خوار کردانیدن حفل بخشیدن من المجهول حفل
جمع شدن و آشکارا کردن و باک داشتن از چیزی یعنی مبالات کردن و جلا دادن و روشن کردن حصل
بصاد منقوطه تباه شدن غنچه درخت خرما من المجهول حمول بدر آمدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد درد شکم
اسب از خوردن خاک حثل درد شکم پیدا کردن شتر و مرد و دست بر میان زدن پر درد رفتن حمل بدل
غیر منقوطه ستم کردن حول بفتح حا و واو نوعی کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول بکسر حا و فتح واو کج دیدن
و رفتن از جایی بجایی و گردیدن حوال یکسال شدن و گذشتن و بر جستن بر اسب و بر نشستن حیل زمین
بکذاشتن و البتن خشت حبل بر ودن من الحلوق و واکشادن و فرود آمدن حمل روا بودن و حلال
شدن حول جمع حول است و نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند حیل قوت حول پیر که بر
بلوغ رسیده باشد حول قوت و گردا گرد چیزی و سال چهار و لحام باز دارنده و پیچیده شده حبل بکسر حا و با
رشته و فرق که آبستن نشوند حال بجنبد و اوام و رسنها و عهد و امان و رسن و پیچیده و جادو و تیر
زنان حبول و حبال جمع و بمعنی امان هم آمده است حبل الورید رکیست در گردن حبل الذراع رکیست در دست حبل الحبلة
بچه در بچه یعنی آنچه در شکم باشد یعنی جنین حیل بکسر حا زنان مکار بوسیتر حول جمع حوال بتخفیف لام کا
و میان پشت اسب و آنکه در مری و باشیم و در پیش که بحول بر دارند حظل در روز شده حنظل مانند کدوی خج
چیزیست که در صحرا بعمل آید و برای او مانند برای هند و انه است و کدوی تلخ در حاصل شده و دستانه شده
و جمع شده و فاید حاصل بقیه چیزی و پیدا شده و بیرون آورده شده و فاید حاصل حمال بر دارنده و حامل
معنی آمده حمل بکسر حا بار که بر پشت افکنند تا بر بر کیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه
حمل بره و نام برجیست از بروج آسمان حبیل باینداز کشنده و ولد الزنا و کیاه خشک و خاشاک که بر سیل
باشد و بره حمال آنچه در بر اندازند حمول بضم حا آنچه او را کوبانی باشد و آنچه او را شفقتن بتوان حنکل کوتاه
بالا و بخیل و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهد حابول ریسمانی که بدان بر درخت
خرما روند حثیل نام درختیست و مرد کوتاه حجل و حجل کبک نر و خلخال و قید که بپا بندند و او مفرد و جمع آمده
حمل بفتح حا و لام شتر کرها و گیهاهای ماده و او جمع حملاست حثال بفتح های چیزی و او جمع حثیله است حصل
بفتح صاد او را عوره خوار گویند و نوعیست از خرما حصیل نوعیست از گیاه حقل زمین پاک بی درخت و نیز
و زرعی که برگهای آن پراکنده باشد و ساقش پیدا شده باشد حنظل بضم حا و سکون نون چاره و کریه حنجل اسم فعل است

یعنی پیله حومل داشتن پسند که برای چیزی میوه دانند حلائل زنان نکاح کرده شده و او جمع حلیله است حِل بکسر حا
حلال و نزد آمده و ساکن شد حسکل بچه خورد حساکل جمع حوکل و حوکل مرد کوتاه محکم جمال بریده حَبَل
بچه شوسیا حسول جمع حیل بچه کان حظال و حظل ور و بینی که محاسبه کند با تمام خود اینچنین را که دفتر کرده است
و حظل شتر را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح حا و عنکبجه در حلهای بهشت حول شتر ماده
که برای ایشان فرو جها باشد و زنان در آن نشسته باشد حدل بفتح دال منقوط داشتن خور دیگر بر پلک چشم سیاه شود
و دامن جامه و کناره آن و لنکوتر حول شتر بچه که از مادر و او جمع حالات و بعضی تا زمانه و بدی نیمن آخر جمع که است
حلّال بتشدید لام او کشاینده حلیل شوهر جمع قول طلاطل بضم حا و اول و کسر ثانی مهتر قوم غلاحل بفتح حا
باب الحاء مع المیم من الصحاح حم دعوی بستن و معالم در غیر مصادر ... حکم باز داشتن و حکم احکام و درون
کردن است که گویند احکم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن
و واجب کردن و حکم کردن و قاضی کردن حلم و حلم خواب دیدن حمم گرم کردن آب و کداختن پیه و قصد
کردن و شتاب کردن و اندازه کردن و تقدیر کردن و تب کردن و گرم شدن آب حمم گرم شدن حزم بدال منقوط
بخشیدن و مالیدن حزم براء منقوط بریدن و شتاب کردن و چست و سبک رفتن حرم و حرام بی روزی کردن
و نا امید شدن حشم شتابی شاشتر بخشیدن و مالیدن حزم بفتح راء منقوط در سینه ماندن چیزی و سطبر
شدن و کوفتن سینه شدن اسب حزم استواره کردن و تنگ بستن بر اسب و بیدار بودن در کار حسم و حسوم
از بن و بیخ بریدن و پوست داغ کردن حشم بشین منقوط خشم کردن و بخشم آوردن و خجالت دادن و ایذا کردن
و انفعال کردن حطم فرو شکستن حوم گرد چیزی برآمدن حلم دیر غضب شدن و خردمند شدن و نرم و آهستگی
نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست و سوراخ افتاده شدن پوست و شکسته
شدن آن حرم بضم حا احرام بحج بستن حسم شکستن و درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن من غیر الصحاح
حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویش آمدن و جمع حم بتخفیف میم
خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حم نقصا حموم جمع حوم بجیم کلهای سرخ و او جمع حومه است
حنم بدال منقوط چست و سبک حذام بکسر میم زینت حام بتخفیف میم نام پسر نوح که پدر اهل هند است
حمام گرمابه و آب بغایت گرم حمائم کبوتران و عالمهای ... و خوب و آبهای گرم معنی او جمع حمة است و بمعنی
اخیر جمع حمیم حام بتنوین میم که در قرآن آمده است در سوره مائده که ولا وصیلة ولا حام در اصل حامی بوده است
و آن شتر نر است که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمینهادندی و گفتندی
قد حمی ظهره عن الحمل و از این جهت او را حامی گفتندی حمم و حمم زغال و خاکستر و هر چیز با آتش سوخته باشد و حمم بمعنی
گریز هم آمده است و حمم بتشدید میم ... و حمم بفتح حا دیگر کداختن و آنچه باقی بماند
کداختن و سبزی مانده باشد و کریز حاکم قاضی و حاکم و راغ و واجب کردانیده و نام شخصی ... محکم بفتح

سیاه

سیاه حضرم عوره و مو بجیل حمام بتخفیف میم کبوتران طوق دار و قمری و او جمع حمامه است و معنی مفرد هم آمده است
حمام بضم حا ... که شتر را کیرد حم حریص حرم گوسپندان ماده که ... باشد حرم کاروان و او جمع
حیرم است و فی التحفة الاخری کاروان و او جمع حیرم است حسام شمشیر و طرف تیغ شمشیر حسیم نام موضعیست حسوم
پیاپی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم بفتح شین منقوط خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بسیار ...
بسیار ... و حلم آنچه در خواب بیند حوامیم سورهای قرآن که مسمی اند بحم حطیم دیوار و دیوار حجر کعبه
یعنی دیوار محوط کعبه حزم بفتح راء منقوط بستهای هیمه و غله و او جمع حزمه است حلقوم گلو و آن را بپارسی نای هم
گویند حزام براء منقوط تنک اسب و استوار و بیدار حکم داننده و حکم قاضی و حکم کننده ... تمام
مخصوص حیزوم ... میان سینه و تنک کاه اسب و حیزوم نام اسبی از اسبان ملائکه علیهم السلام هم باشد حرم زمین سخت و
درشت حزوم جمع حرام آگاه حریم براء منقوط گرداگرد چیزی که طمع کرده که ... شده باشد و جامه که لباس
پوشش آنکه حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم بضم حا و را احرام بستگان و حرمت داشتهای که
کوه حرام که آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است که سه از اینها سر است و یکی فرد یعنی سه از اینها متتابع
و پیوسته به یکدیگرند و یکی که رجب است تنها و احرام بسته و حرمت داشته و نار روزی کشته و حرم بکسر حا نیز
نا روزی کشته را گویند حاکم حکم کننده و فرمان دهنده حکام جمع حِکَم بکسر حا و فتح کاف حکمتها حطام خورد و
شکسته شده و ریزه چیزی حُطَم بضم حا و فتح طا ... چارپا حطم ... شکسته و اسب بغایت پیر حکیم
دانا و استوار کرداننده حاکم حکم نام مردیست حکم فرمان حرم ... مرد و اندرون سرا و خانه کعبه و نار روزی شده
حرم بضم حا و فتح راء غیر منقوط حرمتها حنتم سیاه و سفال سطبر و خم سبز حناتم جمع حلام بضم حا و تشدید لام
بزغاله که از شکم مادر کرده باشد و گوسپندان خورد و او مفرد و جمع هر دو آمده است حلم ...
... حالو ماند ... چیزی است که آن را بزبان دیلم ... گویند حلیم شتر و نیز مرد بردبار و خردمند و کم غضب و نام یکی از
آثار است حشم ... حمم کبوتران حجم تن و مقدار و کنده که از عضوی بیرون آمده باشد حجام چیزی که بر دهان
شتر ... تا کسی را نگزد حمحم ... شتر ... باب الحاء مع النون
من الصحاح حجن کج شدن حزن براء غیر منقوط درشت زیاده و ... کردن در بیع حرن ...
آن حفن بفتح تا ... کردن و نهادن در رفتار و شتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی حطان
بفتح حا و حطو رفتن شخص کوتاه ... حبانیدن در رفتار حنان ...
سال ... آن حنذ ... حزن بفتح حا و سکون زاء منقوط اندوهگین شدن حلان ... رفتن و ...
حضن بصاد منقوط در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن و دور کردن و باز داشتن حضن
بضم و سکون صاد غیر منقوط ... شدن زن ... حرن ... حیوان
کودکی کم ... و در آمدن مرغ و غیر آن حشن بفتح شین منقوط ... حضن بفتح ... باشکم ...

وبعلت استسقا معلول شدن حبن بضاد غیر منقوطه بکر بیدن از چیزی و کجین حرون بضم حا و سکون را منقوطه
هر دو ران بهم و آگونه است اسب در رفتار حفان بکسر حا و سکون طاء منقوطه باز داشتن و عضبان بشمر حقب شمار کردن
نفقه بنفقه را بر عیال خود حبن بکسر حا کمان بر بدن حقن باز داشتن و داشتن بول و جز آن شیر در خیک یا در ظرفی
کردن در پاره حاست برو بریختن تا شیر حاست شود حفن بفا کسی را کالای چیزی دادن و بهره و کف دست چیزی برگرفتن و به
دو دست چیزی را از ریختن و اندک چیزی دادن حین هنگام و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک شدن حنین
آرزومند گشتن و ناله کردن شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن حضن بضاد منقوطه یکطرف پستان
گوسپند و ران بودن حضن شیر دادن زن بچه را و یکطرف پستان او دراز شدن حتن بتا و قرشت سخت شدن کما
من غیر الصحاح حصن زن پرهیزکار حاضن آنکه پیزندگان و نزد هم آرندگان حاقن یا حاقن باز دارنده بول و اکثر او بول گرفته
رسیده باشد حاقنان هر دو بچه حالب معرفه کند در هم ورکشتن ران کرا از هر دو رکش انکوه آمده اند بنج حلق بتای قرشت
سخت کرم حانان دو طرف چهار تا کرده او بر آن واقع شده حافین بقشد … کرد در آتیه کما قال الله تعالی فی سورة الزمر و تری
الملائکة حافین من حول العرش حبان و حبیان و حبین بکسر حا و سکون باء موحده مانند و مل چیزی است که بر عضو بر آید
حتن و حتی بتاء قرشت مثل و هم سران حکان بسکون تا چیست نشار حانن روانند یکبار بکر حجلان کبکها حجون کوه
و دراز و نام کوهیست در مکه حجران بضم حا جمع حاجات یعنی دیوارها و لبهای رود حا که بر آن دارد آب از … ران
شدن حجران بفتح جیم طلا و نقره حدثان نو بودن تازه کردن حدثان بضم حا بر پایان حدلان بفتح دال رو زو شب حلان
بضم حا و تشدید دال غیر منقوطه مرد کوتاه حنذنان بضم حا و دال منقوطه و تشدید نون هر دو گوش حذان بکسر حا
و سکون دال منقوطه سخت تراشیدن حرقان خارکه خورد نیست که بر شکم گوسپند چسپیده باشد حراشین جمع
حرضان بضاد منقوطه ضعیفان و ناتوانان که کار ذراز بتوانند کرد حرذان بذال منقوطه سوسمار نر حرون بضم را
منقوطه مرد گشتن و نام شهریست در حیره حزن و حزن اندوه حزن بفتح حا و سکون زاء منقوطه زمین درشت
و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله ایست حزن بکسر زاء منقوطه حزین غمگین حزن بضم حا و فتح زاء منقوطه
کوههای سخت حزون بزاء منقوطه گوسپند بدخلق حسن نیکو و نام کوهی و نام شخصی حسین خوبان و نیکان و نام
کوهیست و نام شخصی حسان بکسر حا نیکوتران حسنا و حسنات بشد بسین بغایت نیکو حسنیین که در قرآن آمده کما … احدی
الحسنیین مراد از آن نصرت یافتن و شهید شدنست حشن بضم حا خرمای … و شکارها و …
مفرد و جمع هر دو آمده است حشان بسین منقوطه … حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسپ
استوار … حصان بضم حا نام شهریست حصن پرهیزکاری حصن قلعه و حصار و پناهگاه حصون جمع حصان
بفتح حا زن پرهیزکار حضن زندان و جای محکم حضون گوسپندی که یکطرف پستان او دراز باشد حضن …
صاد منقوطه عاج و نام کوهیست حطن بکسر حا و سکون ضاد منقوطه …
گفتار حفن بفا چاهها حفان بفتح حا و تشدید فا و بنون بچه‌های شترمرغ و شتر کرها حفین … من الله …

حقن دارو های

حقن داروهای مسهل که در محقنه کنند و بزیر استعمال کنند برای اسهال العادی جمع حقنه است حلزون بفتح حا و لام
و زاء منقوطه نام جانوریست حلون بکسر حا و سکون لام مانند … چیزیست حلان بضم حا و تشدید لام بمعنی حلام است
یعنی بزغاله خورد که از شکم مادر گرفته باشند و گوسپند خورد حلقان بضم حا خرمای نیم پخته و یکنوع عیست از خرما حلوان
بضم حا بره‌های گوسپندان و او جمع حولات حنظلان بکسر حا و ظاء منقوطه … حنذلان بکسر حا و دال منقوطه
جماعت و طائفه حنون با دو سخت آواز کننده حنان ببخشد … بخشاینده و راه روشن حنین آواز شیر ماده حنین نام موضعیست
کقوله تعالی و یوم حنین … یوم حرب حنین حان نام قبیله ایست حن طایفه ایست از جن حواضن جمع حاضن و حاضنه …
هر دو آمده است حوامین جاهای سخت و درشت و او جمع حومان است حواریون یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیاء علیهم السلام
و بصدق و به تصدیق کنندگان ایشان و که زنداران یعنی جامه شویندگان ایشان حیران … شتر کرها و ابریشم …
جمع حوار باشد و جمع شدن کامهای آب و گرداب‌ها و بدین دو معنی جمع حایر باشد حوزان نام گیاهیست حیدان
و افعا که بنوید پیدا آید حیطان دیوارها و او جمع حایط است حیتان ماهیان و او جمع حوت است حین
هنگام و وقت و شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ای کل ستة اشهر حیزبون زن پیر حیران سرگشته
حرون اسب بدخلق و نام مرد و کاه کن و گوسپند بدخلق حایین … کنند کان حوین جاه کوتاه حجب دور و دراز
و موضعیست بکسر حرون سنگستانها و او جمع حره است حیران سرگشته حیوان زنده و زندگی باب الحاء مع الواو
من الصحاح حثو بثاء و سه نقطه خاک پاشیدن و مانند چیزی بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی و غلبه کردن
بر کسی چیزی بر سیدن و اندازه کردن و کمان بردن حبو بباء یک نقطه تحتانی خزیدن و رفتن کودک و منع کردن
… هلاک شدن و پلید شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اول و بعد از آن خیزیدن و بر هدف افتادن و
حمایت کردن حدو برانگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم گویند حذو … منقوطه …
حشو بشین منقوطه آگندن حنو خم کردن و کج کردن حذو بدال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و حد برابر چیزی
افتادن و در برابر چیزی نشستن حنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی کردن … شدن گوسپند
بز حقو باز داشتن از چیزی حمو برافروختن آتش حصو بصاد غیر منقوطه باد از شکم رها کردن و باز داشتن
حدو … برانگیختن و راندن شتر و خواندن آن من غیر الصحاح حو سیاه و سیاه لب …
گونان و گندم‌گون لبان و او جمع احوی … حیو بکسر حا … نام شخصی … و گنج …
و گوشت گوه … حقو … کاه و … شلوار و صوف …
حسو … حو … شوهر و …
شوهر و پدر زن … حمو … حمو بضم حا و سکون
لام شیرینی حلو بضم حا و لام و تشدید واو … چشم سایند باب الحاء مع الیاء من الصحاح حتی
… حتی جمع کردن … واو در اصل حوی … جمع شد …

ازالیشان کرداد باشد ساکن بود واو واقلب یا کردیم وبا ادغام کردیم حی شد حلی زیور و در پر کردن حمی سخت
گرم شدن حوحی بحای منقوط تقدیر کردن و مخوده شدن سراب و برداشتن وجز از تکاع وغلط کردن حجی بکسر جیم
کردن باد کشتی واحوی بفتحتین شدن و سزاواری حذی بدال منقوط بریدن و کزنیدن شراب و سرکه وجز آن سر زبان را
حلی بفتحتین صبا العتر کردن و مهربان شدن و مهربان داشتن و هبه به رسیدن حنی خم کردن من غیر الصحاح حنبی بضم
کوهیست در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما حوشی وحشی و بعض غریب حمی زنده و بیابان و صحرا ن ده و دام
حیلر حجی بفتح یاء مشدده اسم فعل است یعنی بیاور وی و اکن کما یقال حی علی الصلاة حوی جمع حوایا و مهربان و سوی الکنده
و هاناو سبیلت پرهستند و بر هنر پاپی بسود مستم حافی نزدیک و بیهوده کراول پا از زمین بجنبد و بر هوف آید حنی
اجلغو بطاء منقوط مرد صاحب دولت و بزرگوار حادی کردکننده و کرد و فرو کیرنده حظالب بطاء منقوط مرد کوتاه سطبر و زشت
و زمینهای سخت حبی بشر مناک حظی بضم حاء دال منقوط تیز زبان و فصیح حوکی بتشدید یا تاکوتاه بالا و الاق کار زر
و سبد پوست و سبد کنند اجلم و باری کند و به تصدیق تصدیق کننده والایضا قول النبی الزبیر ابن عمی حواری محسن
حسی بکسر حاء و سکون سین غیر منقوط آب که زمین ریگ انبانش درخود جهد باشد جنجی بفتح حاء و کسر شین منقوط جنبوی خشی
بحاء منقوط و کسر شین منقوط و تشدید یا است یعنی حشتک حوایا روده ها واحد جمع حاویت حلی شکاه داردان
و بنایت کرم و شتر بزرگ که پیبا بجهارا و حاصل شده باشد وا و را لاک کرده باشند ازدیا رکردن حلی بزبور آراستن
حلی زیور و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع وابنها مانند طبری است و حلی بفتح حا نام گیاهیست حلی کریک گیاه
و بر طیبسا المحری بکسر راء غیر منقوط و تشدید یا سزاواری حری بتشدید یا و اوپاشتری که در دست گشتاند چو تم
مخفی حوی هم شیر و مصنوبر مثیر حری بکسر جیم حریص و سزاوار حاکی حکایت کننده کتاب الخاء
باب الخاء الالف من الصحاح خصیص خاص شدن و خاص کردن خطبه زن خواستن خوری خوردی بغیرا کون بویزنی رفتن
خیر اصلاک شدن و کمراه شدن خلیفی بکسر خا و لام مشدده قائم مقام کسی ایستادن و بعد او پادشاهی کردن حفیفی
بکسر خا و فتح با و تشدید یاء فانوس حدیث و محبت رفتن خطیطی کار فاسد شدن خلاه خالی شدن و جمع شدن
و در خلوت شدن و افسوس داشتن و کذشتن کما قال الله تعالی فی سورة الاحقاف و قد خلت القرون خلاد خلا
بد فرمان شدن شتر و بد خلق شدن و فرو ختن شیر و کاه کمری کردن شتر خضا خابر کندن خوی خالی گم
شدن و افتادن خنا بتاه و دو نقطه فوقانی فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن خنیله بضم خا
تکبر کردن و کردن کشی کردن خبا پنهان کردن خذا و خذا بدال منقوط سست شدن و فرو هشته شدن و فرو
شدن خفا پنهان شدن و آشکار شدن و درخشیدن برق خفی ناسزا و فحش گفتن خنی دور شدن و دور
کردن و او لازم و متعدی آمده است و خیره شدن چشم خشوا دور شدن و دور کردن و واندن و باز زاده شدن
و خوار شدن و خیره شدن چشم خطا در هم رفتن شدن گوشت و پهن شدن آن خطا بالف مقصوره گناه کردن
ناحق کردن خنا فریفتن و باز داشتی خجا نکاح کردن و جماع کردن من غیر الصحاح حنطیلی بضم خا و تشدید یا و لام کار فاسد

ولا یلغم

دکار آشفته خطاه اخطاه ان دوال کما قال الله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خطیئا بدال الف شتر مرغ ورلا
کردن خضو بی خایه و دجع خصایت خلفه بیابانی کردن و چشمه آب باشد خلیفا اسم موضعیت خوقا بجاه و بقطع
از نبرد است کم و بزم و فرو هشته شکم خبرا بیابانی کرد و درخت سدر و بید و زمین نرم حمایت عجیج خنزاه
شاه و سر نقطار آمیزند کاه خنضا بضم خا خطا بفتحتین خشا بضم دا منقوط کشت سبز خبا به راه منقوط گیاهیست جریده آ نچه
از آن کنند و لشکری که آواز فتنه ای و ابر بید صاعقه خرشه بکسر خا و شین منقوط پوست ادر پوست تخم مرغ
و بلغم و کوه و غبار خنفی بضم خا و تشدید یا شین منقوط استخوان اندر کوش خنا بسین غیر منقوط زمین بی برکت
از کل و سنک و مکسرا نکبین خلاء بالف ممدوده هر مکانی که در و چیزی نباشد و جایی که در و کسی حاضر نباشد
و کیاه تر و خشک و مقوض و جای خالی بصرآ و بالف مقصوره جرو کیاه تر خفا پنهان پنهان اخرجا بجیم کوسپند
سیاه و سپید خبا پنهان خوی جای خالی و میان هر دو پا خطا اخطی خضر اسبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری
زره کرد در پوشیده باشد و اسم کیاه سبز و خضراء الدمن علفه سبزیست که در میان سرکین بر آمده باشد و زن خوب
شکل بد اصل را هم کویند خوقا بیابان فراخ و شتر ماده کرکین خطا و خطا کناه خطا بی آب کم بها دادن و از هم جدا
خطاکار کناهان و احد و جمع خطیرات خزبا کوسپندی که هر دو پا تهی گاه او سپید باشد حجحجه مرد بدالابی خنفا
بضم خا و فتح نون کو کال خلفا پادشاهان و احد و جمع خلیفات خنفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و زن
که رنک چشمش سیاه و دیگر چشمش کبود باشد خبلا و خبلا الات و پنهان و کیاه خیلا آمیخته بی الاس و تنهین با صوتین
با کسی کمر و مصحرا نشد و حنیفه خنیعی رنکی استخوان ها معتوی باشد خزایه بزاء منقوط زن سیرم دار خزایا مرد سرم دار
نام کیاهیست خنا بسین غیر منقوط در نمیتی عین بفتح خاطی دور کننده دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی بلیت
البصر خاسئا و هو حسیر خطا بطاء منقوط گوشتی که در دم رسته باشد خنا بکسر خا پرده و روی پوش خرقاء بقاف
باد سخت و زن کمر کوش او باسوراخ کرده باشد خلاه بدال منقوط زن و زن بی ساق خنثی آنکه آلت مرد و زن هر دو داشته
باشد خناثی جمع و خنثی سر بشکنند از ابلم کویند خطه ماده خر را کویند که بر پشت او خط سیاه باشد خنفی
بشین منقوط درشت و زشت حنطی زن تر سنده خرو سرکین خرو جمع خزا ریکستان خنا استخوان پس کوش خنزی
بدال منقوط کوش نرم و فرو افتاده و ماده کوش نر و هشته خذبه بدال غیر منقوط زره نرم و زن شتابنده و زن
در از خلاخلاقا بقاف هوا و آسمان تا بانه خناه سخن فحش و بیهوده باب الخاء مع الباء من الصحاح خب و خبب
نوعی از دویدن و کاه برابر پای و کاه بر آن پای ایستادن اسب جب بکسر خا و تشدید با فریب دادن و کونه ای عومه
خب بفتح خا و حنیب موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کیاه بر یدن و کاه بر پی پای کاه بر آن پای ایستادن
خذب بشین منقوط اصلاح دن و ترتراشیدن اول بار و شعر گفتن به انواع که آید و شمشیر را صیقل زدن خرب
بدال غیر منقوط شکافتن پوست گوشت خدب بفتح دال کزیدن مار و دراز شدن دروغ گفتن و شتابیدن
خضب و خضاب بضاد منقوط رنک کردن موی و سطبر شدن درخت خزابا خزب در ابر شدن خلابا گوهی گفتن

خَرْب بفتح را شکافتن و شکافته شدن و سوراخ کرده شدن در چیزی خَبَب بفتح خا و بای سست شدن پا و رهانه
شدن خِصْب بکسر خا فراخ شدن و فراخ سال شدن خَرَب برای منقوطه آنکه میان پیشانی شتر و کوسپند و ماهیان
چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المصادر خَبّ موج دریا و مرد حیله‌باز و فریب‌دهنده کرنب خُرْنُب بضم خا و نون
خَشَب چوب خُشُب و خُشْب جمع خِطاب طا بی‌نقطه ازعرب خُشْب بکسر شین درشت خَشیب شمشیر صیقل زده
و نو صیقل زده که اول بار تراشیده کرده باشد و شتر سطبر خَلْقة بدال غیر منقوطه راه خَطیب خطبه کوینده خطیب
خواننده خِطاب سخن خَطْب کار و حال و سبب کار و بکسر خا مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خَرْنوب بکسر را و میان
خِضْب بکسر خا خضیب آبدان و خضیب نیز [illegible] و فراخی را هم کوینده خِضاب بضاد منقوطه آنچه بدان دست و روی را
رنگ کنند خِضاب بصاد غیر منقوطه درخت خرمای بار آورده خَرُوب دراز و دور [illegible] شده و دور شاخ شده خَلَب بفتح لام
[illegible] که آن را احباب [illegible] کوینده خِلاب [illegible] خُلُب جمع خُلَّب بضم خا و لام مشدده برقی که باران
نباشد و ابر بی‌باران خُلُب بضم خا و لام مخففه کل سیاه و [illegible] درخت خرما خِلْب پرده دل خَیّاب ناامید
و بی‌بهره خاب که در قرآن امده در سوره والشمس که وقد خاب من دسّیها یعنی بی‌بهره شد خُرْبة بکسر خا و فتح دال غیر
منقوطه [illegible] خُرْب بضم خا [illegible] سوراخ در [illegible] سوراخ کرده باشد
خارِب برای غیر منقوطه دزد خراب [illegible] جمع خَرّوب [illegible] بفتح خا [illegible] ضعیف کیاب
دوا کنند [illegible] خَرِب بکسر را منقوطه کوشت نرم [illegible] خَلیب [illegible]
سرخ شده باشد خَضیب [illegible] کرده شده [illegible] نام ستاره ایست خَطْب [illegible] خِلاب فریب
دهنده و دروغ کوی خِباب بکسر خا و تشدید [illegible] خُرْشُب [illegible] خِشاب [illegible] باب الخاء
مع الکاف من المصادر خُطْبة خطبه کفتن و خطبه خواندن خِطْبة بکسر خا زن خواستن خِلابة بکسر خا
خِلابة بکسر خا فریفتن بزبان و بریدن خِبْرة آزمودن و دانستن و آگاهی داشتن خُبْر و خِبْرة [illegible]
و ناامید شدن خِبْرة [illegible] خِیرة بفتح [illegible] نیکی کردن و نیکی دادن [illegible]
[illegible] شدن زمین [illegible] کوشت شدن [illegible] مانند [illegible] خزعبل برای منقوطه [illegible]
[illegible] براه رفتن خَنْزَرة [illegible] غلیظ شد [illegible] و شیر و آنچه [illegible]
باکسی و مقیم شدن بجای خلوت و خالی و باکسی در خلوت شدن و افسوس داشتن [illegible]
خَرْق و خُرْق شکافتن جامه و بریدن آن و [illegible] خَرَق و خُرْق [illegible] و زبون و بخیل شدن
[illegible] خَفْر [illegible] خُلُق [illegible]
سزاوار شدن خَسْر و خُسْر زیان‌کار [illegible] شدن خَطَل کناه کردن [illegible] زبان کشیدن و کمراه شدن و هلاک شدن
خَطأ و خَطْأة [illegible] منقوطه [illegible] شدن [illegible] منقوطه [illegible]
رفتن و لوله [illegible] خِلافة [illegible] مقام کسی شدن [illegible] کردن خَلْف [illegible] خلاف شدن [illegible]

افزودن خَضْر رسیدن خَفَر پنهان کفتن سخن خُرّة [illegible] و بیرون آمدن خَطَر [illegible] کردن
کار [illegible] کوی کردن [illegible] خُضُوع و خُضُوع خاص کردن و بفتح خا ایضا الفتح است خَرابة برای منقوطه
شدن خَصاصة درویش شدن و محتاج شدن خَزّة بکسر خا و تخفیف دال غیر منقوطه براه رفتن شتر مانند [illegible]
خَتْر و خَتَرْ [illegible] کرد و مرغ [illegible] کرسنت باشد خَلابة باکسی دغلی کردن و نا راستی کردن خُوار آواز کردن
[illegible] عقاب [illegible] آمدن از هوا خَرور [illegible] مرغ از هوا [illegible] کردن
خَوَرة سست شدن و [illegible] شکسته شدن خُفُور [illegible] و فرو افتادن و آهسته کردن آواز سخن خُفات بضم خا
مردن خِیبة [illegible] نومید شدن خَزْل [illegible] کردن خَفَر خلاف کردن خَلاق [illegible] و عهد بجای آوردن
جَماله [illegible] شدن [illegible] شدن زمین خَلَر و خَلَر [illegible] شدن خُلّة بضم خا درویش شدن و محتاج
تخجیز [illegible] کردن [illegible] پنهان داشتن اندیشه و [illegible] خُزَعْبَل
خوش [illegible] کردانیدن [illegible] بشت [illegible] السرائر
[illegible] خَبیر [illegible] اندا [illegible] خَنْجَر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] خَوابة بکسر خا و فتح [illegible] منقوطه [illegible] خُرْس [illegible] شدن خوارم
برای غیر منقوطه [illegible] شدن [illegible] شدن [illegible] کردن خَلّا [illegible]
شدن و فاسق [illegible] خَتْر [illegible] خِلاف [illegible] داشتن [illegible]
داشتن [illegible] کوشت خَیْر [illegible] خُلْطة طلاق دادن زن [illegible] خَضْر [illegible]
خَطَر بکسر [illegible] کردن خُطّة بضم خا [illegible] خَفْر [illegible] چاروا [illegible]
خَطَر [illegible] کردن [illegible] خَطْو یکبار کام نهادن خَضْر [illegible] کردن [illegible]
لب کردن [illegible] کوشت [illegible] کوشت را [illegible]
[illegible] در زمان اسلام و جاهلیت در [illegible] خَزْرَفة [illegible] کردن [illegible]
[illegible] خواب [illegible] شکافتن آب [illegible] خُشْخَشة آواز کردن جامه و سلاح [illegible]
خَشْف [illegible] آب [illegible] شکستن خَمْخَمة [illegible] خوردن [illegible] کردن [illegible]
سخن کفتن خَطْرَفة [illegible] خَنْثَرة [illegible] سخن کفتن چنانکه [illegible] من غیر المصادر خاتم [illegible]
خلاف کننده [illegible] خلاف کننده [illegible] خاصیة [illegible]
خصلت و طبیعت و خوی [illegible] خاله [illegible] خالیة [illegible] کرده [illegible]
خاتمة [illegible] خَضْراء [illegible] خوار شده [illegible] خاصفة [illegible]
[illegible] خَشْر زبان کننده خاصرة تهیکاه [illegible] خافیة پنهان شونده [illegible]
کرد [illegible] پنهان شود [illegible] باشد [illegible] شاخ [illegible]

کرفند و کته دسته باشد و متصل بتیر درخت باشد خبزم بضم خا و جنبش و نصیب خبزه خیز ناف که در شب خاکستر بزند
خبت بیابان و زمین دشت و ریک خبعث بالعین منقوطه زنی که استخوان او نرم و سیکو باشد خبطه خیزد آلت
و آب لذت و بعضی ازین چوب خبیر کنار آدمی و دامن او و شیب بغل و آنکه ادمی بجنبد خود بر باد بسطر پوشد
و آنکه کار بهم اصلاح و کار بهم افساد کند خبله زنی که خود را آشکار کند بمردم و بعضی آن پنهان کند خبیث پلید ها
خبثه و خبثه و خبثه زنی که در ریک یا در ابر یا در آب پیدا شود خجته بضم خا آن نام دارد و نام دارو هم باشد
خجیر بضم و شکفته سالار و پاره جامه و پاره کوشت و بعضی اول آن خجیره هم آمده است خجیعه بضم خا و فتح عین
سر منقطه بضم دو سطر خجیعه پوست پاره که ترا فاید در انکشت بزرکته خود کند بجای انکشتانه و بزبان بعضی
انکشتان را سکیره کویند خجیث خوار و زبون و خسیس خجته تواضع و فروتنی خجاره تیشه چوبی خجره خجار ما بین نهار
دنان انکشت خجار بضم خا و فتح جیم مردی بزرک کوشت که ان ترشی زده که درد بیا بجاعت تواند که در مردی کرد بیکاع
کند خدلمه بفتح خا و دال و لام مشدده زنی که بازو و ساق ها او پر باشد خدشه خراشیده و خراش چیزی خداریه
بضم خا و تشدید یا عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خدال خلخال و دوال که بر پای اسب بندند و حلقه کوه خرازه
بتشدید راه اول آب را از کنده خراج جمع خرج خراطه آن چه پیت از پوست و غیر آن که در چیزی افتد خرافه بضم خا الف
و سخنهای ظاهر که ازان خنده آید و اباطیل خرافات است خرت سوراخ کوش و سوراخ سوزن و تیر و غیر آن خرجه
بکسر خا و لام مشدده راه بهار است و نیک خرفه میوه یا صیف خرید بالغین منقوطه زن شرمدار و سوره و دختر
و کنیزی که بکر و در سوراخ نا کرده و در سوراخ نکرده خرطبه و خرطوم نازک بار ازیشان استخوان و شاخ سبز درخت
خرقه پاره جامه که بار دها بر دوه جمع شده باشد خرفش [illegible] منقوطه بکجوع مکرولت خرم بضم خا و سکون را
غیر منقوطه سوراخ بینی خراجمه چوب از دیوار و پوشش و غیر آن خرزه بفتح را و زای منقوطه مهره و تقوی جمع خرزات
و خرازات اللات جوهر بیت که بر تاج یک پادشاهی نشانده بوده است برای دانستن سالها ای پادشاهی کردند
هر هر سال خرزه موی نشانده است خرزه درو که در مشک و دوال باشد خرشه بضم شین معجم منقوطه زنی که دود نقاب
باشد خرزره بضم خا و فتح را انکار و همانا بر ادرار نده خرنوب بضم خا و فتح را بقول و فعل که میوه او مانند آن خنده آید
و سخن باطل خز عبیلات جمع خزامه حلقه از مو که در بینی شتر کنند خزانه بکسر خا خانه مال که در و مال و اسباب
و نکاه دارند خزینه خزینها و نکاه دارنده خزینها خشیبه و بذلهای شتر ماده و سال هشتمین شتر ماده و آنکه ور آمدن
خشاره چیزی بدون و آنچه بر خوان مانده باشد الطعام زبون خشعه جنبش و اواز و در ریا [illegible] خشبه چوب
خشیره شتر ماده لب ایشان خشفه بسکون شین منقوطه زمین پاره نرم و نیشتر زمین نرم که بلند نباشد
خصاصه میان چیزی و سوراخ در ختم چیزی و در ویش خصله خوی خصیه خایه خصوم دشمن خصله موی که در هم
پیچیده باشد و آونک انکور خضره سبزی و خضرة در است واسب ریک دیزه و اکوید و در دامی که نیم کوز را خضیره
درخت خرما که غوره او سبز باشد و فرو ریزد خضراء آسمان ها خضمه لب با فروتنی کشنده خضمه بضم خا و فتح صاد [illegible]

تا منقوطه و دال غیر منقوطه
در دلت کرد در مهره پشت پیدا
میشود خرزات جمع خرزه بضم
خا و فتح میم

و لشتر ببرص

و کشد بید میم موضع سطر بر تیز ارسته دست ریز و کته برنده چوب و هر کاری خنیز کنم بچنتر خضینه ار از شکم اب
خضینه بفتح خا آن که بوی خود را بی خفقا کند خطو کام و خطوات جمع کام نهادن باطا و جمع خطوات خطر
بکسر خا و تشدید طا مقامی که در وی عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن
خطوه بضم خا کام خطوات و خطوات جمع خطر بضم خا و فتح طا و مشدده حال و کمان ر مقصود حظ و نام بیت
خطوط زمینی که در و باران نبارد خطبه کنا [illegible] خطبه سخن خطیبه که در ستایش خدا و مصطفی صلعم باشد خفیه پنهان
شده و چاه و کنانه اندالت و دیو انکی خفیات جمع خفره و خفر و خفات و خفیات امان و زنهار و عهد و پیمان
خفت سخن نرم و آهسته خلفه بقاف آفرینش خلفه بعد خلاف کنندکان و مخالف [illegible] بکو و از پس [illegible] آینده کان
و کیاهی که از پس کیاهی روید و میوه که از پس میوه باشد و پیدا شود و کونه علت اسهال و خلفه کویا کون
بیرون آمدن خلفه بکسر خا [illegible] آب تن خلل بکسر خا آنچه در میان دندانها باشد و بطانه غلاف شمشیر و پوست
که بر کوشت کان کشیده باشد خلاله بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد خلسر بضم خا کیاهی که شیرین طعم
باشد و دوست و دوستی و بمعنی مصدر هم آمده است خلفه بفتح خا [illegible] شراب ترش و دردی و پیچ [illegible]
یک سال که بار در دو سالکی نهاده باشد هم کویند خلعت پاکیزه جامه و خوب [illegible] خلعت جامه [illegible] خلق بضم
خا بر کزیده و خوب و زنی که طلاق داده شده باشد [illegible] خلیه بکسر خا زن و فریبنده بزبان خلق مغل
ماضیت [illegible] کذشته خلیده [illegible] کرده و کداشته [illegible] ماده و کسی [illegible]
و جای [illegible] خلوق بضم خا [illegible] خوشبوی خلاء بفتح خا و لام [illegible] کوشوار [illegible] نجاسات [illegible]
فی سورة [illegible] مخلدون [illegible] کرده اند [illegible] کوشواره [illegible] خلوت جای خالی خلیفه
پادشاه و از پس ایستاده و قایم مقام کسی خلیقه طبیعت و آفرینش و از بیدها خلیوت چاپلوس و دروغ کوی و فریبنده
و حیله کر خمره [illegible] خرد و حمزوان [illegible] ماده است که از شاخ درخت سازند خمره بفتح حا و را و میم [illegible] خمره
بسکون میم شراب خمره [illegible] خمیصه جامه [illegible] که علم دارد [illegible] خمیسه [illegible] خمیله [illegible]
در هم رفته [illegible] خمط [illegible] خموات [illegible] خنجر
بسکون [illegible] مصدرات و مفرد [illegible] خنعه
بسکون نون [illegible] خنظیان [illegible] خنظوان [illegible]
خنظیا بکسر خا [illegible] خنبره بضم خا [illegible] خنوار [illegible] منقوطه
[illegible] خوبیز زمینی که در و باران نبارد [illegible]
[illegible] نام [illegible] خوذه [illegible] خیصیر [illegible] خیزران [illegible]
خیزه بفتح [illegible] خیل [illegible]
خیرات [illegible] خیریه بالعین منقوطه [illegible] خیطه [illegible] خواب [illegible]

خرشتر حلوا خطر کوشتر زرین خرزة مهره باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث بفتح نون سست شدن و خمیده شدن
و درو توشدن خوشه و کنگ بفتح دانه زرانه شکم شدن خنث باک روی و اکردانیدن خیک و دار آب خوردن از آنجا
خبث بسکون ناپلید شدن و بد کوی کفتن و عقب او ونا خوش شدن من غیر المصادر خباث بکسر تا و سر نقطه
دن خبیث خباث پلید بسیار و دیوان خبث بضم خا و فتح با ان خبیث و پلید و مردار خبث بفتح با پلید و خبث الحدید
نقل آهن و رویین یا کوینده کراز کوره بیرون آید خنثی بکسر نون سست و نر شکسته شده و در توشده باب الخاء
مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن و زدن و مشغول کردن و چشم
دار و اشارت کردن و از شیر بازکردن و تیز زدن از جیب و راست خلوج جستن چشم و درد آمدن چیزی و مرکنده
شدن خلج بچه را از شیر بازکرفتن و تباه شدن و بدرد آمدن عضو از کار سخت و بیدرد آمدن استخوان اعضا از سوحله
کار سخت و یا بجهت رفتار بسیار خمج و خملج نشدن و تیز بادن خلج لرزیدن پای شتر بیش از بیخ لستن بهای و بجای ایلم
و کج شدن پای و کج نهادن پای در رفتار و لرزیدن چیزی خداج بدال غیر منقوطه بچه را انداختن شتر پیش از وقت
زاییدن خجج ست شدن من غیر المصادر خرج توشه و وادی داده و چیزی است که بر آن بار زو کنند و یک نوع بار است خلوج
بفتح خا ابر که کثیر شتری که بچه او را از شیر باز کرفته باشند و شیر او کم شده باشد از این جهت خجوج بفتح خا باد کو کم
کج رود و بادی که در حین جستن در بیچیده شود و باد سخت خراج بضم خا و ریو و دشتی و دملی که در دیدن پیدا شده
باشد خراج بفتح خا حاصل ملک که پادشاه رود خرج بضم خا خرجین خرج بفتح خا ابری که در آسمان پیدا شود
و مالی که بر نهند رود از دست که و رود کم کند رکاهش پیدا باشد و نام موضعیست خرج بفتح خا و ریک سیاه
و سپید که در هم باشد خبج و خنگ جوان تازه روی بر کوشت خارج بیرون خزرج بزای منقوطه باد جنوب و نام قبیله
ایست از انصار خلیج رود دیا چه و جوی کلان در پا بریده باشد و ژرف ترین موضع در دریا و طرف جوی پس و رسیمان کاس
و کشتی خورد خلج بضم خا و لام و خلج نام قومیست از عرب خلیج نام و در حقیقت خلایج جمع خرج و خرج جمع خرج و نیز نام
خدیج بدال غیر منقوطه شتر که که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج بکسر خا ناقص و ناتمام کما قال
النبی کل صلوة لا یقرا فیها بام القران فهی خداج باب الخاء مع الدال من المصادر خلود و خلد جاودان بودن خمود
مردن و بیهوش شدن و فرونشستن آتش و کم او و فسرده شدن خدد زمین کندن و داغ و نشان کردن بر روی
خضد بصاد منقوطه خار از پای درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری خوردن و خضر
انکور یا رطب نوخوش و اکرفتن و پوست از درخت باز کردن و بخاییدن چوب و معرو کردن آن بی شکستن و ببریدن
از شاخ درخت و بریدن خضد شتاب رفتن شتر مرغ من غیر المصادر خفوده شتر ماده که بچه را از شکم انداز و پیش از تمام
شدن خلقت او خفید شتر مرغ چست رفتار خلد بضم خا موش صحرایی خدد بتشدید جای که در روا اشری پنهان کند
خدد بتشدید دال رخ و راه و شکاف زمین خود بفتح خا زن نازک اندام خود بضم خا جمع خدود بفتح دال اوج اجام ها
و کوهای زمین واحد جمع خدانست خداد بکسر خا داغ و نشانی که بر روی باشد خرد و خرائد زنان شرم دار واحد جمع خریده

خضید

خضید بضاد منقوطه درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برک خضد بفتح ضاد منقوطه آنچه بریده شده باشد
از شاخ درخت و خضاد درخت نرم بسیار خلد نام بهشت خلد بفتح خا و لام دل خالد جاودان باشنده خامد مرده
آرمیده و در درخت سر باب الخاء مع الذال من المصادر خذ بذال منقوطتین خاییدن و برکندن خواذ امدن شتر در وقت غیر معلوم
من غیر المصادر خناذیذ کوه ها و سرهای کوه ها خنذید خایه برکنده و سر کوه بلند خذ نعل اسب لجیف بکسر جاذ سجیع
باب الخاء مع الراء من المصادر خر فرود افتادن و اسکی کردن خور ضعیف شدن خطر بسکون طا غیر منقوطه دم برداشتن شتر
و بهاله خود زدن و خرامان رفتن و جنبانیدن نیزه و خیزران خبر بفتح با دانستن خبر بسکون با آزمودن و دانستن
خسر زیان کردن و نقصان کردن در چیزی خسار کم راه شدن و زیان یافتن خرز بسکون دا بر حلقه در زدن
نیزه و تیغ خطران در دل العدو الحرب خمر بفتح میم پنهان شدن و پوشیده شدن و خجل بر در و آکاه کردن و بر پشت کوه
پوشیدن و شرم داشتن و خمر خوردن و خمر رسیدن خوار بضم خا بانک کردن کاو کما قال الله تعالی فی سورة طه عجلا
جسدا له خوار خطر بفتح طا نزدیک شدن بهلاک و بتیغ حوبه معترف کردن و چیزی است ماهی در آب و مرغ در هوا
خفر امان دادن بودن و نهادن عهد و بجای آوردن و پیمان دادن و پیمان بداد رسیدن خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن و برتری
برکزیدن خمار کردن خرا بانک کردن آب یعنی خفتن بانک کردن خرور افتادن و انایت است قوله تعالی و خر راکعا
اوانیت خرومیسر معنا خزر بفتح را تنک شدن چشم و خرد شدن آن خدر در پرده شدن زن خدر بفتح
و دال سست شدن پای و معضو و جیک آن و سیاهی چشم تاهر شدن و غمناک شدن و از صرافتادن آهو
خفر بفتح ضاد غیر منقوطه سبز شدن و مر رسیدن خنر باطل شدن خون خثر بشین منقوطه ببر کردن دوغ
چیزی خثر بضم ثا منقوطه بسه نقطه نکاسیدن غلیظ شدن و در سیاهی اقامت کردن و بعضی دانستن هم آمده است من غیر
المصادر خیر نیک و نیکی و نیکیه و مال و بد معنی اخیرات قوله تعالی ان ترک خیرا الوصیة خیر بکسر خا کرم و خوی
خیرة بکسر یا مشدده نهایت نیک و نیکو کار و برکزیده خیار جمع خدر بکسر خا پرده خدور جمع خدر بفتح خا و دال تاریکی
خمر بکسر دال افکار ریست خاور مغرب و رسته کاهل و مختیر جهد خطر بفتح طا قدر و جاه و منزلت و رهبانه
و آنچه بر او کرو کنند و اهل رستاق و زنان خضر بکسر ضاد منقوطه سبز خضر سبزان خصر بکسر صاد غیر منقوطه
را خصر بسکون صاد غیر منقوطه میان آدمی خاسر زیان کار و کمراه و زیان کننده خسر زیان خنصر بصاد غیر منقوطه
انکشت خورد بزین خنزیر خوک نام موضعی خنازیر خوکان و جمع خنزیر و نام علتی خمیر زنهار خجر
شتر ماده سیار شیر خنا بیر جمع خنبجر کرک و دنیا و چیزی که از پس چیزی باشد و هم چیزی دایم مثل حال نیت
و منیت شود و مثل را به بیابان و یعنی آنچه زبان رود آنچه از مرات عنکبوت در هوا مشود در وقت سخی که خنبر بطا
غیر منقوطه پر خمر شراب خمور جمع خمر بدیوان کویند که قول العرب یا عبد الله عیمهم الا حل بعد خل یکی خرا
ای الخبر و لاشر و بعضی اکنون هم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة یوسف انی اعصر خمرا او عنبا و این لغت نبات
و بنابراین قرات ابن مسعود انی اعصر عنبا است کذا فی الکشاف خمار معروف زنان خمر و خمر جمع خمیر بکسر میم مشدده مخفف

کرم [illegible] باشد و نام [illegible] خُمار بضم خا بقیهٔ مستی از غلبه کردن [illegible] و انبوهی خَمار بفتح خا غلبه کردن و انبوهی مردم خَمَر
بفتح خا و میم پرده و پنهان شدن نگاه داشتن و انبوهی خِمر [illegible] سر شتر و نان پوسیده [illegible] خَمر زمین [illegible]
[illegible] باشد خُور بضم خا [illegible] از ماده [illegible] جمع خوار [illegible] و ضعیف [illegible] گویند [illegible]
خوار است خَفَر شرم و حیا خبیر دانا [illegible] خبر حکایت و قصه خبیر بسکون با [illegible]
[illegible] جمع خبب بفتح خا [illegible] خابور نام موضعی در شام خیبر نام موضعی در حجاز خزار [illegible]
بقیه طعام [illegible] باشد خزیرة بفتح خا [illegible] خاثر
غلیظ خاثر شیر [illegible] باشد خریر [illegible]
باشد خوار [illegible] خوار بتخفیف [illegible] ضعیف خار [illegible] خمر
بضم خا [illegible] خُرّ بضم خا و
را غیر منقوطه [illegible] خرز برای منقوطه [illegible] خریر
[illegible] غیر منقوطه [illegible] خساسة [illegible]
[illegible] است خطر [illegible] خضر [illegible]
و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد [illegible] خطر بکسر خا و طای غیر منقوطه شتران [illegible]
باشد [illegible] خطار [illegible] خطار [illegible]
[illegible] خنازیر [illegible] خیار [illegible] خنجر [illegible] خطیر
بزرگ [illegible] باب الخاء مع الزاء من الخطا خرز برای غیر منقوطه [illegible]
خریز [illegible]
خبز نان پختن [illegible] خبز بفتح [illegible]
[illegible] خباز [illegible] خباز صاحب [illegible] خزر
[illegible] خازباز [illegible]
[illegible] خزاز [illegible] خزز بفتح [illegible]
بضم خا و [illegible] خزاز [illegible] خزخز [illegible] باب الخاء مع السین
من الخطا خنس پنهان شدن [illegible] خنس [illegible] خمس بفتح خا [illegible]
[illegible] خنس [illegible] خلس [illegible]
[illegible] خسیس [illegible]
[illegible] خنابس [illegible] خندریس
شراب کهنه [illegible] خلابیس [illegible] خلابس [illegible]

خش تره ایست

خَش تره ایست که بپارسی کاهو گویند خُش بضم خا نام شخصی خُشخُش بضم خا [illegible] الخشیر [illegible]
[illegible] باشد و گیاه [illegible] خشیش [illegible] باشد و لشکر خمیس [illegible]
بکسر خا [illegible] خلیس [illegible]
[illegible] درخت خنیس [illegible] خلاس [illegible]
پنهان شونده خناس [illegible] خُنَّس مطلق کواکب [illegible] سبعه سیاره [illegible]
راجع شونده [illegible] مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است [illegible] قال الله تعالی [illegible]
الخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین من الخطا خرش [illegible] خراشیدن [illegible]
[illegible] است خشاش [illegible] خنش جمع کردن خفش بفتح خا ضعیف
شدن چشم [illegible] من غیر الخطا خشاش بفتح خا [illegible] خشخاش بکسر خا
[illegible] خشخاش [illegible]
باشد و گیاهی معروف خفاش بضم خا [illegible] جمع خفش [illegible]
از شتران خروش [illegible] خیش جامهای کتان [illegible] خموش [illegible]
[illegible] باب الخاء مع الصاد من الخطا خرص [illegible]
خرص بفتح را غیر منقوطه [illegible] خبص [illegible]
خمص بضم خا [illegible] خمص بفتح میم [illegible] خمص بفتح
خا و سکون میم [illegible] اخمص [illegible] خصاصة درویشی و محتاج بودن خوص بفتح واو
[illegible] خبص [illegible] خلاص و خلوص پاک شدن [illegible]
[illegible] خلاص بکسر خا [illegible]
[illegible] من غیر الخطا [illegible] خلوص [illegible]
[illegible] خبیص روغن و خرما [illegible] خبیص [illegible]
و خالص [illegible] خُص خانه [illegible]
[illegible] خلیص [illegible]
[illegible] خریص بکسر خا [illegible] خراص [illegible]
خرص بفتح را غیر منقوطه [illegible] خوص برگ درخت خرما [illegible]
[illegible] خواص بتشدید صاد خاصها خلیص بکسر خا [illegible] خالص [illegible]
خا و تشدید [illegible] خواص بتشدید [illegible] بتخفیف [illegible]
صاد [illegible]

باب الخاء مع الضاد من المفتاح خوض و خیاض در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن
و شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن شراب و بهم بر زدن شراب مخوض و مخوض شراب
آشوب باشد خیاض در آب رفتن و جنبانیدن خفض ختنه زن کردن و فراخ عیش کردن و آسودن و فرود آوردن
آواز و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه که دارد و بزم رفتن و لفظ را کسره دادن خفاض بکسر خاء ختنه
زن کردن مزید المفتاح خضخضه مهرهای خورده که زنان در دست بندند خضاض بضم خاء اول و کسره و زجاج که
در آب بیالوده رخت بیا باشد خضخاض قطران خضاض بکسر خاء دارات و علاء خضاض احمق و زنبور اندک
و نوعی از زیور و خضاض معنی ماده که در دوات کنند هم آمده است خضخض بضم خاء اول و کسره ثانی
باب الخاء مع الطاء من المفتاح خط نوشتن و با انگشت خط کشیدن فی الکنز در زمین و روی خطاء همچنین
خبط غلط کردن برای سؤال و دست به زمین کوفتن شتر و چوب به درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد
و خود را به حال که باشد انداختن برای خواب خسپیدن و انعام کردن بکسی که نه از اعمال او معرفت
خلاط با کسی آمیختن و فراهم آوردن خبال مانند دیوانه شدن و دیوانه کردانیدن خنط تر و بیت شدن خرط
تراشیدن و خراشیدن و نکاح کردن و دراز کردن خمط حیزی بی پوست بریان کردن و نکاح کردن
خراشیدن و سوهان آبگینه کردن خراط انداختن اسب سوار را و سرکشی کردن را باب مزید المفتاح خیط رشته
خیوط جمع و خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط
بکسر خاء سوزن خیاط بفتح خاء و تشدید یا دوزنده خبط بکسر خاء شتر مرغ خمط شیر ترش و درختی خار
بدبوی بد طعم و درخت بی خار را هم گویند که با میوه پر طعم باشد و درخت اراک و اراک گویند میوه آن
ارد و زجاج گویند که خمط چیزی که با هیئت تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خطا نو شعر خطوط جمع خط
خلط بکسر خاء آمیزش کرده و تیر که چوب آن اصلا کج بوده باشد و دارو و حبوب و یکی از اخلاط اربعه
که آن خون و بلغم و سودا و صفرا است خلوط بفتح خاء بهره خلیط هم سایه و آمیخته و ترویت و انباز و انباز آن
و کام و دست بهم آمیخته و جمع او خلط آمده است خلط جمع خرط بفتح راء غیر منقوطه علتیست که در پستان گوسفند
پیدا میشود خطاط بکسر خاء شاخ که بریان باشد و برای علت کنند خوط شاخ نازک هم درخت که یکساله باشد
و مردی نیک خلقت خبیط شیر ترش شده حمیط بریان کوسفند ابی پوست و شیر ترش شده خبط بفتح بار که از درخت
افتاده باشد و جمع خبطات است خبط بکسر خاء آنچه که از ضعف با آنکه هلاک باشد و حوض باطراف است خبط بکسر خاء فتح با
جمع خرط بضم خاء ماننده دیوانگی چیزی که آدمی را پیدا شود خراط جفته تراش خروط اسب سرکش و اسبی که سوار را بیندازد
خطوط بفتح خاء و ستی که بسر همه خط بر زمین کشد خطاط بکسر خاء فتح طا اول کوشیاری زمین عمارت کرده پادشاه
و جمع خطرات خطاطیف زمینها که در آن باران نباریده باشد و جمع خطیطات است خطاط بضم خاء فتح طاء اول
کار دهار مقابل و جمع خطرات است باب الخاء مع العین من المفتاح خدع و خداع فریفتن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ

و برگشتن و دور رفتن و خشک شدن آب چشم و کشاده شدن بازار و عیل کردن و متلون مزاج بودن و کونا کون
بودن چیزی و ناقص شدن چیزی خزع بزاء منقوطه ابجدیه از گوشت بریدن چیزی و بشمشیر زدن خشوع
فروتنی نمودن و نرم و درشت شدن و کردن بنهادن و آرام کردن و خیوال انداختن و فرو خفتن چشم و شکسته
و خوار شدن و ترسیدن و ویران شدن خضوع خضع فروتنی نمودن و عزم کردن ستاره و معنی آن سالها از بعد
کار کم کردن هم آمده است خلع برکشیدن و فرو گذاشتن و برکندن و معزول کردن و خلعت دادن و زن را از شوهر
رشکار کردن و با خار و اباشتر شدن خوشه زرع و درخت خلع بضم خاء و فروختن زن بکابین خمع خموع لنگ
وار بر راه رفتن خزع بفتح زاء غیر منقوطه نرم شدن و ضعیف شدن خنع پنهان کردن خنوع بر پای ایستادن و از کرین
ایستادن و کوبه کردن کودک چند آنکه ماده از خم پدید شود خبع خبوع براه رفتن و راه تاکم کردن و نار کی ماهرم
کردن خراع بضم خاء دیوانه شدن شتر و اده خضع شیره گیجینه کلاک و سرتیز آمدن و افتادن و بشمشیر زدن آن
زدن و خول و حیران شدن خزع براء منقوطه باز پس ایستادن از چیزی خواع حیران شدن خزع بسکون زاء
منقوطه شکافتن و سست شدن مزید المفتاح خوع کوه سپید و سیل کردن کاه و رود خانه به طرف پیانات
چپ خرع بکسر راء لحاء بر پرنده و فریبنده خرع بکسر راء غیر منقوطه نرم و سست خریع براء غیر منقوطه است که
نرم و هشت رشته باشد و چیزی نرم و زنان ناجوره خانع جای ویران و فروتنی کننده و گردالود و زن بدکار
و تره کالا ارض خاشعه خاضع خضوع فروتنی کننده و خضع جمع خضوع است خلیع صیاد و فاسق و گرانبها
بیابان و فسق و مجبورکننده و کسی که او را بیرون کرده باشد خالع فسق و مجبور کننده و رشک آرنده خضع جمع خضوع
بضم خاء و نون بدکاره خنع بکسر نون ذلیل و خوار خوانع خیع تر بین خداع خونع راه غاوی بازستادن خونع بچیزی
هم گویند خادع فریبنده و چیزی متغیر شده و متلون و آنچه از نقص خرع خروع بفتح خاء درختی است که آن را بیدانجیر گویند و
بزبان کیل حکیم گویند خنابع راه و ناراست یعنی راه کوه و سراب بیابان خلع سخت فریبنده خدع بضاد منقوطه
خالع جزوهای تمام پخته ریزند و تکرار او را اطلاق و خلوع داده باشد خلع بسکون لام گوشت قاق در بریان و گوشت پخته
در شکنبه نهاده باشد و ظرف که گوشت پخته در او نهند و گوشت پخته بریان کرده خیع بکسر خاء گرات و دزد
خشوع بفتح خاء و فتح شین مشدده فرو خفتگان و آرام گرفتگان باب الخاء مع الفاء من المفتاح خرف براء غیر
منقوطه میوه چیدن و پائیز و باران پائیز بجایی رسیدن خلف و خلوف از حال گشتن بوی دهن و تباه
شدن و تبه کشیدن و از پس آمدن و بدل و عوض چیزی باز دادن خلف بضم خاء خلاف وعده کردن خسف بشین
منقوطه در یافتن و چیدن و شکستن خشف بشین منقوطه بر زمین فرو رفتن خصف بصاد غیر منقوطه و گلی
بهم انداختن خصف بصاد منقوطه تر دادن خسف بسین غیر منقوطه بر زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن
و نقصان شدن و معنی دوم است قوله تعالی فی سورة القصص فخسفنا به و بداره الارض و معنی خوار شدن و گرسنه
شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بر زمین فرو شدن و کور رفتن چشم و نقصان شدن و ...

و پنهان شدن خصف بصاد غیر منقوطه بر هم چسبانیدن و بر هم نهادن برگ و پوست در پی آوردن چیزی را و دوختن موزه
و مثل آن و دوختن و برگ ریختن درخت خفوف بزودی رفتن و اندک شدن و چسپی کردن در خدمت خرف
بفتح راء غیر منقوطه فاسد شدن عقل از غایت پیری و تغییر پیری شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف ربودن
خذف بذال المنقوطه انداختن سنگ با انگشت خزف براء منقوطه کشیدن خرف بسکون راء منقوطه خوابیدن در
خفاف بکسر خا نرم شدن سرخ پای شتر و پیچ رشتن بینی خود را و کردن پیچیدن شتر در وقت کشیدن بهار و کردن
شتر سم خود را بسوی سر دست در افشاندن و برتست خوابیدن در وقت رفتن خلاف دیر کردن و باکسی ناسازگاری
کردن و واپس ایستادن و او از باب مغالطات خوف ترسیدن و ترسانیدن هم آمده است همچون قول الحق تعالی
یریکم البرق خوفا وطمعا خیف بفتح با یکچشم کبود و یکچشم سرخ رنگ بودن اسپ ستم کردن و فراخ بودن پوست
پستان شتر و فراخ بودن غلاف [illegible] شتر من غیر الباب خلیف جامه اندرونی که کهنه او را بیرون کرده باشند
و در هم پیچیده رفتن در راهی که در میان دو کوه باشد و در بیابان که فتر شد خلوف بضم خا غایب شدگان و حاضر
شدگان که تخلف کنند انچه بمعنی این از لغات الاضداد است خانف انکه بینی خود را بکشد از تکبر خنیف جامه
کتان خنف بضم خا و نون جمع خانف بکسر [illegible] پنهان ترسنده خوف جمع خائف بتنوین سخت ترسنده
خسف بسین غیر منقوطه بر زمین فرو رفتن [illegible] خاسف لاغر خسیف چاه پر آب چاهی که در سنگ کنده
شده باشد خسف جمع خرف بضم خا و تشدید شین منقوطه جانوریست که او را خفاش گویند و بسیار [illegible]
گویند خصف بصاد غیر منقوطه کفش و کتان را خصف خصیف [illegible] خصوف [illegible]
کرد [illegible] خصیف هر چیزی که بد [illegible] باشد [illegible] که راست در [illegible] کرده باشد
خصفه بفتح صاد منقوطه [illegible] خصف [illegible] بضم خا و نون [illegible]
[illegible] خفیف است [illegible]
[illegible] خلف فرزند [illegible] خلف بسکون لام [illegible]
[illegible]
آینده کان [illegible] خلف بکسر خا [illegible]
خلیف بکسر لام [illegible] خوالف [illegible] قال الله فی سورة التوبة رضوا
بان یکونوا مع الخوالف [illegible] خلاف [illegible]
و خلاف کننده خلیف راهی که [illegible] خلاف [illegible]
در قول الحق تعالی در سورة شعرا لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی [illegible]
راست دست بریده شود و از طرف چپ پای بریده شود و بالعکس چنان باشد که [illegible] خشف
بکسر خا و سکون شین منقوطه آهو بره [illegible] خذروف چادر را

چت رفتار

چت رفتار و پاره چوبی [illegible] که کودک رشته در آن کند و گرد خود گرداند تا آواز دهد خذاریف جمع
خذارف [illegible] خطیف چت رفتار خذوف بذال منقوطه [illegible] خرچ چت رفتار خروف
بفتح راء منقوطه [illegible] خریف بکسر راء غیر منقوطه پیری که عقلش فاسد شده باشد
از غایت پیری خروف بره و گوسپند و اسب [illegible] خرایف جمع خرافه [illegible] کرده شده
خارف [illegible] خصوف [illegible] خلایف [illegible] مردم [illegible]
و او جمع خلیفه است خفاف [illegible] و آنچه تفسیر کرده اند در قول الحق تعالی در سورة [illegible]
خفافا [illegible] الاحقاف [illegible] خنیف پوست [illegible]
[illegible] خریف [illegible] خنیف [illegible]
از کتان خنوف [illegible] رفتار [illegible] خطاف بضم خا و تشدید
[illegible] خطاطیف جمع
خطاف [illegible] الخطاطیف [illegible] خطاف [illegible]
[illegible] خطاطیف جمع خطاف [illegible]
الخطاطیف [illegible] خطاطیف [illegible]
آن خطاف بفتح خا و تشدید طا شیطان خاطف [illegible] خاطف الظلمه [illegible] باب الخاء مع القاف
من الصحاح خفق [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] مرغ خفوق [illegible] خفیق
[illegible] خلق بفتح لام [illegible] خلاق [illegible] خرق
بفتح [illegible] خلق بسکون لام [illegible]
[illegible] خزق [illegible] اخرق [illegible]
[illegible] مرغ خرق [illegible]
[illegible] خرق [illegible]
[illegible] خبق [illegible] من غیر الصحاح خلق خلوق [illegible]
خلق بفتح لام ساده [illegible] خناق بضم خا [illegible] خوانق
[illegible] خناق [illegible] خورنق [illegible]
[illegible] خارق [illegible] خاسق [illegible]
باشد [illegible] خفاق [illegible] خیفق بیابان
فراخ و اسب [illegible] چت رفتار [illegible] خنفقیق [illegible] چت رفتار [illegible]

خانق آفریننده و جنبنده و رکنار عالم و هر که سر جنبانده رقاص خموق بد و تن زاده جزوی که از [illegible] فرج اولاد
انداز عرم و هم چنین غلام عالی که او اولاد کند از اعرم خلق کهنه کهنگی خلوق داروئیست خوشبو خلایق طبیعتها
افرینها واو جمع خلیقه است خلوق بکسر لام آفریننده و سازنده خناق بکسر خا رشتی که در حلق چیزی کنند
حلق او که بند خانوق در کوه که بغایت تنگ باشد و کوچه تنگ خرج بفتح واو جرب یعنی گری و فی التحفه الخرب العیب
کرخاق خاق یعنی باقی مانده خیق و خنق بکسر خا و تشدید نون مرد دراز و لب [illegible] دراز چیت رفتار و شتر دراز
چپت رو خدرنق بدال غیر منقوطتین عنکبوت خزرق بچه خرگوش خرانق جمع خزانق نام یکی از شعراء
خرف بدال غیر منقوطه سرگین مرغ خلوق و خزق کرم پیر بخشش خزیف بدال غیر منقوطه داروئیست خزف بسکون
منقوطه بیلان و سوراخ خرق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت و معتدل الاعضا خلاق بتشدید لام آفریننده
خلاق بتخفیف لام نصیب خق آبگیر کام زمین که جوشیده باشد و شکاف در زمین که آبگیر شده باشد خرق
غیر منقوطه با دست و سرد [illegible] زمین هموار رفت خرق جمع خرق بکسر راء غیر منقوطه صحرای خرق بضم خا
را در شق باب الخاء مع اللام من الفصل الاول خذل بدال منقوطه فرو گذاشتن یاری و در دستور [illegible] شدن
بموی دست شدن خول نام شدن خل استوار کردن جامه [illegible] و خلال چوب بیت کرد و رفتن جامه [illegible]
ولاغر کردن و شکافتن و در و ریش شدن خبل ناقص عقل کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن خلال
با کسی دوستی کردن وابزار [illegible] خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن چیزی
خمال بضم خا نالنده شدن خول نگاه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن جحل [illegible] شدن
شدن و بر آواز شدن مکر حمرا خل یعنی شکافتن و معنی دزدی هم آمده است خل تکبر کردن [illegible]
دیوانه شدن و تباه شدن خشول دست و پا بریدن و ناقص عضو کردن خبال تباه و او غیر مصدر هم آمده
خضل تر شدن خدال بفتح دال غیر منقوطه بسیار گوشت شدن ساق زن و بازوی زن خزعال بسکون زاء منقوطه
لنگیدن خزل بسین غیر منقوطه ناکرده بودن و ضعیف شدن خصل بصاد غیر منقوطه غلبه کردن بر کسی در تیر
اندازی خصال تیر انداختن با کسی به عوض خطل بفتح طاء غیر منقوطه خطا شدن و بی‌اندام شدن و فرو هشته
گوش شدن و بیهوده گفتن و بی احتیاط شدن خیل پنداشتن خزل براء منقوطه گوشت بریدن من غیر المصادر
خل و خلال بتشدید سین غیر منقوطه ضعیفان [illegible] خصل انگور یا او کروکند [illegible] خصل شاخها
درختان که در هم رفته باشد خضل بضاد منقوطه تره و گیاه تازه خنطول بطاء غیر منقوطه ابر دراز
و شاخ دراز خناطیل رمه‌های گاوان و رمه‌های شتران واو جمع خنطولات خلخال پای برنجن خلاخل جمع
و خلخل نیز بمعنی خلخال آمده است خمل ریزه ابریشم و مژه چشم و ریشه جامه و ریشه هر چه باشد خلال [illegible]
و خدمتکار و متکبر خول بفتح واو خدمتکاران واو جمع و مفرد آمده است و اغلب اوقات جماعت خدمتکار
گویند نام قبیله هم باشد خیل سواران و اسبان و معنی او الست قول الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل واجلب علیهم

بخیلک و رجلک و بمعنی [illegible] قول حق سبحانه و تعالی و تقدس در سورة النحل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
خل بکسر خا دوستان و دوست خلیل دوست و درویش محتاج خل بفتح خا سرکه و مرد ضعیف و جسم
کهنه و رکیت [illegible] کردن که زیر پوست است و راهی که در میان ریگ باشد خیال بفتح خا اندیشه و چیزی
که در میان باغ و کشتزار راست کنند و جامه سیاه که بر آن اندازند تا وحوش برمند خبل بسکون با تباهی عقل
جمع خبل بفتح با جنون و تباهی خبال [illegible] و خون [illegible] در دوزخ [illegible] نام اسپیت خال [illegible] عضو باشد
و برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه [illegible] علم لشکر و خال العضو نگاه دارنده [illegible] و متعهد و یکنوع [illegible]
بزرگواری و تکبر خزعبل بضم خا و فتح [illegible] سخنهای بیهوده و کارهای باطل خذال فروگذارنده یاری [illegible]
دوستی خل رخنه در میان دو چیز [illegible] خلل و خلیل بضم خا و کسر [illegible] طعامی که در بن دندان ماند
باشد خلال چوبی که [illegible] جامه افکنند [illegible] خلال دندان [illegible]
واو جمع [illegible] است خزل [illegible] خیعل
پیراهن بی آستین خلال بفتح خا [illegible] خصال و خصال [illegible] خاصیتها خامل [illegible]
و نام خنشیل [illegible] خفنجل گران [illegible] عجل [illegible] خطل بفتح خا [illegible] خطل بکسر [illegible]
جنبیده و مرد [illegible] خطل بضم خا و سکون [illegible]
فرو افتاده باشد واو جمع اخطال است خطل [illegible] خنثل بسین منقوطه زبون [illegible] خشل بفتح خا و خشل [illegible]
و بعضی گویند [illegible] است وان یکنوع میوه است [illegible] سرهای [illegible]
و رنجها [illegible] گویند خرعال شتری که لنگ باشد باب الخاء مع المیم من المصادر خم و خموم چاه پاک کردن و فرا
رفتن و متغیر شدن گوشت پخته و گندیده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و آخر رسانیدن
هر چیزی خثم بفتح ثاء سه نقطه پهن شدن بینی خرم بسکون راء [illegible] کردن و از راه گشتن
و شکافتن و سوراخ کردن خرم بفتح راء سوراخ کرده گوش شدن خزم براء منقوطه [illegible] خطم بطاء غیر منقوطه
مهار بر کردن و خزم بمعنی در هم [illegible] سوراخ کردن [illegible] است خضم و خضم
بتخفیف [illegible] خصم بصاد غیر منقوطه [illegible] کردن و استخوان بینی شکستن خشم بفتح سین منقوطه
زبون افتادن از [illegible] و متغیر شدن گوشت و بینی شکستن خضم بضاد منقوطه بجمیع دندانها
چیزی خاییدن خذام بدال منقوطه بریدن خذم بفتح دال منقوطه [illegible] عطا کردن خیم [illegible]
[illegible] درختن [illegible] من غیر المصادر خضم نام [illegible] خام [illegible] خرم براء غیر منقوطه [illegible]
کوتاه خورم [illegible] سوراخها باشد خرم بفتح راء منقوطه [illegible]
خیشوم بینی و استخوان و بالای [illegible] خشام [illegible] خاتم بفتح [illegible]
علتی که در بینی پیدا شود [illegible] خشم [illegible]

و شلغ و نخچه که از آن عمارت سازند و نام شخصی خشام بضم خا و از دها خیم بکسر صاد و شمنی بفتح خصم بضم خا و
صاد غیر منقوطه تا ای از خوار و کوشه تا ای از درجانب کوشه هر چیزی خصم بفتح صاد منقوطه و تشدید میم مرد
لب یا بخشش و چاکیزه و مهتر و شتر بر خم دوست و یار و خانه آهو خخم کیاهیست خیم خوی خیم بفتح و جمع
خیام بفتح یا خیمه و وز خیم خیمها و ازجمع خیمات خادم خدمتکار خدم بفتح و خدام جمع خذم بدال منقوطه
مرد بخشنده و اسب چست رفتار خصم دشمن خصام و خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدم بدال غیر منقوطه
آنکه ساق او پر کوشت باشد خطم بسکون طاء غیر منقوطه منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا و اخطام جمع
خام بفتح یا میم کوشت نپخته کندیده خجم دراز خزیم بکسر خا و سکون ضاد منقوطه جهید سوسمار خشام شاه
سرنقطه فا ابد کیرنده خضم چیز بزرگ و مزاح و مرد لب یا بخشش خضارم جمع خرطوم بینی فیل و بینی هر چیز
باشد و شراب و مهتر قوم خراطیم مهتران خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهیست خاتم بدال ختام خاتم
و خاتم و خاتام انکشتری و مهر لکین خواتیم جمع و خاتم و ختام آخر چیزی ام کویند ختام بکسر خا کل که بآن چیزی را مهر
کنند و آخر چیزی باب الخاء مع النون المعجمة خن و خنان سر کردن نرمج بر یهدن النقد و کرست باشد و ختان ختنه
دعوت کردن برای عروسی ختنه هم اعلا است خزن بزاء منقوطه نکاه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان
داشتن راز خزن بفتح زاء غیر منقوطه کنده شدن کوشت خزان زبان کردن و زیان کار شدن خذلان بکسر
خا و سکون دال منقوطه و اکذاشتن یاری و جدا شدن و بیمهت شدن خون جرم کردن و ناراستی کردن
و بیوفائی کردن خضن و خضاب بکسر خجوعه چیزی ابهاختن و بازکردانیدن جامه و بیست کرفتن در پهلوی
چیزی بایرون نخستین و باز از ناس جامه باز کردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خفن بفتح طاء غیر منقوطه
دم جنبانیدن شتر و دم بران زدن او جنبیدن دم خرامیدن در رفتار و بینی زدن خطن بر بینی کسی
و بر بینی خندیدن خذلان بفتح دال غیر منقوطه لشکر بفتح جاروا خلجان بفتح لام بخاطر در آمدن و جستن چیزی
خفقان جستن دل و باد و جنبیدن و سراب بیابان و غیر ذلک من غیر الفصاحة خزان خزینها خنین
بکسر غین منقوطه درخت و علتیست که در آدمی پیدا میشود ختن بفتح خا و تا داماد و بسته زن و برادر زن
و عروس [illegible] خیفان بسکون شین منقوطه مرد ترسنده خطبان بضم خا و سکون طاء غیر منقوطه حنظل زرد
که بر وی خطهای سبز باشد خلبن زن بیهوده خیزران نی من الصحاح و درخت بوز من اختیارات البدیعی خزان
بفتح یا زاء منقوطه خرکوشان خرطان بضم خا و سکون راء غیر منقوطه بچهای کوسپندان و ازجمع خرفان [illegible]
خیفان ملخ منقش که بر وی خطهای سپید و زرد باشد خرسان بکسر خا و سکون راء منقوطه داروی که آن را [illegible]
و قصص [illegible] خنان شیر درنده و خیانت کننده و کم و کاس کننده خضیع و خنان بدال
غیر منقوطه و رت حنبشن بکسر تا و سرنقطه سطه و بیخت خشن درشتان و از جمع اخشنات خنان
علتیست که در بینی پیدا شود و درد [illegible] که در حلق مرغ پیدا شود خان کاروانسرا من الصحاح خوان بکسر خا [illegible]

کرده طعام

کرده طعام نهند خون جمع در اصل خوون بوده است بضم واو خنان و خنان بتشدید نون و میم مردم زبون و ناکس و پست
خطیان و خنذیان بطاء و دال غیر منقوطه بتین مرد بدکفتار و بدکردار و بیهوده کوی خبان بکسر خا سرای که بر وی میشو
در وقت ختنه کردن خذبان بدال منقوطه عنکبوتان و او خذرفاست که واو را حذف کرده و جمع کرده خوسن [illegible]
سوراخ در وی مجرای سرکین خفاش کعنهما خصیان خایه کنده ها و ازجمع خصیات چنانکه صبیان جمع صبوات
خضمان مرد باریک میان خلصان بضم خا دوستان و دوست خافقان افق شرق و افق مغرب هر دو و در دو سو
بمعنی هر دو جانب اعتدال است خصیبین بصاد غیر منقوطه [illegible] خلان زبان تحایین چشمها خیره شده در
کنده رود و در شوندکان خاطبین خیره شدکان خالفون ابس ایستادکان و واپس ایستادها خالدین جاودان
باشندکان خاصرین آرمیده کان و مردکان خرسون دروغ کویان خرسان حلقه های زر و نقره و ریزها و دانه ها
حرکاء فجه است خفران جمع خاصرات خصیمین بکسر صاد نعت دشمنی کننده کان خائضین در رونده کان در باطل
و شروع درکاری کننده کان خندان جمع خندانیست خراطین کرم سرخ که در زمین باشد اما زمین خشینان
آنکه در استحوان که در پیش هر دو کوش باشد و مغز او خشت بتشدید نون خرمان شریحان خسمان بضم
و سکون راء غیر منقوطه دروغ خنخ بضم خا بینی سخن کوینده کان و ازجمع اخزان است خزایم للالان و او
جمع اخزیرا است باب الخاء مع الواو من الخاء خوی بتشدید یا واو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرا
خطو بطاء غیر منقوطه کام نهادن خلو بتشدید یا واو خالی شدن و بی کنش شدن و کنشتن و در ظروف شدن
و افسوس داشتن خغو اندک درخشیدن برق خذو بدال منقوطه سست شدن و فرو هشته شدن و فرو
کذاشته شدن خزو بفتح خا و راء منقوطه خراج کزاردن و حیره کردن من غیر الفصاحة خشو و خرو خرابه منقول
خرامی زبون خزی بضم خا و سکون زاء غیر منقوطه سرکین خلو بکسر خا خالی باب الخاء مع الیاء من الخاء
خزی رسوا شدن و خوار شدن و هلاک شدن و در بلیت افتادن خفی بتاء و سر نقطه سرکین انداختن
خفی پنهان کردن و آشکار کردن و این از الفاظ اضداد است و اندک درخشیدن برق [illegible]
از سوراخ خطی کیاه [illegible] کیاه دادن خذعی شتاب [illegible] منقولست [illegible]
[illegible]
و از بیخ برکندن من غیر الفصاحة [illegible] خوای
جمع خانیست [illegible] خفی بکسر خا و سکون تاء و سر نقطه سرکین [illegible]
یا وکسر غین منقوطه خشک خذی بضم خا و سکون دال غیر منقوطه [illegible] سیاه [illegible]
سیاه باشد [illegible] بشین منقوطه [illegible] خضاری بضم خا و ضاد منقوطه مرغی که [illegible]
کویند خلی [illegible] خیری بکسر خا [illegible] کویند
خردق خانق خراسانی خرمی بکسر راء منقوطه و تشدید یا رسوا خوای جنبیدن [illegible] باشد

شد و برهای مرغ کم شیب زیر پرهای بزرگ او باشد و شاخهای درخت خرما که نزدیک بن درخت خرما باشد
و نهان شدها و او جمع خافیات است خماسی لفظ پنج حرفی خفاجی بضاد غیر منقوط اهلک من الدسکو خفی پنهان
خطمی گیاهی است معروف خندریس بفتح خا و دال غیر منقوط علتیست که در دادمی پیدا شود خرنق بکسر خا و سکون
را غیر منقوط و کسر نون اسم نقطه در رخت و المحتاج خانه خوی زمین بی سبزی خوتع بکسر خا و تاء
خایه کند

کتاب الدال باب الدال مع الالف من الکتاب

دأب بسیار شیر خوردن شتر
کره چندانکه شکمش پیدا کند دواء بکسر دال مداوا کردن داء و دوی بیمار شدن و داء بمعنی نهان شدن هم آمده
دبیاه سخت دویدن شتر دهثا بکسر دال گردانیدن دعا خواندن و خواستن و عبادت کردن دفأ بفتح دال
و همزه لام الفعل گرم شدن دفأ با علال الام فعل مجهول شدن و فرو نشست شدن و دراز شاخ شدن کوهی
دبر خون آلوده کردن دجی بضم دال تاریک شدن دناءة زبون و ناکس شدن دها ... کردن و ورم کردن
شتر و ریخ شدن چیزی دغوی ... بلخواندن کسی را دهنو بکسر دال و فتح قاف ...
درء دیده ور شدن ناگاه بهر چیزی در آمدن و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت
شتر دلظا زیر لشدن من غیر الصادر دلاء و دولاء درد و دریان دهاء ... سوراخ دریا ...
دعوی خواسته شده دجی تاریکیها ... صیادان ... جمع دجیرات دنیا بضم دال ...
کند دنبا بفتح دال و تخفیف ... باشد دخلاء بضم دال صاحبان سر و معتمدان و خواص
و او جمع دخیلات دکا بفتح ... زمین ... دفا بکسر دال
شتر و شیر شتر و آنچه از منفعت توان گرفت که از شتر و گوسپند حاصل شود ... که کرم دارد چیزی را
مثل جامه و پوستین و غیر آن درعا بسکون را غیر منقوط گوسپند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا
سپید دنا آنچه خدا را بخوانند بآن دعا دعوی شتر کوره که شکمش پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلاء
جمع دلوات دعفا ... زمین نرم و کرم سبز دعا ... بعین خوانده دفعا ...
خالی دراء ... بضم دال ... جمع ... که از عاج و مثل آن باشد
دناء ... دوی بالف مقصوره ... بیماری ... دعجا ... چشم سیاه
و فراخ ... زمین ... دردا و درداء ... دندان ...
... گیاهی است ... کیاهی که ... باشد ...
... باشد دهنا ... و شتر ماده سیاه و گوسپند سرخ ...
دهلا آدینه ... درخت بزرگ ... و اسب ... دراز شاخ
درابا ... دوی ... بیماری ... درد و بیماری ... دکیلطی شتر ...
ایشان ... دیمنا ... باب الدال مع الباء من الکتاب ... رفتن آب دابت و دبوب ...

رفتن

رفتن و کوشیدن ... دریغ کشیدن و مجهود شدن دأب عادت کردن دوب بجا لغدن دب و دبیب آهسته
و نکاح کردن ... من غیر الصادر دالب عادت دبکر ... مجبوس ... دب بضم دال خرس
دوات ... که از زمین ... دبر بکسر ... کشتی ...
سخن چنین ... المدیث لا یدخل الجنة ... دبوب شتری که ... دب
زن دب رفتن کاه ... دبر ... گوشت ... فراخ ... دوکا
طرفی که از آب ... دراز و زمین ... خصوص
بکنوع ... دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من الکتاب دراسه علم خواندن و کتاب خواندن
دعابة بضم دال مزاح کردن ... بفتح دال آسودن ... فراخ عیش شدن ... خون بها دادن
در اصل ... بوده است چنانکه ... در اصل ... بوده است ... کردن ... بیان کنند
... کردن دهش ... متحیر شدن ... بوست ... کردن ...
... احد فریقین ... دیگر ... آوردن احد فریقین ... دعای ... بضم دال ...
... کردن ... مال مرده ... مال خود ... کردن و جمع کردن چیزی ...
دجا تاریک شدن دعوت ... طعام و غیر آن دعوة ... خواندن کسی را ...
... بیابان ... کردن ... دست ... کردن ... درحق ...
... دعوة و دعاة ... و زبون شدن ...
... دهر ... زبان ... زبان ...
... دهر ... نهان شدن ... بفتح دال ...
تاریک شدن شب ... دعقرة ... کردن ...
کردن ... بغیر منقوط ... کیل ...
... کوسپند ... و آهسته ... گفتن
... گردن ... رفتن ... وادکه ... دلدار ...
... بریدن ... دکا ... رفتن ... بریدن
و شکستن ... بریدن و پاره پاره کردن دهمج طعام نرم و لطیف ... و پاره پاره کردن
... کردن ... شمشیر و مثل آن ... رفتن ... کردن ...
دهلک هلاک کردن ... هلاک کردانیدن و هلاک شدن ... زمین ... جنبانیدن ...
و معنی ... است قول الله تعالى في سورة الشمس فدمدم عليهم ربهم بذنبهم فسويها دردق ...
... آب دکر ... خوردن ... کردن چیزی ... دله بکسر دال ...

شتر و نو هشتر شیر پستان و ریختن ابر باران و بسیار شدن شیر دعار فسق و فجور کردن و عیب کسی کردن
دنفس و دنفشت تباه کردن و فساد انگیختن و دنفش یعنی نیک نکریستن هم آمده است بچشم گوشه چشم دعم
زشت شدن دعوج همیشه بودن دعجر کران کردن دعث خار شدن و مفتی شدن دعنج فرو تنی کردن و ...
و پشت برآوردن و در رکوع پشت هموار داشتن و سر فرو انداختن دعبح بچیزی عادت کردن و ...
در دبتر بچیزی عادت کردن و خو کردن بچیزی و فروتنی کردن و خوار شدن دعلج در اول شب سیر کردن و ...
دعجر نوعی رفتن شتر چنانکه پاها را ... بهم نهند در رفتن و رفتن بهمراه دعره در ربودن دعس ... کردن
دعمره بعین مهمله پوشانیدن خبر و پنهان شدن آن ... واشفتن و آلوده و آمیخته کردن دعم
و دعمه از جای کردانیدن دعض بیان کردن دعکر دشمنی نمودن و ... نمودن دعلج نوعی ... دعم زشت شدن
دعانه اندک شیر شدن شتر ماده مرغز الصحاد دعارة سرای یعنی خانه داعص خط کردی که کرد ماه شب کرانرا
کویند دعکن ... تاریک دعضیر درزدان ... در بیابان ... عضو شکسته را ببندید که خون ازو
پیدا شود اما روان نشود دعمق بعین معجمه شکسته را بربندید که ... باشد دعص ...
لشکری که بزم ببوی خصم رود دعیر خواهش و داعیة اللبن ... شیر کرد در پستان مانده باشد دعجر ...
ب باران دعه آنکه ... باشد و کوسپند که ... باشد و ... دعار ... کرد و کرد کردنده و ...
زمانه ... الحیوان ... قول المصنف در سورة الفتح علیهم دائرة السوء دعس ... و حادثه زمانه ...
... دعض ... منقوطه ... دعز ... زبان ... کننده داعمر ... منقوطه
شکسته را ... دعنه آواره دعبر بضم دال و تشدید باراء ... دعیل بضم دال و فتح
باء ... دعبل بضم دال و سکون ... کننده ... دباره و دعک
بسکون ... زمین ... دعا ... کویند دعاه ... کوه ... آمد باشد
دعنجر بکسر دال ... دعجر بضم دال و جیم ... بیابانها ... دعجر
و دعنجر بسکون جیم و فتح نون مخفف تاریکی و دعجر ... کویند دعجر تاریکی شب دعجوج ... بقطعه
شتر ماده ... دعجر خانه ... دعجل ... دعلک ... خانه ...
کند و ... دعطر ... و دجله دعلا ...
عظیم و ... کاروان دعنج بسکون حا ... کوتاه ... دعجمر ...
میکند و ... دحلح بضم دو دال و سکون حاء اول و فتح حاء ثانی کوتاه بالا دحمر بکسر دال و سکون حا نام ...
دحیر و دحیه بفتح دال ... دحمز ... دحلم بضم دال
باطحهری دحلم ... و ... کوشت و کوشتی که ... دحلها ... منقوطه
و نیز کوتاه سطبر بزرگ شکم دحیه بسکون ... کود ... پنهان میشود تا شکار ...

وحلقه کرد

وحلقه کردن ... دریا زند ... معرب دلاج بفتح دال و بکسر ... مشدده ...
در ... دلامه ... که ... بخشند دلاخ ... زمین ... دلال ... بر ...
... دلاله ... بضم دال و فتح لام ... منقوطه ... نام ... کردن ... شتر ماده ...
... آورند دلک ... دلاله ... کمان کره ... که ...
جمع ... سپید دلاء ... دلو ... معرب ... دلادة ... بکسر دلاجم
... جمع ... دلات ... بضم دال ... منقوطه ... دلیک بکسر دال و کاف
نوعی از رقص ... دلاعة ... که از پوست ... باشد ... شکار دلاة
بضم دال و ... دلاة بکسر ... دلهم
دل ... که در ... خاک پنهان میشود ... که آن کودکان ... میکنند دلجه ... دلهق
و طبیعت ... بضم دال و سکون ... منقوطه ... دلاث ... معرب
دلک ... که ... کنند دلعک ... دلعوق بضم دال و سین
منقوطه ... دلعاس ... خانه ... باشد ... نوعی
... دلعب ... باشد ... دلعش ... کرد که ... دلغر بتشدید
... دلغم و دلغمر ... که ... در زیر خاک ... کرده شد باشد ...
احتیاج دلغاس ... و ... زمانه ... که ... کویند دلغز بضم
دال و تشدید ... دلعر بتشدید ... دلعکان بفتح دال و کاف ... دلقم ...
که ... نمایند ... دلقائه ...
منقوطه ... دلالت ... دلاغم ... چشم ... دلال ...
... کویند دلهم بکسر دال و تشدید ... دلهمس ... که ...
... شده باشد ... کرده باشد ... کرده باشد دلهاث
و ... دلهم ... دلات ... دلهمز بفتح دال ... دلماس بضم
دال و فتح ... دلهاز بسکون ... دستان ... کرد ...
و ... دلهان آنچه ... کنند برای کتابت دلهمر و دلهام ... شیر که ... میشود ...
... آتش ... باشد دلکور ... دودة
کرم دلغم و دلات بتخفیف و تشدید لام ... دلفیر بفتح ... بیابان دلیخ
منقوطه ... دلقنم ... دلهمز بسکون ... دلهاب
اول ... دلهمز ... نقطه ... دلیس

غیر منقوطه سوم جیم دیوخ بیابان بی آب و بیابان دور و دراز و بیابان داخل کرمان [illegible] دوده بکسر دال [illegible]
با هیشه و بارانات بی نقد و بیق و بعضی اولات [illegible] دیهتر وان قول [illegible] جمع [illegible]
بکسر دال و فتح خوسان و اوجمع دیکیرات [illegible] راه و سوراخ [illegible] و چیزیست که بدان بازی کنند [illegible]

باب الدال مع الثاء من المثلثه دث بعین غیر منقوطه سستی پیدا کردن و شعر [illegible] پیدا کردن و در اولات دث [illegible]
داث خوردن [illegible] کام خورد نهادن در رفتار من غیر الصادر دحث بعین غیر منقوطه [illegible] و داث [illegible]
اول بهار [illegible] گویند دکث و دوث [illegible] جای نرم [illegible] جمع [illegible]
[illegible] اوان ضعیف دیوث مرد بی غیرت دافث بضم دال [illegible]

باب الدال مع الجیم من المثلثه
دجج بفتح عین غیر منقوطه سخت سیاه و فراخ چشم بودن داوج [illegible] دلو به سر چاه رفتن و آب به [illegible]
و در حوض کردن [illegible] دیگر دانیدن دج [illegible] دموج [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب الدال مع الخاء من المثلثه
[illegible]

باب الدال مع الحاء من المثلثه
[illegible]

خوشترین باب الدال مع الدال من المثلثه دد بفتح دال و [illegible] من غیر المثلثه دود
بضم دال اول کرم و او معنی جمع هم آمده است [illegible] نام زینت [illegible]
[illegible]

باب الدال مع الراء من المثلثه در بفتح [illegible]
[illegible]

از نسل بعد فترتی پشت برکرده و مخش و نصیب آخرین و تیر که از هدف گذشته باشد دُبَر بضم دال و فتح با نام قلعه ایست

دبی رشته کرد در چین تا بیان از دست بطرف برده شود با آنکه بطرف سینه آورده شود دادن و بعکس قبلی

دَبَر بفتح دال و با ریش که در پشت چارپا باشد دِباب پس از وقت چیزی و قطعهای نیز رساو به بیمنی اخرج جمع

دِبر بکسر دال و سکون با مال بسیار دبور جمع دَبور بفتح دال بادی که از جانب مغرب قبله بطرف مشرق وزد دُباب

بضم دال روز چهارشنبه داهر همیشه دهر زمانه و زمان و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد و عادت و همت

دهور جمع اما قول رسول لا تسبوا الدهر معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب بدان بود هر چند که ان روی

که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی نزول این حادثه از دهر است یعنی زمانه و دهر را دشنام دادندی

پس حضرت رسول فرمود که آن منزل حادثه را که شما آن را دهر میگوئید آن خدا است نزد هر پس حادثه را دشنام

مدهید که آن منزل الحادثات نزد دهر بفتحتین جامه بزرگ از نرسپید و خوب که آن را شعار تحت به هفت میدارد و او در اصل

تحت بجت و ارات وجامه که در زیر جامه پوشند و او پارسی معرب دغدوغ بحاء منقوطه خار دَسار که درکردند کان

و میخهایی که تختهای زمانه و صفحهای کرد دسار جمع دالواح است و آنچه در قرآن آمده است که ذات الواح و دسر یعنی

الدوامر مراد از آن دوالمحو الت یعنی کردکردندکان و میخهایی بد مثل هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت

و امثال آن دُرْج بتاو سر تقطرال الف بیا و دفر بفتح تا بر بعنی دبیا دارخ ناپیدا شده و کهنه دُراس دیر دار و جامه

که بالای جامه دیگر پوشند و دثار نروی عجم دَسار بسین غیر منقوط ریسمان که تختهای کشتی را بدان بندند

دُسُر جمع دِسوُد کتابی که در روی محتاج چیزی نوشته باشد باب الدال مع الراء من المصادر دغز بعین غیر منقوط

دفع کردن وجماع کردن من غیر المصادر دُرَدَوِرِه بضم دال و القوفی و حکم دالموز بفتح دال الجمع دَرَرْبُورِد جامه و این لفظ پارسی

معرب درکوژ جمع دِهْلِیز بکسر دال و لام مابین در و دروازه دهانه و امانده و دهسر او دها لیز جمع باب الدال مع السین

من المصادر دَرس ناپدید کردن و مع خواندن و کتاب خواندن و خالص شدن زر و کهنه شدن جامه و سود

شدن دروس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دراس گندم و غله کوفتن و خورد کردن دعس

تاریک شدن شب سخت شدن تاریکی دیس پنهان کردن دوس و دیاس خرمن کوفتن و پاک کردن چیز را

و روشن و صافی کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دس در زیر خاک پنهان کردن مکر و غیر آن بسوی خرک

فرستادن و قطران بر شتر مالیدن دعس بعین غیر منقوط اگنده و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم با

دلس و دلس هم کن کردن و مرکن شدن و بچیزی زشت آلوده شدن دمس فساد انگیختن و هر دو دست در

پوست گوسپند در بردن جهت پوست کندن دهس نرم شدن ریگ زمین و سیاه و سرخ شدن آن

دکس هم نشتن چیزی یعنی بعضی بر بعضی دبس مکر پوشانیدن دلیس بیدا شدن دبس تاریک شدن

من غیر المصادر دُرُوس و درس شیره و دنده و دعد بیا دکاس مقدار خواب دارس زن حایض و نابدید شده

دلس آنچه ریشان فال بدبگیرند دحلا متشد بدیحاء غیر منقوطه جانوریست که در خاک پنهان شود دخا جمع

داحس بحاء غیر منقوطه

داحس بحاء غیر منقوطه اسب بیت از آن قیس بن زهیر و از اینجا گویند حرب داحس داخس بخاء منقوطه

نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دحس بفتح حاء منقوطه دوره که در سم پیدا میشود دخاس بسیار و زرک

کم عقت در دهر با فتنه باشد دخیس بکسر خاء منقوطه جانوریست در دریا که بعضی در دریا افتادکان را

برهاند از غرق شدن و آن را دلفین گویند و بعضی گویند که آن یکی نوع ماهی است دِرس چیزی سطبر و درشت

دلاس شتر بزرگ کردن سطبر و دعاس جمع دخس بسکون عین غیر منقوطه نشانه و راه بسیار رفته

دفنس بفارسی احمق و فنارسی مرد احمق دخن و دخنا شتر بزرگ سطبر مرد سطبر و دعکس مرد پیر و زن پیر

دلمس زمانه و حادثه زمانه و نام مهی الیت دلهس شیر درنده و حیوان دلیر و شب رو دعمس

ابر شیم و ابریشم سفید مر الدستور ددر دکس نیز دلعس شتر و اده سطبر دوس نام قبیله ای است از یمن

دلیس بفتح دال و عدس بکسر دال جامه کهنه دردس راه پنهان حجب نداند که در دندان و عضو تیز باقی

مانده باشد دُرداقس بضم دال اول استخوانی که مفصل سر کردن باشد دراهس سخت دوابس چیزی بکی

دلخس حیوان بزرگ سخت گوشت دخیس بسیار و فربه چاروا و گوشت محکم و شخص فربه دبس

دوشاب و شیره خرما دُبَس بضم دال کارهای بزرگ دَحس چهار پایان خرد دهاس و دهماس زمین جب

ریگ نرم و جای نرم دلس کیاهیست که در آخر تابستان بر آید و تاریکی بام گویند دمس بضم دال

کارهای بزرگ دیماس بکسر دال الزندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه و زیر زمین و پنهان خانه دیامیس

جمع ردیماس بفتح دال بمعنی اول دهماس است و جمع او دیامیس همچو شیطان و شیاطین دخس چرک

دلهس بضم دال سپید و سرخ رنکان و رنکهای نرم و تنک رنکان او جمع ادهس است دهاس خوش

زمانه یعنیها و زمانه باب الدال مع الشین من المصادر دهش بفتح دال و سکون ها سر کشته شدن دبش خوردن

ملخ کیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشه درش خراب شدن چشم از درد دمش بسکون میم غیر منقوطه

چیزی در آمدن و بسر در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص نرم و درخشان شدن زره دلص بفتح

عین منقوطه بر کیاه شدن و فربه شدن شتر دحض جنبیدن دست و پای کشته شده و جنبانیدن دحص نیهان

بسوی چیزی رفتن و کریختن من غیر المصادر دلیص و دلاص زره نرم و درخشنده دعص بکسر دال و سکون عین

غیر منقوطه ریگ نیک توده بلند و کرد دعاص و دعاص و دعص الموق الصعق در خشنده دعوص بعین غیر منقوطه جانوری

کرد در آب معوطه بخورد دعامیص و دعامیص جمع دعص نام شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است

دهر زیرک دانا را بدان تشبیه میکنند چنانکه گویند هو دعیص هذا الامر ای عالم به دعص خوشه آهنین دعص چیزی

بالاتین دیوار دلاص درد دعص بحاء منقوطه زیر جامه دخاریص جمع دُرص بکسر دال بچه موش دعص

ریک الدال و تنک دخرص دانا دلوص آنکه پنهان بسوی چیزی رود باب الدال مع الضاد من المصادر دحض

خزیدن چیزی و خزیدن پای و زایل شدن آفتاب از میان آسمان و بریده شدن حجت و باطل شدن آن دحض

دحوض باطل شدن من باب المضاف دحض لغزیدن نگاه دحض نام موضعی نام آبیست باب الدال مع الظاء من المصادر

دلظ زدن و دفع کردن دلظ پر کردن ظرف [illegible] کمی کردن باب الدال مع العین من المصادر دعّ [illegible]

عین بزور و خواری راندن دعلج [illegible] و آهستگی رفتن دسع بسین غیر منقوط [illegible] برآوردن [illegible]

ریدن و [illegible] کردن و بخشش کردن دفع باز داشتن دفع چیزی فراکسی دادن و چیزی را [illegible] دادن و باز گشتن

و راندن و دور کردن دلع [illegible] شدن دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهان بیرون کردن زبان

از دهان بیرون آمدن و لازم و متعدی هر دو است دلع بفتح [illegible] افتادن [illegible]

و خارش تن دمغ بفتح قاف [illegible] پنهان شدن از [illegible] دمع [illegible]

و شکستن من باب المضاعف [illegible] جمع دع بکوچ [illegible]

علتی که [illegible] پیدا شود دمع [illegible] جمع [illegible] دامع [illegible]

[illegible] دیع بسین غیر منقوط [illegible] کردن [illegible]

دموع [illegible] دماغ [illegible]

بضم دال [illegible] دمغ بفتح نون آنچه [illegible] دمغ

بکسر نون [illegible] دلاع [illegible] شرح الوجیز دامغ [illegible] دفاع سیل [illegible] دامغ

بقال [illegible] دمغ [illegible] باب الدال مع الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را کرده کردن

دمغ شکستن استخوان سر [illegible] کردن و باطل کردن من باب المضاف دبوغ [illegible]

دباغ بتشدید باء آنکه پوست را کرده کند دبغ و دباغ بکسر دال آنچه بدان پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر

دام الدماغ جای مغز سر دمیغ بضم دال و فتح میم و کسر راء غیر منقوط احمق باب الدال مع الفاء من المصادر

دوف چیزی را با آب حل کردن و خیسانیدن و سائیدن دلیف و دلف بضم کوفتن و گامهای خورد نهادن

در راه و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن [illegible] بر زمین [illegible] دنف بفتح نون [illegible] شدن

[illegible] ضعیف شدن [illegible] از بیماری [illegible] دنف [illegible]

کوفتن من باب المضاعف دف مرغی که نزدیک بزمین پرد دالف پیری که از [illegible] رسد [illegible]

کرباس [illegible] دُلف بضم دال و تشدید لام جمع دالف و دلف [illegible]

[illegible] گویند دنف بکسر نون بیمار [illegible] تذکیر [illegible]

یکی باشد دیاف موضعیست [illegible] باب الدال مع القاف من المصادر

دیق [illegible] دوق و دواق احمق دعق بعین غیر منقوط [illegible] پایمال کردن راه [illegible]

آمد و شد کرده شدن [illegible] کردن [illegible] زمین کوفتن شتر [illegible] کردن [illegible]

و [illegible] دعوق [illegible] در رفتن [illegible] در کار شتاب کردن دعق

دندان شکستن

دندان شکستن هتم بسکون ها پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن و بریدن

دلق بسکون لام [illegible] آب و جز آن و راست شدن دندان دلق بفتح فا از دهن بیرون آمدن

شدن دندان شتر دک کوفتن دق [illegible] آب [illegible]

[illegible] بیرون آمدن [illegible] دلق شمشیر از نیام

برکشیدن [illegible] از نیام [illegible] دانق و دانق [illegible] دانگ [illegible] شش یک درم بود و دانق بکسر نون [illegible]

گویند دیق [illegible] دلیق نام شهریست دوق [illegible] آمده باشد [illegible]

ناییدن دلبق سپیدی [illegible] دمق [illegible]

[illegible] دقاق [illegible] دلق [illegible] دفق [illegible]

[illegible] دنق [illegible] دالق و دلوق [illegible]

برآید و دلوق [illegible] دمق باد [illegible]

باشد دمشق [illegible] دمق

[illegible] دافق [illegible] دق و دقاق [illegible] دقیق آرد [illegible] دقاق

طفلان [illegible] دعیق [illegible] دلق [illegible]

[illegible] باب الدال مع الكاف من المصادر دعک [illegible]

[illegible] دلک [illegible] دلوک [illegible] آفتاب [illegible] دک [illegible]

کردن [illegible] دکّ [illegible] دهک سائیدن دموک

هموار شدن [illegible] دهک [illegible]

[illegible] دعک [illegible] من باب المضاعف دکداک زمین

[illegible] دکادک [illegible] دموک [illegible]

[illegible] دمالک [illegible] دماک [illegible]

[illegible] دعامک [illegible] درمک [illegible]

دلوک [illegible] دعک ضعیف دعک

بفتح عین غیر منقوط [illegible] دلوک [illegible]

باشد [illegible] دلعک [illegible] دعموک [illegible]

[illegible] دلوک [illegible] دیوک جمع دیک و دیکه [illegible] درک [illegible]

[illegible] درک بفتح راء [illegible]

کنند [illegible] درک اسم فعل است [illegible] دوالیک

دوغ نوعیست از بساط پوست سر حیوان و بساطیست رشته‌وار مانند قطیفه و در اینجا جمع دواغ هم آورده
وحوز در حرمشه دکول اینجا جمع دواغ بسکون کاف کوه پشتر و لب بن از پشت و شتر اماده بیکونتا دعوص سلید و حرد
مرد شده و افتاده شده و دهان جمع باب الدال مع الفاء من الفصاد دخل و دخول در رفتن و در آمدن و عیب کردن
و دخل بمعنی لاغر کردن و ده چاهار کردن هم آمده است دال فریفتن و کاهلانه و آهسته براه رفتن و بیرنغا
براه رفتن دحل تکبیس کردن و بیم کردن و دروغ گفتن و بچشم رنگ ابرو شدن و پوشیدن دغل تباه شدن
دوال کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دمل سرگین در زمین زدن دلو دوال کرشمه نمودن و سکون و وقار رفتن
و نازنیدن دجل در کندن و درو رفتن و کناره‌های چاه را کندن دبل جمع کردن و دور آمدن کار و نیک بکوبیدن
کردن چیزی و ریم شدن گوشت حیوان دبیل بفتح با فربه شدن دلال جنبانیدن دمال سرگین و خرای
پوسیده دخل بسکون خا کنده زمین و کاه که در آن بچه یا تاک ریزه خانه باشد دحول دحال جمع دحل چاه فراخ
و چاهی که آب گرد وی کنار آن آکنده باشد و مرد جاسوس و فریبنده و خبیث دخل مرغکیست خرد و کیاهی است خرد
که بر بیخ درخت درروید و بر رفته باشد دخاخیل جمع دخول اسم موضعیست دوقل یک نوع جامه است دلیل دال و دلاله
راه نما و دلایل جمع آنها و بمعنی راه نمایان داخل در درون دخیل و دخلل دوست و صاحب سر و معتمد و آنکه
در کار کسی دخل کند دواخل بمعنیهای بزرگ دخل تباه و شباه کاری و مکر و خیانت و عیب و حصب کسی که او را
از طایفه‌ای دخل خوانند که او از ایشان نباشد و در هر چیز که در میان پشت و شکم و در دل دیده‌ای و دراز تر بن و کوتاه
تر بن او باشد داحول چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند بجهت صید گرفتن دجال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق
و دروغ گوی و آنکه بچشم رنگ ابرو نداشته باشد و کاروان بزرگ و هر آنچه بزرگ و گروه بزرگ و بمعنی
جاده ساز هم آمده است دمل سرگین دمل کرو آماسیده که بر عضو پیدا آید و دمامیل جمع دوبل کیاهی که سال بران
گذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای بی بار و تیر کشتی دلدل نام جانوریست مانند خوار پشت
و نام اسب امیر المومنین هم دلول بمعنی بازشد دئل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه دالیل
جمع دئل شتر ماده پیر و نام شاعر دعقل عیش فراخ و مجیز و سیل و نام مخصوص دوقل یک نوع جامه ایست دمثل
نام قبیله ایست از عبد القیس دهل بعضی از شب دولة دغل پناه و بیشه دعبل خرد در مرد شده و محبر خوانده
دبول جویهای خورد دبل جاده شتر بنام دوافل جاده شتر نامند و بمعنیها باب الدال مع المیم من الفصاد دوم پاره
غرابیا دادن و خوردن دوام دوم همیشه بودن و ساکن بودن دجم غمگین شدن دهم بمعنی حواه عن منوط قحقعوت
جماع کردن و بمعنی دفع کردن دعم ستون نهادن دهم ناگاه آمدن دقم دندان شکستن دسم چرب شدن
و اندک شدن باران و نابدید شدن اثر و دشتی دکم رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی بجا رو و کوران بارک
و زشت شدن و انباشتن بر نوع سوراخ را دحم شکستن بینی تا بحضت بلند نباشد و بیهوش کردانیدن
دحم بضم دال و سر بر پشت شدن دوم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دوم بفتح دال غیر منقوطه

کوشت

کوشت کعب پا او وزور وزیدن دام بلند ساختن دیوار دلام و دحشم نام مخصوصیست دکم کرکاوات
و او جمع دغمات دسیم زشت روی و طلا کرده شده برنکی با بلند رودن دوایم بیابانها دحم مرغهای بی کوشت
و کعبهای پا که در کوشت پوشیده شده باشد دوم نام مخصوص که در عرب کشته شده باشد و قاتل او را قصاص
نکرده باشد و قصاص کرده شده و یا مفقود شده دسم جامهای چرکین دسام آنچه جراحت را با آن بندند
و سر شیشه و سر کوزه را با آن بندند و آنچه در گوش یا در سر شیشه و کوزه افکنند دم خون و اصل
دمو بوده است و دم الاخوین خون سیاوشان باشد دم بتشدید میم سوراخ موش دشتی دمام دارویی
که بآن چیزی را طلا کنند دودم شتر ماده پیر دیم دامها و ریختها او جمع دمات و دم یکنوع باز بازی کوبت
دعم سرکینهای شتران و او جمع دمرات دعام نعین پشتها و تن و خرد ددام سوراخهای پر نوع و او جمع دمرات
دوام بضم دال و تخفیف میم سرگین دایم همیشه و آرمیده دکم همیشه و درختیست که میوه او را مقل گویند
ددم آبیست مانند خون که از درخت مقل برون آید دهیم بمعنی زمانه و نام شتر ماده ازعمیان که او را بعیان
کماوط برادران او کشتند و بر همان شتر سرهای ایشان را بار کرده و از این جهت مثل که فوق اشقل من جمل الدهیم
و اشام من الدهیم دهشم مرد نرم آهسته و خوشخوی و سلیم بغایت بیم کما فی مجمل اللغة اما در صحاح دهکم منقول
بکاف دیم ابلهای خرد عدد به یا دیمه دیم جوب دلیم دصیم کیاهیست که از آن بوستان افروز کویند و بعجمی خروس
و بجهت رنگ آنکه از سیل حاصل شده باشد دیم عدد به یا دکیم خالع بنیاد دلقم شتر ماده که دندان او از پیری ریخته
باشد دوم و دوم آنچه در دم بمقدار شش دانگ کرسنگ را با آن بسنجند و آن کوینه درهم و دراهیم جمع دیلم مکان
و جمع شده کاه مور چیره و دشمنان و دلاج نرو مرد دراز سیاه و طائفه اند از آدمیان و بمعنی زمانه و کا
بزرگ و بمعنی دیم تاریکیها و او جمع دیماس است باب الدال مع النون من الفصاد دحن فربه و بزرگ شکم شدن و
خبیث و فریبنده شدن دلن بر هم چیدن دکن سیاه رنگ شدن دکن نکون و کوتاه دست بودن جاه و
دون ضعیف شدن و استادن دحن ترو یک شدن و زبون شدن دکن کرد کردیدن دهن میل کردن بر بهن
و بنها ابو بوی چیزی رفتن و ریختن دخن دود کردن و بوی دود گرفتن و تیره رنگ شدن دهن زدن
دیه و عز جرب شدن و باب بعنیا ثبیدن و اندک منال کردن با ان زمین را دفن در زیر خاک کردن دین
وام دادن و وام ستاندن و خو کردن و دور کردن دون کامها بر زیر نهادن در رفتار و نرم رفتن
بها رشدن و هلاک کشتن و کس را بر کار مکروه داشتن و خوار کردن و جزا دادن و مسلمان شدن دجن چرکین
شدن دمن سرگین بر زمین افکندن دجن لازم شدن و دایم شدن دلاخ دفتن مرغ واجه رفتن
و فریفتن دخن بشتاب بفتح مرغ دجن پوشید ابر آسمان را و بر جای داشتن و ایستادن من غیر الفصاد دخان
دود و دواخن جمع دخن دود و تیره رنگ سیاه دودان نام مخصوص دهقان بمعنی نقاط کننده و حیران دیبا جان
هر دو روی دخان و دخان آنکه جامهای کهنه دهان مرد سخت جماع کننده دن خم دون زیر و زبون

وبخیل وسبب ونزدیک تر چنانکه گویند هذا ادون من ذاک ای اقرب منه دین نام دیوان جمع دیان جزا دهنده دین عادت وشان وشمار وحکم وراه وروش وپادشاهی وحال وکار دان نزدیک کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن وجنا الجنتین دان دفیر مهره پهلوی چیزی ازهر دو طرف جدا گشته وهم دو کوهی دخان مرد سیاه رنگ دفوان شتر کوهه که جهت سیاه کرده باشد از بهر خوردن شیر دلعین بمعنی حمیر باشد که در باب اللام مع السین کور شد دهین جمیعنا دهین جمع مصیر بمعنی بهائم ات بعنی شترکان خرد دلعون خار و ذلیل شده کان دجن تاریکیها رسیاهیهای بلندتر واحد دجنات دجن ودجن مرد خبیث چالبوس دسینه ومرد کوه زیبرب ات شکم دفن چاه انباشته دکن جمع دخون شتری که برکرده کرده ام در مرتا شتران باشد داری که در قرآن امد است یعنی دو چیز پیوسته روند کان وشب دون کوئی کام گویند دخن کاردیس دهین دروزیر خاک کرده شده وچاه انباشته وودری که پنهان باشد دفن وزیر خاک کرده شده واحد جمع دفنات دفون بتشدید موضعیت دنان گیاه کهش سیاه شده دیون کتاب حساب وکتاب شعر واحد جمع دواوین نام شهر بست دهقان کدخدای ده دهقان شتران بسیار دکان خانه وجمعه اب العیالان واهل الناد دکاکین جمع دنن بارسی معرب دهقان بتشدید نون باطل دنان جمع دخن چوکین دهین گیاه خشک دمحن موضعیت در مجمع البحرین دهن روغن وباران نرم ضعیف ونام قبیله دهان روغنها وبارانهای وودردی دو عن زیتون روبوست کما قال الله تعالی فی سورة المؤمنین دهین شتر کم شیر دمان چرب دمن شتر وسرکین شتر وغیر آن که جمع شده باشد وخار وخاشاک که آب دو آورده باشد عفونتی که بدرخت رسد دمن بفتح میم سرکین دمن ها وچاهها که خاک پر سرکین در آن ریزند سرا وعمارتها وجاها که مردم کرده باشند وکینها واحد جمع دمنات دمن انعز است منازل دبن بیا چنانکه گویند هذا یوم دجن یعنی روز ابرناک دجن گوسفند که خانه الفت داشته باشد یعنی اهل باشد دحین دجن جمع واجنات دهین دهین دهان وباران نیز گویند دحان مرد بدبخت وبی کفایت ودشمن گیرکند دیوان واحد جمع دوان دیوانها دیوان جمع دیدان الکند های پنهان وکرها خاک کرده دحن سیاه دحن باطل باب الدال مع الواو من الفتاح دهو اندک شدن وکم تان شدن شدن دهو تاریک شدن شب و قوی شدن وبهر ربای شانیدن دلو باری کردن باکسی وآب از چاه بدلو کشیدن وبزم رانیدن وشفاعت خواستن ویاری کردن ودلا کردن دفو نزدیک دهو گستردن واندا ودور کردن دنو کشتن من غیر الفتاح دو بیابان ونام موضعیت دلو کوزه ومشک که آب از چاه بر کشند ونام برجی از برج آسمان دهی ونشانز که در شتر باشد دو دو نحم کوزه باب الدال مع الها من الفتاح دره باز داشتن وبد وردا شتن دوه حیران شدن دله بیعقل شدن وباطل شدن دله لبکو لام باطل وهرزه شدن دلو وودو شدن شتر از بیم خود واز مسکی خود من غیر الفتاح دها شتران خود

داو تصغیر وصه است وده دهاده جمع او باب الدال مع الیا من الفتاح دوی ودوی نزیستن وبیمار شدن دوی بتخفیف واب وتشدید با واز کردن گوش واواز مگس واوازباد وشل آن دهی ناخوش وبیمار گی بود به چیزی رسیده من غیر الفتاح دهی بیمن بنهد دهی بر سال دار دهی مخصوص بانی واواز دوی بضم دال دهاها واحد جمع دده جمع دواوات دانی موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد دلی جمع دلو جمع دلوات دادی سر شب آخر ماه دعوات نزدیک دفاعی بقیه شیر که در پستان مانده باشد وخوانده دلیل راه نما دودهی تمنی باید دلیم مرغیست که به زبان گیلان شترگو گویند دان نزدیک تر دانی نا کس وزبون ونزدیک بمعنی اعلی اعلق اندنا و ت ازین هوز و بمعنی ودیم مشتق از دو نوات ان تا دهش دوانی شتری زبان منسوب بموضعی از جزیره کر سمیست بجنید کربان دوجی بمعنی سیاه وتاریک داجی زبان دواهی خواهشها وحوادث دانی رکیک شده زنانی دعی پسر خوانده وولد الزنا دجی خون بها واحد جمع دیات دوائی زنان دری دری ستاره ای درخشنده وبت کرده بدو در صفا وروشنی ودرخشندگی وستاره بزرگ را هم گویند دراری جمع دوی ودی نام گیاهی باران بهار وتابستان دوجی شیرها شتر که در همین موسم زائیده باشد ودر دفتی بکیفوع جام آب مخطط دوای علتیست که ادمی را پیدا شود داد صینی دارچینی وآن دارو ی گرم است ومعرب دو آنکه گیاه کوتاه که را دابی حلاوندال ونعمت وآنکه بکجا مقیم باشد وسفر نکند وعطار را هم گویند وابجات قوله سول الله صلی الله علیه وسلم مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذیک من عطره علقک من ریحه دره عام یک ام یک از رویات ابو عمرو دواهی حوادث عظیم وسختیهای زمانه واحد جمع داهیات کتاب الذال باب الذال مع من الفتاح ذیل سیاه ونقطه تحتانی مهربی نجتن گوشت وجدا شدن گوشت از استخوان ذبل افروختن بنیایت وبزرگ شدن وسر شدن ودندان برآمدن ذکری یاد کردن ویاد آوردن وپند دادن ذنوب حرکت دادن وجنبیدن مقتول ذیه افزودن وبیچیدن اسپ شدن موی چشم وبسیار کردن وپراکنده کردن وافشاندن من غیر الفتاح ذا این مرد وخداوند ذکاء به الف زدن ومعنی سالم باشد ذکا بالف مقصوره آفتاب وابن ذکا با مداد گویند ذفری بکسر ذال موضعی پس سر شتر که عرق کند ذفار جمع ذکری یاد کرده ذوا پنهان شده زنگاه واشکی که زبخته شده باشد وچیزی که آنرا باد برده باشد ذری بالاترهای چیزها واحد جمع ذروات ذروی افشانده ذعاه بقیه روح کرده مقتول باشد ذنابی دم مرغ وپیهان وآنچه که از پیغی شتر بدنائید ذربا سخن روح حادثه درباند ذراه گیاهی نرمت نبوی ذلفا یاقوت ودرزن خوردینی ذناه زنی که ملم از بینی او خون وآب آید وزنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الیا من الفتاح ذبب پژمرده شدن بترخوشیده شدن دهان از تشنگی ولاغر شدن وباز ایستادن از چیزی وباز داشتن ذبیب کرامت شدن وواجب ثابت شدن حق وسخت شدن گرمای آفتاب ذب واندازدن وباز داشتن پژمرده شدن ولاغر شدن ذناه رفتن ذهب حیرت شدن چشم از دیدن دروزاندود شدن ورفتن بکار دین

ذأب حیف شدن و آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن
چیزی و قبول نکردن جراحت درمان ذنب گناه کردن من غیر الصحاح ذهب زر ذهوب جمع ذهب نام کیلی هم
ذئب و ذیب گرگ ذئاب جمع ذنب دم ذناب مسکن و سر دندان شتر و تیزی دم شمشیر و نام کوهی و در طوایف العین
مردم چشم را گویند ذب کارو و بعضی ذنیب ابر رفتار ذب جمع ودا باذب چیزی را گویند که بر هودج آویخته
ذرب بغایت تیز ذوب عسل صافی کردن شان عسل باشد ذنوب بمعنی دلو و کوزه که در آن آب بسیار بر کشند
و گوشت پشت و نصیب و اسب دم دراز ذؤابه موی پیشانی و دنبالها ذعلب شتر ماده چست رفتار ذعلوب
کنار جامه و پاره جامه ذعالیب جمع ذأب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذناب پاشنه و دنباله ذنابی
ذناب نام موضعیست ذهبان بار ابها و دنبالها و ریح ذهبات باب الذال مع التاء من الصحاح ذعت پراکنده کردن
و راز فاش کردن ذعموت پراکنده کردن و پراکنده شدن ذلاقت باشد که راوی شود ذلاقت تیز زبان شدن ذکوة
کالو بریدن ذبذبت جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و منه در کردانیدن کسی را میان دو کار
ذات و نعت حلقه چیزی کردن و حلق کردن ذراع جت رفتن ذعر جاهی که در وی آب اندک باشد ذعر
دست آویز و شتر ماده که در لب او پنهان نمودند تا شکار را بر تیر زنند ذمه عهد و امان و هر چیز که نگاه داشتن
آن واجب باشد ذکا تکبر و الجمع ذکوات بعنی زبان تیز ذریة فرزند و فرزند زاده ذریات جمع ذات
خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی آمد در سوره انفال که و اصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند ای احوال
بینکم و بعضی گفته اند ای خصومت بینکم اما بعضی از نفسهای مناسب آیت میباید کرد ذات اینجا بمعنی نفس باشد
ای اصلحوا بینکم چنانکه میگویند آتیته ذات لیلة ای بعض لیلة ای اتیته لیلة ذراة سپیدی ذورة و ذرت
و کاو درمیخ مکتوب را میکویند و بعضی آن را مکتوب است در کتاب ذروة بالا ترین موضع چیزی ذروة نهالی خود
ذرة مور خرد ذعلب شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذنابر مکر ماده و بقیه قرض ذالقت چشنده ذاقت طرف
حلقوم که بلقمه آمده باشد ذکوت آنچه بدان آتش بر افروزند ذحیفة چیزی که بر اکنند و بر ابر بلبین کنارند
ذرنابا بعها و بدن بر نهادن و جدا کردن ذریة فرزندان ذریات جمع ذکوة تیزی چشم
و غیر آن ذهب بار آن بسیار ذبحة گفتار ماده ذبیحة چار پای که برای کشتن باشد و بر ما گوید باب
الذال مع الجیم من الصحاح ذاج دمیدن و دمیدن در چیزی و پر کردن و نیز ملو کردن آن و اندک از درون
آب خوردن باب الذال مع الحاء من الصحاح ذبح گلو بریدن و شکافتن و بریدن خم و کشتن من غیر الصحاح ذبح
گوسپند و شتر و هر چار پای که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی و فدیناه بذبح عظیم ذبح گلو بریدن
برای کشتن باشد آنچه را اذبح شتر بزرگ نیز ذرائح جمع ذباح شکافتها که در انگشتان باشد و خون
ذبح گیاهیست که او را شتر مرغ خورد ذراح و ذرحرح جانور گیست سرخ زهرناک ذراریح جمع باب الذال مع الخاء
من غیر الصحاح ذبخ گفتار ماده پر موی ذیوخ جمع باب الذال مع الدال من الصحاح ذود ذوادان زنان تندوار

و از داشتن گوسپند و شتر و غیر آن من غیر الصحاح ذود نام کوهیست ذوذ شتران که بعد و میان از شتر دو تا
ذایذ و ذواد رانند و دور کننده و دفع کننده باب الذال مع الراء من الصحاح ذاری بد خلق شدن شتر و دوری کردن
کسی از غضب ذبار خشم کردن ذرور بر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نمک و دارو و غیر آن یا چیزی که
افشانند ذکر یاد کردن و حجت دکر کردن و یاد آوردن و پند گرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن
ذخر چیزی را برای روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن
ذمر بانگ کردن شیر و غیر آن و اکنجیدن کسی را بر چیزی که ترسانیدن بر چیزی ذمر سیاه شدن دندان ذار
کریختن از چیزی و خوکر شدن و بچیزی عادت کردن و با خوش شدن و دلیر شدن و اذا ابیضاب فی اللبن
ذال النساء الی ازواجهن ذبر نوشتن من غیر الصحاح ذرّ یعنی که نادر این فعل با بها حاجت ذرّ بتشدید راء
جز منقوط مورچهای خورد و الواحد ذرة ذرور نمک و داروی سایده که بر چیزی افشانند ذکر یاد کرد
نیز گویند ذو ذکر یعنی شمشیر تیز و ذکر قرآن و اوازه و شاه بزرگ و سخن خداوند و آنچه در قرآن آمده است
که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر و بعضی گفته اند که مراد بذکر تورات است و بعضی گفته اند که جنس کتب است
که بر انبیا منزل کشته است ذخر آنچه برای روز پسین نهند و ذخایر جمع ذخیره است ذمار زینهار و الکه
حمایت کردن او و نگاه داشتن و یاد داشتن آن واجب باشد بر کسی و نام پیلان بزرگوار و از اینجا گویند
فلان حامی الذمار ذعور و ذعر بتشدید یدا و ذخیره جمع ذیار سرگین ذفر شتری که بر پس او قوی باشد ذفر
بوی تیز و بوی بر نغل ذکر ایر مرد و خلاف ماده و شمشیر ابدار ذکور جمع ذکورة و ذکران مرد و سطبرها ذکر
ذکار ذکران ذکیر یاد کرد و منیت یاد آرند و صاحب بزرگ ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من الصحاح
ذعط کشتن مرغ ماده ذاط گلو کرفتن ذعط گلو کرفتن و کشتن باب الذال مع العین من الصحاح ذرع
پا فراخ بودن و غلبه کردن قی کردن بی چیز شدن و دست دراز کردن و معنی او است قول حق تعالی در
سوره الحاقه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح راء غیر منقوط طمع داشتن و طمع بستن
ذریع پراکنده و فاش شدن من غیر الصحاح ذراع دش و بازو و حیلت خود و طاقت و منزل از منازل قمر و فنا
کرما باز و فراخ باشد ذراع حیلها و خود و قوی دست ذراع حیلهای خود ذراع دوازده و طاقت
ضیق الذراع کنایتست از کم طاقتی ذرع بفتح راء غیر منقوط بچه گاو وحشی ذریع فاش و آشکار ذراع
زن چست دست در رشتن ذریع زود و چست ذعاع گروههای پراکنده ذعاع پراکندها باب
الذال مع الفاء من الصحاح ذرف و ذراف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن ذرف روان شدن آب و خون
و مثل آن و رسیدن اشک از چشم رفتن ذریف و ذرف اشک از چشم رفتن ذعف و ذعاف زهر آلود کردن
و زهر بخورد کسی دادن ذعف راست بودن بینی و خرد بودن بینی من غیر الصحاح ذفیف شتاب کننده و چست
ذفاف آبهای روان ذؤاف آب اندک ذعاف بزهر آلوده و السم باب الذال مع القاف من الصحاح ذوق بوسیدن ... چشیدن

زبان نهد واسطهٔ مرغ ذرق سرگین انداختن مرغ ذرف و ذروف چکیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانه شود
کرکان سخت است یا نیز ذلق تیز زبان شدن و جنبیدن ذمق انقاض کردن من غیر الصاد ذملوق گیاه سبز
سیراب ذنق آب خورد یا تلخ ذولوق الحلق طرف زبان و کناره هر چیز را هم گویند و سوراخ چرخ که سر محور در آن
کنند هم گویند ذرق گیاهیست که از آن جند فوق گویند ذلق و ذلاقه تیز زبان ذنق بفتح را سرگین مرغ ذوات بتشدید
واو و طول ذواق بتخفیف واو چیز خوردن باب الذال مع الکاف من غیر الصاد ذلک و ذالک اسم در ذلک بتخفیف
نون و ذالک بتشدید نون ایشان دو مرد و این هر دو لفظ اسم اشارتند باب الذال مع اللام من الصاد
ذحل کینه کشیدن عداوت ورزیدن ذل خار شدن ذل بکسر ذال رام شدن و نرم شدن و آسان شدن ذبل
ذبول پژمرده شدن و ذبل بمعنی پاریک شدن هم آمده است و کاهیده شدن ذیل دامن بر زمین کشیدن ذهل
ذهول غفلت فراموش کردن ذال بشتاب رفتن ذمیل نوعی رفتن من غیر الصاد ذبال فتیلهای چراغ
ذبالات ذیل پشت ستور پشت در ماندن و آن جز ایست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خار و نرم الذحل قاتل ذحل
نام تخمی و نام قبیله و بعضی از شب ذلیل و ذلال است دانه نرم و زره دراز دامن را هم گویند ذلول و ذلل
رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذحول جمع ذلل ذلال دامن ذلالذل و ذلال جمع ذوالکفل شخصی بوده است که منکر کفالت بوده
بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من الصاد ذم صفت ذم کردن کسی
ذمیم و ذام عیب کردن و خار شدن و خار شمردن و بر بدی صفت کردن ذام بد گفتن و عیب کردن کسی را
که بد عهد باشد من غیر الصاد ذیم که هیچ پیدا که بر بینی آید مانند خانه زنبور و چیزی را که بینی و لب را خوش و بوی
که از قضیب بر آید و نکوهیده و زشت ذمام حرمت و حق و ذمیه نیز چاه هم که اندک آب دارد بعضی گویند
جمع ذمات باب الذال مع النون من الصاد ذقن زنخ برزدن ذنیان پراکنده شدن ذنین آب بینی آمدن
ذمیان شتابیده ذوقان روان شدن آب دهن و مثل آن بست شدن زن و سست شدن زن و هلاک
شدن ذوبان گداختن شدن از گرمای آفتاب ذهن توانا شدن و زیرک بودن و یاد داشتن ذالان
بشتاب رفتن ذان بشتاب رفتن و عیب کردن من غیر الصاد ذمیم زیرک و هوا ذقن زنخ ذکران زنان و آن
مردان و او جمع ذکر است ذوالقرن طرفهای حلق و پیش شکم ذیون شتر ماده که در ذوقن خود را فرو کرده است و شم
در رفتار رود و او بزرگ و کلان ذبان و ذنبان نام تخمیست ذو بالکوکان و معضلات عرب کرده دو کنند ذان
بتخفیف نون و کسره و ذات بتشدید نون و کسره بعض ایشان دو مرد و این هر دو اشارت اند ذکوان نام تخمیست
ذنبان کوکان و موها کردن و لب شتر و بقیه نیم ذنبان مکنا ذبان گیاهیست ذبهان و ذبیان زهر قاتل ذو نون
گیاهیست ذانین جمع ذنین و ذونان آب بینی ذقان دامن زمین نهادن جمع ذرین و ذران خداوندان و این هر دو لفظ
جمع ذوات ذولعان دو ستاره اند و پیشتر زمین بلند را هم گویند ذوالقرنین نام پادشاهی که تمام عالم را
پادشاهی کرده است و او را بدین نام از آن گفتند که در سر وی دو گیسو بوده مثل ان بلغ قرنین و هما الشرق

والمغرب و اختلف فانه کان نبیا او عبدا صالحا باب الذال مع الواو من الصاد ذاو سخت دانه شدن و پژمرده کردن
گیاه و مثل آن ذرو بردن و جدا کردن و پراکنده و بچت کردن و افشاندن من غیر الصاد ذو خداوند باب
الذال مع الهاء من الصاد ذهو حیران شدن من غیر الصاد ذه و ذه این دو مرد و این هر دو لفظ اسم اشارتند
باب الذال مع الیاء من الصاد ذوی پژمرده شدن من غیر الصاد ذکی زیرک ذمو بیهوده ذرای یعنی بکذا و این
فعل امر است از باب فاعل با مفعول و ذمی جمع ذمیه است ذرا و ذرو و ذروی بسکون راء غیر منقوط و فتح را نهایت
نهایت سعید ذوی خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف من الصاد رزا سیکی و چیزی رسانیدن و زیان
کردن و مصیبت رسانیدن و این از لغات الاضداد است رجا امید داشتن و ترسیدن رفا چشم داشتن
و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفتند که بعد از وفات من از آن تو باشد رقاء و رقوء ایستادن رطیر از آنها
و این از باب فاعلات و بعضی بیاده شدن هم آمده است رثاء سیر ابستان رداءا یاد کردن رحی و هلاک
شدن رخا فراخ معیشت شدن رماء و رمو کارها برای دو مردم کردن و این لغت از باب فاعلات
ورقاء تیر بیرون جنبانیدن رؤیا خواب دیدن رعاء اتفاق کردن و بعد از جراحت و فرو کردن رقاء آرام
رغاء آواز کردن شتر و کمان و دانستن و چشم داشتن در بالای منظر بر آمدن و وزن کردن رجحی باز کشتن
رقو باز ایستادن از بدی رضی خوشنود شدن و پسندیدن رقی بالا کردن و جای بلند که آن را کوه گویند
رعاء المجیئ و روشیدن شیر ترش رکا نکاح کردن رقو الایتاع اثقال از چشم و خون و آرام گرفتن چیزی
رباء کان بر آمدن و لغت طلبیدن و پنهان کردن من غیر الصاد رقا آنچه به دو نقطهای پیدا باشد رحی
بر بند نصیل مرد احمق رجا آب و آسیاب و کاران و بزرگ و پیشتر زمین کردن و دایره که بر آن کشتی باشد و مهتر
قوم و دندان و نام موضعیست ردا چادر و جامه که بر دوش اندازند رکا بالف ممدود و
رجا بالف مقصوره کنارهٔ آسمان و کنارهٔ چاه و گوشهٔ زمین رضی خوشنودی کار کرده ای که راه خوش آمد
حلق باشد و بدل بر حق نباشد رقی کوسپندی بر تمه که تو را نیده باشد ربا بالف ممدوده و فتح راء لغت
رفو کردن رزیه مصیبت رزایا مصیبتها و او جمع رزیه است رخا باد نرم و نام موضعیست و بعضی گفتند جمع
رغوه المجیئ خنده بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد و ایستادن اشک و آرام گرفتن چیزی و قوله سبحانه
لا تتبعوا الذی کان فیها رضوان اله یعنی نه اهنغ الدیات یحقق بها الدماء رقائا عشق کردن و ثنا و شعر
شکار رعایا شبانان و حاکمان رقاص و رعا شتری که او را کار فرمایند و شتری که بیمار گاه دود ریزد رقفا
یاران و همراهان ربیع و رعد و ملوی و منه تا و شیر و بیبی و بعضی عامی سلطنی را هم گویند راطله و اطلاق نرم
رواء منظر خوب رؤیا آنچه در خواب بینند رؤیا جمع رقا بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان و گرد آهو
از تر جمات رحی سنگ آسیا بمعنی مصدر و جمع رده است رد با جمع رده است یعنی شتران ماده لاغر زارت
سفر رشاء کتهها پیر و او جمع رشوه است ربا بالف ممدوده او از شتر رواء آب خوش رواء بکسر را سیراب شدن

در سخن که بر آن بار شتر بندند رعثا برابهان همه بکر رعثار نکه سر و دو بغایت لاغر باشد و در دهم خوشیده باشد
رناه بتخفیف نون داوازش آبفتح را آهو بره و منزل از منازل القمر رباء آنچه مردم بدان نکرند رماد بکسر را خاکستر رماله
بضم را شتر مرغ رث رکیت در دیت کم شیر ازو آید و بعضی گویند آن است در دیت ثار رثیا رثو و رثی
رشوتها رغا آنچه از کار رهیز باز دارد رباء گوسپند ماده که سر و روی او سپید باشد رغثا زنخدان خوشه ابرار
راوق که در قرآن آمده است یعنی نکاهدار رها بکسر آنکه چها بازار و مجاز که آب از آن روان شود و او جمع رهوات
رها بفتح را زمین فراخ رها بضم را نام قبیله است رمله با رو دوست رقشا مار که بر وی نقطهای سیاه یا سپید باشد
و چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و آن را شقشقه هم گویند رخل عرق رب رغفا رایکه مرغکی
کرم روعاء زن خوش شکل خوش آینده و خفته ماده زیرک و اسعاتا زیرک رداف باریش لا و لحیم در آینده
و یار بعد ه صدره رثا یاران رجل و رجال پیادکان و رجلی پیاده را هم گویند و بدین معنی معرب است رکب بفتحه
یعنی زوده کذا رنه رجال تمدد القرن یعنی لباسا رثبا یعنی لباسا رماه مکرر و زیادتی که از جنس بهجیز سازند
رقی افسونها و نام موضعیست و معنی او جمع رقیات باب الراء مع الباء من المصادر رب خداوند شدن و جمع
کردن و پرورده و افزودن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزودن و جمع کردن و جمع شدن ربابه
نقصان شدن و فتره و دیلم شدن تراسیدن رکب برالوبرون چیزی او چیزها بر پانو زدن رکوب سوار شدن رعب و رعب
ترسیدن و ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن روب شدن رب بر هان داشتن و برهان نشر دادن و بر ازیش
ریب در کان نکنندن رعب و حریص شدن و فراخ شکم شدن و بسیار خورشدن رعب و رعب و رغبا بجنبش
و ارادت کردن و از چیزی رغبت کردانیدن و سیر شدن از آن رتب و رتوب در آب به خردن و چشم بکور روشن
رهب و رهبه ترسیدن رأب جمع کردن متفرق و تبع شکسته و بصلاح آوردن کار رقوب چشم داشتن رقب
و رقوب ماست شدن و تغییر و شوریده عقل شدن روب سخت شدن و رتوب تابت شدن و دوام شدن رحب و رحب فراخ شدن
من غیر المصادر رحاب و رحوم فراخ رحیب فراخ و سخت خورنده رحب میان سراها و مسجدها و او جمع رحبات رکب
خداوند و پرورده کار و آفریننده و بصلاح آرنده و یار ربیب ... و او را رب و پرورده و شوهر زن را بکور و ربیبه و غیرآن
که پخته شده باشد و دو بخش رفته و ربا بخشها ...بیه جمع رباب گوسپندی که نو زائیده باشد و او جمع ...
رباب بکسر ایام ... جمع شده اند و ازطیلسان ... و یتیم و بعضی چنانکه گویند ...
و طیبه الرباب و ... و رباب جمع ربیبه هم آمده است رباب بفتح را ابر و آنچه سپید ربیب پسر زن و پرورده
ربابه پسر زن و شوهر مادر ربیب و مردگاه و سخنی باد و جمع ربیب آب بسیار و آب خوش رب بکسر را نوعی از گیاههای
مخصوص است و او جمع ربیبات ریب ساکنان زرگاه و مخصوص حوادث و آنچه در قرآن آمده است که ریب
المنون یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است رکاب
آنچه بر زین است و بند تا پای بر آن افگنند و شتر سواری و شتر بارکش و رکب جمع رکاب و رکبه هم آمده است رکب

سواران

سواران رکوب آنچه بر آن سوار شوند رکوب و رسوب در دو آب و جز آن که در دنیا آن بخون باشد رحب بفتح را
شیر بریده رجاب آب بعضی رجب باران در درخت سد رهب کوهها و زبر شتر و چیزی که از غایت فربهی آن را
چر بشی در آید رقب و رقیب کردنها و اینها جمع رقبه اند رهب پیکان باریک رهاب جمع رهب شتر ماده لاغر و بلفتی
از قوم عرب که آن قوم جمیرا با غیاب آستین را گویند کذا فی الکشاف رتاب کانها و تیهها و او جمع رتبات راکب
سوار رکبات رود ریت که در دنیا گوسفند پیدا شود و در درخت خرمای چو ده که از تنه در درخت خوار رتبه
باشد ... از زمین و رکوب زیر همین معنی آمده است رکیب مرزی که در دنیا در جوی واقع شده باشد رکب میانه زهار
و شکم رکوب چیزی که بر وی سوار شوند کما قال الله تعالی فی سورة یس فمنها رکوبهم و منها یاکلون رطب تر رطب
خرمای تر رطاب جمع رطب گیاه سبز تر رطیب تر و تازه و نازک رحیب چیزی که فراخ اندرون باشد رقاب زمینی نرم
رغاب عطایای بسیار و او جمع رغیبه است رتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان رعب رعیب ضعیف بدل رشب میانه
انگشتان و میان و سطح و پیشه زمین و بمعنی زمانه رقیب مکان و دیده بان و انتظار کننده و نگاه دارنده رقوب
زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در ... بسیار دو شتران ... بجوی آب ... خود دید و چهره که نیم خورد
تا او را دیگران نخورند و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث برد رباب دختران زن و گوسپندان ماده
که در خانه نگاه دارند براه شیر و دهها راهب عابد قوم نصاری تهنده ربیب و ریب کیا و هاد ... که در آن
تابت بر زمین مانده باشد و او جمع ربابات باب الراء مع التاء من المصادر رغث خوشیتن ارامی کردن و فرود
و احمق شدن و احمق بودن و سست شدن رغث از بوسه زمین و غیر آن رتة بتعجیل سخن گفتن و کندی زبان بود
و این از لغات کالاضداد است رحث فراخ شدن رخاء نرم و نازک شدن واکد رغث و رغث مهربانی نمودن و دوستی
نمودن رغث فرشیدن رحوث و رحاث نازک تیر شدن رقه و سستی و سوری نمودن رمث خرد و مرد کردن رجاء امید داشتن
ترسیدن و این از لغات کالاضداد است رشا نادر شدن و تغییر پرهیز خواستن و ولاه هلاک شدن رقه و رقه بلند شدن
و نرم شدن رقا و رقاه و رقو بلند و از شدن رفاه بهتر شدن رقاه باز کار کردن و کسیحه رقیة افسون کردن رقلتز
آرمیده شدن و بعون کران شدن و بلند شدن و استوار شدن رسالة پیغام رسانیدن رحلة رفتن رحلة
بیعه نوبت بالا بر پشت نهادن رحوم و رحمة باز آمدن و بسنگ باز آوردن مرد و زن مطلقه را ... بفتح و الفتح
رحیم چشم داشتن رحمة دیدن و داشتن رحمة اراده داشتن رحوم و رحمه مهربانی کردن رماه کهنه شدن ...
شدن رغم خشم کردن تا کاری ساخته شود رغم کینه و دهن ... شدن رغه اندک نرم شدن رعه نکم ...
شدن ... شیر رضاعت رضع رامی کردن شتر ماده رمع نقل کردن سخن از کسی و آب کشیدن رفع بکسر ... نمود ...
نهادن و کرده خاری را آموختن رحم مرد شدن و پیاده شدن و احمق بودن رمه پوسیده شدن رعایه
تیر انداختن رمی و رماء شکستن رطمه و زادن و افغان کردن رحمه سخن عجمی گفتن رقو کام نهادن
رقو و رقو هموار رفتن رحم فراخ شدن رقه و رحمه و رحمه ... رهنما شدن یعنی ما بده ترسانیدن رقه و رهبة و رهب از خدای تعالی ... تفریس

ترسانیدن و ترسیدن و راه بستن رحوح جنبانیدن رواب خبر دادن [illegible] کسی و زود دلیر شدن و ناکردنی
رویز اندیشه کردن رعانة نگاه داشتن و تیمار کردن رقیب چشم داشتن رعشة لرزیدن [illegible] شیر خوردن
رجز لرزیدن و جنبیدن و اضطراب کردن رداءة و ردی فاسد شدن [illegible] خوش عیش شدن و اسودگی
داشتن رکاکة ضعیف و زبون شدن رست رای شدن رقة تنک دل کردن و تنک شدن و رحم کردن
رکم بی اندام شدن رفرفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و گرد چیزی پریدن مرغ تا برابر آن فرود آید رغرغة فراخ عیش
شدن رونق شتر با آب به روز هر گاه که خواهد رغیة به عین غیر منقوط روبانیدن و افزایش و درخشیدن آب
و زدن آب بر زمین رکز نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهب سست شدن و ناتوان شدن
و استوار کردن و یکسوی از کران شدن و یکطرفه یکسو شدن و مهیا شدن [illegible] رقرقة روان شدن
آب و جنبانیدن آن رشاقة نیکو قد شدن و نیکو شدن رشیم به الحنفیة شیر تیز شیرین [illegible] نوعی پوش
شدن و پوشیدن [illegible] نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن رقیة به عین منقوط حیله کردن [illegible] احیات
کردن با کسی رهیب بر همه چیزی بردن [illegible] مرد خطرناک [illegible] مرد رحم کننده [illegible]
سرای و مسجد رحاب جمع رفق گاه و این لغت از صحاح منقولست [illegible] مع الفقار رهقر شتر [illegible]
رخص مرغیست مانند کرکس که آن را ابوقیم گویند رعاة شبانان و نگاه دارندگان و او جمع راعی است ردة
زشتی یا اندک عیب رتق کردن بند رتیقة آب گل [illegible] مرد زبون حقیر [illegible] کف دست و اسایش
رلهة بوی [illegible] شتر ماده [illegible] خوشنود شونده و بمعنی مرضیه هم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة القارعة
فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی پسندیده [illegible] ربذة [illegible] بمعنی غلط و بمعنی سهو و رکوه کوزه [illegible]
باآن زیور را جلاده هند [illegible] زن حایض [illegible] دارد و ابریشم پاره که قطران بآن بر شتر مالند و زبده
چشم رنگ کرده را هم گویند که به رکردن شتر [illegible] بمعنی معز بز است و نام ترمزیست
در نزدیک مکه رهاب [illegible] سهو و خطا [illegible] کوشت بین ران و پر [illegible]
و اوله و [illegible] با دو نرم [illegible] شیری که اندک آنرا دوا کنند و خوشانند [illegible] زن سطبر [illegible] سر [illegible]
داوان ساع و اوار شتر ماده رنیة [illegible] آب هن [illegible] درخت و ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد [illegible]
و مرد و زن و ما یه زبون [illegible] ریشه که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد و از یاد نرود رتیمة [illegible]
درخت [illegible] استخوانهای پوسیده رمة [illegible] کهنه و فرسوده [illegible] آنچه ترش ادا کنند [illegible]
جماعت لشکر و کهن سرداران که [illegible] باشند و گروهی از شیعه را هم گویند و این طایفه [illegible]
که ترک مذهب زید بن علی علیه السلام کرده اند ربدة رنگ تیره که بر رنگ خاک ماند [illegible] چادر کیپار [illegible]
[illegible] آنچه مانع کار کار حیز باشد [illegible] زمین بلند [illegible] کشتی کاه [illegible] زن کوتاه و شتر ماده ضعیف [illegible]
لرزه رتبه منزلت رثیة فاسد و زبون و ردیات جمع [illegible] کل نرم [illegible] و روشن و سنگ [illegible] میان لوح و زوجین

رجاله یکبر زادین

رجالة یکبر بادین راحلة شتر سواری و شتر باری رجلة بقلة الحمقاء [illegible] که سیل و آب در جاهای پیادکان و او جمع
رجال [illegible] جای غیر منقوط نهان خانه که در پس خانه دیگر باشد و یا پاره از عمارت که زیاده باشد [illegible]
قبر و سنگها که بر آن چینند و سوراخ کفتار و آنچه بدان کفتار [illegible] کندم کوفته که بر شیر ریخته باشد [illegible]
کان نقش و تهمت [illegible] بستان و مرغزار و روضة آب اندک را هم گویند که در حوض باقی مانده باشد [illegible]
کرانه حوض تا پیدا باشد رفعة بلندی و بزرگی [illegible] بعضی عقل و بعضی از شب [illegible]
ما برماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب غواب [illegible] جماع [illegible] روایت کننده و شتر [illegible]
که بر آن آب کشند و خیک آب کش [illegible] از ظروف که بر آن ظرف را اصلاح و مرمت کنند [illegible] اندیشه
و یقین [illegible] و حاجت و غیر آن [illegible] کرده [illegible] و شیر غلیظ و جمع مفاصل
[illegible] کردن و کردن بند رقیة افسون و سحر که اند و کار نازک [illegible] رنج و اندوه و مصیبت و او در اصل
بوده است که مهموز اللام باشد [illegible] نقطه سیاه که با سپید آمیخته باشد [illegible] تخفیف قاف
و سحر و افسون و کار نازک و باریک مانند سحر [illegible] سوراخ موش [illegible] زن نازک اندام [illegible]
بلند کرد اشده [illegible] استخوان سینه [illegible] مکان بلند و مکان پست [illegible] طرفه [illegible] چارپا و ما دیان
[illegible] رنگ تیره و رنگ سیاه [illegible] عقل [illegible] شتری که سوار شدن را شاید [illegible] و علف دان چارپا
[illegible] مانند [illegible] شتری و چارپایی که برای سواری باشد [illegible] چاه [illegible] کل جمع کرده [illegible] و کاغذ پاره
که بجای نویسند [illegible] گیاهی که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد [illegible] آنکه در سیم چارپا آید
[illegible] آنکه [illegible] که در کوه و سنگ [illegible] زمین [illegible] سنگ [illegible] شتر ماده [illegible]
[illegible] شیر غلیظ و کوزه ماست [illegible] درد زانو و درد مفاصل [illegible] سنگ تخت [illegible] شتر ماده [illegible]
شد از کثرت سفر [illegible] بخشش دنیا و مال دنیا [illegible] آنکه [illegible] سر کین [illegible]
[illegible] زمین بلند و مکان بلند [illegible] درخت خرما [illegible] زمین کشت [illegible] آبادان فراخ
و زمین سبز علف چار [illegible] افزوده و زمین بلند و زائیده را هم گویند [illegible] پسین خام [illegible] زن [illegible] آنکه چیزی را
زود فراموش کند [illegible] بسیار شتر مرغ و جماعت [illegible] و درخت [illegible] و پاره کوشت که بریده و فروخته
شده باشد [illegible] سخنی که نتوان [illegible] سرکوچک [illegible]
و دیوار [illegible] علم ما یات جمع [illegible] سنگ بزرگ که در بنا [illegible] دیوار [illegible] غیر منقوط سنگ کم کرده
[illegible] صاد غیر منقوط سنگها که به هم چیده باشد [illegible] استخوان سر زانو [illegible] کوشت [illegible]
[illegible] و عذاب [illegible] یکباره دوری و علو و شکر ورقات جمع [illegible] و [illegible] در وقت [illegible]
در پی آینده [illegible] کم اندام [illegible] آب که در تک حوض باشد و تیره شده با
و بکل [illegible] چرب و نرم را هم گویند [illegible] گویند ماده لاغر [illegible] پیغام و کتاب [illegible] مصدر

رتّ خوک مهتر بقوت جمع رتّان ابن رتاج بکسر را عهد و پیمان و دوستی تمام و کینه تیز یعنی تیر رتات ربیب دختر زن
وگوسپند عادت کرده در خانه پرورده برای شیر و دایه کودک ربّاء کرّان کردن و مهتر ملک دار ربیب شوهر ربوة
چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی او کند رکوة حوض آب رکوات جمع رتاج جماعتی از لشکر یعنی باشد
وجماعت لشکری و آنچه بر آن چیز برا بچیزی بار بندند رزمه بتقدیم را منقوطه جامه که در آن جامه در باشد
وثقل ملد وان کنند رمّاء زن زنا کننده و مهتر بزرگ سیمع کلاه خود و سنان با افراشته و نام زنیست و نام مردم
باشد رقعه بسکون با غضب چهار خوبر یعنی دختر روان باشد و نیز کوتاه و ریشه و عطاران ربیعة نیز بفتح را نام
شخصی و نام قبیلهٔ ربابه چهار دندان پیشین رکبه زانو رفیده آب کلاه رزم نشکی که بر آب چاه افکنند
وسنگی که بر لب آب چاه می نهند رقعه جامهای پیستگان رحم آنکه با اهل و خویش خود بد نرساند کما قال
البنجم انزلهم الرکاة رهیمه از الضیف ... مهربان راقات جمع راقات مهمانان رایات کوه استوار وجای استوار
رأسیات جمع کما قال الله تعالی فی سورة السبا وقدور راسیات ربه بکسر با نام شخصیست ربیه بندیک دارده و دارده
زنجوان نعوب ربیضه جهیز هر که زن الا غرم روی بخود بندد تا سرون او فربه نماید و در پیمان که مقید در قید
خود کند و بیست خود گیرد رخصه گوشواره رتّه فعل امر است یعنی ابا هیدیم ... رضیه خود دمره شده
وانهم ریزیده شده رضراضه بضادین منقوطتین جوان و نر بیم گوشت رضراضه بضاد غیر منقوط زمین سخت
رشاء دایم و آرمیده رضیه که بهودج آویزند و قوی که بیکطرف او میل بشتیب کنند ربیکه طعامیست از خرما و روغن
و دوغ بهم آمیخته رقاق آنچه بر ایشان زیر افتد و گوشه که بر چراحت نهند رقیه جماعت مردم ایشان رزفهر
کلاه ربیضه شیر که بر او آرد افشانده شده باشد و جوشانیده باشند و روغن تازه رقعه آنکه قبا باز
رحضه کمال زنم پر آب و روغن تازه نرم رجاج کجاوه و هودج باب الراء مع الثاء من المصادر رثّ درنگ نمودن
و آهستگی نمودن رضع شیر خوردن روث سرگین انداختن رفث جماع کردن و در حین جماع با زن سخن گفتن
وسخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن رتق جدا کردن و باز داشتن من غیر المصادر کمص رتات جمع
رثه رخنهای نعلین از کار افتاده رعوث جوان ماده شیر دهنده روث سرگین رفق سخن زشت ربیث پیشم
رتات تاج سر و گوشواره یعنی اهنیم جمع رضراست رایث جوهای که از کار رضیعه و حاجت کسی باز دارد
کما قال النبی اذا کان یوم الجمعه بعث ابلیس جنوده الی الناس فی خذوا علیهم بالربائث و او جمع ربیثرات
رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث چوبهای که بهم بر بندند و بر نشیند و بدریا روند
وچیزی که شتر خورده و بیمار شود رمث کیاهیست که شتر بخورد درث کما هل باب الراء مع الجیم من المصادر
رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رتج بیاه کردن رتج درخشیدن برق رتج کنده شدن دهن رجج
لرزانیدن و جنبانیدن رتاج و رائی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزنده و جنبیده رجرج کیاهیست رجاج گوسفند
لاغر و مردمان ضعیف رجج سرگین بچه شتر و سرگین بچه گوسپند که هنوز علف خوردن در نیامده باشد زناج

دور ... نشر

ردی که بستر باشد و دو سیم زرک رتیح دو ریزه رتاج چون زهی ریح عنبار ریح ریع هوا و طاح روان باب
الراء مع اللام من المصادر رجح و رجح سود کردن رجح گشاده سیم بودن و گستردن سینه بر زمین رجح بر درد ردن
و در عرق کردن و بیرون آمدن رجح شکستن و گرفتن راح شاد شدن رتح سخت خشنده باد در بوی و دمیدن
در یافتن رواح شبانگاه کردن و شب چرنیدن چاروا و دو ریشبانگاه رفتن رتح مهربانی کردن و سخن نیشدن
و فراخ شدن رتج افزون شدن ربح نیزه زدن و خط و فنیزه شدن و لگد زدن حیوان رتح و ربح و رتح و رزح
افتادن از غایت لاغری رتح بسین غیر منقوطه اندک گوشت شدن سرون رکوح میل کردن رتح پاره از شاخ
خانه و جا نراه افزون کردن روح و رکوح ربوح یافتن و سخت جستن باد من غیر المصادر راح شراب و کفهای دست
و به معنی جمع راحات و روزی که باد سخت باشد رماح فراخ رحح و رحح عرق رمح نیزه و رماح جمع رامح
نیزه بردارنده و نیزه زننده و آنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی و باد و ریاح جمع رحاح زدن بزرگ سرون
رحج جمع رکح گوشه کوه و میان سرا رکوح جمع رواح شتری که بدلیت ابلاک باشد از لاغری و رزح جمع
رحح استخوان نرم اگر شکسته باشد روح جان و زندگانی که بی رحمت و قرآن و عیسی و جبرئیل علیهم السلم
و گفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم که مقابل چندین صف از ملائکه باشد فلهذا گفته اند
الناس عشر الجن و الجن عشر الملائکه و الملائکه عشر الروح روح باد خنک خوش و آسایش و مهربانی
رواح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رزح و ربح سود رحح نام موضعیست و مهار شتر و سیر
رماح میمون رداح زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود و روح جمع رماح سود و ساق
و جانوریست مانند گوسپند و نام شهریست رمح نیزه دار و نیزه زننده و رماح بکسر را قبیله را هم گویند رماح
بفتح را شتر ربوح باد ها و مرغان بر کننده رتح لگد زننده رایح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رخ
نرم زدن کامل کردن رخ آمیختن شراب بچیزی رتح سست شدن رسوخ استوار شدن و ثابت شدن رضخ
بخشش اندک کردن و شکستن و جور کردن رمح باریک شدن روخ شکستن چیزی که میان تهی باشد
من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت رخ درختی که شلها و ادهم ... باشد و رخ مرد بزرگ پیر سست رموخ
زنی که در وقت جماع بیهوش شود رتاغ مرزم و فراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر باز دادن
جواب جامات و جزای آن و باز گردانیدن و از پیش خود بیرون کردن و اندک گنگی در زبان بودن و فایده
دادن رفد بخشیدن و یاری کردن و در گو بر اصل بستن رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن
آب و باد و راستادن رتارد و رمد ساییدن رعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آراسته شدن زنیکو
روی شدن ولد بلند شدن جاشتگاه رود و رواد آمد و شد کردن و طلب کردن از بی گیاه رود و ترای و آهسته گردن
رهد هلاک شدن و آمدن رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن ربود اینا رمد درد چشم پیدا کردن
ربید آهسته رفتن طه بر این لفظ غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار نعمت شدن رصد و صد کار بی گردن

ربخ خار شدن و شکستن هم

و چشم داشتن و راه نگاهداشتن رصد برهم چیدن من غیر الصحاح رغد و رغید فراخ زیستن و دنیا و این لفظ از
لغات که اضداد است رفد بخشش و یاری و قدح بزرگ رفد قدح بزرگ رفود شتر ماده که یکبار دوشیدن
قدح را پر از شیر کند [illegible]

[illegible]

خربزه و در بعضی آبها باشد آنرا کویند و گروه بسیار را روض خرد و مرده شده چیزی رضاض شکسته از آب بسیار و حیوان
بسیار گوشت رمض تیز رمضاء و رمض گروهها و پراکنده شدها روض راهها مختلف رفض لشکری که سردار را
گذاشته باشند رکوض [illegible] رجض مقدار [illegible] رحض ریاضت کشندگان ربض [illegible]
کش ربایض و ربض بستها و مرغزارها رضاض خرد و مرده شده از چیزی ربض [illegible] و خانه و اهل و عیال و منکوحه
و ربیها و [illegible] ربیض [illegible] کوسپند ربیض فراخ [illegible] رحیض شسته شده باب الراء مع الطاء المهملة
ربطا باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رباط پیوستن [illegible] که دشمن [illegible] رباط [illegible] خلق بر
کما لا الله نعم فی سورة الانعام ومن رباط الخیل [illegible] است رهط عیب کردن رقطا منقش کردن
و شدن بنقطهای سیاه و سپید من غیر الصاد رباط [illegible] چیزی که با [illegible] بندند چهارپا و دام و [illegible]
داس اسپ و شتر و اسپ که او را [illegible] باشند [illegible] خدای [illegible] رباط الخیل کرده در قرآن آمده بهمین معنی
هم شاید که بود ربیط [illegible] خشک که آب [illegible] زده باشد و چیز [illegible] رطیا [illegible] جمع رهط
جماعت و گروه [illegible] پوست کردن [illegible] رهاط [illegible] رهطا [illegible]
جمع رهط اند باب الراء مع الظاء المعجمة من الصاد رعظ دنباله [illegible] شکستن من غیر الصاد رعظ دنباله تیر که پیکان در وی
میکند رعظ تیری که دنباله او [illegible] پیکان شکسته باشد باب الراء مع العین من الصاد رجع [illegible]
و نیکو آمدن رجع باز آمدن [illegible] رجوع باز آمدن رضاع و رضاعه و رضع شیر خوردن ربع زیاده شدن
و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار [illegible] ربع چهارم [illegible] چهار [illegible] کردن
بر افراشتن و بجای ایستادن و انتظار کشیدن و تب روز چهارم آمدن ربع هر چهارم [illegible] گرفتن کسی را
رتع طمع داشتن و حریص بودن رجاع [illegible] آبستن [illegible] شتر ماده [illegible]
و باز آمدن مرغ رجیع [illegible] بیمار [illegible] فساد [illegible] رصع [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] رفع [illegible] باز داشتن و [illegible] رفاع [illegible]
جز [illegible] رفع برداشتن و نزدیک کردن و بلند کردن و فاش کردن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] کردن [illegible]
و بکردن [illegible] رکوع پشت خم کردن برای تواضع [illegible]
[illegible] رتع [illegible] رجع [illegible] من غیر الصاد ربع [illegible]
ربیع بهار و جوی آب و گیاه بهار و باران بهار [illegible] چهارم رابع چهار [illegible] جمع ربعه
ربع [illegible] نام آبیست ربع تشنه [illegible] روز [illegible]
چهار روز [illegible] رجع [illegible] ربع [illegible]
و [illegible] خوب [illegible] رباع [illegible]
رفع حرکت [illegible] باز کرده [illegible]
[illegible]

شانۀ دست

شانۀ دست رجیع سرکین و چارپا که از سفر باز گردیده باشد و بسبب دیگر رود رافع برداشته و بلند کردا
و بضم کننده کلمه رفیع بلند کردانیده شده [illegible] اعتبار رفیع کم عقل و آسمان [illegible]
سبعه [illegible] رایع خوش آیند و [illegible] رابع چهارم ربیع زمین بلند و راه ربایع جمع ربیع [illegible]
حاصل شود ربع [illegible] عقل راکع تواضع کننده و پشت خم کننده بتواضع رکع جمع باب الراء مع الغین من الصاد
رسغ [illegible] دست و پای چارپا رفغ فراخ شدن روغ حیلت کردن روباه و پنهان [illegible]
و پنهان حیله کردن و حیل کردن و خواستن و [illegible] رزغ [illegible] ردغ آب [illegible] الف
در بعضی حروف [illegible] کفتن من غیر الصاد رافع [illegible] فراخ و [illegible] رفغ [illegible] ردغ [illegible]
[illegible] رسغ [illegible] رایغ [illegible] رسغ [illegible] مفصل دست و [illegible] رسغ [illegible]
پای چارپا و [illegible] باب الراء مع الفاء من الصاد رصف [illegible] رصف [illegible] رشف [illegible] رضف [illegible]
خمیر [illegible] رغف [illegible] رجیف [illegible] رشف [illegible] پوستن [illegible]
رعاف خون از بینی آمدن رعف [illegible] کردن [illegible] بوسه دادن رجف [illegible]
کردن [illegible] رقیف [illegible] رجف [illegible]
[illegible] رفق [illegible] من غیر الصاد رافه مهربان شدن [illegible]
ردیف [illegible] رادفه [illegible] رجیف [illegible]
[illegible] رعاف [illegible] رعف [illegible] رف [illegible]
[illegible] رصف [illegible] رفیف [illegible] رفرف [illegible]
[illegible] رغیف [illegible] فراخ رغیف [illegible] رجف [illegible]
کند [illegible] رصیف [illegible] رصف [illegible]
[illegible] رصاف [illegible] رغف [illegible] رخف [illegible]
باشد رفرف [illegible]
رفارف جمع رفرف [illegible] باب الراء مع القاف
من الصاد رتق [illegible] رزق و رزقه [illegible] رشق و رشق [illegible]
و نیکو [illegible] رفق [illegible] رمق [illegible] رتق [illegible]
آمدن و صافی شدن شراب [illegible] ربق [illegible] رزق [illegible]
دندان ربق [illegible] رنق [illegible] رهق [illegible] رقق ضعیف شدن [illegible]
رنق [illegible] آب و شراب رهق [illegible]
[illegible] رهق

بستر شدن سوراخ فرج زن رفق کردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر الصحاح رقق و رقاق
زمین نرم هموار رقیق کمی رقاق نان باریک و نرم و تنک رقیق تهیه و نرم و باریک راق افسون کننده رشیق
یک طایفه از سپاهان رتق آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقوق طومارها و کتابها رق آب از خشک
رماق چیزی اندک رمق اندکی چیزی که بسد رمق کند رنق و رنیق تیره رونق تابع و نیکویی رواق سقف پیش
و خیمه و خانه که بر سه ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند رهق و رهاق مقدار شب
و روان رزق باران و روزی هر چیز که از آن منفعت توان گرفت و قول خدای تعالی در سوره واقعه و تجعلون رزقکم
انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر رزقکم رزدق صف مردم رق طلاق و بنده و باریک و تنک
و زمین نرم رکی نام اعمال و سنگ پخت و چیز نرم رزداق و رزداق رزمی دهنده رنق رقیقا رقیق و رقاق
و این هر دو لفظ جمع رستاق اند رقاق جامه ایست رزدق و رستاق و رزداق ضعف دمیان و رطب در درختهای خرما الق
نیکو رقق جمع رنق بهم بستر شده رشیق چست بسته و نیکو قد و نیکو رفوا آنکه در پیشه کار شروع
داشته باشد و باد و هوا او و شراب رقاق ریسمانی که آن مرغ شتر بندند و گروهی همراهان و یاران
رفق با قیمان و سبز اندک و رمه گوسپند رحیق شراب نیکو رقق شاخ کار و سقف پیش خانه و نام طائفه ایست
و اول و بهتر رطلان نام ظرفیست که آن را بالطبرزم گویند و آنچه از آن چیز بر اسپ الایند و صاف کنند ریق آب دهن
ریق پسندیده شیرین و اول باب اللام مع الکاف من الصحاح رمک اصلاح کردن تربیه طعام و انجیدن رمک اندر آب
رتک گام تر بلند نهادن شتر در رفتار و شتابان رفتن رکت باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم
کردانیدن و درست کردن کسی بند کردن من غیر الصحاح احمق رکت باران سست رکاک جمع رکیک رای
و ضعیف و زبان رکت رکت نام آبیست در عرب رمکه شتران ماده بزرک و او جمع رمکات رامک
چیزیست سیاه که در تیغ مشک میکنند باب اللام مع اللام من الصحاح رفل خرامیدن رکل پای کسی زدن
رحل حصیر بافتن و باران اندک شدن رمل بشتاب رفتن رحل رفتن و بالای کردن شتر در پالان صبر کردن
رجیل رفتن رتل کشاده شدن دندان رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لنج شدن موی و خیم
خوردن رهل سست شدن گوشت و لرزیدن رغل بعین غیر منقوطه ریزه زدن رغل بعین منقوطه خیر خوردن
دبل بسیار شدن من غیر الصحاح الاول مرول و رهل آب دهن رهل لرزنده رتل موی که فرو هشته شده باشد و شتر
خوش رفتار و نرم رفتار رائول و رئال ریسمانی که آن بر درخت خرما روند رسل موی آهسته و شیر خوردی
و رسل رمه شتر و گوسپند رجل چهار دست و پای شتر رغل گیاهیست رجل مرد رجال جمع و رجال
پیاده کانرا گویند رجل پای و جماعتی از گوشتگان رجل حیوانی که بقوت رود و آنکه بسیار پیاده روی کند رحل
پیاده رغل گوشت بره گوسپند که فرو هشته شده باشد و جمع آن رغل جمع رحل آنکه موی او لنج باشد رحل و رتل
آب رتل آشکار و مرد کشاده دندان رتل درختیست که دروقت پا هرزه برسد و نبات سبز باشد ربول جمع

ابل ما بر کرشو

ربل مرد پر گوشت و نیز رحول شتر بالالف رمل درختهای خرما که در دیار رام گویند و خرمای زبون رحل خرمای زبون
رحل نام قبیله ایست رنغول تره ایست رمل خطهای که بر پا کاو وحشی میباشد و باران اندک و نام بحر از بحور شعر
رجل چیزی که بزبانه تو ی هیکل رعیل جماعت اسب و غیر آن رعال جمع رغل نیم منی که بار ادچیزی بجنبد و نرم و نازک
رعول گوسپند که شیره هدیره ها را و کسی که بهره چیز را بیجوید رسول پیغام برنده رسل جمع و رسول بمعنی
جمع هم باشد کما قال الله تعالی فی سوره الشعراء انا رسول رب العالمین رسائل کتابها و نامها رذل اسب هم و رذال رذل
احمق رتل و دندان سپید رقل درختهای بلند خرما رخل بره ماده گوسپند رخال جمع رال بچه شتر مرغ رئبال
شیر درنده رئابیل جمع رجلی نیک رونده رذل و رذال زبون و ناکس رذله جمع رعابیل پلشها و خاصیتها رطل رطل
باب اللام مع الیم من الصحاح رجم سنگسار کردن و بسنگ بر آوردن بنا و برنیاد و سخن کفتن و کشتن و لعنت کردن
و راندن رجم نشانه کرد بند و نهادن رقم نوشتن و نقطه زدن حروف را رکم بر هم نشاندن رسم حیث
رمم بصلاح آوردن زبانی رزم از جای بر تر رفتن و بجای ایستادن و روز نبرد شدن و برهیدن رزم جمع کردن
در رسیدن رذم و رذم بپای ایستادن تو جهی که جنبیدن نشاید از غایت لاغری رضم نشانه کردن زمین
برای فایع کردن و انداختن و بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بهم سنگ چیدن رطم معتید نگاه داشتن
و راه بر چیزی بستن و سکاح کردن رعم فرو رفتن آفتاب با مشاهده کردن رغم بعین منقوطه خشم آمدن
و برای نا خوش آمدن کسی کاری را چیزی کردن و دادستاندن نتوانستن رلم درست و مهربان شدن
اصلاح کردن و رسیدن جراحت رسیم نوعی رفتن شتر رشم مهر کردن غله در خرمنگاه رسم بسین غیر منقوطه
پوشیدن طعام و حریص شدن باک رهم در کل و لای انداختن رتم و ادستاندن نتوانستن و بخاک
رسیدن بینی رثم شکستن و سخن کفتن و رشته انگشت بستن تا چیزی بیاد باشد و شکستن بینی
رثم شکستن بینی و شکافتن و آلوده کردن چیزی بعضو یا لیدن و سنگ بهم سنگ شتر رسیدن و خون
از او بر آوردن رتم و رتم مهربانی کردن رذم بانک کردن شتر و رعد رزم بانک کردن شیر رزم سر انگیختن ردم
بستن در و بستن رخنه رطم تیز دادن ردم بدال منقوطه روان شدن آب و آنچه بر بدو ماند و ریخته شدن آب
و شل آن از بر و من غیر الصحاح رجم جمع رجمات یعنی انداختها و بمعنی دو کشاف مذکور است در تفسیر قول
حق تعالی در سوره ملک و جعلناها رجوما للشیاطین ای رجوم الشیاطین رسوم نوشته شده و مهر کرده
شده و چیزی که آن آنچه را رواج کند و نشان رخام و رغام و رخم سنگها ردم سنگ سید و صحکا و عکم رخم سیدی
که بر او بالا ابن است رطم لازم غرنده رطم احمق و زن فراخ فرج رخوم گوسپند که از بینی او آب خود آید
رغام بفتح و اخاک و رغام بضم راء و رغام بکسر ها آب بینی رقم خط و جامه که در وی خطها باشد در خفتن
رقیم کتاب و لوحی که در وی حال اصحاب کهف نوشته شده است و گویند نام دهلیست و قیل نام سال اصحاب کهف
و بیابانی که در وی کوه باشد رخیم و رخام بالا نهای خود و دفتر رمیم زیاده داور و درخت و جمع استخوانی که بعد از قسمت

رحل منزل و درخت و وادی و مسکن و یارستن
و پالان او و بالش کو نرمی که در پالان شتر
باشد و ارام گاه رحال جمع

کوشت باز مانده باشد و در حبر و شتاب و از ریم آهوی سپید رتام رشتهای که بر انکشت بندند تا چیزی بیاد
باشد واحد جمع رتیمه است رتم درختیست مخصوص و سنک و شکستن را نیز هم کویند وازو جمع و منه الحدیث
رحیم و رحمن مهربان و امرزنده و بخشاینده رجم خوشبوی و دهان کردن بچیزی سپید شدن رکام بر هم نشستن رخم
و آهسته و مهربان رخم جمع رخمات و آن مرغیست رخام سنک سپید نرم ردم جامه کهنه ردم ریزنده و کاسه پر آب
کمرزمین که بهچیزی باشد ردم و ردن جمع رزم بوسیدها رزم چیزی که بان مهر میکنند طلا خرمن رطم بانک کردن
برآورده شده باشد ردم کر بوی جمع غرام رالم نام شخصیت رطم یکنوع درختیست رعم فرزندان رقم زندان نیز چیزی
رجم انداختن و سنک کرد دعا نا خستن شده و لعنت کرده شده رجم سنک تیز رجام رجل سنکی که بر دلو بندند تا نیکو آب
فرو رود و سنگهای بزرک رجام و هم رجام کویند رئام مهربان رأم بچه شتر کرده چیزی آکنده باشد رثم
استاده که جنبیدن نتواند الا بجزی ردم آنکه ثابت و قائم باشد بر زمین باب الراء مع النون من المفتوح رزن و رزون
بر کوه ایستادن و استوار شدن و ارامیدن و بلند شدن رصن افشار بر سر ستور کردن و درستی و چیزی بستن رعن
تام کردن و دشنام دادن رعن براه رفتن اسب بعد و بلند الابل رجحن عجاه سهل طلب ذی کردن رعن خرامیدن
و تکبر کردن رفلان از خادی بر جستن و جنبیدن و لرزیدن رون آمده شد کردن رنخ از بر سر کسی جنبیدن
رهقان جنبیدن و لرزیدن رخض خیلت کردن رباه و بپنهان سوی چیزی رفتن رکون کسوی چیزی میل کردن
و ارام کرفتن رهن مرادی املاک کردن رمن رشتن رسیمان و اوار کردن سلاح رون ورم کشیدن پوست روی جثها
بهم چیدن رغن آهستن رکض ور جستن و افزایش کردن و نمودن رمق نعتید براه رفتن رکان کام نزدیک نهادن
شتر در رفتار و جست رفتن و دویدن او رمان نکر کردن و دایم شدن رهان و رعان جنبیدن رقان درست
داشتن و مهربان شدن و دویدن جراحت رفان نزدیک کردانیدن رشن با خوانده بطعام عروسی رفتن و بطعمی دیکر
و سر بکاسه و ظرف دیکر بردن سلت رقن نوشتن و بخار تک کردن رقن بنا و سر تقطر باران و پیاپی باریدن
بیك ابو باران ضعیف باریدن رجحان افزونی یافتن رعن خویشتن ارائی نمودن و مرم فروکذاشتن رکان کذاشتن
رعنان انتظار کشیدن رضوان و رضوان و رضوان خوشنود شدن رغن کوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن
سخن و سمل کردن و راضی شدن رین و ریون مرده کردن و مرداشته و مرداری آلوده شدن و بعود شدن
و غالب شدن بر نفس کما قال الله تعالی فی سورة المطففین کلا بل ران علی قلوبهم رهن کرو رهان و دبیتن شتر
تا علف بخورد و هم رهان است رهون جمع من غیر المصادر رجحن که ابهیم ربوسک تنک که بهچیر پوشیده شده
باشد و با بچه از شکم مادر بیرون آید رسن رسن آستین رازان زعفران رقان او را جهت زین رعن بیوفا و کریم اعتد
باشد رهان و رعون جمع رقان اسب بادم رقان و رقان زعفران و حنا رکن جز و جهت جانب قوی از چیزی
و حولیش و عزت و بلندی رکان نار رقون سیراب رکبان سواران ربانیون خداشناسان رهبان عابدان و خدا ترسان
قوم نصاری رحمان بخشاینده رمن کروکننده و دایم و ثابت و لاغر رطن کرد و ده هفت روطن رهان جمع رعن و در کرده

دهابر نحیح رهینه باشد یعنی بکرو کرده رجلان پیاده رجلون پیاده روندکان رهبان ترسهای دانات و احد جمع حی زوارت
رجیل استوار و ثابت و مهربان و دروناک راعن لفظیست که باآن دشنام میدهند یهود پیغامبر او کنایت از احمق
رعین نام حصاریست رافلان و جلد و فراخ رونفات رود رودبار رحمان روزی و کیاهیست خوشبوی و برکه کمی
کشت نار ریات کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن و الحب ذو العصف و الریحان ریان بچکان شیر مرغ رتان بالاهای بیابانی
و بالا بلهای ضعیف رطن چیزیست که او را کنند رد آب بتاب رتن پرده و رسیلان عغران رهنان نام مهیست بصارت
جمع رسن معروفست رغش جیوان لرزنده رزان ایستادنکاه آب رهنین آنچه او در هها ربان جوان و نوین بازک
ربانیون دانایان کامل رعن در بحیره رانش آنکه نا خوانده بطعام عروسی بخوردن رود راعون رعایت کنندکان رزن
شبانان و نکاهبانان رون جای بلند رزون و رزان جمع رزین آرمیده و استوار و بلند باشد رسن آرمیده
باب الراء مع الواو من المصادر ربو افزون شدن در عدد و مقدار و در باخوردن و افزایش کردن و بالا کرفتن
و آرامیدن رنو تقویت کردن و آهسته آب بدلو کشیدن رجو امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو
آهسته رفتن و پایها از هم کشاده نهادن و آرمیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن بار شتر و سخت کردن
و اصلاح کردن کار و کتابی بر کسی نهادن و ایستادن بر کاری رتو استوار شدن و ثابت شدن رشو و رشو باز کردن
از ربع رغو رغوت دادن رنو ارام دادن رخو بیوسته نکریستن رفو بصلاح آوردن چیزی و چیزی غمکین
کردن رحو آسیا کردانیدن و کرد شدن مال رضو آرام دادن و جامه را رفو کردن من غیر المصادر رهو زمین نشیب
و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و رهو بعضی سنگ اشق و بعضی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغی
هم باشد که آنرا کلنک کویند رحو مایلم کویند که در ریش محله باشد و ابهای باران از انجا روان شود رخو و رخو
نرم رهن زمین بلند رنقش یعنی چم باب الراء مع الواو من المفتوح رد سرکردان شدن آب بجنبیدن رغو و رغوه باجغیدن
رفتن همه روزه و ارام کرفتن من غیر المصادر رده و ردات آبکیرهای کرد و کوه و سنک شب و این هر دو جمع رده اند
و افر ارام کرفته و آب بسته همه رووده باب الراء مع الیاء من المصادر رثی مرثیه کفتن و مهربانی نمودن و از کسی
چیزی نقل کردن رجی جریدن و مرامیدن و دویدن و نکاه بانی کردن ردی براه رفتن و افزون شدن و سخت
زدن و انداختن و یکپای بر داشته جستن کودك و در جای افتادن و از بلندی بزیر افتادن رای نظر کردن
در کار و تکریستن چیزی رأی چیزی نیک دیدن رحی کرد شدن و کوه فرو کردن رری دیوانه شدن و اصل
او رایی بهمز العین بوده کمراه باشد رعی سیراب شدن رمی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن و کار سلختن
رقی و رقی بالا رفتن و بالا کرفتن من غیر المصادر رعی اندیشه رکی چاه و چاهها رضی و رضی خوشنود رزی شتر
نر که از بسیاری سفر لاغر شده باشد راعی هیشه رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی راعی شبان رعی کیاه
رفی کیاه راوی افسون کنند رحی فراخ راعی امید دارنده راعیه یکنوع کیاه است رباعی کاو و کاو سپید چهار ساله
کرباد دریغ نهاده باشد و شتر هفت ساله که باد در سال هشتم نهاده باشد راعی انداز نده تیر و سنک و غیر آن

روی و حوض نیز شتر کرده رهبر بیت آید و ابر باران آورنده راوی چیز گوینده راسی ثابت و استوار و کوه محکم رواسی
جمع راسیات یعنی کوههای استوار و رواسی بضم راء و تشدید یاء بتخصیص بزرگ سر ربانی دانای کامل خداشناس
راهب بلند شونده و بر بالای چیزی برآینده ربی خداشناس رجل آنکه پیاده رود راشی رشوه دهنده رای روی صورت
و منظر رائی بیننده رق ابر بزرگ کتاب الزای باب الزای مع الالف من المضاعف زکاء افزون شدن و آفرین
کردن و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زناء بالا رفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن
زکوء بالا بر شدن و باز داشتن زن بول را زناء و زنا با غیر حلال خود جماع کردن زهاء با ساقی روان شدن و بر
و بر آمدن و برگ دادن زقاء بانگ کردن زوراء راندن و پشت راست داشتن بشتاب رفتن زکاه نقد دادن و دیر بودن
و انداختن شتر ماده بچه خود را در پیش دست و پای خود زناء بمعنی کوتاه شدن و معنی تنگ شدن اندرست
زنوا پناه بردن زلفی نزدیک شدن زلیل لغزیدن زنها با سالی جمع کرده بال من غیر المضاعف زنا اسم منزلیست
از منازل قمر زعجم و زعکو و بنر مرغ زغب جمع زغبیراست زنجی بدخلق و مرد بد موی زور المیاه زرف دور و قدح
رکا نحو بین زهاء سپید روشن و درخشنده روی کا روحش ماده زوبع کوتاه زناء زنی کراندام او پوشیده
و نام زنیست که پادشاه جزیره بوده است زنوا طریقها بهر فرع زلفی مرتبه و نزدیکی و بخشها و طایفها از
زمانه زهاء کجها زکاء آفتاب رکا جفت زها مقدار زناء کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کالجا و المطرقه
ان یصلی و هو زناء باب الزای مع البا من المضاعف زأب از کشیدن و جست رفتن و بعضی آشامیدن زرب خطیره کوسپند
خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن و در سوراخ رفتن زهب بار بار طرف
و آخر رفتن سیل و زود ادا کردن مال و جماعت کردن زغب دراز شدن موی و پیدا شدن آن و نزدیک
بغروب شدن آفتاب من غیر المضاعف زاب هر دو کوسپند ایستد و خوانند جماعت زب ابر و در پشم و زهب پیچ زا
پوشان کرده و جمع زبا براست زبرب کی نوع کفتر است زخرب سطبر و بزرگ زقب راه تنگ زهب بیماری
که جانور بعد بیهایکند و موهای زرد که بر چوزه میباشد زغرب آب بسیار و بول بسیار زغلب آواز بلند کوتر
زاعب بعین بی نقطه جهان کرده و مردسخ کرده زغب چوبیها زبیب نوعیست از بویهای خوش و کیا بیست
خوشبوی زبیب موی زباب الزاء مع التا من المضاعف زعارة بتشدید راء او بدخوی شدن زعفرانی زعفران رنگ کردن زبره
اواز کردن زمر چرخ شدن چشم از غضب زورة دور شدن زهنها راستن زعفر آواز کردن ابر زمر تنگ شدن
زامر سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که حقیقت الحال
زنو تکبر نمودن زوا افگندن و پشت راست کردن و جست رفتن زرافه جمع شدن زهرة ناخن ابهام بنا خن ابهام
زدن و یا انگشت ابهام بانگشت وسطی بینی زدن زلق لغزیدن زرع زرد کردن زهره بیک خندیدن زیت
روغن زیتون در طعام کردن و بر روغن زیتون چرب کردن زهومة دور کردن و دور شدن و رهایدن زردزة
بالک کردن ساز زقوق بهانیدن دانه در کودک زرادة عروس آراستن زوق آراستن و تلبیس کردن زعفر نیز و آواز در امدن

دلتوشی یادن

دلتوشی یادن و دریغ و از آن رسیدن زلفه نزدیک شدن زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن و افزودن شتاب
زبارة دریافتن مقام ستبر کردا و اشخص مردنیه زلفه بضم جمیدن زرقوقه جنبانیدن باد گیاه خشک زلاله پاشیدن
کردن و مهتر بودن زونقر سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن در خشم کوفتن زفیر آواز کردن
زفر نفس کردن و کینه داشتن زفرة تنگ شدن و تنگی بودن زرم آواز استن زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زهارة
دور شدن از زمانی و عبادت کردن زهو افسوس داشتن و پوشانیدن من غیر المضاعف زرد روغن زیتون زبدة
روغن تازه و خلاصه هر چیزی زهرة زن چرکین زلخه کاسه که بسیار عمیق و مغزندار باشد الحلوا جمع
زاور کرده ادهیانه زرنجار تو رنیت زبوق سینه و مغز ادیانه الی زبیبه دانکه در خانه زنبیل و نشیب که آب بر آن
بر آن زهد زلمیم رفتن زرنین که آب بآسانی پشته رسد زرقای و زمزیر بلیسه بزرگ زلفقر کو چیز تنک زرة آهنی پاره و زنجیر
و پاره زرعه و هر دو شاخ زرقوق عیال السب زبارة زن ناحش و زن قوال زوره دوری زبیده جبه پشمین زاوا مرد زن
کرانیشان را با مکالمه زنان خوش باشد زکره تخیک خورد زلحر علوانست زعیقه کوتاه زهرة نیکوی و شادی و از عنبر
و شکوفه زجرة افتان و از آواز صور زلقه حلق و پوستک خورده کمر و در بیخ حلق برآمده است باشد زنابیه و زمر
ما لکان دوزخ و دفع کنندگان زلم از آن سکان و تر باشد کان و باز دارندگان از معصیت و مراد ایشان الزبانیه
که در قرآن آمده است فرشتگان اند زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکارة بوزن هر بعضی
و هر پاره زکرة پیش زورة کیار زهرة سپید و نام ستاره ایست و نام قبیله است زعیم مرتبت از مهتر و از نجوم باد
کردن زنا ملاحظه انیش و ستبر و جمع زمایق است زلقر یعنی میل کرده زمرة کرده زلم و زنار زن زنا کار زحلوق بیچاره یعنی
سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ خیزاند و رحیق بیک که کودکان حوضه ادر آنجا خیزانند
زلق درجه رفعت و نزدیک شده و ساعت زلفت حوض پر آب زلطه طایفه آدمیان زجر چیز زنگر جیره آفرین
دلم حون رقه بو هر کنند زیتونه درخت زیتون که قال الله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زباره ختن ضعیف کم
به بعض طعام و درخت بار کنند زطمر زن ضعیف زبانه موش کرده زهوقه تیرها ی بدانه و باریک و زن زالسنیز
زبانا تعبیه زمر آواز و صلصله کرده آدمیان زنقه تنگی زهر آواز زنر خطاف آواز سخت زنیزا الیز و لباس و زیور و نعمت
و بوم الزینة سکی روز عیدیست زوجتین کوتاه زاکیه و دو کی یاک زلالیخ نحو قوام آورنده زناتر دهرها افتادت که در آن
پیدا میشود باب الزاء مع الجیم من المضاعف زج سر نیزه و پیکان تیر بر کسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زجج حور و دن
پای زنج بر کندن زنج خشم کردن زنج دراز و باریک شدن ابرو زنج بشتاب رفتن و لغزیدن زنج آب کوزه کردن در
کوزه و حیله و مثل آن زنج رفتن زنج نشتر شدن من غیر المضاعف زوج جفت شوی و جنس و صنف و ترین در
کتاب زجاج آبگینه و آبگینه زلوج بشتاب رفتن زنج از ایشان دزد ابرو تنک زنج سربهینت زوج جفت جامه سپاه
گویند که بر هود ج اندازند زلج معروف زج آهن پیکان آهن بن ونیزه و طرف دست زجاج زنج جمع زج
باب الزاء مع الحاء من المضاعف زج و رفع و دور شدن رفتن زنج عیب کردن و دور کردن زنج سخن زشت گفتن

من غیر الفصل زیخ دروغ زیغ مثل ارهاست دور کردان و دور شو زیخ پیشتر زمین که چون باشد و زشت و
زمین جز و زمان زیخ جمع زیخ مرد کوتاه زبون زناکس زوخ شخص سیاه و کوتاه و زشت زناخ نام مرغیست زلخ
مرد سبک و دروغ و انگیز تند نباشد باب الزاء مع اللام المعجمة زلخ متغیر شدن زلخ بدست چیزی را بدور داشتن
و دور انداختن و در انداختن در چاه و در تیغ و خشم کردن زلخ در رخشیدن زلخ لغزیدن و تیر از کمان
انداختن زلخ بلند عنه بر خود گرفتن و تکبر کردن و بلند بیرون شدن زلخ لغزیدنگاه و غایت بزرگی و بلندی
زلخ نسیمهای بلند زلخ لغزیدن باب الزاء مع الدال المهملة زرد نخاله و در بردن طعام و فرود آوردن و نخوت
و در بردن حلقهای زره سبک و بکرد و گلو گرفتن زعد بخشیدن عسکر بکسی و مثل جنبانیدن برای سکه
ساختن زود زاری کردن زبد زیاده شدن زود توشه مهیا کردن برای سفر زهد الذکر دانیدن از چیزی
و دور شدن از مناهی و جمع کردن میوه باب الزاء مع الدال المعجمة زهذ حرز و احتیاط کردن چیزی را زغذ
باد کردن شتر و فشردن زند کعب کردن دست و کعبی که در طرف انگشت بزرگ است زند اعلی گویند و آنکه
طرف انگشت خورد است زند اسفل و چوب آتش زنه و عرب چون خواهند که آتش برافروزند دو چوب را
بهم سایند که آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده نقل من الکشاف
زند کفک زبد بخشیده کما قال النبی صلعم انا لا نقبل زبد المشرکین الزبد و حصید و حق تازه زبرجد جوهریست معروف
زرد زره زراد فیما نیست که در حلق شتر میکنند تا نخورد زرّاد زره باف زباد شیر زبون که توان
خوردن و گیاهیست مخصوص زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است زهد مقدار زناد زبیر سخت زوائد
افزونیها و جمع زائده است زید و کلاه و زناد فزون شدها کقول الشاعر انتم معشر زید علی ماثر زهید
اندک و در شوند زاهد در و شوند از گناه و مناهی زهاد جمع باب الزاء مع الراء من الفصل زجر ناگفتن
و ترسانیدن و راندن چارپا و باز داشتن از کار بد و بانگ بر ستور و شتر زدن تا برود زبر نوشتن
و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را و انباشتن چاه بسنگ زأر نای زدن و آواز کردن شتر
و کم موی شدن و کم مروت شدن زبر روشن شدن چشم زور را اندن و سخت جستن و کم کوشیدن زار آواز
کردن شتر مرغ زخر انگشت ابهام بر انگشت سبابه زدن زحر سخت نفس کشیدن زیر و زار و زیز بانگ کردن شیر
زرّ بخشید و بپوشیدن زور دروغ گفتن زور زیارت کردن زهر روشن شدن و زیبا شدن زفر بار
برداشتن زفر دم بر کشیدن و اول بانگ کردن خر و نالیدن از تنا از سینه بر آوردن زمر پیچیدن شکم و آواز
شکم و سخت نفس بر کشیدن زخر موج زدن آب و بلند شدن و در از شدن گیاه زخر موج زدن و تاج بر سر
زمرد انداک موی شدن من غیر الفصل زبر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن گفته و آب و کلام
و شیر و سخت زمانه زبر همه زبر زبره کلوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی زبرجد نوشته شده
و کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلام فرو آمده است زبر عقل زبر کتاب جمع زبر بکسر زاء و فتح باء و قوی زمرد خلق

مهر شکوفه مهر سرمای سخت زنتبب بر اهن زیخ بیرهای دراز و باریک که تا زمان باشد و مردی که درو دست دارد
سخن گفتن زنا زاروز عقل و دروغ و بت زفد بالای سینه زلال زیارت کننده زور و زرادو زیبا رو زوج
زور سخت و قوی زنار آنچه کافران و نصارا بر میان بندند زنابیر سنگ ریزها که چون باد بر آن و دارد گند
و نام موضعیست زمر و زمر گروه ها زمر اندک موی و اندک مروت زمهریر سرمای سخت و نام خصوص زنابیر جمع زنبور
و زور مرغیست زغر و خیمه ویست زبر بد خلق زعفران بکسر الا جمع زعفران است الزعفران و دوای آب کرابر از بالا
اورا کنده شود از عقبکی زیر سخت زمانه روضه ما غموم زمهریر و زمار آواز ها و اینها جمع زمجرات زناد آنچه
بچاه را آن بچهانند تا فضولی نکنند زوار زیبایی که بر آن اسب بستر بندند زفر خیک و بار و اسب و سائر ستر
حوض و چهار زمهریر و زمر موج زننده و طلب بر آینده زر بکره استخوانی که در پهلو زیباست زور جمع باب الزاء مع الراء
من الفصل زکر بانگیختن در ترسیدن باب الزاء مع الطاء من غیر الفصل زط یا صنف آدمیست زطاء و زطوم ازین صنف
گوسفند و شتر باب الزاء مع العین من الفصل زعع سخت ترسیدن خر زرع کشتن و در بالیدن و تخم افشاندن
زرع کشیدن شتر ... و جنبانیدن زعع بیهوش شدن ... زلع شکافتن زکع فاسد شدن
و شکافتن دست و پای ... بدبو شدن گوشت ... زلع آب چکیدن از پوست من غیر الفصل زرع کودکی
زعزع جنباننده زراع کشت کننده زمع خر گوش و شب بند زوزع کوتاه و حقیر زلع شکافی که در دست
یا باشد زعزع جنباننده زمع نیکو و زشت بها و مردان پیشی خدکارها زمع ناکست و کسی که کرد در پس سم
چارپا بر آید زماع جمع الجمع است زمع جمع زمعات باب الزاء مع الغین من الفصل زیغ میل کردن از خویش
بر کوه بیرون از حق باب الزاء مع الفاء من الفصل زحف و زحفت جنبیدن و شتافتن زیف بنا زدن و تکبر بر او رفتن
و زبون شدن و غیر آن زیف جستن و شتابیدن و شکافتن جراحت پهلو از خون شدن زحف خزیدن
و رفتن و جمع شدن به راه جنگ و گذاشتن زحف کم شدن حرفی از شعر و از جهت دوام آن زوف زلف
نزدیک شدن و مقدم شدن زعف کشتن زوف و زفیف شتابیدن و جستن باد زفاف عروس و داماد بهم رسیدن
من غیر الفصل زورق کشتی و دراز بای فراخ شکم فراخ کام زلف ساعتها و او جمع زلفات زلفه درجه
و منزلت و او جمع زلف هم آمده است نعیم حوض پر آب زلوف و داز زلالف و الفه زیف زیبون زحاف علتی که در شعر
کرد و آنچه شعر را فزون شود زلعفتر زحف لشکر بسیار موج زننده از دنبال لشکر زخوف شتر تاده که بای خود را
در روی زمین کشد در حین رفتار زحاف خزیدنگاه زلوق جمع زحلوفات زوف و زفیف حیت زقاق و زقاق زمین کل
زغالها طرف پوست زنغ و زیغ زیرهای فراخ و نرم و اینها جمع زعفران اند زفیف جست رفتار زوق مرغهای خرد مرغ
زوف بادسخت زخرف آرایش زر و باطل زخارف جمع و زخارف الماء راهها آب گویند باب الزاء مع القاف
من الفصل زلق لغزیدن پای سر تراشیدن زعق افغان کردن زهق هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه
و باطل شدن و کوفتن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زبق و زبیر کندن موی زق چینه دادن مرغ بچه را

و میان چوب و گیاه بسیار زفر و برار و زاجم تمام و زمر
نیشابور و ارمیان و ابراهیم بادیه

بمقدار زرق کبود شدن چشم و صاف شدن چشم و صافی و درخشیده شدن چیزی زرق عیب کردن و سرگین افکندن
من غیر المصادر زلق و زلق و زمالق آنکه او را انزال شود پیش از جماع زلیق شفتالو زلزق شخ شکاف و زنبوری که بر بالا
حیل آن را بنگی گویند زاووق و زیبق کرمسار [illegible] و نام شخصیست زرنخیل [illegible] جمع زرکوب مرد ازرق و مرد کبود چشم زلق
سر و زنجار و [illegible] آنچه برای [illegible] در آن [illegible] و زمین سیاه هموار زهق زمین درشت و پیش رو [illegible] جمع زهقات
زاهق هلاک شونده و چاروای زبر زهوق تلف شونده و جاهی که قعر آن دور باشد زهق گشتن خود زهوق [illegible]
زهالیق جمع زیق جیوه زرق کبود چشم زرق سپید زمارق جمع زنبق روغن یاسمین [illegible]
کودکان [illegible] زنقة [illegible] زنق [illegible] که از غایت شادی و از خود اختیار کند
زعاق شور زعقوق [illegible] زعاق جمع زعاق [illegible] زلق [illegible] رسیده که از شکم [illegible] افتاده شد
باب الزاء مع الکاف من المصادر [illegible] زلک [illegible] مرغ زعل [illegible]
کام [illegible] نهادن [illegible] زونک و زونک مرد کوتاه و زبان [illegible] زعکوک مرد کوتاه زبون ترش روی
[illegible] زعاکیک [illegible] جمع زنک [illegible] مرد زبون و [illegible] باب الزاء مع اللام من المصادر زجل [illegible]
غذا و [illegible] زوال [illegible] زال جدا کردن زلل [illegible] یا دور شدن [illegible] از یکدیگر [illegible] زحل
نشاط کردن زعل شیر خوردن [illegible] زعل [illegible] تلف شدن زیل جدا کردن و نیست کردن زبل سرگین در زمین
نهادن و [illegible] میان [illegible] زجل و زجل انداختن و آواز بلند کردن و کبوتر [illegible] و جماع کردن شتر
زحول [illegible] زلل و زلل [illegible] من غیر المصادر [illegible] زلل [illegible] زعل [illegible]
و گرسنه چنانکه بعد از گرسنگی زعلول مرد چست و کودک زعالیل جمع زنکل کوتاه زمیل و زمیل و زمال مرد ضعیف بد دل
زغیل کودک که از شکم [illegible] و گردش [illegible] زلال و زلال آنچه [illegible] زال [illegible] زلازل
[illegible] زمیل [illegible] زهلول [illegible] نام [illegible] زال [illegible] زعل [illegible]
و مرد [illegible] اندک و آنکه [illegible] زلال آنچه [illegible] زال [illegible] مرد
کوتاه و [illegible] زبیل زنبیل زنجبیل دارویی که معروف [illegible] زنجبیل [illegible] زمل [illegible]
[illegible] زحل ستاره ایست معروف زغل [illegible] زاجل [illegible]
[illegible] باب الزاء مع المیم من المصادر زعم و زعم و زعم دعوی کردن و [illegible] گفتن
زم [illegible] کردن [illegible] زخم و زخم [illegible]
زمم قصد کردن زم [illegible] کردن زم [illegible] زم [illegible] زلم [illegible]
و مردن [illegible] خوردن زکام [illegible] زنم [illegible]
من غیر المصادر زنیم ولد الزنا [illegible]
نباشد [illegible] زنم [illegible] زنم زنم

چاه مکه

چاه مکه مبارکه زادها الله شرفا زقم و زقم [illegible] کنند زقوم [illegible] درختیست در دوزخ که میوه های آن
چون سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی فی سورة الصافات انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس
الشیاطین و طعامیست از خرما و روغن [illegible] که بهم آمیخته باشد زقوم [illegible] زرقم سخت کبود چشم زعم دعوی
کنند و [illegible] و بهتر زعیم [illegible] و ماده شتر [illegible] باشد و دست
[illegible] زلم [illegible] جمع زلم [illegible] نام [illegible] و نام اسبیست [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] زلم [illegible] زیلم [illegible] تیر [illegible] گویند زلیم [illegible]
شده زلم گوشت پاره زاید [illegible] برای چارپا باشد [illegible] زکام [illegible]
باب الزاء مع النون من المصادر زین [illegible] شتر و دفع کردن زفن [illegible] رقص کردن [illegible]
[illegible] آراستن و [illegible] کردن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زوان [illegible]
زمن کاهل شدن من غیر المصادر زبان [illegible] ماه [illegible] زرفان [illegible] زفان [illegible]
زیفن [illegible] کننده [illegible] زبانیان [illegible] دو شاخ کژدم و نام دو کوکب [illegible] تخصیص زیفن
[illegible] زیتون و [illegible] پستان [illegible] درختیست [illegible]
و نام شاعر [illegible] مرد کوتاه زبون [illegible] زوجان [illegible] زرجون [illegible]
[illegible] زعنفان [illegible] گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق گوسپند [illegible] باشد [illegible]
شده و [illegible] زمان [illegible] زعفران [illegible] باب الزاء مع الواو من المصادر
زهو [illegible] کردن [illegible] در باره [illegible] کردن [illegible] زکا اندازه کردن
زهو تکبر کردن [illegible] سرخ شدن خرما [illegible] زهو [illegible] برداشتن [illegible]
زکو [illegible] نمودن و [illegible] زقو بانگ کردن خروس [illegible] من غیر المصادر [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] زهو [illegible] باب الزاء مع الیاء [illegible]
زهی [illegible] پوشیدن زنی [illegible] زقی بانگ کردن خروس [illegible]
من غیر المصادر [illegible] کتاب [illegible]
و خشم [illegible] زوی [illegible] زاوی [illegible]
کوتاه [illegible] زی جامه و صورت کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر سنا بلند شدن سرا
خاییدن [illegible] سرا [illegible] شدن [illegible] خراسان [illegible] بلند شدن
سنا بالف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن [illegible]
لفظ [illegible] سبا [illegible] سین و همزه [illegible]
[illegible] سخا بخشش کردن سرا [illegible]

وشله روغنی که اخته و سلا بمعنی خار درخت خرما از پا بر کشیدن و حاضر کردن و نقد دادن هم امده است سوء
غمگین کردن و غمگین شدن و بد شدن و بد کردن و زشتی آوردن سطام بر پشت انداختن سوم قصد کردن
و آهنگ کردن سقم کم شدن موی پیشانی اسب سفا سفاهت کردن با کسی و این از باب مفاعلت مزمن الصادر سقی
چیزی که در وی آب یا شیر کنند سقا نام موضعیست آب دهنده سقی اشتر ماده چپ رفتار یقال القلب سقو سوی
وسوی تجر و میانه و حد او واسق و دولت و سواء بمعنی یکسان هم آمده است و راه سکا از امید کی سما سقف و آسمان
و ابر و سایبان و هر چیز که بالای هر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب کیا سنا بالف مقصور
روشنی و نام گیاهیست سنا بزرگی سحا نام گیاهیست و چیزی که بهر آن مکتوب بندند سحا بفتح سین
جانوریست که آنرا خفاش گویند و پوستها و بدین معنی اصح جمع سحا است سریطی اسم فعل است یعنی بجای فرو
میرود کما یقال الاخذ سریطی والقضاء ضریطی یعنی تیر گرفتن یا ... الدین ... تقاضاه ... اضر او ... سنا ز
که هر کرا اعضا خود ... سیما و سیمیا ... سیما ... نام کوبند سفا ... چاه ... گود
و هر خاکی که ... نام خار گیاهیست که ... گویند سیمیا بالف مقصور ... از زمین ... سوی ...
سیاه و سپید نام درختیست سها نام ستاره ایست خرد سخا نام درختیست سبا ... خمر جوینده سبا نام
شهریست و نام مردیست که پدر بنی سبا باشد و قبائل بنی سبا سوی ... سوا ... سوی و سوا
بد ... سوء معنی ... هم آمده است و بدین معنی ... سوی ... در سوره طه ... بیضا من
غیر سوء سیح ... که در ... ماند سنبله ... درخت خرما ...
باشد و دیگر سال ... سجا ... بضم سین ... سجا ... دوستان و یاران ...
سقا ... و مصلحان امور ... و مردم سکری و سکارا ... از ... جمع سکران و سکری زن مست ... گویند
و او معزول ... باشد و ... جمع ... مذکر سمراء گندم گون سوا نام موضعیست ... سیا بکسر سین ... یا ...
کرد و ... زرد باشد سوم ساعت ... سکوت ... سلکا ...
طعنه ... سلکا یعنی ... ستلا و ستلاد ... بیابان سحا صورت سیهی و سیها ... و ... و یعنی
... و معنی هوا که ... زمین و آسمان هم آمده است سقطا ... افتادگان ... جمع ... سحا
... شتر ... سحر ... میان ... کما یقال ...
میان بوج ... سیر ... شیری که ... ناد و شیده ... تخفیف ... نام درختیست که از آن چوب کمان
کیرند سلوی عسل و نام مرغیست که آنرا ... گویند و ... هم گویند و ...
معنی ... است قول حق ... در سوره البقرة و انزلنا علیکم المن والسلوی سفها نادانان و ... و کودکان
سیسبان پشت ... پهلو ... سوء ... کما قال الله تعالی فسوف ...
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوءی سکری و ...

و بیز شب

و بیز شب و سدی شب ... نام گویند ستا ... سودا ... سیاه ... از اخلاط ...
و دانه دل ... ضعیفیست از آب کما قال الله تعالی فی سورة الشمس ناقة الله و سقیاها ...
که ... باشد و ... هر چیز سلا ... پوستی باریک که ... بچه گوسپند ...
فی سلاه جمل ... اصعب ... بوزن ... خار درخت خرما ... بکسر سین و ... الف ... کار سحوا ...
فراخ ... ساعتی از شب سحی بکسر ...
بکون ... که در ... نادر ... باشد ... ماهی خوردیست ستلا نام زنیست ...
ایست ... نام گیاهیست ... استخوان ... و غیر آن ...
انگشت ... و جمع آمده است سلا ... سوریا ... دانه دل ... جمع ... سدا ...
در دهشت ... که ... بسیار ... گویند ... آنرا اسمانات گویند سرایا
کروهها و لشکرها ... سکب ... آب ... سکوب ...
سلب بودن ... و دشنام دادن ... سیب ... آب ...
... کشیدن ... خوردن ...
سرب ... رفتن ... سرب ... سقب ...
کرسنه ... سحب ... سایب فراخ کردن ...
کردن ... مرغیز ... سلب ...
رشتر ... باشد کما یقال
رجل ... یعنی ... دست ...
سالب ... سلوب ... سلاب ...
دارند ... سلب ...
و ... گویند سحب ... سحب
و سحاب ... سرب ... سرب ...
سرب بکسر ...
... سبب ... سبب ...
بفتح سین گیاهیست ... سرب ...
...
و سکون ...
او ... سرب ... سرب

بفتح ها آنچه کرا نخیل و غیر آن بیرون آید و خار کنگنا و مسکن جانوران وحشی و نام گیاهیست و بمعنی راه هم
آمده است در دستور ساربه بر کدن روند و ظاهر شوند کما قال الله تعالی فی سورة الرعد و من هو مستخف باللیل
و سارب بالنهار سخاب بکسر نوع قلاده است مخبج جمع سحاب ابر طاهر بهار و صحب سحائب جمع سحاب جمع سحائب السیب
بکسر سین رفتنگاه آب سبوح بکسر نعیم المحزون سبسب بیابان و انفلاخ کام در رفتار سکب آب ریختن و راست
رفتار و جامه ایست مخصوص سقب در از ستون خانه چنانکه از خانه عرب نشیمن است و بمعنی شتر کرده
سب دشنام دهنده و دربیمار و دستار و معقنعه و کوه و جامه کتان باریک سبوب جمع سباب جای کتان
سهب بفتح سین موی پیشان و موی دم اسب و موی دم سبب علت و جهت چیزی و جهت و آلت رسیمان و کوشه
آسمان و اسباب السماء از اینجاست و دره و راه سکب بفتح کاف درختیست خوشبو سیب شتران ماده که ایشان را رها
کنند برای نذر و بار نکنند واحد سائبه است سباب بضم سین و تشدید با دستی بفتح سین و تخفیف با
جزوی از سیه سغات آب صافی باب السین مع التاء من المضاعف سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و آرمیده شدن
و فرو نشستن و بمعنی دیم است ولعقه در سورة اعراف ولما سکت عن موسی الغضب سدم آمیختن روشنی
و تاریکی بهم سقت پیسا آشامیدن و سیراب شدن از آن سات بمعنی مایست یعنی کالوی چیزی کردن چند حکم
بیرم سجدة و سجده بکشاده بر زمین نهادن و وزنی کردن سفت و تر خاک پنهان کردن و تیل چرب کردن طعام
و چیز خوانیک در عین الیک ست بکسر سین فراخ شدن سققه چهره بن کجفشک سمعتر بزرا دادن و او ... سے
کفتن سفط لغز بیت و بسر در آمدن و افتادن سحت تاریک شدن چشم و کوبان شدن و درد ناک شدن
سفاهم کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بیسا آشامیدن آب و سیراب شدن از آن
و بتندی کسی را ناسزا کفتن و خوار کردن سفتیش سستی نمودن و بیشوکی بنمودن سفالم کرد و مایه و زبون شدن
سقام بضم سین بیمار شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن و تیل پرورده و تیل و فربه شدن و تیل غذا دادن و سرها بعنی
و فربه شدن هم آمده است یقال سنام سرها ای جمعین سر دقر سرا پرده کردن سبت موی تر داشتن و موی تر شد
و بنیاد بفتن و آسایش یافتن و در شنبه کار کردن و در کار شنبه مقیم کردن بهود و سیر کردن و
سر کفته شدن و بیهوش شدن و کردن زدن و عار داشتن سمت بفتح سین کمان تیر زدن و قصد کردن
و در بایستن ست بکسر سین و فتح میم داغ کردن و نشان کردن سنت در زدیدن و بیند کشیدن شمشیر از نیام
و کشیدن چیزی از چیزی سعت بفتح سین فراخ شدن و هموار از رسیدن و سعتر من الوسع و توانا شدن و توانگر
شدن کما قال الله تعالی لینفق ذو سعة من سعته سقایه کوزه ساختن و جای کوزه کردن و عیب کوی و یاد کردن
کردن و دو دیدن و کار کردن سقا آب دادن کما قال الله تعالی فی سورة التوبة اجعلتم سقایة الحاج و او عمارة مصدر
هم آمده است سهولت نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن سحت سحبا الله کفتن سر بلند بر اهم بوسیدن
و شکستن و سر شکافتن سفر لعین منقوطه جیم بکردن طعام و غیر آن و چیزها انداختن و در کردن سمن بخفیف

آرد و زبون محکش شدن و برانگیختن با دو خاک را سلت پوست کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلخ
نرم خوی شدن و نرم شدن پوست و رشدن بول سلطع سطوع و شتر شدن و جهوی بر است بهم شدن سطر در آن
دور رفتن در چیزی سحاب درد سپید بخچیزی و از آنجا کویند مثل رسائیر و شب رفتن سحوز نرم کرم شدن سفادم
سخت شدن جامه و غیر آن شاخ و شاخ مانو شدن یعنی بیرآمدن از چیزی سوالو سواله اندوه ناک کردن سوخ
پر غضب شدن و شراب بخوردن و مثل آن حمله بردن در حین جنگ و بر جستن سقیر عیب کردن و سقر الوجه
ابتدای خواب کردن یعنی نعاس کردن سرارو فهم تر شدن سوی راستی نمودن و راستی کردن سفر بکردانیدن
آفتاب کوثر روی کسی را با تیز نمودن سفتر از بین دالعز شدن آنکه سنکین سحاب تنک عقل شدن و سست رای
شدن و سست و نرم شدن چیزی سحاب بخشش کردن و بخشنده شدن سهو کمک لک با للمرکمین و بت و هم کفتن سپید دده
و سیاد مهتر شدن و مهتری نمودن سفاط اصلاح کار مردم کردن و رسوا کردن سفط الغزید بیت و بسر در آمدن
و افتادن و سهو کردن سماحت زشت شدن سبلر خوش شیرین آوردن کفش سرولة تام دستار پا سفید کردن
و شلوار پوشانیدن و بار ارش کردن سلفه بعنی و ق معلس شدن و کردن زدن و بخیت کردن و او
بمعنی صلقه تر بصادمات شلفه دیوانه شدن سباج شنا کردن و بجانب آر رفتن سماع نیل بخت شدن سقره
نوشتن بعوزه و معوزه ... افسوس داشتن و این هر دو غیر مصدر آمده الله بمعنی افسوس سجزه کاری کردن به بد
سلط و سلاطه تیز زبان و دراز زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن سیاب تکبر داشتن و کار بودن
و تیز کردن بر کار رسید سطوح حمله بردن و تیز کردن سهمه خوش شیرین کمی شدن و خوش نمودن سفقه دیوانه شدن
سلفه زیستن و رتن و درست شدن سداع خلاص تغانه خدا کردن سحطه بخت کردن و جدا کردن و او کف
بر کنیدن سلع سستی بند و بود دبر بیدن و پاک کردن کاسه را با انکشت و سر تراشیدن و انداختن و زدن
سهولت آسان نمودن سکر بیهوش شدن و بی عقل شدن در وقت جان دادن و آرمیدن سرای بلند شدن و دف
سلسله خوردن آب خوردن بنخواندن سوال محض جویی شدن و فاضل و خوبتر شدن سماح بخشیدن سفا
نکاه داشتن و مستور و نکاه باکی کردن و نکار را با سبزه رسانیدن و کار رو نمودن من غیر الخطاب و سرشتن شش
سهولت سکینه آرام و آسایش سکرة استوکمه سر آن متصل است و مسکن و سکنا جمع و قال النبی اسکنوا اهل
سکنا کم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم سلامة مقدار معدود از زمان و روز قیامت سنام و زندانه
سبات آرام و آسایش و خواب را نامهارستاره روز و شب باشد سحور صغرابیت که در پیش خانه سازند و خزینه خانه
و ستر ماده نوم و رفتار سبب روز شنبه و روزها شروبه شوخ و آسایش سبوت جمع سفینه صفر کرده در چارم
باشد و لوح بر ورنتها نرکس هر دو دراز کنند و خان نان کرده و تخته کشتی سبت بکسر سین پوست
دباغت کرده و کفش سورة قطعه از منزلها و بزرکی و بنیاد و بلندی و جمع او سور است و پاره از قرآن و جمع
بدین معنی سور آید بفتح واو سهمه بیاه نخت از آن نقطه و جای غیر منقوط و مهرهای نازد و مهرهای نقش سجر

بجیم جامه ایست سیاه شبا قومی اند سبجه پیراهن باکریبان وآستین سنخ دیها الدلشکر سنبلک تیر چوبی ودو طرح خورد
وپیکان کرد سنخ زره فراخ دامن سابغات جمع کما قال الله تعالی فی سورة السباء ان اعمل سابغات وقدر فی السرد سعدان
کوه رشته تراند وکرد وکرد پستان زنان وکره باشد تر نفلین معضوش کرده چون دم خفتن بر زمین نهند
سلکه بضم سین وفتح لام بجباره سمت نشان وراه وجانب وشکل وصورت سحن تاریکی چشم سخ بفتح
حاء مهمله صبح سخرت بسکون خاء معجمه وفتح واو کسی که او را مردم افسوس دارند سرات جمع سریات یعنی مترال
وپشت چون ووسط هر چیزی سرات الیمانیین روز مراد است سرحات جمع سرحه ملاذ دل سرات لغتی در میان
سرتیب بضم سین وتشدید راء مهمله کنیزک مستوره شرشیر بفتح سین وفتح راء غیر منقوطه ریسمانی که بچهار اسب
رسیده باشد کما فی الجمل وکروهی از لشکر واذا یعجبا کوتیته الستایا ارتجاله رجل سکات مار نهان کیه وپنهان ری
وبزرگوار وآنچه بان خاموش کنند چیزی را یکویا سقاطه رخت ومتاع خانه سامن چهار پای آبکش سعتر
تقالکری سقالات وفراخی سعتب بسکون عین غیر منقوطه ریشها که بر سر کودک پیدا شود سعتب بفتح عین غیر
منقوطه شاخ درخت خرما سقله بکسر لام مردم فرومایه وچهار دست وپای شتر سقا بضم سین آنچه برابر زندی
کاه باد باشد وشیب چیزی سلوة دل آدمی سبابه انگشت شهادت سحاب ابر سعتر چیزی اندک سکینه حاجت وار
همین احزین کرد در عقب ...اسب باشد در تاختن سبینه بکسر راء ودو نقطه تحتانی بدی سبایا جمع سبق در عقب کن
سیارات روندگان ورونده کان سیاح سفر کنندگان وکوچندگان سفره رسولان ونویسندکان وخوانندکان
الجهان من الکتاب ومراد سفره که در قرآن مجید امده است ملائکه ونویسندکان سبروت در ویش وخیرات
وزمین خالی سبار سبیت جمع سکیت وسکوت آنکه دایم خاموش باشد سکیت خاموش سبحه بفتح خاء معجمه وفتح باء شوره
که در زمین باشد سبحه بکسر باء زمین شوره زار سبخات جمع سیره طریقت وخاصیت وحال وطعام سبلت خوشه زمام
بهجیت از هر ... آسمان سنتم بفتح سین سال وحادثه نیاز وزمین خشک سنه بکسر سین مقدم خواب سنف
بفتح نون وتاء ودرازی سالی سبته بکسر سین مردان اندک سبتوت بفتح سین وضم نون مشدده وسنوت
بکسر سین وفتح نون مشدده ... وعسل وسنوت عسل ... گویند سابله راه کذران یعنی ابناء السبیل سلعه
رخت وکالای خانه وکوه وزیاده که مانند غده بر عضوی آمده باشد سلعه بفتح سین شکستگی که بر عضو واقع شود
وکرهی که مانند جوز بر سر باشد ... ساق ستون وار ... در رسیده بچیزی وهم چادر روز
وشب ... گویند ... طریقه ورویش ... شتر ماده که او را آزاد
کرده باشند وآزاد کرده برای نذر وآن ... که چند بچه زاده کرده باشد وهمین از این شتر ماده بچهار گوش
برید کنند وا ... نامند ... باشد و ... در ایام جاهلیت بوده سروق در کام ...
وچیزی که در مجرای اخلاط در عضو بماند وعلتی که بواسطه آن طعام در مجرای طعام پیدا شود
سلوة فراخی وخوشحالی وعیش فراخ وخورسندی سلة ظرف وچیزی که مردم بآن میوه یا غیر آن بر کیرند سقا بهایم

وتکیه در ...

ذکیل وظرف که در وی آب وشراب کنند ومراد بسقایة که در قرآن امده است در سورهٔ یوسف علیه السلام جعل السقایة
فی رحل اخیه ظرف آب خوردن پادشاه است واین ظرف زرین بوده است که بان کیل میکرده اند واو مصدر هم
امده است ستر کوشه کان وخانکان سبات جمع سوخ که بوکرد در تیشم افتد سقیف یعنی خنکی سبحی یکسان
که در یکجا وحشی کرده باشند در پشت شتر وخر نهند سواد زنح دایره موضع سطح صورت ونکار سواف
جمع سواب بودسین یکسان ونیز وار جمع سواس است بغیر قیاس سلخانت اکنندکان ودبشتا بر بندکان ودیک
دوندکان وسایحات که در قرآن امده است مراد بان ورشکانند سلاک آب شتاب بفتح زبان روز داران که
قال الله تعالی فی سورة التحریم عابدات سائحات وستاره های سیاره سادات وسادات مهتران سهرة نیز بمعنی علامت
تند دستی ودستکاری ونام درختیست عباد که صمغ که رخالات آن نرم باشد سلوانه مهره ایست که چون آب بان برآ
ریزند وان آب بخورند عشق را زایل کرداند سراة مهتران وجمع سیر است سیاح تمام وهم سیوف سروة سرود
وسروة طرح خورده که بوزانیده شده باشد وتیر چوبی خورد سبر زنان سبب بضم سین نالنده وعار وآنکه مردم او را
دشنام دهند وبعضی زشت وبد کویند وسبب آنکه مردم او دشنام دهد سالفة پیشین وطرف کردن ادمی تا نرم کوش
وپیش سینه سعلات غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت موردخار دار سهیل یکار ریز ودیلی سطبر ساهیر
باران سخت سیجیر اندازه وطبقه ساهرة زمین هموار در قیامت کاه کما قال الله تعالی فی سورة النازعات فاذاهم بالساهرة
وکاروان ورنجی خوابی سلحفا سنان پشت حفت حفت حرام سکة راه کوچه بازار ومیل که بان کل رها میکنند وخواد رنت
صف زده وکاوآهن که زمین را بدان شیار کنند وسیخ دینار وآهن منقوش که بر آن نقش بر زنند سکعلة
طعام ناشتای سکته علتیست که خاموش کرداند بعض را چنانکه پنداری مرده است سکه بضم سین آنچه
بانکو ولطا ... وغیر او را خاموش کنند سلافه آنچه از کناره کاسه بانکشت پاک کرده میخورد سلت داد وپوست
وکیاه خشک ... که شتر آنرا بخورد سلت بکنوع جوی باریک بیپوست وجو دانه باشد مانند کندم
سلامیات استخوانهای برزک وانکشتان واستخوانهای سینهای چهارپایان سخف سپرزنی نسیم شانه وجل
آن سخف بضم سین سخنات بفتح سین تبکرم سخینه چشم وطعام آردینه که آنرا آرد هالکوشیند بابن جم
سخرة کنیزکهای سحنه باران سخت سدف وسدفت روشنی وتاریکی وازین الفاظ است الاضداد است سرفه جانوری
که انچه های خورد خانه سازد ودر آن خانه در روده هم دار ... خرد دستور کوید کد آنکه بیت دار آن
درخت را بخورد وده مثل است سرق الشجرة اذا اکلت درختهامات سربرب راه ورمه اسب وزن وآهو ومرغ
سعوف زن تازك بلند از بالا وطح دراز سعتر ریشت وما ... سراب وهر چه بان یعنی بیادس عیار ... سقرزن سلیطه وکرك ماده سوقة فرزند پادشاه وقایم مقام او سجیل دلو بزرك سخلة آب ابلیك که در دیك طرفت ...
باشد وجامه کهنه سامکینا ودو نقطه تحتانی سپیدی پیشانی اسب سائله جهر زن سوال کننده سعقر حلقه
در سحره وسخرة سیاهی سامر غیبت وماده فتر چیت ... سامرة بتشدید میم خاور کهر دار سامر چند سخت وسخت

صورت و شکل سنة وار و بلیت که زنان خورند و فربه شوند و فربه را هم گویند سَنّ بتشدید نون گو آهن که بآن
زمین را کارند و شیار کنند سُنبت و سُنبت زمانی که چیزی را امکان بر دو چون شود خلاف الامکان او باشد یعنی معشر مجامع
کمالش باشد سَرَن تا بشهای سخت افتاب که وای آن سحیحه میان نرا سناخ زمین سخت و ریگستان سایقه زنی بیت
سادتون درد ستبک بفتح کد اختر و زرکد اختر سُولة مرد بهر سوال اسوت بقیه وقت جوانی سُهمه بضم سین بضوب
و خولیتی سُبطه آنچه از خانه بجاروب روفته باشد سِقام جو چیزی که بهر آن تمام کنند یا کدا رند و نشانه ریشی و کم
بر پیشانی باشد ساده و سَقَط افتاده شده سِملم آب که غلت کرد و تک چیزی مانده باشد و بیابان دجلعانه کنند سوم ذاک
سدیه رود خانه و بهسنک سناعه شیر ورنده و نام مردیست سبرات با مداد که سرد باشد و هوای سرد سبرات جمع
کقول النبی اسباغ الوضوء فی السبرات سدیم نام درختیست و نام کیکیست بزرک سریه کنیزک که در خانه داشته
شده باشد و بیرون نیامده باشد سمایه غبار که در روزن آفتاب سمرت رنگی که بسیاهی زند سکرة بفتحتی مرانچه
بیهوشی و عقل در حین مرک سکرات جمع سفیه بکرو کشتی است سها آنکه بی بیخوابی کند سلیطه تیزبها سمطیر
دقیقه سمط سکونه چیزیکه در حبش سازند از دانشر که آنرا ذرّه گویند سمسار دلاک و کار کر و باری شیفتی مردم کند
و آنچه مانند زیلیت سماعه گوش و زن شنونده سهیم خرکوش خود ساختگی سرآزرد بفتحه و مثل آن که از بوها
کردن بچشم تر باشد سمره نیقت و بهای چیزی سکاته آنچه بآن خاموش کنند کسوار و مارچه که نهان کند و روغن و زعفران
سماوات آسمانها او را جمع سماوات سفتر رنبوانکی سُفره بضم سین رنگی که بر ابرها نشانه و سجیه طبیعت و طریقت
سحیه نام بیتیست سلیله خبر سنام مخصوص جیزی و سقف و نام موضعیست سمّار شکاریا و او جمع سامی است
سمر بمعنی شبهات و او هیچنانکه در پارسی مستعمل است در عربی هم مستعملست سمر بمعنی سوبق و غبار هوا
شده سرقه ناز آمی و عیار خیری و موضع چیزی سلالة یعنی آب منی و فرزند آنچه از بیرون کشیده شده و خلاصه
چیزی کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة ای من خلاصة کذا فی الکشاف سلیطه زن بد زاده که گوشت پاک
نیاید آنند و سبحانه جلال خداوند و عظمت خدا و بزرگی خدا ساهره پوست و سپید سرا سلحم سرگیا آنچه سلام بولیزگوی
یا میش گوهی سفره راه و توشه مسافر و سفره که بر آن طعام خورند سفاله آنچه از خانه بجاروب رفته باشد ساقه
مسافران سمره بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحره جادویان سلیطه زن دراز زبان تیز زبان و بد زبان کننده
سلطه تیز دراز سقیفه زبون و ناکس سلیقه طبیعت و نشانه کرفتن با ادم و سینه بند در عضو جاروا سلسله بجهد
سهمه بکسر سین و هم بسیار سخ سنت سیرت و صورت و روش و نوعیست از خوا و هم سرو در قرآن مجید یعنی
عذاب امم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة الفتح و لن تجد لسنة الله تبدیلا سفینه چیز اندک سفینه کشتی سنبه زمان
سنوه و سنوه بضم و فتح سین و تشدید واو آنچه سرقه کرد و تو تفرقه باشد و نوعی میاین سرو آنچه قلب الهم
گویند سنه در زبانان و خانه است و او جمع سادات است سدنة جمع سیر و هر چیز از چیزی که پوشند سبحة بمعنی سوار
سهبه چاه دور و فقر و السلم باب السین مع الجیم من الصحاح سج خراشیدن و پوست وا کردن و نرم رفتن و ابتر

و دور شدن سجح سهاليدن و دايم بودن باد و خراشيدن او زمين را و هم رفتن سلح در رفع گفتن
سجع چراغ شدن سلح بکلو فرو بردن و شکم کشوده شدن شتر از خوردن گیاه سلیح سُنبج کار کردن دیوار را
و نرم شدن لغات و غیر آن من غیر الصحاح سجج تا خوش و زشت سرح ازین سرج جمع سلاح نیز دروغ
سراج افتاب و چراغ سجسج هوای معتدل روزی که زیاد بنیاد سخت و نه بغایت نرم بنا شد و روزی که نه گرم باشد
و نه سرد و هر چیزی که معتدل باشد و در حدیث آمده که الجنة سجسج ای معتدل الهواء سج مهره سیاه سرسج
پراهن و آستین سماج شیر صافی و براق سُبج بضم سین و تشدید بیا الم گیاهیست که شتر خورد سلج چیت
سمج گیاهیست که بپارسی او را ماش گویند سلیح طیلسان سبز و نام درختیست سواح موضعیست ساج
نشانه و دور چراغ بر دیوار سنج بشاب بعد و زشت و مرغ جست رفتار سنج خراشیده رود وغیره آن سبج
ماده خر و مادیان دراز پشت ستاج بتشدید الدروع گوی سلج نام آهنگریست که شمشیر خوب با او نسبت کنند
و گویند سیف سریجی سمج زشت و چیز چرب بد طعم سماج جمع سرح و سراج سماره خراج ستاننده او اسم
مشتاقست بپارسی معرب سمجج زشت و شیر زشت بد طعم را هم گویند سماج جمع و بدبه بمعنی است سلج و سلاج
و سیجان نعت سج جمع سفرجلات باب السین مع الحاء من الصحاح سح ریزانیدن آب و غیر آن و بهتر شدن
سیح رفتن و روان شدن آب و غیر آن و بهتر شدن و روزدن سبح و ابر داختن بکار و کتاره دن و تصرف کردن
و در معیشت و در امور دنیا رفتن و بیان رفتن آب و در آب رفتن و ... و بمعنی تصرفات قوله تعالی
در سورة المزمل ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغ الامر بین قضاء الحوائج لو طلبت راحتک سرح و سروح چرا کردن
و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سلح رها کردن سطح فراخ کردن سحوح فربه شدن گوسپند سماح و سماحة
سجو و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سجح خوب شدن و معتدل شدن سنح پیش آمدن
و پیدا آمدن و پیدا شدن از طرف دست راست شکار و چنانکه از طرف چپ بو در آید و بطرف راست رود دوی
و این طریق شکار را یمن کنند و مبارک گیرند و او ضد برح است سح سخن بیقرینی و سر پیش گفتن چنانکه
مخاطب ملول گردد و بر دیگری در بنا سبح که در چیزی بر روی زمین بر روی در افکند سحج و سماح بخشیدن
سیوح رفتن من غیر الصحاح سُبّوح نام بضم سین و حاء غیر منقوطه شتر ماده جست رفتار در رفتار نرم سرح بفتح سین
درا الجزیرة و درختان بزرگ بزرگ سرح بهشتر و کار رکه در رو بکشند سلاح جامه پارها و پوست پارها در دو
سامح ری و دارنده و روینده سلاح و سنیح چیزیکه از طرف دست راست آید و شکاری که از طرف دست راست پیدا شود
چنانکه از طرف چپ نو در آید و بطرف راست در رود و این یمن کنند و ضد بارح است سُبح بضم سین و با
چوب راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سبح چوب راست و مستقیم سلح سرگین سیح آب روان و جاری
کردن آن خطها با فتر باشد سخ مرد بخشنده سُلح بضم سین و تشدید حاء غیر منقوطه گوسپندان فربه سادح
زنی که سال او را فتر شده سماح گیاهیست سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح و سوح میان آنها

ولیکن هم و جمع ساحر اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و رنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس سخی بالکسر
سخیخ ضعیف و سخی ابخیها و قمار سالح مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین سرکین آدمی سایح آب
دونده و ... روزه سماح فراخ و گسترده سبح میان سرا سراح دراز ... سرایح جای نرم و شتر ماده که
بزرگ ... باشد سبوح و سبخ پاک از هر بدی و آن صفت خدای حق سبحانه و تعالی است سلاح سلاحی که ...
کنند سیح کشتر شده و ... الاخترشده سیح کشته رشد و ... افتاده و ... الم قلع الربت
از قلاع خیبر باب السین مع الخاء المعجمة سخ دم به زمین فرو بردن ملخ سوخ استوار بودن سخ کنند ...
گوشت و روغن و متغیر شدن و فاسد شدن طعام سیخ کنده که کردن ... بیشتن و جنبیدن
و ... ساختن ... و قراوت بعضی از قرا است ان لک فی النهار سبحا طویلا سخ جامه و پوست کندن و دراز
ماه بجای رفتن یا کار کردن سخ سوراخ کوش زدن و سوراخ کوش ... نیز ... معروف است
سوخ و سیخ بجهت نرم فرو رفتن سخ از ... طعام و روغن من غیر المضاعف سبخ زمین فراخ سباخ
زمین نرم سخ بکسر سین پوست ... افتاده باشد سخ بفتح سین ... سلخ پوست به کنده ...
... بیمار ... پوست کن سیخ پاره ... افتاده باشد و ... باشد ...
سماخ ... صماخ ... سوراخ کوش و کوش ... گویند سخ بیخ ... بکسر سین ... زمین
باشد و شورهای زمین ... است سوالیخ زمینهای نرم باب السین مع الدال المهملة سجود
سر بر زمین نهادن ... کردن ... نهادن سرا ... گفتن و ... شدن ... از باب ... اند سرج
مثل در ... و ... کردن ... پوست ... کردن ...
و ... سخد ... کردن و ... بودن ... کردن ... کردن ... باشتن ...
و ... شدن و ... شدن و ... شدن سود و سود و سیدد
مهر شدن سد استوار شدن کردن ... درست ... بودن و ...
سکد و سلد راست شدن و ... شدن و ... مسعود سعید نیک بخت شدن و مبارک شدن ... نیک بخت
گردانیدن و برکت یافتن سعد ... کردن ... زیر ... و گوسپند و مرغ و سباع
کذا فی الصحاح سند پشت ... باز دادن سند نسبت کردن چیزی ... که پشت به پشت باشد و ...
مصدر هم آمده است سهاد و سهود و سهد بیخواب کردن ساد ... گفتن ... سواد و سودد ... سندان
کو ... آوردن حرکت ... شعر ... من غیر المضاعف سداد ... سد
رود خانه ... سنگ ... باشد و ... باشد و ... سیاه ... کرده باشد از کثرت سداد استوار و درست و راه راست سدد بفتح سین ... و دیوار استوار و عیب ... مرمد
همیشه سعید نیک ... نیک بخت مسعود ... سید مهتر ... شوهر سید ... سهد

سرکوهی ...

سرکوه ... سعد ... سفود ... آهنین یا چوبین سقف ... کراک ...
کواهی ... باشد و معتمد سید بکسر سین ... معروف و ... سند بلند ... توی
سندان نام رود خانه ایست و نام موضعی سود نام ... کوه ... سهد بضم سین ... خواب
سجود و سجود ... کنند کمال ... فی سورة البقرة والرکع السجود سید بکسر سین و سکون یاء ... منقطع
سیدن بضم سین و فتح یاء ... نرم ... سبد بفتح سین ... با ... سید
بضم سین و سکون ... موصده ... سخا ... سداد بکسر سین ...
... ندسعد سیم ... سماد سرگین و خاکستر که ... باشد سواحیا ... مختص ... بسیار ...
و دیر سرا سوزن ... کفشگران سرد زره ... حلقها ... چیزهای که ... یکدیگر باشند ساعد
بازو کننده ... ساعد بازو ... سواعد جمع سعد ... و مبارک ... و نام ... سواعد
بازو ... مجاری آب و مجاری ... شیر ... مجاری مغز در استخوان سداد بضم سین ...
کردن ... کرمانع ... باشد باب السین مع الذال المعجمة ...
... فی الصحاح والمجمل الدستور باب السین مع الراء المهملة سیر ... رفتن و ... تا ...
معلوم کردند ستر پوشیدن سحر بفتح جیم ... سفید ... سحر ... کردن ... و آتش
و ... افروختن و سوختن و ... کشیدن شیر سجور و سجر ... کشیدن ... و ...
... کویند ... المسجور سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب ... بستن ... سکر بفتح کاف
و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و ... خشم ... و ... شدن سکور ... سمور ... کندم
کون ... سمر بسکون میم افسانه گفتن و ... سمر بفتح میم افسانه گفتن سمر ...
و ... شدن ... خشم ... آوردن شیر ... سر ... ناف ... کردن ... آتش
... آتش ... شدن سرور شادی ... سفر ... سفر ... خانه ...
... و ... کردن و ... آوردن ... سفار ... کردن سیر ... رفتن ...
و ... سحر ... کردن و ... و ... سعیر
با ... کوم ... نردن ... و آتش ... و ... سوزانیدن
کردانیدن سهر بیخواب شدن سر راز گفتن ... سعر ... سعر ... کردانیدن ... چیزی را
... آفتاب ... سحر و سحر و سحر افسوس ... سدر بفتح دال ... شدن و ... چشم
سدر بسکون دال ... کذاشتن ... سمر ... کردن ... کردن ... شدن
سماری ... ضعیف ... چشم ... و ... بیهوش شدن ... خواب ... الطعام ...
یا ... گذاشتن من غیر المضاعف سیر ... و ... کویند ... سمر ... کلیالی

یعنی همیشه سفان آهن پاره ایست که بر سر بینی شتر کرده باشند مانند حکمه لجام و پاره شتر ایست که بر کرانه بینی
شتر کرده باشد سُفُن جمع سفار بکسر نام چاهیست سافر نویسنده و ایلچی و مصلح و رفتن روی کشوده سفیر بمعنی
و دلال و سپاره و رسول را هم کویند سَکّا آنکه شراب اندر خورا کند سکّیر بتشدید کاف مست و انحی سمار بتخفیف میم
شیر خورده و روش و نام موضعیست سِنّور کربه سنانیر جمع سَنَوّر بفتح سین و نون و تشدید واو سلاح جنگ
و ریسمانی که از نعل الابند باشند و بپارسی آن کبرات کویند کذا فی الدستور سِنِمّار نام بنائیست رومی که از برای
نعمان بن امرء القیس عمارت ساخته بوده است و بعد از اتمام عمارت نعمان او را بر بالای آن عمارت برده
پرتاب کرده است و کشته است تا برای دیگر کس آنچنان عمارت بنا نکند و از آن زمان تا حال ضرب المثل گشته است
ستار که هر کسی که کناه باشد او را سزا دهد جزای سنمار سیسنبر کیاهیست که در آب روید و آن را اسپست بری هم کویند
و بزبان کیل ساسم کویند سام بیخواب و سایر روغن بین را هم کویند ساسجی چیزیست که اکثر باشد و عرب آن را
غلاف الثمر کویند و بیرم کویند سریر پادشاهی و تخت و تخت و زیر حلق که سر آن پوست است سُرُر جمع سُکّر شکر
سیّر کردنده سَکَر خوردنی و خرما کما قال الله تعالی فی سورة النحل تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا سِکْر بکسر سین
نمد زمین و سری که بان آب استوار و بسته میشود سمر افسانه سلمر افسانه کوینده و بمعنی جمع هم آمده است یعنی
افسانه کویان کما قال الله تعالی فی سورة المؤمنین سامرا تهجرون لسمّر بتشدید جمع سامر است سفر و سفره مسافران سفیر
ایلچی و مصلح کار مردم و برکی که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فا سپیده روز سِفْر بکسر سین کتاب و جامه
سقر دوزخ سمادیر سستی و چین مستی و در چین غلغاس و سرکچه سَیْبَر بفتح سین و بای سِبَطْر دراز و شیر نر
که خود را واکشد در وقت بر جستن سمهدر نیزه و فراخ و در مجمل اللغة بمعنی بعید آمده و مرد بسیار کوشت و زنبور
سِتْر پوشش و پرده سُتور جمع ستایر پوشیده سُرّ بضم سین و سرر ناف کودک که بریده میشود سرر جمع
سِرَر بکسر سین خطیت انخطهای که بر کف دست و بر پیشانی باشد سِرّ بکسر سین پنهانی و پنهان داشته
شده و بعض چیزی و بهترین چیزی و سخن نیز بزرکواری و ایرنه عقد و نکاح و نیاز و خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد سرار نهانی و جمع سرهاست سرور شادمانی و نیز آنکه در کارهای نیک دخل کند سَیْر و دالجیم سیرجیم
سادی و یلشیک و روغن سمر درختیست که آن را موز هم کویند سادیر و هاو پوشش سَیْطَر موضعیت کودن در از
که آن را بزبان جیل و کیل لالکن کویند سغز کیاهیست که بزبان کیل کتکو و بعضی این لفظ را بصاد نویسند و در کتب
طبیه الشعیر ملتبس شود سُرّ الوضعهای خوبترین و او جمع سرار باشد سَطر صف هر چیزی سُعار بضم سین کرسنکی
و بعضی کرسنکی سعر بکسر سین نرخ هر چیز سعیر دوزخ و کرم و آتش سوزانده کقوله تعالی فی سورة النساء و کفی
بجهنم سعیرا و نام بتیست سُعُر جمع سُعْر بمعنی دیوانکی و رنج و عذاب هم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة
القمر ان المجرمین فی ضلال و سعر سفر و فات دو روز سپید عید روز سور بار و مهمانی و عمارت و عرس و کیها و بحر
قرآن فا او جمع و مرحامها است و سور بفتح و او جمع سور و است از سورها های قرآن سوار دست او رنجن سور پهره
نیم خورده

نیم خورده سؤر الحیوان و عرب آن را کنند سار میل که در صحرا نصب کنند تا نقرآن بدانند سیحر درختیست و عرب کوید
رکن ملاوت السخر یعنی عذاب کرد سَحّار الماس سِحْر نیکوئی و زیبائی و صورت سحر او جمع سحار آنچه در جمع خورند
در روزه داری سَحَر جادوئی و کار ریقایت نازک و باریک سَحَر و سُحْر و سَحَر شش آدمی سحور جمع ساحر دانا و جادو
سجیر بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه خورد و آنچه با آن آتش تنور برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل
در وی دود و پر شود سِیْر بر نهاد کار سیار بکسر سین و تخفیف نام کوهیست ساجر بجیم چوبیست که در کردن
سک کنند و نام موضعیت سخار موضعیت سوار نجار و منقوطه کشتیها ای که بر حبّ ما در روند و باد موافق
اینها باشد سرور اطراف بهار و شکوفه بارسا فتهای آن کذا فی الصحاح و فی المجمل سرار و سرر و سرار آخرین شبهای ماه
و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین را هم کویند و بمعنی جمع سرار است سِوار بکسر سین خطی که بر کف دست
و بر پیشانی و آخرین شبها ماه و شبی که ماه نو پوشیده شد بتشدید دال کیوم باز نیت از انها سدیر در خت
سدر جمع سدره است یعنی درختهای کنار و درخت بی میوه و کوه سدیر نام رود خانه ایست و بعضی کویند نام
کوشکیست سدر حیران و حیران سادر در یاد حیوان و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و بانک ایدای زمهرین کیاست
مانند ریت که در کنار آب نیل مصر پیشار و ورنت در کتاب و این سین است و این لفظ پارسی معرب است
باب السین مع الزاء المعجمة سجس بجیم مفتوح متغیر شدن و او چیز مصدد هم آمده است سربس آبستن بکر دانی
برزاده را سلاس بضم سین نیست شدن عقل سدس ششم بستان سلس نرم خوی شدن و وطن شدن سُوس
بسیار شپش شدن و کرم در افتاده شدن طعام سندس بضم و فتح او نام قبیله ایست و نام سدس
شتریان و کاو و کوسپند پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدّیس شتر
هشت ساله سُدْس بسکون دال ششم و او جمع سُدُس هم آمده است سِدْس بکسر سین اول چهار روز آب خوردن
شتر چنانکه او لا آن روز آب خوردن تا روز دیگر شش روز باشد سُدّس بضم سین و فتح دال شتری که کم از
سال باشد سُدُس بضم دال ششم یک دو جمع سدیس هم باشد سلس رشته ایست که در او مهره های سپید باشد
و کنیزکان کردن بند کنند یا کوشوار سلوس جمع سجس آب متغیر سجیس مدت طبعی و قول عرب که لا اقبل سجیس
عجیس و سجیس الاوجس و سجیل الیالی یعنی ابدا ای همیشه سلیس نرم و سست و روان سُلس و سلاس که در
سوزر سوس اصل و طبع و خلق و سبش که در کندم و جو در برنج و مانند آن افتد و کرمی که در پشم و مانند آن افتد
سوس علفیست که بر هکقل اسب انحود سندس دیبای باریک نازک فاخر سرس نهی که باده را آبستن بکرداند
سربس مردی که بار از حج نشود و عنین را هم کویند و نیز که باده را آبستن بکرداند سندروس صمغی است
مانند کهربا سلقوق نام شهریست سنبس نام شخصیست باب السین مع الطاء المهملة سخط و سخط ناخوش بودن
و خشم کرفتن سخط عطای به چیز سقوط که او بر هیات دکشت سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شد
سقط فی ایدیهم پشیمان شدند کما قال الله تعالی فی سورة الاعراف و لما سقط فی ایدیهم بمعنی پشیمان شدن است

سقط الكلام خطا و سهو در آن و لغزيدن و خطا كردن و سست و دون از هر چيز و خبر گفتن يكي خصوص و ديگري
ساكت شدن تا چون آن شخص ساكت شود آنكه ساكت بود حديث و بعضي گويند سقط بفتح قاف خطا كردن سقط
در كتاب و حساب و فعل و قول سمط نشان كردن و چيزيرا با پوست بريان كردن سموط بي حلاوت شدن شير
سوط آميختن و بتازيانه زدن سبط پراكنده شدن موي و بعضي جعد نبودن موي و نيكو بر شدن سرط فرو بردن
و نخاييده فرو بردن من باب نصر سفط بخشش و پاكي نفس سقط رخت و كالاي زبون و كار زشت سقط
بكسر سين آتش پاره كه بيفتد در حين آتش زدن و بچه كه تمام از شكم مادر بيفتد و آخر شدن كار و ريگ و طرف
ابر كه بر زمين نزديك باشد سقط افتاده و مرد ناكس و فرومايه و مرد ترش روي بخيل سقاط جمع سقاط بفتح سين
و تشديد قاف شمشير برنده كه از زره در گذرد و بر زمين رسد و فروشنده متاع زبون سقيط برف و يخ و مانند
برف و يخ كه بر زمين افتد سليطا روغن زيتون و روغن كنجد و مرد فصيح تيز زبان سمط رشته و قلادة
و الذين سموط جمع سمط بفتح سين و سبب و كفش كه در زير آن پارهاي پوست نباشد يعني كفش يك لا
سفلاط نوعي از پوشش و نام يك نوع شكوفه بهاري است و خوشبو سراط بسين مثل صراط بصاد باشد يعني راه
ساقط شير تر ش بي دندان سماط قطار و صف سقط در روي خر سقوط و از پي كرد در بوتيچه ماند سرطم دراز
سرطم و سرطوم مرد كوه بي ريش سوط تازيانه و ضرب و عذاب سياط جمع سلاط تيزهاي دراز و سلاطين جمع سلاطة
سعط مرد جهت سعوط جمع سوط آميختن سفط سبوي كه در وي معجون كنند سراط بكسر سين و را پالوده سبط
راست و بلند سالافط صعتر كه در آن كه در ديوار باشد و در شيب آب را باشد سوابيط جمع سبط و سبطو
نباشد و نيكو قد و راست و سبط كياه و امم كويند سبط بكسر سين و سكون با گروه و قبيله و فرزند زاده و بعضي
اولاد سوال عليه قال في سورة الاعراف و قطعناهم اثنتي عشرة اسباطا سبط بفتح سين و سكون با راست
و كياهي كه بر شاخ و برك نداشته باشد باب السين مع العين من الصحاح سبع بهم واكوفتن و كار رفتن با يكديگر
رسيدن سجع آوردن سخن با قافيه و سرايدن كبوتر و قمري با واز كردن و شتر و ماده سبع عيب كردن و شفقت
و كردن شكستن و هضم شدن و هفت يك ستاندن و هفت تو كردن و دشنام دادن خوردن و بجع كه
چيزها را سطوع دميدن بوي صبح دميدن و خواستن كردن با الا رفتن و بلند شدن سطع بفتح سين و طا در دار
كردن سقع رفتن و با بانك كردن خروس سكع رفتن سوع فرو گذاشتن سيع و سيع روان شدن آب و چنيدن
آن سفع گرفتن و كشيدن كما قال الله تعالى في سورة العلق لنسفعا بالناصية و بهر زدن و سوختن
و سياه كردن سمع و سماع شنيدن و قبول كردن و جستجو نمودن سرع و سرع شتافتن و جستن و فرمود الرجل
در باب الفتح العين صطوره است من باب الصحاح سرع زود شتابنده و جستن چالاك سلفع بشاد ايده دن
و زن سليطه و سر شته ماده قوي سلقع بقاف جاي درشت و محكم و خالي سجع كلام مقفي و روش خوب معتدل
سجيع و است شه و ساينه و روشن خوب معتدل الخلقه و سخن با قافيه آرنده سبع بضم سين هفت سبع تمام

التوم فكه

سبع بكسر سين هم هفت يك
اليت و هفت يك سبع دد ددها و دام سباع جمع سبع بچه كرك كه از كفتار باشد و آواز نيك سبع بكسر سين هم
ديگر روز آب خوردن چنانكه از روز آب نخوردن تا روز آب خوردن ديگر هفت روز باشد سيخ سباحي كه
سيل بر خم باشد باشد و لهذا دريا را اسيخ كويند و جمع خباي بزرك سلفع بر قه سفع ناخن و كوشت روي
سقاع همچون صقاع بصادات سيع از چي آيد چرغ و آب روان سطع نام جوي است و بعضي از شب سبع
طراوت و طور آبي كه روان باشد بر روي زمين سباح و سيح كاه و كل سياهي كه بر خيك مانند سابح معمل و سفاين
و ضايع شده سمع كوش و شنوايي و كوشها مفرد و اصل جمع اسماع است كما قال الله تعالى في سورة البقرة ختم الله
على قلوبهم و على سمعهم اي اسماعهم و قول عرب است سمعك الي يعني كوش بمن دار و سمع كه نام بچه است از جرعا
سميع و سامع شنونده و سميع بمعني شنوانند هم آمده است سماع بكسر سين اسم فعل است يعني بشنو سماع
نيك شنونده و جاسوس سميدع بمعني ساع ساعيها سوع بعضي از شب سواخ سوزانند كان سرع شاخ
رز و شاخ درخت و سرع بكسرها مانند راهم كويند سراع شتابندگان سعرع بمعني سكر است و الفرق علت
از خمر كه در حبشيان سازند از دانه كه آن را زرت كويند سرعرع شاخ درخت رز و غير آن و جوان تازه و نيو
خواست سعسع كوچك سطاع نشان دراز كه بر گردن شتر باشد و ستون خانه و آلتي كه بر آن داغ كنند شتر را
سطيع سلع درختيست تلخ سلع بسكون لام شكافته باشد و شكاف كوه و غير آن و نام كوهيست
در مدينه طيبه سلوع جمع باب السين مع الغين من الصحاح سبغ فراخ شدن تمام شدن سوغ روا بودن و كوارا
فرو بردن شراب و طعام و كوارا شدن آن و اولازم و متعدي آمده است سلوغ دندان كاو و كوسپند افتادن
و دندان بر آمدن سلغ بالجمله شدن كوشت در ديك از غايت پختن سلغ بسكون لام بر آمدن دندان و
سر شكستن من باب الصحاح سبغ فراخ و تمام و دامن كلاه خود سوابغ جمع سلغ كاو و كه تر بود دندان بر آورده باشد
سابغ كوارا سوغ و سيغ از پي چيزي در آمده بي واسطه سواغ آنچه بدان چيزي علاقه فرو برده شود سلغ بمعني
صبغ بصاد در همه معاني است باب السين مع الفاء من الصحاح سخف تنك شدن و كم عقل شدن سدف بهم آميختن
و روشني و تاريكي و روشن شدن و تاريك شدن و اين از لغات اضداد است سدفه و سدف بر همان
سوار كردن و رسانيدن بجهان است سلف سلم كردن و هموار كردن زمين را بالا انداختن و هموار كردن
و راست كردن آن سوف خشك شدن و كشتن سوف بوي كردن و هلاك سعف بانتها رسيدن و اختلاف داد و
بر جاي در گرو در بحرين نگرديد ستاندن و دادن و سوختن و تا خيلي ستاندن سيف شمشير زدن و ...
سحف بيرون گوشت باز كردن و پوست از شيرين و كوشت از استخوان باز كردن سهف در خون غلطيدن و سيل
سقف و سقاف شاخ شاخ بيدا شدن بر كوه و اخن و شكافتن در درخت سقف دراز شدن چيزي چنانكه كم
شود اندر دارند سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو كردن بچيزي و عادت كردن بچيزي و حريص شدن
و بار و زن خواست رسيده چيزي كما قال الله تعالى ان الخمر سرف كما كرة الخمر و عاق كردن و خطا كردن و نادانستن چيزي

درخت خوردن سواف ضایع شدن مال و هلاک شدن سحیف و سخیف بتشدید رجل ریس یعنی مجامها سرف
بسکون را خوردن سرفه نیز است درخت را و سرفه جانوریست منتهی الارب چارپای مرغ بر بسیر سحیف
آواز آسیا سحاف علتیست که آنرا سل گویند سحف شتر درکوهان سدف شب بامداد و این از لغات اضداد است
سروف بضم نازک شدن گوشت سقوف مار و سایه و تر کرده و مجهول کرده سقف رشتن و از آسمان
و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام و سقف بضمتین جمع سقف و سقیف هر دو باشد [illegible] بفتح و ضم اول و تای
و مال و چرنده و مرا آن سلیف و سلف بضم سین و فتح سین شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سحیف
و سحف پرده سفساف زبون کقول العرب یحب معالی الامور و یبغض سفسافها رخال شوره را هم گویند
سف مار و دانه سعف شاخهای درخت واحد و جمع سعفات سعیف تنک کلاه شتر و با فتر خدا از
برات خرما سلف [illegible] کیک ماده سلف بفتح سین و سکون لام انبان سلفه سالفه سلیف از پیش گذشته و آگاه
اجداد و ما تقدم سوالف جمع سالفه است یعنی از پیش گذشتگان و سلاف پیشینیان سلاف بتخفیف لام
و آنکه از انگور بچکد پیش از فشردن آن سلوف شتر ماده که پیش رو شتران دیگر باشد در روفتن که آب خوردن
روند سناف ریسمانی که در گردن شتر میکنند و ریسمانی که سینه بند و زهار بند شتر باشد و ریسمانی که
تنک شتر را بهم بندند تا پالان شتر واپس نرود و السف شکم اسب که این سر آن در تنک باشد و یک
سر سینه بند باشد ساف رجه دیوار یعنی چینه سحیف بحاء منقوطه چیزی [illegible] عقل سلحف
سنگ پشتان واحد و جمع سلحفات سقف برات درختیست که [illegible] از واسرمح گویند و بعضی گفته اند
که غلاف میوه سرح است سوف بفتح سین کلمه ایست برای زمان استقبال سوف توشه و مرد آرزو کما یقال
فلان یقتات السوف یعنی توشه از آرزو میکند [illegible] سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن
سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما سیاه شده باشد [illegible] درخت خرما سرف بکسر راء
غیر منقوطه نادان و خطا کننده و اسم مکانیست سرف نعمت داده شده و کرام کرده شده بنعمت انبیاء
باب السین مع القاف من الصحاح سوق رسانیدن و بر ساق زدن و راندن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن
و دراز ساق شدن سیع راندن و جاری کردن [illegible] مضارع او یسوق آید سموق و سموق بلند
شدن و دراز شدن سبق و سباق پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن [illegible] علامت
سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن باکسی کما قال الله تعالی فی سورة الاحزاب سلقوکم بالسنة حداد
و رنجانیدن و زبان درازی کردن و [illegible] مرغ را گرم کردن و جوشانیدن [illegible] گوشت
گوشت دیگ و غیره و چوب کردن [illegible] سحق آهسته رویدن [illegible] سحوق بضم
سین و سکون حاو سحوق بضم سین و حا دور شدن سنق آکوار شدن طعام [illegible] سلق افکندن
کردن سلق پوست زبان [illegible] سقی [illegible] تمام فرو کردن منتهی الارب [illegible]

وچیزی سخت

وچیزی سخت واو بمعنی صیقل بصاد است سلوق چند دو کولک سلوق طبیست و نام دهیست در یمن و نام
نام شهریست و سلوقی منسوب باو سلیق رات شاخی که از درخت خرما فرو ریخته باشد سلاق دانه که در بیخ
زبان بر می آید و علتیست که بچشم طاری شود و غراشیدن پوست آدمی سوق ساق درخت که بسیار پاک باشد
و دراز [illegible] کوه و بادی که گرد و غبار انگیزد سیق بکسر یاء دو نقطه تحتانی مشدده ابری که باد آنرا
باطراف برده باشد باران باشد سوق بضمتین واحد و جمع سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه یعنی فرزندان ساق
بند پا و بازو و پاشنه سوق بازار و ساقها و جنگ گاه و بمعنی دوم قول حق تعالی در سوره الفتح فاستغلظ
فاستوی علی سوقه سویق پست آرد که برای خوردن کنند سواق پیش رفتها واحد و جمع [illegible] سابق و سباق
پیشی گیرنده و پیش رونده سبق آنچه بر آن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل [illegible] سحوق و سحوق بتشدید یا دو نقطه
فوقانی [illegible] سحوق درخت دراز خرما سمحاق بکسر سین پوست باریکیست که بر بالای پیه باشد و بگسترد
سر که گوشت شکافته را [illegible] باریک رسیده و نشان رخته سحوق دراز سماحیق پوستهای باریک
که بر بالای استخوانهای سر باشد و از آنجمله تک سمق یاسمین سوذانق و سوذنیق و سوذق و سوذنیق چرغ و بعضی
گویند شاهین است و سوذق دست اورنجن [illegible] گویند سرادق عنبار و سراپرده و خیمه سحیق کما
قال الله تعالی فی سورة الحج او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز سحوق جمع سحوقات یعنی
جامه کهنه سارق دزد و [illegible] دزد سرق بفتح راء [illegible] منقوطه جامهای حریر [illegible] جمع سرق است
سرق بکسر راء دزدی سروق [illegible] که بزبان [illegible] اسفناج گویند سفاسق نقشهای شمشیر سملق
بیابان هموار سملوق هم بمعنی [illegible] و سملق [illegible] سماق [illegible] بتشدید [illegible]
و بلیغ سماق بتشدید میم دانه ایست [illegible] سماق بتخفیف میم [illegible]
[illegible] سموق چوبیست که [illegible] کردن کار [illegible]
سایق راننده ساق [illegible] ساق درخت [illegible] کما قال الله تعالی
فی سورة القیمة والتفت الساق بالساق الی ربک [illegible] آخرت [illegible]
نسق و ترتیب [illegible] باب السین مع الکاف من الصحاح سلک
در آوردن چیزی در چیزی کما قال الله تعالی فی سورة القصص اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن [illegible]
سماک بلند کردن [illegible] سمک [illegible] سبک ریختن گوهر و زر و سیم کردن [illegible]
[illegible] رفتن [illegible] برداشتن [illegible] سدک
ملازم شدن [illegible] سلک [illegible] کشیدن [illegible]
سلک و سلک [illegible] شدن [illegible] سواک [illegible] سوالک
چوب [illegible] رفتن [illegible]

مزید الخماسی سُوَالک مسوالک و او چوبیست که بدان دندان مالند سُوک جمع سِوَاک بلند سُمک سقف از بلندی و سقف کما
قال الله تعالی فی سورة النازعات رفع سمکها سهاک بوی ماهی و بوی زشت که از دهن آید در ورستنی که عرق کرده باشد
و بوی که رواهن سکاک هوا سل سوراخ کژدم و چاه تنگ و داروییست خوشبو و بیخهای نخل سُلّ نخ نخل
و در تنگ حلقه سکک کوچهای باز و نقشها که بر زمین کشند سکاک جمع سکک جمع سکه است سبائک
نقره که گداخته و او جمع سبیکه است سفاک خون ریز و آنکه بسیار دروغ گوید بعضی سکاسک نام شخصیست و منسوب
با و را سکسکی گویند سُهک و سُهوک بادهایست و سهکت خاکی را هم گویند که باد برداشته باشد و بپرد سماهک
درد چشم و خارش چشم سنبک کنار سم و زمین درشت که ماند سنابک جمع سلیکان رشته سُلیک بضم سین
و فتح لام کبد بچه ... سُلیک بضم سین نام شخصیست سالک راه رو باب السین مع اللام المحتاج سَبَل نور کنار
پرنده و جامه و غیر آن سَمْل چشم کوردن و اصلاح کردن میان قوم و پاک کردن حوض از گل ولای سُحُول کهنه شدن
جامه و دراز کشیده شدن و پهن شدن سپیدی پیشانی اسب سحل جای غیر منفتح طریقی و تابیدن ریسمان
و ریختن بر زمین و آنچه و سوهان کار کردن و ریزانیدن و سالیدن و برکندن باد چیزی از پوست و کردن
و زدن و نقد دادن چیزی سحیل و سحال آواز کردن خر ... سؤال درخواستن و پرسیدن سول ست شدن
و ... شدن شکم و همچنین است سفل و سفال و بعضی زبون و پست شدن هم آمده است مزید الثلاثی
سدیل رشته که ... جامه ... سبل بفتح با و یک نقطه تحتانی خوشه ... و باران و ... و علتیست
که در چشم پیدا شود سُبُل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل نرم و خوشگوار و زلال کذا فی التفسیر والکشاف و نام
چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی فی سورة الدهر عینا فیها تسمی سلسبیلا سحل جامه سپید از پنبه ...
سحول جمع ساحل کناره دریا سجیل ... و جامه که ... باشد و او از خز سحل و سحال ...
... سخل ... سخال ... موضعیست سَجْل بفتح سین و سکون جیم دلو که در وی آب باشد
سجال جمع سجل بکسر سین ... حکم قاضی ... و تمام کلام که در کتاب ... باشد و کاتب و نام کاتب
حضرت مصطفی ... سجل بکسر سین و کسر جیم ... سجیل بکسر جیم و سین مشدده گل
برشته و سنگ سخت کما قال الله تعالی فی سورة الفیل ترمیهم بحجارة من سجیل سهل هموار و آسان و خوش
و زمین نرم ... سهول جمع سفل و سفلی ... زبون سجل
بکسر سین و فتح ... سجل ... بزرگ ... خلقت شتر
و ستور ... سجایل ... سجنجل آیینه سراویل شلوار سؤال درخواست
خورده کرده و حاجت و مراد کما قال الله تعالی فی سورة طه قد اوتیت سؤلک یا موسی سهیل ستاره ایست سجل
جامه کهنه ... سجلهم ... حوض ... سلیل
فرزند ... و بیابان فراخ ... سلسل و سلسال و سلسبیل آب روان و آب صافی خوشگوار سلاسل

سماک نام ستاره ایست و منزلیست از منازل
قمر و ... و بمعنی آخر جمع سماکات سمک ماهی و سمه جمع

نام موضعیست

نام موضعیست سلاسل جمع اینها سعال سرفه سفل بمعنی ... شخصی که اعضاء او لرزد و بد خلق و بد شکل
و بد پرورش و بد قد ... و چهار پای دست و پا ... سائل بخشنده ... راه تنگ و روشن ...
... خانه سلوا بفتح سین نام قبیله ایست سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال
بتخفیف یاء ... درختیست سیال بتشدید یاء ... سحل و سحیل ...
... سل ... سهلل ...
... سبل ... سهل ...
سلال ... سجل ... سراسل ...
سائل ... سجیل فراخ ... سحل بضم سین ...
مردان ضعیف ...
... سجل ...
سلسله ... باب السین مع المیم المحتاج سهام بضم سین ... سحم ...
... سحوم و سحام ... سحوم ... سوم ...
... سوام ...
سم اصلاح کردن میان قوم ...
کردن ... سدم اندوه ...
... سخم و سخم و سخام ... سم ... سکم ...
سلم آشتی کردن و سلام کردن ... فی سورة البقرة
ادخلوا فی السلم کافه سلم دباغت کردن پوست سلم ابریشم ...
کردن سلام کردن ... سلام و سلام ...
و ... سهام ... سموم ... مزید الثلاثی
سالم ... سلم ...
سلم نام شخصیست سم و سُم سوراخ دهن و گوش و سوراخ بینی و سوراخ هر چه باشد ...
و سموم جمع سم و سلم ... سمام ... سمامات
سنم بکسر ... سوام ... سنم ...
چرم ... سلالیم جمع سلم بفتح سین و لام درختیست مخصوص سلم بکسر لام آشتی ...
... سلم بکسر ... آشتی ... سموم باد گرم
آتش ... سلام جمع سلم روز ... سلم و سلیم ... سلم و سلام ...

شخص بزرک سر سحج نام درختی است سلم و سلم چاه انباشته و ناپدید شده سرم سوراخ یعنی بیرون آمدنگاه
سرکین سلجم و سرجم و سلجم چیزی دراز سراجم جمع و سلجم تیر دراز پیکان را نام کویند و در دستور و اختیارات بمعنی
شلغم را کویند و سلاجم بضم جیم یعنی دراز و سلاجم بفتح سین جمع سلجم است و سراجم جمع سرجم و سراطم جمع سرطم است
سطام لبه شمشیر و کناره و میان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس اهل الاسلام سعوم شتر چست رفتار
سامسم درخت مکناث و درخت آبنوس سنسمه نعل مضارع است با سین استقبال و او مشتق از وسم است
یعنی داغ خواهیم کرد و نشان خواهیم کرد کما قال الله تعالی فی سورة القلم سنسمه علی الخرطوم سلیم در دستور و صحاح
و کزیده سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است سحوم حبشی که در بیابان اخلف [illegible] سلام رحمت خدای و درود
و بی عیب و کزیده مار و کزدم و نام درختیست سلام بکسر سین نام درختیست که از او سلام بفتح سین هم کویند از نام است
سمسم بکسر سین اول کنجد سمسم بفتح سین اول و ثانی روباه و نام موضعیست سمسام مرد چست سماسم
موی جهای سرخ و او سمسام است سغم بغین منقوطه بد غذا و بد روش سخام نام بیابانیست و او مصدر هم
آمده است سلام بفتح سین نام قلعه ایست [illegible] خیبر من سنخ النضا سقام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است
سحام بحاء غیر منقوطه نام سکیت سخام بخاء منقوطه سیاهی دیک و سیاهی [illegible] ناز کشد [illegible]
و روان سلیم بکسر الشتر تیز و کرانشه [illegible] واو اندوه و غنا [illegible] سادم پشیمان و غمناک سنام
کوهان شتر و دریا و میان زمین سدم [illegible] سواسم [illegible] و متغیر شدها سهم تیر و بهره و تیر [illegible]
کر در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سیم و سهام بفتح سین کرما و باد کرم [illegible] است در هوا کر از [illegible]
الشیطان کویند سهم بعضی سهم بفتح سین جمع سهام جمع سهام بفتح سین کرما و تابستان و مدتی که شتر را
پیدا میشود و او مصدر هم آمده است ساقه فعل ماضی است یعنی [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة والصافات
فساهم فکان من المدحضین باب السین مع النون الف سحن در دندان کردن سکوان [illegible] سحان بیباکی کردن
و بیباک خواندن و دور داشتن از هر عیب سمن بکسر سین و فتح میم فربه شدن و روغن در طعام کردن سمین
قحط شدن سنان در پی شدن و کردن شتر بر شتر ماده را ابراهیم جماع سن زود بهبود [illegible]
تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و برنیان [illegible] از ستادن و کندید کشتن و ازحال کردانیدن و صورت
کردن و دراز روی شدن و چیزی بدندان سائیدن یعنی مسواک کردن سغن فراخی [illegible]
راکردن سیلان روان شدن آب و مثل آن سیحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوشحال شدن و فراموش
شدن سیحان نام خانواده [illegible] سحن شکستن سحن تاریک شدن چشم سدان پوشیدن و خدمت
کردن و فرو کذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را و پرده داری کردن من غیر الصحاح سیفان
ساقهای دراز سیلان بکسر سین انتقال از دنبال کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سیاه اندوه ناک
و غمکین و پشیمان سهلان بیخواب سیفان دو چوب باریک که مانند طوق در کردن گاو کاری بندند [illegible] هم و سر آن

در سوراخ

تریان در رفتن بچهره و به جای [illegible] رفتن
سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن
و روغن در طعام کردن صح

در سوراخ چوب بیت که بر کردن که او موضع سقلان هر دو بالشتر مرغ سینین نام درختیست کما قال الله تعالی
والطور سینین سوتین و سرجین سرکین و اینها هر دو معرب اند سفن بزرک خیل سواقن او دهار او جمع ساقن است
سکن بسکون کاف اهل و اسکین بضم سین نام قبیله ایست سکین کارد سکون نام قبیله ایست از یمن سافن
باد و کرد بر یک طرف برد کما یقال الجارات الریح سافن ای علی طریقة واحدة و در زمین دشتهای بلند دراز کشیده
سنین بفتح سین تراشه کرد در چین سنگ تراشیدن افتد سلس سر بهای تیرها و جهرخ آب کشی و سرهای استخوانها
مار را نام کویند طاو جمع سینی است سمان هر دو خار چوبی سبعان بضم با و یک نقطه نام موضعیست سحفین
بکسر سین و سکون جیم هر طرف از پرده که در پیش خانه باشد سلقان بکسر سین کبلی بچهای عاده او جمع سلق
سفن پره چرخ آب کشی و حلقه شیر پشت و استخوان پشت مار سنان سر جیح سبحان دراز و از فراخ شکم و دو برجی
و درجوالی که مانند خورجین بهم پیوسته باشد سلقان بیابان دراز هموار و او جمع سلق است سلکان بکسر سین
کبک بچهای نر و او جمع سلک است سلان تشدید لام کنه که اما های تنک رود خانه او سال است سلامان
درختیست سمان در رنگ کبود ریوی ... و او تثنیه سمن است و بمعنی مغز هم آمده است یعنی روغن
نهر شهر سمعنی مشتق از سمن است سمان بفتح بهار او جمع سهم است سحون شور و بلی کرم کرده شده سحین
نوعی از کلند که بآن کل از زمین بر کنند و چیز کرم سادن خدمتکار و در بان و خادم خانه کعبه سحن زندان
سجان زندانبان سجین درختی و زیر ترین جاهی از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان نبشته اعمال
شیاطین و مجرمین در آن سطوراست کما قال الله تعالی فی سورة المطففین وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم
و سنگ سحق کرده رطبقه زمین هفتم باشد سمین فربه و چیزی بیش کوشت و آنچه روغن کرده باشند و در آن
فربهان کما قال الله تعالی فی سورة یوسف سبع بقرات سمان سنان بفتح سین آنچه بدندان مالند از دارو چوب
مسواک که بدندان مالند سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کاه قلم یقال سن قلمک وسنها
راسها و طنک ایبهما سنین و سنون جمع سن اند یعنی سالها سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد را تیز کنند سنن
سیره ها و روشها و راهها و او جمع سنت است سنن بفتح سین راه و روش سفین و سفائن و سفن کشتیها سفان
بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست درشت سفن آتش و ساکن شده کان ساکن ارمیده و ساکنان
جمع ساکن است در دنبال کشتی را هم کویند سکین نام جانوریست سکران مست سکرانه نمایش شیدان کرکان
و نام شخصیست و نام زمینیست نام آیتست سائحون روزه داران و طلب کنندگان علم و مسافران عالم رونده
و آن دو معنی او از منقولات از کشاف و تفاسیر است ساطان حریر زمین بهند کان سحبان نام شخصیست که در عرب
مشهور است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وایل کویند و وایل هم نام قبیله ایست سمعان بچهای کبک کان
و او جمع سمع است سیدان بهان نرم موی و نازک موی سعدان کیاهیست که آنرا شتر بخورد سنجان طلبیست
و او جمع ساج است سلیحون و سالحون نام شهریست سجان نام رود خانه ایست در شام ساحین رود خانه ایست

سیحون رود خانه ایست در دیار هندوستان سجاح [illegible] سراحین جمع [illegible] سرابیل بارها
واو جمع سوراست سربان بضم سین جویهای خورد واو جمع سرب است سلوان بضم سین داروییست که
در آب کنند و بغمگین دهند تا خوشحال شود و در روایتست که اطبا آنرا مفرح گویند سوار بکسر [illegible]
دو ماننده [illegible] سلطان پادشاه و پادشاهی و توانایی و حجت سلاطین جمع یعنی پادشاهان سودان آدمیان
سیاه سعد العشیره [illegible] و باطل سالف الفتان [illegible] کردن [illegible] سماعون شنوندگان و دروغ [illegible] کنندگان و جمع
کنندگان سکنجبین داروییست معروف سیا [illegible] که مانند هم باشد و یکی باشد ساعلات [illegible] کنندگان
و سرین باشد که او خود را بلند و بزرگ دارد [illegible] سبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر [illegible] عجب
وصفی است از صفات الله تعالی و پاکی و [illegible] و مصدر هم آمده است سرطان خرچنگ و نام برجیست
از بروج آسمان و نام علتیست سرغان بفتح راء [illegible] و سیرغان بکسر سین و نون مانند [illegible]
[illegible] سرجون بفتح نون اسم [illegible] است [illegible] سیهان [illegible] [illegible] رود باشد
که [illegible] الله و [illegible] مستقبل است سخن و سخون و ساخن و سخاخ و سخنانا که گرم شده [illegible] مسنون [illegible]
کرده [illegible] باسایند تا دندان پاک شود باب السین مع الواو من المضا سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک
شدن کما قال الله تعالی والیل اذا سجی سحو [illegible] و پوست باز کردن و [illegible]
و تراشیدن سخو خاکستر و آتش از دیگ دان بیرون کردن و آتش را بر افروختن و راه آتش جای و اکردن [illegible]
افروخته شود سدو علم آموختن و قصد کردن و گشاده کام نهادن [illegible] و دراز کشیدن [illegible]
[illegible] سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی
بردن و جامه از تن برداشتن یعنی تن برهنه کردن [illegible] سطو حمله بردن و کام
نهادن [illegible] و دست [illegible] کردن [illegible]
از رحم [illegible] بیرون آوردن سلو [illegible] اندوه و عشق و خرسند شدن و اعراض کردن از چیزی سمو بلند شدن
سنو [illegible] آوردن [illegible] و آب دادن [illegible] اسقو [illegible]
ساو [illegible] شدن و دور دراز شدن [illegible] سکو بفتح سین و سکون [illegible]
سهو خطا کردن و فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن [illegible] مزید المضاعف
همت و نیت [illegible] سقو [illegible] سهو [illegible]
معروف باب السین مع الهاء من المضا سکه [illegible] سته [illegible]
[illegible] سفه [illegible] شدن [illegible]
و سیراب [illegible] و نادان شدن و کم عقل شدن [illegible] کقوله تعالی الا من
سفه نفسه ای خف نفسه [illegible]

باشد

باشد [illegible] ماند که [illegible] داشتن و چهارپا در رفتار [illegible] کردن و حیران شدن
و سرگشتگی [illegible] مزید المضاعف [illegible] و حلقه [illegible] زیرا که در اصل [illegible]
سته [illegible] کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه سفیه سبک عقل و نادان [illegible]
سام [illegible] باب السین مع الیاء من المضا سقی آب دادن [illegible]
گفتن [illegible] سخی [illegible] سبی [illegible] اسیر کردن [illegible]
کردن سجیه [illegible] اسم مصدر [illegible] سلی [illegible] و اعراض کردن سعی
[illegible] سمی بلند شدن سعی کوشیدن [illegible]
کردن و نوشتن سجل [illegible] سنی [illegible]
المضاعف [illegible] ساقی [illegible]
و فراموش کننده ساجی [illegible]
و غیبت گوی ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف [illegible]
دارو [illegible] سخی [illegible] سنی [illegible]
شد سقی بفتح سین و کسر قاف [illegible] نام گیاهیست [illegible]
سفی [illegible] سوافی [illegible]
ساحه [illegible] ساحل [illegible]
فراخ کام [illegible] سمی بضم سین [illegible] سماوات سامی بلند و آشکار
سیمیاء [illegible] سوانح [illegible]
سایح [illegible] سیما [illegible]
ستامی [illegible] سکی [illegible] سندی [illegible]
سفی [illegible]
[illegible] ساوی [illegible]
[illegible] سمی [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة مریم هل تعلم له سمیا
سوی [illegible] کتاب الشین باب الشین مع الالف من المضا شفا [illegible]
دادن شفاء [illegible] شغا [illegible]
[illegible] شنار [illegible]
داشتن [illegible] شوری [illegible]
در سوره شوری [illegible] امرهم شوری [illegible]

بمعنی مخلوق آمده است قَشا و قِشاء و قُشاء دشمن داشتن و قَشا بفتح عين بمعنی بهيچ کاری آمده است شطا
شطاء منقوطه ترکرفتر شدن انباذ رنج و شکافته شدن پی شکوی گله کردن شری بکسر شين خريدن و فروختن
کما قال الله تعالی فی سورة يوسف عم و شروه بثمن بخس دراهم معدودة ای باعوه و کقوله تعالی و من الناس من يشری
نفسه ابتغاء ای يبيع نفسه شری بفتح شين غضب کردن و سخت درخشيدن و التهاب برق و بسيار درخشيدن
شتر و ستور و لجام زدن بهر اسب کردن و دنيا جنبيدن کردن اسب بی فتر و آبله ريزه شدن و بالفکر
من غير الصحاح شعوا فاش و پراکنده شعرا نوعيست از شفتالو و بيشتر بر درخت و نام مکسی و چيزی باشد
کما يقال ما هيت شعراء و در بيچون از کسی سخن نا خوش بشود گويد جئت بها شعراء و صنيعها ای لايج بها عجب
که عبارت از هجنات است و بار اجيع بقضيلات شغا آنچه دندان بالايين و منقار بالايين او پيش شين است
شود و زينگه بيکينداد او زيادة باشد شصاصا ختا بی ذکی بمعنی شاء زن درست و زن خلد است
شاه گوسپند شکوه پستان بر شير شکاء شتران ماده پر شير و گوسپندان پر شير شبرا درختيست شوحا
وشيفا وشيما خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شبعاء زن سير شکاعا گياهيست که دارو از او کنند
شقا بتشديد قاف نت بالا دراز و مادبان دراز شرکاء انبازان و مراد شرکا که در قرآن آمده است در سوره
انعام فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا بتانند که شرکا انها را انبازان ميگويند نعوذ بالله من
فساد اعتقادهم شکلاء حاجب گوسپند ماده که گرد چشم گاه او سپيد باشد و چشم گرد سپيد او سرخ باشد
شجنا زن دراز و شتر ماده که در جست و دست و پايبرها در رفتار شوحا دست چپ شحما بضم شين
شوهاء زن بد شکل و اسب فراخ دهن خوب شتی پراکنده ها و انواع مختلف و او جمع شتيت است شری تاک
و کوه شری زمين و الا زيتون و درختهای بزرگ و نام بيشه ايست که در و شير بسيار شنوا دشمن داشتن کقوله تعالی ان شانئک
هو الابتر شاطی کنار رود خانه و کنار دريا شوی بفتح شين بريان و کنار آسمان و الا پوست
دستها و سر آدمی و اطراف و جوانب و چهار دست و پای لب شوی چيزی و مصغر و حقير باشد شويی
شوی و شوی تصغير شی بکسر شين بمعنی چيزی شطا شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد و شاخی که از بيخ
او بر آيد کما قال الله تعالی فی سورة الفتح اخرج شطاه شطا نام دهيست از نواحی مصر شکوی گله شوابا بقايا
کشتگان و هلاک شدگان شغرها نام شاعريست شفعاء خواه کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان و جمع
شرفاء بسکون را و مهمله و فا منقوطه گوش دراز و آنچه او را گوش دراز باشد کما قيل کل ستاء يتيض و کل شرفاء تلد يعنی
ما الاذن له تبيض و اما ما اذن له تلد شرقاء بقاف گوسپند و شتر گوش دراز شعراء که قافيه کنندگان و مراد شعرا
که در قرآن آمده در سورة الشعراء والشعراء يتبعهم الغاوون شاعرانی که شعر باطل گفتند و با پيغامبر صلی الله عليه و سلم
دعوی معارضه ميکردند شعری ستاره ايست که از پس جوزا بر آيد و آنرا کلب الجبار هم گويند و بعضی آنرا
در ايام جاهليت پرستيدند لعنة الله عليهم و علی جميع المنکرين و اعتقادهم شرکاء بزرگان

شقری عقاب کرسنه شهلاء اسپی که چشم سياه کبود شقاذا چوزه مرغی که از انقلابات گويند شجحی مرد دراز
شنجی شتر ماده چست چالاک شجحا آنچه در حلق فرو ماند و غم و غصه شبرا حجی که از آن طرق
شجرا درخت و در درختان و زمين پر درخت شدی يکی نوع کشتی بر بد بر تاب و انار و ام درختی است
پاره و تيزی ريزه بوی و سکسکه شدی سخی شجا دشمنی شرها مانند شروی ترکيبی که
کوهيست شطايا پاره و شکستهای چيزها و او جمع سطارت شطا تباه منقوطه
ذراع دست پياشد و دزبون تر قوم و بر قوم و شطار القوم انکه فی دوی قوم کند و از خالص ايشان نباشد
شفا و جبر و حد و کناره و اندک و بقيه آفتاب که فرو رفته باشد شقاء بضم شين و تشديد قاف کيا هيست
شهبا مادبان سپاه سپيد که سپيدی غالب باشد بر سياهی شهلا مادبان هم سپيد باب الشين مع الباء
من الصحاح شجب بفتح جيم و شجوب هلاک شدن و اندوهگين شدن و بانگ کردن زاغ شجب بسکون جيم هلاک
کردن الله و هگين کردن و مشغول کردانيدن و استوار کردن دهن شيشه و استوار بر و شجاب سر بند
شيشه را گويند شخب منقوطه رفتن شير از پستان و رفتن خون از جراحت شرب و شروب الغروب
ميان شده لب شوب آميختن شوب بر افروختن آتش و برانگيختن جنگ و افروختن رنگ شباب جوان بودن و
آرايش کردن کودک شباب و شيب خوش بوی ستور و هر دو دست برداشتن برای نشاط شيب پير شدن
و سپيد شدن موی شحوب سخت شدن شهب سپيد سپيد شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شلب
سپيد کردانيدن و پوست از گوشت باز کردانيدن و دور شدن از وطن و دفع کردن شعب بفتح عين
دور بودن سرهای بز و گوسپند شعب بسکون عين فراهم آوردن و پراکنده کردن و صلاح آوردن و چيز
خراب شکافتن و تباه کردن و اين از الفاظ الاضداد است و فرستادن شغب و شغب تشنيع کردن
کردن و برانگيختن قرب و شرب آشاميدن و شرب بفتح شين هم روايتی آمده است شنب
تيز شدن دندان شيوب سخت دفع کردن شحب خنک شدن و خوشاب شدن و نازک شدن دندان
شدن آن من غير الصحاح شباب جوان و جوانی شباب جمع شعب بضم شين و فتح عين کردن اسب
شعب بکسر شين دره که در کوه باشد و راهی که در کوه باشد شعاب جمع شعب بسکون عين نام کوهيست
و قبيله ايست بزرگ شعوب جمع شعب بضم غين و سکون عين ايشان از هم دور باشد
شوذب بفتح شين و ذال شعب و شعب شاخها و جانبها شقب درخت شغيب شوذب
مرد دراز شهاب بفتح شين شير خورد که آب بيشتر باشد و متغير شده شهاب بکسر شين ستاره و آتش پاره
و شعله آتش که بالا بر کشد و هر چيزی که درخشنده و افروخته باشد شهب جمع شوهب خار پشت شناب
کوهها شوب شور باران در محل بمعنی عسل هم آمده است شيب سپيد موی و عيب پيری شوب بارانی که
يکبار فرو آيد خاب جمع و شوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است و به معنی اسم مصدر است شحوب

ستونهای خانه شغب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شغنوب سر کوه شناخیب جمع شغب زمین
و شاخهای بریکدیگر درخت که بر بریده باشند و بعضی گفته‌اند آنرا گویند که بعد از خوردن بماند باشد شراب خمر شرب
بفتح خوردن را گویند و به معنی مصدر است و بعضی را گویند شریب آشامنده کان و جمع شارب است و شرب
جمع الجمع است و شرب جوی خوردن را گویند که بیخ کرد درخت کنند تا درخت آب خورد شرب نصیب کقوله
کما قال الله تعالی فی سورة القمر کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آب که بشور و شیرین میانه
باشد و هم شرب کسی را شریب نام موضعیست شطب خطها و چوبهای خورده دراز که بر پشت شمشیرها کنند
و او جمع شطبه است شیب بکسر شین کوههای که بر آن به شیب افتاده باشد و کسانی که موی های سر ایشان
سفید باشد و کسی که او مشغول شده باشد در حین آب خوردن شوارب رگهای که در حلقوم پیوسته اند و ایشان
مجاری آب‌اند در اعضا و گویند حمار الصحب الشوارب بعوض سخت آواز شبوب آنچه بر آن آتش افروزند و چوب
که معروف چیزی باشد و گاو وحشی جوان شب چیزیست مانند زاج و بعضی گویند که زاج است شنب تیزی
دندان و خوش آبی آن شبب گاو وحشی پیر شیاب آنچه چیزی به عیبتر شده باشد شارب آشامنده و سیل شرب
آنکه به نهایت خویش رسیده باشد نهیب جمر شطاب لاغر و دم خوشید و خشک شحیب کالخجو بینیره اندازه نصیب
سخن شحتا یعنی آنها و او جمع شصیب است شعاب سخت شطیب نام کوهیست شواطب زنانی که شاخهای
برک درخت خرما را اشکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبب موضعیست شعاب خطها
کشتی گیران که بطریق شغربیر باشند و شغربیر بعد ازین مذکور خواهد شد و او جمع شغربه است شعب غار شکاف
سنگ شعابیب شعو بیجمع و شعاب بیمعنی تشعیب که در میان دو کوه باشد هم گویند شغطب گوسپندی که شاخهای
زشت و با اصول داشته باشد شوائب چوبکها و مرد ایها و سرکینها و او جمع شائبه است شطاب محاوا غیر منقوطه
آنکه کوشتر و ریش بکشد باشد و لاغر شده باشد شاحب بجیم غیر سخت آواز شجاب آنچه بر سر شیشه کوزه
سبد فرنجان براه منقوطه است بار و لیستا و رجای مرفت شرب جمع شارب شاب بثاء منقوطه دور شوند از
وطن خود شغب سپا بالبثین مع الاول [illegible] شقحب خواری کردن بجواری و دشمن و داد کردن بر کوه و هم که از دشمن
رسید شریجه بهرودن فغلات زیادتی مرز و روز زیادتی بر کشت بریدن تا از درخت بصلاح آید شیبه جوان شدن
شلشلة جکانیدن شقشقة لاغر کردن و سخت عزت شدن شعشعة جنبانیدن نیزه در چیزی که تیزی در دل رسد
و بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن و زشت شمردن رطول کردن و عیب کردن و سخت شدن کار شکر
انبار شدن شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن و معنی اخیر است تو لحق سنجاده لقیا
در سوره انفال وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و سپاه است شجاعة
قوی و دلیر پسر شدن و بر راه شدن با عقل مثلان و تیز نظر شدن شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن
کردن شهاهة چیره زبان شدن شاکة و شوکة در سنا خار در رفتن شربة یکبار آشامیدن [illegible]

کردن

کردن شطط شطط برخاستن ایذا دی شخز و دشمنی کردن و دشمنی داشتن شخاصیة بیرون شدن شبرقة و شرقة پاره کردن
شلشلة چنگال بر زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شعشعة بعین غیر منقوطه شراب آمیختن و بنهایت لطیف شدن
شتت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شرحب در دریدن و بچیز زدن جامه را و در رخت بچیز زدن شمجاکرکی
شدن شیطنة مردار شدن شحیح جیب بر بدن مرغ و در نوعی آواز در حلق گردانیدن شتر شراد و شرادة رمه کردن
و شره حریص بودن و شتاب کردن را هم گویند شهرة آشکارا و فاش شدن و روشن و پیدا شدن شکره بفتح
کاف بسیار شیر شدن گوسپند و شتر شکر و شکورا و شکرانا سپاس کردن شحوب باریک شدن شرحة بریدن گوشت
و پاره کردن شاطا چهار پارا خواندن و نوشتن بنوش کفتن بچهار پا شنارة سبال عفت شمن یا شعش و آواز کردن
شنوة بفتح شین پرهیزکار شدن از پلیدی و مرداری شنیة و بدهموع جامه را رنگ کردن شنیز خواستن شغوز
بجوع و متغیر شدن شغربیر پای بر پای حریف پیچید است و آن در وقت کشتی گیرند تا لب دار لکیموع
از فن کشتی گیریست شغرة سرخ زرد شدن شواد و شکاز بجوع شدن شکیمة سرکشی کردن و نافرمانی بودن
شقاء زشت شدن شغار و ویدیه شتیمة دشنام دادن شرة نشاط در جوانی بودن شرارة سخت خشک شدن
شرفجة دراز کردانیدن شفیع خواستن بخصوص چیزی ملکی با کرد رجوار و ملک او باشد شفقة مهربانی کردن و مهربانی
داشتن شفاعة در خواه کردن کناه کسی را شیوع آشکارا و فاش شدن شیبه سپید شدن شهقة بغرهه زدن و فریاد
کردن شبهة پوشیده شدن شهلة سیاه کبود شدن چشم شقاوة و شقاوة و شقوة و شقوة بدبخت شدن
و شقوة بمعنی ظالب شدن هم آمده است قرحیة بیرون پوست و غیر آن شقشقة بانک کردن شتر و کشیدن شمیجوی
پیر شدن شیخة بکسر شین سخت شدن شدة بفتح شین یکبار حمله کردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن
من عالم الصلاة شجاة باران ضعیف شلاح بکل بیش کوهی شرشرة باد درخت شغربه حیله کشتی که بطریق کردن
شغربیر مصدر وی مذکور شد شرزة درشت و بدخوی شرفة زنان منقش بکوش و او جمع شملة جزمای تر
که بر درخت باقی مانده باشد شیحوی بیره سخنه گروه یاران و بیشتر و چیز شیوه طائفه عدلیه و فرسیه شیعیه
بره سخت شقة راه دور و سفر دور و جامه شوانة منزلیست از منازل قمر و شولة رضیعت کنند را هم گویند شایعة
جوالی کمان شنیة آنچه بر آن در آویزند خلیه اندک شواح اندک و زن شوخة شتر ماده جیب شتار و خطیبه
پاره از پوست و پاره از گوشت شتر که بعد از بریدن شده باشد شعرة موضعیست شقة تقیید آن که درخت
مانده باشد شجرة بجیم و دال منقوطه تا سرما از درد شطارة بجهای چیزی که نیو بر باشد و نیز ماده شتر زنده که
که بر جای نیمازند و شعره نام قبیله ایست و الا کوهی که آنرا شقایق النعمان گویند شکرة و شکیرة ماده شتر لب پر
گوسپند پر شیر شعربة شتر ماده جیت شقراق صورة شهلة بدال غیر منقوطه مرد بدکار شقیحة ورمیست که در بر
در بره [illegible] عضو و سپید شود شقوة بطاء منقوطه جانب کوه و چیزی شجعة آن مقدار طعام که یکبار لقمه کنند
[illegible] سحیت شاة حال اسبار و شتر ماده شیا شیتا اسب [illegible] و اسبی که [illegible]

دو ریختار شطر [illegible] و از یکدیگر از چیزی شغا دندان را آید شتیت و شت پراکنده شتات جمع شتیت و شتام
[illegible] درت تمام که بعضی خود است در هم و سراو که [illegible] و طرف او پوست است و نفس و فرمان را
[illegible] بکون میم جامه است شرق و شرقه موضع آفتاب بر آمدن و موضع منسوب بطرف آفتاب بر آمدن
[illegible] باید در سوره نور من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یعنی هر دو آفتاب بر وی تابد
[illegible] که اگر میوه این چنین درخت زیتون و روغن آن نیکو و اصفی است و بعضی گفته اند
[illegible] زیتون نیست که نه در طرف مشرق باشد و نه در طرف مغرب بلکه
در [illegible] موضع ولایت شامات که زیتون آنجا بهتر می باشد و اول اصح
شرفه [illegible] جمع شرفه و شرف و کلاه گوشه بر نهاده شاه شراها
شرفات [illegible] شامات شجر بکسر شین و فتح یا پیراهن شماقی بهر وستا کان
شامخات بلندان شجر [illegible] خور و خاصیت و نعات شار لباس صورت خشکی و حفت شجره پوشیده شجره
و شجره ملعونه که در قرآن آمده مراد بان شجره زقوم است که در دوزخ میباشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد
شیطانات و شجره طیبه درخت خرماست و شجره خبیثه درخت دیگر است شکر طیب نخلات شاخ در درخت
خوار دار شجن و شجنة اندوه دارد شغات جمع شرجه گروه اندک و پاره از چیزی شرازه و شرره آتش پاره که بجهد
و شرارت بدی را هم گویند شره بفتح حرص و جوانی و تیزی جوانی و نشاط شعره بضم شین برآمدن کاه موی
سراه و کناره چیزی من المستور شقرو بفتح شین کاردی که بدان پوست را بشکر دو شکر کنند کران و سرابها
دار شیر و لب شمشیر و خادم قوم و کوچکتر قوم شرب بالضم آب خوردن کاه شربت و جهار پا در راه و روشن که خدا
و رسول او وصیت نهاده باشد شرعه راه و روشن کان و مانند آنها شوائه پوست سر شقیقه یک طرف سر و میانه
دو کوه شقه بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقه بضم شین راه دور و جامه دراز من المستور شقیقه
ابن النعمان بن المنذرات که حدیث سابق این حکایت شمائل شیطان و سپدانی و چیزی از جنس کوهی شجیع کمانی که از
چوب شریح سازند و چیزی که از دیگر درخت خرما باقی باشد تا خوره در آن شد و یکنوع کمانی که از
چوب مختلف کرده باشند من الجبل شماریخ شقه مرا این شهلاء سیاه کبود و از و فعل شق نیز شده است
اما رنج شده از و فعل مشتق شود و زن نیم پیر عاقل را هم گویند شجاعت بر شده نوشتار روینده شرطه چیزی است
شعله روشنی آتش شعیله فتیله که با آتش افروخته شده باشد شاکه درخت پر خار شوکه خار و سلاح کما قال الله تعالی
فی سورة الانفال و تودون ان غیر ذات الشوکه تکون لکم ای غیر ذات سلاح کذا فی المستور و شوکه رکی الرکبا
جوالست که بدان رایت تار و پود جامه را بش کردم را هم گویند شکاله بضم شین گزیده در سینه هم
باشد و مانند آن شقشقه چیزیست مانند شش که شتران از دهان بیرون آرد و سازی است از سازهای جولاه
و در شقشقه خطیب را هم گویند شمامه خربزه خردیست که بسیار سبز آید دستنبو گویند شماریخ شاخ بدیم بوینده شجیم

نجاویز منقوط

ن مؤلف

نجاویز منقوطه گوشت تازه فربه و گوشت تازه شلقم عمل دادن بد خوردن دونوع آب و اوتکه نشان بر تن خود کند
تا بان [illegible] شود شراقه خار جنس شمله شخص و شموخ زن نیم پیر عاقل شرشر گیاه و اسعد البرکه پیدا شد خیلش برآمد
و خیلش برابد فیلنه بتشدید یا تنه قوم هلاک شد شبیه جوانان فندق بدال منقوطه شاخها عرب کنند در حشت
که بر وی باشند یا مانند بر بند شرسر بضم شین و شر بفتح شین آنچه بسیار کم بسیار آشامیده شود شریح بفتح شین
در راه چاهها خوردن که بر کرده و بیخ درخت کنند تا آب درو کنند و درختان که آب خورد شراب جمع شرب بوز هر
آنکه مانند شرزه گوسپندی که او مقدار خوردن گوسپندان نباید و چیزی ایستد تا دیگران در پا در روید شدة و شدیدة
شخص شیخ زنی که شاخ و برگ درخت خرما تا شکافته باشد تا از آن حصیر بافته شود شطر بالفتح اهل عرب یا
که بر بیم تفضیل کنند شطب شاخ درخت خوردن و چوبی خورد و گروه و آنچه که اسپ و کوزه و مثل آن را بدان اصلاح
کنند و پاره زنبیل شهبر زن پیر سیاه اگر پیر سپید بیاید باشد شیب بکسر شین و دال عین غیر منقوط گردم شجیر بکسر شین
و سکون جیم و لیلاج شجه بفتح شین شکسته که در سر باشد شجره را ذا یا به بلقا اهل شام من شرح الموجز و شما
هم گویند من اختیارات البدیعی شاماه خشتزاده که شیر که بچیز او هفت ماه رسیده باشد شعور اشکار اشیب
گیاهیست معروف که بزبان گیل شوبت گویند شیرة خوردن آهن پاره که در بنا الرکاره دو شمشیر در دست برکنند
تا آنرا سخت نگاه دارد شنشار زن دراز نیکو و شترماده دراز شنشعانا جمع شغشغه بعین منقوط اول از کبوتر
شانه و شاقه زنی جراحتی که در تن باشد پیدا شود شعشعه بعین غیر منقوط موی کاکل و سر هر چیزی و بالای سر
سر کوه شعفات جمع شعفه بقیه آبی که در ظرف مانده باشد شیفته بتشدید یا و دو نقطه تحتانی مکسوره پیش
رو قوم و مقدمه لشکر که دیده بانی کنند شباکه آهن مشبک شبیکه خویشی شبکه بفتح شین و با یکنقطه
تحتانی الم و گره راه و میان راه و دام را هم گویند شرکة انباز شکه بکسر شین و تشدید کاف سلاح و جز آن
که در پهلوی سوراخ دستار بر کنند تا دستار و رانیک فرو گیرد شکیکه گروه شملاء بتشدید لام شتر ماده چست
رفتار شجنه بهره و مراد از شجنة الاذن برگوشه گوش است که گوشوار در وی کنند شجنة الارض زمین تنگ بلند با
گویند شجنة و شجنت ریشهای درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی نهانی بهم پیوسته و بهم
در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الله و شققته من الرحمن شرذمه جماعت بسیار و همه قوم و حاکم
شرطه و شاهپلیک و بینت الشفر حیز را گویند شاة کاو و وحشی و گوسپند شناة و شلاطح خفاش زمین
مشهور شده و پاره از زمین شطیه بضم شین خط و جوی که بر پشت شمشیر کنده باشد و شاخ سبز درخت
خرما و زن دراز الا شطبه پارها از پوست و پاره انگور که شتر که بر بدل آب بخشیده باشد شارة جهره ایست
از جزایر دریای روم باب الشین مع الفاء من الصحاح شعث پراکنده شدن و آشفته موی و گرد آلود شدن را
شنف سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر الصحاح شرشف و شرابیت بضم شین لنکر کشف و کتف
پای او سطبر باشد و شیر درنده شنف گیاهیست تلخ و خوشبوی که آن پوست را دباغت کنند شعب جنگ در وی

ومتعلق شده چیزی **شبث** بفتح با جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد **شعث** کاره آکنده ٥

باب الشین مع الجیم من الصحاح **شج و شجیج و شجاج** سرشکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن
و قوت شراب بآب شکستن **شجیج** بدو جیم ریزیدن آب **شجیج و شجاج** بانگ کردن شتر و کلاغ **شجج** دردمند گشته
شدن پوست و غیر آن **شرج** آمیختن و در بدوختن و چیز دوختن جامه را **شرج** برهنه شدن و بترتیب نهادن
چیزها را بالای چونی **شرج** بفتحتین دو عیب منقوط خایه که از بایه خصیه دیگری بزرگتر باشد و بیله خایه بودن چیزی
و شکافتن درکمان پیدا شدن **من غیر الصحاح شجج** نوعیست از صرف عام خیاطان البد ایجی **شجیج** سرشکسته
شجاج مجاهد شده و جیم خر وحشی یعنی خر کور **شمج** حیل اسب داین با فتر و جامه باریک و جامه درهم
وهر دو ختر که باشد **شرج** کروه و مانند و نوع آب ذبن کاه و **شرج** بفتح را رود خانه و جای فراخ و فراخی
رودخانه و راهی که در رسانا اشما پیدا میشود و دستهای جامه را دار شراج و شروج جمع **شرج** بسکون را
شرج نام چوبیست که از آن کمان سازند **شماج** چیزی که پوست دانه انگور که جوده باشد و با آتش انداختن
شیج روغن کنجد **شعاع** و ستاره من الموضع و الدستور **شجاج** شکستها که در سر باشد و او جمع شجه است بفتح
شین و تشدید جیم **باب الشین مع الحاء من الصحاح شح** بضم شین بخیلی کردن و حریص شدن **شیخ** بهی کردن
و کشیدن **شرح** آشکارا کردن و کشاده کردن و شرحه کردن گوشت و بدین معنی اولست قوله تعالی الم نشرح لک
صدرک **شحیا** در کار کوشش کردن و از چیزی برهیزیدن و از ارباب صفات الدراست **شغح** بفتح شین برگشت
شدن و زشت کردانیدن **من غیر الصحاح** بخیل شحاح جمع **شحیح** ملیر و جست و عزتمند و بام باشنده در کار
شحو و شحیح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید **شح** کوشیده در کار و نام گیاهی باشد که آنرا [illegible] گویند
شاح جمع **شرح** گوشت و نیز شرحه کرده **شرح** دراز **شطح** مرد سطبر شفاح فراخ **شنج** زشت **شناح** نام گیاهیست
شناح بتخفیف نون مرد دراز و شتر جوان **شحاح** آتش زنه که از آن آتش بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت
لغزنده که از آن سیل روان نشود مکر ببادان **باب الشین مع الخاء من الصحاح شمخ و شموخ** بلند شدن و تکبر کردن
و شمخ بینی بلند داشتن یعنی خود را بعیبی تکبر کرد **شرخ** یعنی آغاز کردن جوان و کودک و شکافتن و [illegible]
شروخ جوان با بروطان شدن و افزایش کردن کودک جوان و شتر [illegible] کودک او از بول خود [illegible] من المجمل
شیخ بفتح یا و دو نقطه تحتانی پیر شدن **شیخ** براصل خود آمدن و عیب و تشنیع کردن کسی را **شدخ** شکستن
و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب **من غیر الصحاح شیخ** پیر و جوان من الدستور شیوخ جمع **داخ** [illegible]
چنانکه مصحح جمع صاحبست کقول النبی اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شرخ [illegible]
شتر [illegible] پس [illegible] والاول جوانی و اول کار [illegible] **شمراخ** پای [illegible] **شوامخ**
بلند و کوههای بلند شوامخ بلندان و کوهها بلند **شمخ** [illegible] **شماخ** نام شاعریست **شالخ** [illegible]
کذا فی المجمل **شمراخ** سر کوه و [illegible] سپیدی [illegible] پیشانی اسب باشد و اسب سپید [illegible] خوشه خرما و نام شماریخ

جمع شمرخ

جمع **شمرخ** خوشه خرما **شیخ** بفتح با یک نقطه تحتانی مانند وزغ چیزیست **باب الشین مع الدال من الصحاح شکد** بخشش کردن
و بسیار استوار کردن و سخت شدن و کرفتن و موی کردانیدن من الصحاح و در [illegible] تا بلند شدن روز
و حاضر بودن **فراید شرود** رصیدن **شید** بکسر یا [illegible] بنا و بلند کردانیدن از **شهود** گواه شدن و حاضر شدن
و بیان کردن و اعلام کردن **من غیر الصحاح شدید** سخت و بزرگ و بخیل [illegible] و شداد جمع شدیدست [illegible]
[illegible] است و بدین معنی جمع شدید است **شکد** بضم شین بخشش **شید** بکسر شین کچ که از سنگ
و آن عمارت کنند بناها را **شاهد** گواه [illegible] و آنچه از شکم بیرون آید مانند آب حیض زنان و فرشته
[illegible] و این در روز آدینه منقول از دستورات شهود و شواهد [illegible]
گواهان حاضر شدکان **شهد** عسل که با شمع باشد شهاد جمع **شهید** گواه و کشته شده در راه خدا
جل جلاله و عم نواله **شارد** رمنده [illegible] جمع شارد است **شارد** رمنده شرد جمع **شرید**
و [illegible] شهود [illegible] جمع **شرید** رانده شده **باب الشین مع الذال من الصحاح شذ** تنها شدن و اندک یافت شدن
شقذ بفتح [illegible] شدن و رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و چشم کرفتن [illegible] چنانکه از نقصان
دماغ باید **شمذ و شماذ** برپا [illegible] شتر ماده [illegible] داشتن شتر ماده دم خود را در [illegible]
با [illegible] داشتن و بمعنی آبستن شدن شتر هم آمده است و برپا داشتن شتر دم خود را تا دانسته شود که او آبستن است
تا شتر نر با او جماع نکند **من غیر الصحاح شاذ** تنها مانده و اندک یافت شده شذاذ و شواذ جمع **شاذ** بمعنی
ذالعلم مردم که در میان قوم باشند و از قبیله [illegible] نباشند **شقذ** عقاب کرسنه **شقذ** بکسر [illegible]
و کسی که بسیار بچشم باشد چشم کند **شفذ** بکسر شین و سکون [illegible] مرغ [illegible] سنگ [illegible] گویند
و بعضی گویند که [illegible] روباه است **باب الشین مع الراء من الصحاح شکر و شکور** سپاس کسی داشتن و از ادای
کردن [illegible] قوله تعالی فی سورة الدهر و کان سعیکم مشکورا [illegible]
و مشکورا هکذا فی الکشاف و التفاسیر **شری** با یکدیگر [illegible] و عرض کردن [illegible]
و بیرون آوردن [illegible] **شرر** [illegible] کردن **شر** چیزی
باز [illegible] تا [illegible] **شهر** شمشیر برکشیدن از نیام و چیزی [illegible] کردانیدن
و روشن و آشکار شدن **شقیر** [illegible] **شکر** بفتح کاف [illegible] **شکیر**
[illegible] **شغر** [illegible] **شغر** [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] **شطر** [illegible]
و نصفی [illegible] **شعر** دانستن **شعر** [illegible]
[illegible] **شغار** [illegible] **شکر** نکاح کردن
شمر تکبر رفتن **شبر** [illegible] **شتر** [illegible] **شبیر** [illegible] **شمر** [illegible]

ومختلف شدن کار و بیزه زدن و ستون در خانه زدن و خانه بر چوب انداختن و ستور در خانه بستن شخیر آواز
کشیدن و آواز در حلق گردانیدن و بر بینی آواز بر کشیدن و به دست راست آسیا گردانیدن من غیر الصحاح شکور ثواب
دهنده و مزد دهنده کما قال الله تعالی فی سورة الشوری ان الله غفور شکور و سپاس گذاری کننده کما قال الله تعالی فی سورة
بنی اسرائیل انه کان عبدا شکورا و چاروائی که اندک علف خورد [illegible] باشد شاکر سپاس گذار شکر فرج زن و جاه من
الدستور شکیر موی سست و گیاهیست که از بن درخت روید یا از گرداگرد بیخ درخت و شاخهای خرد که از گرد
بیخ درخت روید شکر جمع شمصیر نام شهریست شناتر انگشتها شنظیر و شنظیر بالمنقوطه بد خلق و کار بد و فحش
کننده شغبار شتر چست رفتار شعر معروف و بدن شعر جمع شعرت بفتح شین و تخفیف بد کار شریر بکسر شین
و تشدید راء اول بغایت بد کار شراشر نفس و اثقال شرور و شرود عیب و مکروه من الدستور شرر گیاهیست
شرر و شرار آتش پارها شرشار بر بافی که از او روغن چکد شهر ماه شهور جمع شطا جو که [illegible]
و جو بها خورد که موی شتر ماده بندند بعد از ولادت شاصر و شصر آهو بره شطر نیمه و طرف و جانب شطیر
غریب و دور و تنها شطور گوسپندی که یک طرف پستان او خشک شده باشد گوسپندی که یک طرف پستان او دراز
شاعرا انگشتریها و گوشوارها [illegible] پادشاهیست از پادشاهان [illegible] کردانند [illegible] و وارث
شجر و شجر کنار دریای عمان و عدن که پهلو [illegible] کناره دریا که در میان یمن و عمان است شاطر آنکه پیچ
آورده باشد اهل خود را [illegible] شذر و شذر بفتح هر دو پراکنده شده شذر بسکون ذال ریزه زر که از کان
برچیده شود [illegible] شطر [illegible] شعر بفتح شین موی شعور جمع
شعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر گوینده شعیر جو شعری [illegible] شعر بضم شین [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] شعار [illegible] شعیر
شتر [illegible] چست رفتار شعر گوسپند و شتری که [illegible] شمر [illegible]
[illegible] شعار جامه [illegible] شعار رخت [illegible] که پوشیده شده باشد و لباس
و فرج زن و صورت شعوف کلاه [illegible] شعار رخت و جامه [illegible] پوشید [illegible]
جامها پوشیده که بر تن [illegible] شعار [illegible] شعار [illegible]
و غبار [illegible] شعار چوب [illegible] که در زمین [illegible] اندازند [illegible] دلو را از چاه بیرون کشند
و [illegible] باشد شهابر [illegible] شهبرات شجر درخت و گیاه [illegible] و اشجار
شجیر [illegible] و درخت [illegible] شجر بسکون جیم دهن [illegible] شجیر [illegible] فرو ریزد از
سنگ و گل شجیر رنج و مصیبت و مشقت من المهمل شیر نام شهریست شقر [illegible] شقر بضم شین [illegible]
شقیر [illegible] شقیر بکسر [illegible] شقر بضم شین [illegible] شقیر بکسر [illegible]
[illegible] شبور [illegible]

بروزن [illegible]

بوی و چیزی که در وجای [illegible] باشد شغر حاجت و کار و حال شقور بفتح شین [illegible] شبر بکسر شین
و [illegible] و سرداران او و بخشش شبر بسکون [illegible] که ایمن [illegible] حق النکاح باب الشین مع الزاء شجز
شمز [illegible] و شیر زدن و جنبیدن شاز [illegible] جای [illegible] شمز [illegible]
و [illegible] من غیر الصحاح [illegible] شنز [illegible]
شمزر و شمزر [illegible] شبز [illegible] سیاه [illegible] شونیز سیاه [illegible]
باب الشین مع السین من الصحاح شمس آفتاب [illegible] شماس و شموس [illegible] اسب [illegible]
[illegible] شوس [illegible] بگوشه چشم نگریستن از غضب
و [illegible] شغس [illegible] شرس بفتح [illegible]
شرس [illegible] من غیر الصحاح [illegible] شمس [illegible] شموس [illegible]
شموس بفتح اول [illegible] شرس بکسر شین [illegible] شرس بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] شکس و شکس [illegible] باب الشین مع الشین من غیر الصحاح
شیش [illegible] باب الشین مع الصاد من الصحاح شوص
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] شخوص [illegible]
من غیر الصحاح [illegible] شخص [illegible] شخص شخص [illegible]
[illegible] شخیص [illegible]
[illegible] شاخص [illegible] شخص و شخص [illegible]
[illegible] شقص [illegible] اشقاص [illegible]
[illegible] شقص [illegible] شقص [illegible]
از زمین [illegible] شخیص [illegible] شخص [illegible]
باب الشین مع الضاد [illegible] شرض [illegible] شرض [illegible]
باب الشین مع الطاء من الصحاح شطاط و شطاط و شطاط و شطوط دور و [illegible] شط
و شطوط [illegible] شرط [illegible]
شرط [illegible] شمط بفتح میم [illegible]
[illegible] شیط [illegible]
[illegible] شحط و شحوط [illegible] من غیر الصحاح شمطا
[illegible] شمیط [illegible] شماطیط جمع شمطا و شمطیطات شمیط [illegible]

وسپید بام شمطا هم بدانمعنی و اول جمع شمیط است شمط بفتح میم نواله کرد در دهان طعام کنند شماطیط جمع
شیاط بوی پشم سوخته شوط یکنوبت شرط آنچیزرا و چیزی از قول و فعل و ابیات راشد و جانب چیزی و کناره چیزی
خورد من المجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه است و او معنی شرط است شرط بفتحتین نشانه و مال زبون و مخص
بزرگ و خرد و مخص زبون و این از لغات الاضداد است شرواط دراز و سطبر شط کناره و جانب چیزی و کناره
رود و خانه و کنار جوی و جانب کوه شطوط جمع غربط ریسمانیست ازبرای درخت خرما شطاط
دروغ و زیاده شطاط شتر تنومند کوهان شیوط بتشدید یا یکنوع ماهیست شمیط مجاو غیر منقوط دراز
شرط بفتح راء و ضم شین فرومایگان و کسانی که برتن خود نشانه کنند تا آن شناسند و او جمع شرطه و شرط
و شرطها است شوحط درختیست که از آن کمان سازند و او برزبان گیل شوحس گویند باب الشین مع الظاء المعجمه
شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبیست که یکطرف وی تیز باشد مانند کارد و چوبی که در گوش جوال تعبیه
کنند و چوبی که رسن بر آن کنند و نام دهیست از زبید شظشظا ابر کودن باب الشین مع العین من القاموس شیاع
و شیوع آشکارا شدن خبر و قسمت کرده نهادن چیزی و پی روی کردن شروع در کاری رفتن و در ابتدا درآمدن آب
شباع بکسر شین حوالان و بانگ کردن شیوع دور شدن شسوع دور شدن و کشاده شدن شعاع دو شاخه تا
اسب شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شبع و شبع سیر شدن شنع زشت شمردن
ملول کردن شجاع زشت شدن شع پراکندن و افشاندن و انداختن شتر ماده بول خود را بر ران خود شعشع
آب آمیختن چنانکه لب در آب نهاده آبرا آشامیده شود شرع راه راست نهادن در راه راست بودن و پوست کندن
و در رفتن و کشودن چیزی و روشن و آشکارا شدن و برداشتن شتر گردن خود را شکع بسیار شدن نالیدن
و با خشم شدن و بسیار شدن کشت و برداشتن سر شتر بمهار شیع بیرون کردن و بانگ کردن و خوش
شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن و آهسته رفتن شتر و جست
بابرداشتن و برد رفتار من منتهی الارب شرع و شوع دو در شیع بکسر شین منقوط بند کفش و کالا در جوش و دوال نعلین
شسوع جمع شبع بکسر سین غیر منقوط آنکه مال خود را نیک محافظت کند شفیع و شافع در خواه جرم کسی کننده
و شفعه در بیع کننده و شافع شتر ماده که گوسپند بچه دار را هم گویند شفع انکه چیزی که سیری کرد اند شرع
دار و جنازه شرع جنازه شواع پراکندگان شاع کرد هم او جمع شیعه است شافع شفاعت کننده و شتر
شتر ماده را هم گویند که بچه او با او باشد و شتر ماده که بچه در شکم داشته باشد هم گویند شعوع شتر
که پیلپستان [illegible] شیع مقدار و پس چیزی و بچه شیر و پیه و شیر و مانند کقوله [illegible]
البویره [illegible] شیع آواز [illegible] شیع
کروه [illegible] شایع بفتح [illegible] شایع و شایع آشکارا [illegible]
جزو قسمت [illegible] شیع [illegible] شرع و شرع زههای کمان و شرع بمعنی ماننده هم آمده است

ومعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست و درود شرع که خدا و رسول اسم نهاده باشند شارع راه راست شرع کنند
و آشکارا با آب پاینده شرع بضم شین و فتح را جمع راههای راست و آشکارا با آب درآینده کان شروع
باب درآیندگان شنیع زشت شمع لطیف خلع دراز شکع دردناک شکوع در حقیقت که آنرا اسم گویند
شیوع بفتح شین و شیع بچه که از پس بچه دیگر زائیده باشد شنع عیب کردن و طعن کرده نهاد و جمع شنعه است
شجاع و شجاع و شجیع دلیر شجاع یکنوع مار را هم گویند شجیع چشم سبک شعاع سیم و آفتاب [illegible] شعاع بفتح
شین خون و روشنی پراکنده و پیچ خوش شیروگندم شعشع مرد دراز نیکو و مرد چست و چیز پراکنده شراع
بادبان و زههای کمان و رودهای طنبور و او جمع شرعه است شفع جفت و ده و صده و روز عید قربان شافع
گوسپندی که بچه او با او باشد شمع موم شماع شموع زن خوش کلمات نیک نفس بازی کننده و مزاح کننده
باب الشین مع الفاء من القاموس شغف و شغف بدرون غلاف دل رسیدن و دوستی و اندرون دوست داشتن
و دل بردن به دوستی شناف دشمن داشتن و ریش و جراحت پیدا کردن پای شغوف و شغف [illegible] شنوف
زیور [illegible] کردن و آلاستن شف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است
شغف بفتح شین [illegible] کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن جامه [illegible]
و درخشیدن [illegible] و شفیف بمعنی [illegible] هم آمده است شنف دشمن داشتن و بدنظر
چشم نگریستن شرف بسکون راء غالب شدن [illegible] شغف و شغف دل سوختن به دوستی [illegible]
دوستی کسی او سعیفه کرد [illegible] شظف [illegible]
شغاف و درمیان پوست [illegible] من منتهی الارب شغف و شفوف و شعف سرهای کوهها شظف و شظاظ سختی
و تنگی شف بفتح شین جامه باریک و نازک و پرده تنک که از پس آن چیزی نمایان [illegible] شفوف جمع شرف
بلندی [illegible] شطوف [illegible] شظیف [illegible]
شظف بکسر ظاء درخت [illegible] شفشاف باد با اندک سرما شریف بلند و بزرگوار و اشراف جمع
شریف است شفاف چیزی که بغایت تنک و باریک که از پس او چیزی توان دید شغاف [illegible]
شرف جای بلند [illegible] شرسوف [illegible]
اعضا و شراسیف جمع شرسوف [illegible] شرفا [illegible]
کرد دراز و باریک باشد [illegible] شرف بضم شین و راء کنگرهای قصر و [illegible]
پیند [illegible] شغاف درد [illegible]
شغاف و شغوف [illegible] شنف [illegible] باب الشین مع القاف
من القاموس شرق [illegible] شکافتن [illegible] آفتاب شروق و شرق [illegible] شرق بفتح راء [illegible]
گوسپند [illegible] الصلوة الا شرق [illegible]

ما یبجی شرقة بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در آرزو یعنی و تشتاق مجهول و لازم
و متعدی آمده است شقاق مخالفت و دشمنی کردن کما قال الله تعالی فی سورة هود و لا یجرمنکم شقاقی شراق
پاره پاره کردن و این مصدر رباعی هست بمعنی شرح شفیق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن
بعضی از بعضی و چشم واکشوده فتادن و برآمدن دندان شتر و عیران و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق
بانگ آخرین خر و فروبردن بگلو و نالیدن و تقل و اخراج النفس دم برکشیدن شهوق بلند شدن شوق آرزو
جماع شدن و تیز شهوت شدن شبق آرزو کردن و حیز را دراز کردن مرد بارکشیدن مهار شتر و دور افگندن
شفلک بجای شفق نزاع شدن طرفه هر شیق و شبق در آویختن و بالا بستن شق بکسر شین رنج کشیدن
کما قال الله تعالی فی سورة النحل لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق حریص گردن و رشاد شدن و حریص شدن
المکسر شرقراق و شقراق و شقرق مرغیست که آنرا اخیل هم گویند شمقمق دراز شیق کوهیست شکاف کوه سخت
ترین موضع از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و شاهق مرد سخت عضب با هم گویند شارق آفتاب شرق آفتاب
و آفتاب برآمدن گاه شرق بکسر شین گوشت سرخ ... شریق نام کوهیست من المجلد و نام مردی المفتوح
شرق اندوه شقیق برادر و نصف چیزی شقایق میانهای ... و شکافهای کوه و شقایق النعمان گل
باشد و شقایق النعمان گیاهیست شقق راههای در دو جامهای مخصوص و او جمع شقرات شیق ...
باران ... و نام قلعه ایست از قلاع خیبر و نام مخصوص ... ازکا ... طرف
کوه و جانب چیزی و پارههای لوح چوب که آن لوح را چوب بعرید باشد شاق دشوار و رنج آینده شفق ...
و بقیه روشنی آفتاب که در اول شب میباشد از سوی مغرب چیزی بود شبق بکسر مرد تیز شهوت و آرزومند
شهوت و جماع دارنده شبرق گیاهیست شبارق جمع شبادیق پاره پاره ... بکسر شین در از و در شت کره
سر هشلک بند شرف علتیست که در چشم پیدا شود شمق بفتح شین دراز شمق ... تمام و بالیدن و در بعضی
از نسخ از کوه از عضو و وقص شیق ... شرق ... جانب دست ... شفیق مهربان شقق
شکاف ... شقوق جمع و شق بمعنی جمع هم آمده است شقاق علتیست که در چهارپایان باشد باب الشین مع الکاف
من المفتوح شوک خار درخت و چیزی و خار در رفتن و در سیا خار در رفتن و با سلاح تمام شدن ... آمدن
و نیز دوش ... شدن پستان دختر ... ظاهر شدن شوکت و چیزی باز و دختن ...
شخص ... اندک لنگیدن ... و بکمال استادن ... بسیار آمدن ...
شدن و تمام سلاح شدن شیک ... در ... کافر شدن با انباز خدا و کسی را انباز گردن
من غیر المفتوح شرک ... انباز ... با انباز گرفتن ... شریک تمام ... و ...
و میان ... جمع شرک است شراک و ... شکوک ...
با شکر ... شکول ... مغز ... الصلاح است ... الجمع ...

ضم شین و تشدید

بضم شین و تشدید کاف شاک تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شوک خار و عوده بسیار سلاح شراک تا راکه
و ایت کفش و رشت ... کفش باشد در پوشیدن شاک تمام سلاح شرک راهها و جامها ... که
کرته ... باشد شباک شبکهای آهنین و جزان و او جمع شبا کرات ... باب الشین مع اللام
من المفتوح شکل شکیل چهار واندن ... شکیل ... سپید شدن ... گویند
شکل سهید بودن ... لب ... بودن ... دست ... بسته ... معنی اول
از صحاح ... شکل ... شمول همه را فرا رسیدن
شمل و شمل ... شدن و آمیختن ... شکل ... شتل ... سطر ... شمل
بلند ... و ... شتر و دم ... شبل ... شدن شرول
شدن و ... و ...
شهل سیاه کبود شدن ... شغل و شغل و شغل بکاری ... و مشغول ...
و ... شتل و شتل ... شمل ... شبل ... شبول بزرگ شدن
تا ... کردن من غیر المفتوح شول ... شمول ... شمال ...
نام مردیست شعل فتیلهای آتش ... آتش ... شعیل ... شمل
آتش و او جمع شعلها است شعالیل ... شاعل آتش افروزنده شمل ... سپیدی که در ... مردم باشد
شمل و شمل و شمیل ... شطل سطر شبل بچه شیر در ... شخل ... شکل صورتی ... شکول
در شکل ... شول ... باشد ... شتران ...
باشد ... هفت ماه ... هفتاد ... لفظ
مفرد ... شمال ... شغال ... شلیل سپیدی ...
گوش ... کرده ... در ... شلل
... شاکل ... گوش ... شکال
... جمع شکل ... شمل اندک ... شمل ... کارهای
و کارهای ... شمالیل شاخهای ... درخت
و جاهها ... شامل ... شمائل ... کردم ... و ...
... شمال ... شمال ... و ...
... گویند ... شمیل و شمل و شمائل و شمائل و شمال ... شوال نام ماه معلوم ...
شتل ... سطر ... شمال طرف دست ... شمائل ... گویند شمائل
خلقها و ... شمال و شمال و شمائل شتر ... شمال ... گویند شهرل

بالعین منقوطه حیث رفتار و چیزی قوی و انبوه باشد باب الشین مع المیم من الصحاح شکم بخشیدن و فروه
نیک دادن شکم بفتح شین و سکیم کزیدن شتم و شتیم بوشیدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر برکشیدن
از نیام و شمشیر در نیام کردن و این لفظ نیز از لغات الاضداد است و با برنکریستن ... و سر بالنده ...
و چیزی را نکریستن شحم بحا و منقوطه ناسیر شدن طعام شخم بحا و غیر منقوطه سپید چیز کردن و دادن شحم
بفتح حا آرزومند سیر سیر شدن شهم رها سیدن شیم سرد شدن شمم بلند بینی شدن و بلند سر شدن
شوم و شوم نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و شکافتن من غیر الصحاح شم سپر شحوم جمع شخیم فربه
شلم سپر فروش شخیم بکسر حا آنکه از زرع سپید داشته باشد شیم و اندایست مانند ... و مرد بخیل کویند شوم
نامبارک و دختران سیاه و او جمع و مفرد هم آمده است شیم حارث شهام غول بیابان شیم مرد که نشان ... در
دارد و جمع اشیم است و مرد مان شوم نامبارک و یکی نوع ماهی را هم گویند و به بعض معروف است شطم
سخت و دراز شخوم بحیین غیر منقوطه جوان جلد و شتر نیک منظر شغموم اسب بلند و آدمی دراز شقانم جمع شیم
زشت و کریه الخلقه شلم شلغم این پارسی معرب است شرم نام شتر بزرگیست که از ان نعمان بن منذر بوده است
و حیوان فراخ دهن شرم جوانیکه اندر پا از برده باشد و کیاه بزرک شرم و شحم زنی که هردو فرج او یکی
باشد از کثرت مباشرت شدم ... که صدف را شکافند شرانم جامه پارها شکیم آهن دهن لجام و حلق
و رسته روید و دستان لجام شیم خلقتها و خلقتها شیهام ... است و ... کرده در ... زنان باشد و
سر بهند و چوبی که بر دهن بره یا بزغاله ربندند تا شیر نخورد ... با دیر است در عربی شغم سرما و کرکی
یا فتروبرد شیم کیاهیست که در میان کندم روید و در زبان کندم ... بوده باشد و خرده شود ...
و خوار ... باید او رد و اکر در شراب انداخته شود خار کران آورد شلم بتشدید لام موضعیست بشام و بعضی
گویند که نام بیت المقدس است بلغت عبرانی و بنا برین معرب باشد شهم مرد ... شکیم ...
بهائم و او جمع شکیمه است شم بلند ... شده و چیزی بو شیدن شیم بلند بینیان و بلندان شمم نام ... است
باب الشین مع النون من الصحاح شجن بفتح جیم اندوهگین شدن ... کردن شجن بسکون جیم آرزو داشتن
و اندوهگین کردن شحن بحا غیر منقوطه پر کردن ظرف ... آن ... و اندک ... شدن آهو
از مادر خود و قوی و بزرک شدن آن شن ... شش ... و سر ... در شت شدن کف دست
و عضو و سطبر شدن شتر از خوردن خار شغون ... شیم شنی عیب کردن شنان بسکون
نون دشنان بهمزه و شنان دشمن داشتن و دشمنی نمودن شطن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت
کردن شنن چکیدن آب شطون دور کردن و دور شدن شفن کم کردن ... و اندک چیزی بخشیدن شنان
جستن و خواستن و بازداشتن ازچیزی شکران سپاس گزاری کردن شتن پراکنده کردن و ریختن
و غارت کردن من غیر الصحاح ... شهان ... بعضی گویند نوعیست از ریاحین شرخان مرد ...

سوراخ سوزن

سوراخ سوزن من الدستور شادن آهو بره شمن بت پرست ... کهن و بوست کهن شنان جمع شهوان آرزو کننده
طعام و چیزی شبعان سیر شده از طعام شحیان بکسر شین و حا منقوطه مرد غیرت مند شجان ... دراز
شیحان بکسر شین و با حا منقوطه ... شجنان ... شعشان دراز شجنین و شحنون دراز شعلوت ...
دراز و چاه بعید القعر شطن ریسمان شیطان جمع ... است یعنی ... که ان ... متعلق شده که از
قران جانور کیست بغایت خورد مانند پشه شمطان مردم در موی که بعضی موی اعضای ایشان سپید باشد
و بعضی سیاه و او جمع اشمطاست شفن بسکون نام مرد ... عاقل شفون مرد با غیرت شفان سرمای
کرفتاک باشد شفان مرضیست شطن سطبر شجران نام موضعیست شان حال و کار شئون جمع او ...
که از سر بچشم نهاده است ... شنایان دور کنند که از سر بیرون ...
و از پیشانی بچشم پوستیراست ... شنان اسم ... بفتح نون ...
جوانان شیبان ... که آن را دم الاخوین کویند ... نام ... شعلها ...
شیبان نام قبیله ... و بکسر شین ... نام قبیله است و نام شهر ... شجن بفتح جیم ...
شجون جمع ... شجن بسکون جیم ...
کنار وادی و خانه شواجن ... جای ... درخت و او جمع شاجنات شفتین ... شریان
دشریان رکیست ... شوکران ... کیاهیست ... شن کوشت ...
و ظرف ... شعفین نام موضعیست شنان و شنآن دشمنی ... شنون ... چهارپای کوشت و لاغر و بعضی ...
کویند و بعضی ... شحذان بفتح شین و حا منقوطه ... شققان
بفتح ... شقذان بکسر شین جمع شقذات شرطان
... و نام ستاره ایست شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیلان ...
شاذروان ... کوشه زمین ... شرن زمین ... درخت جمع ...
باز کند باب الشین مع الواو من الصحاح شتو زمستان ... و در ... افتادن شجو اندوهگین
کردن و اندوهگین شدن شخو دهن باز شدن و دهن باز کردن و او لازم و متعدی آمده است شکو ...
کردن شدو علم آموختن از کسی و شتر را ... شاو ... و خاک از چاه بیرون ... کردن
... است ... اللهم انی اشکو الیک ...
شصو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر الصحاح شاو ...
که از چاه بیرون آید و غایت و نهایت زمان ... شغو ... باشد ...
جمع اشغوات شلو عضو ... و بقیه چیزی شجو اندوه شلو کوشت باب الشین مع الهاء من الصحاح
شوه بسکون واو زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم شدن و زود چشم کردن چیزی را ...

وفارغ کردانیدن و تبالندر کردن در سؤال الحاح کردن از سؤال غیر هم چیز راشتر باشد بکوید و بسیار کرسنه
بهر آب بدانا اینجا کویند ما مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر او جمع شده باشد شکد نزدیک شدن و مانند شدن
شدة و شدة در ترس و حیرت انداختن و مشغول کردانیدن شرع حریص شدن من غیر الصحاح شغار و شغر
و حروف شغیره استوار و نیم و شاید کفت حروف شجریه شغات جمع شغر است شاید بر دیدن نظر کرد
کوسپندان واو جمع شاة است شرم بکسر با حریص شجر شجیه مانند و حیوانیست مانند گربه که آنرا ابراهیم شیخ
کویند و پوستیست از پس شره بضم شین و فتح با پوشیده کناه واو جمع شبهات است باب الشین مع الیاء
من الصحاح شیم بیان کردن شیص آماسیده شدن سرده من غیر الصحاح شری کندی تلخ و مادر بون و حنظل درخت
حنظل شرعه آبلدر و است شیل دشنام شوی بریان کردن نرد واو تصغیر شویست شوی بضم شین و کسر واو کوسپندان
واو جمع شاویست شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده و آدم رسیده شلکی بهر کنده و شلکی الصحاح
مغلوب شالیا الصلاح است یعنی تمام مرد با سلاح تمام سلاح پوشیده شناح تخفیف با و شتر جوان
شنصی و دراز شناخ طرفهای کوه شتی و شتوی زمستان شهی آرزومند طعام و آرزو کرده شده شرطی
عمل و عوان شطط مبطله غیر منقوطه الکر شانه میرتن خود کند که بران انتساب نسازد شجی غمگین شجی کام ها
پایها شوحی مجاه غیر منقوطه کشاده دهن واو جمع شاحیهات است شواص حنکهای برآبیجنکها پرده واو جمع
شاهیاست شواص برکندکان شلوی بزه دراز شرک جسته خی در پی شلاع یا العین منقوطه سرود کو
و شتر دانندنه شیطل جوان بزرک مسطح پراسب بتاخت شطل و جسم زن الکب شاخ سخت جهنده شملل الکر مسوح
بطرف شمال الاشد و یوم الشمال روز رادم کویند من شرح الموجز شلمی کیاهیست که آنرا العجوز ذکر اوند کویند
شطوی و شطوی جامه که منسوب به بهیطیا است شیحی بدبخت شاوی کوسپند برپا کننده شعبی بهر نظر کننده
شقا کیاهیست شرق و شرق مردچپ کتاب الصاد المهملة من الصحاح باب الصاد مع الالف
مقصوره بالالف ممدوده میل کردن و آهی بخته کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا معنی باد آسب است
صبو بیرون رفتن از دینی بدینی دیکر و با کودکان بازی کردن و صبا یعنی بدهب ش ... و بر آمدن دندان و ستاره غیران
و بر سر چیزی فرود آمدن صفا پاک و روشن و بیغش شدن صدا بالف مقصوره تشنه شدن صداء بالف ممدوده
زنکار کرفتن و سیاه و سرخ شدن صلی و صلا سوخته شدن و در رفتن با آتش و کرم شدن با آتش صفا
بغیر منقوطه میل کردن من غیر الصحاح باد و کرم از کیط رو بمشرق آید و در فصل بهار و از طرف مشرق و مغرب آید که
بطرف بنطر رود صبر او صبر آنکه در جای بجیا ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیار ایستادن صهباء قتیبه
کرد آب بهانان بیرون می آید صیاد بوی های ادویه که صرفا انداختن کان کقوله تعالی فی سورة الحاقة فتری القوم فیها صرعی
واو جمع صریع است و بمعنی خام و با بعد هم آمده است صرعها بکسر صاد سه نقطه کار صبیل از سرخ صغار بریدها
و دوستی مخلص واو جمع صفی است و شتران و کوسپندان پر شیر صیغفا آفتاب تابنده که واقع هر باشد یعنی

صبراوباده

حیوان ماده که دیر بچه سرار او سپید باشد صبا زن تشنه صفوان سنک هموار صد ملامت کرده شد صعد العنصل
آواز سرد که بر کشیده شود صبا نام قبیله است صحا زمین سخت صیف خرمای که استخوان در آن سخت شده باشد و از
حنظل صالب میل کننده و بیرون رونده از دینی بدینی دیکر صرب شتر بچه که او را دلنده شد صدا فرح حزن و طرف
راست و چیم از دیر اسب صعداء مورچه آهو و غیر آن صلاء بکسر صاد بالای صعد چراغ و هوای صحراء زمین
دشت و بیابان و باد بادی که در لون او سرخی باشد صفراء زرد و سیاه و خلط زرد که در آدمی باشد صحا رنگ کرد
جهت شرب کنند صغاه آب که زرد که باسر برکان جو بین و نام کیاهیست صفوا سنک هموار صفا سنک هموار و صوت
درمکه معظمه زاده الله شرفا و نام جویست در ملک مصر بین صلی شتر بچه و قوی صداء آب چاه خوش آب
صلطراء قوی و سخت صلداء بضم صاد جبل است از یمن صیلاء زمین درشت و سخت و سنکی که از آن و زالها در
و نام شهر است ربع الصید طایفه است از یمن صفراء خوردان واو جمع صغیر است صفراء بکوه تیره حزن
واو تصغیر صغرات است صحنا بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را و صلح و صلد کرده
در نمک آب نمک اندازند و چندان بکذارند که بپوست و کوشت او از هم جدا شود و بعد از آن بجوشند صفرا حیوان
ماده زرد صلاء درختی که سرهای شاخ آن افتاده باشد و حادثه و سخن ناهنجار و دیک سالی و درخت
صفا از نخود کوشی و کیاهیست که از آن بهمی کوسپند صنعا شهریست صبل کوسپندی که سر دم او سپید باشد صلفا
زمین سخت صحلا زن کوچک سر و خردی سر صحا شهر به غبار و کرد آلود و نام کیاهیست حرّا بتشدید یا ء آنکه
صا دسوکند و مجید و صلا کاری که رشته باشد صمصه بیابان بی آب و زمین بی آب حرّا بتشدید بیدا ملاحان
واو جمع صاریست صراء که دیک تلخ و حنظل که زرد و خشک شده باشد صداء آواز چیزی که از آن کرسی
در کوه چیزی خوانند یا در و قتی که آواز کند که موج دهد کوه و تشکی و سقم و موضع شنیدن کام و
از دماغ و مرغی که بیدی سیاه است آنرا بوم نیز کویند و مرده که به العود نیکوانیست ذکری کنند و ضبط نماید صتماء
که سخت و مخوتر ناهنجار و حادثه ناراد صوی نشانهای که از سنک کنند و کوهها کقول النبی ص ان الاسلام صوی و منارا
کمنار الطریق و صوی بمعنی نیهای درشت بلند هم آمده است و معنی زمینی که هامهای بادهای مختلف هم آمده است
واو جمع صوات است صعا جمع صعوه است و آن بکنجشکی معنیست باب الصاد مع الباء من الصحاح صوب حق کفتن
و از هوا فرو آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب شیر در ظرف کردن و کذا شتن تا ترش شود و باز
داشتن بول و غیر آن صخب بر انیدن و آرزو مند شدن صلب بر دار کردن و سخت و از اینجاست قوله تعالی فی
سورة طه و لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانک کردن صیب ابر است فتق بر و سیدنا نیز بر خاک
صقب نزدیک شدن صنا ب بیا آشامیدن آب و در شک دعوی افتاده شدن و بسیار شک شدن موف
صواب حق کفتن و حق کردن من غیر الصحاح صیب کی نوع رنگیست که آنرا معصفر هم کویند و آب برانکیخته
خون نه آب حناصب آنکه کر دیرینه باشد و مرد عاشق و مرد دشت حصیب زمین درشت و زمین نیستن صبغا شتر

چست و ست صحا آواز و افغان کنند صنب بفتح صاد باران سیاه صوب طرف و جهت و کار حق صواب حق
و درست صاب در حقیقت تلخ و گویند که آب ابک درخت تلخ است و در دستور گوید که صابا حنظل است صائب
حق گوینده و حق کننده و درست و فرو آینده صیّب باران و ابر با باران فرو ریزنده صخب بسکون خا فریاد و شغب
چنانکه آن خانه [illegible] و ستون میان خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیک
کقول النبی الجار احق بصقبه صناب [illegible] خورش که از مویز و خردل سازند صهب اشقر یعنی
چیزهای زرد و سرخ و او جمع اصهب است صهب شیر تیز صهّب بفتح ها اصح سرخ و شیر تیز صقلاب جای سخت
[illegible] صلیب برگزیدگان صهبا نام موضعیست و نام شتر [illegible] صعب [illegible] صلب
و صعب دراز صوب خانهای شپش را و [illegible] گویند و او جمع صوبرات صاحب یار و خداوند
صحاب و صحب جمع صعب دشوار و سخت و دشوار صهاب سنگهای سخت صناب [illegible] گویند صلب پشت و
سخت صلب بزرگ و درشت و چست و سخت [illegible] نام موضعی صلاب جمع صلّب بفتح [illegible] و تشدید
و فتح لام بمعنی سخت صلیب سخت [illegible] استخوان و علم و [illegible] و چهار ستاره کرد در پس [illegible]
کرد ترسایان بر جلو بندند بدان شکل صلاب سختان [illegible] صلیب صولجه [illegible] بر زمین افشانده شده با
و آنرا [illegible] کرده باشند باب الصاد مع التاء من المصادر صلت حمله بردن و کشتن و حمله بردن شتر بر کسی
برای کشتن صفت زبان [illegible] چیزی کردن صمت [illegible] دادن [illegible] الدستور صمت بهم و اکوفتن بسخت
زدن چیزی صنت کشیدن صبات [illegible] کردن صلات مغفرت خواستن [illegible] و درود [illegible] صباح [illegible]
صفات و صحن بازی [illegible] داشتن صبات نگاه داشتن صبوة میل کردن دل به چیزی و باد صبا آمدن من الدستور
صلفقة بقاف و صلفقة بفا [illegible] کردن زدن و [illegible] کردن صلمة ستردن [illegible]
شدن صنعة میان تربیت را بلند کردن صبوة [illegible] شدن و تعهد کردن چیزی اصبر باریک شدن [illegible]
صبغة [illegible] رنگ کردن کما قال الله تعالی فی سورة البقرة صبغة الله ومن احسن من الله صبغة صیغة از دین
و نزدیکی جستن صبح [illegible] صبیا فریفتن و [illegible] کردن صنج ماننده دیوانه شدن صیرة
[illegible] کردن [illegible] صورة [illegible] کردن [illegible] صلا [illegible] شدن و چشم
[illegible] کردن [illegible] صلع روشن [illegible] شدن صحقة [illegible] کردن
صلیح حمله بردن بر کسی برای جنگ کردن صولة حمله بردن و [illegible] کردن [illegible] صرخ
آواز کردن و افغان کردن صعقة بیهوش شدن صلیت [illegible] رفتن و قصد کردن صبا پایداری کردن صمرة
کردن [illegible] صلقة [illegible] آواز کردن [illegible] صعصعة پراکنده کردن و جنب
صرصرة آهنگ کردن صرعة جلد و دلیر شدن و مردانگی کردن صوعة [illegible] کردن [illegible]
صماتة [illegible] صمات و صموت و صمت خاموش شدن صعن [illegible]

حلت وصلت صلت [illegible] زدن و [illegible] صنعة بیشتر دری کردن و [illegible]

کفتن

کفتن مار [illegible] صفّ سخت زدن صفح [illegible] کشتی و زدن صحر [illegible] درست شدن صرو صحر و صحر
صحیر افغان کردن و آواز کردن و صحیر بمعنی عذاب کردن هم آمده است صلا [illegible] سخت شدن صنور [illegible] شدن
صرصر میل کردن و قصور کردن صدا سست شدن صفق [illegible] شدن صفق [illegible] شدن جا و چیز آید
بی شرم شدن صدّ کردن [illegible] داشتن صداء بالاشتر و بالاشتر شدن صفرة زرد شدن من غیر الصاد
صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد و کنشت یهود و آن صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة
الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام
صلوة العتمة و صلوة العشاء الاخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صرة همیان و کیسه
آنچه در وی [illegible] صدفة [illegible] صدفة [illegible] گوش [illegible] الدستور [illegible]
صافات صف زده کان [illegible] که در قران حمید مجید آمده است فرشتکان صف زده [illegible]
بمعنی صافنات هم آمده است و صافنات اسبان [illegible] باشند و بر کنار سم چهارم تکیه
کرده باشند [illegible] کیاهی که در اول [illegible] از زمین بر آید [illegible]
جمع [illegible] که از [illegible] کرده باشد و [illegible] بادهای مختلف وزد صومعة [illegible]
[illegible] کرده باشد و [illegible] آب
صلاة سرگین گوسپند که بعد از ولادت بیفکند صعرة رنگ سرخ و موضعیست [illegible]
صبرة سنگ سخت و درشت [illegible] آواز کند نام اسپی است صمات خاموش و شیر غلیظ
و زر و سیم صمت [illegible] خاموش صمات آنچه بر آن خاموش کنند چیزی را اصیهر حصار و کوشک [illegible]
[illegible] شاخ آهو [illegible] جوالها [illegible]
[illegible] گویند [illegible] صبیة دختر کودک [illegible]
[illegible] غیر منقوط صبیة و صبوة کودکان [illegible] گویند [illegible]
کردایم تصدیق کند کما قال الله تعالی فی سورة المائدة وامه صدیقة صالحة زن صلاح و نیکو عمل [illegible]
راست و هموار [illegible] استقامت و بنات [illegible] باشد [illegible] و کلاه [illegible]
زن بد خلق بسیار گوی [illegible] بتشدید [illegible] غیر منقوط [illegible] بضم صاد و تخفیف [illegible]
گویند صحیرة [illegible] جوشانیده باشد و روغن بر آن نهند و خورند [illegible] آرد [illegible]
صیغة نشانی [illegible] کرده باشد صماخ بتشدید [illegible] گوش کنند [illegible] سوراخ [illegible]
[illegible] صحاف [illegible] جمع صحفاء است
صیرة حظیره گاو و گوسپند [illegible] صیاقلة آهنگران [illegible] صیقل است صیادلة عطاران [illegible]
[illegible] و سر گوسپند [illegible] صعصعة نام شخصی [illegible]

تضایع که سر آن بلند باشد و بارایست صحصر کناره جامه و کوه و قدر دستار صنّاع نیکو کنندگان اهل صنعت و صنع کم
صلقا و دندانهای شتر صکتر میانه رو و گر سخت کرم باشد صلب زمین سخت سال و پوست و باران صالخ
سخت و جامه [illegible] صلاة کرده آوند صلاات جمع صلاة سخت و ورم سوداوی صماخ سفید شیران صماد و ایم
صماح رنگی که [illegible] باشد صماخ بشکند [illegible] صفوق و صفاق سنگ هموار صماخ بتشدید خاء
کرسانه و آواز سخت صیخ آواز سخت صبح بکسر دال یکطرف بارانست یا چپ پیشانی صبغ دین و رنگ صوغ
دستار و میان صر صاعقه و صاعق آتش که فرو افتد با آواز سخت و محکم که از رعد بدر آید و صاعقه مرگ و عذاب
صاغ سر چرخ دوک و کوشش کننده سخن کوی و دستار بیر صفایح جامهها سبز سیر و او جمع صقلات صقالت مرد
قوی صطر صحیفه نامه و روی زمین صحفه کاسه پهن صلقه افغان سخت و اقتصار خوش صفوة و صفوة و صفوة
برگزیده و خاص صهیر بانگ عقاب صلبة غله و خوردن وزن و کیل آنکه به صلاة ستاد یا نان سخت و محکم صخر
مغیره و درویش صفار شتر جمع صعدات دیبهای زمین و خاکها او جمع صعیدات صعدة زن راست قامت
و نیزه راست هموار صفحه جانب روی چیزی صفیحه ظاهر روی شمشیر پهن و روی پهن و لوح پهن و هر چیز
پهن باشد صبح معتبر آب که در کوزه و ظرف مانده باشد صرّه آواز سخت و سختی غم و انده و [illegible] و کرده
و چیزی صرار و صرارة آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن بنده باشد و بنده و باران جمع نشود صرورة آنکه حج نکند
و طعام خویش نخورد و در حدیث واقع است که لا صرورة فی الاسلام صرهیز [illegible] کرده و زمین که گندم آرند
در وده باشد صرصر سرد و شتر و باد ابر صلّه بخشش و اجرة سیله پیوند و خویشی صلات جمع صیغة لفظ
و طور و طریقه صغره [illegible] در حیله و نام مهره ایست و [illegible] و صد مصدر است صبر [illegible]
و گوسپند و شتر و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طائفه از شب طائفه از هر چیزی صبابة [illegible]
و بقیه چیزی صبارة [illegible] صحبة و صحابة یاران [illegible] مصدر [illegible] مصدر [illegible]
صلّه سنگی که بر آن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صاخه دیوانگی صوفه [illegible]
کر خوا در آنجا خشک کنند صلاة [illegible] سیم [illegible] من الجبل صخرة [illegible] صیت [illegible]
[illegible] کرده صیت آواز و غوغا و افغان صوت آواز صیتة آواز [illegible] صائت آواز کننده و صیت [illegible]
کننده و افغان کننده صورة نقش ظاهر و شکل صورة [illegible] صلعه [illegible] پیشانی روشن
و مردی که جست و روان باشد در کار صمات [illegible] صامت خاموش [illegible] تخصیص [illegible] زر و سیم صفر
و صبیحة بامداد صبیحه [illegible] صهوة [illegible] صهبة رنگ سرخ زرد صبیة [illegible] قندیل صحفة
کاچی [illegible] صموت [illegible] صموتة [illegible] صعب [illegible] صلاة [illegible] صلاتة
سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند و سنگ پهن که بر آن دارو سایند و هر چیز که آن دارو ساید صحن
هاون [illegible] دسته را هم گویند صلادة [illegible] سنگ صلد [illegible] صلعه کشاده [illegible]

صفصف کردار و پیشه صنیعه کردار نیک صنائع جمع و نیز و پیشه صفاتی جمع صفقة جواب [illegible] صمت بتشدید میم [illegible]
و دارند و دلی صمیم کرده باب الصاد مع الجیم من غیر الصحاح صنج قندیلها و این جمع صنجات و این لفظ رومی
معرب صریح و صراح زمین سخت صلح جوره و جاده که با جوره خلط کنند و در عمارت بکار برند صهریج و صهاریج
و صهاریج حوضی که آب در او جمع شود صهاریج جمع [illegible] صبح [illegible] کمان [illegible]
و بلوی باران [illegible] بیکر زنند [illegible] تا نیک [illegible] زمین را هم گویند
باب الصاد مع الحاء من الصحاح صلاح و صلوح نیک شدن و نیکو کار شدن صلاح [illegible] صبح
دادن و بامداد [illegible] صبح [illegible] صحح و صلح [illegible] کردن [illegible]
صبح [illegible]
من غیر الصحاح صالح نیکوکار و پسندیده و بصلاح آمده صبح [illegible] صبح و صباح بامداد و صباح [illegible]
هم گویند صحو [illegible] صحیح [illegible] کوتاه و سطبر و سخت صریح [illegible] صموح [illegible]
و کنار [illegible] صبح [illegible] صفح [illegible] صبح [illegible]
جانب [illegible] صفاح جمع صوّاح نام [illegible] صلح [illegible] صفح [illegible]
یعنی [illegible] صحیح و صحاح [illegible] درست [illegible] صحاح جمع [illegible]
[illegible] صراح و صراح و صرح خالص [illegible] صرح [illegible]
[illegible] صرح [illegible]
جمع صبیح بفتح صاد و صباح بضم صاد نیکو صحصح و صحصاح جای هموار و سخت [illegible] صیاح
[illegible] صیاح [illegible] صباح [illegible]
و صیاح [illegible] باب الصاد مع الخاء من الصحاح صماخ [illegible] سوراخ گوش [illegible]
صواخ [illegible] صنخ [illegible] صمغ [illegible] من غیر الصحاح صلخ [illegible]
و صلخ [illegible] صماخ [illegible] صمخ [illegible]
باب الصاد مع الدال من الصحاح صخد [illegible] آفتاب [illegible] سخت گرم شدن
و افغان کردن و آواز کردن [illegible] صدّ [illegible] صد [illegible] صید [illegible]
گردانیدن و باز داشتن صدد [illegible] صدی [illegible] صفد [illegible] صفد [illegible] صلود [illegible]
آتش [illegible] صید [illegible] صعید [illegible]
[illegible] صرد [illegible]
[illegible] صمد [illegible]
[illegible] صمد [illegible] من غیر الصحاح [illegible]

ویرا بیدا و پناه بنا زنندان و مهتری که بالاتر از او مهتر نباشد و چیزی که میان تهی نباشد مثل الدستور و مقصود
و محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس چیزی آنست که منتهی بجمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صَمَد
بکوه میم جای سخت و درشت و جای بلند صِمام پوستکی که بر سر شیشه و غیره بندند صَید شکار باز صیاد شکار
صُیُود صید شکار کردن و صُیُد جمع صاد مس و روی کان و دیگهای مسین و حرف معلوم صَهید سراب
و دران صَنادید بزرگان و مهتران و شجاع و دلیر و باران بزرگ قطره صنادید جمع و بعضی آنها را این گویند صَلد سنگ سخت
هموار و چیزی خشک و هموار و سر ... و زمینی که گیاه ... صَیخود روز گرم و سنگ سخت صلاخید جمع صلد و صلاد و سخت
سخت و قوی صَلاد بضم یا بفتح صاد جمع صَفد بند صفد غل آهنین و بند و بخشش صلود اسبی که عرق نکند و سخت
مادهٔ بی بار کرده و روی کردن بر چیزی و جوش آید صَلاد صعوه ... صُرد شتر ماده کم شیر صَلادة ... صلداد
و تشدید ... کبوتر آبی ... از جنس ... و بمعنی ... جمع آمده است بعضی
صاد و سلام ... گویند که سوی بالا است صُدّ کوه صُدّ بضم ... صفصف ... کوه صنفر ... که از او ... الله
هم گویند صلادم ... صمصد ... صرد محض و خالص و صرد و بمعنی ... صرد جاهای
سرد صرد آنکه ... صِماد ... که ... گذشته باشد صُدُق نام موضعیست و گویند ... نقاب
... که زبان کیل ... و گویند و ... که ... اسب جدا شده باشد ... صخر نام موضعیست
صُمّها ... خاک و راه و روی زمین هموار صُعُد جمع صعود ... بالای آن ... کردن و درخ
باشد ... که ... مرده باشد و ... باشد ... کرده باشد
... صعب ... و سخت ... دشوار صعاید ... صُعُد بضم صاد نام موضعیست
صمد ... دشوار و سخت و ... آورنده باب الصاد مع الراء من المصادر صدر ... کنار آب باز گشتن و ... صدر
و صدور باز گشتن از جایی ... از جای ... گرمای آفتاب ... و شکستن چیزی ... صادر
یعنی ... بزرگ سنگ ... صُور میل دادن ... و بمعنی ... در سورة البقرة
فَصُرْهُنَّ اِلَیْک صَرّ تنگ کردن و درهم کشیدن و بستن ... و بستن چیزی ... و بستن سر ... صرار
... اسب ... گوشهای خود ... آواز کردن صَرّ ... که ... صرّ کنند ... صَرَّ ...
کردن ... و ... داشتن ... دادن و ... کردن صَرّ گشتن و میل ... و پاره کردن ... شکافتن
... صفر ... خورده شدن صَفْر و صفار و صفر ... خوار شدن ... کردن و ... صفر ... صفار
جمع شدن آب زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صیر گشتن و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صرّ ... کردن
و میل کردن و کوشش کردن صبر ... کردن صبر ... میل کردن و ... دادن من فعل یفعل صاد
صدر سینه ... و ... و بالا نشین و ... که ... صدر ... باشد
صدور جمع صادر ... کردنده و ... صهر ... سخت که ... نام ... و بعضی گویند که

یکی ... و ماهیت و سر ... سخت صَرّ سرمای سخت و عزیمت صُقر بضم صاد و صَقر بفتح صاد خاره سخت و سنگ
صَغیر صِغار بضم صاد و کسره صغار بکسر صاد جمع صاغر بسیم ... خوار شده صغر ... الحدیث ... الصغر
البیوت من الحیز ... من کتاب ... صفیر آواز مرغ صُفر بضم صاد روی که از وی ... کاوات
و ... و زردان و ... جمع ... صَیر ... و کوسپند و ... جمع صیرات صُغیر ...
و ... زنان ... گوسپند ... که ... من نظر ...
... صابر و صبور و صبّار شکیبا ... و بعضی ... خود ... دارد و ... نکند
و ... سنگ ... گویند ... صبور ... باشد صَبیر بکسر صاد ابر سپید ... و ... گرد ...
و صبر جمع و صبر بمعنی ... امده است و ... باشد و بمعنی ... باشد صیر زمین درشت
و بالا ... صَنَوبر بفتح صاد ... جمع ... صیرات ... زمین درشت و سخت صعر ...
صعار جمع صعر ... نام درختیست صَفَر جمع صفره ... صوار نام موضعیست که ...
شود ... صِبیا بکسر صاد ... و صوار ... کار ... گویند
صَبر بکسر ... دارو ... و ... صُبُر بضم و سکون ...
سنگ ... و بالا ... که ... و ... صَقور بفتح
صاد ... که ... در شکم آدمی ... نام ماهیست ... صُغار ... طرفا
بضم صاد ... آواز مرغ باشد ... صَعفر بفتح صاد ... که ...
گویند ... سنگ ... سنگ ... صمیر ... صخر ... جمع
صقر چرخ و ... و ... صبر بالا ... صور شاخ ... که ...
صُور بفتح ... صادر ... درختان ... صبور ... کار ... روز
و عقل صِرار ... و بعضی ... گویند صور
درخت ... صغیر ... صغر ... صرار ... صهوی ...
... جاها ... جمع صاده ... صور و صُور صورتها ... سنگ ... که ... باشد
... جمع ... صِهر ... صهرات ... صِراف بفتح صاد ... کان
صیرا بکسر صاد ... نام ... که ... شیر ... و ...
... صبیر ... صبر ... نیکو صورت
صنوبر ... درخت ... آب ... باران ...
... آب ... صنوبر ...
و ... صبیر ... کنند ... باب الصاد مع الزاء من المصادر ... باب الصاد مع العین

من الفتح صلع بی موی شدن پیش سر صوع پراکنده کردن صدع شکافتن و جدا کردن و آشکار گفتن سخن و چیزی بر زبان بردن بجای کار قال الله تعالی فی سورة الحجر فاصدع بما تؤمر ای بکردن آنچه فرموده شده صدع میل کردن صرع کشتی گرفتن صرع و صرع انداختن صفع سیلی زدن صقع رفتن و آواز کردن بانگ کردن و فرو ریختن شدن و افتاده شدن و بیهوش شدن صفع بر روی زمین انداختن و بانگ کردن و چیزی بجای زدن و بر بیابان زدن صنع کار نیکو کردن

و نیکوئی کردن و نمودن و نیکو پروردن صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب و غیر آن و جلا دادن شمشیر و غیر آن صقع عجب شنیدن پراکنده کردن صبع بانگشت اشاره کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن و آب ریختن بانگشت من غیر الفتح صنع و صنیع و صناع استادکار و مرد چیره دست صنّاع جمع صناع است صانع نیکوکار و آفریننده صنع و صنیع کار و صنیع اسب پرورده و شمشیر صیقل زده و آنچه کوبند صنع تا حیه صقع و صقیع مانند برف چیزی است که بر روی زمین می‌افتد از شب و اسبی که بر سر او سپیدی باشد صقع

سر الدستور صقاع برقع و چیزی که زنان بر بینی شتر بندند و کوفی که زنان بر مقنعه بپوشانند تا روغن و چرک نگیرد طلاع و در سر صنع بچه بچه که در سر شتر مرغ باشد و بحقیقت شترمرغ صنع شتر مرغ سر صقع بیشانی صومعه خلوتخانه و معبدهای رهبانان صمیع جمع و ریشه گوسپند و مرغ شترمرغ صدع گیاه درد سپید صقع بفتح دال بز و گوسپند و وحشی جوان کوهی و مرد چست سبک صوع گونه و نام علتیست مخصوص و شام و صباح و اول روز و آخر روز که آنها است من الصحاح صرع و جمع صقاع گروههای شتران و پراکندگان و از هم جدا شده کاصمع بمعنی صفار است یعنی خردان صرایع آنکه هم سر او خود را بدیا بیا الله اذر اذر گوش کری صرایع تا زیانه و کمان و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد و چوب که تا بر او تراشیده و کمان که از چوب شاخ درخت خوشیده کرده باشند صلع و صلیع بضم صاد و تشدید لام سنگ پهن و صلع موضعی بالحمد گویند کرد و آن گیاه سبز و بیج صواع ظرفی که از او آب خورند و کیلی که او را صاع گویند و صاع کیلی مخصوص در آن یقدار چهار مد است و ظرفی که از آن آب خورند و زمین درشت باب الصاد مع الغین من الفتح صبغ رنگ کردن صبغ بر کردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ است یعنی چهار سال گذشتن گوسپند صوغ آفریدن و دروغ گفتن و دروغ بافتن من غیر الفتح صالغ بمعنی سالغ است صلوغ جمع یعنی گوسپند چهار ساله که به پنج سال درآید بلکه باشد صبغ رنگ و نان خورش که نان در آن تر کنند و خورند کما قال الله تعالی وصبغ للآکلین و بمعنی چیزی از صباغ است یعنی ناخورد شه اصبغ اندازه و مانند صواغ و صیاغ آفریننده و دروغگو صیغ لفظها و طریقها و انواع جمع صیغه است صمغ آنچه از او به او سانند و آن که در درخت خار مغیلان است صدغ زلف یعنی ما بین چشم و گوش صداغ نشانه کرده صدغ باشد یعنی در ما بین چشم و گوش صدغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الصاد مع الفاء من الفتح صفف بریان کردن گوشت و کباب کردن آن و دهر بر دهر کردن و دهر بر دهر شدن و دهر بر جبر است و کار و امور شدن یا شتر را صدف شمر کشتن او خبر وی صدف بفتح دال میل کردن سم شتر بجانب بیرون و شدن

پابهای

صدوع میل کردن ...

پابهای اسب از یکدیگر و از تهها بهم پیوسته و نزدیک خنك و پیچیدن صرف بر کشتن صرف و صرف بیاید شدن گوسپند و جز آن صرف کردانیدن و افسون کردن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صرف و صریف بکشتن آمدن سال تاره صیف تابستان جای مقام کردن و میل کردن و بر کشتن صلف لاف زدن و درستی زدن در دل و کم نکو رفتن و باران بیار باریدن ابر و دیبا طعام نکو رفتن ظرف من غیر الفتح صفصاف درخت بید صفیف گوشت تا تو گوشت بخته و گوشت بریان و کباب کرده صفصف زمین هموار صف رده نمازگاه صفوف جمع و صف بمعنی صف زده کما یجیء آمده است صرف توبه و کردش زمانه و حادثه زمانه و افزونی و مکر صروف جمع صرف بفتح صاد پالوده خالص و محض چیزی و رنگی سرخ که از آن پوست را رنگ میکنند صدف آنچه در او مروارید باشد و جانب کوه و چیز بلند صدوف زنی که اول روی بنماید و بعد از آن روی بگرداند صرفان بفتح صاد شتری که در دندان او آواز کند صریف آواز آهن و شیر تازه و دادن شتر و اول چرخ آب کشتی و غیر آن صوارف حوادث زمانه جمع صارفه است یعنی حادثه زمانه صرّاف افزون کننده در هم بدرهم و کردانند صیرف مرد حیله کر و صاحب قوت کار و آنکه چیزی زند صیارف و صیارفه جمع صیرف است یعنی صراف صارف سال یا آنکه از شتهای ماده سرد است ظرف صفوف شتر ماده که در پستان شیر درد صفه گوسپند

کوسپند های خود را برتیب نهد و در حین دوشیدن صلیف پهنا کردن و چوب پهن کردن و پهلوی گردن صحفه ظرفی که از آن طعام کنند و ابر بهاران رعد و باران ابر صافن صف ایستاده صوافن تا یک شیده صفنه صف زده شتران که چهار دست و پای خود را برابر نهاده و اسبانی که بر سه پای ایستند و بر کناره سم چهارم صحاف کاسهای پهن را جمع صحفه است صوافن شتران که از شتران دیگر پاب آیند و در پس شتران بیش چند اول ایستند و انتظار کشند که اول آبها آب خورند و بعد از آن از آب خورند صفه و صفه بام خانه و صنف گروه و طایفه و یک کونه صوف بتخفیف فاء پشم و صائف صوف گوسپند بیاپشم و صوف الرقبه موی گردن اوکویند و قفا و کردن را هم کویند صاف بتخفیف فاء و صائف کوسپند بیاپشم و صائف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف تابستان و باران که در تابستان بارد صحفه و صحائف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف من الفتح صدق راست گفتن و راست شدن و دوست داشتن و دوست گردانیدن صفق و در کردانیدن و در را کشودن و در را تمام فرو کردن و دست بهم زدن و برهم زدن و ناز کشیدن و جنبانیدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع بنوعی که آواز برآید و دست بر او تار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردن و بیهوش کردن صفق انداختن اسپ و آواز کردن صنق سخت بوی کردن بغل صرق بمعنی سرق است صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر الفتح صاعقه صاعقها صیق و صیق غبار زمینی که بوی کند صیق جمع صفوق و صفوق مرد بی قوت و مرد بی سلاح و مرد بی عیال و مرد کاهل صعافق و بنو صعفوق طائفه اند صندوق معروف صنادیق جمع صنق تیزی بوی بغل صوالق نام موضعیست صهصلیق

و صلوق آواز سخت و رنّین بر آواز کننده صَتات آواز سخت صلاق نیز سخت و هموار و چیزی بلند و برین معنی
گویند فلان صدق اللقا صَدوق درست و دوستان و او را جمع آمده است صَداق و صَدُقات کوی صدقة آنکه
بیا تصدیق کسی کند و آنکه گفتار بکرد او راست گردانند صَداق و صِداق مهر زن صَلق آواز سخت صَلَوق بفتح لام
زمین کوه دار و بیابان هموار صلاقی تاس تنک و ناحیه و جانب صَرِفات بکسر صاد پوست زیرین که در شکم
پوست سطر با موی باشد و پوستی که بر گرد روده ها و احشا شکم کرده و فرو گرفته باشد من شرح الدرر صُنقق
ناحیه و جانب چیزی صُفُوق بفتح فا آبی که در حیلی نو ریخته شده باشد و روز دگون گشته باشد صفیق مرد نازک
صفوق مرد صَعِق بیهوش سخت آواز و بیهوش شده و مرده صفیق جامه سخت و مرد بی شرم صفق جمع
باب الصاد مع الکاف من المصادر صَکّ کوفتن و زدن کما قال الله تعالی فی سورة الذاریات فصکّت وجهها
صَکّاک هر دو زانو بهم زدن صلال فسرده و عرق کردن که از آن بوی کنده آید و آب چکانیدن در وقت صلیب
خشیدن من غیر المصادر صُلّال کنا [illegible] سکوانه [illegible] صَعالیک درویشان [illegible] مفلس
من الدستور صعالیک جمع صُلصال سخت و قوی صِکّوک و صکیک مرد درشت خوی و ستمکر و شیر [illegible]
صولة و صلمه و نوبت و حمله باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و قهر کردن و کشتی کردن و تقریر
کردن کما یقال صال الفحل کذا ای تقریر صَهیل و صهال بانگ کردن اسب صَحل بحّ کردن آواز صلیل آواز کردن
آهن صیال بر همدیگر حمله بردن در جنگ صَمْل بعصا زدن صُهول سخت شدن چیزی و درشت شدن
و خشک شدن در خت بی آبی صَل و صُلول متغیر شدن بوی چیزی و بعضی سیدن صیل تقدیر کردن
صقل و صِقال مصقل زدن و روشن کردن کار دو شمشیر و مثل آن تا روشن شود صقل دراز شدن تهیگاه
میان اسب و اندوه عزاآن من غیر المصادر صلاصل بار انهای پراکنده و کیاه و آب و مفرد جمع هر دو آمده است صُلصُل
مرغیست که آن را فاخته گویند و بیشانی اسب و بقیه آب که در حوض یا مطهره یا در چاه یا در آبگیر مانده باشد
صلاصل جمع صَمّل بتشدید لام مرد سخت خلقت صُؤول شیری که با مردم حمله برد و او را با نقل اندر صَول
اسم موضعیست و اسم مرغی صَمّال شجاعی کننده صَقل اسبی که تهیگاه او کشیده باشد صاهل چیز خشک صیقل
آنکه شمشیر و کارد و مثل آن را جلا کند و مصقل با لام بعضی صیقل گویند صقیل شمشیر و آهنگر صیل دارو
صندل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف صنادل جمع صَل مار بزرگ زشت و نام گیاهیست صلصل
و صفصل هم در نام گیاهیست صیقعل بکسر صاد و فتح کاف خواجه غلک که در شیر تازه خیسانیده یافته صنقل
مختص بقنا صمعل بعین غیر منقوط مخصوص در سر و خوی که موی او نیز ریخته باشد صَتعل خاک نرم صلصال
و صلصل گل خشک خام که چون سر انگشت بر او زنند آواز کند از غایت خشکی کما قال الله تعالی فی سورة الحجر من صلصال
من حمإ مسنون و بعضی گویند صلصال گل گنده بوی است مشتق از صلصل اللحم ای نتن باب الصاد مع المیم
من المصادر صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف النهار
و باز ایستادن [illegible]

و باز ایستادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن من قولهم حجر صم ای غیر کر شدن و سر کین انکندن شتر مرغ صَمّ و صمام
سر شیشه را استوار کردن و زدن و هلاک شدن صکم زدن بقدم و فرو کردن و خائیدن و کوبیدن است صمام و صَمَم سر
صدم زدن سنگ بهم و کوفتن دو چیز صلم از بن بریدن گوش و بینی و مثل آن صَرم و صِرام بریدن و دور
خرما یا شاخ آن صهیم یکبار چیزی خوردن در شبانروزی صَمْخ کر شدن من غیر المصادر صوم و صیّم روزه داران
صوم سرگین شتر مرغ و بعضی ضابطه نام درختیست و روزه داریدگان من الدستور صیم یکبار خوردن
در شبانروزی و این مصدر است صلادم و صلاجم سخت و صلادم بفتح صاد جمع صمام آنچه بر سر شیشه بندند
و مثل آن صَمّة بکسر صاد شیر درنده و بمعنی نیز صمیم مردان دلیر و شیر درنده و مارانی که ندارد جمع صمارات
صماما شمشیر برنده صمیم کسی که او را قصد و مراد به تقوان کرد ایند و شتر بد خلق و خالص چیزی و محض
خالص چیز زاد و شتر صارم تیغ برنده و مرد چابک صمیم خالص چیزی و سخت ترین سرما و گرما صقم سطبر
درشت و دلیر صنم بت صلدم روزه دار صلقم سخت بدندان کرده صرم شب تاریک و صبح و بریده و
وقول حق تعالی در سورة نون و القلم فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحمرار و الاسوداد صرم خانها
و گروه آدمیان و ستران که بکار آب فرود آمده باشند صلخم بفتح صاد شیری که در بیت گذارند و ادا خوی
بد و خشک و حیله و بمعنی زیاد مرحم مردمان که دشمنها کذرند و اوراجمع اصرام است صیلم شتر قوی و سخت
صتم و صتیم مرد درشت و چیز استوار و تمام صتّم بضم صاد جمع صلخم و صلادم علو بلعت که در
پیدا شود باب الصاد مع النون من المصادر صون و صیانة نگاهداشتن و بر طرف سم ایستادن اسب و دو دست
سم اسب بر بغل صفون بر پای و کناره سم پای چهارم ایستادن اسب چهار ایستادن و صبر کردن
کرده شدن و رجز و بر جز بر داشتن صین باز داشتن و دور نشتن و بر کعبتین را بر هم داشتن و دور کردن
انداختن صیحا بانگ و افغان کردن صمیا بفتح میم بر جستن و بر کردیدن و بکار و غلو کردن و جستن
دم دردن شکار و بر راه بر شکار زدن صحن به صلاح آوردن و کسی را زدن و بخشش کردن چیزی اکردن
باشد و لکد زدن حیوان من غیر المصادر صیدا دهنهای کاوان و او را جمع صیوات است صحون شتر لکد زننده صفوان
و صفوان ز ز کران صفوان شب صفوان بفتح را اقلیمی و نوعی از خرما را هم گویند و او معروفات و بجنبه رنیت
صلیفا هر دو طرف کردن و دو چوب که در دو طرف پالان شتر حیلی صلدیم هر دو طرف تنک و هر دو
طرف پاره خانه صمّاء زمینی که در وادی بیکجا باشد صَونا روزه دار صَخین موضعیست صوان و صون
و صیان مجد و جامه دان صوان به تشدید واو یکنوع سنگ است صنّان بتشدید نون و کسر صاد شتر مرغ نر
صفن بفتح صاد و با پوست خایه آدمی صُفن بضم صاد و سکون فا خریطه که در طعام و آنچه
خود کنند و ظرفیست از پوست که آن آب از چاه بر کشند و کیسه خایه من الجمل و حوض بالام گویند صافن
اسبی که بر سه پای و کناره سم چهارم ایستاده باشد و آنکه هر دو قدم خود را بصفت جفت نهاده باشد و کر

صریم پاره های و دهای شتر صیلم شمشیر و بمعنی زمانه

ساق پا صحن کاسهٔ بزرگ و قدح بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار صابون معروف
صولجان چوکان صحنات بفتح صاد صباح و شام و شتری که یکی یکی از آب خوردن بازگردد صیدان بکسر صاد و
مهمله کبر صاغرین ذلیل شده کان کما قال تعالی فی سورة الاعراف فانقلبوا صاغرین صنبیان بسکون [illegible]
صوت نغمه کان صین صن صنین جانب دو کوه صراین ملاحان صابون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و هستند کان
ملائکه که خوانده کان زبور باشد صفوان سنگ هموار صحصحان روز بغایت گرم صیبان بکسر صاد و تشدید
لعنتین صبیان کودکان ضبیان دو کودک و هر دو طرف دو و هر دو طرف [illegible] صدیان مرد تشنه صلوان هر دو
راست و چپ صبیان حلیهای شیشه که آن از زنان [illegible] خوانند و او جمع صوتیرات صحاب یا الدال
جمع صحابات صحاب افغان کننده صلاب جمع صلابت صلاب زمین سخت و محکم و ایشان کننده جلد و چیت
صحاب آنکه در و ابها [illegible] کند صرهاه و [illegible] که در زبان باشد صرفان جمع صرد است و آن مرغیست صنوان
بضم صاد و سکون نون برادر [illegible] و درختهائی که از بیخ یکی برآمده باشد صنوان بکسر و بفتح
درخت چاه [illegible] که چیزی یکی بر باشد و آب [illegible] چشمه را باشد هم گویند صافات هر دو طرف صدان
هر دو طرف و [illegible] صرفین کردن [illegible] صیدلان [illegible] صیدلانی داروفروش صیدلان
سنگ صن نام روز [illegible] پیرزن و بول حیوان [illegible] صنان بوی بد بغل
صبین [illegible] باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و روشن و [illegible] شدن ابر صبو میل کردن
صغو و صغو و صغو میل کردن و گوش فرا داشتن من غیر المصادر صنو برادر و [illegible] و حوض و چاه
کردن [illegible] زمین کنند جهت آب کردن و چاهکی خرد که آب [illegible] ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ
درخت خرما برآمده باشد صفو خالص و برگزیده صوه جمع صووات و صوه نام موضعیست باب الصاد مع الها
من المصادر صه اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیا من المصادر صمی [illegible] زدن شکار
و مردن آن صمی در [illegible] صلی و صلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن و [illegible] کردن و در آتش در بردن
و در آتش در رفتن و گرمای آتش خوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن و خشک شدن ما صنوا و صوی
باشد صغی [illegible] کردن ماضی صای مضارع صای صراصیح جمع [illegible] آب جمع کردن [illegible] بریدن [illegible]
کردن [illegible] ایستادن آب در جائی و آب دادن و اصلاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن کردن [illegible]
کسی من غیر المصادر صاصی کودک صبی [illegible] صفری و صفی [illegible] اکثر صنا [illegible] صحاری
صحرای جهان صحرا [illegible] صالی میل کننده و از دینی بدینی دیگر رفته صدی تشنه صوی درختهای [illegible]
که آب [illegible] باشد صمادی [illegible] حصار [illegible] و کادار [illegible] آهوان [illegible]
صراعی و صیاحی [illegible] صفا [illegible] سنگهای هموار و او جمع صفات آصفی برگزیده و آنکه [illegible]
باشد و صنی جاها [illegible] که آب [illegible] ایستاده باشد صلای [illegible] صلبی [illegible] که [illegible]

کرده باشند

کرده باشند صنان است [illegible] صهبان [illegible] صبیان نو [illegible] صرح نام عرا [illegible]
منسوب بموضع صرخد صروی [illegible] که هیچ نکند صهیا [illegible] کننده صهیاب [illegible] صنعا [illegible]
[illegible] صیانی [illegible] صیدانی جانوریست خرد [illegible] باب الضاد
باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء و ضوء روشن شدن ضوا لاغر شدن ضحی چاشت خوردن و [illegible]
و روشن شدن روز [illegible] کردن و درد آفتاب [illegible] لاغر شدن از درد ضنا خودی
در پس درخت پنهان کردن ضنا [illegible] ضنی بیمار شدن لاغر شدن از درد ضنا و ضنو [illegible]
پوست [illegible] پنهان کردن و پنهان شدن [illegible] من غیر المصادر ضیطی [illegible] ضو ضنا مشعل ضاد
[illegible] باب ضرطی اسم فعل است یعنی تیز [illegible] کما یقال الاخذ سریطی و القضاء ضریطی [illegible]
المدیون و اذا [illegible] ضحیا گوسپند [illegible] ضیلی درخت [illegible] ضحی و ضحی [illegible]
و [illegible] صنعی و صغی و صغی قسمت بجور و ستم و قسمت ناحق و قسمت ناقص ضحی و ضحی روشنی
و چاشتگاه ضعفنا [illegible] ضحی چاشتگاه طعام چاشتگاه ضحیا [illegible] و روشن و [illegible]
و نام درختیست نام اسبی است ضاف [illegible] ضو و ضو روشنی ضها نام زنی
ونیک که او را حیض نشود ضالی [illegible] ضینطا قوی و آنچه [illegible] ضیطی جز قوی ضنا [illegible]
و عشق باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و بازداشتن و کنار دادن و تقدیر کردن و سفر کردن
و شکار کردن [illegible] و ایستادن ضراب جماع کردن نشتر و با کسی شمشیر زدن ضب [illegible]
چسبیدن و کینه کردن و تمام کف دست انگشتان در [illegible] شدن [illegible]
گوشت عضو و مرد بخیل ضبیب [illegible] ضباب شدن زمین مانند برف که از [illegible] گویند
ضغیب و ضغاب [illegible] من غیر المصادر ضب [illegible]
و سوسمار و [illegible] و درد [illegible] خون الاب [illegible]
میشود ضناب جمع ضیهب جای بریان کردن ضرب [illegible] باران سبک و مرد [illegible] ضرب انگبین
غلیظ ضرب [illegible] و انگبین [illegible] صافی و [illegible]
ضاب [illegible] بیابان فراخ و زمین [illegible] کرده [illegible]
روشن [illegible] ضروب [illegible] ضراب [illegible] و او جمع ضرب [illegible]
ضب [illegible] کوتاه ضباب ابرهای که بر زمین ملتصق شوند و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابات باب الضاد مع التاء
من المصادر ضنا [illegible] لاغر شدن [illegible] ضعیف شدن [illegible] ضعف [illegible]
ضلاعت [illegible] ضعیف [illegible] ضیعه [illegible] ضیقه [illegible] ضبه [illegible]
و ضاضاة [illegible] استوار خلقت شده ضیق [illegible] ضیقه [illegible]

ا

شدن ضلالاً نا بینا شدن و گمراه شدن و ناپدید شدن و خطا کردن و به معنی اخیر است قوله تعالی [illegible] در سوره طه
لا یضلّ ربّی و لا ینسی ضراوة خو گر شدن و حریص شدن و رغبت آرزو و سخت تر شدن و عادت کردن و [illegible]
ضراعة فروتنی کردن و زاری کردن و خوار شدن ضعضعة ویران کردن و خراب کردن و فروتنی کردن و درم کوه ضجمه
داخل نمودن ضخامة قوی و ستبر شدن ضماد قو و فوق [illegible] ضفقة بالید و خاییدن ضرح سخن گزیدن ضحضح چیزی
سراب ضیافة مهمان شدن ضغن [illegible] شدن ضجیع نهادن منشور و ضمانة بخیل نمودن ضغضغة خاییدن بی دندان
طعام و او بی دندان شدن ضکضکة تند رفتن من مزید الثلاثی ضریبة طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و موی [illegible]
از هم جدا کند و بعد از آن برپیند ضبیبة زنی که خیار خود را دوست دارد ضباح جمع منطارات ضفیرة موی زلف
نهر که بهم باز قتر شده باشد و درم ریختن ضفیرة پرشده و ریش بهم پیوسته ضوء مرد حیض هم خود ضمه حرکت پیش
مضموم ضغث ریح و مخزن [illegible] ضبع [illegible] گفتار ماده ضبعانات جمع
ضفدع انکه دنیا [illegible] ضآن گوسپند دنبا [illegible] احمق و ضعیف تبلند و روشن ضیئة [illegible] ضمکلة [illegible]
ضیمرة شاخ درخت خرما و کهنه آتش کردن ضیع آنچه بر [illegible] باشد و انداختن ضبیر [illegible] ضمنة
بیماری ضانة گوسپند ماده ضبح ابر [illegible] ضوضاء سطبر ضیقة تنگی [illegible]
ضعیفة گوسپند که [illegible] شود ضجیج آواز گفت و کوه و مردم ضوضاء غوغا ضیبر آهن [illegible]
[illegible] ضحوة وقت اول آفتاب که برآمده باشد ضحاة گوشه زمین [illegible] درخت خرمای [illegible]
که در بیابان باشد هم چیز آشکارا باشد و آسمان را هم گویند ضاحیة درخت خرمای که در دریا [illegible] باشد
ضمنة تمام در حقیقت صفوات جمع ضیق بسیار [illegible] ضمّهات زنی که حایض نشود ضیبة [illegible]
کودک بسیار زند ضرة زن [illegible] ضنینة زنی که در [illegible] محتاج باشد ضغطة [illegible] ضروریة
و ضاریة حاجت و سخت [illegible] ضفاة احمق ضغینة کینه ضرة [illegible]
زیر انگشت ضلفة [illegible] ضیغم [illegible] کوشت و احمق ضغضغ کناره جوی و چاه ضحکة مرد بسیار خند
ضحکة زن خنده کننده و دندان که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکة بسکون حا انکه مردم بر او خندند ضریعة
[illegible] ضیعة زمین و ملک و کار و صنعت ضلالة گم شده باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و درم
کوفتن و پهلو و چارپا را بدست گرفتن که فربه است یا نه ضبث درهم آمیخته شدن چیزی و بهم امیخته کردن
سخن و دست بر کوه داشتن نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه و گیاه خشک و تر را درهم دسته کردن
من مزید الثلاثی ضغث [illegible] از خویش و خاشاک تر و خشک که بهم آمیخته باشد و جز اشغت ضغث
و دیبا ضبیب [illegible] چنگال سبع و غیر آن ضباب انکه خود را پنهان کند در جوی تا بانان برکوه [illegible]
تا بترسند ضیوق ضفنقیخ شتری که در خو [illegible] باشد و دست [illegible] باب الضاد مع الجیم
من المصادر ضجیج شکایت ضوج میل کردن ضجاج و ضجاج و ضجیج بانگ کردن و جزع کردن من مزید الثلاثی ضجّ

حیوان ماده که مطلب باشد ضویج سخت ضوج بر کرد برین که رود و خانه ضاجع جای منیت ضجوع شتر ماده که ریان
کند در وقت دوشیدن باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز کردن نفس است در وقت دویدن و از حال
بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را و تو بهم دویدن ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و انداختن
و دور کردن و لگد زدن حیوان من مزید الثلاثی ضحّ آفتاب و روشنی و تابید نگاه آن ضرح گور و شکافتن
که در میان گور کرده باشد ضراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی به بیت المعمورات ضریح گالریحی و لب
ز شنه ضحضاح آبی که در ژرف باشد و تا به کعبین و نیم ساق آن باشد ضیاح و ضیح شیری که چیزی آمیخته باشد
ضباح اواز روباه ضیح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ بول کردن به شدت باب الضاد مع الدال
من المصادر ضد مخالف شدن و دشمن شدن ضمد پر کردن و یعنی ملو کردن ضمد و ضنب خشم کردن و کینه کردن
و داشتن ضمد بر سر زدن کسی را و با کسی در و رو کردن و درست کردن زخم و دا بر جراحت و بجای جراحت
بضما بستن یعنی کوه بستن ضهمد مهتر کردن ضناد علت زکام یا فتن ضناد دشمن شدن من مزید الثلاثی تمام کوه بیر
ضمد تر و خشک و گوسپند خوب و گوسپند نیکو ضد و این از الفاظ الاضداد است ضد و ضدید شش و مخالف
و مانند و با یار و ضند جمع هم آمده است ضفند سطبر احمق ضماد در کوی که بر سر بندند و در کوی که بر جراحت نهند
ضنود علت زکام ضمد با قی ما نده از حوض کسی باب الضاد مع الراء من المصادر ضر و ضرر و ضرار با زیان رسانیدن
لاغر شدن و درد دل گرفتار شدن ضیر و ضیر و ضیرة زیان رسانیدن ضفر گوشیدن و در دویدن و لاغر شدن چیزی
ضجر ترسیدن و تنگدل شدن و اوازها کردن ضفر زن بر سر نهادن ضمور گرسنه شدن و زمان کردن ضمر
در رو پیش شدن و تحفظ شدن و بد حال شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن ضیر گزند رسانیدن و صبر کردن
ضیر جمع کردن از چهار دست و پای که جستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب و اطراف من مزید الثلاثی
ضیر بر جهنده و جوز بر ام گویند و بعضی گویند از برجی قوم که غزا کنند ضار گزند رساننده ضیز سخت
ضیطار و ضیطر بخیل و خسیس و مرد بی هنر ضیر کنار دریا و کنار رود و هر چیز نابینا و نفس و گزند رسنده
و در رو پیش شده و شکیبای کننده و شتر سخت جان ضرر تنگی و گزند ضجور دل تنگ شده ضمیر خاطر و درد دل گرفته
شده ضمائر جمع ضبیر اسب جهنده ضئر زن او لین ضغر موی گیسوی که بافته شده باشد ضغر ریگهای گرد بر هم
ضغر تنگ پالان شتر ضمیر مرد لطیف جسم ادای هیمان ضنر گزند ضمار مال غایب که امید حصول آن نه باشد ضمار
و اهتمام ضم حیوان بار زیست میان ندر لاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضنز بپوست ناحی بخیل ضمز
خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و لگوم خوردن ضمز گستردن ضغز لقمه دادن و ساج کردن
و بکراهیت کار رها داشتن و دور کردن و بدهن در ربودن ضمیز گزیدن ضمز بجیوو [illegible] خوردن ضمیز و ضبیز
باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضبز تخفاقیر شدن من مزید الثلاثی ضمیز [illegible] ضرز شتر ماده
قوی و بشتی ماده که شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز جامعها ضنز دد و دام بد خلق باب الضاد مع السین من المصادر

ضرس وضراس وضرس کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضرکس خایید
ضرکس بد نفس و خبیث و حریص شدن من باب المضاعف ضرس گردن و بدن و نفس و حریص و نیز ضرس دندان و باران
اندک و پشته و زمین سخت و درشت ضرس سنگی که بر آن چاه را انباشته کرده باشند و باران‌های اندک و جمع آن
و زمین پشته‌های درشت ضریس چاهی که به سنگ انباشته باشند ضروس شتر ماده بدخلق که دوشنده را خود گزد
ضراس جمع شتر ضریس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خرد ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی لرسول الله صلعم
ضغابیس ای صغار القثاء ضنفس فربه نرم گوشت باب الضاد مع الطاء من المضاعف ضبط نگاه داشتن و آگاهی بودن
و بهر دو دست کاری کردن ضبطاء مکیره ضاد و تیز دادن ضغط فشردن من باب المفاعلة ضاغط ... و امین و محافظ
وسوسه ... ضغاط کابوس ... کتاب ... خواهد شد ضغیط چاهی که ... دیگری ...
دیگر آب کند ... باشد ... کرده باشد ضفاطی جمع ضغاطات ضراط تیر ... که از دو ...
آید مزیط ... ضاط ... ضیاط مرد سطبر ضفاط آنکه شتر ... ضغیط احمق باب الضاد
مع العین من المضاعف ضعع شتر را تربیت کردن و ریاضت نمودن ضوع بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن
بوی خوش و جنبانیدن ضبح میل و ارادت نمودن و دست دراز کردن برای زدن کسی و برای ... کشیدن
و دست و پا دراز انداختن چارپا در حین رفتن و سم پا ... چارپا برای ... دست
بدعا برداشتن و بکشش آمدن شتر ماده و ... و ... کردن ... و تضیب ضلع میل کردن
کردن ضجع وضجوع پهلو بر زمین نهادن و خسپیدن ضلع فراخ شدن و کج شدن و قوت داشتن ضیاع تلف شدن
ضرع وضروع زاری کردن من باب المفاعلة ضعضع وضعضاع چیزی ضعیف و مردی ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر
ضبع گفتار و سال قحط اضباع جمع ضبع پناه و ناحیه ضبع بازو ضلع کوشش ضلع کوه خرد ضلوع جمع
ضلیع قوی ضلاع کران ضیاع وضیع ده‌ها و زمین‌های ملک ضواجع زمین پشته‌ها و اسم موضع هم باشد ضجیع
هم خوابه ضفدع بزغ و ابو مرز ... کذا فی الصحاح ضفادع جمع ضلایع تلف شوندها و تلف
و گرسنه ضریع گیاهی است که از اشترق هم گویند و آن را شتر نخورد کما قال الله تعالی فی سورة الغاشیة لیس لهم طعام
الا من ضریع و گوسپند بزرگ پستان را هم گویند ضرع و ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضالع
جور کننده ضوع مرغیست که آن را بوم گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که به یک طرف زمین چر اکند ضبع بیخ
ضاد شتر ماده که آرزوی نر کند باب الضاد مع الفاء من المضاعف ضیف مهمان شدن و مهمانی کردن و میل کردن
ضعف وضعف سست شدن ضفف حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن ...
شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی آمده است قول النبی علیه السلام
که ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا من ضفف ضفف بکف دست در شدن ضعف دو برابر چیزی من باب
المفاعلة ضعف مانند و دو برابر چیزی و عذاب و ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف الممات یعنی عذاب الآخرة ضعیف

سـ ضعفاء جمع ضعیف مهمانان واحد و جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیف کناره رود ضفف
تنگی و سختی و سستی و عیال بسیار و شتاب و حاجت باب الضاد مع القاف من المضاعف ضیق وضیق تنگ شدن و بر
آمدن و بخیل شدن و یقال عرب فلان ضاق بالامر ذرعا و ضیق که آنکه بیخ کار و کشیده باشد و زیاده بر هیچ
بطاقت اوست و ذرعا ای طاقت و ضیق بمعنی دو کما دامی که هم آمده است من باب المفاعلة ضیق تنگ
ضیق در دلتنگیها و بدحالیها و ضیقات بمعنی تنگ و کار ... آمده است کما قال الله تعالی فی سورة النحل
کانت فی ضیق مما یمکرون و ابن معقول ... اللغة منقولست و بدین معنی مفرد باشد باب الضاد مع الکاف
من المضاعف ضحک و ضحک خندیدن ضنک علت زکام یافتن من باب المفاعلة ... سطبر ضحاک جمع
ضاحک خنده کننده و سپید و درخشنده و ابر که از وی برق جهد ضحاک خندنده ضحوک ... روشن و ...
بدحال و تنگی بسیار ضنک جمع ضنک تنگی و تنگ کما قال الله تعالی فی سورة طه معیشة ضنکا ضناک
و ضناک زن فربه سخت گوشت ضناک علت زکام ضحکاک کوتاه و فربه ضحوک خندنده ... و ...
که اعضای او شکسته کرده باشد باب الضاد مع اللام من المضاعف ضلال گمراه شدن و باطل شدن و گم کردن
و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن ضهل واقع شدن و اندک شدن آب ... و مثل
آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن ضال خرد شدن و ضعیف شدن ضحل اندک اندک آب من باب المفاعلة
ضال گمراه ضلیل غایت گمراه مضلل مکان درشت ضلال جمع ضیکل درویش و برهنه ضهل و ضحل
آب اندک و اندک آن ضحل سنگیست که نصف او از آب بیرون باشد و نصف در آب ضهول شتری که کم شیر
دهد و چاهی که اندک آب از وی بیرون آید ضال بتخفیف لام درختیست در بیابان که او را سدر بری گویند
ضلّ باطل و ضایع ضلال گمراه ضیل و ضحل حادثه از زمانه ضئیل سست و لاغر و خرد باب الضاد مع المیم
من المضاعف ضم بهم آوردن و حرکت پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام
افروختن شدن و تنگ دو دندان اسب سخت کرم شدن ضجم و ضجم و ضخام سطبر شدن ضجم کوژ شدن من باب
المفاعلة ضیام شیر درنده سخت خلقت ضیغم طرف کوه ضرم اسپ تیز رو و گرسنه و چوزه عقاب ضرم
سخت کرنده و شتر که شیر و به قوت و سختی ضیغم و ضیغم و ضغم و ضخم ضخام سطبران ضماضم
شیر غرنده ضمام رشته که بدان چیزی را ضم کنند یعنی فراهم آورند ضیضم و ضیضم خشمناک ضرم سوخته ضرام
هیمه‌های خورد که او را بزبان پارسی خرد ریزه گویند ضخم و ضخیم و ضخام سطبر باب الضاد مع النون من المضاعف
ضمان پایندانی کردن و بیمار شدن ضراب جستن ... جراحت از درد و کنار دادن تقدیر و کار دادن
تقدیر ضفن پای بکسی زدن و پای بر زمین زدن و باد که و فتن اسب شتر و سرگین انداختن و ماد شتر
نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل کردن بچیزی
چموشی کردن چارپا ضفن بفتح ضاد و غین نیز بدین معنی باشد ضبن انکار کردن کسی را یعنی ...

کردن و بدحال شدن ضمن دایم بیمار و معلول شدن ضنّ بخیل شدن و خصوصیت داشتن و بدین معنی است
قول رسول الله صلعم ان لله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ضنین نام بهشت و دشمنی و آنکه
مزاحم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه مشغول شود در بار و ذرت رجوب وصل کرده در سوراخ سر چرخ آب کش
کنند تا تنگ شود ضحن نام کوهیست ضجنان ایضا نام کوهیست ضنین من بعد ضنین تنگ ضنک کوبیدن [illegible]
جمع ضوابن شتر [illegible] ضیفان مهمانان ضیفان [illegible] و او جمع ضنوع است ضنائن [illegible] و ضنّ [illegible]
و بعض آنرا جمع ضنائن است صنفین دو برابر رود و مانند ضرتان دو سنگ آسیا و مونث [illegible] ضنین
بخیل ضران نام [illegible] ضرّان گیاهیست ضومران [illegible] و خوشبو ضیمران [illegible]
جمع و ضنین هم جمع ضنائن است ضوانی [illegible] ضنائن [illegible]
که در سوره فاتحه آمده است جماعت نصاری [illegible] و چنین مصرح است در کتاب لغات القرآن ضنّ [illegible]
شده ضامن و ضمین پاینداری کننده ضمین شکم واند و درد ضمن آنکه در دام [illegible] باشد ضنن مرد کوتاه
و احمق ضیفن کسی که همراه مهمان آید ضیافن جمع ضیف است ضیفن [illegible] جمع باب الضاد مع الواو
من المصادر ضرّ چکیدن خون از جراحت ضنو بریان کردن ضحو آشکار شدن و طعام چاشت خوردن ضغو
و ضغو تمام و دراز شدن و لب باشدن [illegible] من غیر المصادر ضرّ درختیست در [illegible] و صمغ و سلخ
خو کرشونده ضو [illegible] باب الضاد مع الیاء من المصادر ضنی لاغر شدن از درد ضنوی [illegible]
من غیر المصادر ضنو اسمها [illegible] ضاری [illegible] جمع [illegible] شونده و [illegible] چکیده باشد ضواری جمع [illegible]
و او در اصل ضاروری بوده است و مشتق از ضوی ضهی مانند ضنان [illegible] باشد و دراز [illegible]
ضنان خاکستر ضاحی آشکارا و در چاشتگاه [illegible] و چاشت خورنده ضواحی کوشهای زمین که آشکارا
باشد و اسمها [illegible] کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طفاء نزد مردن چراغ و آتش
طناء [illegible] شتر بپهلو از غایت تشنگی طنا [illegible] آکوار شدن طعام و [illegible] پیدا کردن طوی کر [illegible]
طوی و طی [illegible] کردن طلاء [illegible] کردن طنوی از حد در گذشتن طوی و طوی در آمدن [illegible]
ناگاه در آمدن طلاء آلوده شدن دندان من غیر المصادر طلاء زمین [illegible] طلحاء زمین بیابان طلاء بکسر طاء
شیره انگور که پخته شده باشد و از سه بخش آن دو بخش رفته باشد و آنرا بپارسی [illegible] گویند و طلاء
هم گویند و هر دارو که بجیزی مالند و ریسمان که در پای بچه کوسپند کنند [illegible]
تا محکم شود طلا بفتح طاء [illegible] بچه حیوان سم شکافته و اند [illegible] طحاء اندوه [illegible]
[illegible] اذا وجد احد کم طخاء فی قلبه فلیاکل السفرجل [illegible] طلاء [illegible]
[illegible] فی طخاء [illegible] طوبی [illegible] خوشی [illegible] و نام درختی در بهشت
طخاء گیاهیست طفیا و طفوی [illegible] طلاء [illegible] طلاء [illegible] جمع

طلیرات

طلیرات طبنا ابر بلند طناء [illegible] طرفاء [illegible] درخت گز طیفا [illegible] طوی و طوی [illegible]
شد و نام زمین و نام بیابانیست کما قال الله تعالی فی سوره طه بالواد المقدس طوی [illegible]
و برهت باب الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن یعنی خواستن طب کج شدن [illegible] طیب خوش شدن و از
ناخوشی رستن و حلال شدن چیزی و خوشبوی شدن طرب شادی شدن و نشاط کردن طب و طب داشتن
و جادوی کردن و بر شکر داشتن من غیر المصادر طب و طبیب دانا و طبیب [illegible] را هم گویند طب عادت [illegible] طب
بفتح طاء مرد دانا و [illegible] طالب جوینده طلاب جمع طلب [illegible] باشد طب [illegible]
معرفات کما فی الصحاح والدستور و بعضی گفته اند [illegible] جمع طنا [illegible]
[illegible] جمع [illegible] طب [illegible] طیب [illegible] دارو [illegible] خوشبو
و [illegible] طالب جوینده کان و او جمع طالبات طیب [illegible] طیاب بضم طاء [illegible]
[illegible] طوب آجر [illegible] طب بتشدید [illegible] دراز طب [illegible]
و شعاعهای [illegible] آفتاب طحلب چیزی سبز [illegible] باب الطاء مع التاء من المصادر طحن
شتابر بریان کردن طرنه [illegible] طاءة و طاءة [illegible]
و بایمال شدن [illegible] طمرة [illegible] طحاء و طحاء و طحوی [illegible]
طهارة پاک شدن طهرة [illegible] کردن طرقة [illegible] باشد طرحة [illegible]
کوسپند [illegible] شود [illegible] من المصادر طرحة بلند کردن بنا طراوة و طراءة تازه شدن [illegible]
[illegible] کردن و مجموع کردن هم آمده است طحا [illegible] شدن حامته و طما [illegible] کردن طمحة شکستن [illegible]
کردن و هلاک کردن طامة و طما [illegible] فرو داشتن و سر در پیش افکندن من المصادر و ادام گرفته شدن طلاقة
کشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن [illegible] و تیز زبان شدن طماة [illegible] و سر
در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طفرة [illegible] طرة [illegible] غلیظ شدن شیر و آب [illegible]
شدن و فراخ شدن و عیش طرقة بتشدید [illegible] شدن و [illegible] طرفة چشم بگردانیدن و چشم
بر هم زدن طیره [illegible] طفنسة [illegible] گردانیدن و راست کردن [illegible]
از کسی کردن من الجمل حامة توانا شدن طیرة خشم و غضب کردن من غیر المصادر طبالة [illegible] کوسپند
طیطبة [illegible] آب طرنجة بتشدید [illegible] دراز طفطفة [illegible] طبهیر [illegible] طمهاة
زن بزرگ شکم [illegible] طرفه [illegible] طلعة [illegible] طابة
خم طرفه [illegible] راه [illegible] درخت [illegible]
طریقة راه [illegible] طبقه [illegible] طیبة [illegible]
شکار [illegible] نقطه سرخ [illegible] چشم [illegible]

ازما ذا لقرح [illegible] بکسر را شتر ماده که اطراف رود و چرا کند و میل چراگاه و قانع نباشد و بد بکر شتران نیامیزد
طرثوث چیزی بود خوش خوراینده طرثوث گیاهیست که آنرا ابجا گویند طارق بوتانان طارقه فرمان بردار طرمذة [illegible] السیاهی که
در سر بینی باشد طرموق و طرمذ ابریشت درویش طرمذ بزرگی بر چیزی برد جماعت طالوم کرد طموم و طمیم جای بلند و سر کوه
طامه صاعقه و پادشاه و هم و داهیه و منالیه که از حد گذشته باشد و مصیبت عذاب کما قال الله تعالی فی سوره الحاقه
فاما ثمود فاهلکوا بالطاغیه طاحم سخت مالش کننده طلوم و ظلوم خور معتول طلمه نان که در دوزیر ریگ خاکستر بزند
و خاک که زنان بهر آن ختند طاغوت بت و بتان و اخترکوی و فالگیر و ستاره شناس و شیطان و شیطان آرای
واو مفرد و جمع هر دو آمده است طرخون بالفتح کون شیری که بر هیان چوب بالای شته نهند و زین بالفتح کرم شیند
طالوت نام شخصی طلمه درخت پرخار نام شخصی طلمه دیلد ... طاعر ابنات کنند جهاد و مثل آن
... مرالمسقو در پوشانند و بر بالا آیند و قیامت طامه کل شیا و آن فلیظ و توبه شیر که بر خیر بیند و حوش
زند کانی طاحوب نوع که بر هر شیر و آتش می بندد طبیب سرشت و آن بیش طبیب خاطر طبیب [illegible] ... القصد
کرده شده طبقه بهای یک نقطه تحتانی خانه دراز و خط دراز و شعاع آفتاب طلخ طلث طحریر و طحرور
ابر پاره طاغوت آسیا خانه مرالمسقو و آسیا مرالصحاح طعطعه آنچه کاه میان آدمی طالبه مردی که در بیابا طلاق کوید
زنان را طبیب باران ضعیف طعنه نیز بسین غیر منقوطه طلث طخان بختی های زنان طبیبه پیش رو لشکر و در قراولان
یعنی دیدبانان لشکر طافته هلاک کننده و هلاک شده طبخ تحتا و منقوطه و طفا بمعنا و خاء غیر منقوطه کعف
دیلت طارد کل سیا متغیر شده طلیق سنگ بزرگ در دریکی از نام رود خانه ایست و خشک کردن کاه
در زمین فراخ طلاطه بضم طا و او انحتی نام در دنیت طحد و طحریر و طحرر جا بر پاره و ابر پاره طحیر رنگ غبار کون
و خاکستر کون طغتر یکنوع بازیست طالبه بعضی از چیزی که کروه طالبه کینه و عداوت طاروطان کار رفتاد
طلبه که روان نوع عنقا طریه فال بد طیره بفتح طا و سکون یاء دو نقطه تحتانی غضب و خشم من الجمل جامه
ز نعجت و حیث رفتار طاوه چیز حیوان سم شکافته که در نیستا پاره کرد در پای چیز گوسپند و کاو و لت کت
و هیچ وا بند بند و بچیز جانور وحشی طعمه خوردن و خوردنکا طره کیسو و کف جامه و کوشه جامه و کوشه
دستار و خطی که بهلوی خرا جانبش طرت و حیث مشیا طلیه زن ضعیف باب الطاء مع الکاف من الصحاح
طلاث جلع کردن و بودن کشتی و حایض شدن زن من غیر الصحاح طلث خون حیض من شرح الموجز طامث
زن حایض طشه یکنوع بازیست که کود کان کنند طرثوث مهمات الطیث جمع باب الطاء مع الجیم من غیر الصحاح طرح
موی جبر طسوج بتشدید بیسین ناحیه و کوشه و مقدار دو دم حبه طساییج جمع و این لفظ پارسی معربست
طسوج بتخفیف بیسین دو حبه طیوج تیهو و آن مرغیست باب الطاء مع الحاء من الصحاح طرح و طیح هلاک
شدن و دور وا افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرکشته و حیران کردن طح بیاشند چیزی را خار بدن
طحاح شکستن و پهلکه کردن طرح انداختن طرحه برشده ظرف بچیزی یا آب چنانکه بریزد و بر شده

و روزه بکشتن و بر رفتن و بریدن با دچیزها طلح لاغر کردن ستور طلح بفتح لام مانده شدن طلاح و طموح بلند
نکریستن بچیزی و سرکشی کردن طلاح بفساد آمدن من غیر الصحاح طلاح فاسد و بدکار طلح و طلیح لاغر و چاربای مانده
شده و کثیر کرده کاو و کوسپند و مثل آن محامانند و طلح شتر مانده شده را هم کوینده طرماح بکسر طا و راو و تشدید
میم دراز و بلند طرح بفتحتین دار غیر منقوطه جای دور طلنفح فرو رفته بیاید درون طروح جای دور و درخت و
دراز و دور از خویشتن و کمان سخت طامح بلند طماح بسیار بلند بدیم مردم حریص و نام مخصوص است طموح اسبی که
طرافه انداز نده کمان و هلاک کننده کمان و هلاک شده طلح بفتح لام درخت بزرک موزد و درخت خار دار
من المستور دار بار درخت یعنی طلع طلع بفتح طا و لام تغیر نام موضعی است باب الطاء مع الخاء من الصحاح
طلخ حیزی لیجستن [illegible] طلخ آلوده شدن و آلوده کردن و داو لازم و متعدی آمده است و بکیر کردن حییز
غیر آلوده شدن طلخ ناکوار شدن و بزیر شدن من غیر الصحاح پزنده طباخ بتخفیف طاقوت و نیرومندی طباخ ابدها
کرم طبیخ یکنوع ماهیست طابخ پزنده و تب کرم طلخ کاکی کرد درتک حوض مانده باشد باب الطاء مع الدال
من الصحاح طرد راندن طرد بفتح دار را و اندن و شکار کردن من المستور طراد بر همید یک جامه بریدن من غیر الصحاح
طرد راندن و فراهم آوردن شتران و دور ماندن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و آفتادن چیزی را
بکل اندودن طرد بد آمدن سنبل و بر دمیدن و کیا طلوع بر جستن طفور و طفر بجستن طحیر نفس سخت
کشیدن طهر پاک شدن از حیض طحر دور کردن و انداختن من غیر الصحاح طاهر پاک طهور پاک کننده
طیر و طایر مرغ و مطلق پرنده را هم کویند و طیر جمع طایر است و طایر بمعنی عمل نیک و بد کار هم آمده است
و طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طرر مرد خوش صورت طرطور چیزی دراز باریک و دستار عربان که
دراز باشد سر ریش باریک طرار حیله کر و کیسه بر و دزد طخییر بالتکریر بحجم بزرک طیار شیر و رنده
و ریش خرد و مانند آن طاثر شیری و آش که بر آن میده کرد غلیظ باشد طحر قبیله ایست طمر جامه کهنه طحر بکسر حیم و تشدید
را ابله و حیت طامر کیک طومار مکتوب نباشد طوامیر جمع طور نام کوهیست طور طریقه و نوع و حد و دو
و یکبار طمیر پیش بلند طحور کمان سخت که تیر را دور افکند و مرد چیت و طحور و طحیر تخمیر و مرد کامل
هم کوینده طحار جمع طحر پرات و طحار بر پرده ای آنچه تر از طواف متفرقه را هم کوینده طهور و طهارا سازند که
می نوازند و این لفظ فارسی معربست طرح مهم طیار بار و رنبیت معروف طوار کرد اکرد خانه و سرای آنچه باب الطاء مع الزاء
من الصحاح طنز افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر الصحاح طراز طریقه و صورت طراز علم و جامه و کرد و در دوخته
و نشان و زینت جامه مثل پرداخت و غیر آن و این پارسی معربست طناز سخت افسوس دارنده و نشاط کننده
باب الطاء مع السین من الصحاح طمس و طلس ناپدید شدن و سترون و ناپدید کردن طموس ناپدید شدن
چرکین شدن و مردن طعس مردن طوس پوشانیدن من غیر الصحاح طلس چراک طلس ساده کتاب و نامه و پوست نا
کرده طرش [illegible] بکسر را چرکه طلس بادیه بیابان و آب [illegible] طرس کتاب نامه طرطوس نام کوه اکوب شیخ که مختص

شده باشد طرموح وطرماح دروغ گوی طنافس جمع طنفسه باشد که مذکور شد طرسوس نام شهریست طرسوس نام شتری

طلمس فرهن خشک طمحس اصل وحسب وطمس لطمس طسست وطسوس جمع طاس قدح رویین و نقره

کین و مثل آن که آب و مثل آن در آن خورند طاوس مرغیست معروف طویس بتصغیر طاووس و نام شخصی هم باشد

باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبکی و تندی نمودن و بی عقل شدن و تیر از نشانه

گذشتن یعنی خطا شدن من غیر المصادر طش و طشیش باران ضعیف طرش کروه آدمیان طوش جمع طرش کری طشش

آنکه سینه او فراخ باشد طیاش مرد چست سبک عقل باب الطاء مع الصاد من المصادر طبوص برانگیخته شدن

ایغر با ایغری کردن و نفرو کردن در حین ایغری کردن طرطم باریک ابروی شدن و اطراطا ازالیها ... است

من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طلاط شتر نر ایغر و نر شده در حین ایغری طاط مرد دراز و در صحت

و شتر نر ایغر و نر شده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید داشتن و امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع بر

سبیل مجاز آمده کما قال الله تعالی فی سورة الروم یریکم البرق خوفا وطمعا و هر جا که اینجا بمعنی حقیقی خوف

باشد یعنی خوفا منکم وطمعا فیکم طلوع بر آفتاب برآمدن بهر چیزی آمدن و غالب شدن و بالا بر شدن و بر زبان

کسی شدن طلاع برشدن طوع فرمان بردن و فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و بشمشیر

زدن و آلک بر زدن و کوزه و سبو زدن طبع بفتح باء یکنقطه معتاد زنگ شدن و زنگار گرفتن شمشیر

و کاهل شدن طبع بکسر طاء و سکون باء پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع و طمع طمع کننده و امید دارنده طلع شکوفه

خرما و غوره او اطلع که از غلاف بدر آید و میوه درخت را هم گویند کما قال الله تعالی فی سورة الصافات شجرة تخرج

فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع انقدر جای که آفتاب بر او تابد من الجبل و در صحت ... طلاع

شده که اوان و طلاع الارض ... آنچه پر شده در چاه یعنی تمام چاه را فرو گرفته باشد طلع ...

دراج طراح جمع طبع بکسر طاء جمع دد خانه طبع بفتح طاء و باء چرک طابع انگشتری طابع بکسر باء ...

مهر کننده و انگشتری طوابع نام آب بعوضیات طلایع پیش رو ان لشکر و بعضی لشکریان که پیش بفرستند

کنند طباع کوزه گر طالع برآینده و صبح روشن طلع بد پیدا آینده و پیاده روی طرع و طلع مرد بی غیرت

طبوع نام و انبات است طمع و طمع امید دارنده و علوفه لشکر طمع و مطمع سخت طمع کننده طوع فرمان برداری

و رام و طوع جمع طایع است طیع و طایع فرمان بردار و کردن نهنده باب الطاء مع الغین من المصادر طغو و طغوا

گردن بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طرف بکرو دانیدن و چشم بر هم زدن و جستن چشم و اطراف ...

گرد بیلن شتر ... طیف نموده شدن خیال در خواب و سوسه شدن و یکرو

در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن خون و افزون شدن در علم و بخشیده شدن طلف

دروغ بر کسی بستن من غیر المصادر طلف اربلیند طفف نام موضعیست کنار دریا من الدستور و آنچه در کیل باشد

و کیل را که ناکار آمده باشد و سرکیل پر شده باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم یملأوه و هو قریب ...

فلا یفعل

فلا یفعل خفیف اندک طرف غایط و براز و سرگین آدمی و حیلهای پر یاد که بهم پیش و پوست را اندامانند آب

روند طاف آنکه بسیار طوف کند طیف آنکه از دامن در نرنت کند حفاف بکسر طاء اطفاف و طعف آنچه در پیمانه

کرده باشد طف جمع طاف آنچه بالای کیل باشد از غله طحان بر تنک طحن الدو طلف بخش و خون هدر طلفات

... اطراف درخت طوف بتشدید واو گرد برآینده طیف جبال و سوسه طاف عسس و نام ولایتی

کمان و خیال و وسوسه چون طیف ستانده و گرد فروشته طاف و طاف صفرا که در پیش دیوار باشد و سور

دیوار و کم خوردن و طرف کوه و سر کوه و بیابان طرف چشم که قوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام در ستاره

و بمعنی الزمان نیز طرف بکسر طاء است یعنی حیوان تر بر رنگ طرف جمع و بمعنی بیابان نیز و چیز نیکو و جوان

بزرگوار طارف و طریف مال نو و طریفی انکه پدران او را گویند که پدر و پدران بزرگوار داشته باشد و مرد که در میان تا چند بیکی

در حال نع باشد و مرد که در میان او و جد اکبر پدران او کم باشد یعنی انچه اکبر چند دور باشد و ... بخلاف

معدودات طوایف جمیع و آنچه که در دامن او بر ما شتر شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و بعضی بمعنی قبایل

اطرافات باب الطاء مع القاف من المصادر طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرقه بر رفتن شتر نر بر ماده

و سنگ زدن کاهنان برای فال و بچه بر بسته نشد و بچه بر ماده ازهم وا شود طرق بفتح راء کج شدن

سر و سست شدن زانوی شتر و در اسب بود که مر اسب ... بعضی شدن و بر بعضی شدن ...

طبق و طبوق در اینجا در رنه در کاری طبق و طباق موافق شدن و بهم برابر شدن و دست بر اندام کرد ... بعضی

در ناگشوده ... داشتن دست و طباق یعنی موافقت کردن و بهم برابر کردن و حبس را نام آمده است طلاق ... بیتین

رها کردن زن و رها شدن زن از شوهر طلق شب رفتن شتر بسوی آب طلوق توانا بودن داشتن و بسیار

طلق گشوده دست شدن من غیر المصادر طریق راه طرق جمع و طرایق جمع طریقه راه آخرا نام گویند و بمعنی

جمع طریقه است طرایق که در هوا است بنهاد و راهها و چیزهای که بر قومی بر بهم نهاده باشد و نقشهای خطی

که بر هم ... و بزرگان را هم گویند و بمعنی اول است قوله تعالی در سوره کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة

و بمعنی دوم است قوله تعالی در سورة المؤمنون ولقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق در دو که زنان را

زادن آید سیخود و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و بکوی وا کرده از سنک طلق

و طلق مرد گشاده روی و گشاده روی باز طلق بفتح لام یکنوبت در دویدن اسب و قید ... از پوست

طالق کلاشتر و رها کرده و زن طلاق داده شده طلق بضم طاء و لام انند رها کرده شده و شتر رها کرده شده

که معقد نباشد طلیق شتری که رها کرده شده باشد و طلیق و آنچه در بنا ها نبات و آن معروف است

و اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و جنبه بر توانائی طاق طیلسان و آنچه

در بناها کنند و آن معروف است طحقوق نام کیاهی است طارق در خت آینده و در شب پیدا شونده و نام ستاره

که بیا سوی ستاره صبح گویند طرق بکسر طاء قوت و سیر و فربهی طراق مردان کاهنان طوارق زنان کاهنه و بعضی

روزکار طرق بفتح طا آب پلید و آب باران که شتر در او بول یا [illegible] کرده باشد و از نجاسات قول ابراهیم
الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب هنوز باشد نیز کویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشهای که بر کمان [illegible]
طراق ریسمانی که در حیله کنند و تیر [illegible] و آب کیرهای بیابان و آب هنوز و جمع طرق هم باشد طرق
و طیفه که از خراج زمین باشد و این پارسی معربست طابق آجر بزرگ و تابه که چیزی بر آن بریان کنند [illegible]
طبق حال و پیشتر و چیزی که [illegible] و شب و روز و پاره از عام و [illegible] مهره میان دو فقره از پشت
و جماعتی از چیزی و جماعت از ملخ و آنچه مانند کاسه از چوب و مس ساخته باشد جهت نقل و میوه کردن [illegible]
حق تعالی در سوره اذا السماء انشقت لترکبن طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت الطبق کاسه [illegible]
واحد بنات الطبق سختی زمانه [illegible] کویند طبق بکسر طا طریق و دستور طباع طبقها از زمین بلند و آنچه بعضی
از او بر سر بعضی بر ترتیب نهاده شده باشد کما قیل والسموات طباق ای بعضها فوق بعض طباق بتشدید با یکی [illegible]
نام درختیست [illegible] باب الطاء مع اللام من المضاعف طل باطل کردن ریختن خون و [illegible]
زمین [illegible] است طحل و طحل متغیر شدن و فاسد شدن آب و خاکستری
رنگ شدن [illegible] طحل بسکون حا [illegible]
طفل تاریک شدن شب طول فضل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و [illegible] کردن بدرازی و [illegible]
طول دراز شدن طلل فراخ کردن [illegible] طلل جنبیدن آب
بیابان من غیر المضاعف طل باران خرد طل بضم طا شیر خوردن طلیل پهلو طبل [illegible] پهلو طفل [illegible]
[illegible] الطفل [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة النور او الطفل الذین لم یظهروا
علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران [illegible] نزدیک شب طفل
بسکون فا نازک طائل کفایت چیزی [illegible] طحل [illegible]
و چیز [illegible] دیوار و سنگ بزرگ [illegible] طحال سپرز [illegible] بضم طا و درد سپرز
و ورم سپرز [illegible] کویند طول [illegible] دراز طویل و طوال دراز و طویل نام بحریست از بحور شعر
طوال بر وزن کبار از طوال بکسر طا جمع طویلات و جمع طائل نیز آمده است طویل [illegible] طبل
[illegible] طفیل آب [illegible] نام کوهیست
بضم طا نام [illegible] طعام [illegible] الطفیل [illegible]
هم کویند [illegible] طوال [illegible] بفتح طا درازی
عمر و طول [illegible] طوال بضم
و فتح [illegible] طوال بفتح طا و تشدید واو نهایت دراز طملل شخص
عظیم الجسد بدخلقت باب الطاء مع المیم من المضاعف طم و طم خوردن [illegible] طمیم [illegible]

طم ستردن

طم ستردن موی و [illegible] شدن و افزون شدن و [illegible] و غلبه شدن
و چاه انباشتن و آسان [illegible] طموم [illegible] طموم تا بدید کردن تا بدید شدن طمیم
آزیبه [illegible] انکبین و روغن تازه طواسیم سورتهای مسمی بطسم طریم ابر محکم و سطبر طیم بکسر طا در ما
طلام [illegible] مردان [illegible] مردم [illegible] جمع [illegible] آمده است طعام
خوردنی [illegible] کویند کما قیل کنا نخرج الصدقة الفطر علی عهد رسول الله صلی الله علیه
صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بضم طا خوردن طاعم مرد [illegible] خورنده و چشنده طعام
[illegible] طعم نام [illegible]
طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المضاعف طن [illegible] و [illegible] رفتن و [illegible]
اسب [illegible] طعان نیزه زدن طعن عیب کردن و بدکسی کفتن طن مردن
و [illegible] کردن طنین آواز کردن [illegible] طنب [illegible]
[illegible] طغیان و طغوان از حد در کذشتن و غلبه شدن آب طین [illegible]
[illegible] طین بسکون [illegible] آتش
[illegible] طحن خرد کردن آس [illegible] کردن [illegible] در زیر خاک من غیر المضاعف [illegible]
و [illegible] طن [illegible] طیان [illegible]
بوده است طائفین کردن [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة السجده قالتا اتینا طائعین
طواسین سورتهای که مسمی اند بطاسین طین و طین [illegible] آجر [illegible]
[illegible] طبلان [illegible]
طلوان [illegible] شده باشد من الصور [illegible]
طوفان [illegible] طحن [illegible] بضم طا و فتح حا نام [illegible] طحان آسیابان و زمین کشاد طاعون
[illegible] طعان [illegible] طحون [illegible]
[illegible] باران غلبه و سخت و تاریکی شب [illegible] و طوفان اللیل تاریکی شب را کویند
طین کل [illegible] طابون [illegible] آتش در او پنهان کنند تا [illegible] طحن و طحین آرد طحان [illegible]
تاریکی و [illegible] طیلسان [illegible] طیان نام موضعیست
باب الطاء مع الواو من المضاعف طو [illegible] طو [illegible] و آب [illegible]
طحو بکستر [illegible] طحو و طحو [illegible] طهو
پختن و بریان کردن کوشت و رفتن من غیر المضاعف [illegible] باب الطاء مع الهاء من المضاعف طه [illegible]
من غیر المضاعف [illegible] باب الطاء مع الیاء من المضاعف طی در نوردیدن و انباشتن [illegible]

ظلمی خوانند و خواب دادن و برگردانیدن ظلی اندودن و بار بستن و بند کردن ظهی گوشت پختن و بریان کردن
ظمی پر شدن از آب و افزون شدن و لیستاب و رفتن و بالا آمدن من غیر المصادر ظامی گمراه و ناتوان و از حد درگذشتن
بگناه و جز آن ظامی آب غضب کرده و خانه و جوی یا بسیار آمده باشد و پر شده و آب و جز آن ظاهی گوشت پزنده
و بریان کننده ظویه و ظوی بضم و کسر ظا چهار پایان و اسب و سبع ظلق و ظلتی پستان چارو او سبع و سرد [illegible]
ظفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود ظوی اصفر ظور و ظوی چیزی ظاوی تابت ظل [illegible]
ظلوی گرسنه ظوق [illegible] یا چاه [illegible] ظوی بتخفیف الاغر شکم ظری تازه ظاری [illegible]
و نیکو آمده ظنو و ظنو گاو وحشی خرد کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظماء کم شدن خوردن [illegible]
بر دندان و کم گوشت شدن ساق پا ظماء باز داشتن شتر از آب چند [illegible] نهایت تشنه [illegible] ظماء تشنه
شدن من غیر المصادر ظما هویان ظماء تشنگی ظماء تشنگان و او جمع ظماآت ظماء وزن تشنه ظماء بکسر ظا [illegible]
و بودن آب نخوردن شتر که آن را نخوردن چند روز باشد و آن مابین الورد بین است و جمع او اظماء آید [illegible]
[illegible] از حین و لادت تا وقت مرگ کما قال الاعرابی [illegible] من الحمار [illegible]
من الحمار و ایضا از الیجابات قول عرب [illegible] ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار [illegible]
ظمآ تاریکی و تاریک ظمیاء [illegible] ظمیاء [illegible] کم گوشت بی دندان [illegible]
گوشت یا کم خون باشد و ساق کم گوشت و چشمی که [illegible] باشد ظمآن [illegible]
و دیگران ظمی [illegible] جمع ظمیات باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظباب [illegible]
ظرب بکسر ظا [illegible] استخوان و استخوان [illegible] ظنابیب جمع ظنبوب
و جمع اشک ظباب آوازهای گوسپند ظرب [illegible] باب الظاء مع التاء من المصادر ظرف [illegible]
طمع شدن و زیبا شدن و زیرکی نمودن [illegible] ظرب [illegible] ظریف [illegible]
من غیر المصادر ظلة [illegible] کقوله تعالی عذاب یوم الظلة [illegible] ظهیر
[illegible] ظفرة بفتح ظا ناخن کردن چشم [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible] ظهیرة [illegible] ظهار [illegible] ظهر [illegible]
[illegible] ظبیه آهوی ماده [illegible] اهوی ماده [illegible] الدستور [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] ظلمات [illegible] قرآن حمید
[illegible] سورة الزمر فی ظلمات ثلاث [illegible] ظاهرة
چیزی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الدال من المصادر ظهور آشکارا کردن و آشکارا شدن و [illegible]
[illegible] و غالب شدن و [illegible] و یار شدن و یاد داشتن
[illegible] ظهار [illegible] ظهر

بفتح ها بدر

بفتح ها بد آمدن پشت ظفر ناخن دراز شدن و دیدن و لاحق شدن و ناخنه پیدا کردن چشم ظفیر
[illegible] ظافر [illegible] لازم و متعدی آمده است من غیر المصادر
ظفر بضم ظا [illegible] ظفر ناخن اظفار
بکسر [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] ظهر [illegible] من الصحاح ظهر [illegible]
[illegible] ظهر [illegible] ظهر [illegible]
[illegible] ظهر [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] باب الظاء مع العین من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن [illegible] من غیر المصادر
ظالع میل کننده [illegible] ظلع [illegible] من الصحاح باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف
[illegible]
[illegible] ظلف بفتح لام باطل شدن خون [illegible]
[illegible] ظرف [illegible]
[illegible] من غیر المصادر ظلف [illegible] ظلف
[illegible] ظلف [illegible]
[illegible] ظلف [illegible] ظلوف [illegible]
[illegible] ظلف [illegible] ظرف [illegible]
[illegible] ظرف [illegible] ظروف
جمع ظرف [illegible] ظروف و ظرفا [illegible] باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول [illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی فی سورة الزخرف ظل وجهه مسودا و هو کظیم [illegible] من غیر المصادر ظل
[illegible] ظلال [illegible] کذا فی الصحاح ظلال
[illegible] ظلیل [illegible] ظلل [illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی فی سورة یس فی ظلال علی الارائک متکئون و او جمع ظلالات باب الظاء مع المیم من الصحاح
ظلم و ظلم ستم کردن [illegible]
[illegible]
فی سورة الکهف [illegible]
از الیجابات [illegible] ظلم بفتح لام تاریک شدن [illegible] ظلام
تاریک شدن ظلم [illegible] من غیر المصادر ظلام [illegible] ظلم [illegible] ظلم

بکوی ظلام بریت من الجهل و آب دندان و صفای او و سپیدی و خط او ... ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاکی که از
چاه برون آرند باشد و ستم کرده شده و [illegible] که راست نشده ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستم کار
ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین [illegible] از الفاظ
الاضداد است ظعن و ظعن از جای بجای رفتن و روزی کوچ کما قال الله تعالی فی سورة النحل یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
من غیر المصادر ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و فی المجمل ظران بضم ظا و تشدید راء جمع ظر ... سنگهای تیز
[illegible] باشد و جمع ظرارات ظربان جانوری [illegible] که [illegible] ظلم [illegible]
بفتح نون اول [illegible] آمده است کما قال [illegible] ظهران
[illegible] و جمع ظهرات ظنین متهم [illegible] بمعنی [illegible]
و جمع ظنانات ظیان [illegible] ظمآن مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعائن هودجها [illegible]
کمد [illegible] باشد و اینها جمع ظعینات ظعون شتر بارکش ظعان [illegible] هودج را برآن بربندند ظنون
چاه اندک آب [illegible] که ندانند کرد [illegible] معلوم نباشد [illegible]
[illegible] ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظمان [illegible] ظمیان [illegible]
باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر ظهری [illegible] کرده [illegible] شتر بار کرده شده [illegible]
انداخته شده و فراموش کرده شده کما قال الله تعالی فی سورة هود و اتخذتموه وراءکم ظهریا [illegible]
او [illegible] ظبی آهو ظبیة ماده آهو [illegible] کتاب العین
باب العین مع الالف من المصادر عفا ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن عبا [illegible]
و [illegible] عوا بانگ کردن [illegible] عمی [illegible]
[illegible] عزا صبر کردن و [illegible] عسا [illegible]
عرا [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] علا بزرگوار شدن و غالب شدن و [illegible] عمی نادان شدن و کور شدن [illegible]
شدن علا [illegible] عداء دشمنی کردن [illegible]
[illegible] عواء [illegible] کردن [illegible]
[illegible] عطا [illegible] عیاء [illegible]
[illegible] عشا [illegible] من غیر المصادر [illegible] عصا [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible]
داده شود عوا [illegible]

کنند و برآمد عبا [illegible] علا [illegible] عجا [illegible] حیوان [illegible] العقول
[illegible] مولوات [illegible] عجما
[illegible] القراءة [illegible] صلوة ظهر و عصر است [illegible]
[illegible] عنا [illegible] عفا [illegible] عفا [illegible]
[illegible] عضا و عضاة [illegible] عمره [illegible]
[illegible] عرباء [illegible] عما [illegible] علا [illegible]
[illegible] عطا [illegible] عطیات عطا [illegible] عقعقا [illegible]
[illegible] عزا [illegible] عرما [illegible] عیا
[illegible] عیا [illegible] عثوا [illegible]
[illegible] عنا [illegible] علیا [illegible] عجاء [illegible]
[illegible] عسی [illegible] عیا [illegible]
عسا [illegible] عوا [illegible] عصا [illegible]
[illegible]
[illegible] العصا [illegible]
[illegible] العصا [illegible] عطا [illegible] عوا [illegible]
باشد [illegible] عرا [illegible] عری [illegible]
[illegible] عری [illegible] عزی [illegible]
[illegible] عذا [illegible] عرا [illegible]
[illegible] عرا [illegible] عرا [illegible]
[illegible] عوا [illegible] عرا [illegible]
قال الله تعالی فی سورة الصافات فنبذناه بالعراء و هو سقیم عقبات عشا [illegible] عکی
[illegible] عیل [illegible] عثا [illegible]
[illegible] عبدا [illegible] عهار [illegible] عمی [illegible]
[illegible] عفر [illegible]
[illegible] علما [illegible] عرفا [illegible] عقلاء [illegible] عصلا [illegible] عقلا
[illegible] عظام و عظایا [illegible] عظا [illegible] عکری
[illegible] علا [illegible] عمری
[illegible] عمری [illegible] عنقا [illegible]

عیجی زنی که آرزوی شوهر با شیر و اشتر باشد عسراء بفتح سین و مد الف عقابی که بر جانب چپ او پر بیشتر باشد
کران طرف دست عشبا بار و یلی خالدار عیبی شتر بزرک وسطبر عکمی زن کوسه و شتر نشاط کننده علاوه
دوری و مانع کار و [illegible] تا امن که کسی در او قرار نگیرد و اسب بلند اندام [illegible] عدوی معونت معاش و ملکی که
از کسی بکسی سرایت کند علوق کیاهیست عجا زن بزرک سرین عیبی خشو [illegible] عدو و عدوه دوران و دشمنی
و دشمنان و سنکهای [illegible] و [illegible] عدا [illegible] و کوه کوه هر چه [illegible] کرده خانه عقوا شتر ماده [illegible]
و زن شب کور عشا اول شب یعنی از شام تا وقت خفتن را عشا اول کویند و وقت خفتن را عشا آخر کویند
عشا بفتح عین خوردن بشام باب العين مع الباء المفتوحة عزوب بی راه سفر و [illegible] خالی شدن زمین از جانوران و از کیاه
و بی نطفه شدن زن و بی زن شدن مرد و غائب شدن و دور شدن عذب [illegible] در آمدن و رفتار [illegible]
کردن و دردناک شدن و [illegible] بکردن علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم کردن و خشم کرفتن عتاب
خطاب کردن کسی از سر خشم و سخن سخت بکسی کفتن عتب [illegible] کما جاء في الحديث [illegible]
کی عقبا [illegible] عصب سخت [illegible] و [illegible] کردن و سخن [illegible] و دشوار شدن
و سر او [illegible] بستن و فراهم آمدن شتران و چیزی در هم خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن
ران شتر تا شیر بیرون دهد و سخت باز بستن [illegible] عضب بفتح صاد [illegible]
و [illegible] عضب بضاد منقوطه بریدن و دشنام دادن عاب و عیب بد کفتن و عیب کردن و عیب
پیدا کردن در کسی و ناپسند بودن و معیوب شدن و لازم و متعدی آمده است عجب خود بینی داشتن
و تکبر کردن عجب با شکفت شدن و شکفت داشتن عزب بفتح راء [illegible] تنها شدن [illegible]
آب [illegible] کردن [illegible] جراحت و بیماری [illegible] بسکون [illegible] خوش آمدن عطب هلاک شدن عکوب خوش کردن [illegible]
و انبوه شدن عذب بفتح دال المنقوطه چیزی ناخوردن عذب بسکون دال المنقوطه باز داشتن عقاب بر کناه
کسی را و عقاب و جزا دادن برای کناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن عذاب زدن و رنجانیدن و شکنجه
کردن [illegible] عجب [illegible] و آهو و خوش جوانی
جوانی خوش عقبا مردم [illegible] عقیب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی و شادی عقب بفتح عین و سکون
قاف رفتار [illegible] عاقبت [illegible] و اسم حضرت محمد [illegible] عقب و عقب [illegible] و آخر عقاب
سنکی که از تک چاه بیرون آمده باشد و سنکی که از طرف کوه بیرون آمده باشد [illegible] که آب
از او بحوض رود عقیب [illegible] و آخر و فرزندی که از پی پدر و مادر مانده باشد و فرزند زاده عقب
بفتح قاف [illegible] عیب ناپسندی و بدی و بی هنری عباب [illegible] و بزرکترین چیزی [illegible]
عجب بسکون جیم [illegible] بیخ دم جانوران و [illegible] استخوان دم عجوب جمع [illegible]
[illegible] عشب کیاه تر عاشب شتری که کیاه تر خورد عنظب و عنظبا و عنظوب [illegible] عناب [illegible]

و عنکبوتان

و عنکبوتان عاکب کروه بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب و دود عکیب بکسر عین و تشدید یا کوتاه سطبر علب بکسر لام
جای درشت و سوسمار کهن [illegible] سطبر [illegible] عزب [illegible] کیاه
خشکی است عراب شتران و اسب عربی [illegible] علاب [illegible] عسیب
شاخ درخت خرما و شاخ درخت [illegible] بیخ دم چهارپا عهب و عهلب بزرکی [illegible] عقرب
کژدم و نام ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان عقارب جمع عب [illegible] عندلیب بلبل عرقوب
کاریز بزرک و ساق [illegible] که [illegible] کویند [illegible]
باشد [illegible]
و وعده مشهور بوده است [illegible] مواعيد [illegible] عطعط
یعنی [illegible] علب بکسر لام جای درشت سوسمار علب بفتح لام درختهای خرمای دراز علاب جمع [illegible]
و سکون لام [illegible] علب بسکون لام داغ و نشانی که بر کردن شتر [illegible] علوب
جمع علاب [illegible]
دیم جمع علبات [illegible]
انکور [illegible] عنب [illegible]
میوه [illegible] عناب بتخفیف [illegible]
[illegible] عتوب و عتب [illegible] عجب و عجیب
عجاب چیزی که از او [illegible] عجب بسکون جیم استخوان بیخ دم [illegible]
و استخوان [illegible] عجیبت [illegible] عذوب و عذاب [illegible]
تشنکی [illegible] عذب آب خوش عذب بفتح ذال [illegible]
و خاشاک [illegible] عاذب و عذوب [illegible]
[illegible] نام آب [illegible] عریب [illegible]
[illegible] عروب زن [illegible]
[illegible] عیب و عیاب [illegible]
[illegible] عقب [illegible] عصب و عصیب [illegible] عصیب و عصوب [illegible]
عصب [illegible] عضب [illegible]
و زبان تیز عضبا [illegible] عطب و عطب [illegible] باب العين مع التاء [illegible]
[illegible] عنات [illegible] عقب [illegible]
دست کسی را [illegible] عنزة [illegible] عنیقه [illegible]

و آهنگ کردن و آهنگ داشتن عنق تنگ شدن و دردم رفتن موی و بهم آشفته شدن موی از شانه کردن
و باکره شدن موی عمه تاریک شدن شب عجرة شتابیدن عفتا از حرام باز ایستادن و پرهیزکاری کردن
عطلت بیکار شدن عرضه پهن شدن عفته نازک شدن پوست عشق بکار مشکل شروع کردن عنا شکنه
شدن من الموج عنایة خواستن و تنگ دست شدن و رنجوار شدن و بیمار داشتن و قصد کردن عسرة
تنگدست شدن و درویش شدن و درویش یافتن عنوة ستم کردن و اسیر شدن و اراده بیرون شدن از کاری
عرارة بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن عرة نالیدن و جنبیدن و درخشیدن من الجهل عنا
با اهل بکر و دشمنی کردن عاقه طوف کردن عمرة یکنوع حج کردن عشق تجنید باز کردن عفر چاه کندن عقوبة
کسی را بگناه گرفتن و سزا دادن عسرة بزنگه بر خود گرفتن و تکبر کردن عزة سخت شدن و در جنگ عزة سر کردن
انداختن حیوان عزة و عز ارجمند شدن و حرمت یافتن و نا مقدور چیزی کم یافت شدن و ببکار شدن
و تکبر نمودن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و باز داشتن و قوی شدن بخشش
کردن کما قال الله تعالی فی سورة ص و عزنی فی الخطاب عصفرة رنگ معصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن و دم
عظعظة باز گشتن از جنگ و پیچیده یافتن و رستگاری دادن عمر درهم پیچیده شدن پشم با پشم عرم
عریف شدن یعنی نهایت دانا و الاثم و مقتدی آمده است من الصفات عماسة سخت شدن کار و تاریک شدن عشعثة
تباه شدن عرارة بسیار غالب و بدخوی شدن عرة بضم عین برامکنند حیوان علاقة شهرت داشتن عنت
رنجور و بیم مند شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و زنا کردن و خطا کردن و هلاک
شدن و هلاک کردن و گناه کار شدن و دشوار شدن و سختی کشیدن و شکسته شدن استخوان و معنی
اولیت قوله تعالی در سورة النساء ذلک لمن خشی العنت منکم عمه بکسر عین و فتح دال بر خطا در راه رفتن و بدل
چشم نگریستن و سخت زیان رسیدن و رنج رسیدن و در زیان افتادن و گناه کردن عنا تکلیف کار بطاقت
کردن عودة باز گشتن عهد با پیمانی کرده و باز آوردن عهد راه آمدن ماه عیب عیب کردن و معیوب شدن عیاب
بد چشم شدن عیافة راندن مرغ و بیا المرغ فال گرفتن یعنی بالمرغ تفال کردن با آواز او و یا بجا نشستن آن
و ستاره شناس شدن عیلة درویش شدن عدة وعده دادن عداوة عفو کردن و دشمن داشتن عجرة بر شدن
عسقعة فسردن چشم از اشک چنانکه اشک از آن بیرون نیاید و چنین که بر عرامته پر از چیز منقوط در مرتبه شدن
عرو بیرون راه منقوط بریدن شدن و بروی بخوشه شدن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و فی
سلاح شدن علامة نیک عطا دادن بچه را عقیرة هلاک شدن عقمة خوش شدن آب عکس در هم نوردیدن
شکم زن از هر عیبة خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن عیمة آرزو داشتن شیر عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة
بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند گرفتن و اعتنا کردن عبارة بیان خواب کردن عبرة بیخ
اشک ریختن چشم و گریستن عرامة بدخوی شدن و خشونت کردن عبیة سطبر شدن عبابة لوبی جوجه در کودک

وادو غیر مصدر

وادو غیر مصدر هم امده عجرة و عجالة شتاب کردن عجمة عربی نابودن کلام و گنگ زبان بودن عدالة داد دادن عدت
خواستن و مستور داشتن عذرة بضم عین بکر بودن زن عرض دلیر کاری بیش من الدستور و گنده بودن
عتق آزاد شدن مال کردن و کنیز را آزاد کردن عفونة بوسیدن عرامة شتاب یاندن و مهتر شدن عاقر … شدن و …
عجرة دلیری کردن و شتابیدن و بی باک بودن و بوزیدن شدن عشرة عشر بخش کردن و ده یک … کردن
عصمة نگاه داشتن و باز داشتن نفس از بدی و معصیت عطرة بوی زنک شدن عرضة ختم کردن و سخت گرفتن عامة الجهة
مانده گوشت عطنة بچیزی رسیدن و سر بند شیر رنگ کردن من الجهل عجزة شتاب کردن عرضة تصدیق کردن
در حین جماع نوعی یاد کردن و در آن حین عنترة سخت شدن … عنتر رویا کردن … از یکی شب دیر شب بکردن شب
و شب جهیده است و غزل شدن شعشعه چیزی دادن و یاری کردن و اشب کرده … عتیقة … آزاد کردن
و طعام دادن عجمجم با لک کردن عجمة فرو گذاشتن کار علمیة و رکبة اراسته شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة
لشکر ساختن و سخت شدن عزیمة نیک کردن چار و اعشاق و عشق الفت شدن و الاغر شدن عریة جنک کردن و نیک بستن
کردن و بدخلقی نمودن و بدیم آوردن عرزة و معطسة رو ورشدن عنتر بضم عین و تشدید نون باز داشتن بیرانه
بواسطه هجران عزکتة نهم افکندن و غلام آوردن و بهم نهادن و جمع کردن عسلة و عسلجة جنبیدن بر اسپ …
عنقرة گوسپند را خاییدن عطلة شکستن و اولاد آشنا میدان اعراب کردن و درست کردن چیزی و چوب … کردن
درخت که معلوم نباشد … از آن بیرون می آید بازم عزمرة از یکی ستدن و بدیگری دادن عفونة و علو فنون
کتاب کردن عنینة نا قادر بودن مرد بر جماع و آرزو نکردن زن جماع را وادو غیر مصدر هم امده است عقلة … ابطال
عنه ما مر بستن عنعنة سخن از مردم نقل کردن بطریق عن فلان و الفلان بعنی گفتن عافیة از پی رانده دار
مصدر و غیر مصدر هم آمده است من غیر المضاعف یکنوع حلوائیست علاقة زعم عقیقة گوسپند عقیقة زیر که
عقیرة و عقار بقیة شیر که در پستان مانده باشد عقیرة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بهر امده باشد و موی
گوسپند و شتر که در حین ولادت مرده باشد و عقیقة گوسپندی را هم گویند که در حین ولادت فرزند سر ببرند
و آب اندک که در رود و خانه مانده باشد و شعاع برق را هم گویند عکرة یکی که افتاب بجای تابیده باشد و ظرف که
در و روغن کرده باشد و سختی که او و رنگ اشتران و اسبان علالة بقیة شیر و بقیة هر چیز که باشد علت رنج و مرض
علالت بتشدید لام زنان متفرقه که از یکقوم باشند علماء بکسر عین دستار عنتر … عنبر …
که از روی جماع کند عراء بتخفیف و الطی ماده عرارة بتشدید را حرب … مانند منجنیق عقال … عنقفة …
عماد بضم عین روز و شکار کردن عباب کسانی که سمی الله العبد الله عبودت بندگی عبرة سختی … عوة
از انطاعای مردم عدة شمار روزهای حیض زنان و روزهای بعد از طلاق عنة آنچه … ساخته شده باشد …
روزگار و مثل سلاح و جوشن و خود و امثال آن عقة چاه و شکاف زمین که آن … عفقة …
و پدر عاصی شده کما دا جمع عاق است عصنة عضو جزو … دار و بخش و نوع از چیزی و دروغ و بهتان و …

دراصل عضو بوده است عزیزه آنچه که بر بیمار خوانند که برکت آن شفا یابد عطیه بخشش بخشیده بخشش عضق وعضقو موی دم با فشرده ورکرده کرده شده عرقه دستنبو کرده دستار هم چیز کرباشد و درختی که بار دار
در زمستان ریزد ودایم سبز باشد و شیوه دیده وبکله بپاهی واستین عریز باد سرد و درخت خرمای که بعبادت
داده شود تخصیص محتاج که میوه آن در آن سال از آن او باشد عرفه سرکه بن و دیوانگی عکتر و مینت که آن را ابر آن
کشکره کویند عرقه بفتح تاکیرا عنتیر زن که استخوانها ی دست او باریک باشد ورن اندک گوشت و در بعضی
شاخ وشترماده لاغر عفوة بهتر و گزیده تر از چیزی عفوة وعفو خر کوه ماده عفیرة زنی که بهیچ خود عطیر
عفرة موی میانه سر و موی پس سر عفیر نوعی بخشش انچاروا و موی پس سر و مختلق و پوست عنایم کثیراز روی
کرشانه کوسپند باشد عافا خطیر نوعی که خشانی کند وکوسپند ماده عامرة تراب بدید که مانل و بالغ باشد وزن خرد مشد عقیرة
بقال آواز و ساق پای بریده عقیلة زن کرامی و پرده کرنیان ترین عقیم زن که او را فرزند نشود عقار وعقو میان سرا
وکرد اکرد سرا عقبه بکسر عین شتر شاده و خوبی و چون عاقبت آخر چیزی و فرزند عقبه برکه کوه و سرا بالای
کوه و راه مستقیم و راه دشوار و بندوالا کردن طعام می خوردن کما قال الله تعالی فی سورة البلد و ما ادریک ما العقبة
فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بعضی اخر مصدراست زیرا که فعل الاولیه یعنی مشتق شده عقبه بضم عین
و سکون قاف بعد چیزی و چیزی طعام کرده و بلیغکه شده باشد بر اهر کسی که از او زوال نعمت ستانده باشد و قلاده
مع بالاانت مرغ که فرود آمدند و زمین ملکی و عقد الرباحین و عقد مثل عقدة کره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان
و بیشتر و زمین ملکی و بستن کاه چیزی عجوة کره و بند شاخ و مثل آن عجز کره و پیاده مرد ند کان و و مارشه عصا
شاخ چیزی شده و آنکه از آن فشرده شده چکیده باشد و پس افتاده از فشرده شده عکاز بضم عکاز بفتح کاف بین زن عکتر
شکوکرد و محکم باغ انبوه بهی عکة بکسر کاف شتر زاده عجاج عجاجه نیکو که درو دست اشد و بنیم پیچ چهار پای پوست
باشد عکاز عصا عجاز شکار عکیر شب تاریک و شاخ درو زره شیر آبیا علاج باغ علاجم جمع علاجه بدید لام
بقایا چیزها عالیه علیة مزل بلند و غرفه عصیصة مردیکه هر خوش تر شیر خوار باشد علاوة سر و گردن و دو پای چهار پا علاة
سندان علاة بتشدید لام سنگی که کفش بر و اصطکاک شود علیة درخت و دراز خرما عقار مانند سوبیار
جانوریست که آن را بتاجی عرس و کرمی کویند عثلبه بضم عین و سکون لام کا و در عایر از صد بر کند و بذره عرجر
بفتح لام سنگهای که بر سر هم نهاده باشند و خرمن گندم و برنج و خرمن هم چیزی که خوردنی باشد و ریشه
علجات شتران محکم و درخت سطبر علجة کافران عجمی علطر سیاهی که زنان بر دست بینی و ابرو کشند از
وتلاده و هام کویند علقم خورد نمی چاروا علوفه خوردنی چاروا و لشکر و علیقه و علوفه کوسپند ماده و شتر ماده که آن را
علف دهند و رها نکنند علقم طعام اشتان و طعامی که سد رمق باشد و چون علاف علف بکسر عین و ابط و آب
حرام یعنی خون ریش و رابطه باز آمد علاقه بفتح عین رابطه باز رهبت معنی محبت و آنچه ازان آویزند و پیوسته
کرد و باز بستگی کسی بکسی پیوستگی آید علیقه شتری که خوردنی بار او بارکنند و چاروا عمیر مرد زیرک انطلق

مرد فربه

زبردست خوش طبع و مرد لیجاجهل و مرد نادان ضعیف عهیر زانی عهاد اعتماد کرده شده و ستون عهد قبیح نوعی
از تخت است و نام سجاهست و مانند عصا چوبیست که سر آن را مانند نیزه آهن پاره بر او نهاده باشند و در دستور
حرز هم کویند که دراز باشد عنکبوت و عنکب جانوریست معروف که آن را بتازی ابو کابل کارتنک کویند عیثا درخت
دراز خرما عنقاء از جراحت در درخت بسیار پر خار عنکبوت و عنکب پاره از سویق و نان پاره و پاره دوغن و پار
عن و نوعی لف جامه عنق زن اسیر عنه مرز زبان و ضعیف که آن را در بند و که بمثل دوار و ها خوشبو
بابحیثه باشد و موبیان و درخت خرد و بیقر دهان و چوبی که بنا یان بکوبند گل و کلوخ کند علقمه
و دم کوسفند چیزی که بر ورخ برآمده باشد و خار بزرگ عشتر زمین نرم عشیمه نوعی کال عیشر کلف آمیخته و مردمی که از قبایل
متفرقه بهم آمیخته باشد و کندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در او ملح کرده باشد و مرد بد بخت عثا
بهم عفار و عصای بزرک و شتر ماده نیکو که ابستن نشود و ایر مجهول الحد و کمان سخت تیر انداز عثمم
وقت خفتن و ثلث اول شب و تاریکی شب بقیه شیر در پستان عجزه فرزند پسین عجلة کلیه و دلو لهی کشتی و کردون عجلة
بکسر عین و سکون جیم حیلت و نوعیست از کیاه و کوساله ماده عجمه سنان تخت و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن
عجز عجزیرع عجوه نام خرمائیست در مدینه عدال عادلان عدیله یکنوع کشتی دریا و درخت کهنه عذیجه بحط خوردنی
و ستم عروة وعروة کنار رود خانه و جای بلند عزم بلهای درخت و کیاه سبز تابستانی وزهجه کوسپند و جهل و درد
عرفه نشان از جراحت و دانه عنقود خوشه خرما و زنج و انسه عرفیه تلاب آهنین عرفه یال اسب و موی پیشانی اسب و کینه
و عقیق که آن را اخاق کویند و نام قبیله است انرمی و نعجیکی است بعضی و استانه و سر کین عزیز بفتح عین کبیر
را کرد اکرد سرا عفازة زن حایض عصیر افشانده و بکسر دال شتر کوسپند سیم درخت غضار بسکون دال منقوطه
کرار بعضی میوه و درخت کز عصب بفتح دال منقوطه والدر شتر کرده وسر ما زایند کند و رشته ترا و که دروفی
تراز و کند و خاشاک و شاخ و درخت و سر زبان عصیر بیهن درا ما آورد عصید فشانرخند که بر روی پیدا شود صحیفه
روی دندان کوسپند و جیق و جلوع و پیماری شتر ماده رنج کشیده و دواء است جهیزه درخت ترخان
رحاجت و کوسپند که بهای زخم علوق کشته رشود عظیم موی و طلعت دارند و نوعی از جبله کشتی بجهت کوشتر
و درمیان اناختر و نصب بالای کاری عضره پنهان عزم بکسر عین و فتح زا و سکون صاد کوشه چشم و رفتار بیشتر
و شتر ماده که رفتار بر نشاط کند عضره و در میان انداختن عضره اشکار کرده عبرة جراحت و زنگی که در کف دست
پیدا شود عمامة اشت عاما جمع عمار یکنوع پوشش و جاسه است که در دستور کویند کران کلیلهایست که بر خطوط
عبات آن جمع عوکة کناه و سرا و آن وعذاب عهد المحمح صفیق درو لکر فتن عکل کا زرکشن و نام زن عجاج مدعکان
و طباخان آو او جمع عجاهرات بضم عین عجاز زن خدمتکار و زن طباخ عتاجة احمق عرعار موضعی که زن عز
زمین بزرک کیاه روییده و ریاین خیزد بلند عرعر بضم عین و فتح را و قاف مردی که بسیار عرق کند عروة
چوبی که مانند شکل صلیب بر او می بندند تا دست و لو یافتد عرکة نفس و طبیعت خیره کو شعار عارم شر او ودر

عُرْض نفس و چوب ... تیز رفتار عَرْش ... و نجم ... عُرْب بضم عین عربان ... شهری ... خلاف اعراب ... اعراب بیابانی ... مرد و زن

قادر نباشد عَسَل ... موضع عسل و موضع مکر انگبین ... جماع عُشْر ... بضم عین ... آتش عَشْو ... ربع ... اول شب

و سیاهی شب عَشْوَة ... عَشا شب کوری عَشْوَة و عِشْوَة ... کار ... [illegible]

شده باشد ... گفتار ... حاصل شده باشد عُکْنَة شکن شکم که از فربهی ... باشد ... [illegible]

عَشِیَّة ... شده باشد و مرد کوتاه و دندان ... عَشَرَة ده ... جمع عشیرة خویش

عُصْم بضم عین سپیدی که در دست حیوان ... و قلاده حیوان ... [illegible]

[illegible]

و باز دهند ... باد سخت ... قوم ... کارکنان ... صرف خالص

[illegible]

و فرج و موضع سر و روی ... خالی ... قال الله تعالی ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة

ثلث عورات لکم یعنی ثلث اوقات و اعراء العورات یعنی اعضاء الستر ... هنگام ... جمع عار ...

[illegible]

و عقرات و عقارة ... کار و کنار ... [illegible]

[illegible]

... باب العین مع الثاء من المضاعف عَثّ ... [illegible]

[illegible]

وکوبند کوبند عوج صاحب عاج عوج اسبی که کج پای باشد و نام شخصی است عجج جماعت مستان و پاره از شب عنوج
شتر تیز عرج رمه شتر بزرگ سطبر و نام موضعی عرج بکسر عین و فتح را شتر عرج لنگ کارست و زبون عرج بضم عین
لنگ شدن ها او جمع اعرج است عنوج سطبر و بزرگ چشم عریج نام شخصی است عوج کژی و کوه خارست عفنجج
بکسر عین و عفاجج بضم عین نیز پر و سطبر عجیج بزرگ عاج کردن [illegible] از عرج رفت فرو رفتن آفتاب باب العین مع الدال
من الصحاح عضد بهار زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح ضاد درد ناک شدن بازو عاد [illegible] کردن
و از راه کوبیدن نو روان شدن عود و عواد باز گشتن عداد و عتاد [illegible] شمردن عطود شتابان رفتن عد بر پا شدن عقد
زدن و بستن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف کرفته شدن زبان در وقت سخن کفتن
عمد [illegible] و شیفته ساختن عشق کسی را و [illegible] کردن بیماری کسی را خراب کردن و قصد کردن و [illegible]
بودن و شکستن [illegible] و خشم کردن و ستون نهادن و عرب کوید فعلت ذالک عمدا یعنی بقصد و یقین عباد
پرستیدن عبد بفتح بیم [illegible] شدن خاک و کوه [illegible] عبد خشم کرفتن و ننک و عار داشتن [illegible]
و بار بر نهادن [illegible] بستن و [illegible] کردن و نکاه داشتن و وصیت کردن عضد [illegible] شدن
عنتد جماع کردن و تابیدن رسیمان عراد درد کردن و [illegible] شدن [illegible] بنوبت خود و مرد [illegible]
و غیر آن عنفود [illegible] و [illegible] و دیوانه شدن عکد فربه شدن عصد جماع کردن و [illegible] عصود
مردن عرود [illegible] و بلند شدن و سخت و محکم شدن عتد [illegible] من غیر الصحاح عبد و عبید و عباد جمع
عبد پرستنده و خشم کیرنده و [illegible] عضد و عضد بازو علائد سطبران و او جمع علندی
عکد [illegible] عماد بناهای بلند و ستون و ستونها و او جمع [illegible] است عمود میان [illegible] و ستون عمد
و عمد جمع کما قال الله تعالی فی سورة الهمزة فی عمد ممددة عمید [illegible] عدید شمار
علاد [illegible] و شمار [illegible] عدد [illegible] شمار عد [illegible] که متصل از زمین بر آید [illegible]
و چاه علود بتشدید دال [illegible] عندة بفتح دال [illegible] عقد [illegible]
سخت [illegible] نام [illegible] سلیطه [illegible] عطارد نام ستاره ایست عطود بتشدید دال [illegible] بتشدید
رفتار [illegible] عتود [illegible] بر کردنده و شتر [illegible] کند [illegible]
معنی [illegible] که از یک طرف او خون [illegible] باشد عنید [illegible] و مفارق و ستیزه کننده عند
بضم نون و ضم عین [illegible] جمع [illegible] عاند [illegible] و ستیزه کننده [illegible]
که [illegible] و محکم [illegible] بفتح نون جمع عنکد سخت عید روز
شادی [illegible] و روز مبارک و روز [illegible] عضود [illegible] عاصد [illegible] کردن [illegible]
خود [illegible] عنقود و عنقاد خوشه انکور [illegible] عقدد بفتح عین و بضم و فتح دال [illegible]
عهید هم عهد [illegible] عهد [illegible] و پیمان [illegible]

و زلک دعار

و شک و عار [illegible] کویند عهد [illegible] عهد کردم [illegible] سود عهود جمع [illegible] شتر
بر دران [illegible] و [illegible] در [illegible] عامد [illegible] عقد [illegible] عبید نام [illegible] و نام اسبی و تصغیر [illegible]
عود [illegible] و چوب [illegible] معروف و [illegible] باشد و [illegible] عود [illegible]
کویند عبد [illegible] عبابید و عباد [illegible] عوادی بکسر
اسم [illegible] عقاد [illegible] عقود [illegible] عاد
عاد [illegible] نام [illegible] عجرد [illegible] عرید [illegible] عکلد و عکالد [illegible] غلیظ
عقد پیمان و نکاح عقود جمع عتید و عتید [illegible] مهیا کرده و حاضر کرده و عقود [illegible] هم کویند
عقد [illegible] عباد بفتح [illegible] اجتماع کرده [illegible]
بکویزات عرد [illegible] عرد [illegible] عفود [illegible] عجد [illegible] باب العین مع اللام من الصحاح
عوذ و عیاذ پناه بردن و باز داشتن عوذ [illegible] عوذ [illegible] من غیر الصحاح عوذ [illegible] و پناه
عوذ اسم [illegible] عوذ [illegible] بالله [illegible] عوذ [illegible] کوشت لطیف [illegible]
استخوان [illegible] باشد عائذ [illegible] باشد و آهو [illegible]
باشد عوذ جمع عوذ بتشدید یا [illegible] عائذ الله و عبد الله نام [illegible] باب العین مع الراء من الصحاح
عوبر [illegible] کذشتن عبر و عبر اشک از چشم ریخته شدن عثر و عثور [illegible] عثار [illegible] عثر
ده [illegible] عثر [illegible] و عتیره کوسفندی [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] خواب کردن و مردن [illegible] چشم [illegible]
مطالعه کتاب کردن [illegible] عذر [illegible] کناه [illegible] عذر بفتح عین [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و داشتن [illegible] عقر کشتن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] عصر [illegible] کردن عصر [illegible] عصر [illegible] عقر
بفتح قاف [illegible] شدن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور [illegible] عکر [illegible] شراب
[illegible] شدن [illegible] جمع شدن [illegible] عکار [illegible] کردن [illegible] عبار [illegible] کردن
[illegible] عمر و عمر [illegible] کردن عسر و عسر بضم سین دشوار شدن عسر بضم عین [illegible] دشوار شدن [illegible]
[illegible] کردن عسر بسکون سین [illegible] تنکدست [illegible] عار [illegible] شدن عمر
و عمر [illegible] عمر بضم عین [illegible] زن و حیوان عوز بسکون واو [illegible] کردن
و عور بفتح واو [illegible] شدن و کور شدن و کور کردن و کذاشتن [illegible] و فاسد شدن [illegible] عذر
[illegible] کردن و [illegible] و [illegible] شدن [illegible] کردن و عقوبت [illegible] الکشاف
الکشاف فی تفسیر [illegible] فی سورة [illegible] عثور [illegible] عثر [illegible]

انکندن حیوان وکسی را غمکین کردن وکسی را بکناه آلوده کردن عار عیب کردن وعیب یافتن وعار داشتن
عطر خوشبوی شدن بعطر عشر دم برداشتن عیر بدست طلب کردن چیزی ونادیده کردن وناکاه بدید جستن
اسب از طرف وحیوان کردن او بنشاط وصید ان وعیب کردن وکرفتن ورفتن عیرین ورفتن وچشم برهم زدن
وبنکریستن عجر سطبر وهرزه شدن وبزرک شکم شدن وپر شدن پهلو ودم رفتن راست پی ودهن بستن
چیزی بر چیزی افتادن شکم عجر دهن بستن وبی بها بودن وسخت شدن ونشستن رفتن ورو فرو کردن شتر عجز
ودم بکفل زدن اسب حین دویدن وحمله کردن عدر بدال مفتوح دلیری کردن وپیش رفتن عذر مهار
شتر کردن مزیل العذر ستور که چشم که پوست از آن سبب چشم آب بیرون دهد وعیر بضم عین بسیار را هم کویند
عبر کنار جوی وکنار رود دریا وکنار رود خانه عرعر عبر حرب پسر را هم کویند عیر بضم عین
کره اسب وبهشتی پیدا شود وابر بسر کین عرار بکفوح بهار است وکیاهیست خوشبو عرعر درختیست
جبلی است ونام موضعی هم باشد عراطر بفتح عین دلو بزرک وشریف ونیز در زکان بمصر ان واطراف کوه
عرهار بکسر را بکفوح بارنیت عفر مردیست ومردی زیرک عاقور بسفتی عفر آهو بان سرخ کوتاه کردن عفر خاک
اندودن کشتزار عفار نام درختیست ونام چوب بالای این از آن دو چوب بهم سایند تا آتش پدید آید و
بالای دست که اثر از آن ماند عفیر سوختنی که از او تر کرده باشد بدو شراب وکوشتی که برهنه
وقاق شده باشد ونانی که بپخته خود هدیه طعام بفرستد عقر بضم عین مهر ودر بنیاد هر چیزی
وجمع شدنکاه وجوهر آتش وکناره حوض آب وبیضه المعقرخاید خرو نباید عقر بفتح عین کوشت وبنا
واصل وپس نسب وحرج که بیا درحم باشد وابر وبخاری که از چشمه بیرون آید عقور زمین ملکی
ریک تاریک که آب بجلوه خامند ودرخت عقار شراب ونام جامه ایست عاقر مردی که او فرزند نشود وزن که
آبستن نشود وریک ناپیشه بلند وبزرک منقر بیخ ونهایه واصل عسر سختی خلقت عسیر دشوار عذر وزه
راه ونشان کرد درکردن باشد وافتاد اسب ونشان کرده چیزها کردن در اینجا کوشی باشد وجمع عذر
سبب کناه عاذره بضم نشانه مانند خطره کوسپند عواذیر جمع عذار موی ها که بهم پیوسته وموی های
کلاه لیکن بینی گاکل وجمع عذره است عاذر بدیع عقاب بتشدید بر قان داروییست که در طعام کنند ... عقاقیر
جمع عقور سک کزنده وشیر درنده عقاز شتر زرک وشیر درنده عکر دردی چیزی در سر خم ... عکر
اخر جمع عکره است عکر بکسر عین اصل عکر کف غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند
کننده عمار آبادان وعمارت کننده عمر وعمر زندکانی عمر نام قبیله هم باشد ...
هم کویند عمور کوشتهای بن دندان عمیر ... عمارت کرده شده وجامه سخت نیک باشد عوار
کرد در چشم افتاده باشد ومرد بدل وعیب ودرد چشم من العور عوار جمع ... بدل عیر
وخر اهلی ووحشی وپای مردم چشم ومیانه چشم ومیخ ... که در الحلم باشد وکوه پاره که بر آن ...

واستخوان

واستخوان که بمیان شانه باشد وچوبی که در پیش هودج وضع کند تا از ان دست در آن کنند وخار در (خاشاک)
که بر آب افتاده باشد ونام کوهیست بمکه عوایر بطنها عایر تیر ناکهان ونشان کرانداز نبد ومعلوم باشد
کرانداز نبد ان کیست ودرد چشم وخاشاکی که در چشم افتاده باشد عبابر مرد زیرک وعالم کرد وشیر درنده
جولان کند از نشاط عیر بکسر عین کاروان که خورد ونی بار کشد وشتران وکاروانیان وبعضی
گویند الله تعالی فی سورة یوسف ولما فصلت العیر وقوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون غار عمر زنی ...
عبور ستاره ایست که آنرا شعری کویند عبیر داروییست خوشبو ونام مخصیصی عبیر عفران عبقر کویند که در
ماه رجب کفار جهت خدای باطل خود میکشتند ونام کیاهیست که آنرا مرزنجوش کویند واصل هر چیزی
هر چیزی عفر اسب لغزنده وپیره درآینده عانو ... بسیار که برای صید کنند وجای کرده آنجا ایستند
بازی کنند عشیر بکسر عین چیزی از ثلث نشانه وبفتح را تنها منقنیر جاده تر وطاهر وحقیقی عمران نام درختیست عجر الکه
قادر بر جماع نباشد عجز وعجر درشت وسطبر عجور غلاف شیشه عجیر هر احوال وعیبها وحاشیها که در بیان
نویسند وکره وچوب وکهای بیرون که بهم پیوسته است وعجر وعجر که نام کوسیند جمیع احوال الخواهند
عبقر بسکون با موحده وبفتح قاف نام موضعیست عبقر بفتح عین وبا وضم قاف وتشدید را انکر عبقور وعبقور
شتر ماده سخت سطبر زرک عنبر بکسی زرک کبود ونام مردیست عنجر سنک که از کوه حاصل شده باشد
عبور شتر ماده سطبر فقار وچست عبهر نرکس ضخیم وجسیم ونام کیاهیست که از ان ... الزور کویند وبعضی
نرکس را هم کویند سر الحجل عبر بدال مفتوح باران بسیار من الحجل عاذر بدال العز مفتوح نشانه جراحت عذیر
حالی که مرد را پیش آید وبر آن عذر کویند عاذر نعلی که نشانه چیزی باشد وجنون بدیع عوادید جمع عاذور
پادشاه بزرک ومرد جمیل بد خلق وحرفراخ المدور ودر دستور جای فراخ وحیوان که آنرا نام کویند عشار
بر او مفتوح نام درختیست وسخت ومحکم عشر سخت عشر ده یک مشو وجمع عشر بفتح شین مشدده ده درخت
که شکر سرخ بطریق شبنم از او فرو ریزد من الوحر عاشر ده یکی و ده یک ستان عشار بضم عین ده ده
بتشدید شین ده یک ستان وباج کیر عشار بتخفیف شین شتران ماده که ابتدای آبستنی ایشان ده ماه آمده
باشد وادجمع عشراء است چنانکه نفاس جمع نفساء است وده ده شتران آبستن عشر ده وده انکشت
عشیر با بعده یک وشوهر عاهر زنا کننده وزنا کار عثار بچکان کفتار که از کرک حاصل شده باشد وادر جمع مساریر
عصار نیک افشرنده ودرد عن کشیش عصیر افشرده شده وهم جفت عاذر کند دونده وکنیزه عسکر سپاه ولشکر
جمع عنصر اصل وبن عناصر جمع عصفر بخشکی چوب کجاوه وچوب پاره که در پیش الالان شتر زنند وسبعکا ...
اسب استخوان پیشانی اسب ورک دل پاره از دماغ عصافیر جمع عصفر بکسر عین ونکیست منقر عقر زنا نزوماز
دیگر وبخشش عصور جمع وعصور بفتح عین جمع کاهل هم آمده است کفتو لهم جلوفلان عصر اعصر بفتح عین
وصاد جا مرد غبار ونام مخصوص عطر بوی خوش ودارویی خوشبو عطار عطر فروش باب العین مع الزاء من الصاد

عزّ غلبه کردن عزوز وعزوز تنگ شدن سوراخ پستان عزّ بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن
و نامقدور شدن چیزی عجز بی‌همتا شدن و توانا شدن و توانائی داشتن و سخت شدن چیزی بر کاری که تکن
شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ سرین شدن زن
درزرک شدن سرین عزب بی‌اندام شدن و بی‌کاشی شدن و سخت و زیاد کردن شوهر با زن و سختر راندن عکز از …
جستن چیزی من غیر الصحاح عزّ ایران بسیار عزیز ارجمند و اندک یا فترخنده و نایافت و نامقدور و … عزّار
و عالیه عزائز جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عوز و … عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شیر و کارد و … لت
کرد و موضع دهنا باشد عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بضم عین و جیم سرین و دنباله چیزی عاذر …
کنند و ملامت کننده عنزیز ماده آهو و عقاب باده و نام هر ماده که باشد و مناره که از سنک کرده باشند …
و نام اسپیست و نام قبیله ایست از طائفه هوازن و نام زنیست و یکنوع ماهی عنقز مرزنجوش و آن دارویی معروف
عنوز جای سخت و درشت مشارز جمع عکاکیز عصاها سر بزیر آهن را جمع عکازات علهز طعامی که در قحط
از خون شتر و پشم آن میسازند در زبان قحط علوز بتشدید واو درد شکم علوز بفتح عین و کسر لام درد نالی و الم
عجیز براویه منقوط و هم با غیر منقوط آنکه زن … در جماع … باشد باب العین مع السین المهمله من الصحاح عبس …
برای دو زیان و نابکار عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و سپاه شدن و شکافتن و از پیش در آمدن
عطاس عطسه زدن عجس درهم کوفتن و عیال کوفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ایستادن زن بخانه خود بی
حود و بسیار ماندن دختران بخانه پدر از خود که شوهر نکرده باشد عسس خار شدن و رام کردن و کمتر
کردن … شتر و بار بر کمیز زدن عکس وازکونه کردن و دست شتر … کردن … عیل العین کردن شتر
علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن و کوشیدن و سعی کردن عماس سخت کردن علس
رفتن و سخت در رفتن … و سخت کار کردن و سخت … کردن من غیر الصحاح عیس و عباس آنکه … در باب
احتیاط موزدان و نابکاران عساس و عسس و عسّس کرک عکاس … و شتر بسیار عکموس خر عفرس عضاد عرس عضرس
شتر ماده محکم و قوی عضرس نام کیاهی هم باشد عرمس سنک سخت و شتر ماده محکم عرمس و عنس شتر ماده محکم
عکس بفتح صین و تشدید لام کرک دم و قوی و سخت و نام شخص عرس … خرد و کود … محکم خلقت عماس جمع
عرطس دور عیطموس زن و زنی تمام خلقت عطامیس جمع عسطوس نام درختیست عرندس شتر عظیم قوی و سیل
بسیار عمرس مرد قوی و سخت عرابس شخص متکبر خشمناک عدبس شتر سخت و محکم و هرچیز سخت خلقت باشد
عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب و شتر ماده که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و ماده شتر بد خوی
و زن … حشر … از … مردان … عفو کهنه عکبیس شیر خوردن که …
و آشامیدن … بآتش کنند و خورند و شاخ درخت آنکه … تا … علس
یکنوع … بزرک … علیر … پوست کنند عاس …

و دهند کیند

و جنک سخت و شب تاریک و روز تاریک عبوس تاریک و کاری که جهالت دانسته شده باشد عنس شتر ماده
محکم و نام قبیله ایست عوس بضم یکنوع کوسپندیست و بمعنی طوفان هم باشد عبس خشکان سپید …
و او جمع اعبس است عیس بفتح عین آب مرد عموس روز سخت و مرده ترش روی عکبس بفتح بادام شخص و نام …
از عبس و سرکینی که در بن دم حیوان خوشیده باشد عمس … عجس و عجس و دستکاه … عمس
کرک و نام مردی و نام موضعی است عاطس از پیش در آینده و عطسه زننده و روبه غونده عطوس …
عجیس زنی که … در جماع … باشد عرس طعام عروسی عرس دیوار و کرد دیوار … خانه … ستون خانه
… عس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجنس شتر بزرگ عنبس شیر درنده عناس نام شتری
عنابس … عفنقس بدخلق و بدکار عکاس ریسمانیست که بدان سر و پای و دست شتر …
بهم بندند تا نکریزد عانس دختری که در خانه پدر بماند باشد و شوهر نکرده باشد و جوانی که زن …
کند شتر باشد و زن نخواسته باشد عنس عنس جمع عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس …
… عطبیس هموار و ساده و درخشنده عجیس … عنتس … کرده طعام …
… عدس بضم عین قبیله ایست عریس و عرس …
کویند … جمع … باب العین مع الشین من الصحاح عشش
لاغر شدن … عش … و لاغر کردن عرش بنا کردن … عیش
زندکانی کردن عکش بفتح … عطش … عمش سست شدن بینائی چشم …
… چشم … عکش … من غیر الصحاح عشش
در … عشاش جمع … عرش … سقف خانه …
و … بعضی …
عرش … بضم عین و سکون … عرش …
… عطش و عطش بکسر طا و ضم طا چاه … عطاش … عکاش
نام قبیله … عکاش … نام … عکاش … عرکیش …
و … عطاش … کودکان …
خوردن … باب العین مع الصاد من الصحاح عفص … بفتح …
و … عرص …
خانه … عصعص … عقص …
و … عوص … من غیر الصحاح عصعص …
عقص … عفیص … عرص …

عفص پوستکی که بر سر شیشه بندند عقیص و عقاص موهای بافته و اینها جمع عقیصه اند عقاریص موهای فراهم آورده
و جمع عقیصه است عقبص بخیل و بدخلق و زیرکی که در آن راه بناشد عکبص مرد بدخلق من المجهول عمّیص
بفتح عین یا بکسر عین و تشدید لام درد شکم عویص سخن مشکل عناص اندک و پراکنده و موی پراکنده عنفص
زن نجیبه عکمص تیغ درخت و بیشه و نام شخصی است غرامص تیزه حرکت کننده و ابر باد و عرومرق باب العین مع الضاد
من الصحاح عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار داشتن و برابر کردن و طمع کردن و عرضه کردن عروض
پیدا شدن و پیش آمدن و بکمر و بیماری آمدن و بخشیدن چیزی به اهل حق کالا ری و آفت رسیده شدن
عض عضاض بدندان گرفتن و ملازم شدن و خوردن شتر درخت عض را و آن درختی کوچک و خرد و خار دارد
عضاض همچنین بدندان گرفتن عضیض ملازم شدن عضض زیرک شدن من غیر الصحاح عض بضم عین خوردنی
مثل استخوان و غیر آن و نام گیاهی است عوض بدل چیزی عوض بفتح و ضم ضاد همیشه و هر که عارض صفحه روی
در ریش برآمدن گاه روی و موی ریش و دندان و ابر چنانچه قال الله تعالی فی سورة الاحقاف هذا عارض ممطرنا
کوه و آنچه پوست بر چیزی باشد و ذلک او بنا شد و نوپیدا شده عوارض دندانها و بیان ساوا بر پوست
عوارض بضم عین کوهیست معارض جمع شیر سطر و محکم عرضی کفلان سیر مجمع که بر آب می افتد و آن الطحلب نیز گویند
عرض بدن و ناموس و ... و موضع از تن که عرق کند و پوست و کوه و وادی
و یاد و بنا تا ت ... و هر بنائی که در درخت باشد عرض عرض میانه رحا عارض ... کرد ...
عضاض زنی که از وی صبر کنند ... عضوض و عضاض ... عضوض گزنده ... که تلک ...
باشد و زمان سخت ... عرض ... و لشکر ... و فراخی کقوله تعالی فی سورة الاحزاب انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض ... و پایین کوه و کوه و ابر بسیار درخت و اسباب خانه و ... و شتر ... کوه
گویند عرض جمع عریض ... بزغاله ... و آهو ... کرده شده باشد و بزغاله ... که
باشد کما قال الله تعالی ... عریض ... عراض بضم عین ... عقص بضم عین ... علفیست ...
مرد بزرگ ... سطبر و مرد بدخلق و چیزی ... و درخت ... عاض ... که درخت ...
عروض ستون خیمه و جانب راه و ... و شتر ... و ... سخن و ... و میانه ... و راه
کوه و ... مصراع اول از بیت و بزغاله ... کلام و کلام منظوم ... عرض
مال که ... و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و ... و آنچه ... باشد ... و متاع
منقش ... باب العین مع الطاء من الصحاح عطا و عطو ... شدن و ... عبط
و دراز شدن ... عرط ... عبط کشتن چهارپای که ... باشد و ...
و سخن ... و چاه کندن ... و بر بستن ... و انداختن ... عطعط ...
و عطسه زدن ... من غیر الصحاح عطعط خرکره من المجهول عطاط ...

عنطنط دراز

عنطنط دراز گردن و دراز بالا عنبط جامه شکافتن و کوشت ... و پاره و کوشت چهارپای که بی علتی کشته باشند
عنبط دروغ عبطط بضم عین ... عبطات علاط داغ ... کردن می باشد
و طرف ... گردن ... و ریسمانی که در گردن شتر باشد علاط شتر ... که در سر ... و افسار ... عشط دراز ...
عنشط بدخلق و دراز عناشط جمع عضرط بخیل ... عضروط و عضرط بضم عین تابع
و ... عضاریط جمع عرفط درختیست علاط بتشدید لام ... عمرط بتشدید ... و دراز
عموط دزد عماریط و عماط جمع عفقط ... و بخیل ... عبط دروغ علیط و عفط ... که ... بعلا
و ... علاط و ... غیر غلیظ و درشت عریقط ... جانور ... عضرفوط
جانوریست که ... عایط که ... و شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوط جمع
عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند ... باب العین مع الظاء من غیر الصحاح
عکاظ بضم عین بازاری ... باب العین مع الفاء من الصحاح
عکف و عکوف مقیم شدن در جای و روی بچیزی کردن عکف ... و ... باز داشتن ... جمع
اعلافات عسف ... عصف و عصوف ... عصف ...
اعلافات عطف ... و خم کردن و میل کردن ... عفف
... و خم کردن ... علف علف دادن علاف ... چیزی یا
عیف ... عفاف و عفف ... عنف ...
... عجف ... عرف ... شناختن و ... کردن و ... عروف و عرف ... کردن
و ... عزف ... عزیف ... از جن من غیر الصحاح ...
... علفوف ... علف ...
... علاف بتشدید لام ... عرف ...
و ... عرفیف ... عصف ... و شکسته شده و ... برک ...
... چنانچه قال الله تعالی فی سورة الفیل کعصف ماکول ... کما قال الله تعالی فی سورة
الرحمن ذو العصف و الریحان ... و لفظ ریحان در مجمل اللغة
... عارف بتشدید ... عنف ناخوشی ... عراف
بتشدید ... عرفه ... عاصف ... عصوف ...
... عجرف ... عجارف ... کعروف
و عرفیف ... عرف ... عریف ... و شناسای حال
مردم ... عرف بضم عین ... و ... بالاو ... و ... دریغ ...

وطوبه هرچیز مو و مترل رباروئی کرد و میانه دو رنج است و یفشه مر جمع عروف و عروف و عنان و عزوف و عکاف و چوبی خورده

عیوف شتری که آب نخورد و کند ریا شامه عسف قدح بزرک عسوف ستم کار عسیف مزدور عاسف شتری که از بیماری
بمردن رسیده باشد عیاسو جمع عفف عفیف پرهیزکار عقعقه میوه درخت طلح عریف بکسر عین لبعی ارتفت
عزف بفتح عین و دال المنقوطه خاشاکی که در چشم افتد عرصاف و عرصوف هیچی کرد در بالا انتاده عراصیف جمع
غارف دانا و صبور عروف صابر عوارف نفایی انا عرفات فالکیم و دانا عطف جانب سر کردن خیر چنانکه قال الله تعالی
فی سورة الحج ثانی عطفه یعنی بر گرداننده جانب سر و کردن خود را و این کنایه است از تکبر و تجاهم چیزی که از ما
عطوف مهربان معطاف ردا و شمشیر عوالطف مهربانیها باب العین مع القاف مع الحاء عرق گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن عرق جوی کردن و جوی آمدن عروق رفتن بر زمین علوق بر شاخ درخت خوردن چهار پا عموق
باز داشتن عق شکافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن در اول بار و موی بر اعضای اطفال
عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر گردن او واجب باشد و سرکشی کردن با مادر و پدر عقق آبستن شدن
عناق از آدم شدن و پیشی کرفتن و بخشش کردن و افزایش کردن و اصلاح آوردن مال و نافرمانی کردن و خوب
و بد عادل کردن عرق نشان کردن به گوسپند و شتر و کمی پا در حساب انداختن و نیز معروف کردن و درویشی
و شاخ درخت خوار پرید و پیدا شدن میوه عسق بوی خوش در گرفتن بچیزی و بخشیدن چیزی بچیزی
عشق بسین تیز منقوطه ملازم و بخشیدن بچیزی عشق و عشوق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در
آویختن و دوست داشتن علق آبستن شدن و در آویختن و دوست داشتن و در داستان بد کار
عفق رفتن شتر بچراگاه مختلف و برفتن بهاده و دنیا جنبیدن و زدن به خاک و غائب شدن و تیز دویدن
و دنیا باز خوردن رفتن شتر عناق لعبه شدن معانقه دست در گردن همدیگر کردن عنق فراخ کام کردن
و دراز کردن شدن عزق بسکون زاء منقوطه شکافتن زمین و تر دیک شدن و بد خوئی تیمار کردن عرق
ملازم شدن مر غیر الشاهد معتق بوی و بلغم که آب را تیره شده باشد و مهره ایست معروف و دود و طاعت
در معیر و جانی که اول سیل شکافته شده و نام موضعیست عاق بتشدید قاف نافرمانی و سرکشی و پانزده از
مادر و پدر عقاق بکسر عین نام سه چهار پای آبستن عقوق باردار و سال آبستن معقوق جمع عاقوق شتر در وقت عرقات
مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق بوی او داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که در زبان پارسی
عکه کویند و زبان کیلی یکشکرت عمق اسب تلخ و غلیظ و شکاف و در دهان عقوق بضم عین نافرمانی پدر و مادر جمع
و سر لوی که عاق شده باشد کعقوق البنوی ذق عقوق ای ذوق جزاء عقوقات عمق و عمق قعر آب کنار رهای و زر سیاه
عمالیق نام قومیست از فرزندان نوح ع و عماالقرم یعنی عمالیقات علیق نام یکی از فرزندان دها یوح م
بوده است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ و زالوها که بر زبان کیلی خرسه کویند بعضی
جمع علقات است عمق و عمق حزایست در راه مکه عوالق عوق بلایان و ستاره دم چیزی عفاق بسکون قاف چیزی سلطان

و سر و جوب فراخ

وست و فرج فراخ علوق پوست سپید که در و چیزی بپالیند و غرو فی چاه و دا عرق در درخت و جوز او و درخت با سیوه
عرفق بکسر عین خوشه خرما عذوق جمع عذیق خرما و بید عالق ما بین در رش کردن عوهق و دا زور از ضیا برات
و با کاری یاه کار و لاجورد علق شراب چیزی نفیس و خوب علق جماعت بسیار علوق مراغت واشاعیدت بیخ
و شلیه و در خوش که بر شاخ شاخ خوب انرا خورده و انچه را ادم در آویزد و هیچ کرد و شکم باشد و داده که
او را بچه نمی خو کرده سارند تا شیر با ده صد داد آنچه را بو کند و دوست ندارد و شیر او ندهد و هیچ کرد
از خون نفاس متولد شود و زنی که شوهر را دوست دارد علیق درختیست خار دار و کیا هیست که بر درخت
در آویخته میشود و آنرا لیلاب سر بند کویند و کل صحاری الحوض عالق آنچه در درخت خار دار آویخته شود و آنرا
بار لیلاب و لیله کویند و شتری که کیاه و علف خورد عشق جوز عشیق بغایت عاشق عیق زرف و دو رعمق
و عشق عیق کرده و کردن و عشق عشق میل کنند کان هم امر است عنق بزغاله و وزن در از کردن و حاد شوند تام
و عقق و شکوه و جان و دیت که آنرا بود کویند عنوق بزغاله عنوق مرد که در و چیز باشد و مرد و که از خیر
باز دارد و مردم اعواف و ار خشم و چهارپا و رجیز رفتن عابق باز دارند عواتق جمع عتیق کهنه و دو بیر و آزاد کرده
و بز کوار و بر کزیده و سیر آب و بینه و بیت عتیق خانه کعبه اعظمها الله تقطیبا علایق و داو بر نیکان و شتران
و ادیع علیقات عتق در آمدن عتق شتر مرغ بزرک عالق هیات کهنه فراخ و نیکوی شراب کهنه و نو جوان و شیخ
و داو کار کهنه و بچه مرغ که بچه را آورده باشد عقلق کشتی بزرک و بربط و زن عشق در حقیقت عرفق بفتح را خوب
و رحمد بود و ز بیل و صف مجبری و نیکو بیت و عشق عرق القوه عرق الحلال عشق از جهت یا که
عرق بکسر با شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر او بر بند بوی عرق داشتن آن رسد و یافت شود عرق
رک و اول رسیده شاخ درخت ریشه کرد و دو درخت کن تد بیه و عرق الظالم کسیست که زمین دیکری را احیا کند
و درخت بنشاند یا زراعت عمارت کند در آن تا متملک شود کما قال النبی ص من احیا ارضا میتة فهی له ولیس
لعرق ظالم حق عرقه کها و شاخها و ریشه های درخت و کیاه زرد است که با آن چیزها را زرد کنند و کویند که آن
زرد چوبه است عرق بسکون را شیر شتر و غیر آن که در پستان باشد و استخوانی که کوشت او را کرفته باشند و استخوان
کم کوشت عراق بضم عین جمع و عراق دو رختها و پوست پاره کرده و نام کوشه عرنیق بر او منقوطه زمین و درخت
و زمین لیست عرق مو و زشت عشرق کیاهیست باب العین مع الخاء مع القاف عرنان البیت و کوشه و عرصه
و کار دراز کردن عزوالعمراق در حیض افتادن زن عراق همدیگر را کوشمال دادن بر خطه ها و دراز کردن و جمع
علاق جا بین مصطکی و میز آن علق بفتح لام چسبنده و دفتال شدن علق بفتح کم شدن علق مکرر کردن
عن بضم و باز داشتن و رو دن ملق ملازم شدن علق احمق شدن علق بستن و در آمدن با ریک غلیظ
شدن آب و در شاب بمثل آن علق تنها رفتن و جنبیدن و خشک شدن و در یکجا انداختن و ترش شدن
شیر عراق کوسپند لاست البیت و مطلق چهار پا یا دست ماییدن که زمین و اعضای او دانسته شود عراق شتر است

عکاک و عکیک نیلدار است بغایت گرم و سخت و نام من غیر الصلة علک باز داشتن تا بمجرد ترش گذاشتن
بفتح کاف عکوک الجمع هوا کوسپند در دم و کیته عوالک جمع عکرانه اینها را روغن عکاک و عکاکه کرما
بمعنی لازم باشد هم فعل و اسم آید بمعنی عتیک درشت و سخت و زمین درون کوتاه و او باید و تند
بعضی از شب تلث آخر شب عتمه بکسر عین جدا شود از هم که بجای آن چیزی چسپیده و علک شو
[illegible] دو عائک بیابان سرخ و [illegible] عائک [illegible] که در او [illegible] باشد شتری
هیچ [illegible] جنبید عرات ما لنده کنده عاتک نام قبیله است عتیک شیر ترش
سطر [illegible] مرکب صبر کنند عرکوک [illegible] بکرها و از سخت کوسپند جمع عرکولت وادام
[illegible] کشیدن عثکل من الصلة باب العین مع اللام عرات [illegible] مانند
فی سورة الانعام کما قال الله تعالی [illegible] بر ابر کردن [illegible] علالة داد دادن [illegible] جاری
فی سورة الانعام کما قال الله تعالی کویند [illegible] وان تعدل کل عدل ای تعد کل فداء
[illegible] عضل علامت کردن [illegible] عزلة [illegible] عدوله [illegible] ثم الذین کفروا بربهم یعدلون
کردن باز داشتن [illegible] خود [illegible] حامله جدا شود [illegible]
[illegible] عضل [illegible] عضلات [illegible] عول [illegible] بچه در شکم
[illegible] عیال [illegible] عول کردن [illegible] جدا شدن
[illegible] کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا [illegible]
احزاب [illegible] عویل باواز بلند کریستن عل و علل [illegible]
عسل خرامان رفتن [illegible] عکل [illegible]
کردن کسی [illegible] کوشش کردن در کار [illegible] عصل [illegible]
دندان [illegible] عطل خالی شدن از چیزی [illegible]
و قلاده عنظلة [illegible]
[illegible] عزل جدا شدن [illegible]
و از او [illegible] عسل انگبین
در طعام کردن [illegible] انگبین دادن و انگبین [illegible] عسل [illegible]
معقول [illegible] عقل خردمند [illegible]
نقصان کردن [illegible]
دار و شکم [illegible] عجل [illegible]
عمل کار کردن و قصد کردن عبل [illegible] عتبل [illegible]

مع طبر المقدر

من غیر الخطأ عقابیل چیزهای برکزیده و او جمع عقیل است عسل انگبین عسل بکسر سین سخت زننده عامل کرده
و کننده و مکر انگبین و انگه را کنند و مکر انگبین عسل کرده عسل و عوسل جمع یعنی کرکان عسل قضیب
و دکان عطاری و جار و به عطار که در آن عطر را فراهم آرد عسل نیزه جنبنده عقل کوشت پاره که بر سر فرج برآید
مانند خایه ... عقل بسکون قاف خایه ... و میان ران ... و ...
کوسپند و خایه ... که کوسپند که ... عقل خرد ...
... عقول ... عاقل ... عقال بکسر عین ...
بکسی ... عقل جمع عاقل خردمند ... عقال ...
... عکال بکسر عین ... عقال ...
عقنقل ... عامل کارکن عمال جمع عوامل ... عمل کار
... عیطل ... عرطل ... عطل ...
... عشیل ...
عربیل ... عسقول ... عاقل ...
... عاهل ...
... عایل ... عتیل ...
... عیل ... عربیل ... عکال ...
عیاهل ... عضول ... عقال ...
عجل و عجل ... عجلات ... عجل و عجول ...
... عجل بکسر عین ... عاجل ... عبل ...
... عبل بکسر عین ... عبلات ...
... عبلة ... عتل بکسر عین ...
عتیل ... عدل ... عدیل ... عادل ...
... عدل ... عادل ...
... عقل و عقل ... عثجل
... عثل ...
کما قال الله تعالی فی سورة ن عتل بعد ذلک زنیم ... عثل ... عنبل ...
... عزال ...
باشد ... عرقل ... عزهل ... عسل ...

جهت رفتار عُوال بضم عین نام قبیله ایست عضل حوادث زمانه و سختی و موش دشتی نر عضال جمع عضل بفتح عین
عضلات واو جمع عضله است و نام قبیله ایست عطل تهی بودن و خوش شدن از جا عُطُل بضم عین و سکون ... کمان بی زه
و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد پیاده عنبل مرغ خراسانی دراز دم و کاهلی کردن از کاهلی ... خود را بالا نکرد در جای
و شیر و بلاهم و اسب نیک عطبل و عیطول زن دراز و زن تمام رسیده و درخت بالغ شده عطابل و عطابیل جمع عزهول
شتر رها کرده ... عزل و عزل مرد بی صلاح و ... جمع ... عضل بصاد ...
روده و درخت چند مخصوص است و به معنی جمع عضل است عطل زن دراز کردن و ... ذکر دن و چیزی ...
عقبول ... جمع عوقل ... عقل ... کارهای پوشیده عل کنه و او جانوری ...
کم ... و اورا بپارسی کنه کویند و مرد پیر خود ... عتیل بتشدید یا اسب خوانده ...
در رفتار باب العین مع المیم من المصادر عجم آزمودن و ... بچوب و دست نهادن بچیزی کرد ...
یا مزعرام بدخوی شدن و شوخ کردن و بسیار شدن لشکر عوم شناکردن شتر و کشتی کرفتن عوم ...
عنم شکوفه ... بار رستن ... عزم و عزام بدندان کرفتن و ملامت کردن ...
خورد ... عصم ... عزم و عزیم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوکند خوردن ...
کردن ... علم بفتح عین و سکون لام شکافتن علم بفتح عین و لام ... اعلام ...
عتم کاهل شدن ... عظم و عظام بزرک شدن عقم و عقام ... نابوده شدن
و خشک شدن عدم ... درویش شدن ... علم بضم عین درویش و محتاج شدن ...
... عسم بفتح سین کج شدن دست و پای ... عکم ...
از ... رسیدن بچیزی ... عرم ... کوشت از استخوان ...
کردن من غیر المصادر علکوم شتر ... علکم ... علیم ...
آب ... عجم ... عجارم ...
تمام عمم تمام ... جمع عمم بفتح عین ... غم بضم عین ...
و خوش ... در اصل ... کرده الله ...
... علم ...
میم ... عوام مردم عامی ... علم ... عامه ...
و او جمع عامرات عیلم ... عام ...
عضو ... عوام ... علم ...
تام ... عیلم ... عیلم ... عرم ...
عرصم ... عوذم ... عیذام ...

آهنگ کردن

آهنگ ورای و کار معروض و منقطع ... و به معنی احتیاط نیز آمده در سوره آل عمران ان
ذلک من عزم الامور و مراد بعقول حق ... در سوره الاحقاف اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم ... و مراد از
اولوا العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و نبینا محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین عندم چوب بقم و خون
سیاوشان عظلم و عضکم نیل و آن کیاهیست که بدان رنگ کنند ... علیم و عالم و علام دانا
علام بضم عین و تشدید لام ... علقم ... عقم و عقم و عقم زنان ... عقام بدخلق و ...
و جنگ سخت ... عقیم زن نازاینده ... عقیم ...
و ... عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم ... در قرآن آمده است ...
... عیلام ... عثم ...
... عرزم ... عثم ... عیثوم ... عکم ...
و ... علقم درخت تلخ ... عجم
... علیم ... عثم ... عصم ... بندها ... عصام ...
... عیهم ... عشم ... عیشوم ... علام ...
علم کوه و رایت پادشاه و جامه ... و علم الغیوب ...
... عجم ... زبان ... اعجم ... عجمت ...
عجم ... نجوم ... عجم ...
عرم ... عرم ...
و سیلاب ... عرام ...
کمر ... عرام ... شوخ ... عرام ... لشکرها ...
و درختهای ... عرمرم لشکر ... عکم بفتح ...
و ... عثام ... عیشوم ...
عیثام درختیست عرام ... عظم ...
... عصام ... عصام ...
... عظم استخوان عظم ... عظیم و عظام ... عظم ... عظام ...
عظم الطول ... باب العین مع النون من المصادر عدن ستم کردن ...
کوفتن ... عنن ... عمن ... عنوان ...
... عرجن ... عسن ...
و ... عزان ... عثان ... عصیان ...

عرقوب چوب در بینی شتر کردن و دور شدن عرّ بفتح داء علت شقاق پیدا کردن چهارپا عُران دور شدن عوان میانه
عرفان شناختن عیلة ناداری کرشده علوق و علاق آشکارا شدن علانیه آنچه بکر چیزی آشکارا شدن عین و عیون بیرون آمدن
و به پدید آمدن عنان با کسی برابری کردن عبّ بفتح یا روان شدن خون و آب عجن سر شتن و دست بر زمین نهادن
و زدن شتر در رفتار عجز بفتح جیم زبیر شدن عدن ایستادن و مقیم شدن و دایم در جای بودن کما قال الله جنات عدن
ای اقامة عطن پوست را دباغت کردن و واداه رنج جیم کردن تا نرم شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست
از دباغت عطون خفتن شتر بر کنار آب تا آب خورده عین چشم کردن و چشم شدن و سیل ... از کوه
عیز بفتح یا ... فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن عمی ایستادن ... مقیم شدن عزاب رفتن
لنک و پایی بر بیره براه رفتن عشن برای ... گفتن عهن خشک شدن شاخ خرما ثابت شدن و ...
و رود حاجت کسی آوردن عولن یاری کردن عصین ... کردن و این لغت ترکی است ... الفاظ
من غیر الفصاحة عامن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل باشد بدرخت خرما باشد و رکه در دم شتر داده باشد
و شاخ خود تر درخت خرما ... بعضی آن ... عین خطهای ... عنون جهار ...
عنان بفتح عین ... آسمان که پیدا باشد عنان بکسر عین دوال لجام اسب که سوار آنرا بدست کیرد
عنین آنکه ... عن از جانب ... آمده است عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده
عهون جمع عطفان شام و خفتن عطفان ... عجلان کیاهیست عجلان شتابنده و نام شخصی و معنی آن ...
باشد معنی عجل ... عرفطان جانوری است عدائن پارهای پوست که در شیب دلو ... جمع عدائن
علیهان مرد کوسه و شتر مرغ عرصان و عرصان ... بیکجا شده باشد ... و آنها جمع ...
عوران جمع اعور است یعنی کوران یک چشم عقبان جمع عقاب است عصران شب و روز و صبح و شام عمون جمع عین کوردان
یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد واحد جمع عکنات است عکنان ... غزلان مردم ...
اعزلست عالین بلندان ... قدران و متکبران ... عهدان عهد بودن ...
عیوضان و عیوثان کیاه خوشبو عهن پوسیده ... عرشن کیاهیست که آب ... پوست ... دباغت کنند عشن درخت
و درخت عجن بفتح عین ... کرباسه ... عشن بفتح عین و سین نشانه ... عشن
پیر کهنه ... عنون ... علیان ... علیون کتاب ...
نیکوکاران نویسند و درجات ... الفراد ... الاغانی ...
کالجمع للجمع ... عزون ... کان عین بفتح ... کویند ...
شدة عیان ... ازطرف قبله آید ... پوست ... چشم بد
و کوساله ... تیر ... آفتاب ... بقای ...
چاهی که در طرف ... عیون جمع ... انکوری ... کویند هو عبد العین ...

کاه شتر بر چاه آب خوردن کاه و خفتن کاه شتر در کنار آب و ذراع دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع
باب العین مع الواو من المضاعف عتو از حد در گذشتن و بغایت پیری در رسیدن و بزرگی بجوی کردن
عثو از حد در گذشتن عثی فساد کردن و از الجاست قوله تعالی در سورهٔ شعرا و لا تعثوا فی الارض مفسدین
ای لا تفسدوا عدو دوانیدن و گردانیدن و چیزی را گذاشتن و از حد در گذشتن و دشمنی کردن و ستم کردن
کما قال الله تعالی فی سورة الانعام فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوز عن الحد عدا از حد در گذشتن و ستم کردن
و سیل کردن عرو چیزی به کسی رسانیدن و پوشانیدن عزو براه خود نسبت کردن عشو و عشی بشب کور شدن
با امید نیکوئی و بسوی آتش رفتن و روشنی کردن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن
و در شام طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را بستن عفو از جرم کسی
در گذشتن و ترک کسی شدن تا نیکوئی کند و چیزی بخشیدن بی خواستن و پاک و صاف شدن آب و تاوان دادن
و ناپدید کردن اثر و فنا کردن و بسیار شدن و بسیار گردانیدن و خوشتر چیز شور با بلای کسی را دیدن بر داشتن شوربا
در دیگ گذاشتن برای کسی و بدین معنی اخوان لغات الاضداد است عفو بسیار شدن عکو دم چارپا را
و ریسمان بستن و موی بر یاد دوم ... و دوم بستن آن و بی پایی کردن عقو باز داشتن علو بلند شدن
و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی رفتن و بلند برجستن عطو بدست فراگرفتن چیزی را و غالب شدن
عنو فروتنی نمودن و اسیر شدن و خوار گشتن کما قال الله تعالی فی سورة طه و عنت الوجوه للحی القیوم و عنوه ظاهر
کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل آن هم آمده است عسو سخت شدن و سطبر شدن و در شب
و خشک شدن و بغایت پیر شدن من غیر المضاعف عتق مالح الجلاد ای پلیت گران خوردن و پوشش مخفض و عیال
ادیان بالله باشد و حرکه بر دو عالم و الذیادة و چیزی است ... و زمین ... عقوق عفو حرکه و خاک
عنو جانب و طرف و گروه از جانب المخاطف عفو از گناه در گذشتن علو و علو با الاعرق و دشمن عطو چیزی بدادن
عمو اطلاما یعنی خوشحال الجشید و روشن یعنی شبستان نمیزاید در عمو افعل امر است برای جمع مذکر مخاطب در اصل
انعموا بوده است و گلو اگر در اصل انحلوا بوده باب العین مع الهاء من المضاعف عمه و عمه سرگشته و حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادویی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عیه
آفت رسیده شدن عته بضم عین بی عقل شدن و کم عقل شدن من غیر المضاعف عامه سرگشته و حیران جمع
عمه و عیاه بی خلق و ستم کار و صیه بکسر یا هم گویند عتوه ناقص عقل عاضه و عضه ساحر و شتری که درخت عضاه
خورد عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد و عضاه درخت خار دار را گویند عالمه شترنیخ
و حیران باب العین مع الیاء من المضاعف عثی سخت پیر شدن و در شب شدن و سطبر شدن و خشک شدن
عفی ریزانیدن بچه شیر خواره که هنوز طعام نخورده باشد و بهوای بلند رفتن عری چیزی را بکسی واگذاشتن
و کسی را بکسی واگذاشتن عشی و عسی درهم پیچیده شدن و پیچانیدن و بیرون داشتن و بسیار داشتن و در شکوار

عشی ... بکرامدن

علقی سخت آمدن و عکین کردن عرق برهنه شدن عمی مانند تا شدن و کند زبان شدن و بر ایشان عمیٰ
و علقی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی ابداختن موج آب کف را خاشاک را
بکنار من غیر المضاعف عصی و عقی عصا و ها عصی بفتح عین نافرمان و گناه کار و عاصی گنهکار خون النده با نالیدن و گریز
کار و نافرمان فی عاصی جمع عاصی بمعنی اول است عتی و علی آنکه نیخی در داند و آنکه بکار دیدانند و عقی بمعنی خوش
او را آن هم آمده است کقول النبی النساء عی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت و عورانهن بالبیوت عتی بفتح
عین بغایت پیر رسیده و از حد در گذشته عشی سخت بغایت پیر عبقری منسوب بجنس عبقر و هو موضع و گروه
دوقی و نیکو و رباطهای کرانمایه منسوب بجنس عبقر کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن و عبقری حسان و این معنی
مفرد و جمع آمده است عصی سخت عاقل متکبر سیاه دل که پند در او اثر نکند و از حد در گذرنده و سخت کما قال الله
عتی جمع و عتی مفرد هم آمده است کما قال الله تعالی فی سورة مریم و قد بلغت من الکبر عتیا عشی آخر روز و از نماز
پیشین تا شام و از شام تا صباح و اهل عشی گویند یعنی از آن ... تا صباح اسید ... این مقدار زمانه اگر
جزو یا اجزاء آن عشی اطلاق توان کرد مگر از برای جمع تا پیشین که بزین مقدار عشی اطلاق کنند علق
بلبان علقی سخت و خوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد و از ... دیگری بپروانند عذی و عذی
کشت زار که از آب باران آب خورد و عذی نام موضعی باشد عواری زنان اسیر شده واحد جمع عانیه است
عواری استقال و عوانق معوانی و نادر عرقی پوست باریک تخم مرغ که در دانه دوران پوست سطبر او باشد عوانی
حیوانات که سر خوش جراگیند عمی کوران عامی تاوان عالی اسیر و خون ریزان بدنام شوند عاقی بیشه بی کچه
کر بکسال ابر او گذشته باشد علی و علا بلند و بلند مرتبه و عالی عیض علی که حرف جر است هم آمده است کما قال الله
فی سورة الدهر عالیهم ثیاب سندس اخضر علیهم موقات شتری که دو وحره او دیده باشد علائی بر عوقبها
بعین الاخا فی واحد جمع علیه است بتشدید لام دیا عضی اشترویر عراوی دستها و بکواراجوب ساخته باشند
و احد جمع عروه است عروی و نام دهستت عذی نیکان و نام مفعولیت علاوی سر ابرهای چهار پایان را گویند
جمع علاوه است عقی سر کیره بچه ... شیر خواره که هنوز بطعام خوردن در نیامده باشد عادی از حد در گذشته
و دشمن عادی بر هنر عمی بتشدید یا و او تصغیر اعمی است و آنچه عرب گویند اتینکه عمیا یعنی وقت الظهیرة
یعنی وقت زوال آفتاب عادی از گیاه دور کننده و مخفی دراز موی دراز ریش و دو حواله کننده
و انکه در دیگ طعام برای کسی کنار دهد از سر دیگ شوربای خوشتر برای کسی دارد و طعامی که در دیگ
برای کسی کنار نهند باشد و نیست شده و ویران شده عفی نیست شده و ویران شده او واحد جمع عافی است
هم عفی که جمع عالی است عکی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ عجی متکبر عزمی مرد عین مرهاج جمع نفوی
عینی و مردی که از عرب ایشانرا خوش نیاید و از آن دور کند واحد جمع مرهاب است عضو و عضی شتری
که درخت عضاه خورد عذاری دختران بکر و احد جمع عذرا است عنقی بال منقوطه تنگاخلاق عرکی ملاح

غجمی عزیز رضی عربی بادمهر و برهنه غربی بضم عین لسب برهنه و بی‌نیز کتاب الغین باب الغین مع الالف
من الصحاح غوی فاسد شدن درون بر از بسیار خوردن شیر و بلاعزی مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن
نرخ غزاء دوستی داشتن و با بیوستن و ادلا این معنا غازا است غلاء بفتح عین حریص شدن بر خوب شدن غنی
بی‌نیاز شدن و آسوده داشتن و فایده دادن و بس کردن و بودن و توانگر شدن و مقیم شدن و زیستن
و زندگانی کردن و بدین معنی خیرات نول لم فی سورة یونس کان لم تغن بالامس ای کان لم تقم رطعم تغن
غلوا شتاب نمودن و از حد درگذشتن غناء سرود گفتن غذاء طعام دادن و پرهیز انیدن منهر الفلاح
غزالی و غزالی کرسنه گالا غلا درختیست غیا درخت بیزی باران عضیا زمینی که در و درخت عضا بسیار
غفا حادثه ریزه و پاره سنگ ریزه که در بکندم و برنج و غلاء آن ابیجه‌ترا باشد و او را در حین پاک کردن بیرون کنند
و مانند غبار افتاده است که در و خواب باشد و راه فم رسیدن او سیکردد غماء بیهوشی غماء بفتح و بمد الف
عماده و سقف غشاء بر پوشیده و سقف غماء بالف مقصوره ابر غال غناء بفتح عین ناسیم و کفایت غناء کوچ بهی
سرود غنا بمد الف بی‌نیازی به بفتح عین و کسرشین بر خوب غلکیر غرفی پوست تنک از ان مرغ کر در اندرون
پوست سطبر آمده باشد غزاء مردم زبون و زنبارم غمی آنچه در بالای سقف باشد از کل و خاشاک غطاء غشاء
پرده و پوشش غبیرا سبید و خراب کرا از او در حبشی از زرت دکار و بس بسیاسی ند غبرا زمین و یکوع کیاه
و موضع قدم که نا بدید شده باشد غثا کاه و کیاه و نر دیزند خشک و شکسته و خاشاک رود آورده غلوا
اول جوانی و سرکشی و از حد در گذشته رشد و به بمعنی آخرا اسم مصدر است غلبا بزرگ و پوست او درخت
سبز بر پرات و کیاه سبز غضبا غافلی غزباء غرینا و دوبان غرباء فرض دادن و قرض خواهان غزا و غرا لمرتش
ماهی غلفا زنی که بینایی او فتور باشد و چشمش آب ریزد غزا و غزا غزا کنند کان و ایشان جمع غازی
غذا خوردنی غداه بکسر عین و بالعمنوط خوردنی و لیشا سیدنی و بر ماکوسپند و بمعنی اجزاء جمع غنیم
غذیلا زنی که باز اندر هر ...ی خورد غوغا ملخ و بعضی کوینه که جانورییت مانند بیشه غزاد مردم فرومایه و غنیدا
زن نازک اندام غیرا کل سبزی چه بندد و خوشحالی و نیک زندگانی کنند باب الغین مع الباء من الصحاح غروب فرو
شدن ستاره و دور شدن غصب بستم ستاندن غلب و غلب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبه کن جستن غضب
خشم کرفتن غب کاه کاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان تب آمدن و یکروز آب نخوردن شتر و پیکیدن
کار و کوشت و تمام شدن کار و بآخر رسیدن کار و شتابیدن و شب کذاشتن و دور کردن چیزی از چیزی و کنگ
شدن غوب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب غیبت و غیاب و غیبوبت ناپیدا شدن و پنهان شدن غیهب غافل شدن
و غافل بودن من ضرب الصحاب بر نا آندیه نان و بمعنی موت هم آمده است کما قال الله تعالی او لکنت اعلم الغیب بمعنی
محفوظ هم آمده است کقوله تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب و غیوب جمع غائب پنهان غیب عیب و
وعیاب غباب اکاو چیزی که زیر یکروز دیکر و یکروز دیکر غبغب بغندان و آنچه در زیر حلق خروس آویزان است و کوه‌کی

غبغب شیر بغدان

غبغب شی بغندان و آنچه در زیر حلق خروس آویزان است و کوه‌کی است در منی که حاجیان آنجا شتر کشند
غبب بضم عین جانوری که آنرا بپارسی چلچوه کویند غاب بیشه‌ها واین جمع غابه است غلب بتشدید لام
کوشت که زیر زنخ آویخته باشد و کوشت کسنده غرب حد و کناره و تیزی دندان و فرو رفتن کاه آفتاب و ظرفی که
بآن آب از چاه بر میدارند و دلو که بجهار یا شکال است و تیزی رفتار و لب و تیزی رفتار غرب سفر بدور طالب
و یکنوع از درخت است در چشم و جهی و علتی است که در کوسپند پیدا میشود و آنچه از دلو فرو چکد و چاه
فرو چکد و درخت بید بمعنی سپید دارد غروب ریاکاران چشم فرود آید و تیزی و دندان و آب دندان
چشمهای آب و رکهای کرای شاخهای آن بیرون آید غریب بضم عین و دا بیکا و آنکه از ولایت دیکر آمده باشد
غریب دور و بیکا و آنکه از ولایت دیکر آمده باشد و خوب و عجیب و غریب هم بمعنی غریب است غربا جمع
غلب بیشتر و سر آمده و بیشتر آمده غلاب بتخفیف لام و کسرها نام زنیست غلاب بتشدید لام بسیار غلبه کننده بمعنی
سخت غالب الغلاب بالاترین موضع بیشه هر چیز باشد و در بر آمدن سر کوه‌های شتر و میان کوهان شتر
و سرهای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ بر هدکا غراب زاغ سیاه و دم بتر در جل الغراب چیزیست که بر
سرپستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرک و شتر
ماده ترش روی و تند غضب خشمناک و این جمع غضبان است بمعنی عطشان که جمع عطشان است غضب
نبات سرخ و ریات سرخ غیهب تاریکی و سیاهی غیاهب جمع غوارب شترانی که در وقت آب خوردن بر ندو در وقتی
بر بعنداو و جمع غابر است غوارب سرهای موجهای آب و بالای بیشتهای کوه و کوهان شتر غلب بضم عین
غلب سطبر کردنان و باغهای پر از درختان سبز و درانوید بمعنی غلبا است و بمعنی باغهای پر از درختان
سبز هم آمده است و بدین معنی جمع غلبا است کما قال الله تعالی فی سوره عبس و حدائق غلبا باب الغین مع التاء
من الصحاح غلط بر طرف شدن بد بحوی شدن و غلظه و غلظت و غلاظ بمعنی بدخوی شدن هم آمده است غلبه
لشکر شدن غلظ بسیار شتافتن غلت بیرون آمدن او از در ... غیث باب غرو در پنهان شدن چیزی
فرو بردن باب و فرو رفتن در چیزی آنکه جا میدادن و چیزی در چیزی کفتن و پنهان کردن خشت و بکار زدن
کسی را غرامة و غضا و غضوب تازه شدن غزلة بیرون و فروختن بکزاف کردن غیلة جماع کردن با کسی که
شیرخواره داشته باشد و در حالت آبستنی و شیر دادن زن کما قال النبی لقد هممت ان انهی عن الغیلة
و بمعنی ناکاه کشتن هم آمده است غیرة خشم کرفتن و غیرت افغان کردن و از دیگری ستاندن و بدیگری
دادن و دیکران حرید ... فروخت کردن و بیع چیزی کرفتن غیرة در شب رشخت یافتن جماعت غیرت ناموس و غیرت
داشتن غضغضت نقصان کردن آب غیفقة بر خاک کردن و ساعت آب خوردن آن نشتن غفلة نا آکاه
بودن از چیزی غلت سهو و غلط در حساب غمر تهر سیاه شده بر هند و ناکوار شدن طعام حمزة صد النکرت
بیازی و کار باطل و ابنو شدن غوغت دور شدن از خصم و سخت پنهان شدن و در خصم فرو چیدن در دانکی

زمین غلبة غالب شدن غلوم کم راه شدن غیر [illegible] شدن و بیمار شدن و مقیم شدن و فرو آمدن و بر [illegible]
کردن عنایة کور دل شدن و کم فهم شدن و در دنیا افتن غرق بر به و برگماشتن و بر تیغ فرو افکندن و زن غمر [illegible]
و اکردن و سپید رنگ بجای آمدن و حیران کردن غریب و غیبة نا پیدا شدن غیبة و پنهانی بدکس کفتن غیطله [illegible]
کردن و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن و سخت افزودن غرغرة [illegible] شدن و غافل شدن
غرامة تاوان زده شدن و قرض دار شدن عشوة و غشاوة [illegible] شدن و بیهشت و بیم دور آوردن جراحت غبطة [illegible]
چون دیگری بودن خواستن در زبان عالی فی طلب زوال [illegible] حال مغبوط بخلاف حسد که آن طلب زوال الحال [illegible]
غلمة بر شهوت شدن بجماع و سخت شدن شتر غزارة غافل شدن و نا آموزده شدن و در کار غارة تاراج [illegible]
و تالان کردن غضاضة کم شدن غزیرة دور و شدن از وطن غزارة [illegible] شدن و بسیار شدن و بسیار آب [illegible]
چون غضاضة [illegible] شدن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست بر داشتن غرابة [illegible]
غرقلة [illegible] شدن خایه مرغ غرة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن و او [illegible] مصدر هم آمده است غرغرة کردن
جان در گلو و شکسته شدن [illegible] و بانگ برزدن شتر به کوسپند غضنفر شیر [illegible] غطرسة و غطرفة ستم کردن
و بزرگی بخود کردن عنایة تاریک شدن عضنفر با هم یکدیگر جنگ کردن بی سلاح غنیمة [illegible] [illegible]
کند [illegible] من عنا الفضا [illegible] بفتح عین فی نعیم شدن غرة بزرگترین چیزی و نیکوترین چیزی و [illegible]
اسب [illegible] و اول هر چیزی و علام و باکنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله صلعم فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غرغرة
[illegible] غلطول [illegible] غلة کندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غنیمة [illegible] و کاری در حین [illegible]
با سلاح و بار [illegible] و اوان شجاعان و روز حرب غرة نام زمین است غرغرة نام [illegible] غمامة [illegible]
[illegible] کرد و بپوشد [illegible] تا بوی [illegible] ابر چشم او ببندد تا نبیند غمامة [illegible] و غنیمة شتر کوسپند غیابة
تاریکی و [illegible] ساییان و روشنی شعاع آفتاب و تل چاه غنیمة [illegible] ضعیف غیابة جمع غدوة
و غدوة و غداة [illegible] و غدوات جمع و غدات جمع غدوه است علاقة [illegible] بکیتیره [illegible] غمجمة [illegible]
[illegible] بیکبار [illegible] غیابة [illegible] و تل چاه کما قال الله تعالی فی سورة یوسف علیه السلام و القوه فی غیابة الجب و غیابة [illegible]
[illegible] آمده است من دستور اللغة غیبة [illegible] غیرة [illegible] عقل و جای طمع غشاء [illegible]
[illegible] باشد غیبة [illegible] غلصمة سر حلقوم و [illegible] مصدر هم آمده است غرغرة
[illegible] کرده باشد غضبیة و غضابة [illegible] جراحت غدة [illegible] مانند [illegible]
و [illegible] غصبة [illegible]
زود خشم غلبة [illegible] عنبر و عنقر [illegible] غنجة [illegible] غیرة
[illegible] غرغرة [illegible] غزغزة بکسر غین [illegible]
[illegible] غرامة [illegible] تاوان [illegible]

شرح تنقیح [illegible] تاوان و جرم عبرة عقبة غمرة [illegible] و تل چاه و تل [illegible] پوشیده کما قال الله تعالی [illegible]
یوسف [illegible] لا یکن امرکم علیکم غمة ای مشتبها غمرة [illegible] غلبة [illegible] غضاضة [illegible] عنز [illegible]
غریبة [illegible] غریب [illegible] آفتاب [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة النور من شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة غلاصم [illegible] عشوة و عشوة و عشوة [illegible]
غاشیة [illegible] عقوق و عقاق [illegible]
[illegible] غلمة [illegible] غمرة [illegible]
و تاوان [illegible] غزارة [illegible] غرامة [illegible]
جمع [illegible] غنیمة [illegible] غمامة [illegible]
خود [illegible] غایة [illegible] غیابة [illegible]
[illegible] غارة [illegible] غاشیة
[illegible] غریضة [illegible] غلیظة [illegible]
غادة [illegible] غنیمة [illegible] غرة [illegible]
شتر [illegible] غزیرة [illegible] غزیرة [illegible]
[illegible] غضاضة [illegible] غرقة [illegible]
[illegible] غلالة [illegible] غلوة [illegible] غبرة [illegible]
[illegible] غرفة آسمان [illegible]
کما قال الله تعالی فی سورة الفرقان اولئک یجزون الغرفة بما صبروا ای غرفة الجنة [illegible] کما قال الله تعالی
فی سورة البقرة الا من اغترف غرفة بیده [illegible] غرفات جمع غرغرة [illegible]
[illegible] غرارة [illegible] عاشیة [illegible]
[illegible]
[illegible] غرابة [illegible] غاشیة
[illegible] غضارة [illegible] غالیة [illegible]
[illegible] غانیة [illegible] غبطة [illegible]
باب الغین مع الثاء من المصادر غثاثة [illegible] غلث [illegible] غیث [illegible]
غرث و غرث [illegible] غوث و غواث و غوث [illegible] غث [illegible]
غبث [illegible] من باب الفصاحة غیث [illegible] غلث [illegible] غوات و غیاث [illegible] غوث
[illegible] غیث باران غیث [illegible]

کردن غلفا بهتر زبان مناصفه یعنی [illegible] و کنم کریم بهتر باشد باب الغین مع الجیم من المضاعف غنج غنج
خرامیدن و کرشمه کردن زن غلج ستم کردن و روان شدن رفتن اسب غمج جرعه آب آمیدن غموج [illegible]
و بهره ور آمدن من غیر المضاعف فرج فراخ سینه غنج بچه شتر کره [illegible] میان دست و پای [illegible] کند
یعنی شادی کند غنج دراز کردن و گنج غنج پروانه باب الغین مع الدال من المضاعف غمد شمشیر در نیام کردن غید
نازک شدن غرد آواز کردانیدن نغمات و سرود من غیر المضاعف غدد مانند گوشت [illegible] کرد در میان گوشت باشد
و آنرا غدود [illegible] و جمع غدات غد فردا و اصل غدو بوده است و او را [illegible] الناخمر
غرد و غرد نوعیست از گیاه [illegible] غرقد در خت [illegible] الغرقد گورستان [illegible] غاید نام زمینی [illegible]
غمد غلاف شمشیر غلاف [illegible] غید [illegible] زنان نازک اندام و او جمع غیدا است [illegible] مفعول [illegible]
و کیاه نازک [illegible] باب الغین مع الذال من المضاعف غذ ورم کردن [illegible] روان شدن آن [illegible]
و نقصان کردن [illegible] باب الغین مع الراء من المضاعف غبر باقی مانده و [illegible] مستقبل [illegible]
و این از الفاظ اضداد است غبر بفتح [illegible] جراحت [illegible] پوست [illegible] آوردن جراحت [illegible]
و [illegible] شدن آن غمار و غمار آب بوشیدن غمر [illegible] آب چیزی [illegible] غرو فایده
رسانیدن و دیت دادن و آب [illegible] فرو رفتن [illegible] غور چشم [illegible] فرو رفتن [illegible] غیر
فایده رسانیدن [illegible] یاری [illegible] و دیت دادن و آب دادن و خار را آوردن
غیار فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره و [illegible] و گرم شدن روز غوار همدیگر را غارت کردن غرز [illegible] بسیار
چیزی [illegible] شدن غرز [illegible] و شکستن [illegible] کردن غرور [illegible] غرر
بیع کردن [illegible] باشد چون بیع ماهی در آب [illegible] در هوا و نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر
غرار [illegible] کم شدن شیر شتر [illegible] تمام نکردن رکوع و سجود در نماز [illegible] لا غرار فی الصلوة
غرار بیوفایی کردن غدر بفتح دال بازپس [illegible] شتر و گوسپند [illegible] غرز [illegible] غفر [illegible]
و [illegible] و عود کردن [illegible] جراحت [illegible] غمر کینه گرفتن [illegible] من غیر المضاعف
غمر [illegible] بسیار غبر بفتح [illegible] غبار [illegible] غیار [illegible] و جمع [illegible] است
غفیره [illegible] و گیاهیست غفر [illegible] غفار [illegible] غفیر [illegible] غیر [illegible] غار
لشکر و [illegible] و [illegible] گوسفند [illegible] و سوراخ [illegible] در [illegible] نام درختی [illegible]
و گیاهیست [illegible] غویر [illegible] است یعنی غار [illegible] کم [illegible] الغویر ابؤسا [illegible]
[illegible] و [illegible] بوده است [illegible] پناه [illegible] و [illegible]
[illegible] غیور [illegible] غیرت [illegible] غیر جمع غیور [illegible]
و [illegible] غمر مردم فرومایه غبار

فار

خالت غلیر از مانده و هلاک شده و ماضی و مستقبل شدن غمیر بقیه شراب و بقیه شیر و مانند غمیر [illegible] و [illegible]
و کیت که چون [illegible] شود [illegible] غمر بفتح [illegible] و [illegible] و [illegible]
عابرات چنانکه [illegible] جمع کالوات غمرا [illegible] و مردی [illegible] گوشت و آب بسیار و مردم [illegible]
دریای پر آب غمر کرد [illegible] غمر کینه و تشنگی غمر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غمار
زمین [illegible] و خراب غمر و غمر کول غمار و غمار و غمار [illegible] غمر بضم غین و فتح میم [illegible]
[illegible] جمع غمرات غمار و غمار [illegible] جمع غمر الله غمر بفتح غین [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] غمز [illegible] کار [illegible] غزار جمع غزار [illegible]
غزارها [illegible] غرور [illegible] و شیطان و [illegible] غرر [illegible] غیر [illegible]
غرار [illegible] و طریقه و کناره شمشیر و کناره [illegible] غرغره [illegible]
کنند و خلق [illegible] غرر سپید روبان [illegible] و جمع اغر [illegible]
قال النبی [illegible] یوم القیمة غر المحجلین [illegible] الوضوء [illegible] المحجلین [illegible]
باشند غرغر نوعیست از مرغ [illegible] و بعضی گفته‌اند که مرغ [illegible] غفر [illegible]
[illegible] غفور و غفار و غافر [illegible] غدیر پاره [illegible]
مانده [illegible] و جمع غدیرات [illegible]
کنند [illegible] غضار [illegible] غضار [illegible] خضر [illegible]
[illegible] غرز سپید [illegible] و [illegible]
[illegible] جمع غرزات غرز [illegible] غرز [illegible] جمع غرز
[illegible] غدد [illegible] نام [illegible] غادر و غدار [illegible] غضنفر شیر [illegible]
و مرد [illegible] غنائم [illegible] غضنفر [illegible] خالص باب الغین مع الزاء من المضاعف
غمز بچشم اشارت کردن و [illegible] زدن و دست [illegible] نهادن [illegible]
و [illegible] و [illegible] عیب [illegible] و [illegible] غرز نهادن [illegible]
[illegible] غرز [illegible] من
غیر المضاعف غرز رکاب [illegible] رکاب [illegible] غرز
و تشدید [illegible] غمز بفتح میم [illegible] غماز عیب گوی و [illegible] غارز [illegible]
باب الغین مع السین من المضاعف غمس [illegible] و [illegible] غموس [illegible]
غموس [illegible] غرس درخت نشاندن غبش عیب کردن غلس و غلس آخر [illegible]
من غیر المضاعف غبش [illegible] غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد

وآب رفتن کاه حوزه کرد و میان نرم دار باشد عطرایس ستمکار و متکبر عموس سخت و فزون رونده در چیزی ... اینجا کویند
چنین عموس یعنی فزون رونده است یمین صاحب جو که دارد گناه و بیرونه که محکم فزون و دفتر باشد در چیزی عنبس
کرک و زنا نوازده و مصغر عنبس است عنبر رنگی را کویند که مانند خاکستر باشد غرابر وقت شب اندک در دخت
حوض خوا عرنس پوستکی باریک که بر روی بچه شتر و غیره پوشیده باشد در وقت زائیدن و مانند بلغم که با بچه
بیرون آید در وقت زائیدن باب الغین مع الشین المعجمه عتش راست گفتن خبر و نصیحت کسی را و آن اشتغفتر
کردن عطش سست شدن بینائی چشم من مزید الخماسی عیبت بفتح ونقصا عواش که در قرآن حمید مجید آمده است
کرمن فوقهم غواشی بعضی پرده ها و پوشاننده ها و در اصل غواشی بوده است یای آنرا برای خفت حذف کرده اند
عنبوش بفتح با بقیه شب عطوش کند بینش و ستمکار و خیانت کننده غشاش اندک و شتاب کننده باب الغین مع الصاد
من الخماسی عوص آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن عمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خار شمردن
و فتور یافتن بینائی چشم عمص چرک ریختن چشم عصص طعام در کلوی کرفته شدن و سخت تنگ شدن جای
از مردم غصص اندوهها غواص آب فرو رونده و غوطه زننده عوص نام قلعه ایست الاقلاع خیبر غلاص بکسر
صاد دوستی که بد باشد از آدم باب العین مع الضاد من الخماسی غماض غمض چشم فرو چیدن غموض نشیب و هامون
شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دراز سخن و فهم شدن غمض نور و خواب بدین
چشم فرو داشتن آن و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن او از و کم شدن و باز داشتن از چیزی غرض بر کردن
ظرف تا به پر کردن و این از الفاظ الاضداد است و جنبانیدن مشک است برای دوغ و روغن کرفتن و آرزو
باز کرفتن کودک پیش از وقت شیر باز کرفتن و سخت کردن تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر بستن غرض
بفتح ط و مهمله آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال و نقصان کردن غرض بکسر عین و فتح را تازه شدن غیض
کم کردن آب و جز آن و کم شدن در زمین فرو بردن آب که اللہ تعالی و غیض الماء و قضی الامر من مزید الخماسی غضض
تازه غریض تازه و آب باران روان غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض نشانه تیر و مقصود غماض خواب کم
عضیض شکوفه خرما و تازه و اول بار خرما که پیدا شود غیض اندک غیاض بیشهها و نیستانها واحد جمع غیضه است
غمض زمین دشت و هامون و اندک نشیب غموض جمع غامض زمین دشت و هامون و سخن پوشیده از فهم
باب الغین مع الطاء من الخماسی عنط سر کسی را با آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی عطیط بر بینی خشم کردن
کسی که در خواب باشد و بانک کردن شتر در وقتی که شقشقه او باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است
عنط خار شمردن و ناسپاسی کردن اندیشه زندگانی عنبط دست بر کوشت نهادن تا دانسته شود که فربه است
و آرزو کردن نعمت حال کسی با آنکه زوال حال محبوط غلط سهو کردن من مزید الخماسی غائط صحرای پهناور ...
شتر و زمین هامون یعنی دشت عنبط جمع عطلاط مرغیست که آنرا قطا نیز کویند غطا بضم عین او را جمع غطامط
بضم عین او را از جوش زدن و بانک او از موج دریا غطامط سرگین و زمین هامون و رفتن یعنی نزاع موط جمع

شدن عشر و عشرش عیب کردن و دروغ
کفتن و کم شدن و خیانت کردن عشش
شتاب کردن و اشتفتر ...

باب الغین مع الظاء

باب العین مع الظاء من الخماسی عنظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخو شدن عیظ خشم کرفتن و بخشم آوردن
عنظ دشخوار شدن کار بر کسی و سخت غمناک شدن من مزید الخماسی غلاظ سطبری غلیظ سطبر با استوار و درشت
و سخت بدخوی عنظ اندوه سخت عیظ خشم باب العین مع الفاء من الخماسی عرف عادت داشتن و آب بدست با کفچه
برداشتن و کف آب کرفتن و در یافت کردن پوست بغرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف
بفتح لام فراخ شدن عیش عیف میل کردن عضف شکستن چوب و جز آن و شکستن کوش غضف فرو هشتن
کوش و مانند دل شدن غضف فراخ عیش شدن من مزید الخماسی غطارف مهتر و جوانمرد غضروف و غرضوف کوشت
و استخوان که بوش و استخوان نرم عضا ریف جمع غضاریف غلف بضم عین در غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها
واحد جمع اغلفان غلاف معروف غاضف با زندگانی فراخ عیش غرف بالاخانها و احد جمع غرفات غرف
و غلف درختیست که آن دباغت پوست کنند غریف بکسر عین و سکون را و فتح یا درختیست غریف بفتح عین
که در اینجا و نیستان غراف آبها که بکف دست برداشته شده باشد و یک کف دست از چیزها واحد جمع غرفات
و یک نوع کیلی است که آنرا قفیز هم کویند غاف درختیست غداف زاغ سیاه و کرکس پر و موی سیاه و دراز
و بال سیاه مرغ و سیاه غریف بیشه و آبی که در چاه ایستاده باشد عصف مرغیست که آنرا قطا کویند
باب العین مع القاف من الخماسی عبق شبانگاه شراب دادن عبوق بفتح عین شبانگاه شراب خوردن عسوق
تاریک شدن شب عسق بفتح شده تاریکی از چشم و تاریک شدن شب عفق دم بدم باب خوردن و آمدن
شتر بآب آن سیری آب جیبان با یزدته و حواب کردن و ناکاه بچیزی در آمدن و باز کشتن و سالها
پر رفتن حوض پر باده عفوق باز کشتن عرق بفتح را ازو شدن در آب عرق تمام فرو رفتن در آب علق بسکون لام
بستن در علق بفتح لام سطبر شدن و در بستر شدن کرفتن و در دام چنانکه از در با استوار بستن و حوض آشامیدن
پشت شتر از بسیاری... و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آن تشود عمق غمناک شدن
زمین و جوی و خشک کردن کیاه از بسیاری غمناکی عمق غمکین شدن و دشوت ستاندن عرق پر شدن آب چشم
من مزید الخماسی غاسق شب تاریک عسلق بتخفیف سین و تشدید سین آن حوضی بود که از تن دوزخیان و آب دیده
کنند غروق و عرق و عذاق غرق شدن غرنوق بضم عین و فتح نون مرغ آبیست دراز کردن غرنیق بکسر عین و فتح نون
و غرنوقه غرانیق بضم عین جوان تجرب رفته با زندگانی غرانیق جمع غرانوق بضم عین جوان غلاق بکسر عین
عشق حکایت آواز زاغ غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و سوسمار کلان و بچه سوسمار و جوان نازک غیداق جوان
نازک اندام غیداق جمعها عفوق باران نرم کذا فی الجمل عسوق تاریک اول شب غلوق بضم عین و لام و ردی که سیاه و سطبر
شده باشد و سینه آن بیشه باشد از آن علق بفتح عین و لام قفل غلق بکسر لام شکل علقق جیز سبزی که بر آب
میبند و کیاه سبز است که بر روی آب پیدا شود که آن بزرگ و برکه کان حوض عذق و عذاق ... باب العین مع اللام
من الخماسی عفول نا آکاه بودن از چیزی غل میوه در زیر چیزی کردن تا برسد و پوست با دادن ... کردن

بهر کسی انداختن تا حرق کند غول هلاک کردن و بد رفتن و بنا و انجامیدن غل دست با گردن بستن و بند کردن
و دو بردن و دور رفتن در چیزی و ادرازم و بمعنی ما اوه است غلول خیانت کردن و دور رفتن در چیزی و روان شدن
آب در میان درختان غِل بکسر عین کینه و رشک و دشمنی کردن غلیل و غلل بستر شدن غزل بفتح زاء منقوطه دوست
داشتن صحبت زنان و با ایشان گفتگو کردن و غزل شعر گفتن و متحیر شدن سگ از آنکه آهو بره در حین طلب کردن
سگ آهو بره را و دیدن سگ و مثل آن آهو را غزل بسکون زاء منقوطه رشتن ریسمان غسل رشتن غسل جامه
با آب و رفتن کره بچه شیر دارد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن و زن من غیر الصحاح غسل بکسر عین آنچه بدان سر شویند
مثل خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح عین آنکه با آن چیزی شویند غسیل شسته شده غسل بفتح عین چهار دشتر
غسال شوینده و مرده شوینده غلالة جامه که در زیر زره پوشند غیل آب کشان بر روی زمین و شیر دادن آبستن
و بار [illegible] غیل بکسر عین بیشه درخت و [illegible] جمع غیول [illegible] غزل نوعی از شعر غزل
بسکون زاء منقوطه [illegible] غزل بکسر زاء [illegible] غلول [illegible] و غول من الجبل بیابان بی درخت
و گیاه و جمع شدن [illegible] غیطل [illegible] جمع غیطلات عیاطل ماده گاو [illegible]
و ماده آهوان [illegible] غال بتشدید لام گیاهیست و زمین هامون [illegible] غمیل [illegible]
شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی [illegible] غمل اسم موضعیست غول دوری بیابان [illegible]
صلاح کما قال الله تعالی فی سورة الصافات لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون غوائل [illegible] غول [illegible]
[illegible] غائل [illegible] غزال آهو بره غزیل [illegible]
کنند و آن معروفست غُل بضم عین بند آهنین [illegible] غِل بکسر عین کینه غلل [illegible]
کرد در میان درختان [illegible] که بر روی زمین [illegible]
[illegible] غلو [illegible] طعام غزل [illegible] غزیل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد و کل [illegible]
سیل آورده باشد غزول [illegible] غلیل [illegible]
[illegible] غکل بضم عین [illegible]
از عمارت [illegible] باشد باب العین مع المیم
من الصحاح غم [illegible] غم [illegible]
شتر عذم بدال منقوطه [illegible] غشم [illegible]
و شکستن غم [illegible] غرم [illegible] غرم تاوان زده شدن [illegible]
غنم غنیمت کردن غنیم [illegible] غنم [illegible] غنم [illegible]
من غیر الصحاح غنم [illegible] غنام [illegible] غلام [illegible] غنایم [illegible]

بجلف بکیرند غنم گوسپند غنم بسکون نون نام [illegible] غنام [illegible] غنیم [illegible]
و کنیزان جوان و [illegible] غدم بدال منقوطه و فتح او گیاهیست غرم تاوان [illegible] کردن باشد و [illegible]
ادا کردن آن واجب باشد غریم قرض دار و خداوند قرض [illegible] و هر چه ادا کردن آن واجب شده [illegible]
غارم قرض دار که ادا [illegible] غرام عذاب دایم [illegible] کما قال الله تعالی فی سورة الفرقان ان عذابها کان
غراما غطم [illegible] غشوم [illegible]
غشمشم [illegible] غلیم [illegible] غلام [illegible] غنیم [illegible]
[illegible] غیم [illegible] غنم [illegible]
جمع [illegible] غنم [illegible] غلاظم [illegible] غلام [illegible] باب العین مع النون
من الصحاح غبن بسکون باء [illegible] غبن [illegible]
و نقصان [illegible] غران [illegible] غلیان [illegible]
[illegible] غین [illegible]
[illegible] غین [illegible] غین [illegible]
[illegible] غمن [illegible]
[illegible] غنیق [illegible] غنمان [illegible]
از [illegible] غنیان بضم عین [illegible]
غنیان [illegible] غدن [illegible] غنیان [illegible]
غصن [illegible] من غیر الصحاح غنبن [illegible] غرین [illegible]
[illegible] غشن بضم عین و فتح شین
[illegible] غصن [illegible] غصان [illegible]
غوالان بفتح عین گیاهیست غنمان [illegible] غلوین [illegible]
[illegible] غدران [illegible] غضن
و غضون پوست ظاهر چشم [illegible] غضون جمع غدفان [illegible]
[illegible] غزلان [illegible] غزلان [illegible]
جمع [illegible] غیطان [illegible] غزوان غطفان نام مردیست غلان [illegible]
[illegible] غنان [illegible] عزان [illegible]
غصین [illegible] غنین [illegible] غیطان [illegible]
و او جمع [illegible] غلوان [illegible] غیلان [illegible] غلمان [illegible]

وکودکان غسان نام آبیست در عربستان و نام قبیله ایست غسلین آبی که مثبان جراحت شستہ باشد و آنچه
از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غزال جمع غادات با اغرات همچو سوغات
کہ جمع اسودات غادان حکم و فرح ولشکر باب الغین مع الواو من الصحاح غطو تاریک شدن و بلند شدن
چیزی و برآمدن آنچه پوشیدن و ضبکی کردن غدوہ با مداد کردن با مداد بجای رفتن غزوہ منقطع شدن بول
و ستاندن و رفتن آب و خون و مثل آن و پروردن و غذا دادن غزو عجب کردن و سر پیش چیزی نهادن و
لبرش چسبان غزو قصد کردن و جنگ کفار رفتن غشو تاریک شدن شب علو از حد درگذشتن و زیاد از حد
رفتن غلو تیر برتاب انداختن غثو بردن سیل خاشاک و خونی ریختن چراگاه را عفو فراهم آوردن من غیر الصحاح غدو
بتشدید الواو بامداد کما قال الله تعالی فی سورة النور لیسبح له فیها بالغدو و الاصال و کا مر کہ جمع غدوات
باب الغین مع الیاء من الصحاح غشی دل بهم برآمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردانیدن و بیهوش آمدن و پتا زیانه
زدن و جماع کردن و رسیدن غمی کہ اشتن و بی بهره شدن و نادان شدن غلی باریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و بهره آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن چیزی بچیزی غلی موج زدن و جوشیدن غذی
و غذی از رفتن و غذیدن چیزی به یجیز کہ اسالا از کوسپند و مجهول آید و به معنی اسم مصدر است غری
خویص شدن عمی خانه را سقف کردن و بام کردن و بیهوش شدن من غیر الصحاح غذیا کشته و غرغر و جمع غواشی
پرده هاو پوشنده کان غذی و غذی بره کوسپند و چاروای خرد غلفی شتری کہ درخت غضا خورد و تا رفتن
و این از لغات الاضداد است غنیه بنیکو پی غوانی زنان کہ بشوهر خود اکتفا کرده باشند و بکم مردان مستغنی باشند و پابکار
حسن و جمال از بیرون مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله ایست غزی و نکیر
و بید و چیزی کہ بوطرزی مرحب و منسوب باشد غالی گران بها غوی بتشدید یا و غوی بتخفیف یا و غاوی گمراه غمی
نام موضعیست در دوزخ کہ او را وادی عزم هم کویند مرقی پوست باریک کہ در شپ پوست بارکیک سطر بحر مرغ
میباشد غبی کول و نادان و غافل کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من الصحاح فشا آشفته کار شدن و زشت شدن
و بچیزی نشستن و جماع کردن فتا جوان شدن فنا نیست شدن فنا در زدن و فانا ندن و جوش دیگ و فرونشاندن
خشم کسی و مانده شدن فدا از اسیری باز خریدن و فدا دادن و تسلیم کوش شدن نحا مثل بخد و ص و عصبها شال
در دیگ انداختن فقا شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فقا بفتح فا ای شکافته شدن جراحت و شکافته
شدن وا نه و بیرون آمدن کیا از زمین فرئ حیران شدن فجا ناگاه کرفتن و این از ابواب مضاعف است فجاء ناگاه
و شدن فدا کشیر شدن فطا برپشت زدن و مجامعت کردن و انداختن و بیزادن و شکستن فطاء بفتح طا
بینی شدن آدمی و میان فرو شدن سر و جز آن فی بازگشتن و باز مجامعت کردن و شکار کردن فتا کنداشتن
و فراموش کردن فتا بفتح تا از نیست شدن و قول حق تعالی و بقسم به معنی است در سورة یوسف کہ تفتؤ
تذکر یوسف معنی لا تفتؤ است یعنی لا تزال لا تفتؤ به شود لام فعل پراکنده شدن خیر و جز آن و ظاهر شدن فقا

سیاه لرزی کردم

شاه شدن کنیم فوق و فیتا بیان کردن حکم و رخصت دادن من غیر الصحاح فقرا در و پیشان و محتاجان فرادی تنهایان
و طاقان و یک یکان و او جمع فرید است فتا خوشه آسد زبون کرد آلود فوق فوقهای تیر و او جمع فوق است
فضلی فاضل تر و او تانیث افضل است فلا بیابان و او جمع فلاة است فافا مردی کہ بفا کفتن در ماند و تردد کند
در آن فلا و فلاء اسپ کره ها و او جمع فلو است بتشدید واو فرا پوستین دوز و او جمع فراء است فرغا فرو کرید
دستی کہ باشد فوهلا از فراخ دهان فرا بتخفیف و بفتح را بر وزن حمل خرکور و در مثل است کل صید فی جوف
الفرا و فراء بکسر را و مد الف خرکوران و پوستینها و او جمع فرا و فرو هردو آمده است فنشا نه هدان و پرده که با بچه
از شکم بیرون آید فرش کنیزک و نام زنیست و نام کوشکی است فقها دانایان فضلا دانایان فتوی و فتیا بیان در
و دستوری حاکم در قضیه و مسئله فناء بفتح فا عنب الثعلب کویند درختی است دانهای سرخ بیرون آورد
فناء بکسر فا کرد کرد خانه و ساحت انجمن و مردی کہ اصل او معلوم نباشد قنا بتشدید نون و مد الف و قنوات
کرشاخهای پراکنده دارد فنا کاو و وحشی فتی جوان زن بند و کنیزک نیز بخشند و جوان مردی فتاة جوان بچه ها
و انیل کرده رواست کند و پیادہ بمعنی اجزاست قول النبی من احیا ارضا میتة فهی له فدا غلهها و ارتفاعات
جمع شده مختلف و جای کہ خرما در آن با فتاب خشک کنند فدا چیزی کہ برای باز خریدن نفس خود داده باشد
فی سایر و خراج الملک و مالی کہ از کافر بی جنگ رسیده باشد فی بهار و بر فیوء جمع فیوء معنی عن فنا و فتیر سیر بینی
بر و نم من الکتا فضا بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ و مکانی فراخ و خرما و مویز کہ بهم آمیخته شده باشد
فضا بالف مقصوده چیزی آمیخته بچیزی و کار آکنده فوضی و فیضی آمیخته و مالی کہ مشترک باشد میان مردم و هم
فی بهتر نیز فناء کار دید و سخن بد و ناید بد باب الفاء مع الباء من غیر الصحاح وزب موش فرب فراموش باب الفاء مع التاء
من الصحاح فوت و فوات کذشتن و سبقت بردن در و بیشتر شدن و فوات معنی ناکاه هم آمده است و کویند صوت فوت الریح
یعنی بجای که اندر باید الریح و دو فنام کویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و لا یصل الیه و فرو افتاده شدن
از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی فت خورد و مرد کردن فهات و فهته عاجز شدن از سخن گفتن فقفقة
و فقت کم آب خوردن شتر چنانچه سیراب نشود فرزة شکافتن و جنبانیدن و بسته شدن و حرکت دادن
اسب بدهن لجام خود را و بی عقل شدن فضیله تنکی و بحق بیرون آمدن فیته بازگشتن فلتة و فلتاه کنگر و فرو
شدن فظالة و فظاظة بدخوی شدن فظاظة و فظظ نچس بینی شدن فخ خام شدن فتوة جوان مردی نمودن
فتفتة ناله بکوسپند زدن فقفقة ناله کردن سلب فجاءة بمد الف ناگاه آمدن و ناگاه شدن کار فکرة کیاه
کردن فضیحة رسوا کردن و رسوا شدن فافاة بمد الف دو پیچیدن زبان در سخن یعنی تکرار کردن بکفتن فتاحة حکم کردن
فترة آرمیدن و در شدن آشوب افتادن و در بلا افتادن و در بلا انداختن و کناه کار کردانیدن و برکردانیدن
از حق و دیوانه شدن کما قال الله تعالی ذوقوا فتنتکم و رسوا شدن و بزم شدن آهن فخه سطبر شدن و بزرگ شدن
فرحة تیز شدن و استادی نمودن و شاد شدن و بند رفتار شدن چاروا مثل اسب پاستر و غیر هم و فرو هم

دوزاقه بهین معزولت فسا و فسیح فراخ شدن فراح نیک گریستن برای دریافتن چیزی فایح تابع ناو فروتر
سوار شدن فره مالدار شدن فکاهت خوش طبع شدن و خندان روی شدن و مزاح کردن و خندان میوهٔ [illegible]
فرانق [illegible] اختر شدن از چیزی با سود کی یافتن از چیزی فدامت و فدومت گران زبان شدن و سپیر شدن بر زبان
کاهل شدن فریضه واجب شدن و واجب کردن فقاهت درست شدن و سخت و زشت شدن کار فقه دانا شدن
فضیلة دانا و افزون شدن فکار احمق شدن دوست شدن پاک و روان شدن سخت فصاحت پاک سخن شدن و پاک شدن
شیر از کف و سخت تیز زبان شدن فطانة و فطانت و فطانیة زیرک شدن و دانا بودن و فطنت [illegible] یافتن هم آمده است
فخامة بزرگ کردن فعامة ممتلی شدن فطر آوردن فیولة و فیولت ضعیف و سست شدن فیلق [illegible] فضالت و [illegible]
رفتن فرقة جدا کردن [illegible] و میان پاک شاد کردن شتر در [illegible] شدن فرض زیرک شدن [illegible]
بالقدم آب [illegible] کردن فرقعة [illegible] انگشت چنانکه آواز کند فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة [illegible]
ریزیدن آب از کنارهای رودخانه [illegible] فرطحة پهنا [illegible] و گشاده نهادن
هر دو پای برای بول کردن [illegible] فلفلة [illegible] طعام کردن [illegible] فقاح [illegible]
مودن و این لغت اهل یمن است فخر [illegible] فرطرة بلند شدن روز فاقة درویش
محتاج شدن فترة [illegible] و شکسته شدن و شکستن درست شدن فقر جدا شدن فرضة [illegible] شدن فاتحة
آغاز کردن فرنة دروغ برابستن فیقر خلاف [illegible] فلامعة [illegible] من الکتاب [illegible]
من الجمل فکنة ستارهای [illegible] باشد و [illegible] المساکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع
کرده شده باشد فهر زنی که [illegible] باشد و [illegible] جاهلان فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک
جمع فتیة مردان جوان و جوانان [illegible] فتیات و فتاو فتوه [illegible]
فرارة نام [illegible] من الکتاب فنارة [illegible] فحرة زن سطبر [illegible] فسیل [illegible]
خود فختر روشنی ماه فاختة مانند کبوتر [illegible] طوق دارد فواخت جمع فاقة [illegible]
خود را [illegible] خود [illegible] فضفاضة زره فراخ فسالة [illegible]
گداختن و بکار نیاید فتیلة و فشیلة [illegible] فضفضة اسپ فکاهة مزاح [illegible]
باشد و بعد از آن [illegible] فیهق [illegible] فضیلة دانش و افزون فراز [illegible]
فضة نقره [illegible] فطنة و فطانة [illegible] فاقة درویش و حاجتمندی فسحة فراخ فرحة و فرح شادی [illegible]
زیرکی [illegible] فقیرة [illegible] درویش و محتاج باشد فقرة بسکون قاف و فقارة و فقرة
بفتح قاف [illegible] مهرهای استخوان پشت [illegible] کردن و خوب ترین بیتی از قصیده فقر جمع
وفقرة [illegible] گویند فارقة [illegible] جدا کننده حلال از حرام باشد کما قال الله تعالی
فی سورة المرسلات فالفارقات فرقا فعلة کار [illegible] فکرة اندیشه [illegible]

ونابکاران

ونابکاران [illegible] گویا نام [illegible] است فخر [illegible] فقاحة [illegible] اهل یمن [illegible] من الجبل
فلاة بیابان فلوات جمع فلوت [illegible] فترة زمانی که [illegible]
[illegible] فرضة [illegible] کنار رودخانه که از آنجا آب [illegible]
از کنار [illegible] آنجا [illegible] سوراخ [illegible] سوراخ [illegible]
کند فلجة [illegible] نخلة [illegible] فلذة پارهٔ از جگر و پارهٔ از گوشت و پارهٔ [illegible]
فرزدقة پارهٔ خمیر [illegible] نام [illegible] فلقة پارهٔ [illegible]
[illegible] گیاه زرد [illegible] فوة [illegible]
وفقفاقة مرد احمق فلاسفة [illegible] فلکة [illegible]
[illegible] فساقة [illegible]
فوت [illegible] فواق [illegible]
[illegible] فارة [illegible]
[illegible] فتنة [illegible]
[illegible] فرجة [illegible] فجاءة [illegible]
[illegible] فجوة میان [illegible] فحمة [illegible]
قال النبی [illegible] فلقة [illegible]
از شیر [illegible] فیلة [illegible] فیلات [illegible] فوهة [illegible]
[illegible] فقارة [illegible] فحالة [illegible] فخذة [illegible]
فحمة موضع [illegible] فرجة [illegible] فرزة پارهٔ [illegible] فریة
وفریة [illegible] فرایة [illegible]
کنند [illegible] و بعد از آن [illegible] فضلة
وفضالة [illegible] فرثة [illegible] فطیسة [illegible]
[illegible] فرسة [illegible]
[illegible] فرصة [illegible]
پاره [illegible] فرضة [illegible]
فراز [illegible] فریة دروغ و [illegible] فریقة طعام [illegible] فرقة [illegible]
است [illegible] فالجة
میوه فکاهة [illegible] فدرة پارهٔ گوشت فرزة [illegible] فهقة [illegible]

دهر و دو را بیکبار خود بماره گویند فقه‌نزا استخوانیست در بن گردن فرق ترنج و اندوه فاصله جدا کننده دو چیز از همدیگر
و جدا کننده کفر و ایمان و بد بینونیة اجزاست قول رسول الله صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فلق تحقیق
و حادثه نزول ما نزل فاتحة اول کار و سورة الحمد فتحة حرکت زبر حرف فجة بجهاه مفتوح طرحة آهن و شکاف آن فلتة
کار ناصواب که در آن اندیشه و احتیاط نرود و هر ماهی را آخرین شب هم ماهی فرقة و فرقة بکسره گروه و فرقة بعضی از گروه
که از وی سر جدا شده باشد [illegible] فلیق شتر ابستن کرد در زه داشته باشد
و بر [illegible] زمین [illegible] بجا [illegible] باشد و بمعنی جدا کننده هم آمده است فرقة فهم کرده فوقة
جدائی فروة پوستین و پوست سر و نام [illegible] و پارهٔ گیاه خشک جمع فره فرتة و فراة آب خوش فرجة
میان دو چیز [illegible] شکافته فسحة پهن فصیلة [illegible] نزدیک فطرة صدقه روز عید الفطر
و ابتداء کار و دین فطر کرده فاطم نام زنی که بچه را از شیر باز کرده باشد فطام و فصال بچه که از شیر باز کرده
شده باشد فطیمة و فطیمة و فطومة بمعنی [illegible] فرحة بمعنی فراخی فقعة بوی خوش فترة ساعت [illegible] کردن
خوردن فنیات جمع فنا داروئیست که او را عنب الثعلب گویند و گویند درختیست که دانه سرخ دارد و در کاسه
فنوات جمع فلیقة بعنی فاشیة [illegible] پراکنده فتانج [illegible] باب الفاء مع الثا
من المصادر فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سر جانب [illegible] کردن [illegible]
من غیر المصادر [illegible] گیاهیست که دانه او را [illegible] بعضی گویند تخم حنظل است و درخت [illegible]
فرث بکسر [illegible] شکنبه [illegible] اندرون شکنبه [illegible] باشد فرش [illegible] سرگین
که در شکنبه [illegible] باب الفاء مع الجیم من المصادر فج بکون جادو کردن [illegible] از یکدیگر
کشاده نهادن هر دو پا از یکدیگر [illegible] چنانکه [illegible] از یکدیگر دور باشد [illegible]
فجج بفتح جا کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه پشتها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور باشد فج
[illegible] هر دو پا کشودن فحج بفتح جیم کشاده شدن پاها از همدیگر فلج [illegible] بخشیدن چیزی و [illegible]
فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن [illegible] از همدیگر فرج بکون را
شکافتن و دور بردن اندوه من المصادر [illegible] فرج بفتح را [illegible] شدن اندوه و رستگاری یافتن و شاد شدن
فتح آب از جای کشیدن [illegible] چاه فحج پاها از هم دور نهادن [illegible] من غیر المصادر فج
راه فراخ و راهی که میان دو کوه باشد فجاج جمع [illegible] عمیق راه دور [illegible] گویند [illegible]
فج بکسره خام و نا پخته از هر چیز باشد [illegible] فلج [illegible] فرج [illegible] نوعی
از رقص مردم عجم چنانکه دست یکدیگر گرفته [illegible] فالج بکسره [illegible]
بفتح لام [illegible] چشمه [illegible] نام [illegible] فالج نام علتیست [illegible]
[illegible] نام [illegible] مخصوص و نام کیلی است [illegible] فوج [illegible] فروج جمع فرج [illegible]

چیزها فروج بضمه و دال و فرج آنکه ستر کس ندارد و پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را غیر مضبوط چوزه
پیراهن کودک فراریج جمع [illegible] پس شکافته را ما گویند فلالیج زمینهای که برای کشت عمارت کرده باشند و
جمع فلوجه [illegible] سقفها فراریج جمع فلالیج [illegible] فروج مرکب [illegible] فرج سوراخ پیشین
زن و شکاف [illegible] سوراخ پیش و پس آدمی و دندان فروج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی
خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فوح فحج [illegible] کردن فیح بوی خوش دادن فتح بفتح
تا فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن و حرکت زبر دادن حرف را فدح [illegible] کردن
کردن کار [illegible] فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضیحة رسوا شدن و سپید شدن صبح و [illegible] فلح شکافتن
فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن و [illegible] کقوله تعالی ان الله لا یحب الفرحین فقح آب
خوردن [illegible] فتح بفتح [illegible] شکفتن
من غیر المصادر [illegible] فرحة [illegible] فتاح [illegible]
و مفتاح کشاینده [illegible] فتح [illegible] آنکه از جای بیرون آید [illegible] فرح شاد کننده [illegible]
کشاینده [illegible] فتح و فتوح [illegible] فراخ سر فتوح کشایشها [illegible] اول سورهای قرآن
[illegible] رسوائیها [illegible] فصیح تیز زبان [illegible] فقح [illegible] مایل [illegible] فضیح
[illegible] فلاح [illegible] حلقهای [illegible] جمع [illegible] فتاح [illegible]
[illegible] فلوح و فلاح [illegible] بتخفیف لام رستگاری [illegible]
[illegible] نام [illegible] کرم [illegible] من الکتاب
[illegible] باب الفاء مع الخاء من المصادر فخ و فخیخ بوی خوش [illegible] آمدن باد از شکم فخیخ
خواب [illegible] کردن فخ [illegible] و [illegible] فخ سر انگشت [illegible]
[illegible] کف دست [illegible] نرم شدن فدخ بفتح [illegible] نرم شدن [illegible]
کف دست فدخ [illegible] و [illegible] استخوان چنانکه از هم
جدا [illegible] پاره شدن عضو فضخ شکستن چیزی [illegible] فدخ شکستن [illegible] فنخ
[illegible] دست [illegible] من غیر المصادر فرخ شاخ [illegible] باشد و نزدیک
باشد که شاخ شود و چوزه مرغ فراخ جمع و فراخ [illegible] آمده در صحاح فرخ نام [illegible] فخ
[illegible] که صیاد برای صید [illegible] فخاخ و فخوخ جمع فرسخ [illegible] فرسخ مسافتی که
مقدار سه میل باشد [illegible] فراسخ جمع فتخ حلقهای [illegible]
آن فیخ آنکه [illegible] فضیخ شراب [illegible] که در [illegible] مسجد رسول صلعم
نهاده است من الکتاب باب الفاء مع الدال من المصادر [illegible] مردن فود و فصد رگ زدن

فهد تاوان کردن فند خرامیدن و مردن و ثابت شدن سالهای کسی بسبب پیری فندیا بالك کردن و هوی کردن
و خرامیدن فانید دلکی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان بر خاکستر پختن و نان کردن و روز و ری
خاکستر کرده و پخته شود فند دروغ گفتن و کم عقل شدن از غایت پیری فهد یوز و نام مردی در غفلت و بسیاری
خواب من غیر المضاعف فصید بتاء فاوقی یکانه و تنها فرد کوهی که تیر و غبار و رنگی که بر آن تیر باشد و نقشی که بر آن
کرده باشد فصید چون فصد شتر کرده و رود که بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فلاد مرد سخت آواز فدفد
زمین هموار فرد یکانه و طاق و تنها فرید یکانه و تنها و دُر بزرگ یکانه فرائد جمع فرقد گوساله و نام ستاره است
فاقد نا یابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و او برای مذکر و مؤنث آمده فلقد بفتح قاف و ... است
و آن بیخ انگشت است فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود جانب و موی بزرگ بنا گوش و بیخ الابار
فیاد بتخفیف یا دو نقطه تحتانی بوم فرقد بتشدید یا متکبر خرامنده فئید گوشت بریان کرده و مرد بد یعنی
جبان فهد مرد وسط جو فرهد جوان نوخاسته نیکو بر فراهید نام قبیله است و نام کسانی که از قبیله فرهود
فراهید نام کسانی که از قبیله فرهود بود و قبائل فرهود فید زعفران و موی لب و نام موضعیست فرئاد
نام موضعی بریکستان فؤاد دل و دو دل فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از
پیری باب الفاء مع الذال المعجمة من المضاعف فلذ بریدن قطعه فلذ بریان زدن چیزیرا من غیر المضاعف فذ تنها و یکی و بخش از
از سهام میسر و پراکنده فالوذ فالوذج یعنی پالوده فخذ و فخذ ران و فخذ نام قبیله از هم باشد فلذ جگر شتر
فلذ پارهای چیزیست واحد جمع فلذه است فانیذ شکری که با امتزاج آب و با کشتن بجوشانند و ... غلیظ
تر از شکرات کذا فی منهاج الیتیم باب الفاء مع الراء المهملة من المضاعف فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن
فجور دروغ گفتن و نابکاری کردن و برکردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فجر اشکافتن کردن
فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن
دندان شتر چیزی و فطر شکافتن و آوردن شیر پستان به دو انگشت و دوشیدن شتر فور بر جوشیدن
دیگ و غضب و خشم کردن و سخت شتافتن فار و فور گریختن و درد دندان استنجاء کردن برای داشتن
سال اول و اکاوین از چیزی فرز ... شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن جامه و فراخ شدن
فتر و فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر تا مهار کرده شود و درینی
کس شکستن فخر و فخر نازیدن فکر و فکر اندیشه کردن من الصحیح فهر و فهر جماع کردن با زن و از او جدا شدن
و با دیگری جماع کردن و از او جدا شدن و با دیگری جماع کردن و آنجا انزال کردن و نهی النبی صلعم عن الفهر
فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فدور ... کردن فجر جدا شدن
تاریکی از صبح و گشودن آب و آب روان کردن فسر روشن کردن و اندیشه ... و آب نگریستن طبیب من غیر
المضاعف فکر اندیشه فکور جمع فکور بفتح فا و فکیر بکسر و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فرز ... و از جمع

واو معزدم

وادم معزدم اعدامات بمعنی گریزیدن فرود زن گریزنده فغفور پادشاه چین فرع بچه گاو جزا و جمع فرع جای
بیهوش فار موش و موشان ماده بیه بمعنی جمع فاره باشد فوافر مردی که هیچ کاری نداند فجار نام روز است
از چهار روزهای عرب و نام جنگی که در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناشایسته
کردن و بدیه بمعنی اسم بمصدر است فرفر نام مرغیست که گوسپند فرفیر بفتح فرود بضم فا آهوی فرفر بفتح
فاشترنگام فقیر مرد بزرگ ... محتاج و درویش و جای آب برون آمدن کاه از کاریز و نام چاهیست
و چاهی که بر بیخ خرما کنند تا آب بهمنادر و آنکه استخوانهای پشت او شکسته باشد فتر بکسر فا میان انگشت
سبابه و ابهام و نام زینت فاخر زبون دست و ... آسیم کرم را گویند و طرف ... طرفی که تیز باشد
فخر بزرگواری و بخشش فجو ... و آنکه ... بدیع که ... از حق و از اطاعت خدای تعالی فجر بسکون جیم
بامداد فخر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فخر بفتح فا و تخفیف خا ... فاخر چیزی خوب فاخور نوعیست
از بویهای خوش و ریحان فخور نازنده و اسبی که ... و اسبی که دست و پای او بستکی داشته باشد و شتر ماده
بزرگ پستان که ... باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ و درشت ... فخار گل پخته ...
همچون کوزه و سفال و مثل آن و ... نازنده فقر و فقر احتیاج مندی و درویشی فقار استخوان ... بندهای
استخوان پشت و کردن و جمع فقرات و فقار فقیر ... بسیار ... فهر بکسر فا مقدار یک مشت
سنگ که آن دارو سایند و سنگ ... را گویند و نام قبیله هم باشد فهر بکسر فا مقدار یک مشت سنگ که
آن دارو سایند و ... و نام مخصوص ... فکیر مرد بسیار فکر فادر ... فطر شکافتن ...
جمع فطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشاینده که آن عید روزه گشایان فطیر تازه و خمیر
زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر باید و ... فطر بضم فا کیا هیست که او را بسیار ... و بوی
کلاه گویند فطار شتر فاثور خوان طعام و ... موضعیست فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه
بیفتد فاخر ... فرد بکسر ... انبار ... باشد فرز بکسر فا ... گویند
از یکی فدر و فدر ... فواد ... باب الفاء مع الزای
من المضاعف فوز پیروزی یافتن و رسیدن و رفتن و هلاک شدن فراز برجستن و برگشتن از جایی ...
فریز روان شدن ... از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المضاعف فرز ...
چت فلز ... حاصل کرده شود ... فارز
... باب الفاء مع السین المهملة من المضاعف فرس کشتن و کردن شکستن
... فحش ... فسق ... فسد ... کردن ...
فحص ... فطس بفتح طا مردن ... بیخ ...
فطوس مردن من غیر المضاعف ... بکسر فا کیاهیست فقعس نام ... فالس و فلس و فلوس ...

فرس اسب فرنیس چیزی که از چوب بیت نشانند فارس سوار فلحس مسلمان حریص و نام مردی فحقاس شمشیر کند فلس پول
فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند و طرف قفا سر که بر شرف است بر کردن و آهن دهان
قائم که در دهن لجام میباشد فؤوس جمع فرس اهل فارس فلنفس آنچه مادر او عربی باشد و از دو پدر او سیده
باشد یا پدر او غلام آزاد باشد یا مادر کنیز آزاد باشد فدکس شیر درنده فرطوس اسخوان فردوس بستان
بهشت و بهشت فرادیس جمع و فرادیس نام موضعی هم باشد در شام فطیس پتک یعنی چکش بزرگ آهنگران
فراهیس کشته شدها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المفتاح فرش گسترانیدن فحش سخن زشت گفتن و
زشت شدن و سخن نابکار گفتن فوش آشکارا شدن فیاش نازیدن و باکسی بجنگ بیرون آمدن فتش
جستجو کردن فش بیرون کردن باد از خیک و از غیر آن و زود دوشیدن من الصحاح و قفل بی کلید گشادن
ومن غیر المفتاح فرش میان سرای فراخ و کشت زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر خالی و مثل
آن که اندازند و بر آن نشینند و هر چه گسترده باشد و چارپای خرد و شتر خردی که قابل بار کشیدن نباشد
ومنه بمعنی الحیوانات قوله تعالی در سوره الانعام ومن الانعام حموله وفرشا فراش بکسر فا جامه خواب و بر زوج
هم اطلاق کنند بکجا فرش آنکه خالی و بساط اندازد تا بنشینند فراشه بفتح فا و تخفیف را پروانه که بپای خود
خود را در آتش اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانها و استخوانهای خرد که در سر میباشد و کل آب آورده
و معنی دیم دروالت و زن بی شوهر نیز آمده فنوش جمع شتر ماده که شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن
فعلش در ده من الدستور فخش سخن ناسزا فیش سرای فرخش کو اسب هفت روزه فراخش جمع باب الفاء مع الصاد
من المفتاح فحص بلیغ جستجو کردن و سنگ دو دیدن و سنگ واکاویدن و باز کردانیدن باران خاک را و میان
سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن کقول النبی فحصوا عن رؤسهم فص بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص
روان شدن خون و دم از جراحت فص روشن گفتن سخن و بر گردیدن و روشنی و از جای خود جنبیدن
ومن غیر المفتاح فص نگین انگشتری و کلاده چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیر آن فصوص جمع فریص
بضم نا خوشتها فرایص و فریصه گوشتهای بر بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه اند
و فریص کسی را نیز گویند یعنی آنکه با کسی نسبت چیزی نگاه دارد فرناص اسم مردیست من الصحاح باب الفاء مع الضاد
من المفتاح فض شکستن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و بسیار
شدن آب با شک و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف آن فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و مردن
فیض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن و خراشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر
المفتاح فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از ظرف فیاض بخشنده و فرو ریزنده و جوی که آب
از کنار او فرو ریزد از بسیاری و هم چنین آبی که فرو ریزد از اطراف رودخانه از بسیاری فضفاض آب بسیار
و آب روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و بکبن حزمه و شیر و سوراخ و فرض القوس سوراخ که

کمان

کمان که سر زه در آن باشد و بخشش و ظهر و دانه فراض جمع و فراض لباس و هر چیزی را هم گویند فارض گاو پیر
و چارپای پیر و عظیم و فراض بضم فا دادن و چیزی بزرگ سطبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است فیض آب بسیار و چیز
بسیار و نیل مصر فوضی جمع فوضی باشد بی ضابطه و آنکه بی رئیس باشد او را جمع فاضات فضاض بضم فا
و تخفیف ضاد سیم شکسته و پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم که فضفاض فراخ فرائض فریضها و علم
قسمت میراث فرهاض فراخ فرضیض حاکم من المجمل فضفض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المفتاح فرط و فرط تقصیر کردن و
ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن برای آب و از پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن بر کسی فرط
اسراف کردن و ضایع کردن همچنین یافته شده در بعضی از لغات القرآن اما در کتب معتبره لغات فرط بمعنی بعید
مکتوب نیست بلکه بمعنی غیر مصدر مکتوب است سطورات فراط پیشی کردن و آنچه گویند بکلم فلان بعد از طا
یعنی سبقت سخن کلمه غلط و فلاطه ناگاه شدن من غیر المفتاح فسطاط و فسطاط و فساط بضم و کسر فا در بزرگ سرا لفظ
کوه و عمارت و خیمه و خانه مویین و سراپرده و فسطاط شهر مصر را هم گویند و فساطیط جمع فسطاط
غلط و فلاط ناگاه فرط و فرط و فرط مرط فراخ فرط بضم فا و را اسراف کرده شده و از حد در گذشته که قال الله تعالی
فی سوره الکهف و کان امره فرطا یعنی تجاوز امر الحد و اسب تیز رو و پیشتر بلند از زمین فرط لیکون پیش
چنانکه گویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتحتین را مرد پیش رونده بسوی آب و پیش
رونده کاروان بسوی آب و مرد پیشینه و او بمعنی جمع و معز دیم آمده است و او را جمع و نشان زمین را هم گویند
و آنچه میگویند در دعای طفل متوفی که اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما فارط پیش رونده
بسوی آب فراط بفتح پیدا آبی که هر که بیشتر بآن رسیده باشد از آن او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده
باشد و پوستک سپید که بر خرمای باشد و در هنا الرحزا که بخوشه سواست باب الفاء مع الظاء من المفتاح
فوظ و فیظ و فیظ و فیوظ مردن و بدرو رفتن روح از بدن من غیر المفتاح فظ ارشک بیعم و بدخلق غلیظ القلب
باب الفاء مع العین من المفتاح فزوع سخت زود ترسیدن فجع مصیبت رسانیدن و مانند سکینی دانیدن
و بدرد آوردن عضو فدع کجی شدن بند دست و بند پای فلع شکافتن فرع بسیار شدن مال و زیاد شدن
آن و به خوش کردن و تمام شدن موی فرع بر بالا چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن و جمال
و یا غیر آن و داب لجام باز زدن تا و الیستد و واکردن در چیز از همدیگر فظع سخت شدن و زشت شدن
و دشوار شدن فزع بر او منقوطه ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فضع پوست باز کردن از چوبها
و پوست ذکر و اپس کردن کودکان تا سر ذکر پیدا شود من غیر المفتاح فارع بغایت دراز فرع شاخ درخت
و درخت دموی گیسو و بالای چیزی و کمان چوب فروع جمع فرع بفتحتین او لین بچه شتر و مال و فایده
و چیزی معتد به و نام موضعیست فارع نام قلعه ایست و کوه بلند مجیع بدرد آورنده و درد کننده
مفزع ترسنده فزع ترسنده و پناه برنده و فریاد رسنده فقع و فقع خوشی و گیاه سماروغ و فقع بمعنی ضرع

هم آمده نفاع آشیان ریشه دانه گوسپند فوایع سختیها و حوادث زمانه فقایع جابهای آب در جاهای آب
فقاع نوعی از شراب است که از مویز و جو کنند و آنچه مانند فقع بوی خوش وزیاد و تال فظیع کار زشت و زشت
و ناخوش شمرده شده فلع و فلیع شکافته چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین المعجمة فراغ و فروغ ریخته شدن آب
و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی کما قال الله تعالی فی سورة الرحمن سنفرغ لکم ایها الثقلان یعنی زود باشد
که پردازیم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هم گاه که بلازم مستعمل باشد همین معنی دارد و گاه
که متعدی مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه این معنی دارد که واپرداختم از وی و شغلی ندارم بدو و هم چنانکه لفظ
شغل هم گاه که متعدی مستعمل بر باشد بمعنی فرغ کرد است و هم گاه که مستعمل بعن باشد بمعنی فارغ شده است
فرغ و فروغ و فراغ باطل شدن خون و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چشم و چیزی که میان تهی باشد
فقغ بر هر چیزی [illegible] چیزی و پوشانیدن و [illegible] پوشانیدن موی پیشانی ابروان [illegible]
و پوشانیدن مزید الثلاثی فارغ آسوده و پرداخته فراغ باطل فریغ فراغ و ابر فراخ رفتار فدغ بشکستن
سر کیاهی که [illegible] درخت [illegible] فرغ دهن دلو باب الفاء مع القاف مزید الثلاثی [illegible] یعنی [illegible] چیزی
و سپید گردد ناخن [illegible] و دانه [illegible] که در [illegible] استخوان [illegible] که هر چیزی باشد
فیف جاهای هموار میوه جمع [illegible] نام [illegible] باب الفاء مع القاف الثلاثی فتق بفتح
کشوده شدن سوراخ [illegible] زن و ضد رتق است فتق بسکون تا کشودن [illegible] و حل کردن و شکافتن [illegible]
فرق و مفرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن [illegible] بیشین و بیکطرف [illegible] شدن
شدن به آنطرف دیگر و از هم جدا [illegible] شدن [illegible] دندان فراق از هم جدا شدن فوق در درز پیدا کردن
شتر ماده و خوابیده [illegible] فنق و فنق [illegible] کردن [illegible] از پوست
فلق [illegible] منقوطه مفتوحه [illegible] کردن و حرص نمودن فوق در گذشتن از چیزی و افزون شدن [illegible]
فوق تیر شکستن فیوق بیرون رفتن و [illegible] دادن و [illegible] زدن در حین جان کندن فواق [illegible]
و باز آمدن شیر در پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن [illegible] آمدن و انتظار کشیدن و مهلت دادن
و قال الله تعالی فی سورة ص ما لها من فواق ای رجوع و افاق و نظرة فلق شکافتن و آوردن [illegible]
ظرف استخوان کردن رسیدن نتیج مزید الثلاثی فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع [illegible]
سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم [illegible] فسیق [illegible] فاسق [illegible] بکسر [illegible] فاسقتر [illegible]
مکرم محترم که [illegible] و با روسواری [illegible] کند [illegible] جمع [illegible] فنق شتر ماده [illegible]
پرورده و بد [illegible] جمع فیق است [illegible] گروه فرق بکسر فاء [illegible] جمع فرق است فرق بکسر [illegible]
گروه [illegible] و پاره از چیزی فارق [illegible] جدا کند [illegible] ماده [illegible] پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع
فارق است بمعنی [illegible] فرق میان [illegible] و نام [illegible] فستق [illegible] فوق [illegible]

شتر [illegible] و آن [illegible] فی الحدیث العبادة [illegible] فواق ناقة فوق [illegible] جدا [illegible]
باشد و هم [illegible] کتاب [illegible] فرق [illegible] گویند فوق [illegible] فوق بالا [illegible] بفتح [illegible] و الجمع [illegible]
در جدا شده و زمین هموار [illegible] فلیق [illegible] جای شق آنجا که هموار است [illegible]
فیق شیرهای [illegible] که [illegible] باشد و الجمع فیقات فلق همه خلق عالم و نام [illegible]
در دوزخ و جمع [illegible] و الجمع گویند [illegible] در دوزخ و گویند نام [illegible] در دوزخ [illegible]
درخت [illegible] که در میان [illegible] باشد [illegible] چوبین [illegible] و شکافته چیزی کما قال الله تعالی
اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الخلق کل [illegible] فلوق [illegible] فلق بکسر [illegible] کار عجب [illegible]
از چیزی فیلق لشکر و سپاه [illegible] جمع [illegible] مرد احمق فوق [illegible] فرزدق [illegible]
و فرازدق جمع فرزدقات فرانق [illegible] که در پیش شیر [illegible] فیق [illegible] فنق [illegible]
[illegible] و موضعی که آنجا [illegible] فنق [illegible] جمع [illegible] و شتر [illegible] زبان
فتق [illegible] فالق [illegible] و معنی [illegible] تقسیر [illegible] سورة
انعام فالق الاصباح ای خالقه فایق در گذشته و افزون آمده و موضع [illegible] کردن باب الفاء مع الکاف
من الثلاثی فرك [illegible] فرك بفتح [illegible] شدن [illegible] افتادن [illegible]
افتاده شدن [illegible] فرك بکسر [illegible] داشتن زن شوی [illegible] افک و فتك و فتك [illegible]
و ناگاه کشتن و [illegible] کردن [illegible] و در حدیث است [illegible] الایمان الفتك [illegible] آمده فکا کرو باز دادن
فك جدا کردن و [illegible] کردن [illegible] آوردن [illegible] کردن [illegible] و مهر شکستن
و [illegible] فكك جدا شدن مفصل فكوك [illegible] فوك [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]
در خوردن طعام چنانکه [illegible] مزید الثلاثی فلك [illegible] آسمان و زمین [illegible]
فلك [illegible] آمده فلك [illegible] و [illegible] کیل [illegible]
فیك [illegible] کرد [illegible] آمدن [illegible] فدك نام [illegible] فهك [illegible]
فاتك [illegible] کشنده [illegible] جمع فنك جانوری است معروف که پوست [illegible]
[illegible] پوست [illegible] گویند [illegible] فنك [illegible] فنیك جانب [illegible]
و در حدیث آمده است [illegible] فلا تقتل الفتکین [illegible] باب الفاء
مع اللام من الثلاثی فضل غلبه کردن [illegible] فضیلت و افزون آمدن [illegible] فال [illegible] شکستن
کردن و [illegible] و لشکر را هزیمت دادن فقل بفتح [illegible] کردن فصل جدا کردن [illegible] فضول
از جای بیرون رفتن فضال از [illegible] فتیل [illegible] فحل شتر [illegible] کردن
فتل [illegible] فتل بفتح تا [illegible] فضال [illegible]

شدن و با مروت شدن و بخشش کردن من غیر الصحاح فضل افزون آمده و دانا فضل اکمر با جامه پوشیده باشد
فضل و فضیل نام مخصوص است من الکتاب فضل افزونی و بخشش فضول بمعنی زیاده و ابو الفضول لقب [illegible]
عنبیق که زیاده آمده باشد و بخشش با شکر نتوان کردن مثل [illegible] فضالة افزون بیهوده و هنرها و [illegible]
نقل کار و کردار و فرج شتر ماده و عیزان شمائل کردارها و کارها و دستمزد و کار بد [illegible] مروت و کار
نیک فاصل جدا کننده و فواصل جمع فاصله است فیصل حاکم و انجام کار و نیک گویان فرفل [illegible]
فصیل بچه اشتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد و [illegible] فحل [illegible] فحال بضم فا و تشدید حا
غیر منقوطه خرمای نر و فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال الجمع و فحل حصیر را هم گویند که از
ریشه خرمای نر باشد و ستاره سهیل را هم گویند تفحیل [illegible] فتیل [illegible]
کردن [illegible] استخوان خرما آفتل [illegible] فتل [illegible] بکسر [illegible] منقوطه
مرد بدل و ضعیف فشل بسکون شین منقوطه [illegible] فل قومی که از جنگ هزیمت شده باشد
و شخص منهزم شده و [illegible] آمده و شکسته دم تیغ را هم گویند فل بکسر فا زمینی که [illegible] نباشد و [illegible]
درد و بیمار [illegible] فال [illegible] فال کنند [illegible] فیال بازی [illegible] کودکان فیلی [illegible]
در آن شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام [illegible] فیل [illegible] فیل [illegible] فیول جمع فیال [illegible] فیل
بکسر [illegible] فصل جدا کنده و فصول جمع [illegible]
مادر جدا شده باشد و [illegible] جمع فصیل است نافل [illegible] قفل [illegible]
معروف فیکل و فیکل [illegible] فیطل مرد عجب [illegible]

باب الفاء مع المیم من الصحاح فدم [illegible] چیزی نهادن [illegible]
و با نا آوردن [illegible] فطم [illegible] جدا کردن [illegible] فحوم [illegible]
فقم [illegible] پر شدن [illegible]
فقم [illegible] شدن و بستن فقم [illegible] منقوطه [illegible]
شدن فغم [illegible] شکفتن فأم پر کردن [illegible] فهم و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن
فدم [illegible] من غیر الصحاح فوم [illegible] فقم [illegible] استخوان [illegible]
کم زبان [illegible] فحیم [illegible] فقیم [illegible] قبیله [illegible]
[illegible] فوم [illegible] علاج کنند [illegible] تنحم [illegible]
[illegible] فم اسم [illegible] فم و فم دهن فحم [illegible] فحم [illegible] منقوطه [illegible]
[illegible] فدام و فدامة [illegible] دهن [illegible]
[illegible] فدم مرد کران زبان و سطبر [illegible] فلم [illegible] فراخ

وسطبر فلقم فراخ فدم [illegible] منقوطه [illegible] جمع [illegible] شتر ماده که [illegible]
یکسال رسیده باشد فطم [illegible] فطیم [illegible] کرده [illegible] باشد فطم جمع باب الفاء مع النون
من الصحاح فتن [illegible] فتنان و فتنة [illegible] پیدا کردن فتان و فتن [illegible] سوزانیدن و کم راه کردن و شر و بلا
در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن [illegible] و تباه کردن و فتون [illegible]
هم آمده [illegible] فیتان [illegible] منقوطه [illegible] فودان [illegible] فیحان و فیحان [illegible]
دادن فطن و انستن فرهان جدا کردن و [illegible] کردن من غیر الصحاح فطن و فطن بکسر و ضم طا [illegible]
[illegible] فنون جمع [illegible] فتن
شاخ درخت [illegible] گویند [illegible] فرقان قرآن و هر چه جدا کننده [illegible]
باشد [illegible] الفرقان [illegible] والفرقان [illegible]
هم گویند [illegible] فتان شیطان [illegible] فتن
فتنها [illegible] فتان [illegible] فتان بکسر فا [illegible]
[illegible] فتن [illegible] فتیان [illegible] جوان [illegible] فدان
شتر [illegible] جمع [illegible] فرعون [illegible] پادشاه مصر [illegible] فدان
درختان [illegible] جمع [illegible] فلفان [illegible] جمع [illegible]
فنن [illegible] فکرین و فکرین [illegible] فحین [illegible] فرعون
[illegible] فدان [illegible]
[illegible] فدادین [illegible]
جمع فدادین [illegible] جمع [illegible] فهدان [illegible] فرسن [illegible]
گوسفند [illegible] استعمال کنند فرن [illegible]
[illegible] فلکون
و فلکون [illegible] فالوذ [illegible] فی سورة الشعراء [illegible]
من الجبال [illegible] فرهدان [illegible] فرهین و فرهین [illegible]
فاسقون [illegible] فتیان جوانان و جوان مردان [illegible] جمع [illegible] فکهون
[illegible] فاکهون [illegible] که [illegible]
[illegible] باب الفاء مع الواو من الصحاح فاو شکافتن فجو [illegible]
[illegible] فنو [illegible] فنو [illegible] آن
[illegible] فلو [illegible] من غیر الصحاح فو [illegible]

قلوّ بضم لام و تشدید واو و قلو بکسر قاف و سکون لام است کره خر که از شیر باز کرفته شده باشد قنو میان دو کوه
قنو جوانان و جوان مردان و او جمع قنوات است قنو نام قبیله ایست قنوّ بضم نون و تشدید واو اکم
بسیار باد از شکم رها کند قنو بعین منقوطه شکوفه خرما قنو داروییست که بزبان کیل جوشاخ کویند
قنو بتخفیف فا و دهن باب القاف مع الهاء من المصادر قوه سخن کفتن قوه بفتح واو فراخ شدن دهن و دهن
فراخ شدن و پیش آمده و دراز شدن دندانهای پیشین از بالا قره بفتح را غیر منقوطه بغایت شاد شدن
فهه از سخن کفتن عاجز شدن و کند زبان شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه بضم فا داروی خوشبوی فوه
بفتح فا و دهن قیه بتشدید یا بسیار کوی و بسیار خورنده قره سخت شادی کننده شادی باز کننده و خوش
طبع فاره بغایت استاد کما قال الله تعالی فی سورة الشعراء و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین ای حاذقین و جاردار
نیک رفتار فره بضم فا جمع فاره و انا فواکه میوها فکه مردی که میوه بسیار داشته باشد و عجب کننده و بسیار زن خفت
زنده کان کنند فکه مزاح کو و خوش طبع و سخت شادی کننده فدوفهه آنکه عاجز باشد از سخن کفتن
باب القاف مع الیاء من المصادر قوی بر پهلو چیزی تا اصلاح آورده شود و در دروغ بر باختن و کار سخت کرده
شدن و سیر کردن و مثل دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن قای شکافتن فلی [illegible]
از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشه کردن در سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر قاف معنیها
قیاقی بیابانها کما میوه فروش قری ... ناقف پیرون شونده فری بزرگ و عجیب و ساخته
کقوله تعالی فی سورة مریم علیها السلام قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا فاتی شکافتن فتی جوان فتی جوانان
و بخشنده کان و جوانمردان و او جمع فتی است ... [illegible] ... کتاب القاف
باب القاف مع الالف من المصادر قضا بسکون ضاد منقوطه خوردن قضا بفتح ضاد منقوطه پوشیده شدن
چیزی ... قوّ و بر شدن قا ... شدن و خرد شدن و ... شدن و خوردن شدن
مقول ... چنانکه ... قدم دیکر باشد قفو دور شدن قذی خاشاک در چشم
و خاشاک در افتاده شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن
قناء دراز بینی شدن بینی است قنا و قنو سخت سرخ شدن قنی خوشنود شدن و ... شدن
قذی بذال غیر منقوطه بوی خوش کردن طعام قساء سخت شدن دل و سخت شدن دل قیا بسیار قی کردن
کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قرؤا بضم قاف جمع کردن و آبستن شدن و حایض شدن زن
و پاک شدن از حیض و این از الفاظ اضداد است و قرء نیز مصدر هم آمده است قری بفتح قاف فراهم
آوردن آب بحوض و با بجای دیگر قری بکسر قاف و الف مقصوره و قراء بفتح قاف و الف ممدوده مهمانداری
کردن مقهری باز کردن و باز کشتن قهقری باز پس باز پس رفتن قضا حکم کردن و رسانیدن و ...
و دانستن و کویند قضی نحبه یعنی مات و کویند قضوا لحبه یعنی تعجب قوی و قواء محتاج شدن و در ... شدن

شدن قیقا و ذکر دادن ... قرضا ... و در کشیدن در رفتن در دستها ... الکمان
من غیر المصادر قتلی کشتکان و او جمع قتیل است قراه ماه تاب قمراء نام موضعیست که او را ترمه کویند قضا بستن
و پر کردن و قضاء الدهر یعنی همیشه قری خرد و زبون و خوار قبیاء بضم قاف و قطعه ایست که دیبا که در آکنده قدو
دارو ییست فی آکنده قضا ... فیها نیست داو ... و جمع هم آمده است قاری قرائت خواننده قراء بتشدید
خواننده کان قرآن و عبادت خدای تعالی کننده کان و این هر دو جمع هم آمده اند قدی مقدار قفوی زن باریک ساق
قلاه برابر ککن قلاوبا قلیها و او جمع قلیات است قضا پایان کار قصیها راه فی قولا علتیست که از ابر ران کویند ببرد
کیل و ... کویند قفا زن خرد کوش قنا اسم موضعیست قضا عزت ثابته و ... قنا نوعی از ... قنا بکسر
و الف مقصوره خوشبوی قطوطا آنکه نرم و شادان رود قرشاء خرمای خوب و میوه خوب قراصیا آلو بالو قوسیا نام
موضعیست قتا ... و الکمه ... بعد از ... جنبه ... و ... خبر آگاه ... معروف قلیا ... کرفته
قربی خویشان و نزدیکان و خویشی و نزدیکی و بهره و معنی آمده است قوله تعالی در سورة شوری قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی ... اهل القرابة کانوا ... قهقری باز کونه باز کشتن و این اسم مصدر است قوی
قوتها و او بیشتر در هلی پیمان رشد ... قوی در قوله تعالی در سورة النجم علمه شدید القوی و صفت
جبرئیل است ... قواء و کویند رجل شدید القوی یعنی ... تخلیق ... قرشها و ... قنوی جای خالی
و قومی ... کویند ... کرد ... قرا ... نام ... الف ... نام موضعیست قذی خاشاک در چشم
آنچه ... کرد در چشم ... که ... کوسپند ...
قلوا قا فری بفتح ... قرو ... و قرب ... جمع قصا و قصی ... پایان ... و بعض
دهم تا ... قصوی ... کوشت ... کوسپند ... قطا ... بالف ... کوشت
و دو ... قضا ... حکم و قضا ... کار و ... کرد قضا الحکم و ...
و او جمع قضیات قوای ... دراز کوتاه ... قری ... نام موضعیست قعری ...
بزانو ... قضا ... قیاد ... قوا ... حلوا ... قب ... بالف و الف ...
بار ... قتیا ... نوعی ... کوسپند ... قطا ... نام مرغیست ... جمع ... که ... قطاة ...
و بعضی ... چنانکه ... کویند ... باب القاف مع الباء
من المصادر قهب ... کردن ... و ... قرب و قراب
نزدیک شدن قنب ... قب ... کردن ...
قصب ... بریدن و عیب کردن ... قطب و قطوب ...
و ... قلا ... من الجمل قلب باز کردانیدن و ... شدن ...
و ... قلب بفتح لام باز کردانیدن قلب ... قشب و قشب خشک

شدن و قبیب آواز کردن دندانهای شیر و دنده نام کوه قب بریدن قرب خرد و آشامیدن تمام آب کوزه و جز آن
درون از شراب قرقب بفتح هر دو ممتلی شد از آب و جز آن آشامیدن قوب سخت شدن قوب جراحه کندن و شکافتن
مرغ بیضه را قیب بادیان خیک شدن قب و قضب بریدن من غیر الصحاح قشیب چیزی بود که گوشت کرکس
زهر کرده داده باشد تا او را کشد کرو اند تا پاره او را به تیر بکیرند قشب زهر و مردی بی نفع و چیزی قهب ...
و خویش قرانب ظرفی که شیر اغلاف در و طعند و قیعه اکر نزدیک باشد که پر شود ... احیری صحیح باشد
بکر قاف قرعفه ... تا فتاشکم قلب دل و عقل و محض و خالص چیزی و میان لشکر و بعضی از ...
و شتر در درخت خرما و ... و قلب و قلیبه ... درخت خرما و مغز آن و قلب ... دست او و بعضی بالام گویند
قلیب چاه قلیب و قلب بتشدید لام ... پاره ... قرطبه ...
قُلّب بضم قاف و تشدید لام مرد حیلت گر قالب کرداننده ... قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و جز آن
قالِب بکسر لام خرمای سرخ قنب ... شکم قنیب گروهی از آدمیان و اوجع قنیبات ... معنی
کرجمع معنی نیست قنب کب و قب ... قهب سپید تیره رنگ ... کاو و کوه
کرسپید باشد و کوه بزرگ قلاب بتخفیف لام علتیست که شتر را بهر ...
مدت ... قیب و قاب مقدار کما قال الله تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب ... کوشه کمان و کوشه را قاب هم
کویند قب روده قنب بالان شتر قرهب ...
کشتی خورده ... قب ... قتیب ... قضاب
کلاهای ... قضیب ... قصاب ...
مذ مارها کرا روده کویند ساخته باشد و سازها و اوجع قصابات قُصب بضم قاف روده قصب
مرغه واواز کنند و ... قصاب کوشت پاره ...
و ساز نوازنده قصب نی و استخوان ...
کان و ابنویه ... قصب ... قناب سال آینده ...
سال کرد ... قنب بضم قاف و تشدید باء ... قحب بکسر قاف
شیخ ... قتب قتب ...
... قضیب ...
... قطرب ...
قب بفتح قاف ...
... قعاب ... قعب بضم قاف ...
... قضب ... قاضب ... قرشب بکسر قاف و فتح ...

واشتر بدایر

واشتد بدایر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و درویش را هم کویند قطاب و قطب مهتر و چیزی که آسیا بر آن
میکردد و نام ستاره هم باشد از نجوم ... قنب نام مخصوص ... قعب قدح بزرک
چوبین باب القاف مع التاء من الصحاح قراءة خواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان برداری کردن و دعا
خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن یعنی از سخن ایستادن قریة بکسر ... نزدیک شدن بآب ...
و خویشی دار شدن و نزدیکی نمودن قرة روشن شدن چشم قوت و قیت طعام و علف دادن بقدر حاجت ...
بودن قت اسپست ... سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبوی ساختن ... قتادة
کشیدن قرت و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از آنک خوردن و متغیر شدن ... قیرو خبیر
نگاه داشتن چیزی را برای خوردن ... یعنی ذخیره کردن و ستور داشتن ...
دقیق بضم قاف نام مردیست قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی را برای خود ... ذخیره کردن قناة جزا دادن قلت
اندک شدن قرقة سرا ... قضقضة ... شکستن ... استخوان ... شکستن آن قطا
بزرک شدن قهوة شراب ... قوة ...
بودن ... قصام ... جامه ... قصاح ...
شدن و خار شدن قلق ... قنوة و قنا ...
و سخت شدن ... قفص و قفاص ... خالص شدن قصاص ... قوة
فزونی شدن قارة ... قرقمة ... تیکباد
ایستادن یکبار ... قرقرة ... آواز کردن شکم ... قمز
وقمص ... قذة ... قندة ... قعر
... اولات ... قنالم ...
کردن قبا ... قهرة ...
قهقهه آواز بلند خندیدن قعقعة آواز کردن ... قناعة کم خوردن
قطیعة جدا کردن قطع ... قرنیة ...
... قنوط و قنط ...
قرعة ... قصیرة و قصار ...
قعقعة آواز کردن سلاح ... قرفس ... قصر ...
بریدن قطیعة ... قضقضة ... قرقة ... قطع ...
کردن ... قطع ... قرقفة ...
نشستن ... قطیعة ... قطع ... قبعة ...

بیرون آمدن من المخاض و شکوفه در غلاف شدن من الحجاج بیرون آوردن خوشه تیغ را من الدستور فقیر
بالک کردن شیر درنده و شکم و شتر و آواز کردن هر چیز باشد. قعقعه در هم شدن کردن یعنی آواز انداختن آغاز
کردن و رفتن و سلاح خواندن. قهقهه بلند آواز کردن. قلقله جنبانیدن و آواز کردن. قرض ذخیره کردن و وام
گرفتن و بریدن. قرطعه نظر انداختن و بهم نوشتن و ترتیب بهم نهادن کلام در رفتار. قمقمه فراهم آوردن. قبضه بگرفتن
و تشدید صاد یکبار بودن در مرغ و کبوتر. قذر فاسد شدن و پلید شدن و آلوده شدن روغن. قریب نزدیک بودن. قیعر
بعد آوردن. قفو کسی را در کار زشت انداختن و برکردن. قوارة نزدیک شدن و آب چنانکه یکشب رها کرده باشد
تا آب سیاه شود. قرقره آواز کردن و غوغا کردن. قصاص مزد و زبون بودن. قلقله جنبیدن و رفتن. قطر خشک کردن
قهر زدن و انداختن. قصمه پاره کردن. قفقفه گردیدن. قضیه حکم کردن. قرمه دروغ بر کسی بستن و دعوی
بر کسی کردن. تقویم بها کردن. شکم درینک خندیدن و آواز گردانیدن. من غیر الصناعة نهج یکنوع جامه ایست. قیقا
رعنی درشت. قصیر زوبان. قائله چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گوی و او قصد داد اسلات. قصقص
ریک پشت و بوزنه ماده. قحو و قمرا سپید یعنی مه سپید. قرهر شیری که طعم او متغیر شده باشد. قد انقباض شکن
چین و دروغ گوی. قحمه هلاک شدن گاه و قحط و سال سخت و تحقیق. قبعثر چیزی در کو و اصل و شتر سطبر قوی
و زن کوتاه بخیل. قبان کارزیز و ریزه و استخوان پشت مهرها که بهم پیوسته. قشر و قشره تا بن بیشانی و یکنوع جامه ایست
که زنان کنند با جبه و بیاد. قنبر بضم قاف سر کوه و بالای چیزی. قنا تیج. قوبة جنبانک آب که موش
شونده. قتیر بفتح قاف علت و زحمت. قلبة یکی از تنهای درختهای خرما و معفران و جمع او قلبات. قانع
و زبان بسته و در نماز دعا خواننده و خاموش شونده. قلفة بضم قاف و سکون لام پوست سر آلت ختنه نا کرده. قلقه
بفتح قاف و لام به معنی کامسر ریختنه. قلت آبگیری که در کوه باشد و آب سیل قلات جمع. قود زدن و در رسیدن
و نیک ارزیابان. قرة بشدید یعنی روشنی چشم. قذر آنچه بلند بر آید باشد از چیزی. قوادی کار رشتها جمع
قلالت. قفلة بجنبش. قطرات و خوانند کا جشم. قیعه زمینهای هامون و بعضی گویند جمع قاع است. قلاعمر
... و روز قیامت. قاقم حیوان سرایی. قرقرة زمینهای هامون و نام شخصی. قابضی تخم مرغ. قمهم
زن سپید کرده ترکی زنده. قهیر زن سپید و نان سپید. قشرة پوست درشت که پوست دار داکنه روی زمین اقحوان
قوابر خویشی و در کتب معنی ... در تفسیر کبیر ... علیه اجرا الا المودة فی القربی در سورة شوری
قزنبر پوست چیزی بوصیت از دار چیزی که بالایش در دار چیزی کان ... قرقر نام زینت. قوت
وقیتو ... قمهر ... گویند ... قلمه بتخفیف لام ... که کودکان بازی
بازی کنند. قلات جمع. قلنجه خرد. قلقلة الشیء یکنوع کرده ... قرمة و قومتیر ...
قمامه آنچه از خانه رفته شده باشد مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی. قیعه و قبیعه سر ... صورت ... قبتر
سر سپید و بارگاه و گنبد و مثل آن. قیتو ... قنبر و قنبرة بکسر قاف ... شکنبه. قاصر ...

ابردیا

آب و یکی نام کوه و دامن و معالجه و جرم. تسبیح ... قنوات پاره های طلا و پاره های برنج ... بزرک کرانه
باشد. قنبعر زن کوتاه. قنبضات جمع. قنبلة گروه اسبان و گروه آدمیان. قمطریر روز دراز. قضاعة سگ آبی و نام شخص. قصاص
تخم پشت سر. قصص حال و کار و حکایت و داستان و خبر. قصه بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان. قصعقصر
زن کوتاه سطبر. قصب بفتح قاف زمین نشیب و کنجی که از سنگ حاصل میشود و بدان عمارت میکنند. قلادة ...
را خون که گوشت باشد. قلادة آنچه در گردن ساز و مثل آن کنند. قبرة و قنبرة نام مرغیست. قشوة شیر دوشیدن ...
دار مغز ... قلعة بفتح لام ... و خانه و حصاری که بر روی سنگ یا بر سر کوه ساخته باشند
... قلفة ... قلمة بضم قاف و فتح لام الکمر زود منقطع شود ...
در حین حمله ... قلادة سنگ بزرگ ... قدة ...
قنبر ... زبون و قلب ... جمع قذاة بضم قاف ... و کبک قطاة ... و کفل
... قطوات جمع ... باشد. قفیزة آنچه
از ... باشد ... خوب ...
... قفص ... باشد ... قفاز آنچه از گندم و برنج جدا کنند در حین ...
قضمة ... قرارة و قرارا آنچه در ته دیگ بچسپد باشد و قرارة ... گویند که در دیگ ریزند بعد از پختن
طعام. قرامة بفتح قاف ... قدافر ... قمعد ...
... قلاوة شخص بزرگ ... و بدخلق و بد عادت ...
... قوالب ... قلعة ... قلیبه قلیبه ... قراة ... قرة بکسر قاف و فتح ...
و قراة بکسر قاف و سکون ... قلادة ... و نام ... قهرمان
... قضیبة ... قطعة بکسر
قاف پاره. قطعة بفتح قاف و طا بریدن ... قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین جدا کرده و بریدن
کاه چیزی. قطیفة جامه ایست معروف. قلنسوة کلاه. قتلغ ... قفشر ...
ده هزار از آب. قنات ... کنند که ... ده قرة ... میمون ... قرده ... قسطل ...
... قیعة ... قیلولة خواب چاشتگاه. قینة کنیزک. قوابل زن مطربه
قبصة ... خال جمع شده و آنچه ... قنفذ ... کوشتر زمین. قبوة ...
و ... قضیة ... قضاعة عیب عار و فساد. قضب ...
قسطرة ... قسطنطنیة نام شهریست ... قلیب ...
قصصة ... قضیة ... و زمین ...
قصة نام ... و نام موضعیت. قضیة حکم. قضیة ... و قطع کند و کذارند و ... اول الحق

و نام ... استعمال ... بیاب

در سورة الحاقة یا لیتها کانت القاضیة قبضه بدست گرفتن چیزی و مقدار یک کف دست از چیزی و مقدار چنگال از چیزی

و مجموع مقبوض ضد بسط آمده است یعنی بدست گرفتن شده کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و قبضه بضم قاف

و فتح با الکه زود چیزی یاد گیرد و زود فراموش کند و گویند فلان قبضة رفضة یعنی زود یاد گیرد و زود

فراموش کند قبضه یک کف دست از چیزی قدرة و قدر و قدرة و قدرات بوی خوش طعام قتیر بفتح قاف

و کسر تا و [illegible] که از بوی خوش طعام آید قتیر بسکون تا [illegible] کاری که [illegible] باشد قادیه

گروه اندک [illegible] آمده است قضیه [illegible] زن سرخ [illegible] کون

قیقتر [illegible] قبله کعبه و جهت قبیله [illegible] باشد و پارها [illegible] پارهای استخوان [illegible]

[illegible] قتبه [illegible] کردمیان سوراخ کرده [illegible] و یکنوع [illegible] قره [illegible]

قرع [illegible] در سورة [illegible] قرعة [illegible]

چوب پاره که [illegible] قرعه زخم و ریش [illegible] باشد و عیب [illegible]

[illegible] افتاده باشد [illegible] قرعه طبع [illegible] از آنچه [illegible]

وزن منکوحه قرنیه [illegible] سوراخ [illegible] در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین

عظیم [illegible] و مراد از آن مکه و شهر طائف است قرنوه [illegible] گوسپند [illegible] قره [illegible]

[illegible] قرة بفتح قاف [illegible] قرمه بکسر قاف و تشدید [illegible] قرزوم [illegible]

قنع کوچک قرة عیال [illegible] قریة [illegible] و قسمه و قسمة [illegible]

قسامه [illegible] مقتول [illegible] دعوی خون کنند و قاتل معین نباشد

قسیمه [illegible] قطعه [illegible] افتاده باشد [illegible] قطیفه [illegible]

قریضه [illegible] قصره [illegible] قشر [illegible]

قوة [illegible] قتله [illegible] افتاده باشد قرطه [illegible] قنده [illegible]

[illegible] قلادة [illegible] قطرة [illegible] قیعه [illegible]

[illegible] قاع است قیعه بکسر قاف [illegible] بفتح قاف [illegible] قنده

[illegible] قصبه بفتح قاف [illegible] قصیدة [illegible] قضیة [illegible]

[illegible] قصیر [illegible] قصیبه [illegible] قصعه [illegible]

[illegible] قصبه [illegible] شهر [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] قحفه [illegible] قعده [illegible] قعده

[illegible] قعدات و قعیدات [illegible] قیصره پادشاه

روم قنعه [illegible] زن [illegible]

ماما کوید

ماما گویند [illegible] قفله [illegible] از سفر باز گردند [illegible] قیقه [illegible]

آینه [illegible] قتو [illegible]

قفه بضم قاف [illegible] قحطه [illegible] قرنیه [illegible]

[illegible] قرحه [illegible] قرة [illegible] قلفه [illegible] قنیبه [illegible]

باب القاف مع التاء من الفصل الثانی [illegible] مربع الفصل الثالث [illegible] قعیب [illegible]

نام [illegible] باب القاف مع الجیم من الفصل قولج یکنوع بیماری است [illegible]

قبح [illegible] باب القاف مع الحاء من الفصل قح [illegible] آب [illegible]

[illegible] قح [illegible] قح [illegible] قح بفتح قاف [illegible]

[illegible] قرح [illegible]

[illegible] قرح و قرح بسکون [illegible] قرح [illegible]

[illegible] قح [illegible] قرح عیب کردن [illegible]

کردن [illegible] چشم [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] قرح [illegible] قرح و قروح [illegible]

[illegible] من الفصل [illegible] قحقح

استخوان [illegible] قح [illegible] قلح [illegible] قدح [illegible]

قلح [illegible] قداح [illegible] قدح [illegible]

[illegible] قدح [illegible] قدح [illegible] قدح [illegible]

[illegible] قدح [illegible] قرح [illegible] قرح [illegible]

[illegible] قزح [illegible] قرح [illegible]

کمان شیطان قزح بفتح قاف و سکون زا [illegible] قرح جراحت [illegible] قرح و قرح [illegible] قلح [illegible]

[illegible] قراح [illegible]

[illegible] قداح [illegible] قمح [illegible] قامح [illegible]

[illegible] قامح [illegible]

[illegible] باب القاف مع الخاء من الفصل قفخ و قفاخ

زدن قلخ و قلیخ [illegible] باب القاف مع الدال من الفصل قعود [illegible]

[illegible] در قرآن مجید آمده [illegible] در سورة الاعراف [illegible] لاقعدن

لهم صراطک المستقیم [illegible] و لاقعد لهم علی طریق [illegible] فاضلنهم منها [illegible]

ایشان بر راه دین نمود تا ایشان از آن راه بگردانیم نقد سست شدن سم پای شتر نقد بر چیزی پا بر راه رفتن آدمی
ولات شدن سم شتر و اسب و میل کردن سم شتر بطرف بیرون و نبتلد هم بر راه رفتن اسب است و مثل آن قود
و تعبد کشیدن قد بدرازا شکافتن و دو بریدن و بریدن بدرازا قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و راست نمودن
در راه و راست رفتن و نزدیک شدن و داد دادن و میانه رفتن یعنی نه بتعجیل رفتن و نه آهسته و نفقه را قاعده دادن
یعنی نه زیاد و نه کم قرد بهم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد بکون راء جمع کردن
قلد رشتن رفتن قود بفتح واو تقاضا کردن و دراز کردن شدن و دراز شدن من ضرب الصاحب قدید گوشت قاق
یعنی گوشت خشک قدا اسم رجل من بنی اسد من الکفار قد بکسر قاف و تشدید دال و الجیم و کشکول پوست
من الصحاح و بمعنی هم آمده است در تفسیر لغت قدد راههای مختلف و جماعات مردم یعنی گروه نه هم دارد جدا کرده
و قول خدای تعالی کنا طرائق قددا ای کنا ذوی مذاهب متفرقة و پارهای پوست دارو جمع قدات قصید
مغزی که خشک و سخت شده باشد و محکم و گوشت قاق و قصیده های شعر و بمعنی جمع قصیدة است قصد
راه راست و آهنگ جهد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد پارها
چوبی شکسته و نیزه و غیر آن قدا در شکم قدا بکسر قاف پوستها عرب زهاها قد بتشدید دال [illegible]
و آسان و پوست زها المرتدا جمع قد بکون دال آنچه آید و بدست پایندان شود و نوبتگاه باشد قعا
بکسر قاف منکوحه [illegible] قعادة بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا شود قیدد دختر دراز پشت خرد [illegible]
قیاد جمع قعد عیبی است که در پای چارپا پیدا شود قلد بکسر قاف نوبت دور روز قلید [illegible] قهد
سپید پرم رنگ قهقها نام موضعیت قرد و قردود زمین درشت [illegible] جمع [illegible]
آمده است قلد بفتح قاف دست او [illegible] مفتول بیچ باشد یعنی درهم پیچیده باشد مانند ریسمان قند یعنی شکر
قند بتشدید دال نوعی سخت [illegible] قنا شکر ریز قرمود قنادر مردی که او را گوسپند بسیار باشد قعد
شاه و سر نقطه خیار [illegible] رنگ و آن همین خیار معروف که میخورند قود اسب [illegible]
در ایستادن باز ایستاده باشد و دستور [illegible] عمارت [illegible] دیوار تقلید کردن بند شتران و قلاده در کردن [illegible]
از پوست درخت برای هدی کعبه [illegible] کذا فی بعض التفاسیر الکشاف و قلاید جمع قلاده است [illegible]
الهدی من نعل او لحا شجر او غیرهما و هدی [illegible] چارپایان [illegible] که در ماههای حرام از درخت [illegible]
حرم پوستها و شاخها در کردن ایشان کردندی تا هر که ببیند برای حرمت کعبه معظم قصد آنها نکند [illegible]
و بینی کوه [illegible] قوم و لشکر [illegible] چوبی که کاوآهن بر او باشد قواد جمع قید بند قیود جمع قتود چوبی که در پالان
شتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف جانوری است مثل شپش [illegible] اسب افتد و او را بپارسی کنه گویند
واو جمع قردان است و قرد [illegible] آمده است قرد بفتح قاف [illegible] زبون قرد بکسر قاف
و سکون [illegible] قرود جمع قرد بفتح قاف کردن قرد بکسر [illegible]

وکشد

وکشد قتاد درختیست پر خار نقید نشتر [illegible] که هنوز بال او راست نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که
از عقب آدمی در آید قعود نشستگان قعاد پیچهای کوهانهای شتران قواعد نشستگاه و ستونها و بنیاد درختان
نباتی که از حیض و شوهر کردن باز ایستاده باشد مقعد و مقعد مردی که [illegible] از جای خود [illegible] باشد
واسطه و نصائح [illegible] باشد و پدر داند همه نزدیک باشند تا جد اکبر او قاعد قعید مقدار قعد و قعد بعضی از خارجیان
و کسانی که ایشان نه کتاب و دیوان نداشته باشند و ایشان جمع قاعد قعود شتر کرّه که قابل سوار شدن باشد [illegible]
که بچه [illegible] سوار شوند و شتری که شتران [illegible] باشد برای سوار [illegible] قعید [illegible] وحشی
[illegible] جمع [illegible] باشد [illegible] قفا قفاها یعنی پس پشتها [illegible] باب القاف
مع الذال من الصحاح قذ پر [illegible] بریدن چیزی [illegible] من ضرب الصاحب قذ [illegible]
و او جمع اقذات و قذات جمع قذاة قذه [illegible] قنفذ خارپشت [illegible] و نام موضعیست [illegible] کردن
روید و قنفذ خار پشتان باب القاف مع الراء من الصحاح قر در کور نهادن و در کور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال
تنگ کردن [illegible] گوشت [illegible] قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی [illegible]
و تقدیر کردن [illegible] حکم کردن و نوشتن و واجب کردن و شناختن [illegible]
ما قدروا الله حق قدره [illegible] تنگ کردن روزی [illegible] الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر
بفتح دال تقدیر کردن حق تعالی چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن [illegible] قصر
[illegible] کردن قصر بکون صاد باز داشتن [illegible] و اکتفا نمودن [illegible]
کردن و جامه شستن و کم کردن و جامه کوفتن [illegible] باز داشتن [illegible] کوتاه شدن قصور
[illegible] عاجز شدن و عاجزی نمودن [illegible] قطر قطرات [illegible] چکانیدن
[illegible] قطور رفتن [illegible] قرقر سرائیدن کبوتر قهقها [illegible] قرار آرام
دادن و آرام گرفتن [illegible] و بمعنی اولست [illegible] قرآن [illegible]
قاف خواندن اصل او قرون [illegible] افکندن قشر [illegible] داشتن
قشر پوست باز کردن [illegible] سرخ شدن چشم [illegible] روشن کردن چشم
[illegible] قعر [illegible] چیزی رسیدن قمر بفتح میم خیره شدن چشم [illegible]
[illegible] خیره شدن از آن قمر بکون میم غلبه کردن [illegible] قمر غلبه [illegible]
کردن و خشم کردن و فروشکستن [illegible] بلند شدن [illegible] داشتن [illegible]
قار [illegible] قهر بفتح قاف [illegible] گوشت [illegible] من ضرب الصاحب قهر [illegible]
قصر [illegible] کردن [illegible] قاصر [illegible]
و عاجز و چشم فرو خواباننده قصیر کوتاه [illegible] قصار بضم قاف [illegible] قصر [illegible]

قدیر توانا و قدیر گوشت پخته را هم گویند قدر اندازه و مرتبه و مقدار قِدر دیگ قدور جمع قشر پوست جلد قشور
جمع و بمعنی اجزاست قول النبی [illegible] قشیر نام شخصیست قطمیر نام کسی که ایشان از قشیر
پیدا شده باشد و او جمع قشیر [illegible] قرار گاه قر سرد [illegible] و جمع [illegible] که بعد از روز قربان
باشد قار سرد [illegible] قرقور کشتی دراز [illegible] قرور آب سرد قَرا [illegible] قمار بازی معروف قبر گور [illegible] جمع قطر باران
قطرهای باران و آب و بمعنی [illegible] جمع قطره باشد قتر نوعی از پیکان تیر [illegible] قتر غبار [illegible] اندوه [illegible]
پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام که از دیگ آید و بوی عود قتور بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال [illegible] کنار
و کوشر قحر مرد [illegible] قدار [illegible] طباخ و نام شخصیست که ناقه صالح پیغمبر
[illegible] قدار [illegible] علیه القتر و النیران قوارر [illegible] نام آیتیست [illegible] قرقر [illegible]
آوازهای کبوتران و آوازهای [illegible] باشد قاز [illegible] گوشت خوشبوی قطار جماعت شتران و قطرهای باران قطر
بکسر قاف [illegible] قفار طعام بی نان [illegible] قمیر زنبیل [illegible]
و سرهای [illegible] قمر بضم قاف [illegible] قفر بفتح قاف و سکون فا خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار
جمع قفر بضم قاف و سکون فا [illegible] قاطر و قطر [illegible] قطر پوست
[illegible] قطر آنچه [illegible] قاطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده و چکانند [illegible]
[illegible] قطران [illegible] عصای [illegible]
قنبر [illegible] قنبره [illegible] قبر [illegible] نام
[illegible] قرقر [illegible] قرقور [illegible] باشد
[illegible] قنور [illegible]
قناخر و قنخر [illegible] قنور [illegible] قعر [illegible] قیر و قار [illegible]
کردن [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] قهقار [illegible] قهقر و قهقار [illegible] قیار
نام [illegible] قذر بفتح دال المنقوطه [illegible] قذر [illegible]
[illegible] قذر بکسر دال المنقوطه پلید [illegible] قنفذ [illegible] قنفذ
[illegible] قنطار [illegible] نقره یا طلا [illegible] صد [illegible] من نقره یا طلا [illegible] زر و هزار
مثقال از نقره یا زر قناطیر جمع قنقطار [illegible] قوارر [illegible] آبگینها قرار [illegible] کما قال الله ثم جعلناه فی قرار مکین
باب القاف مع الزاء من المضاعف قزّ [illegible] قزّ پرهیزکاری کردن و نفرت کردن از چیزی قفز [illegible]
[illegible] شدن [illegible] انداختن من غیر المضاعف قفز [illegible]
[illegible] قفاز [illegible] قفیز [illegible] قوافیز [illegible] جمع [illegible]

قز کج ابریشم و جامه ابریشمین و مرد پرهیزکار قفوز [illegible] قفاز [illegible] کردن [illegible]
با مردان [illegible] قرنز [illegible] قوزیه [illegible]
باب القاف مع السین من المضاعف قس [illegible] کردن و در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن [illegible]
قبس [illegible] آتش [illegible] آب [illegible]
و مقدم [illegible] است قبس [illegible] آموختن و آموزانیدن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش [illegible] کردن و آبستن
کردن [illegible] را قدس و قدس پاک کردن و پاک شدن قلس قی کردن [illegible]
و [illegible] پوشیدن قیاس و تقییس [illegible] اندازه کردن قرس [illegible] شدن [illegible] قعس
[illegible] کردن [illegible] قعس [illegible] قنس [illegible]
[illegible] من الجمل [illegible] من غیر المضاعف قوس [illegible] قنس [illegible]
[illegible] قوس [illegible] آسمان قبل [illegible]
و [illegible] قوس [illegible] قبس [illegible] قبیس و قبیس [illegible]
[illegible] قدوس [illegible] قرطاس [illegible]
[illegible] قلنسیه [illegible] قرس [illegible]
[illegible] قرنس [illegible] قرنس [illegible]
[illegible] قونس [illegible] قبس [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] قموس [illegible] قطس [illegible]
[illegible] قلیس [illegible] قلاس و قلانس [illegible]
قلنسوات قلانس [illegible] قرطاس و قرطاس [illegible] کاغذ و قرطاس [illegible]
[illegible] قلمس [illegible] قلنسیه [illegible] قربوس [illegible]
[illegible] قعیس [illegible] قیس
قاس [illegible] قسیس و قسیس [illegible]
قنس [illegible] قعس [illegible]
قرطوس [illegible] قلس [illegible] قوس [illegible]
القدس [illegible] قنطاس [illegible] قناس [illegible]
[illegible] باب القاف مع الشین من المضاعف قش [illegible] قش
قرش و قرش [illegible] فراهم آوردن من الجمل [illegible] قمش [illegible] من غیر المضاعف [illegible]
جمع [illegible] فراهم آورده شده باشد [illegible] قماش [illegible] قنفش [illegible]

مرد مزد حبشی قنفش کشمش و این پارسی معرب قنبیص درستی باب القاف مع الصاد قرص چنگال کردن و بر چیزی
زدن و درهم کردن انجیر و کوبیدن شراب و بصره کوبیدن آن را باز و کربن بر کرایه قص و قاص حرکت دادن موج دریا
کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین زدن و دویدن و آن نشاط
بنشاط دویدن اسب باشد و به هر دو دست برجستن کلا قص موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس کردانیدن دنبال
مرغ و تر و باریک شدن و ترشدن بریدن و ناخن چیدن قصص کشنده را به عوض کشتن و یکی را یکی را کردن مانند آنچه
داده شده باشد تا آنکه و چیزی را به عوض چیزی دادن دست کردن مقاصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن
قنص بفتح با درود کردن قبص بنا کردن و قبص در حیز مصادر تیره سطور است و بالیده شدن میان سر و سبلت
وحرم شدن قبص بسر انکشتان چیزی کرفتن کما قال الله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی سر انکشتان میکیرند دستهای
خود را تا با انعام بدار نخیز کردن قلص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم آمدن آن و از جامه بالا آمدن
آب و بلند شدن قلوص بلند شدن چیزی قنص شکار کردن قعص و دندان افتادن و سطبر شدن و بلند شدن سینه و پست
شدن و تنها دعا کردن قعص بفتح عین کشتن و ناکاه مردن قمص بفتح تا سست شدن و نشاط کردن قمص
بکوفا بر جستن و بالای بخیزیم بهم تن من الحمل من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش و بر مردم زدن و داد
جمع قارصات قراص بضم قاف و تشدید را نام کیاهی است معروف قارص شیر ترش شده که زبان را کزد قرص
واحد اقراص یعنی چاهات نحو و که در دریا بانک کند تا وقت که طلوع افتاب با ان آنکشتند قصاص بر سر قصاص
بضم قاف در وسط دیت که کوسپند را پیدا شود فی الحال بمیرد قلوص شتر ماده جوان و بچه ماده شتر مرغ قلص و قلاص
وقلائص جمع قلیص و قلوص و قلاص آب بلند بر آمده و خالص تا نرم و نام کوهی است قناص شکاری باز قنص بفتح نون شکار
باز قنیص شکار و شکاری باز قواص حوصله ها مرغ یعنی چینه دان مرغ و واحد جمع قانصات قانصه چینه دان مرغ قرص
کلیچه و کوده نان قص بتشدید صاد سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قوص نام قلعه ایست از قلاع خیبر قصاص
مار افعی و شیر افزونده قصاصا و قصاص و قصص نهایت موی سر از آنجا که بریده قصیص کیاهی است معروف و مخصوص تر است
ضعیف که بعضی از درختها و جو بر زمین بر ایشان بار کند واحد جمع قصیصات قص بتشدید صاد قصه خوان قصیص
حکایت سر سینه و قصیص که حکایتها و جمع قصرات قفص آنچه مرغ و وحشی در وی کنند قناص بر
قنوص اسپی که در دشت و کنار بسیم بر زمین افتد قبص مرد و آدمیانی بسیار قبص علامتی که مرد و جکر پیدا شود از خوردن
موز و آب باز خلود آب قبص مرد انگهان باب القاف مع الضاد قبض کرفتن و تنک کردن و در هم کشیدن و محکم
بستن و در هم کرفته شدن و بر ایشان و منتقل کردن چیزی را و بشتاب رفتن و بدینمعنی اخبار است قوله تعالی
فی سورة الملک اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن قرض بریدن و کنجیدن
موش جامه را و کذاشتن کما قال الله تعالی فی سورة الکهف تقرضهم ذات الشمال و بر کردیدن از چیزی در شعر کفتن
و مردن قرض بیکدیکر قرض دادن و مال بکسی دادن تا بتجارت کند و سود آن مشترک باشد قضض بازکرد اشیا نه سرحوب

لسوی خود و بچه پختن او قضض خوردن طعام کردن آن سنک ریزه باشد قضقض و پخته تر شدن طعام لبنک ریزه
سوراخ کردن مروارید و بوریا من غیر المصادر قرض و قروض وام قروض جمع قریض شعر و قصیده قرشی کرده و از خلق
قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی کرفته شده باشد و بیض بیاد در آورده شده قریض ترید و قنار قضض
مهر و خاک که بر سر خاک ریخته قضیض هم قضقاض و قضاض شیر دارنده نعوذ بالله قرض بیکی و نیکی سابق و پیش
هم کویند قیض سر را بچیده شده از چوب و غیر آن قیض عوض چیزی و پوست تخم مرغ قضاض طعامی که در وسنک
باشد باب القاف مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسوط از حق بر کشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن
پای چهارپا و آن عیب است چه وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط دست و پای کوسپند به هم بستن و کودک
در کهواره معاط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ قطقط جعد شدن موی قط سر قلم زدن
و بریدن و بریدن چیزی و کران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی باز کردن قبط فراهم
آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستاده شدن باران و در و زمین قمط سخت کردن و تنک کردن و کسی
چیزی او بر بد انستن و خشم کردن من غیر المصادر قرط کردن دو عدد بیاورد که کویند قیراط بوزن و طسوج
از چیزی و طسوج چهار جو چون مطارات که یعنی باشد قطوط نامها و کتابها قطا
کرهای بی قطا بکوهها بالا و پاهای نیکان کند قط بفتح قاف و تشدید طا و بعضی هر کز قطا
بتشدید طا و اول بر نقطه کرده و بادان خرد قطاط بتخفیف قیط سال تمام قرط کوشوار قطائط
انکشت چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق بر کرده قرطاس قرط
پالان شتر قیاط قسطا قسط بکسر و نصیب و قسط کیل است مقدار نصف صاع قماط
ریسمانی که بر آن دست و پای کوسپند بندند در وقت کشتن و آنچه کودک را بدان بندند در کهواره قطا پنجره
بند غلاظ فنا از قوط کوسپند قبط بکسر قاف اهل مصر که مصر را اصل ایشان باشد قباط و قبیط
حلوا حلوای ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت کرم شدن روز و در تابستان بجای قرظ
ستودن بیرون درختی دباغت کردن و برکند درخت سلم چیدن قیظ تابستان و سختی کرمای تابستان قرظ و نکوم
درخت قرظ درختیست که بدان پوست دباغت کنند و بالیمن ظ چیننده برک سلم باب القاف مع العین
من المصادر قبع و قباع و قبوع بانک کردن خوک و سر بکردن فرو بردن خار پشت و غیر آن لجام کشیدن
نفس کشیدن و سر فرو بردن و فراهم آوردن و در زمین فرو رفتن قدع بدال مهمله
منقوطه باز ایستادن و باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع بفتح دال شدن و ضعیف شدن چشم قذع بذال
منقوطه ساکن بودن و سخن بیهوده کفتن و دشنام دادن قذع بذال المنقوطة مفتوح بیهوده شدن سخن قرع
کوفتن و معقور کردن و جماع کردن چهارپا قرع بضم قاف موی سر شدن
بتول قرع جماع کردن شتر و کاو با یکدیکر قمع

بیخ شتن ثابت شدن بر کار و سخت شدن قضع شپش کشتن و بیک خاییدن و تشنگی نشاندن و آب [illegible]
بنخوار و دست بر سر کسی زدن و خوار شمردن و خوار داشتن و دور رفتن موش صحرائی در سوراخ وقضع و شکستن
کسی را و غلبه کردن بر کسی و خشم آوردن قطع بضم قاف و فتح طاء [illegible] قطع بریدن و صنعه کردن
حلق را و بیزار شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستاده شدن آبها و از سرما [illegible] رفتن مرغان
و قطوع معنی از رودخانه گذشتن هم آمده قلع برکندن قمع خوار و شکسته کردن و [illegible] زدن [illegible] و پنیر را
و [illegible] آوردن [illegible] چشم قنع باز کردیدن و بطرفی میل کردن قنوع سؤال کردن و از کسی چیزی درخواستن
و رام شدن و [illegible] باشد راضی شدن و این از لغات اضداد است قوع و قیاع بر رفتن شتر بر ماده قرع خار
قرع [illegible] سخن بیهوده گفتن و بعضی از سر کودک تراشیدن و بعضی را گذاشتن و این [illegible] قرع
بتافتن [illegible] قنع آواز کردن قنع انگشت پای باز کردیدن و باز کردیده انگشت پا شدن
من غیر المصادر قانع سخن بیهوده و سخن زشت [illegible] قزع [illegible] قرع [illegible] قمع پوست [illegible]
کدو پوست باشد [illegible] جمع قصع و قصاع کاسها و این هر دو جمع قصعه است [illegible] آب [illegible] غلیظ مقاع [illegible]
و راه [illegible] نام [illegible] مخصوص [illegible] قلعه زمینی که [illegible] باشد صقع مرغیست قماع
آوازهای [illegible] قلاع آنکه [illegible] النبی
لا یدخل الجنة قلاع قمع [illegible] آب بر آن زنند [illegible] قلع بادبان کشتی [illegible] جمع قلاع است [illegible] جمع
قلعات قلع [illegible] کنند [illegible] قلع ابرپارهای [illegible] قالع و قنع
وقنع و قنوع [illegible] قراع [illegible] قباع [illegible] قبوع و قمع [illegible] کرد
[illegible] قنازع جمع قنزع [illegible] قناع طبع [illegible] قرع آنکه [illegible]
قراع [illegible] قمع [illegible] قنطع [illegible] قطع [illegible]
قنطع [illegible] قاطع [illegible] مقاطع جمع قطع پارهای قنوع اسبی [illegible]
براه [illegible] وقمع [illegible] قوارع [illegible] قوبع [illegible]
یربوع [illegible] قفع [illegible] انگشت پا [illegible] وقع بیابان
باب القاف مع الفاء من المصادر قوف پیروی کردن قفوف [illegible] قضف میان انگشتها
[illegible] قرف [illegible] دشنام دادن [illegible] قذف [illegible] قرف پوست باز کردن [illegible]
و [illegible] قوف نزدیک [illegible] قراف مجامعت کردن و آمیختن [illegible] قطف [illegible]
بودن کودک [illegible] و این از لغات اضداد است و شکستن [illegible] قصیف [illegible] قطف [illegible]
و خراشیدن [illegible] قطاف [illegible] قصف [illegible] قحف [illegible]
شدن و این هم از لغات اضداد است قذف [illegible] قحف چیزی [illegible] سر [illegible]

مر رسیدن چیزی و یکنکول چوبین آب خوردن و تمام آب [illegible] آشامیدن قحاف آرد چیزی کردن قحف تابیدن
آفتاب بر چیزی و تغییر دادن آن [illegible] رسیدن قصف باریک شدن قضف [illegible] تمام خوردن
و از بیخ برکندن من غیر المصادر قاف حرف معروف و کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین محیط است و طرف بالای
کردن و طرف بالای گوش قوف طرف بالای گوش و نفس چیزی قناف [illegible] قرقف [illegible]
از شب [illegible] قحف استخوان کاسه سر [illegible] قحاف و قحاف سیلی که [illegible] قلاع [illegible]
سخت [illegible] قطیفا [illegible] قرقف شراب [illegible] قاصف [illegible] قرف
پوست [illegible] قطیف و قضیف [illegible] شکسته درخت [illegible] قضف [illegible]
که [illegible] قضف [illegible] قصیف [illegible] قطف [illegible] قطاف
وقت میوه چیدن قطاف [illegible] قطائف
[illegible] قطف [illegible] قطیفه [illegible] قائف [illegible]
[illegible] قذف [illegible] قطوف [illegible] قطف [illegible] قنیف [illegible]
قف [illegible] قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق [illegible]
من غیر المصادر قوق [illegible] قیق [illegible] قوق [illegible] قرقوق [illegible] باب القاف مع اللام
من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه [illegible] قتلت الحدیث [illegible]
[illegible] کردن قتال کشتن [illegible] قتال و قیتال [illegible]
[illegible] کفار قتل و قتول [illegible] تقتال [illegible] قتل [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] قزل [illegible]
[illegible] قتل [illegible] قحل [illegible]
[illegible] قحول و قحل [illegible] قبول پذیرفتن قبل [illegible] قول گفتن
[illegible] قیل [illegible] قحل [illegible]
کردن قزل [illegible] قصل و قصل [illegible] من غیر المصادر قلیل [illegible] قلل جمع قلقل
[illegible] تقتل [illegible] تلقل [illegible] قتال [illegible] قتل
[illegible] قیل نام پادشاه [illegible] قیل و قال گفتگو قول گفتار [illegible] قبل
پیش قبل و قبل [illegible] قبل جمع قبیل [illegible] مقبل
[illegible] قبل [illegible] اقیل
گروه [illegible] قائل [illegible] قول گوینده قوال [illegible] قوله [illegible]

تدبیر خار و خسین قتند قتیل طبر
قرنکه و قصل ترش و بخیل قرقل
پیراهن زنان قراقل جمع

مجروح زن پیکیده در حین ولادت قاتل خشک قتال در دیت که گوسپند را گیرد فحل بغایت پر قتال شکوه [illegible]
ذوقل ست و مانده شده قذال پس سر و جمع قذل درختیست ضعیف فرقل جهه شتر و فال شتران [illegible]
زبانه [illegible] بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال غبار نوافل سرهای کوه بلند و او جمع ناقله است قاتل مرد کشنده
قتول زن کشنده و مرد کشنده و درو او تانیث و تذکیر یکسان است قذال بنا گوش اسب قیل [illegible] قال [illegible]
کم [illegible] بازی میکنند قیل و قیل خواب چاشتگاه کنندگان و این هر دو جمع قائلند قفل درخت خشک [illegible]
خشک قفل معروف قنادیل آنچه در مشهدها آویزند قتله [illegible] مقتل ضعیف قصیل [illegible] قصال
برنده قبایل [illegible] پاره‌های استخوان سر قصل [illegible] قطیل [illegible] قاطول موضعیست قطربل
موضعیست مقیل درخت خشک [illegible] قنبل [illegible] قوافل نام [illegible]
قلل سرهای کوه‌ها قلادل و قلقل [illegible] قل [illegible] قل [illegible]
باشد گویند قشیر [illegible] قنابل جماعتهای [illegible] قبال نام کوهیست قمل [illegible]
مانند [illegible] قبل [illegible]
سوراخ کرده [illegible] قبیل است منهول [illegible]
باب القاف مع المیم من المضموم قدم پیش رفتن [illegible] قیام [illegible] قرم [illegible] قوام
ایستادن [illegible] قم [illegible] قرم [illegible] قرم [illegible] قطم
مست شدن شتر [illegible] قشم [illegible]
کم شدن قدم [illegible] تقدم [illegible] قرم خوردن
[illegible] قرم [illegible]
و بعضی [illegible] قرم [illegible] قضم [illegible] قصم شکستن [illegible]
[illegible] قصم شکستن من المفتوح قتام [illegible] قشام
[illegible] قیم [illegible] قم [illegible]
[illegible] قلام [illegible] قوم [illegible] قیم راست [illegible] قوام
[illegible] قدم [illegible] قرطم [illegible] قام [illegible] قمقم
و [illegible] قیم راست قیم [illegible] قمقم [illegible] قوام
در دیت که گوسپند [illegible] قدم و قدم و قدم [illegible] قرم [illegible]
هم آمده است قطام نام زنیست قرام [illegible] قرم [illegible] قرم [illegible]
گفتار [illegible] قرزم [illegible] قرزم [illegible] قمقم [illegible]
مرد [illegible] قصم [illegible] قرم [illegible] قضم [illegible] قدام

از سعز آنکه کان

از سعز آنیکه کان [illegible] قدم [illegible] قدیم [illegible] قدام [illegible] قرم [illegible]
قوادم جمع قدیم [illegible] قرم [illegible] قرم [illegible] قیم [illegible] قیم [illegible] مقابل
[illegible] قدم و قدام [illegible] قشعم [illegible] تقعم [illegible] قضم شکستن
[illegible] باب القاف مع النون من المضموم قرن [illegible] قرآن [illegible]
قرآن جمع کردن قربان [illegible] قرآن [illegible] مقطون [illegible] قنزعه [illegible]
قفن [illegible] قنن [illegible] قربان [illegible]
[illegible] قرن [illegible] من المفتوح قطن [illegible] قرن [illegible]
[illegible] قطان [illegible] قرابین [illegible]
[illegible] قربان [illegible]
قطین [illegible] قانتون [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] مقتبين [illegible]
[illegible] قباب [illegible] قصاب [illegible] قرين [illegible]
[illegible] قرن [illegible] قرن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرن [illegible] قرآن
[illegible] قرن [illegible] قرن [illegible]
[illegible] قطن [illegible]
[illegible] قفقفان [illegible] قطن [illegible] قان [illegible]
قانون [illegible] قطران [illegible] قفدان [illegible] قفدان [illegible]
قرآن [illegible] قرنان [illegible] قرآن [illegible] قنان [illegible]
[illegible] قاطن [illegible] قطین [illegible] قطن [illegible]
[illegible] قطن [illegible] مقتدین [illegible] قرین [illegible] قرمان [illegible]
[illegible] قجار [illegible]
[illegible] قن [illegible] قبان [illegible] قین و قنان [illegible] قنان
نام کوهیست قنین [illegible] قتقن و قناقن [illegible] قضبان [illegible]
قربان [illegible] قرآن [illegible]

كما ان الله تعالى قرآن الفجر يعني صلوة الفجر قتوق كياهيست تمز وقفقان طريقه جيري ماحزكار رققا وتوقان بستن كمان
وكمانشكان قيقا وقيتاح كواه عادل قوتان كنك وقطبان وقتاب دبوست قوراك هوشهاى خرما واوجمع قتوات قرن
اندام كيرند ها از زنان كتولر وقن وقرن فرو بكتن قبلوك خرسنبر وخانه كه در ميان خانه ديكر باشد قوان ميوه
نرم باشد قزطان پلاسى كه در وشقيا بالان شتر اندازند باب القاف مع الواو من المضاعف قنو خدمت كردن قنو درختها
كرديدن وقصد كردن واماهيدن خايه از سبب باد يا سپيدى كرقتو كناره كوه شتر بي بين قضو دور شدن قفو
فراهم آوردن قنو وقفوا از پى رفتن وكسى را در كار زشت انداختن قلو كام تر ديك نهادن ودر رفتار روز وشادى
رفتن قنو وقتو بر رفتن به راه قلو بار يكردن وكندم وكوشت وعز آتيه آماده برايان كردن وبجوى را اندند
پيش رفتن ندو بوى خوش كردن طعام وشتابيدن فتوا حيز شدن آنچه قشو پوست وا كردن قنو نكاهداشتن
كوسفند وچرا دادن قوو آهنك كردن من مهموز المضاعف قنو خر ندو بيخ خوش وروا وراست طريقه وقدير وراه است
وجحوى كه عصا از آن چيز را افشارند قتو خوش شر خرما قتو خوبيست در چرخ آبكش كه سر محور در آن بيايد
قندل شتر تيز رفتار باب القاف مع الهاء من المضاعف قه عتقه خنديدن قهقرا باز پس رفتن وبر آمدن وفرو داشتن
شتران بجيزى خوردن قهو وقهر فرمان بردن من مهموز المضاعف قهو خمرك قه شتران كه سير وراست باشد قهقه عجب قهقه كاه
وا وفعل امرست مشتق از وقا يو پرهيزيدن است باب القاف مع الياء من المضاعف قدى بوى خوش كردن در بزركى
وبيش آمدن قرى خاشاك انداختن ويلم كوشت چوبى ازدم زن انداختن وكوسفند ماده وشغل آرد كران ميرند
مردست قلى بريان كردن ودشمن داشتن قرى ودشمها كردن وفراهم آوردن قنى منع كردن كوشت از ازاى
با كودكان قى درويش شدن ومحتاج شدن وخالى شدن قنى رخنه كردن قنى بر قفاى كسى زدن من مهموز
المضاعف قلى جيز خرج قهى نقاها قنى آنچه در پى آرند قوى جمع قانيات قلى ايشان را آن كياه كه در آب يه آسيد
قهق سخت دل قرى تبطيح پير قنى منسوب بقبلس ثقال وثيقة زمينها ودرشت قلم مردى بولش
وتوى ماير قوانى تقارويست وجامة كه براى جنك ميپوشند قسى جامة كه در پوشند في خز در پوبى وخار ويار
ممهوز اللامات قرى بوده است مج كذارنده وحكم كننده قرى محكم وتوانا قوانين قانى مرج قامر بيوشته شده
قتق دور قلو دشمن دارنده قرن حياط قرى خواننده كتاب وقاموس قشى كاهها واوجمع توس است قشى آنچه
زبون وحامه كه در وابريشم باشد وسياه ودل ودر سخت ولقب بختوان است قى درويش ترى آنچه جمع شده
قوانى مردند بر خاير قرى كوهها در مرجهاى چند كه سم چيز ايشان ها ثقال است قفرى نام مختوان است قطى
خوردن چنانكه درويشان كويند ليس لها مثل قطا يعنى ليس الاكابر مثل الاصاغر قطوان نام جامه ايده كوه
قرتي نقل امرست يعنى چشم روشن دار توكه قرى وور قرآن در قصه مريم ساموات كه قرتي يعنى قرتي چشم وسطر
قتى بنشد به پسين وجايك نوع جامه ابست در مصر قتى نويست از جامه سعيد كتاب الكاف
باب الكاف مع الالف من المضاعف كنا روى كردن كفا مانند شدن كرى بار برك ساق شدن وخبر دادن وتوان اثر دادن

بجزا

بجزا دادن كلا كياه آوردن زمين وكياه خوردن كيا ترسيدن وبد دل شدن كرا بنياد وخواب كردن كرى عدليه
پيدا كردن سلاح جيزى ونا سد شدن درون بجبوار خوردن شير بسيار وسرانكشتها سوده شدن از جيزى درين
كفا پر شدن كوشت ودرهم شدن كنا رويدن وبرهم آمد ايستادن شير خوردن وكم كردن آب دين دوست
زدن كفا بر مرده شدن كيشان رسيدن وسفاد رويدن كياه كلا نكو داشتن واپس افتاده شدن وجبر رقوان
كفا سر نكون شدن كا كردانيدن وسر جوب ميل دادن كرا بكاربر دادن چاره واوعيزان كث خوردن بر شدن
كما كياه كاو ومجهول كنوادن وشكافتن پيدا كردن ويار بر هنر شدن من مهموز المضاعف كذا مجهولست
از ل ددو كلمات بجى جام وبكى رجم ودو معنى ونيم كلمه ابست كركه ابر است كذالك دشمن برادر است
كيسى وكوعى نيزدبك كر بالاي بر كوشت كوتاه انكشت وماده خوبى ان شكم كرى علامت كه در سلاح است
في وسر فراز كردن كنوا امر مرد كلا زمين درشت كلا كلا معنى هر دو وافعال وانبساط ميكنند كات وديكر
كلا حاشا وحاشا كلا كيان آنچه ازو امر رضه باشد ازخالف وخالت وامثال آن كيا بدبه مهره وچوب عود وخوشبوى
كرا موضعست كلا قسم يعنى عزيزيكه انكه ميگويند انكرند خوبى ان باشد كرا خوار ونام موضعست كرا موضعيست
ودر مكه كسا جامه كنا بزركان كتا بزركى يزدان تا است اكبرست كبرا بزرك كبريا شاهيكرى پادشاه عجم كبى آستين
كرا ورا ان از رانى ساق كلا جون دهم آنچه نه معنى اول معزولست ومعنى ثانى مركب كوبا شتر ماده بزرك كوهان
كسلا كلا هلال كثرى خلاف شكر كه هنوز شكوفه ان او بدر سيده باشد كوان برابانند بوست تخم مرغ كنا جامه
كنو وكنوى وكفا مانند كلا موضعيست دور بدكم ورزد وايستادن كاه كشتى در آب كتي جامها واوجمع كسوه است
كسى بريان كثى بهاى شكم وكرده سوسمار واوجمع كشرات كهى بوتهها واوجمع كفيرات كلى كرده ها واوجمع
كليات كليكن ووحى كي وجمع كليات كوى وكوا بيهاى خانه زنابرهم وجمع كوة اندر بعضي كتاب وكا
بد دل كدى اشترى كه در رداو خوار كرده باشد كدى زمينهاى سخت واوجمع كديست باب الكاف مع الباء من المضاعف
كتب نوشتن ودرختن وفراهم آوردن وواجب كردانيدن وداشتن ودانشان كردن وحكم كردن
كرب عمكين كردن رسن كردن وسخت كردن وبار كران بر نهادن كراب تخم زدن زمين كدب نزديك شدن
كموب نا پيدا شدن كث نكون كردن وبر درهم پيچيدن ديثا كذبه كردن آبا كب بروى در افكندن
كاب واجب كردانيدن ونوشتن ونوشتن بنده وكنيزك را بها الفاشان كذب دروغ كفتن كذاب دروغ
داشتن كنب بمعنى رفتن وبد دل شدن وواجب شدن دهم آمده است كنب آماه كردن دست وابله كردن از
بسيارى كار كسب خواستن وحاصل كردن روزى وطلب كردن آن كلب ديوانه شدن سخت شدن
سرما ودرديوانه شدن سك وكاك وحرص شدن بجيزى كرب نزديك وجمع شدن كهب سرخ شدن من مهموز المضاعف
كباب پيشترى ريان كوكب ستاره وكودك كه نزديك بلوغ باشد ودرستى وشعاع وشكوفه وميان هرچيزى
كسب عصاره ودرخن جوز كلا بكسر نام سكى است كرابه منفيها واوجمع كريب است كرب ربسيمانى كه در دود شيرنگو

باشد و هیچ او شاخهای درخت خرما کلب سگ و دوالی که در رو پوست دوزند و بیخ سمار و چوب و نام ستاره ایست
و خطی که در میان پشت اسب میباشد و نام ستاره ایست کلاب کلیب جمع کلاب بکذار کلاب نام موضعیست
کلوب و کلاب آهنی که بر بالای سر موزه دوزند و آهنی که لالیب جمع کلاب صاحب کلب سگ دیوانه کرب
اندوه کعب موزه کتب سفیدی که بر پیشانی اسب باشد کثب آماده دست و سطبری آن که بر آبله رسیده باشد و
گیاهیست معروف کوب و کتب تیر خورد کتاب نویسندگان دبیر خود کاتب دانا و نویسنده کتاب نوشته کتاب حاصل کند
درزاهه کبکب نام کوهیست کثیب ریگ توده کاثب جمع کننده و بالا است نام کوهیست کذب خوش کذب و کذاب دروغ
کاذب کذاب و کذاب دروغ گوی کذبذب کذبذب هم بمعنی کاذب است کتب جمع کننده کراب یکی چیز کعاب
معنی کاعبات کرب جویهای آب کعب پاره روغن و استخوان کنده هر دو پهلوی پاشنه باشد کعب
سطبر و پاره روغن باب الکاف مع التاء کبت خوار کردن و هلاک کردن و کردانیدن و خشم کردن
و هر روی سر افکندن کبارة بزرگ شدن کفات و کفات فرو هم رفتن و درشت سخت و صلب شدن کفاتة پیر شدن
و نیکو داشتن کفاة و کفاء مانند شدن کیاة ترسیدن و بیدل شدن کفالة پایندانی کردن کلالة مانده شدن
و خیره شدن چشم و برادر و بیرون زنند شدن و کند شدن کلر کند شدن کهانة ستاره شناس شدن
کینونة باذ کرد بودن کمونة بیرون آمدن کتمة پوشیدن سخن گفتن کتبة نوشتن و نشان کردن و آزاد کردن و حکم کردن و
واجب کردن کثرة بسیار شدن و بسیار بودن کسوة جامه پوشانیدن کلاءة دروغ داشتن و او مصدر است
کظة پر شدن شکم از طعام کنة سخت شدن و فراهم آوردن کمیت قرار دادن و آهسته راندن کردن شتر و فرو
نشستن در شهر و جوش کردن دیگ کلاءة واپس انداختن و گیاه خوردن کا شتر آشامیدن کتاذ اسب خریدن
کمیرة بشمشیر پاره کردن کلمیرة ریخوری کشیدن کفکفة و کمکمة بازداشتن کبکبة نکونسار کردن کبرة انبوه و غلبه شدن
و سخت شدن کلمة بزول کردانیدن و چسب روی کوشت کردانیدن روی کلالة برگشتن و جمع شدن کرکرة
سخت خندیدن و کردانیدن باد ابر را و جمع کردن و از او ساختن انحوا الله مرغ خانگی اکرارة در هم کردن شدن
و خشک شدن کشکشة کا دلا بیش کفتن در سخن کفکفة کا در سخن کفتن و بانک کردن ابر کرزنة تردن کرمشة
کفانه برآوردن و بیت بیچیدن کرچ و کبیرة و کمیرة مانند مرد کوتاه دو بیت کنتة پایندان شدن کهر عیب کردن
و کناه کردن و چکیدن و چکانیدن و خشک از او کفت است کلت فراهم آوردن کت دایم با هم با چیزی بودن و بانک
چیزی ساختن کلول سیر شدن کمرة تیره شدن رنگ کابة بد شکل شدن و شکسته شدن از اندوه کرة چنبیدن
کراهة ناخوش شمردن کراهیة سخت شمردن کرفیة سخت شدن در جنگ کلة کاهلی کردن و کاهل شدن کیاسة زیرک
بودن کفاة پیدا شدن و بیان و خیر کفیر و کفات تنبت بنعن و کردانیدن و سخت راندن کفت فراهم آوردن کوکبة
درخشیدن کفة فراهم آوردن کرتبة کرد کردن و بند بر نهادن و بند بر پای بوده بر او رفتن کرفیر رسیدن نزدیک
کرکر بسیار و ... اکردانیدن چیزی را کلاکة آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن آن و آواز کردن چیزی که بر چیزی زده

شود و کاهلانه در دین کرفیت سست شدن یا هلاکرت آشنا شدن و سیدن کمکم عروق شیر من میر الکلالة عم زاده و برادر
که پیدا شده باشد و در شتر که کم مرده باشد و او را پدر و فرزند نباشد و کسی که او را مادر و پدر و فرزند نباشد کث
دستار و کلاه کاسم گیاهیست کثیف خوشه خرما کرت زن بیشهوت کرکره گروه آدمیان و عضو شتر که در حبش فروتر
بر زمین افتد کفا جمع کردن کا دو فراهم آوردن کا کقوله تعالی کفاتا احیاء و امواتا کدایة بنم خورده کالا گیاهیست کرانیا
بنیس هما صنع کویند کلیت غراب سرخ کنث جمع کیلیحة که آن را بزبان جیلی خشتک کویند کنایة جمع کنیز
زن دروغ کو ... و بد صنع دارند کنیه لشکر و نام قلعه ایست از فقیهان چون کتابیه کش کتر بسرین کوتاه
سکو حجر کفا شتر ماده بزرگ کونو کوتر در چیز خانه کت بضم کاف صفر کرد در چشم در وارکند کبکبة فراب
کنتر ریسمان کمیر و کرو گروه رنجها چکان ولد را بستن کرفة سبزی که در شب بستر مراده میباشد و بین خانه کان
و دستار آن و مراده بکنوع خاکی است کفا و کفة چیزی شتر و بیشم و شیر شتر و سینه کفة حلقه سر تا از وی کر شتا
در آن میکنند کبیسه سالی که از آن یک روز و زدند و در هر چهار سال یکبار باشد کانت همه و بار داد نه کیف
حکوی کی حیله کماثر هکی کفات جنرحی که راه جیران کتاه د صند کعوالیه یه کنف شکوه و بزرگی د شعاع
کعبیه و نام آهو کتمة بهره باریک کلمة بمعنی قصد و قصیده و آنچه کویند عیسی کلمة الله همچنان که علی
اسدالله کنیه و کنیة نامی که در اول باشد با اب یا ام مثل ابو المعالی و ام کلثوم کات و کسام آنچه از خانه روفته باشد
مثل غبار آن و خاشاک السواد شال آن کوزة ظرف و کوشه کوثر خاک پشک خرد کاد جایشه با الاثوش مثل فرجی و شب
کلنة شتر ماده خرد است کلبة بمعنی خوار بمعنی بیشکار کلمة پاره از زمین کلمة و هر کوسفندان کلفة دو دیت
کرد و شتر پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از تقییر رید و چنگی که در دوال مانده باشد کوبة طبل از وی کنان
کتلیة ... کارة کوشت طرف بالای بان کثیة بخیل کاتم بطعبه کشبر مقدار یک هیچ شیر و پاره خرما کرمة
زن و پیر کرمة زمین سخت که کیاه در و بزه بید و بمعنی زمین کرة خاکستر را سرکین شتر که با آن زره و شمشیر را جلاده
کرة کوی که بچوکان بازند کرات جمع کرة در اصل کرو بوده است و در اعقب تا کرده اند کرث تمال التمام کرة قوت
و دولت و فیروزی باز بمعنی اجیزه کشاف در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوة
کند روی عکس انکبین کردنه تروین شد یعنی نو رخواستی تو کا قال الله تعالی لقد کذبت و قوله ان کدت لتردین
کهنبر زبان شمار کونیز کفتن کیفت حجت و کفته لکنت خود کنعرة شتر ماده بزرک کهنکا تجهنات کبت کیت چیز چینین
کوة جامه که زیر زن مطهر کشنه تان جو خوی کرات بفتح با و ضم با کشنیز کبرة نان ریزه کبرة ریزه هر چیزی کبره بریق
کردر زیر حرفی باشد کشیر سبوی که در حکم و دو کردن سوسمار باشد کمبة خانه خدا که معروف است و هر چیز بیخ کوتاه
و قلعه کبت بلبل کعت کوتاه کتیة آنچه بجانه بچار در بیفتد باشد کوکة نام شاعریست کرتة و کتمة مرد کار دیده
کرت درختیست کماة نخیا یعنی کا و جمع کوات کرنة و کرکرة کفل حیله طعام کرتیة و کادة میوه که کیاه اوریه بود سفید
باشد کرنفة ابر پاره کمرة سر ذکر کمانة دروغ کو کرنة اند و کریة بمعنی کمته دهن ... دهن کرزة خرجینها و ان کیسه کرنج

کرده باشد کنافه شتر وقطایف که در شب رمضان خورند کذا سمعت من عرب کفتر جیونه داد کفته تاکاه و برابر بدر کفتر
وازو کتر بکسر کاف دام و کوشت بن دندان و خط کرد ماننده دایره که در دست نقش کرده باشد کرتاب بعضی از خوا
کردد تحت ظرف خوا مانند باشد کوزه بکسر کاف کوزه ما کث عجز پوشیده کنایات عج کیخته کبیر کتو کاوزان کذیر
کفتر درختیست کفیز خوردن در نوشیدن کبریت سرخ و کوکرد زرد پاک کار و دختر کتا باب الکاف مع الفا
من المصادر کپ متغیر شدن کوشت کرش و جغور شدن من غیر المصادر کرنک کمیا هیب که آنرا اهلیا کویند
کباب خرمای پخته تر کوارش چیزهای دشخوار کپات میوه پخته در درخت ازاک کث مرضی که در دو دم در دیه کردش
بزانک داشته باشد ککنک سنک ریزه و خاک کنابنر زشت روی باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج
آب کوه و شتر کوه و کوه هر چه باشد کمیج کوسه و نوعی از ماهی که بینی او دراز باشد کیالم کیلها او جزو و اوجع کیجک آب
باب الکاف مع الحا من المصادر کوح و کخ ترش روی شدن و سخت شدن دلتنک شدن و دشت آمدن [illegible]
رفتن چنانکه دندان تمام پیدا باشد و سر بریان کرده کذا فی الکفایه کخ و کچ لکام اسپ باز کشیدن کوح و کوح
کار کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفح باکسی روبرو جنک کردن و بوسه دادن کخ روبرو شدن
روبرو کردن کخ پنهان کردن دشمنی و بر پهلو داغ کردن و دور شدن کمح روشن خانه و برف و غیر آن
کمح لنک شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح بر پهلو کشح بفتح شین علتیست که در پهلو
شود کشاح نشانی که بر پهلو باشد کالح سخت و زشت روی و ترش روی کوح مرد بزرک تخم کچ و کچاح [illegible]
باب الکاف مع الخا من المصادر کخ لکام اسب باز کشیدن و رسیدن و تکبر کردن من غیر المصادر کاخ نوعیست از نان خورش
کوخ خانه از نی بی در بی باب الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن کساد روا شدن کنود ناسپاسی کردن
کند بهبیان کرد و رمیدن و کوشش کردن و طلب چیزی کنند و با انکشت اشارت کردن کمد اندوهکین شدن
کود خواستن و نزدیک بودن بکاری کید مکر و حیله کردن و قی کردن و شکستن و در ریان کردن [illegible]
کردن زاغ و جنک کردن و حیض شدن کبد بغیر بهدن و جکر رسیدن کشد با انکشت دوشیدن و بدندان
چیزی شکستن کماد رنک کردن عضو بچیزی کرم کرده کما قال النبی علیه افضل الصلوة والسلم الکماد احب الی من الکی
من غیر المصادر کدود کوشش کننده و جای که سخت و درشت باشد کدید خاک زمین کوفته شده به چارپا کند
بیمار زنک کرد و کد عقوبت سخت و دشوار و راهیست که در کوه باشد کنود و کند ناسپاس و کنود زمینی را هم
کویند که در وی کیاه نروید کنده بهندکان کبید و کبد جکر و تنبه کمان و میانه آسمان کباد درد جکر کماه خواست
نزدیک شد کرد مردم کردستان کد اندوه که پنهان داشته باشد کمند نوعی از ماهی کند میانه خود
تا میانه پشت و نام طرازیست کلد زمین سخت بی سنک کرد کردن کرد [illegible] پاره کرد در رنک ظرف مانده [illegible]
واوجع کردید است کبد [illegible] کاسد بی رواج کد [illegible] و جاری در هر چیز دو چیزی کویند
باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرک بر جود کردن کبر بر آمدن کمر پیر شدن کفر [illegible]

موذن

موذن کر غالب شدن کفر و کفران ناپوشیدن حق و ناکرویدن و ناسپاسی کردن کفر ناپوشیدن کور عمامه بر سر بستن
و زیاده شدن و کره بر کردن کر کردانیدن و حمله کردن کر رها کردیدن کسر کار بدست و دندان بدیک کردن
شدن دندان در وقت خندیدن و پدید آوردن و ظاهر کردن تصحیف کسر شکستن و حرکت زیر دادن [illegible]
کهر روی ترش کردن و قهر کردن و رجوع کنند و پلند بر آمدن روز کدر تیره شدن کفر پر شدن شکم از طعام
من غیر المصادر کبر و کبیر کبار بزرک کبر بزرکی تهمت دروغ و بهتان کما قال الله تعالی والذی تولی کبره کتر بزرک [illegible]
واوجع کبر است کابر بزرک ارب عرب کویند کابر عن کابر یعنی کبیر عن کبیر کنار چالاک جامه کثیر میانه [illegible]
کوهان شتر کنز قبه و بزرکی و اصالت و کوهان شتر [illegible] کوهان شتر کوثر حوض [illegible]
بهشت و مرد بخشنده و در لغت خیر و عطا [illegible] کر دمیدن که بر وی دمند و دمیدن باد [illegible] کشتی
کروه جمع کر آب که زمین او را در خود کشیده باشد و کیل یا اوهم کویند کر اوجع کره [illegible] جان کنش
کر در [illegible] خانه و استخوان بازو و استخوانی که بر او کوشت بسیار نباشد کسور جمع کسر پاره ها
جمع او کسرات کاسر عقاب بشکننده کسیر شکسته کنار شتران [illegible] واوجع کنغره است کره سرها
ابرها و اوجع کره است کظر سوراخ کوشه کمان که سر زه در آن میکنند کنابه سرهای استخوانها کنده کنار
و آن دارو میست مخصوص کنهور ابر بزرک کراد بازکرداننده و بازکردنده و حمله برنده کثیر کار و کثره کبار مرد کوتاه
درشت و خر کور و کنند دارو یست مخصوص باسم کویند کیر دم آهنکری و نام کوهیست کور کوره آهنکر و نام
کوهیست کور مقدار صد پنجاه شتر و زیاده بر صد پنجاه شتر کیر و کبار و کبار بزرک [illegible] کرار جوان قوی محکم
کلد بزم رنک کافر پوشاننده و ناکرونده حق و دریا جوی بزرک و [illegible] و شب تاریک کفار جمع
کوافر [illegible] کفار کفر کوه بلند [illegible] پشته ها و حبابهای که [illegible] باشد [illegible]
کفور ناسپاس و ناکرونده کفر بسکون فا [illegible] زمینی که [illegible] نام دهیست [illegible]
امهات کافور غلاف شکوفه انکور که هنوز شکوفه از او بدر نیامده باشد و غلاف شکوفه خرما و بعضی
کویند شکوفه خرماست و دارو ییست مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی ان الابرار
من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزای من المصادر کنز کنج نهادن
کرز تنک کردن و کر فتر شدن از سرما من غیر المصادر کمز خود بادر هم کرفته شده و بخیل کراز در دنیا کراز
سخت بر پا شود کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه و نام مردیست کرز خورجین و نام مرد و کراز کوسپند [illegible]
که خورجین شبان بر آن بار کند کرز [illegible] باشد که [illegible] و بار در سال [illegible]
نهاده باشد و بازو که بجانب [illegible] کرز کشک کباز [illegible]
باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه رفتن و پنهان شدن و پوشیده شدن کنوس در خانه و مسکن [illegible]
رفتن آهو و کوزن در کوهها و در خانه خود پای پی رفتن شتر کبس بفتح با پیشانی در کو افتاده شدن [illegible]

بیخ آمدنه کوس سرنکون افتادن و بیرا بجد دشتن و جای را بعمارت فرو کردن کهر زیرک شدن و فاضل شدن
کیس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کیس برون آمدن دندانهای پیشین با حنک اسفل و کوتاه شدن
دندانها کیلس و کلس عطسه زدن بهایم و کدس بسکون دال بمعنی پشتاب رفتن چارپایان بارهم امده است
من غیر المصادر کناس خانهٔ آهو و مسکن او کنس ستارها ستارکان سبعه سیاره هم کویند و قول خدای تعالی فلا اقسم
بالخنس الجوار الکنس مراد ازان ستارهای سیاره است که انرا نیز از شمس و قمر کردد و در زهاییار شتابان پنهان
میشوند کمس جامهٔ زربفت کبیس یکنوع خرما نیست حلقه مجوف که اندرون آن پر از مشک و عنبر دارد و
خوشبو باشد و اسم جمع کیس جمع کیس هم باشد کاس جام و کاسه پر از شراب کئوس جمع کابوس آنچه در خواب بر
آدمی افتد و آنرا بپارسی [illegible] و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منه کبس خاکی که بدان چاه را انبار کنند
کادس آنچه بدان فال کیرند کناس آهوی که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کیلوس و کیموس [illegible] کردوس
هم باشد و مراسب کرادیس جمع کردوس سر استخوان و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان نقرهٔ [illegible] هر دو
و کاغذ کرادیس جمع کرس سرکینها و پوستها که بر هم جمع شده باشد و خانهائی که در هم پیوسته شده باشند
اصل و نسب هم چیزی کلاس بیخ سفید و شکوفه کلاس و کراس دفترها و این هر دو جمع کراسه اند کرابس معروفست
کرابیس جمع کرابس سپاه دو نقطه و پختانی آنکه انرا کرم باشد کیس کیسه کرفس اسم تره الیست کلس چار [illegible]
که بعمارت بکار برند و آن بنای عمارت کنند کمس کوتاه و نام مخصوص است کدس خرمن غله کمایس [illegible]
ترهایان کیس زیرک و ظریف کسیس شراب خرما و گوشت قاق کوس طبلیست مشهور کیلوس آنچه در معده [illegible] باشد
باب الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بعضی [illegible] خراشیدن
از کسی کشیش واز نرم کردن و آواز کردن مار از پوست و در چین بیرون آمدن آواز کردن [illegible] زیرک [illegible] شدن
و مقبوض شدن من غیر المصادر کرش و کریش [illegible] خرد و کیش [illegible]
ایشانرا هم کویند کدیش عقعق که زبان [illegible] کویند و نوعیست از دارو کرش و کرش شکنبه و کروه
آدمیان و عیال خرد و فرزندان خرد و بعضی کروه هم باشد و فرزند شیر [illegible] که در زبان ترکی
شیر کما آنرا قلمه هم کویند و بزبان فارسی و بزبان عرب لبا هم کویند کبش کوسپند نر و مهتر لشکر
جمع کبوش و از نرم باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کیص [illegible]
باب الکاف مع الضاد من المصادر کض بیرون انداختن دو دبان آب یعنی ایغیر را من غیر المصادر [illegible]
الغیر که دو دبان آنرا بعد از دخول بیرون انداز داز رهدان کرض آب یعنی ایغیر باب الکاف مع الطاء
من المصادر کشط پوست کندن و جل چارپا از کسی به بردا شتن و چیزی از سر چیزی بدر کشیدن
باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ پر کردن شکم از طعام کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه افتادن
و دشوار شدن کظاظ از حد بیرون شدن دشمنی من غیر المصادر کظ مرد رنجیده خوی سخت کیرنده باب الکاف مع العین

من المصادر کمیع بهم دل شدن کنع کرد آمدن و جمع شدن و [illegible] و نزدیک آمدن و فراهم آمدن کوع نزدیک آمدن
و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دست کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پس رفتن [illegible]
بر پایه استر زدن تا شیر به پستان نزند و پای بر پس کسی زدن کوع و کروع باریک شدن ساق و بر کناره آب
دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکین شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن [illegible]
آمدن و میل [illegible] کردن ستاره و فرو [illegible] کردن [illegible] شدن کموع بدل شدن [illegible]
کوع بزرک شدن استخوان کوع و کیوع زشت رفتن [illegible] کیع نقض شدن [illegible]
و باز داشتن کوع [illegible] بالا افتادن [illegible] کفتن [illegible]
شدن لب من غیر المصادر کوع قا [illegible] دست که بطرف انکشت بزرک باشد کرسوع قا [illegible] دست که بطرف انکشت خرد باشد
کعکع [illegible] کلع [illegible] کلع و کاع [illegible]
که حالی ایستاده باشد کسع [illegible] چارپا باشد کسع نام قبیله [illegible]
کع [illegible] کراع [illegible] باشد و [illegible]
آن اسب را فراهم آرند کنع تام و [illegible] باب الکاف
مع الفاء من المصادر کنف نکه داشتن و [illegible] و بهای [illegible]
کروف [illegible] کهف [illegible]
[illegible] کنف کوتاه شدن [illegible] کنف [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
کسف [illegible] کسوف کرفتن شدن آفتاب [illegible]
[illegible] کنف [illegible] کشاف جمع [illegible]
[illegible] کشف [illegible] کنف [illegible]
و بر داشتن چیزی [illegible] کلف [illegible]
من غیر المصادر کنف جانب و پناه [illegible] کنف [illegible] کهف
[illegible] کفاف [illegible]
[illegible] کاف کنف [illegible]
جمع کهف و [illegible] کاف [illegible] کفاف [illegible]
[illegible] کلف [illegible] کفیف [illegible]
[illegible] کنیف [illegible] کاف [illegible]
[illegible] کنف و کنف [illegible] کشف [illegible] کاسف [illegible]

کرسف پنبه و لیقه که در دوات کنند کسف پاره چیزی کسف جمع کرناف بیخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ خرما
باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بود و مزبور مزیود کفت کفت دست گرفتن کهف غار در
کوه بود کهوف جمع کاغذ بر او بنا پرده و مویا کننده و واکشاینده باب الکاف مع الکاف من غیر المضاعف
کعک نان کاک کشک آب شعیر یعنی آب جو باب الکاف مع اللام من المضاعف کحل سرمه در چیزی کردن و در سنین
سال تنگ و سال سختی کحل کالکحل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن و تاخیر کردن کبل بربها بیرون
کفل و کفول پایندان شدن کفل روی بر زبر پوستین کلال مانده شدن و کند شدن و تیز شدن چشم کلل
و کلول کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المضاعف کیل بار و پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال اکثر بریها
بها آید کحول آخر صفهای مسجد کفیل و کافل پایندانی کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند کل بار گران و یتیم
و عیال او آنکه او را عیال و بود کهل بیم پیر کل همه کهل و کلال مرد کوتاه سطبر پیشه کامل تمام و تمام داشت
کمل جمع کهل پیر کاهل میان دو دوش و نام قبیله ایست کلیل کند کوال کوبین چوبی که بدان بینه میز شند
ندانی کواسیل کل لبکو نام فعل امر است یعنی بخور کوتل رند الترکشی کحل سرو سیاهی بیخ بال الحیم و مال
کوتل کوتاه و چیزی بیزوار که برتو افتد داب لو کزل بفتح با پوستین کوتاه کحل آسمان جای که کبود نماید
سال سخت و سال القحط کحیل سرمه کفل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و کار و نصیب کما قال الله تعالی فی سورة الحدید
یوتکم کفلین من رحمته ای نصیبین وذو الکفل نام پیغمبریست و نام موضعیست کفل سرون و گلیم که بر شتر
اندازند تا بر آن بر نشیند کهول بیان و نام گیاهیست کهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعیست کهیل بضمها
و فتح با نام درختیست باب الکاف مع المیم من المضاعف کم پوشیدن را کم گویند کم آستین کردن و آستین دادن
و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و سخت کردن کلام سخت شدن کلام
سخن گفتن کوم برجستن الفحل بر ماده دادن کلم گردانیدن کعم دهن شتر بستن تا بوسه [illegible] چنانکه [illegible]
خود در برد و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن کرم سخت [illegible] شدن و بخشیده شدن و بزرگوار شدن
و گرانمایه شدن و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن و این لفظ غیر مصدر هم آمده است کرم بسکون [illegible]
کردن بکرم کزم کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن [illegible] کزم بسکون [illegible] منقوطه بریدن
شکستن چیزی و مغز آن بیرون آوردن برای خوردن کسم پاک گردانیدن بدست خود چیزی را کشم بریدن
منقوطه از بن بریدن و ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از
نشخوار کردن من غیر المضاعف کم آستین کمه طلا نمودن و او این خرما و سرپوش [illegible] کمام جمع و کمام دهن بند
هم گویند کم چند و بسا کم بضم کاف و تخفیف میم یعنی شما کلام سخن کلوم زمین سخت کحام جمع [illegible] کاه آکنده
کلم سخنها و او جمع کلمه است کلیم هم سخن و جراحت کرده شده و سخن گو کلم بسکون لام جراحت کلام و کلوم
جمع کرم رز و قلاده کرم بخشنده و بزرگوار و گناه بخش کرام جمع کهام پیر کاهل و کند بمعنی جمع هم آمده کهیم

و کهکم پیر

و کهکم پیر کوم رمه شتر کحم عوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و پنهان دارنده خشم و اندوه و شتر باز ایستاده از نشخوار
کردن و کظیم کلاغ در دام گویند کرزم و کرزم تبر کند کرزم [illegible] نماند و تبر که از [illegible] کردم مرد کوتاه سطبر و زشت
کرزم مرد کوتاه بینی کرام و کرم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگواران و گرانمایگان
کرام بضم کاف [illegible] منقوطه [illegible] بخشنده و گرانمایه کیوم [illegible] کلثوم آنکه [illegible] طرف [illegible]
[illegible] باشد کظم خاموش و خاموشی کظم بیرون آمدن گاه نفس کاتم درخت [illegible]
کیل [illegible] کعام دهن بند شتر کسم [illegible] کزوم [illegible] کتوم کمان [illegible]
شدن آواز نکند کتم [illegible] کرکم زعفران و نام گیاهیست کیم بفتح [illegible]
کدام آنکه باب الکاف مع النون من المضاعف کون پنهان شدن کون پایندانی کردن و کان بیرون [illegible]
احتیاج است [illegible] فی سورة القیمة الم یک نطفة که در اصل لم یکن بوده نون را [illegible]
کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن و نگاه داشتن کفن تا سپاسی کردن کبن عذر کردن [illegible]
کتن بفتح تا سبز شدن لب چارپا [illegible] کبن [illegible]
و پنهان کردن [illegible] کبون و کبین آهسته [illegible] انگشت کشن
[illegible] کنان [illegible] پوشیدن [illegible] من غیر المضاعف کین پنهان [illegible]
کین زبانه دهن [illegible] کاهن اخترگوی یعنی ستاره شناس و غیب گوی [illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی فی سورة الطور فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون کهان جمع کاهن
و کاین و کائن چند و بسا کلبتین [illegible] کانون [illegible]
کران [illegible] کتان گیاهیست کسلان کاهل کسالی کسلین [illegible] کانون کوره آتش [illegible] کرین
و کرین [illegible]
باشد [illegible] کمان [illegible]
کریز و کرزن [illegible] کبن و کبن [illegible]
ابتدای خواب [illegible] کفن [illegible]
کانان [illegible] کنان [illegible] کمان
[illegible] کتان و کتن [illegible] کین
چرکین کدان [illegible] کشتبان [illegible] کونان
پناه و نام [illegible] کنعان [illegible] کدن
سطبر کفلان [illegible] کوان [illegible] کدان [illegible]
[illegible] کران [illegible] کنون [illegible] کمان [illegible]

و پوشش و او جمع اکنه است کِن پرده و پناهگاه و نهان خانه و او جمع اکنان است کما قال الله تعالی فی سورة النحل
وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزه‌ها کفن جامه آخرت کوام اسم بلد باب الکاف مع الواو من المضاعف کتو
بهم نزدیک نهادن گام در رفتن کرو کوی باختن و چاه انباشتن و دست خطا کردن اسب بهشتی در بوده است [illegible]
کدو [illegible] برآمدن گیاه و سخت شدن زمین کنو بکنایه سخن گفتن کبو آب انکوزه ریختن و بیرون کردن
درآمدن اسب به رفتن و کرد و خاشاک و کرد و خاشاک [illegible] مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و بیرون آمدن آتش از سنگ آتش من غیر المضاعف مانند باب الکاف مع الهاء من المضاعف کره رنج بردن کوه
بزور کسی را به کاری داشتن کده ساییدن چیزی به سنگ و خراشیده شدن و کوفته شدن کمه کور مادرزاد
که [illegible] کردن تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المضاعف کنه وقت کار و پایان چیزی کره خراش
کدوح جمع کره ناخوش کره شتر [illegible] سر کیه [illegible] کیزه [illegible] کامه سرگشته باب الکاف مع الیا
من المضاعف کی [illegible] کردن و ابتدای خواب کردن کمی پوشیدن کواهی کسی جامه پوشیدن کی داغ کردن
و کرنیف [illegible] و تیز نکریستن [illegible] در اصل [illegible] بوده است [illegible] کرده اند و [illegible] ادغام کرده اند
من غیر المضاعف کمی دلیر و سوار سلاح و جوشن پوشیده کوکی کلنک [illegible] جمع کی داغ [illegible] داغ کننده
کوابیس [illegible] کوفی [illegible] کاب [illegible] عظیم الرماد کرکی [illegible]
و مکاری کوبه کوتاه کاف [illegible] کفی [illegible] کرب [illegible] الجمع کرکی
تخت کراسی جمع کتفی نام [illegible] و [illegible] چوب [illegible] و از آن کمان ساختن [illegible]
رفتن برای شکار [illegible] و تصور کرده [illegible] است [illegible] کمان [illegible] شکست چون [illegible]
بهمان موضع [illegible] کرده شکار را دیده که تیر خورده و افتاده از شکستن کمان نهایت [illegible] باشد چنانکه
شاعر گوید نعمت ندامة الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام مع الالف
من المضاعف لحا [illegible] و [illegible] کردن و سطبر شدن [illegible] بیهوده گفتن لطاء
چسپیده شدن لقا لقاء دیدن و رسیدن و کار [illegible] کردن لبا [illegible] لبا [illegible] کسی دادن
لثاء [illegible] و تیز نکریستن و [illegible] کردن [illegible] لاء [illegible] لحا پوست چوب [illegible]
و [illegible] جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لوی [illegible] کردن لبا [illegible] ملامت
کردن و ملامت شدن لجا پناه بردن للا [illegible] لثی [illegible] لثا [illegible] للا رنج بردن
لکی لازم شدن چیزی را و حریص شدن [illegible] لغو دشنام دادن لغا بیهوده گفتن [illegible] کردن و حریص
شدن لحا با یکدیگر نزاع کردن و کوشش کردن در چیزی من غیر المضاعف لؤلؤ [illegible] جمع
لالات لوحی صاحب لثا گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها و او جمع لثات است الا [illegible] از زمین در [illegible]
آید و چراغ [illegible] لالی [illegible] زنی که [illegible] بیهوده کوید [illegible] که بکزاید [illegible]
دنام بخفیف

کمی بالتشدید هم کیفیت کمی گوید [illegible]
من الدستور [illegible] الصحاح

و جانوری که منقار دراز [illegible] باشد لحی [illegible] کندم کون تا لب لوا علم لوا [illegible] بیابان ریگ [illegible] و راه مستقیم که بعد
از ریگ است پیدا شود لاذ [illegible] در حدیث آمده کرمن کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار
لحی زن گرسنه الحیا والحیاء [illegible] لغیر [illegible] پوشیدن [illegible] لحا [illegible] لحا
کرده و [illegible] که در زیر خاکستر نهند لدی نزد لظا [illegible] باشد لبا [illegible] کندم کون [illegible]
لوی [illegible] دمی پیدا شود لحا پوست درخت لعاء [illegible] طعام و حریص لحا جمع
لحی جمع لحوة است لظا مقام و معاد لجا پناهگاه لحی و لحا [illegible] ریشها [illegible] جمع [illegible] شتر تشنه
لثغا کوسپند [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible] که دندان [illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] باشد لولا و لوما [illegible] لوبیا [illegible] لظی دوزخ و آتش زبانه زننده [illegible] لما [illegible]
لما [illegible] قوله تعالی فی سورة یس و ان کل لما جمیع لدینا محضرون [illegible]
[illegible] لیا [illegible] آن مثل [illegible] لیا بالالف مقصوره [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لبا [illegible] لالا [illegible]
باب اللام مع الباء من المضاعف لبو [illegible] شدن [illegible] کشیدن لب [illegible] آوردن [illegible] گفتن
لبیب [illegible] لغاب [illegible] کردن لعب [illegible] لحب [illegible]
کردن [illegible] گوشت از استخوان جدا کردن [illegible] پوست [illegible]
لتب [illegible] و لازم شدن و چسپیدن [illegible] لازب ثابت شدن و چسپیدن و لازم شدن لصب [illegible]
[illegible] لهب و لهاب [illegible]
[illegible] آن لب [illegible] لب زدن [illegible] لجب [illegible] کردن
[illegible] کوسپند من غیر المضاعف لقب [illegible] لاعب بازی کن و بازی کننده
لعب بازی لعاب آب دهن و لعاب النحل [illegible] لعاب الشمس [illegible] عنکبوت [illegible]
پیدا شود و بعضی [illegible] گویند لوب [illegible] لوب [illegible] و او جمع [illegible]
لغب ضعیف [illegible] لغاب [illegible] الب [illegible] جمع لازب لازم و ثابت و چسپیده [illegible]
که [illegible] آمده است کقوله تعالی فی سورة والصافات انا خلقناهم من طین لازب [illegible]
[illegible] لحب [illegible] لحب و [illegible] لحاب [illegible] کوسپند [illegible]
ماه باشد [illegible] باشد [illegible] خوشید [illegible] کوسپند [illegible] لجب [illegible]
لصب لصاب لصوب [illegible] لصب [illegible] لوب [illegible] لهب [illegible]
لهوب [illegible] جمع لهب [illegible] آتش لبب [illegible] سینه [illegible]
[illegible] لاتب لازم و چسپنده لجلاب [illegible] لعوب [illegible] لب مغز و احمق لب ملازم لبا

کیاه ادلہ لبیب عاقل لب خالص هر چیزی لبالب آواز گوسپند باب اللام مع الثاء المثلثة من المصادر اللاثة ملازمت کردن
لهزم ترسیدن و اقرار کردن لقانة زیرکی فهمیدن لت بگردانیدن و نقصان کردن لت ترک کردن و استوار کردن
و پیوستن لفت گردانیدن لفت نگاه کردن و سستی کاهل شدن و فراگذاشتن شدن و دیوانه شدن
و زیر شدن لوث تر رسیدن چیزی گفتن لطا باریک و نازک شدن و کوچک شدن الالتثاث التفات کردن
بجماعت و جنبانیدن لوث بو و ختن عشق چانده و لکس را لحا گوشت آورده شدن لمز لبودن لحم پر بودن
لبد مهربانی کردن لجاجه لعق در دهن گردانیدن و شوریدن سعی کردن و آمد شد کردن الملکه گرد شدن و گرد کردن
لعق ستیر شدن و ستیر کردن لهنه تر ستا بانیدن جامه لحوق تمام بر ریختن و تمام بریان شدن گوشت و پوست کردن
کان ازق و لاث خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن لعب یک نوع بازی کردن لعق رسیدن اشتها و طعام
لقانة و لعقة و لحاج قوییدن لقانة و لقیه یکبار دیدن لقوه علت لقوه پیدا کردن لهب سیر شدن لحجه دایم ایستادن
لحجه آشفته گفتن سخن و پوشیده گفتن خبر لحز درخشیدن برف لواط غلام باره گی کردن الالتفاف تعقیب
کردن و باز داشتن و هرزه در خاطر شدن در کاری لکث کند زبان شدن لثغه سیری تا گفتن در سخن و در اطعمه
گفتن لغلغه شکستن و درخشیدن سراب بیابان لحم خونریزی کردن لباقه استاد شدن و سزاوار شدن
ساختن طعام لبد زیر لب شدن لحن زنیت کردن و زبان شدن لحلحه کند زبان شدن لحجه کشیدن الالاله
دم جنبانیدن آهو و درخشیدن لعظه حریص شدن و گوشت بر دندان کشیدن و از استخوان جدا کردن
مزیز المصادر لمر نوعی گوشش لبیز جامه ایست لجه دریا لجبار آوازها لبه پهلوی کردن لذه خوش و مزه گرد خوش
مزه دهنده و حرملہ شکل هم سروانند و جامه ی کرد زاده برهنه باشد و کمتر از یارده لواء تموز زده و سیاه
لهاز دزد ان لیت نویسنده لحن و حر بیعی لما ظر بقیه طعامی که در دهن باشد لکیه زنبیل لهیه پا شخصیت
لونه و لونه ... بزرگ گرد و دولت کند لحیه جانور است لهبه شتر با کش و باز داعطاکات لمه موی که از بنا
گوش گذشته باشد لق بحیرات جمع لفیفه جا شکر بی چیز پیچیده لبه موضع حلق شتر که در حین کشتن او کار زدن
می هنند و جمع لوامه ملامت کننده لیبر درخت خرما لحظ هنگامی که مقابلت نگاه کردن باشد الهبه عاقل گنجو
لقوه علت کر رو و پیدا میشود و عقاب ماده و شتری که زود آبستن شود لقوه تکبر الم گریبان و هم عقاب ماده
باشد لهزمه استخوان بنا گوش و ادجمع لهازم است لبنه یکبار الم گریبان پیراهن و جثه لبقه جمع شده و درو
شیر با الب لوم گروه البنوالو اشکستن لبره و لبوه شیر ماده اللغیر باطل و سخن بیهوده و باطل گوینده الطیره
سکوکاره و چیزی نیک لمیته آن گاه در سر لثه گوشت بن دندان و گرد گرد دندان و او در اصل لثی بوده است
یا را بتا قلب کرده اند لثات جمع لمزه عیب گوینده و عیب کننده لماته تراییت لما سنر و لهیه حاجت لعنتر اکنون که مردم را
لعنت کند لعنته بسکون عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطه دریا و آسیا و از دهن اندازند چیزی و زن سخن گوی
لحیه موی ریش لفت شلغم و باتخالد را یا لقا احمق لطر نقطه اسپ که بر لب باشد لمه گروه و محل راست

لنرخت

لهزم روشنی لحاف عقاب و بیابان لات نام بتیست لات بنیت کما قال الله تعالی فی سورة ص و لات حین مناص لعنتر
نفرین لحنه طعام باشتا لحاس گوشت پاره که مشرف است در حلق و در داندرون دهن بیشتر طهوات لحیا جمع لحجر
زبان لیت بازیچه که بران بازی کنند شطرنج و نرد و لعب گودکان و امثال آن لاسه سابینه لحیه حمرا کار و خشنی
ماده لحظ پیشانی و کرانی لحم بجشیده شده و آنچه اسیا باز بدست خود در دهن آسیا اندازد لوالوه مروارید
لحمه گوشت پاره بی استخوان لجبه مرد بهانه لجوج لوییه چیزه طعام که پیش از آن کند برای و قتی دیگر لبکه و لیکه لقمه
لجبه خوشه آهن لبت کاشکی لووه زن که او را شوهر باشد و فرزندی باشد از غیر آن شوهر لیالی از نام لعت
در زدالص لقت جمع لفنه سخن لغات جمع لاه چشم بد الملكه کاری که در آن ملامت کند لوه نفح او آنکه مردم ملامت کند
لومه آنکه او را مردم ملامت کند لحیة و لحیة و لحیه گوسپندی که زاستیه باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد
و گوسپند از لشیر لقحه شتر ماده لفاع جامه ازار اف لمه سخن و خط لزبات جمع لعوه سیاهی که بر پستان زن باشد
لعطه خضاب سیاه لقحه شتر ماده شیر دهنده لقطه قال الضابع که کسی گرفته باشد لطم و لطمه طمه جانور و بوی جامه گرمی
تا ر باشد و خوشبوی و جامه که مهم دو رنبا شد اللعنتر چیزینه لفاع احمق و مرد حاضر باب اللام مع الجیم من المصادر
لوقه کدکو دیوان و پناه کردن و عمامه بر سر کردن و آلوده کردن و توانا شدن لحاث بفتح لام لبت تر شدن و زبان بیرون
انداختن سگ از تشنگی یا گرمای یا تعب لحاث بضم لام و لحث بسکون حا مانده شدن و زبان از دهان بیرون آوردن
سگ از تشنگی یا گرمای یا تعب کما قال الله تعالی فی سورة الاعراف کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
لث و لباث درنگ کردن مزیز المصادر لوث توانائی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت و لیث اسم موضعی
و نام گیاهی هم باشد باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لجاج بسیار گفتن و مبالغه کردن لج سوزانیدن دل گرم شدن
دل از عشق و در دل چیزی در آمدن و در رسانیدن و سوزانیدن لج چیزی در چیزی سبتر شدن و مانند آن
و کارد در غلاف لزج چسبیده شدن و خود را با نیزه کشیدن لهج حریص شدن لج حرزدن لبج انداختن
و بر زمین زدن مزیز المصادر لزج چسبیده لجوج بسیار گوی و ستیزه کننده لج ستیزه کننده و مبالغه کننده ملاح
جزوی چیزی خوردنی لج شمشیر و بر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا الواج شفقت داشتن و حریص و دارنده
لواع سوزنده کان لجلج پوشیده و ناپیدا لج تنگ لجلاج آنکه سخن را بر آکند و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء
من المصادر لح و لقاح بار بر داشتن و آبستن شدن و آمیختن شتر ماده لح چشم بهم کردن و چیزی پوشیدن
لح دیدن و درخشیدن و چشم بهم زدن لطح بکف دست زدن و بر زمین زدن لفح گرسنه شدن لواح تشنه شدن
لوح سیر شدن و سوزانیدن و سیه کردن و درخشیدن و پیدا کردن لیح درخشیدن و سوزانیدن و بر زدن
مزیز المصادر لوح شانه گوسپند و شانه آدمی و تخته چوب یا استخوان پهن لوح هوا لمح سیاه لایح آشکارا لجح
موضع نشیب در خانه و چیزی که در تنگ چاه یا درتنگ و در خانه باشد لاح شکاف لقاح مانند بادی که زند
چیزیست که از آن می بویند لح شتران ماده و ادجمع لقحه است لامح همیشه بوده اللاتحه شتر باردار و آبستن لواقح

ابریها بندکان و الجمع اللقحات و سوزانند کان لقح کردن گرمی و زبان پادشاه برند لقوح شتر ماده که نوزاییده باشد
لقاح جمع لقح آبستن کردن درخت و سنبلی که از آن شاخ درخت برند لاح چیزی باب اللام مع الحاء من المصادر لوح تشنگی
آلوان شدن لاح نبات تشنه شدن چشم من غیر المصادر لحاء پوست درخت باب اللام مع الدال من المصادر لدم دفع کردن و لد کردن
دوکان باز کردن چاروا لدد سخت دشمنی کردن لبد بر شدن و درون چاروا از گیاه صلیان لبد
آوردن چیزی را لدم بر سینه زدن مرغ و بر زمین چسپیدن لدود دارو در یکطرف دهن کردن و بر خشم
کردن در جنگ لحد بر گردیدن از حق و در گور نهادن لحد گور کردن لکد چسپیدن من غیر المصادر الالد دشمن الدود
دشمن بود داروی که در یکطرف دهن کنند لدیدان طرف دهن و طرف دو دخان و طرف هر چه باشد و داروی که بر
یکطرف دهن ریزند لدو لدلد نزد و مع کلام [illegible] لدی الحوالدام کویند لبد چشم لدا آنها که سخت باشد
و الجمع اللدات لبد جمع شدها و سر شانهای شیران و الجمع لبدات و لبد مردی را نیز گویند که از مقام خود
جدا نشود لبد موی بالای غار شتر و موی بالای پشت و غیر آن لبود جمع لبد نام شخصی از شعرای عرب
جو الجزء لحد و لحید شکافی که در طرف گور کنند لغد و لغدد گوشت زیر جانب لغادید جمع لغد و دات
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لواذ و لیاذ پناه گرفتن و در پس کسی پنهان شدن لذ خسپیدن و آسایش
کردن لجذ چشیدن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه و هر مزه دهنده
لاذ مرد خوش سخن و مزه دهنده و خواب لذاذ خوش و آسوده کی لذ و لذة معنی الذی باشد یعنی آنکه لوذ
جانب العلم باب اللام مع الزاء من المصادر لز مشت بر سینه زدن لمز آمیخته شدن و زدن و مشت بر سینه زدن
و مشت بر قفای کردن کسی و نیز دفع کردن و تیر زدن و سر زدن و کوساله شتر که بر پستان مادر زند لمز عیب کردن
و بچشم اشارت کردن لز و لزاز و لزاز بچیزی پیوستن و سخت کردن و تیره زدن لبز سم بچیزی زدن و شتر لغز
بگردانیدن روی از چیزی من غیر المصادر لماز مرد عیب گوی و عیب کننده لجز بخیل بد خلق لوز بادام لوز چسپنده
لزاز سخت لزازا استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر
لطس کوفتن و سخت و دفیل گرفتن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن و حزول لبس پوشیدن و [illegible] کردن
کردن کار و آمیختن لبس پوشیدن جامه لحس لیسیدن لعس سیاه شدن لعس حریص شدن و عیب
کردن و ناخوش شدن طعام و پوشانیدن لمس لیسیدن دیر تمام طعام خوردن لس لیسیدن
و خوردن من غیر المصادر لبوس زینت و او فعل لباس و لبوس جامه و پوشش و لباس التقوی حیات
و لباس الرجل زن او باشد و لباس المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی فی سورة البقرة هن لباس لکم و انتم
لباس لهن الالبس جامه پوشنده لعس مرد حریص و کریم اللقا و آنکه مردم القته بجهند و ببانگ فسوس کند الاقس
مرد بد وجود عیب کننده لبوس زره و جامه و آنچه معنی جمع و مفرد هر دو آمده است لواس خوردن الحوس شوم لمسا
کیاکر اول انبار لمس سیاهی اند در لب لمس زنان سیاه لب لعلس اشتر ماده فربه سخت گوشت لموس

لسد لیسیدن ام

باب اللام مع الصاد

باب اللام مع الصاد من المصادر لحص بر گوشت شدن پلک بالای چشم لحوص تنگ شدن لوص از پس
پرده یا از پس چیزی نگاه کردن من غیر المصادر اللص و اللصت دزد لصوص جمع لحص عضو گوشت باب اللام
مع الضاد من غیر المصادر الضکا استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لقاط و لقط واکردن لقطه چیدن و رفو کردن
جامه لمط چیزی پوستن و دوستی داشتن و لواطه کردن و کل زدن لط فرو گذاشتن پرده و دم خود
در میان ران کردن اشتر و به در افتادن لطاط و در دام افتادن و لازم شدن و بچیزی پوستن
لمط چیزی ایش چیزی بردن و بر شدن بچیزی لبط انداختن و بر زمین زدن لحب زدن و بر انداختن
من غیر المصادر الخطاطیف چیره و چیز اندک لط قلاده لطاط جمع اللطیط سپره زن و دندان و شتر ماده پیر و دندان
افتاده لطا و از لطا طجمع لعلط نام کوهیست لعیط انداخته شده کمر کوه شتر باشد لواط و لطاط دوستی و لواط
در هم آمده است و لبط معنی پوستهای تخم مدات و به معنی جمع لیط باشد و لیط معنی زبان هم آمده است
باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لطع زبان بگرد دهن بر آوردن لحظ نگاه کردن
لحاظ بگوشه چشم نگریستن و چشم داشتن من غیر المصادر اللفظ سخن الالفاظ جمع سخن گوی لعط و لعوظ حریص لفاظ جمع
لحاظ وقتها و هنگام لحاظ بفتح لام دنبال چشم که بطرف گوش باشد لظا دشخوار گردیدن و سخن گفتن لماظ
سر زبان و چیزی باب اللام مع العین من المصادر لطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن و فرو بردن دندانها
لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را و درد رسانیدن لسع گزیدن مار و کژدم و کیلیدن کسی را ناسزا و هجو گفتن
لکع چسپیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر و وقت شیر خوردن و لیسیدن لوع جزع و زاری کردن و سوختن
از عشق و مصیبت و از دل الیع بد دل شدن لقع انداختن و خشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر
لع سپیدی المنقدت لفاع جامه که بر سر چیزی در کشند و داج بالاپش لماع جشمهای بر از گیاه لامع درخشنده
لعلع سراب بیابان و نام کوهیست لواذع سوزانندکان زبان یعنی سخنهای درشت و سایر سوزانندهها اللام
کویند لقاع بضم لام گیاهیست که زبان را خوش باشد در ابتدای ظهور و از لحیا کفتن اند مکر الدنیا العالم لکاع بفتح لام
در لب لکاع بکسر عین زن بخیل لاع جزع کننده لکع و لکاع و لکع خسیس و بخیل و ذلیل و اسبه باب اللام مع الغین
من المصادر لدغ گزیدن و کشیدن لثغ سین را ثا گفتن در سخن و را عین گفتن من غیر المصادر لدیغ گزنده لدیغ گزیده
باب اللام مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لقف کاهل شدن و کند سخن شدن لقف شکسته
و خراب شدن حوض و عمارت و فرو کوار دیدن بحلق فرو بردن و فرا گرفتن و استاد شدن الحیف بفتح قاف الحیف
دیوار افتادن لحف جامه را بجامه خواب بکسی ارکاحی نکندن لطف ارحمه و مهربانی نمودن و نیکویی نمودن
و رنج نمودن و نوازش کردن لصف درخشیدن و چسپیدن و خشک شدن لحف سخت فرو شدن و شمشیر زدن
لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و ستم کردن من غیر المصادر الحیف و ملحفات جامه خواب هر جامه که بر کسی
پوشند لطیفه نیکو کار و باریکی کننده و دقایق باریک و معانی و باریک تر لطائف نیکوکاریها و از جمع لطیفه

لحف میان تر دو دخانو چاهی که در دهنه چاهی دیگر باشد و کناره چاه لخف با ریک لصف نوعیست از خرما لصاف
بکسر نام موضعیست لفائف آنچه او را بچیزی بپیچید لفائف جمع لفیفه و لفاف است لطف نرمی و خوشخوئی
لطف و لطیفه عزاب شکستر لقف طرح چاه لهیف بیچاره لخاف سنک سپید باریک لیف رشته درخت خرما لفف
و لفیف در هم پیچیده و جماعت آدمیان که از طائفه های مختلف باشند و بهم آمیخته کان کما قال الله تعالی فی سوره بنی
اسرائیل جئنا بکم لفیفا و لفیف مجموع دوست هم آمده باب اللام مع القاف من المصادر لقی بهم وادوختن لوق
پناه کرفتن و لیقه در دوات کردن و در خور آمدن چیزی با چیزی لبق در خور آمدن و استاد شدن در کار
و نرم ساختن طعام لثق تر شدن لحاق در رسیدن بچیزی نیکو ستن لحوق بدنبال چیزی پیوستن و لاغر
شدن لزوق و لصوق و لسوق چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب کوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این
کنایه از موت است لهق سخت سپید شدن لمق تیز نکریستن و پنهان نکریستن و کف دست بچشم سائیدن
و چیزی را زدن و نبشت کردن لبق بسکون با نرم پختن طعام من غیر المصادر لائق در خور آمده لقلق زبان و نام
مرغیست دراز کردن لقالق جمع لقلق و از لزق و لزیق پهلو و نزدیک لصق و لصیق و لسق و لسیق همین لزوقات
لعوق اندک لیسیده شده لهق و لهاق و لمق سپید و لهاق کار سپید را هم کویند لماق چیزی لاحق پیوسته
در دنبال پیوسته لواحق پیوسته ها در دنبال پیوستها و نیکوئیهای پیوسته لاحق جمع لاحقات لاصق چسپیده
و پیوسته لبق و لبیق استاد و یار لثق تر لحق آنچه در دنبال چیزی پیوسته باشد و جز ما لذک بعد از خرما
اولین برسد لخفوق شکاف در زمین لخاقیق جمع لخاقیق لازوق داروئیست لواق چیزی لعوق چند چا … روز دنبین
باب اللام مع الکاف من المصادر لک در رفتن و چسپیدن لک بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک تفاییدن
لبک آمیختن لاک تمام رسیدن جراحت من غیر المصادر لک بتشدید لام چیزیست سرخ که از آن پوست را دباغت
کنند لک بضم لام … لک یعنی باشد لکلک درخت ضعیف و کوشتی که در میان استخوان باشد
و بخصوص بسخت کوشت لکاک جمع لمالک جز و جبری خورد و ق لکالک شتر قوی باب اللام مع اللام
من غیر المصادر لعل شاید که وامید چنانکه لیل شب و بچه کروان و آن مرغیست لال صاحب لیل الالیل تاریکتر
لی مرچنانکه کویند المال لزید یعنی مال او زیاد است باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت از استخوان
باز کردن و پر کوشت شدن و خوردن و کوشت دادن و کشتن و پوست وا کردن لوم ملامت کردن لام
وا بردن و تیر را پر نهادن لوم بخیل بودن لم فراهم آوردن و جمع کردن حلال با حرام و بصلاح آوردن
لمم بکناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لثم آشتی کردن و جبر کردن و اتفاق کردن لدم شکستن و دهن
بستن و بوسه دادن لمج نیزه زدن لطم بر روی زدن لهم روی بند بستن لطم و لطام طپانچه زدن که چیزی
لزام همیشه بودن لقم لقمه کردن و دهن راه بستن لهم چیزی بچیزی فرو آوردن و فنا خاشیه مخلوق را
بردن لدم سنک بر سنک زدن و کوی زدن و حرمت خویش نکاه داشتن لکم بسکون دال او از کردن سخن …

که چیزی زده شود

که بدو چیزی زده شود و جامه پاره بجامه کردن لزوم لازم شدن و در عجب انداختن لجم چیز محقق و دادن لکم
مشت کردن من غیر المصادر لحم کوشت لحام و لحوم جمع لحیم فربه و کشته شده و مرد پر کوشت لجم بکسر جا از دو
کوشت لاحم صاحب کوشت لحام کوشت فروش لازم آنچه پیوسته را چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لایم
ملامت کننده لوائم لائمه ها واحد لائمه لائمات لام نام حرفیست از حروف تهجی لهموم بخشنده و اسب تیز
رفتار و شتر تازه و … لهامیم جمع لهام و لهام لشکر بسیار لهیم بهادر و زمان و بعضی لحم … دو
و در دنیا بخشش لاذم رونده لحوم جمع لهذم تیز و دندان و رو زدن لهازم جمع لهازم طرفها اهل استخوان زیر …
جمع لهزمات لمم سخن و پیوسته لمم کناه اندک و کناه صغیره لالم بمعنی لا بد و لا انقطاع لجام لکام و …
کردن حایض در حیض … خود بنده لحم نوعیست از ماهی لحم … لازم …
داغی لهیم حاجت و اسبی که هر دو طرف وی او سپید باشد و یک طرف رو و او سپید یا بیشتر باشد و مخصوص که …
ره داد او مرده باشد و شتر که … کرد و دو بیدن باشد و در عقب هشتمین دو دم زنشکان …
لام است لام پاره جامه آستر که بو وه کنند یا جامه را بآن وصله زنند لیم جامه که وصله بر او زنند لوام …
لام مخصوص کوشت لحام کوشت فروش لام و از سنک و او از هر چیز راست و بر زمین افتد و جامه کهنه لعام
کفک دهن شتر لمم و لمام موهای پیش که بر … باشد و از بنا کوش کذشته باشد لثام و لفام دستار
که بر لب و بینی پوشند لقم راه راست و میانه راه لجم راه راست و فراخ و قدح بزرگ لکام کوهیست در شام لم چرا او
در اصل لما بوده است و الف او برای تخفیف انداخته اند لم حرف جحد است و او در سر فعل مضارع در آید و …
فعل را ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لبن بتشدید با مداهنت کردن و دوام لمعان در خشیدن لکن کند زبان
شدن لعن راندن و دور کردن و نفرین کردن و ملامت کردن لعان همدیکر را ملامت و نفرین کردن و این از …
مفاعلت است لحب … از … شدن … لحن بر کشتن و … لحن بضم …
لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با شیر خوردن … الله … بسیار زبان …
و در زبان کوفتن کسی را لسن بفتح سین کویا شدن لحن بفتح حاء مهمله زیرک شدن لحن بسکون حا میل کردن
و خطا کردن در اعراب … در سخن … کفتن …
… کند … شدن و … شدن لقیان دیدن لحن … کنند … بیاد کردن …
لزن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنک شود و … شدن لین و لیان نرم شدن لبان بکسر لام نرمی
وابن … من غیر المصادر لکن بکسر کاف کند زبان لون بفتح لام … جمع لبانات لبن بفتح
شیر … لبن … لین و لینه …
جمع لیانات لبان … لون … لون رنک و کونه …
لدن بکسر … لک … الصدف … درخت …

که از ناهمواری الین پیدا شده باشد

آنرا بپارسی کام و زبان گویند لَسَن بفتحتین سخن گوی فصیح لُسن جمع لِسن بکسر لام لغت لکن لکنة هردو حرف مشبه اند از لا

استدراك وبپارسی هم اینها اکر باشد لیکن بکسر لام و بتخفیف نون لَن هرکز و این حرف نفی است برای تاکید نفی در استقبال

کقوله تعالی لن تنالوا البر یعنی هرکز نرسید مر البن و لبن مرد تشنه لعقة هرچه خورند لون لونان و الوان و کوشت [illegible]

مانند در بادام کرده در دهن بر حلقوم که مجرای طعام است لهات شکاف لحان و کوشت لحام جمع لحم است لحیان هر دو استخوان

ریش لیان نرم لدن و لدان هم سردن و اینها جمع لدنة اند لدن و لدی یعنی نزدیک لحیة هر دو جانب کردن و هر دو

جانب [illegible] لهزمتان هر دو استخوان بناکوش لعین نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسان که دیده و لعین

برهنا التخصی بر مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از وی بپرهیزد و کرکس را هم کویند من الدستور لغو کوشت

حنك و کردن لغا بیز جمع لغز یعنی معما لغز بعین معجمه و بعین مهمله بعنی مهمله لغات کذا فی شرح [illegible]

لحن بحاء مهمله معنی سخن و خطا در سخن و خوش خوانی و معنی ولتعرفنهم فی لحن القول و لحون جمع

و در حدیث است که اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بحون بخوانید یعنی عرب لیقطعن فعل مضارع است [illegible]

یعنی الثمرة کامل کنند لحین نفرة لجین بفتح لام برگی که از درخت افتاده باشد لجین بفتح لام شتر ماده کامل لبون

شتر ماده شیر دار و گوسفند شیر دار و ابن لبون بچه شتر که دو ساله باشد و مادر وی بهاده باشد ابن لبن

شتران شیر دار و گوسپندان شیر دار و اینها جمع لبون است لبن خشتها و او جمع لبنات باب اللام مع الواو

من الصحاح لغو معلول لعلت کردانیدن لحو پوست از چوب باز کردن و رشت کردانیدن و دور کردن از چیزی

لغو بیهوده و باطل گفتن و باطل کردن لهو بازی کردن و برگشتن از چیزی و حاجت کردن من غیر الصحاح لو کلمه

بکسر لام بدخلق لغو بفتح لام حرص و آرزو و هر چیز دارند لهو بازی کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل باز

دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا و لهو کناه از جماع هم باشد لهوا اعراض کننده از چیزی لیو عین باطل و سوکند

که باعتقاد وی نباشد و چیزی که از غلبه خود بی تأمل باشد که بدید خوهند باب اللام مع الهاء من الصحاح

لیه [illegible] من غیر الصحاح لاه [illegible] بیابانی که در و سراب باشد لاهی جمع لیه [illegible] بفتح لام

زبون باشد [illegible] باب اللام مع الیاء من الصحاح لای [illegible]

لی کردانیدن [illegible]

کردانیدن و نکو نیستن [illegible] لحی [illegible]

از چوب باز کردن و ملامت کردن و رشت کردانیدن لغو دشنام دادن من الجمل من غیر الصحاح لوی [illegible]

لیل لیالی شبها و مراد بلیالی عشر که در قرآن است ده شب اول ماه ذی الحجه لجی دریای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی

لاهی غافل شونده و بازی کننده لاهی [illegible] که اهل الکی مرد [illegible] لوی [illegible]

[illegible] باشد لحی استخوان ریش و بر آنکه کاه موی ریش لحی جمع لحیان مرد بزرگ ریش لحیانی مرد کند زبان

لغی [illegible] لوذعی مرد زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف من الصحاح

مضی زبان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن [illegible] مرء [illegible] محیی زیستن محیی آمدن

ملاء پر کردن ملاءة بالمد [illegible] کردن [illegible] مرئ بکوار انیدن طعام مرئ [illegible] کردن [illegible]

و مضار [illegible] منا اندازه کردن و تقدیر کردن منا [illegible] و کشیدن مشا بسکون [illegible] القرآن

یوست و آنچه دباغت کنند مکو [illegible] مکا بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ما کان صلاتهم

عند البیت الا مکاء و تصدیه مشا [illegible] ملا [illegible] مشا [illegible]

مشا بالف [illegible] مقت [illegible] ملاء زن و مرد [illegible]

کردن و خالی [illegible] کما الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق من غیر الصحاح معا

جوی آب که از [illegible] مغطا [illegible] مطا [illegible]

خراییدن [illegible] اسم مصدر است [illegible] مصغو [illegible] مکا [illegible]

و کنار رود [illegible] مصوا [illegible] مضوا بضم میم [illegible]

مطایث مطا [illegible] ملاء [illegible]

ملاء [illegible] ملاو [illegible] بفتح میم [illegible]

ملاء [illegible] مسیو [illegible] مطوا

خودرا [illegible] مسو [illegible]

بضم میم [illegible] منا بفتح میم [illegible]

[illegible] معوا [illegible]

[illegible] مرحی [illegible] مشاء

[illegible] مرعی [illegible] ملو [illegible]

[illegible] مرضی [illegible] مکا [illegible] مرمی

[illegible] مری [illegible] محیی

بضم میم [illegible] مجی بفتح میم [illegible]

[illegible] ما [illegible] ما آب [illegible]

[illegible] مری [illegible] مرای [illegible] مایا

[illegible] مدی [illegible] مساء [illegible] مری

[illegible] مری [illegible]

[illegible] مرعی [illegible]

مشا [illegible] مشاء [illegible]

مجرمی روان کرده شده و روان کردن گاه و بمعنی مصدر نیز آمده است و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها
موقوف کرده کاوان محفل بفتحای مهمله داروعیث که بپارسی آنرا سپستان گویند مل اختیار آنکه بمعنی میقات حزو
چاروا را شد که بر زمین نهیتهای بلند است ملیا نوعیست از بوانکه و این مستعمل است میقا بمد الف وقت انگا
کشتی وار مشتق است از وفا است مردا ریکستان ریکیا میقا و میقات بمد الف نگه گرفتن گاه راه و هادی
حیزی مکا بفتح میم و بتخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکوا الرداع کردن مشکا زن ختنه نا کرده
معطی کن رایده شده مثنی خوی داده شده مسطی بخشیده شده مومطا بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده
مرسی ثابت کرده و ثابت کردن گاه و بمعنی مصدر نیز آمده است یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله
مجریها و مرسیها مفسرات مسنا خبرها مسهی بضم میم اعلام کرده شده مثنی بتشدید یا و مثنا دو کرده شده
و لفظ مثنی کرده شده مثنی بتخفیف تا و میم مفتوح و سکون تا دو دو مثل نیز مثل است یعنی فاضل تر است
مغنی بضم میم مفتوح طرح منزل و مقام مردم و معیشت گاه مردم مثنی بمعنی مهمله قصد کرده گاه مهتنا گوارنده و بهار کرده
شده مهدی بکسر میم آنچه بر وی هدیه فرستند و تر دو کسی بر ند مثل طبق و غیر آن مهدا بمد الف آنکه ر بیا هدیه بدهد
عادت او باشد هدیه دادن میتوا جمع نیرات یعنی بزان مسما زمین هموار بهشت یکیا ه رزق که سر زند
او کم گوشت باشد مثطی سیاه نر بیخت و نام لشکر آمدند مطلا رزن نازک مرسات و انرا گوی که بکنم آمیخته باشد مرا
بر آورده شده منعو طرح شراب موتی بر مرفطا مبارزات و رزها موالی حمقها دار جمع ما کیات مولا زن پشتیه بزاده
و درخت بسیار شاخ منثور بتشدید بنون اول زنیک نعمت هنده و نیک نعمت منده مرها خیم برد و رزقه که در سر
در چشم نکند مهیا ساخته شده مخفی آنچه بر کینه اد و چیزی نوشته باشد و یا چیزی نوشته باشد معنوی غزال
مرزا نتشدید یا مهمله مقام مرد که بهیم که مردم از او فایده بسیار گیرند مثنی زمین نرم و درشت و نام کنیزک معافی
عافیت داده شده [illegible] کرده شده [illegible] پاک کرده شده و ستوده و در کوهستان شده و زکوة داده مبرا کرده
و دور کرده مرفا و او رستنگاه کشتی در کنار دریا و بر خود کردن گاه مجاور یا منتظر یعنی دیدنگاه و مقام بازشکاری
مجلی آشکارا کرده شده و روشن شده مجلی بحاء مهمله زیور کرده شده و شیرین کرده شده و صفت کرده شده
مصلی نماز کردنگاه مطلی خون آلوده شده موشی جامه رنگین نقش کرده موشی طلا کرده شده مطلا بتخفیف زمین روشن
و نرم معلی بلند کرده شده مسمی نام کرده شده مرخی پست کرده شده معکوس بمد الف پنهان مخفی پوشیده کرده و کوزه کرد
مروی سیراب کرده مغشی پوشانیده شده موفی کذارده شده و رسانیده شده مزجا اندک مرجحی بفتح را و تشدید جیم
شده کسی که خود را بقومی و کسی را بستر باشد و از آن قوم نباشد مشوجا بحاء مهمله بکاری و زمینی که در او
گیاه هیچ روییده مشجا بحاء مهمله جمع شیخ است یعنی پیران مدارج و معالی و معارج کذارده موسی استره و نام پیغمبر
ملا بمد الف جادرهای یا چیزی و جمع ملاة است مثنای موضع دور مثنی مجلس مردم منادی خوانده شده مفرعی
کاسه مغلی دیگی که در وقلیه سازند مغنی سرود که آرزو و جاه نداشته باشد مرودی بیابان بی نهایت که خالی از آب و در آن

مکیشی بکسر میم

مکیشی بکسر میم و تشدید یا کاف دن [illegible] مطایا هموار مطایا شتر و سواری و شتر سواری و او مفرد و جمع آمده است و چون جمع
مفرد شن مطیات مها بالف ممدوده عیبی که در شتر یا کاسه باشد مها بالف مقصوره کاوان و وحشی و بلور و جلاد
جمع مهاة است موالی دوا کردن مجتبی و مصطفی بر گزیده ملجا پناهگاه مکری بکرایه داده شده منتقا الکریم مرضی پسندیده مقتضا
تقاضا کرده و خواسته شده مدعی دعوی کرده شده و از دروغ کرده شده مستدعی خواسته شده مشتکی چیزی که
از و نالند و شکایت کنند مبتلا در بلا افتاده مصطلی بضم میم و تشدید کاف مصطلی و ان کیفوع دارویست مصطلی
با آتش تاپیده شده مستدعی در خواسته شده مستلقی بامداد شده مستنقی پیرهیز کرده شده معنی آرزو کرده شده

باب الميم مع الباء من المطالب مترتب پر شدن و سفید شدن موی مرتب آشامیدن و او عین مصدر هم آمده است
منقلب باز گشتن بسوی حق کقوله تعالی و انا الی ربنا لمنقلبون مآب استادن بجای کسی معیب غایب شدن معظم رد رد رفتن
موجب فراخ شدن منجب الفجائع آشامیدن گاه مشارب جمع و مشارب الاخا نیز اسم کوبند و بد بمعنی جمع مشربه است
مسارب ببین معطر کیاه زارها مکتب دوختن تعه و بهتر و حرفا و انایات مقیم و زمین بلند مناکب جمع مرکب آنچه بر وی
سوار شونده مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان سوان زیب مآرب جمع مرب ظرف که شیر در و دوشند مرکب گرانی
محراب بکسر میم سطر منجب بجیم چوبی که جامه بر آن اندازند محلب بحاء مهمله مرد بدزبان و دشنام دهنده و آنچه بدان
چیزی را برند و یا پوست را کنند منجوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده منجاب بتر جیه یعنی بیکان و مرد ضعیف و زن
که ربیاوز ندان پسر کار زاید مناجیب جمع منجب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران موکب
جمع مرکب ناودان و کشتی و دارن مرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع و جاها هکمهای خرد آبگیر را هم گویند که در کوه باشد
متعب کارهای ناخوش و جایهای ناخوش مخالب چنگالها مغروب آورده شده مقرب آنچه بر او ناد هو و دف طنبور زنند
و آنرا بپارسی زخمه گویند مضرب زدنگاه و رفتنگاه و استوانی که در و معبر باشد و رانسر شمشیر مقدار و جمع با ینها
مضرب گویند مطرب بضم میم مرد صفت زننده منتخب و مهیب راه مهیب مرد سهم ناک که ترس از او آید مهابت جمع
فراخ محصب بکسر میم و فتح صاد مهمله مثل المحصب که در آن جامه شویند محصب بحاء مهمله چوبی که بآن آتش
بر افروزند مثاب بفتح میم باز گشتنگاه و او جمع مثاب و جمع شدنگاه او حسیان و جمع شدنگاه آب در حوض مثاب
بضم میم پاداش داده شده مثقب بنشتر و هم چیزی که آنچیزی سوراخ کند مثقب بفتح میم راهی که در کوه باشد
مثقب بفتح میم و سکون تا رفتنگاه لیوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل و مایه داشتنگاه مناصب جمع
مطالب و مطلوب حاجتها مطلب جستنگاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب خواهش شده و نام موضعی باشد محبوب
دوست داشته شده محابیب جمع مغرب شام گاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و درنده که
بآن طلب شکار کنند مخالب جمع محلب بحاء مهمله آنچه شیر در و دوشند مآب استادنگاه و او بمعنی مصدر هم
آمده است منقلب آنکه متردد باشد معیات دوام مآب باز گشتنگاه مآرب حاجتها مشرب آشامیدنگاه و آشامیده شده
مقضوب خشم کرده شده و مراد مغضوب علیهم که در قرآن آمده است یهود اند مغضوب نصاد مهمله بستم کرفته شده مغضوب

بر پای داشته شده و بر بستر و منصب داشته شده و اعراب بنصب داده شده مسکوب آب روان کرده بر روی زمین مسکوب
بحالی و بحق رسانیده شده مقرب نزدیک کردانیده شده مجرب بکسر را تجربه کردانیده متاب بازکردشتکاه منیب
[illegible] مناهب [illegible] جمع مذهب [illegible] بضم میم [illegible] اختیار کرده [illegible] واجب کرده [illegible]
در صحبت [illegible] داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته [illegible] خواسته شده منکوب
[illegible] عیب کرده شده معتوب عتاب کرده شده منسوب نسب کرده شده محسوب شمرده شده معرب بیان کننده [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] آشکار کرده شده مذنب گناه کننده [illegible]
[illegible] واجب کننده مجیب جواب دهنده [illegible]
[illegible] مآب [illegible] منیب بازگردنده [illegible] مصیب [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] آزموده شده [illegible]
[illegible]

بالا رود از دختر [illegible] مکتوب نوشته شده و دختر مکاتب [illegible] مناسب [illegible] مواظب [illegible] مجتنب
[illegible] مرتب [illegible] مناقب [illegible] منقلب
[illegible] مجیب [illegible] محارب [illegible]
[illegible]

از لغات الاضداد است مراد از حد در گذشتن مرة بکسر میم سخت تاختن ریسمان من الجمل ... تیری برآوردن بیتی تک
و لاغر شدن و طول شدن و مسکرو مضنة ضعف کردن ملاءة توانگر شدن ملاء هموار بودن ملاء کسب بزرگ کردن مقبر و مقبرة
خواستن مخضر بازیچه مزاح کردن مزاح جزا دادن مهاناة رفیق و دوست شدن شیر خوردن مروءة مردی کردن
مروت شدن ماحوذ و عروة و مصادر عشر ... بودن حقارت کوا ... ماضی او مروة آید و مصدر مفعل
مرة محاجم کرم شدن روز مریض ... با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن و کشیدن محاصة
از چیزی دور شدن محا ... یاری کردن محا با کسی جنگ کردن محا با کسی حساب شمار کردن محا با کسی سخن گفتن
و ملاطفت و ملاحظت با کسی بازی کردن مراعات چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مقا با کسی بازی کردن مشا با کسی
شراب خوردن مصا با کسی صحبت داشتن مصا عطای کسی را بخشم باز کردن مضاف و معانقة نزدیکی با کسی نمودن
و نزد یک شدن بچیزی مصا شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که وکسب و برکت باشد مقا چیزی را
از کسی در خواستن مقا با کسی عتاب کردن مقا عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن مضا ضمیر
با کسی خشم گرفتن مقا غلبه جستن بر کسی مکا شکر کردن مکا بیکدیگر نوشتن نامه و بنده را بمال آزاد ساختن مضا
ناگاه دریافتن و ناگاه در سر آمدن مصا با کسی خوشی داشتن و با هم ماندن مضا با کسی دشمنی و جنگ کردن آشکارا مضا
نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مفا عداوت کردن و معارضه کردن در دویدن مخافتة آهسته چیزی خواندن آهسته
سخن گفتن مفا خالص کردن دوستی مفا ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن محا با کسی حدیث و سخن گفتن و جدل کردن
شمشیر بکار بردن و مثل آن مقا درمان کردن محا با هم آمیختن محا بانگشت قرعه زدن مسا ... نا کردن
با کسی کار را آسان تر گرفتن و عفو کردن و نیز معنی کردن با کسی مسا از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مضا
در برابر یکدیگر رفتن مضا با همدیگر گرفتن محا با همدیگر سخن گفتن مقا با کسی سخن را فکندن مما با کسی
کنکاش و مزاح کردن مناقشة با یکدیگر چیزی ... با کسی دشمنی کردن
محا با کسی بدیر و جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کار شدن مناصفة با کسی یاری کردن مما با کسی همنبرد گردد
مضا کسی را اندرز نامه کردن مضا با همدیگر را سرود زدن مضا نکاح کردن مضا دشمنی کردن و رو با رو جنگ
کردن محاجة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن مرا با همدیگر سنگ انداختن مضا با همدیگر آشنا شدن مصا
از همدیگر دور شدن و کسی را دور کردن محا با کافران کارزار کردن در کاری کوشش کردن محا ...
ختر ... شدن سال محا با همدیگر شمشیر زدن موافقة و محا با کسی یاری کردن مضا ...
... دیدن و با کسی در جائی حاضر بودن مبا شمشیر زدن مضا با همدیگر جدا کردن مضا با کسی
یار بودن معاونة و مقا با کسی جهد کردن مضا با کسی ستیزه کردن و با کسی ... کردن و جدائی کردن مقا با کسی
نشستن مکابدة با یکدیگر ... چیزی کشیدن مکا با همدیگر دشوار گرفتن مضا کسی را سوگند دادن و با کسی
شعر خواندن مضا با همدیگر دشمنی کردن مقا با کسی در رو در رو گرفتن و شمار کردن مضا یاری دادن و کار زار کردن

مناصرة با کسی

مضا با انگشت قرعه زدن و با کسی روبرو و دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن مضا با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا
کردن و وام و تیر انداختن مضا ... مبادرة پیشی کردن و پیش رفتن مبا جماع کردن و نیکوئی بکاری دیگر کردن
مضا باطل در رفتن و با مدادکاری کردن مضا با کسی از زکات کردن مضا بر کاری دایم بودن محا روبرو جنگ کردن
و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با و از چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن محا بر هیز بودن از چیزی
محا کسی را در حصار کردن محا زمین بجهت زراعت بکسی دادن محا دست با همدیگر گرفتن و در رفتار محا
عطاء بیهوده ... کردن پیش از آنکه بر هد و این ... محا در خطر افکندن یعنی در مهلکه انداختن
و با کسی گرو بستن محا آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مضا با کسی ... کردن مضا چیزی را پوشیدن
مضا با کسی بر کاری کردن یار و در کار دراز کردن مضا با کسی در دوستی داشتن مضا سفر کردن مضا با کسی ... گفتن
مضا با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مضا ... با کسی خلاف کردن مضا با کسی بد ... کردن مضا
با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مضا تا وان ستاندن و باز رفتن مضا با کسی خوشی کردن و برون
دادن و باز بردن مضا با کسی یار بودن مضا با کسی ... بودن و در جامه بهم در پوشیدن و از روی ظهار
کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو بمن چون پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع بوده است
مضا با کسی کار دشوار کردن مضا با کسی ... کردن مضا پوست خرما خوردن و بوسه کاری کردن و لازم
شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب مفا ... ترک کردن ...
و لا ... مضا زنا کردن مضا خود را در جنگ سخت انداختن مضا با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مضا با کسی
قمار باختن مضا با کسی بزرگی معارضه کردن و چیزی که دارد اظهار آن کردن مضا با کسی معارضه کردن ...
و غلبه کردن بر کسی در بسیاری مضا ... با کسی چیزی دادن مضا با کسی ... جامه خسبیدن و با همدیگر شعر خواندن
و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مضا با کسی ... بودن من المضا مکارمة با کسی کرم
حیلت کردن مضا با همدیگر ... با همدیگر بحث کردن در چیزی بنظیر آوردن چیزی را مضا با کسی
نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مضا با کسی ... کردن مضا با کسی معا کردن مهاجرة از کسی جدا شدن
و از جائی بجائی دور شدن و از مکه بمدینه شدن مضا با کسی ... رفتن محا همدیگر را از جنگ باز داشتن
مناجزة با کسی نازیدن و با کسی جنگ کردن مضا کار خود بکسی گذاشتن و ... در کاری و از دیگری
چنانکه دیگری باز رسد مضا با هم دشمنی کردن ... مضا با هم نزاع کردن و بیخودی و دشمنی کردن مضا
فرصت چشم داشتن و ... مضا بجای دیگر ... و پنهان ... در کاری مضا با کسی
نشستن محا ... بکسی ... مضا ... با کسی بودن مضا ... با همدیگر ... گفتن مضا
با کسی ... مضا ... با کسی ... گفتن مضا ... مضا با ... مضا با کسی ...
و درمان کردن مضا همدیگر را ... مضا آلوده شدن مضا با ... کسی داشتن و بکاری ... رفتن مضا

جماع کردن و بهم بر سایدن مماژة باکسی واکوشیدن و ازکاری بیغ دیدن و رمان کردن مماکسة باکسی در چیزی مکیس کردن
مناضة کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معاوضه کردن و در عبث چیزی مخاوضة و مخاوضة و مخاطرة و مخاطرة خرانیدن
و مجاحشة یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است مباطنة باهمدیگر بهم پیچیدن مجادرة و مهاترة بر همدیگر افکندن سخنها
و بر همدیگر افکندن در در دعوی و خصومت مباعدة باکسی دور و دراز کردن در چیزی و در رحمت کقوله تعالی بوقتی الجنا
عن ذنب مجاحشة باکسی دوستی پاک داشتن مفاقهة نا آگاه کرفتن مفاوضة باکسی بنوبت کاری کردن مقاولة همدیگر را سخن بد گفتن
مراکضة باکسی اسب تاختن منافرة باکسی راه ی کردن و بحوانمردی به کردیدن مناصحة باکسی بجنگ بر داختن مقاتلة با همدیگر وام دادن
و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة باکسی اشکافتن و منع کردن مماطلة باکسی آمیختن مساقطة همدیگر را انداختن
مرابطة بجای ثغر و بجایگاه دشمن مقیم بودن در برابر جهاد با کفار اسب داشتن در راه خدا عزوجل برای جهاد کفار
کقوله تعالی و صابروا و رابطوا مقاربة همدیگر جور کردن و عدل کردن مقاربة نیکی کردن مشارطة باکسی شرط کردن مساجلة
کردن در عمل مسابطة باکسی شمشیر زدن مغالطة غلط افکندن محافظة نگه داشتن و نگاهبان کردن چیزی ز آن و نیک و عار داشتن
ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباضعة جماع کردن مقاصمة بهره کردن و بسیاری کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام
دادن و دشمنی کردن مجاذبة باهم سخن گفتن و در شرب باهم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و اجماع کردن در چیز فی
محادثة بر بازی کردن ممانعة باز داشتن و باکسی بهر و دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن در آن مماطلة باکسی ابر چیزها در آن
مراجعة زمین مکیوح دادن برای کشت مراجعة باز گشتن و زن را بخانه باز آوردن و مراجعة الکلام سخن گفتن است مرافعة سخن نزد
حاکم بردن مشابهة شبیه و مانند یکدیگر بودن و او متعدی لازم آمده است مسامحة همدیگر را کشیدن و همدیگر را کرفتن مصارعة
جمله کردن مضاجعة خفتن و دادن مخالعة طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که بخشد مقاتلة کشتی کرفتن مصالحة باکسی آسان کرفتن و
مدارا کردن مخالعة و مضاجعة باکسی خفتن مرد داشتن بستر و این بیشتر است مشابهة بچیزی مانند مساعدة بمنفعت کاری کردن
مطابقة بچیزی نکو نیستن برابر و موافق بودن با شی بهم و موافق کردن کسی را بچیزی بکنایه مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر
مطاعنة باکسی و بر یدن چیزی مماسحة باکسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی
در کوشیدن مبالغة مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مجادلة کسی را بر بردی کردن و معاشرت بکسی چیزی
کردن و نقصان کردن بهر کسی منازعة از راه بر کردیدن منافقة میان دو کس شکستن مصافقة جماع کردن و آمیختن بچیزی معانقة بجای
باکسی عهد کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مراودة کسی را در فکری نشاندن و بر داشتن جای آن پس نشین خود داری نشستن
بطن بر پهلو نهاده مهاجمة آهسته خندیدن مشاجرة با یکدیگر تفاخر کردن بشرف و بچیزی مجامعة بعجایب احمق بودن مساعدة یاری کردن
مصافحة با دست مصالحة باکسی بصوف معامله کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن بیکی را دو کردن و افزون کردن مجانبة بکسی چیزی
کردن و باکسی معاوضه کردن باکسی بد و رو و دراز کشیدن کار را مصاحبة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکافحة و ملاقاة باکسی یاری
کردن ملاطفة باکسی نیکوئی کردن مجامعة باکسی احمقی نمودن ملامسة باکسی بهم پیوستن مخالفة باکسی خوش خلقی نمودن
مرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مراقبة اندک دوستی داشتن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مسابقة باکسی پیشی گرفتن

در دویدن و پیشی کردن مسابقة در دویدن چیزی بکرویستن منافقة منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقة باهم
دوستی داشتن مجاورة مجاوره همه جای کردن مقاربة فراهم آوردن دو چیز چند و هم پیچی کردن و فراخوردن چیزها بر آمدن
مناوبة بنوبت و نوبت چیزها و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن مناوبة دست در دست کردن همدیگر کردن مفاجأة ناگاه آمدن
و ناگاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفاخرة بناز و نعمت پروردن مجاملة باکسی سخن نیکو گفتن مداراة دوری کردن و دور داشتن
و رفتن و پیش و دشمنی مبادرة برکت کردن ملاحظة همدیگر را گذاشتن مدافعة بپای کردن مطاولة باکسی بد و رو و دراز کشیدن کار را
و دفع الوقت کردن در آن منازعة باکسی انباز کردن مضاربة باهم خندیدن مشارکة کار راز کردن و همدیگر را بهم البیتن در جنگ
مباهلة باهمدیگر ستیزه کردن مبادلة باکسی چیزی را بچیزی بدل کردن مساهمة یک زن گیستن مغیوم را همدیگر مساهمة همدیگر را
نفرین کردن مقاتلة بنا و بقطر ملازمت کردن بر طعامی که از حبوب باشد من الفصل مناصبة در دیدن اسب چنانچه ازو مجاوبة
دست طفیس الفصل و همدیگر را حدیث گفتن و همدیگر را ابر جهت جواب گفتن و در رفتن اسب چنانچه دست و رایی
نهد من الصحاح مجادلة باکسی کارزار در خصومت مجاملة باکسی نیکوئی کردن مخاتلة باکسی تکی نادانی در فعل کردن
کندم را خوشه فروختن و کندم پاک کرده بیهای آن ستاندن و این منهی است شرعا مخاطبة باکسی فریب آوردن مخاطرة
در کاری ما در رجای رفتن مغامرة باکسی بی کردن در کاری مراسلة نزدیک کسی کتابت بنامه کردن و پیغام فرستادن مراهنة
همدیگر را بر ی زدن مساجلة باکسی بر ی کردن همدیگر بسخن بد گفتن معاطاة بایکدیگر مغالطة چیزی برابر آمدن
کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن مفاضلة بعضی باکسی بر ی کردن مضاربة با معیوب باز دادن کردن مقابلة از همدیگر جدا شدن
مقاطعة تضاد و مجمعه با همدیگر بر ی کردن در فضل مفاخرة با همدیگر بر ی کردن و در بهره کردن و بر ابهرت و تفضیل
و دل کردن تا آماده در آن کشته و کریم الذنب انظر ظاهر و بی به کوش کو و سفید را بعضی بر بدن چنانچه
شود و بدبینی بعض حیوانات حق قال تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مقاتلة تا حیز کردن و منع کردن مفاوضة کشش کردن بسبب
الدستور مکالمة کارزار کردن مماکرة باکسی مکر و حیله کردن مماطلة باکسی بد و رو و دراز کشیدن کار را و وقت بو قت انداختن
آخر امنا و مماطلة باکسی بر ی کردن و در تیر اندازی مجادلة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مرافعة باکسی خشم
کرفتن و باکسی جنگ و هجرة کردن مراغمة کسی را زحمت دادن مشاجرة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قصه زدن و اتفاق
قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین مساررة با یکدیگر آهسته سخن گفتن مفاخرة بناز و نعمت پروردن مشاتمة همدیگر را
دشنام دادن مقاصدة همدیگر باز کوفتن دو چیز مقارعة همدیگر بر یدن معاقبة باکسی شقی کردن معاقدة باکسی علم معارضه کردن
مکاشحة باکسی کینه خوردن و باکسی چیزی بخشیدن مکافأة چیزی را از کسی پوشیدن مکارمة باکسی کرم معارضه کردن
مکاشفة بوسه دادن ملاعبة باکسی سخن و جواب گفتن ملازمة همیشه بودن و بودن باکسی با محاباة ملامسة چیسانیدن بچیزی
بچیزی ملاطفة باکسی دوستی داشتن مراءاة نیاز بچیزی و سپاس خوردن و سپاس شکر کردن در حین طعام خوردن
کما جاء فی الحدیث اذا اکلتم فارفعوا ممانحة و دشمنی کردن ملاحظة همدیگر را نو بهره و تفضیل زدن ملاکمة کسی را مشت زدن
ملثمة معقوطه بوسه دادن مفاخذة جماع کردن مراهقة نزدیک شدن مخادنة باکسی دوستی داشتن مغاشرة باکسی در

دردولیدن

کردن مساوفه کسی را بازی دادن مخاضنه با محبوب بازی کردن و با او گلها گفتن مداهنه کوشیدن و خیانت کردن

و سستی کردن در کار مداهنه خیانت کردن و نفاق داشتن و خار داشتن مراطنه بغیر عربی سخن گفتن مراهنه

گرو بستن مرافعه در دعوت [illegible] و بکسی فروختن و این منهی است شرعا مسافحه با هم زنا کاری کردن و [illegible]

کردن مهانئه [illegible] کردن [illegible] مشاحنه با همدیگر دشمنی کردن معانقه با هم گردن

شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است معالنه با کسی چیزی آشکار کردن ملاعنه همدیگر را نفرین کردن

[illegible] آشتی کردن [illegible] ناگاه گرفتن [illegible] چیزی مانستن و مشاکله بعضی نزدیکی کردن هم آمده است [illegible]

با کسی احمق بودن [illegible] چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال بار آوردن و یکسال بنیاوردن درخت [illegible] باکسی

سبکی و بی حلمی و نادانی کردن در است داشتن [illegible] از آن آب خوردن معافهه باکسی [illegible]

کردن مشافهه رو با رو سخن گفتن مفاکهه باکسی [illegible] و مزاح کردن من مصدر المعتل الفاء مواثبه باکسی جستن بر

جنگ و غیره مواظبه و مواقعه و مواثبه دایم بر کاری ایستادن مواکبه اسواران بجای رفتن و پیشی کردن در سواری

کردن و در رفتار دایم بر کاری بودن و فراخ رفتن اشتر مواضخه بضاد و خای منقوطتین باکسی [illegible] کردن [illegible]

و در آب کشیدن [illegible] باکسی بجای آمدن و باکسی بر آب آمدن مواعده باکسی وعده کردن [illegible] بغین منقوطه باکسی [illegible]

کردن در رفتار [illegible] پیاپی کاری کردن و یک روز روزه داشتن و یک روز ناداشتن و روز [illegible]

نهادن اشتر در [illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] باکسی سخن گفتن [illegible]

آشتی کردن مواضعه با همدیگر کاری [illegible] دادن و با همدیگر [illegible] کردن چیزی و با هم شرکت کردن چیزی [illegible] کار را کردن

[illegible] کردن و با هم در جای افتادن و از این معنی است قوله تعالی و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مواصفه

معامله باکسی بیع کردن بصفت نه بر مشاهده آن [illegible] باکسی راست [illegible] و باکسی در معامله [illegible] موا[illegible]

کردن و عهد کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن و هم پشت شدن [illegible] آمدن [illegible] من الدستور [illegible] در رفتار

کام بر کشیدن و کام فراخ نهادن اشتر [illegible] کردن کشیدن اشتر در رفتار و باکسی برابری کردن در رفتار و باکسی

وعده کردن [illegible] با همدیگر راز گفتن مواصله باکسی پیوستن و کاری کردن همیشه [illegible] کار بکسی گذاشتن و با یکدیگر

چیزی خوردن موازنه با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن [illegible] شتابیدن و زود شدن [illegible] باز

کردن [illegible] باکسی [illegible] کار و کسی را [illegible] مجاوبه باکسی جواب دادن [illegible] بجای یکدیگر [illegible]

هم جفت کردن باکسی و چیزی قرین کردن [illegible] گاه [illegible] پا ایستادن و گاه [illegible] ایستادن و کار کردن [illegible]

با چیزی در آکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن [illegible] بازی و حیله کردن [illegible] منقوطه باکسی

[illegible] باکسی [illegible] کردن در جوانمردی [illegible] کار را [illegible] خواستن و [illegible] باکسی [illegible] گفتن من [illegible]

[illegible] و باکسی معارضه کردن [illegible] باکسی وعده کردن من [illegible]

و باکسی میل کردن در کاری من الصحاح [illegible] مجاوزة [illegible] مخالفت کردن باکسی در چیزی [illegible] المجهود [illegible]

پنهان

پنهان شدن مجاورة باکسی همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زنهار و امان کسی شدن محاورة [illegible] جواب دادن

مداورة گردانیدن کار و تدبیر کار کردن من الصحاح مساورة باکسی بر جنگ بر جستن [illegible] باکسی مصلحت کاری جستن [illegible] چیزی

بکسی دادن و راست آمدن کاری با چیز کسی [illegible] و همراهان او را آمده است [illegible] مغاورة

یعنی [illegible] همدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ محاولة

[illegible] بیان سخن کردن و باکسی مشورت کردن در کاری و باکسی سخن گفتن من الدستور [illegible]

[illegible] کردن مساوکة [illegible] کردن [illegible] من الصحاح [illegible] با چیزی

[illegible] کوشیدن و دوان کردن [illegible] من الصحاح [illegible] عوض دادن [illegible]

جنگ من الصحاح و جولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی مجاولة [illegible] جستن و خواستن [illegible]

[illegible] با چیزی [illegible] خواستن [illegible] کردن [illegible] مصاولة

باکسی [illegible] کردن [illegible] باکسی منافرت کردن در جنگ [illegible] من الصحاح [illegible]

گردانیدن [illegible] و باکسی [illegible] کردن [illegible] من الدستور [illegible]

[illegible] باکسی [illegible] و قراری کردن [illegible] دادن [illegible] دایم بر کاری بودن [illegible] باکسی

[illegible] کردن [illegible] کردن و [illegible] دادن و یکسال بار آوردن درخت و یکسال بنیاوردن

[illegible] کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible] همدیگر را ملامت کردن [illegible] باکسی خفتن و باکسی [illegible] کردن

[illegible] باکسی [illegible] کردن من معتل العین الیائی [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] از چیزی [illegible] و در [illegible] کاری کوشش کردن [illegible]

باکسی [illegible] کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible] یکدیگر را افزون کردن [illegible] باکسی [illegible]

[illegible] رفتن [illegible] کردن [illegible] با همدیگر [illegible] با چیزی قیاس کردن [illegible] باکسی [illegible]

کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible] باکسی معارضه کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible]

بیع بعوض کردن و [illegible] شدن [illegible] بیع بعوض کردن [illegible] [illegible] کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible] باکسی خرید

و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن [illegible] باکسی [illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible]

[illegible] باکسی [illegible] زدن [illegible] نا امید کردانیدن [illegible] فرا گرفتن [illegible] امید [illegible] باران [illegible]

آسمان [illegible] و باکسی [illegible] کردن [illegible] از کسی جدا شدن [illegible] معامله کردن [illegible] باکسی میل کردن در کاری

[illegible] چیزی بوام [illegible] و بکسی وام دادن [illegible] از همدیگر جدا شدن [illegible] معاملة کردن [illegible]

[illegible] باکسی نرم کردن من معتل اللام [illegible] فروگذاردن و باکسی بخشش کردن [illegible] بیا [illegible]

از کسی [illegible] باکسی [illegible] کردن [illegible] باکسی [illegible]

خواره را طعام دادن [illegible] باکسی [illegible] از گفتن [illegible] همدیگر را [illegible] گفتن [illegible] همدیگر را دشنام دادن [illegible] باکسی [illegible] کردن

بود معروف و حق و نامو

من معتل العین الواوی

درچیزی مدد و حشر آمدن من الاحاطة مقد مادرات مثا با کسی بشنوی کردن آشکار مقعد با کسی مدارا کردن ومعا کردن بر کسی
چیزی پوشیدن مقا با کسی دشمنی کردن وحریف بپایی کردن مقا معین مفقو طرا امداد آمدن و بیکاری در شدن
مفا با کسی با خود را از اسیری باز خریدن مفا کسی را خواندن و با کسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن صحاح
مفا بد و کس ایت کر را آوردن چنانکه یکی در این جانب باشد و یکی بر جانب دیگر و میان دو کس بودن چنانکه [illegible]
نکبیر کرده باشد از غایت ضعف مفا با کسی [illegible] کردن من الحجم ملاذ با کسی [illegible] کردن مفا تیغ را [illegible]
کردن و [illegible] را مقلوب کردن مفا [illegible] پاداش دادن مقات [illegible] تیغ چیزی کشیدن [illegible] با کسی چیزی
فراموش کرده مفا کناره کردن و [illegible] از چیزی مفا با کسی رفتن مفا ناروانی کردن مفا [illegible]
با هم جمع کردن و برابری کردن مفا [illegible] بیکدیگر گفتن [illegible] مفا با هم مدارا کردن و از کسی
کردن و [illegible] خواستن مفا با هم [illegible] کردن و [illegible] داشتن [illegible] و [illegible] و از اینجا [illegible]
ما را و [illegible] قرآن مجید آمده است کر لا تقولوا [illegible] آن [illegible] لفظ را [illegible]
لفظ همین بوده که [illegible] لفظ [illegible] دشنام بوده [illegible] بزبان [illegible]
بس خدای [illegible] بیاید که لفظ [illegible] دشنام [illegible]
پس از [illegible] که لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مفا با کسی شتاب [illegible] و [illegible] کسی [illegible] کردن [illegible]
کمتر با کسی مفا با کسی زنا کردن مفا با کسی سخن گفتن و در کسی نگر کردن تا او [illegible] شود و با خود [illegible] کرده شود
و با مهمان [illegible] شدن بد [illegible] و با دوست بازی کردن مفا [illegible] بر داشتن مفا [illegible] کردن [illegible]
اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی [illegible] کردن مفا با کسی دوستی [illegible] داشتن مفا کسی را [illegible] دادن مفا
بهمدیگر سفاهت کردن مفا پاداش دادن مفا [illegible] تفاخر کردن مفا با هم [illegible] کشیدن و [illegible] دادن [illegible]
ملاقاة بیکدیگر رسیدن و بیکدیگر رسیدن مفا [illegible] تفاخر کردن مفا با هم [illegible] کردن مبالاة [illegible] داشتن
مجالات بیکدیگر را فرو گذاشتن [illegible] کردن و در [illegible] شدن مفا [illegible] کردانیدن [illegible]
و سبلند [illegible] تفاخر کردن و [illegible] شدن مفا [illegible] کرفتن مفا [illegible] با هم [illegible] انداختن مفا با کسی [illegible] انداختن
مفا با کسی [illegible] تفاخر کردن مفا [illegible] کردانیدن و [illegible] شدن و [illegible] طعام [illegible] کردن
مفا با کسی [illegible] کردن مفا با هم آب کشیدن و [illegible] مفا [illegible] و موافق آمدن [illegible]
مفا [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] کشیدن [illegible] دادن و [illegible] دادن کشیدن [illegible] تفاخر کردن مفا [illegible]
کردن مفا [illegible] کردن و [illegible] شدن من الفیف [illegible] کردن و [illegible] کردن مفا [illegible] کردن [illegible]
مفا [illegible] آشکار کردن مفا با یکدیگر [illegible] و قوة نمودن مفا [illegible] دشنام دادن مفا با یکدیگر [illegible] کردن [illegible]
شدن با یکدیگر مفا دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن مفا [illegible] کردن و دعوی کردن [illegible]
فاصنا ها الی [illegible] ذات قرار و معین مفا [illegible] کردن [illegible] داشتن [illegible] لفظ [illegible] آید [illegible]

رفع [illegible]

ما ذا [illegible] منقوطه [illegible] با هم جمع کردن [illegible] بلام [illegible] کنند

[illegible] چرا کردن [illegible]

رفت مواقع [illegible] فرو کذاردن موافق آمدن و فرا رسیدن و با کسی بجائی رسیدن و با همدیگر پیمان داشتن موالاة
پیاپی پیاپی افکندن [illegible] و پیروی کردن و با کسی دوستی داشتن من الضاعة [illegible] با کسی دوستی داشتن مثا
بیکدیگر دشنام دادن مصاحبة [illegible] بیکدیگر [illegible] کردن مثا با کسی [illegible] کفتن [illegible] با کسی حجت کردن
و حجت کفتن مفا [illegible] پاکشاده نهادن من کتاب [illegible] با کسی لجاج کردن مثا با کسی در چیزی [illegible] کردن
مثا با کسی در کاری کوشش کردن مفا [illegible] کردن مثا با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را [illegible] باز داشتن
مماراة رد کردن مثا با کسی سخت کرفتن مثا [illegible] با کسی [illegible] کردن مثا کسی را [illegible] کاری داشتن مثا [illegible]
مثا با کسی بکاری کاری کردن و با همدیگر خصومت کردن مثا بیکدیگر [illegible] رسانیدن و [illegible] کسی رفتن مثا
بد خلق شدن [illegible] مثا کم شدن شیر [illegible] مثا قرار کرفتن [illegible] و [illegible] کسی [illegible] و در کاری باهم بودن مماراة
تدبیر و معالجه کردن [illegible] انداختن کسی مثا [illegible] و کسی را از چیزی باز [illegible] کردن مثا چیزی [illegible]
بکفتن یا جراحت کردن یا داد ستد کردن مثا حصر و [illegible] کردن مثا [illegible] انداختن [illegible]
[illegible] لا تحاضون علی طعام المسکین مثا بیکدیگر را [illegible] کرفتن مثا با همدیگر [illegible] کرد مثا [illegible]
باز داشتن مثا دشمنی کردن و از همدیگر طلب [illegible] کردن مثا [illegible] بکشتی کسی مثا با کسی [illegible]
با کسی [illegible] شوار کردن مثا تفاخر کردن مثا با کسی [illegible] آمدن مثا دوستی کردن مثا با کسی [illegible]
مفاخرت کردن مثا چیزی [illegible] شدن [illegible] چیزی مثا [illegible] کسی رفتن مثا [illegible]
شتر [illegible] من الفا [illegible] با کسی [illegible] و [illegible] یافتن مثا کسی را [illegible] کرفتن [illegible]
مزد [illegible] دادن مثا با کسی [illegible] کاری کردن مثا [illegible] کردن مثا با کسی [illegible] کردن مثا کسی را [illegible]
و [illegible] ساختن و ادام کرفتن و چیزی [illegible] و [illegible] مثا با کسی [illegible] شدن
مثا رفتن دو کس [illegible] و [illegible] از آن طرف [illegible] از طرف دیگر مثا [illegible] کردن مثا فرو کذاردن
[illegible] با یکدیگر دشمنی کردن مثا [illegible] شیدن مثا با همدیگر چیزی [illegible] داشتن مثا [illegible] کردن مثا تفا
کردن و مخالفت کردن مثا از کسی چیزی [illegible] مثا دو چیز را فراهم آوردن و از کسی [illegible] مثا
ناکاه کرفتن مثا [illegible] دادن و [illegible] شدن مثا [illegible] مثا [illegible] کردن [illegible] از یکدیگر [illegible]
و از یکدیگر جدا شدن مثا فرو کذاردن و [illegible] کسی را مثا کسی را [illegible] سزا دادن و مانند همدیگر شدن مثا
با یکدیگر [illegible] کردن مثا [illegible] کردن مثا با کسی نوبت کردن مثا موافقت کردن من [illegible] مثا
دهر [illegible] کنذکاه آب مثا چرخ بزرك که با آن آب کشند از چاه مثا برکت و سعادت و طرف دست راست مثا
شوم و بد بختی و طرف دست چپ مثا [illegible] آدمی مثا [illegible] معروف مثا [illegible] و او [illegible]
ستایش مثا [illegible] چهار [illegible] و [illegible] جای [illegible] موی سفید مثا [illegible] مثا [illegible]
[illegible] مثا بیل و کلنک و هرچه بآن کل از زمین برکنند مثا [illegible] مردی که [illegible] باشد

[illegible] کرده [illegible] کنند

دو کاری مصالح جمع مصلحة کرده‌اند که بر خاکستر نهند محوت باشمال [illegible] که آن چیزی را بکشند منبرة
اسپها و فتنها و آب تن شدن شتر بعد از آنکه ایغر باو رفته باشد و آن از وقت ابتدای [illegible] باشد تا پانزده
روز مت قوة و نیز [illegible] مجلة یک گوشه شهر مجلة کتاب و نامه [illegible] بسیار [illegible] سبع زمین بسیار
سبع [illegible] مثل تابوت چیزیست [illegible] زمین بسیار گرگ مقنأة زمین بی‌غبار مسطح بکسر و فتح طا زمین
پر حزیز [illegible] زمین معرقة زمین بی‌بهره [illegible] زمین بی‌از شغال محجة چراغدان [illegible] بفتح و ضم برکزیده [illegible]
شهر و خاک مطلع کان دو دکان و کان به دکان معبرة گورستان مشرق بر آید نکاه آفتاب به وضع آفتاب مشرقه
بفتح دال هم به نیمه [illegible] مطلع که سبقت بر خود دارد که فتن و مهر [illegible] بند کرده کما قال الله تعالی و لا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی و پروردکاری مصفاة و مصفی ... زبان در بر ده شدها یعنی مستور ها و منیع [illegible]
بر آمده چنانکه گویند فلان ابن جماعة مقصورة ای متیاو تریینا مقصورة تخت و حجله عروس [illegible] اکنده شده
[illegible] بکسرها بخشش و بفتح ها چاه‌ها خرد آب گیر که در کوه باشد [illegible] زن مطبخ خوش خان مملکة پادشاهی
مقام پادشاهی [illegible] اکنده کان مصلح کار به صلاح و پسندیده سلطه رسید نکاه [illegible] خو نیکی [illegible] در دیتی
مستقر [illegible] کان و بیرون رفتن جو اهند و رهانند [illegible] طبق بر سر افکنند و در دبیر کقوله تعالی انها علیهم
مؤصدة مبصرة بیننده و دیده ور که داننده روشن [illegible] معفو [illegible] قوله تعالی فلما جاءتهم ایاتنا مبصرة [illegible]
بفتح میم مجت معرة خیانت و دیت و عقوبت مقدم [illegible] پیشتر و پیش داشته شده [illegible] زن نکاح کرده [illegible]
در آن زن مکحلة آلت [illegible] مسلخ [illegible] که تن [illegible] زیر [illegible] زنی که بر [illegible]
نبودن نقش کردن [illegible] مکتوب و مکانة [illegible] پایگاه و ایستادنگاه و سرکوه و نشانه [illegible]
و محو کرده باشد مسرة شادی موعظة پند و نصیحت [illegible] مؤمن [illegible] جمع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] سبزه کنی که [illegible] محکمة حکم کرده نکاه محکمة [illegible]
[illegible] بکسر میم ظرفی که بدو آب جو رند [illegible] بفتح میم و ضم و آب [illegible] آشامیدنکاه و دام گویند
[illegible] کار د میات جمع [illegible] ذال معجمه و تشدید یا زره سفید چون نرم و انگبین مشغلة بفتحین [illegible] کار مشعلة
بعین مهمله چراغدان بزرک است مخصوص مطیرة [illegible] ابر و باران [illegible] بجهل [illegible]
باشد [illegible] که خبر در شکم دارد محلقة [illegible] مطرقة [illegible] مزد طاعت [illegible] الکرد [illegible]
[illegible] بجای که بر [illegible] میسرة و میسیرة و مقدرة [illegible] توانکری و میسرة طرف دست چپ و دام گویند
مخنقة قلاده و گردن بند مجمرة [illegible] که بوی [illegible] و شربت [illegible] در روز [illegible]
رو دراسهال کند محمدة آن [illegible] کردن مسبلة پیکان تیر محرقة [illegible] و آنچه [illegible]
کنند مشغلة [illegible] از عضو جاروا [illegible] بکسر میم راه سر کوه [illegible]
موضع انگشتری [illegible] مسنة [illegible] که لازم اصل [illegible] ناتمام [illegible]

کر جعفر بن ابو طالب

کر جعفر بن ابو طالب را در آنجا شهید کردند محفرة آلت [illegible] کردن که بزبان دیلم [illegible] گویند مأدبة طعام من الدعوة
مرابحة [illegible] و مزاح کردن مملقة [illegible] مهلکة [illegible] هلاک شدنکاه [illegible] گرسنگی
مقلاة بکسر میم [illegible] مقنطرة قنطار [illegible] کرده شده کقوله تعالی و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة مغارة غار
کردر کوه و بیابان شده مغارات جمع مطهرة [illegible] پاک کرده [illegible] محصنات [illegible] و زن [illegible] کار و مستوره و زنان [illegible]
کرده [illegible] مخلقة تمام [illegible] ایستادنکاه [illegible] آدمی و سایر حیوانات مثابة بازگشتکاه
کقوله تعالی و جعلنا البیت مثابة للناس و منزل [illegible] صیاد [illegible] دور و [illegible] نکاه من المحرم و بیابان
من السوق [illegible] تمام ظرفیت مصفاة [illegible] چیزی را صاف کنند [illegible] که گیر دام گویند [illegible]
[illegible] شیر [illegible] مکواة آلت داغ کردن مطبخ گوشت پختن [illegible] مشرق
تباه شدنکاه [illegible] استادان [illegible] جمع [illegible] بیابان [illegible] نکاه [illegible]
[illegible] باشد کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستقر [illegible] مقلاة [illegible] آنچه
[illegible] زمین [illegible] کنند [illegible] مسافة [illegible] تباه و دور [illegible] مفازة [illegible]
[illegible] مجرة کهکشان آسمان مجنة [illegible] مقلة [illegible] دیده [illegible]
آنرا [illegible] مسلاة [illegible] مکانة [illegible] مغز [illegible] مأدبة [illegible] کرده [illegible]
[illegible] در شکم [illegible] بواسطه خوردن خاک [illegible] مقلقلة [illegible]
[illegible] مسخنة [illegible] کنندکان مبرهنة [illegible] کنندکان مقحمة [illegible] کنندکان [illegible]
محکمة استوار کرده شده [illegible] محکمات متشابهات
بهم مانستها [illegible] مشکوک المعنی [illegible] متشابهات [illegible] مشکلها [illegible] محلات [illegible]
[illegible] مجموع گویند [illegible] مسألات جمع مجمجة [illegible] احمق [illegible]
بفتح میم و کسر جیم زن بی حیا [illegible] زبان [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] تباه کرده [illegible] مقلاة [illegible]
[illegible] مجحرة [illegible] سنگ که بدان [illegible]
[illegible] سیقعة [illegible]
[illegible] مسقفة [illegible]
[illegible] مکحلة [illegible]
ملیلة [illegible] مسجة [illegible] جان و خون [illegible]
مجمرة [illegible] بفتح میم [illegible] مدلة [illegible] مرده [illegible]

کوپیدن مشیره اهی پاره کرپان [illegible] پوست سر شتر
خراشیده شود تا نشانها بر زمین پیدا شود [illegible]

باشد و مرده باشد مقابلة بکسر ناکسانی که صحیح کار و زار کنند مخافت پیدا است مغیض بکسر میم جای که کرد در زمین تا آب را در شیر میکند
و آنرا بر پشت چارپا و امی نهند مواضح آبی که از آن چیزی شیر باشد موارد بتشدید یعنی او زن که چپ در بیات آمده شد
کنند موماة بیابان فراخ هموار مؤونة با حتیاج معیشت میثر بهمزه و عین و سکون میرة بیای و نقطه تحتانی زاد که
برای عیال البا برای بر و خش از جای آرند محت سخت محت مجتهد راه راست مرزه بسکون رای مهمله باران خرد مرزة بکلیم
مصیبت مرفق بفتح واو و تشدید یای زاد مجمع ربیع زار منار جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن است و چراغ بالای
مکوکة کار نیک ورزیدن نیکو کیا من الجبل ماثرة و ماثرة کار نیک مرزة جمله میثرة بکسر میم و فتح شدید را که چیز در و سر دراز
نویسند مثل مکتوب و در نقر مغرفة کاسه و جمع شد نکاه آب باطلان مهوی بتشدید و کرده و مابین دو کوه مهواة کار و درشتی
وسنگ بلور و آفتاب مرا الدستور مهوی بفتح هاء و تاء دال جمع مهاة بضم میم آب جمع گوهر که در درم ساده باشد مهوة
باریک روش یعنی بغیر غلیظ مهرة بکیوه شتر میرة نام زن است مرانة بروی نام موضعی و نام شتر ماده که راکین مقبل
نام والشترات مروة مرد مرة بسکون سنگ سپید درخشنده که از آن آتش بیرون آید و کوهی است در مکه
مرارة زهره و تلخی مهلکة و مهلکة هلاک شدن نکاه و بیابان مصدرة و مفخرة سرها مراطة موی افتاده مابکرة و مهلکة موضعی که از آن
موضع کوچ بر خوردن یعنی که خورد فاذان بیرون آید مارد و مار خوانند تختی که بکندم آمیخته میشود مرتقة بنای دراز
بیشتر و در سو در زینه را گویند مجهز بناء کردن مسنات جای بوی صکردن دندان معوقة شتر ماده که کوسپند را که
بکسی دهند تا برای خود بدوشد و دیگر باز ستانند مدهن و مسند جام که چوب هاون دسته در رنگ و سنگ که باز گیرد
ساید و هر چیز آن چیزی که بیند مراتع بنیم کند موقوقة بالفهام افروخته شده مشیمه پرده که بچه در وی باشد در شکم
مادر و با بچه بیرون آید موقوق بالبهام که چوب کشته شده مسکنة جای که تو در دهم و لوفشاه المحتام علی مکانهم مکانا
جمع مسکنة توانگر مسکنة بفتح میم و کسر کاف خانه سوسمار مکنات جمع موارة و موجودة زن لا ازلنا اسلم مرة صفرا و قوة
و کال العقل مرج آبی که بر بیمار خواست باشد شفا یابد و افسون مسح قطعه زمین که آنرا بیا سوکرد گویند مستزرة و مستزرع
کیاه در وی رویند زمین و براشنده رخت معصرة مخلوقة زنت و برساق مامیات خونهایی که از زخم افتاده باشد مطبطبة آب غلیظ
که در آن غوص باشد مرة بضم میم شراب تیرش مزة بفتح میم شراب خوش لذة مرهفة سپید محض مطعمة و مطعمة جای
پر آب مطلقة زن رها کرده شده منقلة زرشت کرده و او مشتق از غلظات مرة جای خالی در زمین که گیاه درو
فی هوا بر مروة بتشدید یای مضموم نام رود خانه است منقلة گران بار کرده مسفة بکسر سین تازی آدمی که
خاک فکر وی بگیرد مظلة بکسر میم خانه از موی بزرگ مسلاة سلامت داده شده و کردن بنهاده و با یه داشته شده
موده ... که ... بیایی ... مرده گویند مزعة گوشت پاره و مقدار یکبار که آسید را آب مزعة بکسر میم پاره
پنبه و پاره پر و آب ... باشد فزون مسکة بضم میم بقیه از خیر و نفع و چاه سخت کل مسکة بکسر میم روغن
تازه ماسکة بکسر دارنده مسکة دست در بغل ... مسکة بضم میم و فتح سین مجیل مسکة کان خوب بار سفر ...
موی مدباة ... بکسر ... یا زمین که ... کیاه ... مقلة کرده آدمی مجلس ... نام ...

باشند هر تیره شعری کرم
مزقرب ابن جامع مزنده نام قبیله ایست ...

کلاهای که ساخته

کلاهای که ساخته از ما عجمی که الکا باشد مثل عقوبات و مثلات جمع مثلة عقوبة و موضع آن ماشی ترکن ورونده
و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار وز ... و مال ناطق که آن کاو که گوسفند و شتر و امثال آن است مصتری غلات معقرة
گوشت معضلة ... در دهن باشد از طعام ... مونة بسکون واو ... کوه ... از زمین ... کوه ... بالا ... معصمة جای رز
معدة عضو آدمی که اول طعام در آنجا ... منهضم شود مغناطیس ... معضد ...
مال سفته ... لا ... و الا کثیر ... نعیة ... و او لدختا ... اسب ... و ... نام صمغ درختیست
که در روم میباشد کذا فی الصحاح ... الاطبا ... مصطکی بکسر میم مصعیلة تشدید یای لام ... معقر گفته
چوبی که برای بخور میفهند و عجیبه که در دارو ... سوزانند ... مغاث آنکه بر ... کند ... دکان ... جام
کمرش ... آن ... مغزی کار ... معتمر مقر مقامع است که در ... العین ... عالم ... کراک
برد بواره ... معطاة بمعنی عطا است مغفرة و مغفر ... یعنی ... لغایة ... کوسید ... معصرة ... طرفی که از آن
روان کند منقلة شکسته ... استخوان شکسته ... باشد ... خواهد ... یا باشد ... مغوقة جاه ...
العیب ... مغوات جمع ... مغزی ... بکسر ... زمین ... مقدم نام کیاه و چشم ... اسیا ...
مقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب ... کنند تا مقرا ... باشند ... ملقی ...
در وقت کمی آب باشد مکترة و مکترة آب ... که در میان ... باشد ... مرد کنار ... مغازة ... مشکاة بلندی
و کشتیهای بادبان ... کرده که ... و له الجوار المنشات فی البحر کالاعلام و آنکه ... انشا کرده شد ... منشات ...
منشاة است مقسمات ... که ... و مراد از مقسمات که در قران واقع است ملائکه اند علیهم السلام مرسلات فرستاده شده
و مراد ... که در قران واقع است ... بادها حاملات ... که ... و مراد ... که در قران واقع
فرشتگان مدبرات تدبیر کننده کان و مراد ... که در قران واقع است فرشتگان ... موریات آتش ... کان ...
واسبانی که ... آتش ... مغیرات اسب تیز رفتار ... مغیرات جمع کنقولی ...
حجابات ... و ... مغرب ... شد ... بلند ... شدها و ... شدها
ملازه ... نام ... الف ... مطلقة ... تمکدان ... باشد ... مطهرة ... که ...
مجسة ... آهن که ... بر کنند محدة ... آهن که از آن زمین شکافند ...
حصار ... مغفر ... در حلقه در حلقه ... باشد مضاعف زره ... که ...
باشد ... محضرة شکسته که ... استخوان رسیده ... سپید ... استخوان ... مستقر ...
مخففین ... آستین ... مستقر ... محقق بکسر میم ... مصحف بفتح میم و سین
و محشر ... محشر ... جاروب مستحر مرزمة و مقضلة ... طعامی که ... خیا ... محاجم
خانه ... که ... میزد ... معروف ... مرتعة و مرتقة
عصا مرة یکبار مرات جمع مرهدات بیابان خالی ... جمع مرتع ... مقصود ... مدور ... حلقه ...

ستوه چرا ساینده و فشانده کرده ماهیة و ماتیة حقیقت چیزی [illegible] جمع ملاوة و ملاوة [illegible]

مکتبه سرهاینده و هر چیز بسر [illegible] ملک بکسر لام [illegible] ملک بضم میم پادشاهی ملک مقام

پادشاهی ملکه [illegible] چنانکه گویند فلان حسن الملکة ای حسن الصنع [illegible]

ممات مرگ و مرد [illegible] موت و موات بفتح میم آنچه [illegible] باشد [illegible]

و بنا اصطلاح [illegible] میت مرده میت [illegible] مصنعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرو بال الطیر [illegible] مرغ و ملاح از اسمیتها خوانده است مرح سخت شادی و خرمی کردن مرخ بتاء دو نقطه فوقانی الاخفش
و [illegible] آب از چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز مرح بتشدید جا کهنه شدن [illegible] بفتح ذال
منقوطه بهم واکوفته شدن هر دو ران در وقت رفتن من غیر الصفات ملح [illegible] اسب داشتن و هر چیز را شیخ زرد [illegible] مرغ
ملح سفید فتح مرغ کذا فی المجمل و در دستور کوید بمعنی الم آمده مح [illegible] مقالات [illegible]
و جای [illegible] ملاح [illegible] علق [illegible] چوب [illegible] پهلو که آن [illegible]

سالی کذ [illegible]

آغشته کنند [illegible] مرح [illegible] چیزی که [illegible]
[illegible] مسیح بکسر میم سنگ هموار و موضع [illegible] ملاح [illegible]
[illegible] و ازو جمع ملح [illegible] ملاقح [illegible] ملقوح [illegible]
مطاح [illegible] و جایها [illegible] انداختن مطح [illegible] بتشدید حا [illegible]
مسح درست [illegible] مسیح کویند [illegible] و ریزه و آنچه [illegible] و [illegible] دروغ [illegible]

دروغ کو [illegible]

[illegible] که دجال را مسیح کویند مسوح [illegible] مسحا [illegible]
کرده و عرض چیزی کنند مساح جمع مساحة [illegible] پارها [illegible] و جمع [illegible]
مناخ جاهای [illegible] مطلح [illegible] مجاح [illegible]
[illegible] مساح [illegible] مسح [illegible] ملاح [illegible]
بند [illegible] صید مرغ دیگر [illegible] سخت الحاح کنند مسنح [illegible] مانند چون [illegible]
آسمان [illegible] منداح بکسر میم و ضاد منقوطه [illegible] مستاح [illegible] مسوح
آنکه آب [illegible] و منوح [illegible] آمده است مناح [illegible] منادح [illegible]
ممدوح ستوده ممراح سخت نشاط کننده [illegible] مروح [illegible] سخت نشاط کننده و [illegible]
مرح و مزح سخت شادی و خرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که بآن صباح [illegible] صباح [illegible]
تا چون روز [illegible] مصابیح جمع ملح [illegible] و طعام ملح شور ملاح بتشدید لام
کشتیبان ملاح بضم میم و تخفیف لام نمکین و خوش آینده ملاح بضم میم و تشدید لام [illegible] ملیح و خوش آینده
و نام کیا [illegible] ملح بفتح لام [illegible] ممزاح مرد سخت شادی و خرمی کننده
متلح [illegible] مناح [illegible] منوح و منایح و منایح [illegible] منح [illegible] صفوح
[illegible] ممنوح [illegible] منقح پاک کرده منقح [illegible] باب المیم مع الخا
من المصادر مخ [illegible] مسخ [illegible]
از صورتی [illegible] مرخ مالیدن مسخ [illegible] من غیر الصفات ملخ [illegible] مرخ کوشت
پاره [illegible] مسخ کوشت بی [illegible] مطخ جای [illegible]

مطخ [illegible]

مطیخ [illegible] مطخ [illegible] باده رسند مسخ [illegible] افتاده باشد در پوست هر چه باشد و درخت [illegible]
[illegible] مورخ [illegible] تاریخ کویند و وقت [illegible] پیدا کنند مورخ وقت پیدا کرده شده مفتاح
آنچه بآن [illegible] منفخ و منفاخ دم آهنگران مرخ نام درختی است و چوب [illegible] از آن در چوبی که هم
تا آتش از آن [illegible] مرخ مالیده [illegible]
مالیده مریخ ستاره ایست که [illegible] کویند مطابخ [illegible] مخ [illegible]
هر چیزی باب المیم مع الدال من المصادر مرد [illegible] مرود
عادت کردن و دایم [illegible] مرد [illegible] مرد [illegible]
و تخفیف دال [illegible] مرود [illegible]
بودن [illegible] مد کشیدن [illegible] آب [illegible]
[illegible] مدد [illegible]
کردن [illegible] مجد [illegible] مصدر [illegible] مید [illegible]
[illegible]
[illegible] کذا فی الکشاف [illegible]
[illegible] مجد [illegible] مجاد [illegible]
و این مصدر [illegible] معقد نشستن [illegible] معد [illegible] معقد
[illegible] من غیر الصفات [illegible]
[illegible] ملد [illegible] مدید
کشیده و طعام [illegible] مداد [illegible] مداد [illegible]
[illegible] موعد [illegible] مورد [illegible]
[illegible] معلف [illegible] مقلد [illegible] مفسد [illegible]
مقلد [illegible] مقالید جمع [illegible] مقالید [illegible] مقلد [illegible]
محامد [illegible] محمد ستوده محمود ستوده [illegible] مرقد [illegible]
مقعد نشستن گاه [illegible] مقاعد جمع مقعد [illegible] مراقد
[illegible] مقصد [illegible] مرقد [illegible]
[illegible] مراصد [illegible] معبد [illegible]
بکسر میم [illegible] مصاد [illegible]
[illegible] مکمد [illegible] صید [illegible] مقود [illegible]

مبرد سوهان محصول حاصل آنرا بزبان کیل باره گویند محصور بضم میم استوار محنوق عدو مرید طلب کننده من شرح الرجع [illegible]

محمد اصل محمد بکسر میم قدحی که در آن علف بهایم نهند مذود بذال معجمه زباله مزید بجیل [illegible] سعد مرد [illegible]

کردن پیدا شده باشد مصلا [illegible] بیار کوبیده معتمد آنکه طاقت سوار ندارد مطاوح جاهای هلاک و جاهای [illegible]

چیزی مطاع [illegible] کوتاه که [illegible] معنا مرد [illegible] غضب ملکد حجره [illegible] چیزی اکوبند [illegible]

کاه مراصد جمع مرصاد راه [illegible] که کرده ملد [illegible] مردود بد [illegible] شد معتا آنکه ازو عطا

خواسته باشد مهد گهواره و روز جمره ایام گویند [illegible] بستره [illegible] قرارگاه فهم [illegible] است که قوله تعالی الم نجعل

الارض مهادا مهد نام زینت مجید [illegible] بزرگوار مجمل [illegible] ممرد ساده و هموار [illegible] بفتح او میم کردن [illegible] سخت

سرکشی کننده و سخت [illegible] مقصد [illegible] مردم کم خیر [illegible] وقت وعده دادن [illegible] بازگشتگاه و عالم آخرت

میان رزیده و میانجی [illegible] منضود [illegible] کرده شده [illegible] نهاده شده [illegible] آنکه در [illegible] دارد محمود

آنکه در [illegible] مستزید [illegible] مومن [illegible] مرصد [illegible] گاه [illegible] مسجد [illegible]

مساجد جمع مسهد [illegible] گاه و منزل [illegible] مردم [illegible] مهید [illegible] معتد [illegible]

زمین هموار [illegible] بیابان [illegible] برکت [illegible] مرد [illegible]

و [illegible] و [illegible] مر میوه تازه [illegible] درخت [illegible] بریده [illegible] کرده باشند [illegible]

[illegible] شده و نام مردی مرید بضم میم خواهنده [illegible] مارد از حد درگذرنده [illegible] سرکشی کننده [illegible]

[illegible] کرده مخضود [illegible] چوب [illegible] و درخت پاک کرده شده از خار مشهد [illegible]

شوند [illegible] مسبق آنکه او [illegible] مشهد حاضر [illegible] مردم معتد [illegible] مقعد [illegible]

مقعد بفتح میم [illegible] نشستن [illegible] معقد [illegible]

[illegible] مفرد تنها معد مدد دهنده معد

آماده کننده معقد بفتح میم [illegible] کرده شده [illegible] مرود [illegible] کرده [illegible] و جمع مزاود

[illegible] مرزاده [illegible] مسد [illegible] رسن [illegible] مسد [illegible] کقوله تعالی فی جیدها حبل

من مسد [illegible] ریسمان [illegible] درخت [illegible]

[illegible] مستعد [illegible] کنندگان [illegible] مسند [illegible]

مسند [illegible] کرده [illegible] مصعد [illegible] مرید [illegible]

مسند تکیه گاه [illegible] جمع مرد [illegible] باز گشتنگاه باب المیم مع الذال من الفصل ملاذ [illegible]

انداختن [illegible] من غیر الفصل منقذ [illegible] معذر [illegible] کرده شده

[illegible] منبذ [illegible] انداخته شده [illegible] منبوذ [illegible] ملاذ [illegible] مطر [illegible]

[illegible] ماذ [illegible] مشحذ [illegible] مشحوذ [illegible]

حدیث است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ التساخین باب المیم مع الراء من الفصل مرو [illegible] و دوان شدن

گشتن [illegible] و در زمین دوان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باریدن [illegible] مقصود آمده است

[illegible] مکر [illegible] کردن [illegible] مجر [illegible]

و [illegible] باشد مجر بفتح جیم [illegible] سحر افسون [illegible]

[illegible] کردن آب مصر [illegible] معز [illegible]

[illegible] مصر [illegible] مهر کابین زن کردن [illegible]

کردن [illegible] میر [illegible] طعام [illegible]

[illegible] مر [illegible] معر [illegible] مرة [illegible]

[illegible] مدر [illegible] مرو [illegible] میر [illegible]

مرید [illegible] مصدر [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] معصر [illegible] معیر [illegible]

[illegible] مسکر [illegible] مخمر [illegible]

مصلد [illegible] مطر [illegible]

[illegible] مسعر [illegible] مرة [illegible]

[illegible] مبرد [illegible] محتضر [illegible] مذکار [illegible]

[illegible] مرور [illegible] محظور [illegible] معرور [illegible] منقار [illegible]

[illegible]

[illegible] مصیر [illegible] مسیر [illegible]

[illegible] مسعر [illegible] موقر [illegible] مباد [illegible]

[illegible] مضر [illegible] مخبر [illegible] محصر [illegible] مقعر

[illegible] مسقر [illegible] مستجير

[illegible] مشمر [illegible] موقر [illegible]

[illegible] مشجر [illegible] مقمر [illegible]

مشجر بفتح میم [illegible] مشجر [illegible] مشعر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] مجمر [illegible]

مجمر [illegible] مجمر بفتح میم [illegible]

[illegible] مجازر [illegible]

و دور کرده شده مهجور که آشکار شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و اشتر العیر
که سر او را به پالهنگ بسته باشند مصطار و مصطار بکسر و ضم میم و صاد و فتح طا [illegible] شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر
کماشته شده مسیّر جامهای که در وی خطهای [illegible] باشد مطر [illegible] آماده کننده [illegible]
که [illegible] باران [illegible] بفتح میم [illegible] مجمر و مجمر آنچه در آن آتش در وی کنند
و عود و بوی خوش [illegible] تا بوی خوش کند مشاقه [illegible] منثر [illegible] از [illegible] مثال [illegible]
الم [illegible] نام [illegible] یعنی [illegible] موائد [illegible] جمع [illegible]
هم گویند که [illegible] مسکر [illegible] مسکن [illegible] لشکر [illegible] معقر [illegible]
منکر ناشناخته [illegible] منکر بکسر کاف [illegible] منتشر [illegible] باهتر مقدار
اندازه منتشر و منتشر [illegible] منتظر حظیره و محظور بکسر [illegible] حظیره کننده و قوله تعالی کهشیم المحتظر و بفتح و کسر [illegible]
محضر [illegible] نکاه [illegible] کرده شده منصر [illegible] مرّ [illegible] جمع مرّ نام [illegible]
مهر [illegible] نام مرّ [illegible] تلخ [illegible] مرار [illegible] امرار [illegible] یعنی [illegible] مهر [illegible]
مهر بضم میم [illegible] بفتح ها [illegible] جمع مهارة [illegible]
مهر [illegible] استاد و ماهر [illegible] باد [illegible] آب [illegible]
[illegible] مفخر [illegible] مفاخر جمع مفخر [illegible] مفخرة [illegible] معصر
زن [illegible] مصر [illegible] هلاک کرده شده مستتر استوار [illegible] منتشر [illegible] مفروز [illegible]
مزمر [illegible] مسیور آسان مسیور [illegible] معسور [illegible] بروزن مفعول [illegible] از لغات
بمذهب سیبویه [illegible] مصدر [illegible] بروزن مفعول [illegible] مستقر [illegible]
آبستن [illegible] منغمر [illegible] شده مشاجر جمع مشجر [illegible] کقوله تعالی [illegible] مشاجر [illegible]
مار [illegible] معشار [illegible] کردن [illegible] معشار [illegible] جمع مشافر و مشفر
و مشفار و مشفر [illegible] معاذیر [illegible] کقوله تعالی و لو القی معاذیره [illegible] معذار [illegible]
بارانند [illegible] ماطر [illegible] منبر [illegible] منقر [illegible]
[illegible] مستور پوشانیده [illegible] کقوله تعالی حجابا مستورا [illegible]
کان [illegible] مستور [illegible] پوشانیده [illegible] باشد مرجو [illegible]
عزم و قصد [illegible] مزار [illegible] جمع [illegible] کرده شده مسحور [illegible] کرده شده منقر
کلاه [illegible] معصر [illegible] دختری که [illegible] ابتدای بلوغ و حیض [illegible] مغفر [illegible]
[illegible] بنام گویند مکر و مکار [illegible] مکور بضم میم جمع معتر [illegible]
احتیاج [illegible] کقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر منقر

بضم میم و [illegible] مجهور و مجهر [illegible] آمر کرده شده مقهور [illegible] کرده شده
[illegible] مختصر [illegible] کرده شده [illegible] پنهان کرده شده ماخور [illegible] مجلس
فاسقان [illegible] مزمور [illegible] است [illegible]
مزبر [illegible] ماطر [illegible] مزاد [illegible] مطهر [illegible] مطر [illegible] ماده [illegible]
ماطر [illegible] منصر [illegible] معصر [illegible] ماده
[illegible] مستطر بفتح طا
موضع آشکار [illegible] مستقر [illegible] منفر [illegible] مغتفر
[illegible] مسامر [illegible] مسکر [illegible]
[illegible] مخمور [illegible] بضم میم و خا [illegible]
[illegible] منظر [illegible] میدان [illegible]
[illegible] مسخر
[illegible] محظور [illegible] کرده
[illegible] باب السین المهملة [illegible] مزّ [illegible]
مغز [illegible] منحرف [illegible] معقول بکسر میم
[illegible] منظور بضم میم [illegible] اشارت کرده شده [illegible] اشارت کننده
[illegible] مقرّ [illegible] معمر [illegible] بفتح [illegible] معاد
[illegible] معز [illegible] ملک [illegible]
معار [illegible] مستعمل [illegible] مالح
[illegible] مزّ [illegible] مهماز و مهمز [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] معتبر [illegible]
[illegible] معاد [illegible] باب السین مع الیاء
[illegible] مسیس [illegible] مماس [illegible] و جماع کردن مکلس [illegible] کردن

ماس آنساء کردن [illegible]

[illegible] مسیس [illegible] مرس [illegible]
کردن [illegible] مرس [illegible]
[illegible] ملس [illegible] مطلس
[illegible] مخلس [illegible] الظلام [illegible] منغمس [illegible]
[illegible] مکمس [illegible] مکسر [illegible] مکوس

بضم میم و [illegible]

خربیت مقوک طرفی که کاه در وغنده و در بیابانی که در آن اسبان از ابر جر داریند [illegible] ستند [illegible] کاوک که درو [illegible]

غنده داشتر بعضت بهار [illegible] جمع مقوک کان دار منداک زن جت معزیز یعار رفی که آنرا نقش کرده باشد مانند قرناص الجبل

که آن بینی کو است و همان نقش را بند معتر [illegible] گویند مقیا اندازه مرایر یعنی [illegible] بعضت و جمیعی ساده [illegible]

[illegible] مرد دینا [illegible] بکسر هیم و طاء وفتح آنها بینی [illegible] راه [illegible] مداعس جمع [illegible]

[illegible] آتش و دوز مرباس سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که در آن آب [illegible] سنگی که بر [illegible]

[illegible] مقدار است [illegible] جهت [illegible]

[illegible] کوشت [illegible] نوزاده [illegible] مربر [illegible] در دهان [illegible] مفض [illegible]

[illegible]

رسم کردن و باز داشتن محط کشیدن و بیرون رفتن تیر از چیزی و آب بینی پاک کردن سعط [illegible] شدن موی مقط
بسکون زمین بهم کشیدن مخرط لاغر شدن معط بر زمین زدن و مثل آن تا چون بر جهد کوفته شود مرغ الصافر [illegible]
بچه نو داد مخط شده مرط بچیزی و ابتر شده محابط با چالهای چارو اگر بر زمین واقع شود وهمانا گرد کل [illegible]
باشد و او جمع مطیطرات من الجبل شرط بکسر و فتح را نیشتر و آنچه عضو بر آن الحجید و کند و باشکافند طفاط کنار
دریاو کنار رود خانه و آسیای عصا و ان و شکافی که در میان سر هشتر باشد و شکستن سری که بدماغ رسیده باشد
محلاط مادر که هر سال بپوست اندازد و کوسفند یا اشتری که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد
جمع طبط بیرون و چیزی که در شکم مادر باشد مخرط تراشیده و پوست واکرده مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه دراز
روی مخرط کوسفند یا اشتری که از پستان او شیر پاره پاره افتد بواسطه عارض شدن علت خرط اسقط بکسر [illegible]
سقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر افتد مسقط ظرفی که سعوط در وی کنند [illegible] بتشدید [illegible] مرد خشمناک
آب غوره و نام گیاهی است که [illegible] اشط الذبیح کویند مخیط سوزن خاط آب [illegible] مسقط بکسر [illegible]
کنند در سخن و کتابت مشط شانهای زنان و او جمع سقطات علی غیر القیاس [illegible] منکر و خشم گیرنده و [illegible]
واشتر او از کند مط شلوار [illegible] و مثلوا [illegible] مرط [illegible] مرط بسکون [illegible]
[illegible] مرد کم [illegible] و دزدان و او جمع امرطات [illegible] اسپ [illegible] باشد [illegible] آنچه [illegible]
آنچه تر باشد و رسول که او را جواب داده شود و حکم روان و شعری که هر بیتی و [illegible] باشد و [illegible]
مخاط جوالی که موی [illegible] باشد و آنچه در [illegible] باشد [illegible] آب غلیظ کرده [illegible]
مانده باشد [illegible] مکسوره موی ریخته [illegible] موی [illegible] و او جمع امرطات [illegible]
بسکون همزه [illegible] مفعل [illegible] فاعل [illegible] که [illegible] و اشتری که [illegible]
جنبیدن [illegible] سلط [illegible] مسالط جمع [illegible] مقط [illegible] لطط [illegible]
نسبت [illegible] ملاط بکسر میم [illegible] که بآن خشت و سنگ [illegible] ملاط [illegible] اشتر را کویند ملطاط
شتری که [illegible] باشد مشط اشتری که [illegible] شود [illegible] جمع باب المیم مع الظاء من الصحاح
مشظ خار در دست [illegible] مظ [illegible] کردن و [illegible] مظاظ [illegible] من غیر الصحاح [illegible] داشته شده
و یاد داشته محفوظ [illegible] حفظ [illegible] زبان در آورده شده موعظ پندها و او جمع مواعظ [illegible] ملظ
ملظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده مغتاظ و متغیظ [illegible] و خشم گیرنده باب المیم مع العین من الصحاح [illegible]
و کداختن موضع نهادن و او غیر مصدر هم آمده است متع و متوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و [illegible]
متاع [illegible] موقع [illegible] منع باز داشتن و بخیل نمودن منع [illegible] [illegible]
من الجبل مطع خوردن و رفتن مطاوع [illegible] آمدن و اینها غیر مصدر نیز آمده اند مجع خوردن خرما [illegible] مرع
[illegible] و [illegible] پنهان داشتن و آشکارا کردن [illegible] و دروغ گفتن و انداختن و بول کردن مشع [illegible]

خوردن و [illegible]

دکبره [illegible]

وکب روزی کردن و فراهم آوردن مقطع [illegible] وقوع [illegible] مصوع [illegible] زدن [illegible] دور رفتن
دم و دنبال [illegible] و آب [illegible] زدن [illegible] منع [illegible] کردن [illegible]
زدن ملع پیشی گرفتن موضع جای موضع جمع مواضع [illegible] منبع [illegible] مجمع [illegible] مربع [illegible]
[illegible] کفهای چشم که [illegible] میلع [illegible] مربع [illegible]
رخت [illegible] آنچه [illegible] داری [illegible] و ما المتاع الدنیا الا متاع الغرور متاع
بضم میم [illegible] منبع [illegible] مطلع [illegible] مطلع [illegible] کردن [illegible]
و [illegible] منع بکسر میم و [illegible] مبیع جامه [illegible] مواضع جمع موقع [illegible] مواقع جمع مستودع [illegible]
و [illegible] مستقرها و مستودعها [illegible] مستودع [illegible] مستقر [illegible] مانع [illegible]
در [illegible] موضوع و متاع باز دارنده مانع بکسر [illegible] اسم فاعل است [illegible] باز دار مکاع [illegible] ذال المنقوطه [illegible]
غیر منقوطه [illegible] مکاع [illegible] مواقع باز [illegible]
و او جمع [illegible] مع [illegible] دایم الاضافه است [illegible] معع [illegible] مصع
[illegible] مصع بکسر [illegible] دست [illegible] مقلاع [illegible] مرفع [illegible]
رفع داده شده مجمع بکسر میم [illegible] مرتع [illegible] مرتع [illegible] مراتع جمع مرتع [illegible] مربع
چهار [illegible] مرابع [illegible]
بهاری مضجع خوابگاه مخدع و مخدع [illegible] منبع [illegible] جمع مجمع [illegible] جمع [illegible]
مستنقع ایستادنگاه آب مائع [illegible] مواضع [illegible]
از [illegible] مرتع در [illegible] مرتع [illegible] مربع [illegible]
[illegible] مضجع [illegible] مشایع [illegible] مقلع
[illegible] مقلاع [illegible] مرتع بکسر میم و فتح [illegible] مصراع [illegible] شعر [illegible]
مقامع [illegible] من الدستور [illegible]
و در بعضی تفاسیر [illegible] آمده است و [illegible] آمده است من الکشاف و تفسیر [illegible]
و لهم مقامع من حدید و او جمع مقمعات مقنع بکسر میم [illegible] مقنع بفتح میم کواه عادل [illegible]
بیابان [illegible] باشد [illegible] چهار دست و پای [illegible] مرابع [illegible] مشاع و مشاع [illegible] پنهان [illegible]
مصمع [illegible] مصانع جمع [illegible] مرع [illegible] مسمع [illegible]
مشاع [illegible] مصنع [illegible] مصنع میوه درخت [illegible] مجمع
درخشنده [illegible] مطلع [illegible] مطلع [illegible]
سمیع و سموع [illegible] مجامع مجالس مجمع فراهم آمدن [illegible] مجمع البحرین جمع شدنگاه دو دریا [illegible]

و واپس رفتن و در خشیدن و جنبانیدن

منابع سودها مطلع و مطلع برآمدنگاه مطالع جمع مصانع قلعها و کارگاهها و عمارتها که جهت آب کرده شده باشد مثل حوض

و چاه و امثال آن مقذع سخن فحش و بیهوده کقوله النبی من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مرصع زر و جواهر

دهنده مرضع بفتح میم و ضاد پستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع مفزع پناهگاه مفزع جای بیم و دیگری که بدو فزع برند

و تشنه و جمع [illegible] مولع بفتح لام حریص کرده شده و شعف داده شده مفزع [illegible] صنایع کننده

و این از لغات الاضداد است باب المیم مع الغین من الفصل مضغ خاییدن مشیغ خوردن مرغ تمام کردن مسلغ کوه

چیزی تمام کها [illegible] من باب التفعیل حق بید زبان مبلغ ظرف است که سر [illegible] آب خورد مهبغ

جوالگاه [illegible] آب [illegible] مراغ جای مراغ کردن چاروا ممتغ آنچه مبغ [illegible] مراغ کرد کرد کردن آدمی منبغ

آنکه بیرون زند و عیب کند مبیغ [illegible] مضاغ بفتح میم آنچه از او را می خایند مضیغ خاییده و از آن خایند باب المیم

مع القاف من الفصل مذق [illegible] کند خوردن و این مصدر میمی است بر وزن مفعول و از لغات شاذه است من باب التفعیل مذقة

ملقی باز داشته شده و نابینا مکافیق جمع مجادیف و مجادیف بالعرف و آب رود که کشتی و آن مانند خونی چیزیست که بر جای

کشتی می‌بندد و کشتی را بآن می‌برند مفخوق مرد کم گوشت مخنق [illegible] و مانند صدف چیزیست که از دریا بیرون می

آید و آنرا بزبان گیل [illegible] گوش می‌گویند محقق [illegible] کوه آرند مکرق آنچه [illegible] آرد مخرق برهیده شده مصاحف

رو بالا کرده شده مصحف و مصحف آن یاد نگاه درجنگ مصاحف جمع مصحف و مصحف کتاب صحف جمع مارق [illegible]

مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معاقد برای مجهر [illegible] معاقد برای [illegible] آنچه از وی [illegible]

و شناسا [illegible] منازل بضم میم آشنا مختلف ضایع کننده منتظر بکسر طا [illegible] شده منعطف بفتح طا میل کرده نگاه

و منعطف الوادی گردشگاه رود باشد منصف داد دهنده مسوف [illegible] یحصل [illegible]

باشد مسرف آنکه در انداز خرج کند مشرف [illegible] مجهر [illegible] از بالا مشرف بفتح میم و [illegible]

شاد [illegible] جمع مرفرف اطراف و [illegible] کرده معکوف باز داشته شده معروف واحد معارف است متصحف [illegible] راه مرصف

بکسر میم [illegible] صف جمع مصاحف منقاش که بآن موی برکنند معلف [illegible] باز داشته شده از حرام

[illegible] شده مصرف میل جز [illegible] مخلف آنکه [illegible] خلاف کند مخصف [illegible] فرالف شهرها [illegible]

و بیابان باشد مدارف [illegible] مجهر [illegible] [illegible] مهارف جاد [illegible] جمع مطرف [illegible] مظلوم

مجاب [illegible] از روی [illegible] مناجب میل کننده مجادب [illegible] بدال [illegible] آنکه [illegible]

شده باشد از مفارقت معیوب مرادف آن [illegible] مضیف مهمان کننده و [illegible] کننده و [illegible] دهنده و زیاده

کننده و [illegible] محیف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب ساخته شده مصنف بفتح نون کتاب مولف و [illegible]

شده مجوف غار فراخ و [illegible] بازایستاده [illegible] که [illegible] بود [illegible] باشد [illegible]

کند مردف [illegible] در آمده و [illegible] مرادف [illegible] آینده و [illegible] آورنده شده مرادف شتر زاده که [illegible]

شود مجرف [illegible] راه مجرف بکسر میم آنچه [illegible] مزدوف شتر زاده [illegible] مصنف [illegible]

بطعام معدی بتشدید دال مجهر [illegible] گوشت منقاف استخوان مناقف جمع منقاف که ذکر رفت مصیف

تابستانگاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانند مولف جمع کرده شده مولف بکسر لام جمع کننده مصنف شعر

و آن چیزیست [illegible] که [illegible] باد دهند تا پاک شود معرف شتر زاده که [illegible] معرف و معرف

ردائیست که [illegible] باشد و [illegible] مطارف جمع مطرف [illegible] سپید [illegible]

یا سیاه و دیگر اعضا [illegible] دیگر و کوسپند که دم او سفید باشد و دیگر اعضا سیاه مفرق آنکه [illegible] باشد

مادر [illegible] باشد و [illegible] این مفرق [illegible] که [illegible] چاروا باشد

مطاف جاروا باشد

مطرهف [illegible] تمام خلقت و خوب صورت باب المیم مع القاف من الفصل مذق [illegible] شیر آب آمیخته

و دستور [illegible] مذاق چشیدن و او حوضت و مشتق از ذوق و از [illegible] مصدر هم آمده است مروق و مروق

بیرون [illegible] از [illegible] از پوست [illegible] کردن و بیرون شدن از دین [illegible] مارق

بفتح همزه گریستن و [illegible] پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان [illegible] مشق کشیدن چیزی [illegible]

شود و [illegible] نوشتن و [illegible] دوختن و [illegible] مشق بفتح [illegible]

هر دو [illegible] مرق و مروق احمق شدن محق بفتح میم [illegible] مرق برای مجهر [illegible]

مرزق [illegible] کردن و او مصدر میمی است اسم مفعول از باب تفعیل [illegible]

محق [illegible] کردن و [illegible] سعق [illegible] مرشق [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] کرده شده و [illegible] سپید [illegible]

معلق در آمیخته و [illegible] کرده شده مرشح [illegible] میاسیق جمع مواسق و میاسیق

ماده شتر [illegible] مزاوق [illegible] مزوق برای [illegible]

[illegible] مرافق [illegible] مرافق [illegible] زیستن [illegible]

ملعق [illegible] ملعقه است [illegible] مرفق برای [illegible]

و [illegible] مملق [illegible] مهرق [illegible] فراخ مهروق

فراخ [illegible] معلق [illegible] معلق [illegible] گرد [illegible]

مصداق تصدیق کننده [illegible] آنچه موافق صدق [illegible] باشد مصدوق [illegible] مصدق

بفتح میم و کسر [illegible] مصدق تصدیق کننده و [illegible] مصدق [illegible] آنکه زر [illegible]

[illegible] طلاق دهد معنفق باز [illegible] ملصق و [illegible] معاق آنکه [illegible]

مارق بکسر همزه [illegible] مانق [illegible] شده مشت [illegible] موثق [illegible] کردنگاه [illegible]

و [illegible] مرتفق بکسر فا [illegible] مستفرق [illegible] شده و [illegible] مانق [illegible]

[illegible] باشد موق کنج چشم که [illegible] باشد [illegible] موق [illegible]

معنی [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible] معق در [illegible]

وجعلنا بینهم موبقا محاق ... فرزند احمق ... محاریق ... مخراق ... [illegible]

... مخارق ... جمع مخراق ... محقق ... [illegible]

... مصدر هم آمده است ... [illegible]

... محیق ... [illegible]

... مذاق ... [illegible]

... [illegible]

دلش بان نباشد ملق

و همز آب ریزگاه باران ...

[illegible]

احم هو

مجول زمین فراخ مجهل کر کننده و حوال کننده محال المحال نابودن مجول سپر و جائی که پوشیده و آن جولا کننده مجال گره
کشتی گیر مجل داسی که بآن تنه میبرند مسول داس خورده تیغ داره خود ماکل بار کشیده گاه مرهول تعاص مستعمل رفتن پیش
مهلل و مهمل بزم و در دوی و روغن زیتون و مفرد و مس و قلعی کداخته مهلا اسم فعل است یعنی مهل مهل و فتن گاه مبال
حاوی ... محصل حاصل کننده محافل جمع شدنگاه مردم و جنگاه محافل جمع محفل بهم رسیدن مجیز و بقوه کردن مکحل
آلت سرمه و دفن کنان مکایل جمع معضل و معضل شمشیر برنده مرجل نیزه کوتاه و دیگ مرجل شکاری که پا نیز در دام افتاده
معزل آنکه از مردم کناره گیرد و از ایوبی خود و مرد احمق ضعیف و آنکه سوار نشود با جراح اندر مرد فی نیزه معاقل
جمع معقل ... منصل ... که عشا ... مقول بغایت سخن گو مقول بغایت سخن گو و زبان آور
از ابریشم ... مقاول جمع ... منقل ... است از آلت ... مثاقیل جمع مثقال است و معنی جامه
مطلل مطلها محامل جای ... مستقل ... مشتول و مشتل ... منال ... مرسل کوتاه و نرم
رفتار ... مراحیل جمع مرکل ... که با آن ... گاه سوار است ... آن برود
مکحل میل سرمه مکاحل ... مسیل ... مجعل ... کنند و در کوی
کشتی کننده مرمل ... مفتل ... معیل ... متوکل ... معزول
خار و بیخ ... مستعجل ... مایل ... مسلل و لیل ... معلل علت گوینده معلل
علت کننده مکلل تاج ... مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده شد مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده مسلل ...
مجدل بلند ... مرکب ... موصل پیوند کننده و رساننده و رسانیده مسال ... ممل ...
باشد مطلل ... مطول ... متطول
مالدار مجمل ... مشاعل ...
مستقل ... مصقل ... منهل ... معقل ...
ور و صفت ... مملیل ... منکل ... مسلول ... مسلول ...
مبلل ... ماکول ... ماکل ... مسیل ...
در رحم مادر مجلو ... مغتسل ...
بآن عسل ... مجل ... مشکل و معضل ... مسحل ...
... ملح ...
مقبول ... مظال ... مقتل ...
مقل میوه ... منال ... مقیل ...
کننده معمل ... منقل ... مثل ... متوجل
مجل ... مهمل ... مختل ... مسل ... مدال و مذال ...

ولا نزود

ولا نزود ... مدابر ... معقل ... زبان ... دیگر
مقعل زبان ... مسال ... معاص ...
معمل ... مقعل ... مکول ... جمع ...
جمع ابواب المیم الیوم المیم من الصحاح مقدم قدم نهادن ... موم ... مرضع الصحاح ... حرام
محارم جمع محرم ... مغتنم ... مکارم ... مستقیم ...
کم ... مقدم ... مقادم جمع ... مقدم ... مکارم ... مقام ...
... مقوم ... مسلم ... مقام ایستادنگاه ...
گاه اسب مرام ... مدام ... ملازم ... محتشم ... مکرم ...
محرم ... اسلام ... مختتم ... معظم ...
... محروم ... محرم ... مکرم ... مراغم ... مقوم
... مطاعم جمع مطعم ... متعلم ...
مشتم ... متعجب ... مفحم ...
خراش کننده ... معلم ... معلم ... متعلم ...
اموزد محرم حرام کرده ... محرم ... محرم ... محترم ...
... مبهم ... ماتم ... مجرم ... محکم ...
... منتشم ... ملتطم ... معالم ... معجم ... مستقیم ... مقوم
... مخیم ... معلم ... مخیم ...
... مرهم ... مرهم ...
مقسم ... مقاسم جمع ... مقسم ...
معرم ... مقام ... معظم ... معظم ...
... مجرم ... متبسم ... مبسم ... ملازم
... محکم ... مقدم ...
بیمار ... محرم ... مستعصم ... مختتم ... ملهم ... متهم
... مقوم ... مختوم ... معلوم ... مفهوم
در ... مکتوم ... منظوم ... مرجوم
... مشموم ... مسموم ...
کرباسه ... محروم ... محتوم ... مختوم ... مظلوم ...

مکظوم اند وهناک کشته وعیب کرده منام جای خفتن و خفتن کامهوم حریص بعلم مهوم بدو آرزومند ملوم ملامت کرده مقیم مرزوار ولا
شوند منام پوستهای مغنم آنچه جنید مدت کنار رده باشد و مجموم کرده شد مستقلم آنکه دنیا بسیار خورد شام سوداء خرا
شام بینیها مشام نامبارك مشائم جمع مشام مردی بخشش ملام جنگها وارد جمع ملحم است مرام هنگام حیری مرام
میسم چوب آهن که بآن داغ کنند شتر با موسوم نشان کرده و داغ کرده باب المیم مع النون من المصادر ابداء
مرون نرم شدن ورنج خو کردن و سخت شدن و درست ... جرب کردن مون مؤنت و احتیاج کشی
خود کردن میلان بطرفی خمیدن مزن بخشش کردن ومهلت دادن رحمت نهادن وبریدن و نقصان کردن کان الله فهم
... ومون شوخی مستو ... قوت کردن ... مکن مزن زدن ...
وسلسل البول شدن ماون معاونت به جهود کردن ... و دانستن ... کردن ... رسیدن ... بشمار دهان
وناف رسیدن ... مهیا کردن میز دروغ گفتن مجن بجن ... وآمو ... زوان ... نیکو ... بد کردن مهیمن
خدمت کردن ورد ... جامه موتان ... کردن متن به ... پوست کند
... کردن مجون ... دادن ... جاع کردن ...
مزن روشن ... ریر ... ساختن دخن ... رفتن ... پوست کندن ... معن
روان شدن آب من بعد المصالحة سپراخمن ... کشتن یا مجنز ... میز بردن مقر بر ...
... مجان ... و ... جیم ... جعل ... مهن ... خدمت ...
مارستان ... کرده بسیار ... میدان ... مردان ... آنکه ...
و ... دو ... کومن ... دو طرف ... است ... رباین ...
موطن جایگاه و منزلگاه مواطن جمع قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة محیون ... آنکه ...
مواجن ... مواین جمع ... میزان ترازو ...
موازین ترازوها مهران ... معتون ... مزرن ...
ابتلا ... مدان ... مکعرون ... معین ... آشکار ...
مردان ... مزن ابرهای سفید ... مرتون ... مردانگی مومن مؤمن زمین ... خردن ...
مدین نام جایی است مدین ... مدن ... شهرها ... مداین ... جمع ... مرزن ...
کوشتکان معجن ... موهن ... مکر ... موطن ...
کوههای بلند ... معدن ... ماعون ... آب ... خانه ... کوزه ...
... موعان ... مرجان ... معرف
محاسن نیکیها محزون ... مدان ... مصون ... جمع ...
مکان ... محاسن ... مرزن ... مشاهد ...

مزدوم

...ه ... حمام ... مضن ... جوش ... مین دروغ ... مجون ... کو
مصان ... آنچه ... کوسفند ... مان ... میان ...
... زمین ... عنا ... مین ... جمع ... پادشاهی ... باشد ...
... اصل ... امین ... مشتق از ... اصل ... قلب ...
... موضعیت ... مکان ... جایها ... حزن
... مزن ... من ... قوم ... هجنین ...
... مون ... بکون ... کسر ... مکت ...
... ستان ... ماهی ... حق ... ماجن ... کنند
موهن ... سحن ... سبن ... مهات ... مهون ...
در سوره ... مکن ... معکون ...
... شکم ... مبطان آنکه ... شکم ... بزرك باشد ...
مبطن ... مطحن ... مرقعان احمق مغابن مواضع ...
... مسیل ... آب ... مسان ... شتران ...
باشد ... مصان ... شتران ... باشد
... مضمون است ... مرحن ... مرتان ...
موضعیت مرن ... خانه ... مسن ... مسنون نشان
... مستون ... مسن ... معین ومعنی ...
و آب پاك ... معن ... ممکن ... مسکن ... مساکن جمع
مثاقین ... موتان ... آنچه غیر حیوان باشد ... مکان
... مسنی ... میمن ... مسکین ...
... مساکین جمع ... محسن ... محن ...
... مطمون ... معین ... اخدود ...
... مستهزئان ... مستهجن ... محسنین
مردان ... محسنین ... مدهامتان ... سبز ...
سبزی ... مستحقین ...
داده شدگان مسخرین ... مظلومین ... متشاکسون ... مفلحین ...
دارندگان متقین ... مستغنین ... معذورین ...

استهاء جماع [illegible] مغیرشب حفنق کاه مطرح در کنار آب معاطن جمع معزونه خوار نهاده مطرون
والبتر موزون شعور [illegible] دیگر نا [illegible] هلاک کرده مغمور کرده مانند مجنون کنار درشده مخزون نهاده
مسجون در زندان کرده [illegible] مغیر شده ولکد ریده شده و در حیرت شده و صورت کرده شده و این معنی اخیر از
کت مفعولات مسنون پرداز کرده مسنون پر کرده مشحون کوران مطحون کسان که برای مردم کار کنند بی مزد
مطعان نیزه زده شده مطاعین جمع مطعون زشت رویان مسکین بی اندازه خرج کنندگان مجنون آزمایندگان و مبتلا
گرفتار شدگان مستبین آشکار شدگان و پیش آمدگان مجلون دست و پای بستگان کما قال النبی یحشر الحق یوم القیمه
مجلین مکنون نگاه داشته و پنهان داشته مدیون قرض دار مرهون بنده مصون بهره شده و منت نهاده شده ملعون
در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است همچو قوله تعالی بایکم المفتون یعنی بایکم الفتنه
مستفتون تهمت کنندگان و مهربانی کنندگان مخازن خادمان باشندگان مفتون فتنه انگیز محتن آزموده شده مقرون
والبته مقترن آنکه با بیاسیون دانند مفتون نوع نوع کننده باب المیم مع الواو من المضاعف کشیدن پوست
تا گشاده شود مضو ممضو ریغ کشیدن محو ستردن و نیست کردن و نیست شدن مطو نیک راندن ستور در سیر
و کشیدن مقو مالیدن و چیره کردن او و بیمبر و آهسته و روشن و پاک کردن دندان و نگاه داشتن مهو نیک
کشیدن مهو بار نیک کرده مرض الصاصو خرما مطو یاره مانند مهو شمشیر باریک و شیر رقیق و آب و نام تخلی است
مثو دارویست سهل مجو موضعیست و مردست سعید و نوعیست از ریاحین و نام شهریست مکو سوراخ
جانور و حقی مکو اصلاح کرده شده و حوض دراز بزرگ مغزو نوع مد مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده
مکنو جا سوز پوشیدن مجلو زدوده شده و زنان بدر برده شده باب المیم مع الها من المضاعف موه و موه و میه
بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب تا آب دادن مدہ ستودن مہا خوش مزه یا فتن و حوض تازه شدن
خوش مزه شدن مرض الصالح مکن مہہ بیابان مہامہ جمع مخرنک سعیدی که بیکوی زنند ماہ و موه آب مہاه جمع
و ماه مردیرا نیز گویند که بیا آب دل مستبه آگاه مکو تا خوش تمرده مکرہ بنا خوش بیکاری واشتر شده مدہ دور کرده
و پاک کردانیده از نجاست مشتبه مانند شونده قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند او بیعضی بحسن و صدق
پوشیده شده معرہ رویی بچیزی کننده مادہ لشکر بی رفتار معکو حوب بلند بیده و آنچه رابر و اورا بروی کرده
شده باشد و نیک بیا کرده شده مادہ مداح مدہ جمع مهمه آسمان مهنا مکو معطو عنکبوت مہلہ شتر مادہ که بغایت
بچه خود داشد باب المیم مع الیاء من المضاعف مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و کرم راندن ستور
و هر دو دست بر زمین زدن ستور بر ای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فنا کردن و کشیدن
پوست تا فراخ شود مذی انداخته کردن محی سپردن و نیست کردن و نیست شدن ملی فرو افتادن مسی در پی
دست در رحم شتر ماده و آب منی بیرون آوردن تا آبستن نشود مشی رفتن مزو آب طلا کردن و در آب
مذی آمدن و مجلوه امجا کذاشتن معنی کنمشتن و دریغ کشیدن مرض الصادی آب سپید که از قضیب بیرون آید و باب

مخ ارند بسبب آن ملاعبه با زن باشد و با بوسه و با تخیل شهوت آب پشت جامه نقش کرده مونی و لیکنی
چشم که بطرف بینی باشد مبکی شکاری که در دست او در دوام افتاده باشد آنکه در زیر است و دراز تر مری نوعیت
از آن خورش مسود که دایم بطرف آنکس باشد کرا و غالب است مری کا انکه [illegible] تنزلها و مقامها که
مردم قصد کرده شده معانی جمع مستبهها مساعی بزرگواریها و بلندیها مساعی دور کرده شده و تمام قرآن و سورة
فاتحه را هم مثانی گویند مشتری خرنده و ستاره که او را برجیس گویند مکلی جمع مکا احتمالی عیب مکار خرید
و دیگر ابره دهنده و او مشتق از مکاره است مقتلی آنکه در چیه پنین باشد از اسب تا ختن ملوات قرشیده و نماز کننده
وهم آنها کما قال النبی صل انا الشیطان خرخا مصالی واوجمع مصلاة است مصلی ترسنده و پرهیزکار مرتقی بلند
وغالب مستعنی بنا کرده شده مستعلی آزماینده ماتی آمده شده و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل آمده است در قرآن یعنی آینده
قوله تعالی کان و عده ماتیا اعداتیا محاکی رسوا شده معزی هلاک کننده و رسوا کننده معزی کوشه نشین مساعی کوششها
مرایی بهشتها مرکی بهره کاری ایستاده مسوی دربیت داشته شده مروی روایت کرده شده مشوی بهار کرده شده
مهوی مری افسون کرده شده معقلی لی دو مرتشی رشوت دهنده مربی پرورنده مقضی وارونیست سهل است
مرسی چوب آب کردن دست دارد و کشتی را بان بر ده مرادی جمع مثانی زنبیلها فی کرآب خالت را نجات بیرون کند
و او جمع مفاره است مساعی مجموع دست و پای و ردی مسرفی نام شمشیریست مصحی چرخ دراز با نه معتبر بقوم مغنوی
خدمتکار مروی مروی منسوب بقبیله مرو که بلاد و مرعی که یا ذات نکیه ای اسم مفعولات بمعنی رعایت کرده شده
مرضی از آن رضا مرعی کرد کرده و کرد فرو کرفته مراعی جایها بهای خالی واو جمع مرودی است مخلی کشت زاری که از باران
آب خورده مسقی کشت زاری که از آب روان زمین آب خورده مسعی غیشته کان محترش بانگاه ماتی گنجیها که خشم
موامی بیابانها واو جمع موماه مراعی جمع ما تروده و اصل مشین بوده است برایعه تخیم بوزن با اختر الله معوی حوض
نقره شاهی مرسی شتر ماده که بیا شیر معایب طعام در بینی معطی شتر بار کش محی زنهات مناعی حیزهای مردم
واو جمع منعاست مرقی آنکه منسوب بیکی سیر باشد معکی آنکه منسوب بیکه باشد مماعی کتا مهها و کافرها مطالب
دوستان و خواجگان و غلامان و یاران بنده کان ماذی عسل سعید ماشی روان و ریخ کهده و کدیشتر کتاب النون
باب النون مع الالف من المضاعف نثا ستودن معجو کردن و چیز را ظاهر کردن نحا خود را نازیبت نما بچشم
و تیز نگریستن نما رسیدن نما کسی را خواندن نبا خبر دادن نما فزایش کردن نشا و نشو بجد رسیدن
و از موضع خود بیرون آمدن و دیدن و در شدن و بلند برآمدن و ورم کردن نشا و نشا بنیاد آبستنی کردن زن
و بنیاد فرح کردن شتر بعصا راندن و بعصا زدن و واپس انداختن و شیر با آب انداختن و آمیختن نشا و نشو
افزایش کردن و نیکو شدن و بیرون آمدن ابر و بلند برداشتن و ابتدا کردن ضا راندن و برداشتن نخا خراشیدن
و خار دیدن نوا نقل کردن از جایی بجایی و انداختن و نگاه داشتن و بار شدن ندی بخشش کردن و دور رفتن
و از آنجا پوست کندن نزا برجستن نرماده نها بلند برآمدن آب به بالا آمدن آن نبا خبر دادن و از جایی بجایی رفتن

وديده ور شدن ديده و آمدن چيزى نبا بر زير خاك و خاكستر كردن و در زير آتش كردن نان خوش
خوردن و پيدا شدن مال نبث تفتير و فساد در ميان مردم انداختن و در مصر راه انداختن و پيدا كردن نبش و رو كردن
مردگان نسيء تاخير كردن ماهها و ماههاى يكديگر را حرمت داشتن و قتال نكردن در آن كما قال الله تعالى انما النسيء زيادة
فى الكفر نبوغ خارج شدن و دور شدن نقا پاك شدن نها آهسته شدن نوا دشمنى كردن نبوع را گفتن و از بيرون مصدر
هم آمده است نبو بشتن و بخواستن و افتادن و سر گرانى كردن و گران بار شدن و گران برشدن و بگرانى در نجوارى
بركرفتن و سر گرفته شدن مرضى الصاحبى و ... از كوبان و او معرود جمع امده است نجا ابرها و بينه و كيا و غايت
نغاو الحمر نشا زنان واو جمع هم آمده است في معرود نسا كنيزكان ندا مرثيه و بيشيانان و او جمع ندمان است جمع
ندامى باشد نوا استخوان خرما و استخوانهاى خرما و بمعنى اخير جمع نواة است و مقدار ... نوى چه بكم برگرفتن
كنند تا آب بازدارند ... نوا و نانى آينده از شهرى ... بجنبيده ... نفاق ... كه اشبه باشد چون
ازاو ايد نانثو نو جوان و پيدا شونده نثاثا جمع نابى بد آينده و بلند آينده نقو كنده كه از عضو بيرون آمده باشد
هر چيزى كه از جا لاجرم قطع شده باشد نقاء ... نفاثا سنگى كه از آن پالوده سازند و باد خوش و گوسپند خوشبو
نفاكيا هم پارهاى پراكنده نجابر گزيدگان و بزرگان نهى عقلها ندما هم صحبتان نجب گواهان مردم بر چيزى كه بر زند كه
كار مردم نصائح سايبان يعنى سيوالى و او جمع نضراى بود نجا باختن نوى آنچه بر نجارت داده شده باشد نها معقد
و لكن نثا شير بكسب آميختن نى خام نيو حاجت بيم نوا ايم نادر جاده و ... نضار زنده ... نجا كوسپند سفيد
نوكى احمقان نجد دليران نجا شاخهاى درخت و او جمع نجاة است ... پوست را هم گويند نخو بخشش نكبا باد
كه از دو طرف آيد و اين در كتاب مجمل اللغة مذكور است نكبا ... نانا ضعيف نهانهى
انعام كرده شده و سنت و ... بيجا و خوش حالى نقاوه كيا هيست كه او را احمص هم گويند نبا ... انتها جمع
نبو است نعلى ... رد و ... نكا كار رخت ... ندوه ... نكه در ... كه در كوسفند
پيدا شود و از آن علت بجهد و قرار نگيرد نها اسم فعل است بمعنى انى يعنى ... نشا ... جمع ناشى ... نشا
او البهر ... گويند كه از ... پيدا شود نضا شاخ بزاست و شتر ماده بلند سينه نفا انداز كننده گان نجا و نجا ...
نكدا شتر ماده كه بچه او نماند نفدا و ... بلند نافقا سوراخ يربوع باب النون مع الباء من المصادر
نجب ... و پوست از درخت باز كردن نهيب ... بر ... خواندن نسب كسى را بكسى باز خواندن
نهاب غارت كردن ... نهيب صفت جالزن كردن و ...
خود باز گفتن نضوب دور شدن ... آب ... نقب سوراخ كردن ... سوراخ شدن و شكافته شدن
و لكونه كردن نقاب ... نكب ... و معتمد عليه شدن و سكتر
و سر نگون كردن نكوب از راه گرويدن نكب ميل كردن نوب كار رسيدن ... و باز گشتن و نزديك شدن
و اينشان نزيب بانگ كردن آهوى نر نضب براى ساختن و رفتن با هستگى و سرود گفتن و دشمن كردن نضب

سرّه

شدن و نحو كردن نبيب بانگ كردن نر در ابيرى آمدن او نجب بر ... دل كر وانيد ... كردن
نقوب و در رفتن چيزى ... و در رفتن ... بهم ... در آميختن نخوب ... پيشانى ... و ... كه
نحب و در كار شروع كردن و نذر كردن و شتاب كردن و در رفتار نحيب گريستن و ... با آواز بلند گريستن
نعيب ... نعاب سر جنبانيدن ... نعب ... و داد كردن زاغ ...
مرض الصحابى ناب و دندان ... نيب ... نوب ... و طايفه ...
و بازگردندگان نايب قايم مقام نوايب ... نصب ... نصب ... نصب ...
كننده ... نصائب ... نجب نجيب بر گزيده و بزرگوار و نجيب ... نجب پوست درخت نجب
جمع نجب نجيب ... نحب ... نحيب ... نقيب ... و رفتار ... جمع
نيب ... در ميان ... نصب ... نصب و نصب ... و بلا و ... كه از ... نصب
حركت ... نصيب راه ... نصيب ... نصب ... قال الله تعالى مسنى
الشيطان بنصب و عذاب نصاب ... و آنقدر مال كه در وى زكوة واجب شود و ... كارد
نام اسبى است نابت ... نقب سوراخ و راه كوه ... نقيب كو ... مردم ...
كار مردم ... نقب ... نقاب
پرده و روپوش و داناى ... نجب ... نجب برگزيدگان و بزرگواران نخوب ... نخاريب جمع
نخاب ... نصاب ... نقوب ... نقب ... و او جمع نقبات
نكب ... نكب ... ... نهب ... نهاب جمع
باب النون مع التاء من المصادر نحت ... نبات ... نكت ...
نكت ... و ناخوش بودن نبات و نبت ... نبت ... كما قال الله تعالى والله انبتكم من الارض نباتا نعت
... كردن و ... نفات ... نقابت ... نقيب ...
كردن ... نكت ... نبات و نبيت ... نكت
... نكت ... نشد ... و جستجو كردن و ... در خواستن
نضرة و نضارة تازه كردن و تازه شدن ... سبز شدن نضافت ... خدمت كردن ... نجابت
بجاى كسى ايستادن نيابت ... نغمة ... نرم كردن ... نزه ... نزدن
بزرويش نكث خلاف كردن نقض ... تراشيدن نقرة ... نشرة ...
نصرة يارى كردن ... نعمة ... نقمة ...
و بار شدن نواة ... نومت ... خام شدن ... نشا ... خواستن ... شب ...
يا كل ساعة ناشئة ... و آغاز كردن و افراز شدن و ... ناشئة الليل كردن

آمده است خلقت اول است کردن و بنا باشد و مراد بنشأة اخری خلقت آخرت کردن آخرت باشد نشوة مستی نمودن نشوة
بوئیدن و جستجوی خبر کردن نزاهة حزین کردن و پاک شدن و دور شدن از بدیها نزق خفت یافتن نهضت بضا
برخواستن نهج پیدا پایان رسیدن نصیحة و نصح پند دادن و نیکو خواهی نمودن نعمت نیکوئی کردن و نهادن و رحمت
کردن نغمت [illegible] آواز کشیدن نعومة نازک و نرم شدن نزارة نداوت شدن نمامة جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب کسی گفتن
نقاء [illegible] نظافة و نقاوة پاک شدن نجدة دلیر شدن و بریدن و نیک خلق شدن نسک [illegible] پرهیزیدن نعرة تکبر داشتن
نکد [illegible] دادن نکالة [illegible] تخسیس [illegible] شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن نصیب باز داشتن و او هیز مصدر هم
آمده است نهمة و نهامة نا امید شدن نشخ [illegible] کندن نبأ نیک کردن کار و نیک شدن و افزون شدن نهمت سخن نفس کشیدن
و هلاک کردن خبر و هلاک کردن خبر نفهة هلاک به هیچ زدن و واماندن و باز داشتن و باز ایستادن نخیر [illegible]
نخیر [illegible] آخر کردن نقیصة عیب کردن نضنضة آواز کردن گوشت در وقت بریان شدن نضنضة [illegible] کردن [illegible]
و جنبانیدن مار زبان خود [illegible] هلاک کردن نزیغ نهمة نقش کردن و نیکو نوشتن ناناة ضعیف شدن و آهسته کردن
و باز داشتن نهجة [illegible] شتر [illegible] آب و جنبانیدن نفخة [illegible] جمع [illegible] کردن [illegible]
دادن نضنضة [illegible] نهادن شتر [illegible] بر خواستن و در حرکت آمدن [illegible] جنبانیدن نشز [illegible]
نیت [illegible] کردن نشفة [illegible] پوست کردن و [illegible] پوست نغنغة [illegible] سخن گفتن و سخن جنبانیدن
نهمت همت داشتن و حریص شدن نویت بخش کردن اوقات [illegible] کار و او غیر مصدر هم آمده است نعیر [illegible]
معصیت و کار سخت [illegible] رسیدن نوبت سخت ضعیف شدن نوکة احمق شدن نقه از بیماری بهتر شدن نفس سخن نفس
کشیدن و [illegible] نامز [illegible] آهسته کردن ندة جمع کردن و جمع شدن و [illegible] حاضر شدن و آمدن شتر از
آب خوردن [illegible] نزدیک و [illegible] آب خوردن [illegible] نجح [illegible] دادن نبادة [illegible] نرم کردن
نجهة [illegible] کردن و سخن [illegible] نجاح [illegible] نحلة طلب [illegible] کردن نجات رستگاری یافتن نجابة [illegible]
النبی [illegible] نجابة بزرگوار شدن و [illegible] نبوغ بلند و [illegible] شدن نطفة [illegible]
تا دراز شود نعومة [illegible] شدن نعرة [illegible] باد نخوة تکبر کردن ندرة کم یافتن و کم بودن ندامة [illegible]
نهمة و نهامة [illegible] شدن [illegible] نکبة [illegible] و بکاری [illegible] نطع [illegible] انداختن و [illegible]
نطرة [illegible] نقاء [illegible] نعت صفت کردن نفث [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] نقض
از استخوان بیرون آوردن نقمة [illegible] نعی [illegible] گفتن نغرة [illegible] نکاح [illegible] جراحت کردن و [illegible]
رسانیدن نکهة [illegible] برگشتن [illegible] نکیر [illegible] شدن [illegible] نکث [illegible]
نکثة [illegible] انگشت [illegible] چوب [illegible] زمین زدن [illegible] جمع نواة [illegible] خواه حاجت و مراد [illegible] حاجت و مراد
و [illegible] نیره [illegible] روز [illegible]
[illegible] نهمة [illegible] کنند نقض [illegible] چت رفتار [illegible] حاجم [illegible]

ومکه مظفر

ومکه ومظفر نسفر [illegible] کردن [illegible] بهشتها [illegible] سعید [illegible] کرمنا [illegible] نیز [illegible] که [illegible]
نهم [illegible] نامز [illegible] نشیج پایان [illegible] خو [illegible] شتر [illegible] رسیده باشد ناهیز
[illegible] نوق وقت کار نامز شتر [illegible] نبیت [illegible] کان [illegible] نقرة [illegible]
چون [illegible] باشد که کان [illegible] الفکان [illegible] باشد ناب [illegible]
کرده باشد نوبة [illegible] نیرة [illegible] آب خورد [illegible] شتر [illegible] باشد نجیم [illegible] کردند
کم کرده باشد و [illegible] باشد نفرة [illegible] نفوة [illegible] نغص
بسیار [illegible] مردم افتاده ناب نالیدن نماء گیاه نبت رویدن نکب [illegible] نهیق [illegible] چاه [illegible]
چاه کندن [illegible] کندن [illegible] نقاخ [illegible] ناقلة [illegible] نجح
زاده [illegible] نبل [illegible] نباء [illegible] نبیل [illegible] نقیع
کند [illegible] نفاخ [illegible] طعام [illegible] باشد نطفة [illegible] نامة [illegible] بلند [illegible]
نطفه [illegible] نقیة [illegible] نکره [illegible] نعت صفت [illegible] نعات صفت کننده
[illegible] نکاح [illegible] افتاده [illegible] باشد مثل [illegible] نکرة [illegible] فراخ [illegible]
کردن [illegible] نخالة [illegible] نخلة
[illegible] فراخ [illegible] جای بلند نشاخ [illegible] و شاخ درخت و جای بلند ناجیة [illegible] شتر [illegible]
نجاء [illegible] نجح [illegible] شتر [illegible]
نقاخ [illegible] نشیة [illegible] حوض [illegible] باشد [illegible] حوض [illegible] کرده
[illegible] حوض [illegible] باشد نجیفة [illegible] کند نجفة [illegible] نجیر [illegible]
و طبیعت نحیزة [illegible] آب نحیمة [illegible] نحیحة [illegible] نطیحة [illegible]
مرده باشد نطیح [illegible] نقیع [illegible] باشد نحیزة طبیعت نحیزة [illegible]
ندیم [illegible] نسفة [illegible] کناره [illegible] نزیع [illegible] آب [illegible]
نذیر [illegible] ندامة [illegible] نامیة [illegible] نحوة [illegible]
و نبات [illegible] نامة [illegible] نشعة [illegible] آب [illegible] نعتقه [illegible]
نحصر [illegible] ناشئة [illegible] نخوة [illegible]
نحزة [illegible] نغرة [illegible] نقاح [illegible] نخوة [illegible] ملح [illegible]
شیر [illegible] نسیکة [illegible] باشد [illegible] ناصیة [illegible] نواصی [illegible] افتاده باشد
نفاخ [illegible] نخالة [illegible] نقاوة نقاعة [illegible] نخالة
[illegible] نقاح [illegible] نسیئة [illegible] نسخة [illegible] کتاب [illegible] نسخه [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شتر ماده [illegible] آنچه درست [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] طبیعت [illegible] آنکه داخل شده باشد در میان [illegible]
[illegible] و افغان [illegible] از هر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آب [illegible] و پاره آب [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] چشم [illegible] مردم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده باشد [illegible] و دست [illegible]
[illegible] شتر ماده [illegible] گوسپند [illegible] شتر ماده سفید [illegible] زمین هموار [illegible]
[illegible] آب [illegible] و بعضی گویند [illegible] دیگر است [illegible]
[illegible]
[illegible] حوض و چاه بر آورده باشد [illegible]
باشد [illegible] پهلو [illegible] شود [illegible] پراکنده [illegible]
[illegible] در قرآن آمده است [illegible]
[illegible]
و ساحران [illegible] و من شر النفاثات فی العقد [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] آب [illegible] باران [illegible]
گوشت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و آب [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
آن [illegible] پوست [illegible]
[illegible]
کردن [illegible] والسلام [illegible]
[illegible] باب النون مع الثاء [illegible] آب [illegible]
[illegible] چاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد باب النون مع الجیم [illegible]
سفید شدن [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] آشکارا کردن [illegible]
[illegible] بلند کردن [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible] باب النون مع الحاء [illegible]
[illegible] فراخ کردن [illegible]
کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
آب بردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باب النون مع الخاء
[illegible]

وا نوشتن و سخت کردانیدن نخ شکستن سر [illegible] و سوراخ کردن نوخ خسپیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن آب

و مثل آن نضخ بر جوشیدن آب بچشمه و آب بیرون دادن از چیزی من نصر الصحاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

شود واز آن سبب پوست سر چشم آب ریزد و علق است که در روده منعقد سیاه شود و ناسور داء شکافتن و کشاده دایم
گویند که دایم از و خون رود و نسا نام آبیست مر بنی عمر را نوار نام شخصیست ناظور ناطر آنکه روز الکو ردا نیما رکند
محافظت کند نواظر جمع نظر بچهها که در شکم مادر باشند آنکه فرا زیکرد و چیزی که چیز مکس برد نشر باشد
و قرار نمی تواند کرد نفور و نفر رمیدن کینه کی خورد و در جوش آمده باشد نفیر دو دی بز جانوریست مانند میمون بناد
نقر جستن ... نقرا وازی که برون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی
باب النون مع الزای من المصادر نشوز نا سازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر شدن و بلند شدن
و بلند جستن کما قال الله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس و قال الله تعالی و اللاتی
تخافون نشوزهن ای نشوز البعل نقز و نقزان جستن نبز کسی را لقب نهادن نخز جنبانیدن تیر بر خواستن
و دلو بر آب چاه زدن تا پر از آب شود و زدن و دوا ختن چیزی از نفس چون نخز نهادن و طبیب را چیزی را
کوفتن و سر انگشت را سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز منیت شدن و حاضر شدن و کذا در حاجت
کسی نز تیز دویدن آهو و بانگ کردن آن نز تراویدن آب از زمین و بانگ کردن آهو و دویدن آن نکز
بی آب و کم آب شدن حوض و مثل آن و نیش زدن با تیغ بر جای فرو بردن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن
من الاسماء نزه چیست نز ... که از زمین بر می آید نز بکسر نون آنکه از زمین آید ...
و دردی که ... باشد نحاز طبیعتها نکز چاه کم آب نشز و نشوز و نشاز جایی بلند نشوز جمع نشز آید که ...
باشد نشز ... آمده است ناجز حاضر و کذا رنده نحاز کسی نقز و نقاز ... نقاز ... که ...
و کوسفند را پیدا شود ... باب النون مع السین من المصادر نجس پلید گفتن نحس ...
چوب بکسی زدن و برای چیزی ... نخاس و نخاسة ... نفاس ... کردن نفس و نفوس
زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سر نگون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن
واندام و ... شدن نسو ... نمس پنهان ... داشتن ...
نهس ... و کوشت ... نقس ... کوشت شدن نعس ... شدن ... کردن
ناهموار شدن نجس پلید شدن نفس ... شدن و تیره زدن و دور کردن و انداختن انس ناسازگاری
کردن زنان با شوهر و شوهر با زن نبس ... شدن و شتر ... نطس ... ایستاده شدن نعاس ...
و ... نفس چشم رسانیدن و کوده کردن پوست ... من الاسماء ... نواس جنبیدن
و ... ناموس صاحب ... و ... پنهان داشته شود ... و خانه ...
کوفتن نخاس طبع و اصل و ... نخاس و نخس ... نفاس طبع و مزاج و اصل و نسب نفس
و جان و خون و چشم بد ... کما قال الله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ...
اختر ... نفوس جمع نفس ... آب ... نجس ... نسناس ... اکرم ...

نسناس جانور است

نسناس جانوریست نحس و نجس پلید نفس و نفیس ... نطیس استاد ... والاطبیب نفیس ...
و خوب ... نفایس جمع نافوس ... نواقیس ... درا وقات صلوة نزاهت ... اجرس ...
کرازان ... نامی ... اخنس ... نفیس ... که ...
نخاس ... که ... ناخس ... ناقوس ... نقاس
مرد ضعیف ... که ... نعاس ... نقوس ... نقاس
ناس ... نجس ... ناطس جاسوس ... نفس
کر ... نقرس ... نقرس ... نمس جانوریست که در زمین
... باشد نمش ... باب النون مع الشین من المصادر نبش کور کندن ... نهش گزیدن ...
... نحش ... و ... شتر ... کوسفندان ...
... از ... و ...
نفش و ... نفش و نفوش ... شتر و کوسفند در شب ... کما قال الله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم
نقش ... کردن ... نحش ... نطش
... نطش ... نکش آب ...
نتش ... نائش ... من الاسماء نفش ... نقیش
... نغش ... نتش ... نمش
... ناجش ... نطش ... نعش ...
نقش ... منقش ... نقاش ... ناش ... نمش خطها ...
... باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن نکص ... نوص ...
... نص ...
نضیض ... نکوص ... نغص ...
... نغص ... نحوص
... نحص ... نهص
من الاسماء نقائص ... نقص ... نحوص
... نحیص ... نص ... نمص ... نحص
... ناقص ... نشاص ... نصص
جمع ... باب النون مع الضاد من المصادر نقض ... نغض
... نقض ... نفیض ...

و آسان شدن نفض جنبيدن و جنبانيدن نفوض جنبيدن نوض رفتن و بياد و تعبير كردن راه آنكه شايد و دراز شود
نهض و نهوض برخواستن و راست ايستادن و بالها از هم كشودن مرغ براى پريدن نقض عمارت و اشكانيدن و شكستن
پيوع و عهد و كتاب بازدادن و ريسمان و ... شكافتن ريسمان نقيض آواز كردن مفاصل و بانگ كردن بازها و آواز
شتران نبض جستن رگ نتض حركت كردن نكض باز كردن پوست نكض بازداشتن و باز كردن من حرف الضاد نحيض
آسيا ... و شتر لاغر نغض و نحض مالى كه بينا و نقد ... داشته باشد نضاضه ... از بار نجباننده نضا شكمى ...
باران و بارانهاى خرد نهاض راه سر بالا ناهض بچه مرغ و ... كه ... الحوض ... جمع ...
و گوشت شانهاى نوض ... و ميان سرون و پشت نحاص گوشتهاى ... دفتر ... مختضرات نحض
نحض گوشت ... دفتر ... گوشت ... نخيض ... گوشت ... دفتر باشد و ... كرده شده ... كويند
شان نحيض ناهض جنبيد ... نقض ... گوشت ... نقض شتر مرغ نقض
تام ... نقض ... جنبيده ... نقض ... شترى كه از بسيارى سفر لاغر شده نقوض
شتر ماده نقض و نقاض ... ميوه كه در شب افتاده باشد ... شده نخيض ... كرده
آنرا سوال كنند نقيض مخالف ... نقوض زن ... بچه نضا شلوار كردن نقض ...
لشكر باب النون مع الطاء من الكتاب نبوط بيرون آوردن آب از چاه نبط سفيد شدن بغل اسب نشط
و از چاه ... رفتن و باز كشادن گره و پوست ... كشيدن ... دلو از چاه نشط ... نوشان ...
نقط نقطه زدن نوط در آويختن نقط آنكه برآوردن نفيط جوشيدن ... باشيدن ... از ...
برآوردن نخيط ... كشيدن نخبط ... كردن نياط ... آويختن و ... آويختن ... و ... باز ...
من حرف الظاء ... جمع نيط ... بالاى ... نياط ... دادم كويند ... دادم كويند نغيط
ونبيط ... از ... كه از زمين برآورده باشد ... جاى ... علم كويند نطل ... نطو ...
... از ... نام ... نطاق و نطاق ... كه ... نوط ميان سرون و پشت و آنچه در ... جمع
از ... نطاق و نطاق ... نقطه زده نقط ... كه بدست ... كار ... نط كرده ...
از ... باب النون مع الظاء من الكتاب نظر و نظر برخواستن ... نكظ ... باب النون مع العين من الكتاب
نبوع بيرون آمدن آب از زمين نزع كشيدن ... جان دادن و ... كردن ...
نزاع و نزوع آرزومند كشتن ... مخالف كردن ... آمدن ...
... طعام و شراب ... رفتن ... نوع ...
... نسوع كشاده ... نسوع ... دادن ...
نقع زياد كردن نصوع ... سفيد رنگ ... نقع
سود كردن نقوع سيراب ... آواز ... آب ... كشتى

وانقاع

وشفا يافتن ... نزع ... نزوع ميل كردن نخع خالص كردن نصيحت و هلاك ... كردن
ذبح كردن چنانكه نخاع ... نكع پشت پاى ... زدن ... داشتن ... كردن
و باز داشتن ... من حرف الضاد نيزع ... آب ... نزع ... ايشان ... كويند
نزيع ... نيخ ... نخع و نخاع ... نوع ...
نوع ... نزع ... نيع ... نوابع ...
... نابع ... نجيع خون ... نجيع ...
... نخاع ... نخع ...
نطع خالص ... نطع و نطع و نطع ... نازع شتر ...
... نزيع شتر ... كه ...
باغ نزايع ... نكاح ...
نقع ... نقوع
... ترايع ... ترايع
... نزع ... نازع ...
نقيع ... نكوع ... نكع ...
باب النون مع الغين من الكتاب نبغ و نبوغ ... نزغ ...
... نسغ ... نبغ ...
نشوغ ... نشغ ... نغنغ
... من حرف الضاد نشغ ...
نشغ ... نشغ ... نبوغ ... نغانغ ...
... نوابغ ... باب النون مع الفاء من الكتاب نصف ... نصف ...
... نتف ... نتف ... نقف ...
... نيف ... ندف ...
... نقاف ... نزف ... خون ...
... نصف و نصف ...
... نكف ...
... نوف ... ناف ... خفيف و خفاف ...
... نخف ... نسف ...

وطعام را در دیگ واگردانیدن نقض شکیدن نقب عیب آلوده شدن سر چنانکه جراحت بهم رسد و شکستن عضو [illegible]

[illegible] نیف زاید [illegible] الانیف [illegible] نشان [illegible] کار و دندان [illegible]

و پای چارپا اگر [illegible] بر عضو او واقع شود نزف [illegible] کننده و شتری که گیاه [illegible] بر کند [illegible]

بعضو او واقع شود [illegible] نجف جای بلند که آب [illegible] نجاف جمع [illegible] نحیف

تراشیده [illegible] پیکان نخف [illegible] ندف پنبه زدن [illegible] نصف جمع [illegible] سال [illegible] گویند

[illegible] جوان نواصف [illegible] نصف و نصف [illegible] ضعیف [illegible] نطف [illegible]

[illegible] نرف [illegible] نزف [illegible]

سیاه نطاف [illegible] نطف [illegible]

حلوا [illegible] نطف [illegible] نشف [illegible]

[illegible] نطیف و نطیف [illegible] باب النون مع القاف

من المفتوح نتق [illegible] بلند داشتن [illegible] از چاه [illegible] قال الله تعالی

و اذ نتقنا الجبل [illegible] نسق [illegible]

[illegible] نفاق [illegible] نفق [illegible]

[illegible] نفق [illegible] نطق [illegible] نیق و نیاق [illegible] نیق [illegible] نزق

و نهاق [illegible] نزق [illegible] نزق و نزق [illegible]

[illegible] نشق [illegible] نبق [illegible] نبق [illegible]

[illegible] منزل المضاف ناتق [illegible] نزاق [illegible]

نزق و نزوق [illegible] نطق و منطق [illegible] نواق

[illegible] نعق [illegible] نهق و نهیق [illegible] نیق

[illegible] نقنق [illegible] نوق و نیاق [illegible] نفق [illegible]

نیق [illegible] ناق [illegible] نفق [illegible] نفاق [illegible] نسق [illegible]

[illegible] نسق [illegible]

[illegible] نطاق [illegible] نزق [illegible]

باب النون مع الکاف من المفتوح نسک و نسک [illegible] خدای را پرستیدن و برای خدای [illegible] قربان کردن [illegible]

[illegible] نهک [illegible] ضعیف شدن [illegible]

[illegible] نوک [illegible] نبک [illegible] نزک [illegible]

کردن نیک [illegible] منزل المضاف الی المفعول نباک [illegible] انفکاک [illegible] نیک [illegible]

[illegible] نزول [illegible] باب [illegible] نول [illegible] نزال [illegible]

[illegible] نامل [illegible]

[illegible] باب النون مع اللام من المفتوح نیل [illegible]

[illegible] نبیل [illegible] نجل [illegible]

[illegible] نجل [illegible] نجل [illegible] نخل [illegible] نحل [illegible]

حیوان نمل [illegible] نعل [illegible] انفل [illegible]

[illegible] نضل [illegible]

[illegible] نفل [illegible] نقل حرکت کردن

[illegible] نقل [illegible] نکول [illegible]

[illegible] نکال عقوبت کردن [illegible]

[illegible] نزل و نزول [illegible] نضل [illegible] نغل [illegible] نخل [illegible]

[illegible] نغل [illegible]

[illegible] نهل [illegible] نثل [illegible]

ندل [illegible] نزال [illegible] نضل [illegible]

نقل [illegible] نقال [illegible] انضال [illegible]

[illegible] منزل المضاف نیل [illegible] نابل [illegible]

نبل [illegible] نبیل [illegible] نخل [illegible]

نخل [illegible] ناخل [illegible] نیل [illegible]

ناول [illegible] نول [illegible] نخیل [illegible]

[illegible] نعل [illegible]

نوال [illegible] نزیل [illegible] نزل و نزل [illegible]

[illegible] نسل [illegible] نسل [illegible] نسل

[illegible] نضیل [illegible] ناعل [illegible]

[illegible] نبال [illegible] نبل [illegible] نفل [illegible]

[illegible] نول [illegible] نال [illegible] نوال [illegible]

نعال [illegible] ناعل [illegible] نعل [illegible] نفل [illegible] نوفل [illegible]

[illegible] نفل [illegible] ناقل [illegible] نقل

و نقل کفش کهنه و میوهٔ کهنه نقال جمع [illegible] و علوفات کرده [illegible] دیگر [illegible]
دیگر بنا کرده باشد نقل حاضر جواب و موضع سنگناک نغل و نغیل [illegible] سپید [illegible] ناقل نام شخصی
نغل گفتار [illegible] نام شخصی است که [illegible] دراز [illegible] بود نقیل راه نقابل [illegible]
نقیلات نقل میوهٔ که بر شراب بخورند [illegible] نکل [illegible] نکل بند [illegible]
نفند [illegible] مردی که [illegible] باشد [illegible]
آن شخص ناکل باز ایستاده [illegible] نحل [illegible] نحل
[illegible] باب النون مع المیم من الفصل [illegible] نجم [illegible]
نجیم [illegible] نم سخن چینی کردن نقم [illegible]
داشتن [illegible]
نهم [illegible] نهم [illegible]
نسیم [illegible] نعم [illegible] نوم [illegible]
نقیم [illegible] نهیم [illegible] نظیم
[illegible] نظام [illegible]
منفی الفصل [illegible] نام [illegible] نیم [illegible]
[illegible]

و حرف معروف [illegible] جمع و ذوالنون [illegible] نون [illegible]
[illegible] نوان [illegible] نعمان [illegible] نام شخصی [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر نعمان [illegible]
نعمان [illegible] نیان [illegible]
[illegible] نهان [illegible] نبی [illegible]
[illegible] نون [illegible]
[illegible] نوان [illegible]
[illegible] بنان [illegible]
[illegible]

واظهار کرده نای ور شدن و صلاح آوردن و جلا کردن و ماضی او نای آید و مضارع نیای نجی چیزی
جز کردن من غیر الصحاح نیه چهارم نوز ملاح نوالخ جمع بنی بلند و راه و چنبر بزرگوار و زمینهای بلند نجی بکر نوبت
مغز استخوان و سپر جنبش نخی جنبرات ناحیه تفکر که جنبر لب سکی دهد و نخ جنبر بهت نام کوشید نوق هم نیست نخی
حیلت و غز و نجمی طرفها و کوشها نواحی نوحیهای بیشتر زیر و کواران نوم نخوا آنکه چراغ نجوا او و دهن لیر او فراخ
باشد نجی برهانیم دیر یا لا الفلانیم و معنی جنبرات قول عرب الیوم نجیا سپید نک نخی خالک و خاشاک که باد از
پائین درخت بید بر برده باشد و نجم باران که بر چیزی آید نجی هم از ورهیدن و آنکه و این نجی کرده در قرآن آمده که
نجی المؤمنین میرهانیم و او را اصل نجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه هنوز دوم
و را کرم حذف کرده اند که اصلا و اکرم بوده است نخی چاه آبگیر کرده صحرا و کوه میانه نجی حیلت و باغت کرده نجی
آهنگ نفتن ز جهت رهیدن و رهیده نخی یکی و بوله و دو سم او در نیز و او و عضات و یاد داون او بیاست نای او ایش
کننده رهنده نادی ندی مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی مجلس نجنند هم آمده است و نادی مجلس و عشیره و قبیلهم
آمده است کما فی قوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نسی چیز زبون که آن را بیندازند و ریان الفقا نکنند و آنچه زن از
سفر واپس انداخته شده باشد ناسی نسی فراموش کننده امی بازدارنده نغی کیا هیست نوق چیزی که بکرد خشیر پیدا ازو
تا آب باران آنجا رود ان نخود و باندرون خیمه بزرود نوع جمع نفی ما بین بهر ترتا پیکان و بعضی گفته اند پیکان
تراشیدن و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر بهتر تا تراشیده و تیر بیکار و دار نفی و دو الانقر بر ناقی نیست کننده

کتاب الواو باب الواو مع الالف من الصحاح

ودا و باوا تا پیدا شدن و اشارت کردن
حنظل کردن وفا اشارت کردن وفا بند دست انجا برآوردن و معیوب شدن دست وجا کار دردن و جا
رکهای خایه بر کردن وجی سوده شدن سم ستور وغا و غا غوغا و غوغا کردن وحی آواز کردن وکی نوعی بود رنت
وری آتش از آتش زنه بیرون آمدن وفا چهار یکی کرد داشتن ونا سست شدن و کند شدن و مانده شدن وذا
باز داشتن و عیب کردن جوی و جوی دست عا ذکر دن وطا و طا نستاییدن وطا با یکدیگر یکجهتی کردن وایستادن و موافق
بودن دل با زبان و ثابت قدم بودن و بیای سپردن چیزی را و در ذیل کردن وداء ادا کردن من غیر الصحاح وباء
مرتعام کم را در علت مصور باشد ولد پسر و پیش و فرزند زاده و این از الفاظ الاضداد است وطا ظرف و کری
دروغ کوتاه ضیع آنکه بدان دست نماز گزارند و او مصدر نیز آمده است وطا مرغی که در وی سنگ سیاه باشد وای
خرکور نر ولاء وی و او کلمه تعجب است وکا ازین حقا وا او از وطا اعلحه که هو دج آن پوشند ونیا خلق علم و جا زمین
ریگستان وکا موضعیت وغا آواز غوغا و جنگ وکا سر بند جنگ و سر بند هر چیز باشد وجا ما دیانی کرد دوم
بند کرده باشد وشا جامهای منقش و او جمع وشی است وشا و وشا آنچه با آنچه بی بکردارند و سپس وتا نحصر نخفت
و سخت ترکیب وضاو وضاءة پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است ودج کبوتر ماده کبود رنگ و کرک ماده کبود رنگ
وحا حلقه بکاوران جی و وجی در رومند ان و سیاران وجا زن در دمند وجا سا اظهار کوشید و وجاهت هم بمعنی

واء دوست داشتن و دلی کم شدن و خویش آوندی کردن و خویش شدن و نزدیک شدن
ولاء پیروی کردن و بیاری کاری کردن وطاء رفتن و انداختن و ایستادن و موافق بودن دل با زبان و ثابت قدم بودن هم حکم

دبرآمده است وطا از زن بزرگ پستان وطی انگشت میانین از انگشت ... فاصله و میانین هر چیزی وطا استوا
واستوار در وطا بر رکشت و پشت نکو داشتن و بالی کردانید ور وی هیچ نیکو کرده او و نقل ناصیت وطا اندا خرد کر
و بیای سپرده شده وطی و زنان آبستن که آن را دو جور کنند و حامی جمع ... سزا و او ترو تانیث او لات و او جمع
والا پادشاه وطا میراث و یاران و دوستان وطار ... اسپهای کره پالان و شتران باشد و او جمع ولیرات وفار زمینی که
گیاه آن هیچ نقصان کرده نشده باشد

باب الواو مع الباء من الصحاح

وتا تلف کردن و هم داشتن وثب
بر گیاه شده زمین وثب و وثوب و وثبان جستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایت شدن آفتاب
وجیب دل الطبیبت و ظود ایم بر کاری ایستادن و ثوب در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی و من شر غاسق اذا وقب
ورب بکوه روزن چشم و درد چیزی در رفتن ووثب ادا کردن ... پر خود ... و آن وردن ایرب
وهب دادن ورب تباه شدن من غیر الصحاح ووجب ... ودیب زنده و آنکه دل ... وجیب ... شده و ناکرده
شده و افتاده و مرده وقب حق رسیدن حالا آنکه کرد کوه باشد وقب کیا وقب مرد ... و احمق و شتر و بز
و متاع زبون و محتاج ... سر کوه و مغز آن ... جمع ... مجهول ... معنی و بلاست ... واعب
خطی که درو شیر کنند و ستم کار و طارج جمع واصب همیشه و اصب ... فضه

باب الواو مع التاء من الصحاح

وقت ساعت و زمان پدید کردن و فراهم آوردن در وقتی وفات نزدیک پادشاه رفتن وحد تنها شدن
تنها شدن و یکی شدن وحده و عودة درشت شدن و سخت شدن علامت ذاتیت ودا آرزو کردن وصم عیب کردن
خودنمی کردن وضو چشم اشاره کردن و سعی کردن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وفا محکم داشتن ... والم
شدن ... زیان کردن ... دشوار شدن راه از ریگ وتا اندک شدن ... وتاحد ...
سخت شدن سم و دوری ... شوخ شدن و سخت شدن ... کون شدن وعا ... کم شدن ونا ... شدن
سیرو نرم شدن و زدن و گسترده شدن و انداختن وجیه یکبار خوردن و افتادن قال الله تعالی فاذا وجبت
جنوبها وجیه ... شدن ... ترسیدن ... مصدر هم آمده است وحی شکافتن ... شدن وتج کوتاه
شدن سخن وتا ... کوشت وتا اندک شدن و زبون شدن وسیر سستی کردن ... و باشدن والعمر
خرد و ضعیف شدن و بید دل شدن وغرة سخت از و خشم شدن حرارت وغو سخت شدن و درشت شدن وسامع
بزرگوار شدن وضیمة ... وضع ... سیلت کودک وعا فراخ شدن عیش و روشن وحا ... و
وحاور ... بیابان شدن ... استوار شدن و کران شدن ... کامل شدن وسا فراخ کام شدن ستور ...
فراخ شدن ... رسیدن ... نیکو روی شدن ... نیکو روی شدن ...
ولیت یاری کردن ... حاکم شدن ... دوست شدن و نزدیک شدن ... یاری کردن ...
کردانیدن آواز در حلق وزن ... و سوسه ... و اندیشه در دل ...
و در اندیشه افتادن و آهسته آواز کردن ... بانک کردن ... و کلن ...

دقوق بانگ کردن سنگ و دقوق کرده بدست خود دمید از بعض و دقوق که بعضی بر بعضی افتد باشد و دغار و دغو شبه
زبون و ناچیز شدن و دمغ هلاک شدن و دمغ وزیدن و دمغ نیکو شدن و پاک شدن و روایت نکردن چیزی و دلوف
وا ویلا گفتن و دشوف آمیختن و آشفته شدن گفتن و دشقة شتابیدن و دکدکة سخت افتادن و دمسو تربیت و دعی مخطرات
و پیغمبر صلی ایشان باشد و دمغ پر گوشت شدن بدن و نیزه و سست بودن و دایم و بیکاری کردن و دغفغ سخت کرم شدن
و دمغ نعره زدن شیر و دغنه زدن کور بر مرغ خود برای شفقت و محبت با جفت خود و دغا آواز کردن و دمغ و دهیدن
و دو روی جستن و دفع یکبار خوردن و دحیکا دیگی رجوع کردن در وقت وفات و اماله کردن و دغا و دغانه
و دغا اندر کردن و دوغ کوفتن و دغا کردن و دغا ستردن و انداختن و ستردن بپای و دغا مردن و دمغ حنیفه
و دقیقه بد گفتن و غیبت کردن و کار دار کردن و دقیقه سخت جنگ کردن و دماغ و دکلم یکسو گذاشتن و کباب کردن
و دعة بوقت وزمان و ابستن و دوله کار و دعوت مجاهدة و مباشر کردن من عزیز الصلوة جای آگیر که در سنگ
باشد و دحیح گروه و دالّا بوی سرگین شتر و سرگین از و دعکم و دعیم مروارید و دهیم بادهٔ بزرگ شکم و دماغ جانور زیت باشد
گرد و دغا دریچه و دامه افتاده راه و سستی و سپیدی پیشانی اسب و دهنه که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد
و دلوق با کفشه هر دو دیگر بزه و دهمه دریچه و دزم افتاده و دمغ کوبیدن سرخ کردن و دمیش بیشانی و دمغ خواب بیکار روده و دهانه
و دنیا مت و دغا طعام با کره دیده و دغینه زود آمدن گاه و مرغ هر جا که باشد و دکتاوه و دکنا جمع و دغیمه پیمان و دشیمه سال خار
و خاشاک و دمیذر و دمیذر و دغر موضعی از دوی که بلند بر آید است و جنا جمع و دغمه میان سر و دوا از دست
و دبیر زمین که درو   باباشد و دمیغ غراره بنیر و غیر آن و دغوعیت انگور دهان و دغا گره بره و سختی زمانه
و دکله عاجز و دسیم و داد و روغ که بآن ریش را خضاب کنند و دما آواز و دلیغ دلو خرد و دهم سنگ سیاه و زمینی که در وی سنگ
سیاه باشد و دمیغه حظر و انسکی که برای شبانگاه گاو و گوسفند سازند و دحیح روانی که درد او کنند و گوشت لحم
شتر ماده و شکمبه و روده و دحیحه مقتلبه و موضعی که روی بطرف او باشد و روشناس شده گاه و لیس و وطن و دجنه
زن خوب روی و دحیح علمی که آنرا کوفته ساز ند و بر مغز چرب کنند و بخورند و دحیح آنکه شبانروزی یکبار خورد
و یا خوراکی که شیر ابفشر کنند و خورند و دحیح بهای چیزی که قرار داده باشد که و دغیت بیعت بر هند و دحیم آمات
و لعنه دروغ گویان و دحیح والعارت و دحیح مهر عاقبت که او دلیرها بانجیل کلاه جن گوینده و دقا جمع و دغ نام اسبی
و زنه سوسمار و بچه و خشک کرده و دحیح بچه خشک کرده که آنرا خرد کنند و خورند و دحیح و دغو بستان سبز کیاه
و دقه کو رهای سخت و دغ گوشت پاره و دغاری نوبت و دحیح سرما و دماغ آینه و پاره و سم و دحیح گوشتی که شرحه کرده خشک باشد
و دیه هدیه و دلاعیب و دوح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت و دواح درخت خوب سبز و بسیار از و دمغ
میان شبیه کان و دوح خمیر بزم و دحیح زمین سخت و دماء دماد و دحیح بالش و دحیح زمین بغایت کرم و دحیح رنگی که اندرون سر که
باشد و پردهٔ که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد و دحیح زه بر گوشت عنبر و دقیق و دعاو بر دیر و اسط میان کتب و دحیح جماعت
شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر و دحیحة بار و رحت و زیانی که در تجارت واقع شود و دحیح خالی و اندازه و پیوک

وسیله ابن اویس

وسیله دست گرفتن و هر چیز باشد که بآن نزدیکی جویند بچیزی و دمیغ جانوری که آنرا بزبان جبل جح گویند و شیخ استخوان زاید
که از استخوان اصل ثابت شده باشد و دحیح شاخ درخت و لیف خرما که از وی چیزی بندند و دشیعه چیزیست که اندرون فرج زن
میکنند برای دانستن بودن بچه یا نبودن آن و دشیعه گلاب رشتها و هر چیز درهم بچیده باشد و شیعه که جولاه نوی
جامه و آن کنند اجامه اند و شقه گوشت قاش و دشیره زبان در نقش و دنبر عیب بدی و دشیر زن آنکه بچه و صوف و زنجهار کار
و دحیح استخوان مفصل زانو و سر شانه زده و الوانه و دصلة زن که موی خود بموی دیگر پیوند کند کما قال النبی صلعم لعن الله
الواصلة والمتوصلة و متوصلة زنی دیگر است که برای واصله موی پیوند کند و صیلة زمین فراخ و فراخوم از زمین رطح
همه تمیز گوسفند که نر باشد یا ماده بیک شکم زاییده شده باشد و عرب الجبین بچهٔ ماده گوسفند را در زمان جاهلیت
میکشتند شاة قد وصلت اخاها و آنچه چیزی قد کور نزد او و صمه عیب و ملحقة زمینی که دایم در او گیاه باشد و دمغه زن
زیاد کند بو یاد دارد او کوشش کند و دامغ نهایت دور و دلحمة دهانی که پیدا شود در وقت خندیدن و دمغه چیزی
که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار داد کرده باشد و دحیحة بدخلق و دهکة لشکرگاه و جنگگاه و دشیر زن شوهر
و دحیح گوشت بریان کرده و شیر کرم کرده نمک کرم و داة خر کورهٔ ماده بزرگ و درلیته بزرگ و هر چیز بزرگ و دحیح عظیم باشد
و دلوق سلطان و دمغ و ضربت کنندگان و دلیة بلاسی که بر بالای شتر پوشند و دحیح گرده آدمی و دطعام رخاره و خلاف آن و دفغر
درکوچک که بدان آتش در گیرند و دمیغه سنگ که از در آن هیزم و بر سر که نهند و دقیق زمان و دغو چیزی که آنرا حد و حدود کرده
باشد و دقرمة بیزمان چیز بغایت کرم و دمغه کیش تر و دملا زمین در شب و دیعة چاه آبگیر که در سنگ باشد
و دکیره طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا کرده باشد و دلحته تهی دستکان و دلحیز غرارهٔ پشم و پنبه و دنگاه و دلید دختر
و کنیزک و دلحیحة صاحب سر و دقیقه چاه آبگیر که در سنگ و کوه باشد و دلحیحة فرزند و دمغ او از پنهان و دلکیه پا برهنه
و دلاعة اسباء السیل یعنی ره کنده آن و دکیرت ماننده قطره و دمغه یکنوع عرق و دحیحه سخن بد و دلاک و دلاله و دقیق موی
کوش کردن در کوشواره کردن گاه باشد و دلیمة طعام عروسی و دلیجه دنعی که از انطاخهای کشت او ابر دمید و بچها از زن شیرها
و دلجح جمع سطوق و دلجح کتابه در روده و در حیوش باب الواو مع الثاء من المصادر و وراثة زدن و معه بستن و ورث
میراث بردن و دلیث صفت بر زمین زدن پای و دشت زبون گردانیدن و عجب و غضب کسی را من عزیز الصفات و میراث
و دراث جمع و دلیث الا لعو و دعث زمین بغایت نرم چنانکه پای در رود در وی و دلحیح استخوان شکسته باب الواو مع الجیم
من المصادر و دحیح بصلاح آوردن و آب انداختن ستور و بیرون راندن و دلاح آنکه کردن و دهج بر افروخته شدن
درخشیدن و دحیح سخت رفتن شتر و دشیح بهم در رفتن و دلوج در آمدن در چیزی و د رشدن من عزیز الصفات و دحیح
و دلحح و کیسه کردن و دحج درخشنده و بر افروخته و دحیح بهم در رفته و نام درختیست و دلج موضعی که ما دام
که بیابان پناه برند در وقت باران و ما و جمع ولجات و دحیح نام شهر طائف و نام دارو بیست و دلیج بهم در رفته و دلجح راه
و دلیج آنچه در میان چیزی باشد از جنس آنچیز نباشد و دلیج سطبر و درشت جوال بر گوشت باب الواو مع الحاء
من المصادر و دحیح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند چسپیدن و دلوح روشن و آشکارا شدن و دفح سخت شدن اشم

و نیز نرم شدن وجاح رنج وجاح پرده پوشنده چیزی وجیج ناز ... و محکم وضح روشن و آشکارا وضح روشن شدن و سپیدی
و نقش و رنگ دیگرگون ولع دروغ و سپید و زنبور ... آنچه کرده باشد و راه راست و دندان و سپیدی وضح گاه مرد
سپید رنگ و خوب رنگ وضع آنچه ... باشد از کل ... وضح و دیح ... و نیز وضح
وقاح بی‌شرمی ... و وقاح ... حایل از جوهر ... کردن اندازه ... وضح جمع وضح
وجم ... و جاحه ... و جه ... از راه ... جمع و جهات است وضح ... کوبند
کوسپند ... باشد وضح جمع ... تام ... زمین ... و ... کوینده باب الواو مع الحاء
من المضاعف وخ نرم شدن ... چرکن شدن من غیر المضاعف وخ ... کیاهیست ... ضعیف ...
دلو باشد باب الواو مع الخاء من المضاعف وند ... و ... شدن و ... وخد ...
بودن و الله ... و جد و جود ... انکر ... وخد ... راه رفتن شتر بطریق ... مرغ ...
... آمدن ... حاضر شدن ... آمدن بسوی چیزی ... برای ... داشتن ... بدحال شدن ...
شدن و خشم کردن وحد ... کردن و ... کردن ... الله ... و احاده ... کردن با کسی وعید ...
و نیز ... وعد ... خدمت کردن وفد نزد پادشاه
رفتن وقود وقیده ... آتش ... و وقد ... روز ... است یعنی ... کشتن
... و الموقوذة ... المتردیة ... شدن ... خشم ... ولد ... کردن و رفتن و الد الذین ... ود دوست
داشتن و ودود ... کردن و دوست داشتن وأد زنده در گور کردن ... ورد ... ورید ...
و آهسته رفتن من غیر المضاعف ... وجد ... و روز ... باشد ... آب ... و ...
جمع آمده است ... و نیز ... ورد ... آنکه مردم جمع ... آب ... ایشان ...
وافد نزد پادشاه و ... و ... وفود ... وحید ...
خود و کنیزکان را ... وحد ... تنها وحده ... یکی ... وحید
وصید ... کل ... وید ... ودید ... دوست ... دوستدار ... دوست ...
ودود دوست دارنده و دوست داشته شده ... ورید ... رگ ...
و بدی حال ... وقد ... وقود ... تام ... ورود ... و ... هستی ... و ... باینده
وساده بالش و ... جمع وسید ... کیاهی ... ... باشد ... تابه و ...
وطاد ... وقد آتش ... وقود ... و آتش وقد ... و طعام ...
وضیعات ... و ... وقیعه ... باب الواو مع الذال من المضاعف
وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن و ... عیادت بیمار کسی را کردن ... از کسی من غیر المضاعف وقذ
... جمع باب الواو مع الراء من المضاعف وتر طاق کردن و کینه ور کردن

وکینه داشتن

وکینه داشتن و کینه کردن ... و نقصان کردن و ستم کردن ... و ... کردن ... و گناه داشتن و ...
و گناه کار شدن و ... گران شدن ... وسر ... ودر ... دندان و ... چوب ...
و مثل آن ... تمام کردن و ... کردن ... تمام شدن ... ورد و ورود ... کینه ور شدن وجر ... و ...
فرو بردن ... و ... از ... کردن ... و مثل آن و ... و ... مرغ و آشیانه
... آن ... شدن شتر و گوسفند ... حرب ... چیزی ... خانه ...
آرمیده و استوار ... و ... ولت ... نخواهنده
شتق ... باشد و در اصل ... بوده ... و اول ... را حذف کرده باشد و حرکت ... ا ...
کرده ... و ... گران کردن و کوشش کردن ... و شکافتن ...
در کوفتن ... پر شدن من غیر المضاعف ... طاق و یکی ... آب ... ماده ...
... انکه ... گوشت باشد ... چرک و ... طعام ناخوش ... شیر کرم کرده ...
... آنکه ... گوسفند ... تمام و ... گرانی ... الاخفش ...
... الله وقار ... آرمیده و استوار ... و ... تمام ... روز ...
بیا ... رخ ... جانور ... وکر ... جای ... مرغ ... کمان ...
کینه و ... گوشت ... کوه ... و ... گناه ... و ...
عمل سلطان باشد ... عهد ... قاضی و حکم پادشاه ...
و نام ... صاحب ... سخت ... و ... خانه ... خانه ...
جانور وحشی ... زمین ... وکر آشیانه مرغ ... وکر ...
با آشیانه ... باب الواو مع الزاء من المضاعف وز کوتاه کردن ... زدن ... و ...
... زدن ... داشتن ... اشارت کردن ... سخت زدن و ...
خطاب کردن ... من غیر المضاعف ... خبر ...
وقر جای بلند ... مرغ ... باب الواو مع السین من المضاعف وس
سخت ... زمین فرو رفتن پای ... آهسته آواز کردن ...
رفتن ... پوست کندن و ... نقصان کردن و نقصان شدن ... کردن و ... سخت ... خوردن ...
کوفتن ... کردن ... و پنهان کردن و پنهان ... وسواس ...
و ... آهسته آواز کردن من غیر المضاعف ... حصیر ...
... استغنا ... وطیس ... کیاهیست ... کیاه ...
کیاه ... برآید و ... وسواس شیطان و آواز پنهان باب الواو مع الشین من المضاعف وش جنبیدن

وروش طعام خوردن وطفیلی کردن چیزی را ناخوانده بطعام رفتن وحش رمیدن و دوری جستن و طعام شتاب
واند اختن جامه را آنچه غریب گوید لقیته بوحش اصمت یعنی لقیته بمقام خال من غیر المصادر وسواس مرحبت
وارش خوانانه وآنکه ناخوانده برای خوردن رود ورش نام ولایت از ولایت وتر نام شخصی
انداخت وزبون وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی واین هر دو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است
ویکجانور وحشی را هم گویند وحش مرد زبون و وش ورش سپید که کرد ناخوشی باب الواو مع الصاد
من المصادر وهص شکستن و سخت بر زمین زدن وبیص درخشیدن وقص کردن شکستن وقص کوتاه شدن ورص
محز انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ خورد که در دیوار یا در پرده باشد که از آن سوراخ در جوی نگرند
وقص هیمه که خورد باریک باشد که بر آتش اندازند تا آتش در گیرد و ما بین دو فرزند ... کوه وعلاد
اشتر که بر یخ بهد ... کوه آن یک کوسفند است وزیادت ... کوه یک کوسفند بیش نیست تا چند اگر باشد
بر سد ... آنچه داده و اوقص گویند ... وصی ... زمین وسوراخ خرد که در دیوار یاد در
باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر وضوض درخشیدن وحض ترم زدن وقص شاخ کوفتن
من غیر المصادر وضح کیشهای ... جمع وضرات ... شده باب الواو مع الطاء من المصادر وطء سپاه ... شدن
سپدی در موی ... زدن وشمشیر زدن وبشتاب رفتن وسط وسطو ... شدن وبط وبوط با زداشتن ...
وضعیف شدن ... بد دل شدن ورط بد کردن کوسپند از میان کوسپندان و دور آوردن کوسپندان
در میان کوسپندان وقط بر رفتن خروس بر ماکیان وانداختن ونط زدن وشکستن وانداختن من غیر المصادر
وابط بد دل وسست وارد نام دهیت درعرب وسطها نیولات ... وسط میانه وطوط جانوری است
و مرد بد دل ضعیف وطها ... وسط ... ومقاود و ... مکانی که در و آب ... خوش باشد
انکه سیل وباران وقاط جمع وهط زمین نشیب دشت باب الواو مع الظاء من المصادر واعظ پند دادن وشط
شکستن چوب پاره ولولازم کردن تا دست ... را ستان بکیرد وکظ دفع کردن من غیر المصادر پند دهنده واعظ
جمع وشظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشد وشاخ زیادها ... واوجع وشیطالت
واکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر ودع ووداع بفتح واو بازداشتن وضع نهادن و فرو نهادن ...
و بشتاب رفتن ... مقفر شدن و فروخاییدن ... در حال حیض آبستن شدن وضع ... ظهور ...
حامل ... و ... مصدر هم آمده است وجع درد ناک شدن و بیمار شدن وقع افتادن و ...
فرو آمدن وقع بجا ... زدن و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن و اعتبار داشتن وقع ... پای ...
شدن و ... شدن پای از ... آمدن و ... ورع بایکدیگر کار زار ... کردن
وکع ... و محکم ... شدن ... کوسپند دست زدن در وقت دو ... تا شیر
بیرون آید وزع پرهیزکار شدن ووزوع ... بد دل شدن و خود ضعیف شدن وسع توانا شدن و توانگر شدن

وسع بالا

وسع بر بالا آمدن وعاء نام کرفتن وکع ... وتع وتوع بفتح واو ... ولع ... بسکون لام در ...
و ... شدن ... من غیر المصادر ... وباء وبع ... و ... آواز و ... وقع ...
... تلاع کوه وقع ... و ... که سوده ... باشد از بسیاری ... آمدن وقع ...
... خورده باشد ... وشمشیر ... کارد تیز وقاع ... کننده مردم وکیع ... محکم ولع ...
... ورد و ... جمع ... وقع ... ورساننده ولع ... و ... وضع
... که پیش ... علوق ... وضع است ... درختها ... جمع وضعیعات صعیع ...
و ... که تمام خشک شده ... داده شده باشد ودع مانند کوش ... سفید که از دریا برون ...
... بر اکوش ... ودع و ودع آرام کرفتن ... نام ودایع ... جمع ودیعت ودیع خرد
و ضعیف ... ورع پرهیزکار ورع ... و ... که ...
صف ... جمع وکاع ... فراخ کام وسایع جمع وسیعات وضوع ...
افتاد ... شکل است ... که ... تواضع ... حتی ... الوضع ...
در ... که افتاده باشد ... ووقع ... افتاده ... کارزار ...
وجایی که آن ... جمع شود وسیع فراخ واسع فراخ ... وساطع ... والع ... دروغ کوی
باب الواو مع الغین من المصادر ولغ ... آب با خون خوردن دد ... زبان وتغ هلاک شدن ...
وغد ... و ... در باب الواو مع التاء ... وتغ ... کناه ووغ
... جمع وزغ ... جانوری است که ...
پارسی ... گویند باب الواو مع الفاء من المصادر ... شتر ... و ... وجیف ...
وضف ... و ... تاختن شود ... صفت کردن وصف ...
... وکیف چکیدن آب ... کردن ... کردن وکف ... ولاف ...
و ... ورق ... کیاه ... کیاه ...
... کوتاه کردن ... کردن ... زدن ...
چکیدن ... کشیده ... و فراخ شدن ... تازه و سبز شدن کیاه ... نوعی ... ووقف ...
... وانستن من غیر المصادر ... و آن نوع ... از کیاه ... صفت
... و ... سنکهای ... نام موضعی ولف دل طپیده ...
... وغف ... که ... دست ... وکف
نطع کناه وعیب ... پالان ... کیف ... وارف فراخ ودراز کشیده ...
واصف وصف صفت کننده وصیف خدمتکار ... جمع وظیف ... باب الواو مع القاف من المصادر ...

شدن وواث ایز خواستن مادیان وودق بازدیدن ونزدیک شدن وتیز کشیدن و ماننده ... وایز خواستن مادیان

وسق کرد کردن وتمام شدن وراندن وبرداشتن وآبستن شدن وسق کوشت قاق کردن ولق شمشیر زدن وتیز زدن

وروان شدن زبان بدروغ گفتن وبشتاب رفتن وشتابیدن درکار ومق دوست داشتن وثاق باکسی کار ...

کردن وفق ... کردن ورق سبز شدن زمین از گیاه وثوق اعتماد کردن واستوار شدن وثاق بند کردن و ...

آواز کردن خلاف ابر جاروا در وقت بیرون آمدن وآواز کردن شکم چارپا در وقت رفتن من غیر المصادر ...

تیز ... ووقت ... وادی ... واق بکسر ... آواز زاغ واق ... ورق وورق ...

نعره ... جمع آمده است وثق معقدار ... وثیق محکم وثاق ووثاق بند ... ودق

باران ... جمع ... است ورق ... آبستن ... ورق کوشت قاق ... تمام مرد ...

... وفق موافق ... ورق ... ورق ... درخت ... ووعق بد خلق ... باب الواو

مع الکاف من المصادر ... ضعیف کردن ... ورک ... پهلو ... وشک ووشک ...

رفتن وشتابیدن درکار من غیر المصادر ... جامه منقش آرایش کرده ... کردن ...

پالان ... جمع ... ودک چربی کوشت ... مغز استخوان ... ویلک ...

... ویلک ... کرده الله ویک ... معنی ... ایاید ...

ویک کلمه است ... بمعنی تعجب است ... بمعنی ... واین قول سیبویه و خلیل است ...

... بمعنی ... باشد ... معنی ... چنین باشد ... ویک ...

... است ... وکواکب ... باب الواو مع اللام من المصادر ووبل

... وجل ترسیدن وحل ... درمیان ... وشل چکیدن وچکانیدن وثل ... ضعیف ...

... وصل وصلت پیوستن وصول رسیدن ووبل ووبیل تباه کردن ... شدن

وبل باران بزرگ ... وغل ناخوانده ... رفتن وغول ...

پنهان شدن ... وکل ووکول وکال ... کار ... کردن وطل چکیدن ...

وهل ترسیدن ... غلط کردن وفراموش کردن ... ووال ...

هم آمده است من غیر المصادر وابل باران ... وکیل ...

... ویل ... وبال ... بال ... درد ورنج وعذاب ...

... ویل ... باشد وحل ... ورنج ... وبال ... مصیبت ...

... وتل ... وجل ... واسل ... وعل ... ووسیل ووسائل ... آن ...

وابل ... ووعل جانوری است مانند ... ووشل ... وقل درخت

و وقل ... وکل ... ودکان کاهل

وکال ووکل

ووکال ووکل ... ووشل ... چیزی که آب ... کوهی ...

وجیز ... وصل ... پوست ... وصل ... ووصال ... وکیل ...

کار ... شد ... وهل ... ووعل ... کوهی ...

... وعل ... ووغل ...

... باب الواو مع المیم ...

وامق ... ووشم ... وسم ... ضیز ... ووکم ...

ووکم ... ورم ... وجم ...

... آبستن ... ووحم ...

... وسم ... وسم داغ کردن ... وسام ...

... ورم ... ووصم معیوب کردن وشکستن ...

... وجم ... ووهم ... ورم ...

... وشم ... ووشم ...

... زمین ... تمام

... وخم ... من غیر المصادر ... ودم ... ووصم ...

وخم ووخیم ... وحم ... ووخم ... ووذم ...

... ووذم ...

... ووسم ... ووشم ...

... ووسیم ... وضم ... وضیم ... خشم ... ووهم

... باب الواو مع النون من المصادر ووزن ووزان ... ووطن

... وطن ... ووکن ...

... ووهن سست شدن

... وضن ... ووثن ... ووشن ... وزن ...

... وزن ... وسن ... ووطن ...

... ووجن ... ووزن ...

... من غیر المصادر وخش ...

... وزن ... ووکن آشیانه

ولی وولی منیه بسوی وسطبر درشت وهن است وکبر داو جج مرغ ماها کاه آمده ودکر بمقام مرغ

ودمین درشت پیشتر بهمین خانه ورود کنار حین جمع مثل بصورة بت ودشت دل در وکیفیت وحین ووالیت عالم

ولذو ونیب واستر کوه وسن مقدمه خواب وسن آنکه در ابتدای خواب باشد وسن متغیر شده وصبر شیر ناب

واسترد مشکو کر موج وبح ... کنند بعص وولدان هرد بوده وولدان جمع وولدات وآنجا فانوا ولایت واحوذت

بهلند کان وولدان بچکان والاولاد والولد ... زبر آمده واسپه واسوار وکه وحج ودکی دودکی کرکرده

وبکان کنیون حق وآیا شدید دایه ... آن وای جستن کان بهجیشود وقتل از این عقیق حیف

اوجحده است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه ومهین وشاخ است ووطان جمع واعداد باب الواو مع الهاء

من المصادر ووبر آکاهیدن ودر ... ونالت واندیشه داشتن از جمع وله بیعقل شدن وعقل رفتن از کسی

ووه کم عقل شدن ... کردن ووقر زمان برده من غیر المصادر ... وطور ... جمع وجوه

کلمه استلذاذ است ... استلذاذ ووحبوب ... فرزند کر درحین ولادت سر

پیش ید آید ... عکس ... ونام اسمی هم باشد ومواه ... کننده ... واستخفاف

برای الغت وکرۀ خود را وجلو ... کرد ... دایم ... بیغمبر باشد ... وواه کلمه استلذا

وتعجب واله بیعقل شدن وحیران شدن وشتر ... بایجاد خود مهربان باشد باب الواو مع الیاء

من المصادر ونی سست کردن وسست شدن وکند شدن ومانده شدن ووحی ... وصم ... جادو ووحی

بکبی ساینده ودر دل انداختن وکاغذ نوشتن وپنهان سخن کفتن واشاره کردن ... توجه

نمودن وقصد کردن ووحی خون بادادن ووری بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون

وآکنده شدن استخوان ... شدن ووشی نقش ونکار کردن بر جامه وسعی کردن ...

ودروغ کفتن وسخن چین کردن ووعی یاد کرفتن ویاد داشتن ونکه داشتن وکوش داشتن ووجع شدن

ریم در جراحت وزیاد شدن آن ... استخوان شکسته وغوغا کردن ووفی تمام شدن ... شدن

ووای وعده کردن وواجب کردن وولی نزدیک شدن وحاکم شدن وسیاست کردن ووهی ... شدن ...

افتاده شدن وسست شدن ووحی پیوستن من غیر المصادر ... وشی ... کمان

وجامه ایست مخصوص ونقش جامه ووسمی باران بهاران ... تمام ... واهی سست ... واوی

وودی ... آبی ... آید ... بکبره ... درختان خرما

هم کویند وادی جمع ... است ... ووشی دروغ کو سخن چین ووادی بیابان ... آب

ودیز ... کننده ... ونام ... ووحی ... پوست ... جادو

کرده ... وحی پیغام ... وعی ...

والی ... ومالک حاکم ... پادشاه ... ومتکفل امور وولی دوست ... یار

وشکفتن کار

وشکفتن کار کسی دفی ... بسکون ... وسکون ... باران کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هنأ هنأ

کوارا شدن طعام وبخشیدن وبعطا ... وضیافت ساختن کسی را ... کردن هرا ... شدن

سخاوت انکار کردن سر کسی ... افتادن ... پختن کوشت ... بیهوده کفتن وخطا

کردن در سخن هوأ ... بلندی کردن ودروغ ... بجستن ... هوء آرزو کردن ... داشتن

وشکافتن ... شدن ... هرا ... شتر هوتی کاه ... بطرفی ... رفتن هبأ ...

رفتن اسب ... هنأ ... هجاء ... کردن کسی را ... هدأ ... شدن هدأ ...

... هدأ ... آرمیدن وخسبیدن هدی راه نمودن وبیان کردن وراه راست نمودن کما قال الله تعالی ...

هدیهم هجأ الطعام خوردن ... هنأ وهنأ ... داشتن

من غیر المصادر هنیء ... آسان هنیء ... هیأ ...

دردی ... باشد ... هنا ها انا ... کلمه ...

وانلن خوانند ها حرف ... واسم فعل ... هلا ...

... هلا چرا ... هبأ ...

اسم اشاره ... هوء ... هبوات ...

... الهواء ...

من الحمر ... ها ... هداة ...

هی ... هنی ...

هکر ... هوام ... هی هی ...

شعر ... هنا ... هنا وهنا ...

مکان ... هوجاء ... هو ...

وخطا هوی ... ها ...

هنا ... هنا ... باب الهاء مع الباء من المصادر ... هب ... هبوب ...

بادن وآمدن ... هبیب ... هباب

نشاط کردن ... هوب ... هلب

احمق شدن هلب ... هضب ... من غیر المصادر هلاب ...

هب ... هباب ... هیدب ...

وترسنده هدب وهدب ... هنا ...

... هیدب ... هوب ... هجرب

هبیب باد گرم انگیزد هلاک روز باد و باران هش نام شخصیت هلک گیاهی است که آن را کاسنی گویند هلکده
تلکی که چنین باشد هیچ بات و درخت سرو و مثل آن و هندآب شاخهای درخت خرما را هم گویند هضب بفتح یا آبی
که بسیار ریزد کند هضب هضبه بتخفیف بالا بلند و زمین پشتها و فرازهای زمین هلب گویند و جمع هضبات
هرب شتر را از سطبر و اسم موضعی هم باشد هرج بدل با عسب الحطاب اللاعب الحمار هبت دادن هلبه
راه نمودن و لطف کردن هبتر بفتح یا انقطوع در آمدن و تنها کردن آن هبتر روا شدن و دو رکه شتر شیر
و نرم از نرم هطب ساختن و بیچاره دن و هبتر از این اشتق است هرج جنبیدن و فنا کردن و خوف کردن و آواز
کردن چوب و بلک و غیر آن هیج نوم کردن و مجهول شدن هرج دریدن جامه و پیکان و گوشت و یکی طعن کردن
و فراخ شدن دهن هبت قرفتن کفتار کنار باه هجاه جنبیدن هلاج نوعی رفتن هجت عزمیت و قصد کردن هجیم او از
حلق کرد را سیدن هبیت مبالغه کردن و سخن پیاپی گفتن هبت در بیم رجا سر و دیرانیدن و شکستن هجیمیه
و برهنی رانیدن و جنبانیدن هنهزیرانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبت ترسیدن و تنها داشتن یعنی ترک
و عنم آوریدن داشتن و سهمناک بودن هبت پیادن شدن و عجب ولکد و راندن هجبج کشکرد هرنجبیلیه و هجیا
هنا گوارنده شدن هضد ارسیدن باران هبیت شدن هرج خوا میرغ شدن هیشم هیجی وانگیختن و آشوب کردن
و جنبیدن هفاد هضمار بره پراکنده گشتن و پاره پاره از چیزی افتادن و افتادن بهجا افتادن هرات و هجیمه
هنیز از جلد که جوش رشکت یافتن لشکر هوا نرم رفتن هضا و ادکردن شتر بچه خود هضا گشاده روی شدن
شدن و خوش طبع شدن و حیثیت شدن هنده اندازه کردن و بغایت طاقت شدن هجرة دور شدن از جای خود و جهة
هنزه در راه برفت و موستر کردن و بوا زده شدن هبا دوید هجیم گفتن هزلج بطور لوات و در پیت و لواطه
هجار همواره رفتن هنولغزیدن و خطا کردن و سر جنبانیدن و ببرانید و دویدن هنادکر دیدن هکلر افتادن و بمجیدن
هشا با خود سخن نرم گفتن هلاج موی برکندن هنا بانگ کردن کبوتر هنق کار و جنبانیدن هجمه با آلت به ببیع زدن هیج
جنبانیدن و غلغله کوسپند هجر نرم دویدن و دو کار داد هیج هیتریثه شدن و جنبیدن و برانگیختن هجرة نوعی رفتن
هیج برهنه هرنجرو دون هبادار کردن حرکت زده و دویدن و غیر آن هادکنوا اندان شتر برای علف خوردن هجیمیه برد
نشستن هرنمه جنبانیدن هینمه آواز بلند کردن هنبه سخت رفتن هنالی آمدن و بازایستادن و شعر ارتیک گفتن
همه بانگ کردن کلمه هیلل لا اله الا الله گفتن هنجره سخن نرم گفتن و او از نرم کردن هجر آشفته سخن گفتن هلاح
شتابیدن هلاک شتر را هی هی گفتن تا علف خوردن آید هجیمه کردن هند کتاب سجده اندک قرآن دعا ازین
بشتابیدن و پنهان گفتن هلال نوعی رفتن هنیم الصافات گرداگرد درخت هنالات جمع هنیا آغور در حفت
هنا گوسفند و در بصنا خود دهد هرکرم گوسفند بشیر هنکروه مرات لیته هنت زن هجمة هجیمه پیچیده هرة
کرده داد هرقل کسی جاندار و جمع هر تهالات هرمره کوتک و تصغیر هره است هرنا عصای بزرگ هجمجه بیمار هنا
الشعالم گیرنده هیت هیئت و عزمیت و زن پیر هلاک بسیار و اسم فعل است هیتد بابار ضعیف و باد نرم هنا کور وزن

کرزنده شی توت شاه باشد و پیش زن ناناه باشد هوشنگ کیست بعد هوس نام کسی که بیوه آب رود در زمین نشیب هوز
مرد بیدل هکتار احمق هیتر کرد و غبار و هیوات جمع هنا موضع است هبوة خود هیج زن فربه ازان اندام هناء
بسیار گوی و حیثیت هزج فراخ دهن هرکت حالتی که بسبب امید و اندوه باشد هنب صورت هیت فعل
بمعنی هبات یعنی تهیه کردم و بیچاره ام و آنچه حضرت حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است که هیت لک را
مفسران بسیار مختلف گفته اند بعضی آنکه بیا نوعی سخن و بعضی آنکه تهیه کرده ام برای تو و بعضی آنکه اراده است
بعضی بر بودن هات فعل امر است یعنی اعطا یعنی ببخش و از شق است زمهابا هدد فرو افتادن دکان و دیوار
شکستن دیوار هده فرو افتاده و نا چیز شده هنز آشاره کرد هنام آدمیان و رههای شتران که بهم آمیخته باشند
هزیمه گریزنده که آن را تیز کنند و انتقاله شده تا آب بچوی بریزند و بیم زن را هم گویند هالح مایره که بر کرده کشیده
نیا هیج عزاز پشته زمین و باد آن هتا احمق هندرکنا همزات جمع هامه سبکند بدیم چار پا وانکی آنچه از
زمین مثل ارده کرد هم و مانند آن هاشر چوب پیشانی و هستر مرغ شب هیبت هدلکم عقل هجنجر کنیز لک هنا قونس
هفته چهار اندکی چشم و سپر شکسته هاشر سپر هنتر خاریشت هنید مقدار صد عدد از چیزی هرزه چیزی که بیهوده
هیا هرم استخوان چیزی کردن و گوشت پاره کردن هوام آنکه مرهم او را افسوس دارند هزم بنفشه را آنکه بردم افسوس
دارد هجیم احمق که بهر جا خواهد که بخسبد هجیر زمانی که گوسپند و اشتر و هخت کراد و عنقی سر راه و بیابان هنا بعضی
خانها هنا آشتی و آرمیدگی هند کار و جهت سیرت هنام بخوار از روی محبت بهای و دوستان فرستند و هدیه
هنار ها یان راه و جمع هادیات هجیر نمو نشده هوشبه سبز و جاهای سیر هوجار هامه خشک شده و فرو رود
در زمین فی کیاه هیتاه نواعیت سپاهیان و آواز آدمیان و شتر ماده که به بیاشیر و زنی که جفت به نباشد هجر زن
بخنده که بجای آرام نگیرد هاشمه جراحت سر که استخوان رسیده باشد و استخوان شکسته هاشمه جمع کرده
شده از مال و آدمیان و غیر آن هجیما نام زنیت هیاکل و هیلمیه چیزی هیتا اسم فعل است یعنی دور شد هجر مرد بد دل
و زن بدخو هند کار زیست هیشتر کروه آدمیان هوام مرد احمق و زن حمقاء هیضه نوعیت از بیماری هنت تختیه زن
هلاک مردم و باد هوا بنا شترماده که زند که نشنه شود هجیم کنده ادل هدیه سکه مرد الختر ماده که بجنت آرزو
نر داشته باشد هنبه فراز و نشیب زمین و باران بزرگ قطره هنقیر مرد که به بیاخیه و به بیا تکیه کند هبقر
وهبقر و مرتبه الراند هنا بمعنی موی خوک و هم موی که سطبر باشد هلبه مرد که کتاب جزع و فزع کند هلوه
ساسطبر هجر گوسپند ماده لاغر و مکر خود هجن ماننده فقیه هنار آنچه از شکسته افتاده باشد هنا مشده آنه
هراوه هوپی که در خدمت آتش باشد و آتش برافروزنده هاله آنچه بر روی که در غایت که بهم باشد هنتر زن دانه
هنتزن هناه و زنان ند خصلتهای بد هبیج باد کرد انگیزه هیله فوج بزرگ هبرت هباء آواز سخت هجرة آنکه
دو در قتیب کو بنید هرزات از راه برده نهادو و بوده یو انگیهای که آدم را از شیطان نه بیند هنیمه او از نهان
هبنقه نام مرده که در غایت حمق بوده است هرکله آتهای لبیا و موج و زنان فربه هرکولة زن سطبر و فربه هیطل بالطه

خود یعنی شان خود هجج احمق هجاج مرد زائد هرج شیر دهنده باب الطاء العاشر من الصاد هجن جنبیدن
و انداختن بجا دادن هجنح نرم شدن و نرمی جستن من غیر الصاد هجش کار کفاعت هلبو احمق و نیز و سطبر جلد
کرد باب الطاء الجیم من الصاد هج بسیار گفتن و بسیار کشتن یعنی قتل کردن و بسیار عجاج کردن و انگیختن
و فتنه شدن و بسیار بوش کردن هج سرکشته شدن شتر از عشق کرا هج و هیج برانگیختن و کارزار کردن
و زرد شدن و خشک شدن هیج آماهیدن و اوعیز مصدر هم آمده است هوج شتاب کردن هجیج پراکندن
آتش هجیج رمیدن هج و آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هج سخن سست گفتن هج آنکه مدام هجیج
من غیر الصاد هج غبار هجیج بفتح ها العظیت که برای انند گوسپند گویند هجیج لعظیت که برای انند
سگ گویند هرج آنکه او ازان براه رود هاج خشم و غضب بزرگ که نباتات آرزوی جماع داشته باشد هجیج
بضم ها آبی که نه شیرین و نه شور باشد و فوج گوسپند هجاج سطبر هج آماده کردن چیزی که در بیت اش گرم
شتر باشد مزاج اسپی که پوش بسیار کند هج بادهای سخت و او جمع هوجا است هجیج مرد هجیج مرد آن
زبون کم عقل و مکسهای خرد و گوسپند لاغر و او جمع هجرات هجیج رود خانه زرف هجاج جمع
هلج پیر لرزنده و شتر پیر و نام اسپ است فراغ و آن مرج مرکب نباتات مانند کماه و هرج
آواز رعد خوش و نام عربیت از شعر فرج اسپ تیز رو مشتر قوی دونده هالجیج هیج کرکدن باب الطاء الدال من الصاد
هیج لیهر از ان وزیر اعلام باب الطاء الدال من الصاد هجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن
همود فرو مردن آتش و جز آن و کهنه شدن جامه هجود قو بیر کردن و جهود شدن و جمع بود است تو لا جموهم الاهد نا
الیک ای یتبنا الیک هرج دو دیدن و مهیج عحتن گوشت و تیز راندن و رباب زود کردن هید و هاد و هید جنبانیدن
و راندن و منع کردن هد آواز کردن چیزی بعضد هد خواب کردن و سست کردن و افتادن چیزی و شکستن باب الطاء الراء
هد و هلو مرد ضعیف و مرد بخشنده هد کلمه ایست که جز او گویند دروقت آب خوردن هود یهود شدن و توبه کردن و قوم
پیغمبری هم هود و هید ملهب معروف هدا نام قبیله ایست هدا بفتح ها و اول اوازهای که بوقت ا... حو...
و فرو مرده هید و انز که دو قح هرج نام موضعیست ها بجشد تندیدال او از درباها شیر آگشامید و غلیظ هید
هید و هاد کلمه ایست که در وقت راندن شتر گویند هاد شیر غلیظ و زحمت کردن چشم چیزها خود کر ...
چشم آب ریز هند هندوستان و نام زنیست و در دولت شتر و اوله اینا خیر از جهال العرب منقولیت هند هزوان
و زنانی که مستی ببندند و هنده هند جمع آمده است هو کوهانهای شتران و او جمع هودات ها جنبید
باب الطاء الزاء من الصاد هذ شتاب بریدن و شتاب خواندن من غیر الصاد هید هجو سر کردن و آگوم
قیاء و جمع او هراب است هلاخرنده باب الطاء مع الاکم من الصاد هر کوسفند لاغر هر پر علت ها و بسیار کردن
وا و عیز مصدر هم آمده است هر بفتح ها ناخوش شمردن هار و هیر بیهوده گفتن و بسیار گفتن هو و هیر و هر
شدن و شکستن و تهمت نهادن هجر دور شدن و برگشتن و بیهوده گفتن و رگداشتن و صف کردن

تریاهی و شتر لیست هجر بیهوده گفتن هوی و افتادن هادر و هدر باطل شدن خون بی قصاص هدر و جوش زدن شتر
شدن و آماهیده شدن هدر جوشیدن شراب و بانگ کردن شتر نر و سرانیدن کبوتر هیر نیز بود و چوب کشیدن
اچیز ازو شکستن هدر بانگ کردن سگ و ناخوار داشتن و خشک شدن هر باطل شدن سخن هر زدن
و چشم اشارت کردن هطر بچوب زدن هکر و هکر عجب داشتن و مقدم خواب آمدن هر اشتلم سخن کب
و سخن و بسیار گفتن و روان گفتن و جنبیدن و تمام دو شیدن من غیر الصاد هادر شیر آگشامید و غلیظ
که بالای او اندک شیر باشد و زیر آن غلیظ بود هیر علتیست که شتر را پیدا شود هرو هوار و هیر ...
هکر عجب کننده هدر باطل هدر بیهوده گوی هر کربزه و آنکه مکرو و رنا خوش شمرند و بد کردار و نام زنیت
هدر کشتهای بادها و او جمع هوات هار و هاو لسیار گوی هطر لرزه کمان و دو لیسان که در دایره شتر هر بیند بند هور
انگور زبون که از روز افتاده باشد و ثمر آن آبیست که واز کنده رد و دفن مهر ماه یست مخصوص هارو و هار افتاده
و خراب شکسته شده هر نام شهر لیست هجیر و هجیر میان روز که وقت غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم
گویند و نوعی از کیاه را نیز گویند و آن را حمض خوانند هاجر بیمه روز نیمه روز یعنی وقت نماز پیشین و او جمع
هاجر است هجر و هجیر زمین درشت هیو جمع و هیور سکبها را هم گویند هیر گوشت هیر بچه از کفتار و خرگوش
هذر سخن خطا و بسیار هذرما باطل هیر نکبها و بسته بیجیم دارد عادت هور مرکوسپند مهیر هیر بادشمال و هور
و هذر سخن بیهوده و بسیار گوی هیصر و هیصار شیر درنده هیتهر بد خلق باب الطاء الزاء من الصاد هز و هزمز جنبانیدن
و سخن چینی کردن و دشمنی و دفع کردن و در عقب عیب مردم گفتن و افزودن و دیوانه کردن و از راه بردن
هیز بودن من غیر الصاد هیز اندازه و این پارسی معرب هز هز فتنها و آشوبها هز هاد هز جنبیده هاز کلپن
باب الطاء السین من الصاد همس گوفتن و سخت خوردن و آهسته راندن و بدلبر و جستن چیزی را هجس خواطر
و دو دوانگی افتادن هجس درد آمدن بخاطر در آمدن هلس لاغر کردن و بسیار ضعیف کردن و ریبودن هوس بروزکان
هر و آواز نرم کردن هیس و رفتن هس شدن همس هلس لاغر شدن من غیر الصاد هبس سخن نرم که شنفته شود و نجیب
شود و هم چنین آواز نرم که شنفته شود که آواز نجیب هاس کدو دو امی که شب کردد هجس روباه هرس جانکه شد
هر آسه رحمت پیدا خوار هرس که بره و شیر درنده محکم هلاس بیماری سل هماس شیر درنده هرس تیزک و سطبر هکس
مرد و زنا برا کس هلقس بفتح لام یعنی تخت هقلس کرک باب الطاء الشین من الصاد هش بر انداختن درخت و رختن
برای گوسپند کما قال الله تعالی و اهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن و کسب کردن هرش در هم افتادن سگان
در جنگ هش شادی کردن هیش جنبیدن و دو شیدن هرش جنبیدن و بر آمیختن من غیر الصاد هش شادی کمان
کننده هیش نرم هو شیخ هد بسیار و مال بسیار هرش تخصیص ح دشکم هیش مورث کاه هرش زن پیر و شتر ماده
و شیر و نام سکی است هر و هنو گوسپند پر شیر و شتر پر شیر باب الطاء الصاد من الصاد هبص شادمان
هنص بچشم اشارت کردن من غیر الصاد هص و هنص کرک هصیص نام شخصیست باب الطاء الضاد من الصاد هض ...

هش نرم و سست و اسپی که عرق بکند و مرد کشاده
روی یعنی غیر عبوس و شتر ماده بسیار شیر هم

و مرده شدن همش شکستن استخوان بعد از درستی آن و بیماری باز آوردن من غیر المضاعف هرض و انهای خرد الهنا به آنکه

همضیض خرد و مرده شده هضض شکسته باب الخامس الطاء من المضاعف هطط آواز و افغان کردن و نقصان کردن

هرط بهم آمیختن و عیب و طعن کردن کسی و نقصان کردن همط بهم آمیختن ظلم و باطل و ستم کردن و به افغان کردن

چیزی از من غیر المضاعف هبط شتر ماده هبط زمین سرا شیب هرط تراجهای بزرگ گوسپند و الجمع هرطات باب الخامس العین

من المضاعف هع و هعع دکر کردن هیعه کردن بلند برکشیدن شتر و هع کوتاه شدن الام گوسپند هع هعع و روان شدن

اشک از چشم همع شکستن و شتافتن و پیاده کردن همع ترسانیدن و شتافتن و روان شدن هیع

کردن و بر جستن و جنبیدن هجوع خفتن و شکسته شدن هضع شکستن و در لرزه افتادن و جنبیدن هلع

و هلع و رع ... کردن و چیزی پوست برکستن هکع ابشار و رفتن و آرمیدن هکع سرهز کردن هلع و رسانیدن

و روی ... کردن چیزی هلع و هلاع سخت زیاد کردن همع مردن همع و همیع روان شدن و آب ریختن چشم من غیر المضاعف

شتر مرغ هزبع بعض ... احمق هلبع بسیار ... مرد در از خواب هجع سخت خورنده هلع هلیع ... هبع ...

کریان خاموش کند شتران خرد ا هبع خون روانه مردی که چیت گویند هنبع احمق هلع ... هلع ...

... مرد ... احمق ... روند چیت هلوع شتر تیز رفتار هلع ...

هالع شتر مرغ تیز رفتار هموع روان همع ابر باران بارنده هلع چیت و تیز رفتار هبیع مردی نام ...

هجیع ... شتر مرغ که سر او کل باشد هلوع سخت زاری کننده هبع ... شتر ...

از شب هجع و هجیع ... احمق ... مرد بد ... ضعیف ... سخت ... مرد احمق ... بتشدید ...

هلع ابر باران بارنده و سخت کوی زاری کننده باب الخامس الغین من المضاعف ... من غیر المضاعف ... مرات

باب الخامس الفاء من المضاعف هف باریک شدن ... آواز کردن ... ملوک ...

آمدن میوه از درخت هفیف جنبانیدن و ... رفتن و درخشیدن و چیت شدن ...

و درخشنده و چیت و باریک و شغاف هفهاف باریک و تنک هف ... و روشن ...

باشد و ابر تنک ... از ... و کشت و در ... آزاد و آخر درونده ...

... باشد و ... تیر انداز ... مرد ... ستمکار ... مرد کاهل ...

... مرد احمق و بادکرم هجف شتر مرغ ... مرد ... کاهل ... بتشدید ... شتر مرغ باب الخامس

مع القاف من المضاعف هق شکستن هرق خون بریختن من غیر المضاعف هرق ... شتر مرغ هبنق

خدمتکار ... هوق کیاه ... باب الخامس الکاف من المضاعف هتک پرده دریدن ...

و هلاک افتادن و ... شدن و ناچیز شدن هک زودن و ... چاه هلک هلاک کردن

و هلاک شدن هوک احمق شدن هلک ترسیدن من غیر المضاعف هتک ... پرده دریدن ...

آنجا هلوک ... فاحشه هلک هلاک شده ... افتاده ... دو کوه و آنچه از بالا فرو آید ... خوشی

و فوزنده

من ... شده هلاک و هو النجم هباک نیعنی بال باب الخامس اللام من المضاعف هل و هلل ... و ریختن اشک از چشم

هلل و ... سرایید ... مرغ هلل ترسیدن هزل لاغر کردن و سخره کردن ... بیهوده گفتن هزل الاغر شدن

... و اوان کردن هل بیغر ... شدن ... باریک بالان و روان شدن اشک از چشم

... ترسانیدن و ... کردن ... هجل انداختن ... هال الفطیل ...

... و اسم ... آب ... هطل آب ... هلال ماه نو ... آب ... کردن ... باشد

... کر ... شکسته باشد ... ماه نو ...

... هلال کویند ... تا آخر ... خوانند ... ماه ... باریک و ... باریک ...

... آب ... رصاف ... مرد ... هدبل ... هرجل ... شتر ... هزال ... دراز ... کاهل

... مرد ... هبل ... مرد ... هرجل مرد ... و چیت ...

... کردن ... هجل جای ... زمین دشت ... هطل ... ابرهای ...

... باران ... هرقل ... ملوک روم ... خشک ... دوده ...

... شتر مرغ جوان هبل ... شاخ درخت ... باشد ... دراز ...

هیل ... زمین ... خرد و مرد چیت ... هذا اللیل ... هزال ... افتاده هزال

... بیهوده ... وراه ... کوه و آدمی هیکل بناء بلند ... کیاه سبز ...

... شتر ... روز و آب ... خواهد ... باب

الخامس المیم من المضاعف هم خوار کردن ... چیزی ... آمدن ... چشم

... رفتن ... شدن هم قصد کردن و ... کردن و خابانیدن ...

و ... کردن هم ... شکستن هم ... شدن هدم ویران کردن و آرزو کردن

... شکستن ... هرم ... شدن هشم و هصم و هیم شکستن هضم کوارانیدن طعام

... و لطیف ... در ... کردن و ... شکستن

هجم ... هیام و هیم ... شدن از عشق ... نهادن ... راه رفتن

... جنبیدن ... رفتن هسم ... چیزی خوردن هکم ... آمدن ...

... هوم ... کاختر ... ایشان ... مردان هام ... پادشاه ...

... هیکل ... چوزه عقاب ... هاصوم ... آنرا جوارش گویند

... زمین دشت ... هضوم ... خوشبو ... چاه ... مرد ... رهم ...

... کویند و نام ... باشد هوم ... کیاه ... هشیم ... خورد هزم شکسته شده

... هم ... هوام ... هامات هام ... کبیم

ودیم اسم مفعول است یا فاعل بمعنی آمیختن شیء بچیزی بعضی چیزی ساز باشد است هیم شتران تشنه که از گرمی زاد دود رسیده الغلیل
تشنه و گشت کان فیهم جوع کالنار لا یسعره شفا نهوت شرب الهیم هیام نوعی از دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی که
پیدا میشود و این افعال است تشنگی است هیام شتران تشنه و ... پشتهای ... هیم جمع هیم آهسته سخن کرد و سخت
و مثل آرام گرفتن کند هجم تیغ بزرگ هرم سستی و تکوه نرم هدم جامه کهنه باطل ... الادم الادم والهدم
الهدم بمعنی ... که ... است و مردن تمام مردن ... هدم آنچه از خانه خراب شده و از درخت ... باشد
افتاده ها ام ... و مرغان وحشی پرنده جمع هام است هدام ... هیکل ... هشیم
درخت و گیاه ریزنده خشک ... درهم شکسته ... ضعیف ... هضیم ... هظلوم ستم کرده و مظلوم
ولطیف باریک ... هیم ... تشدید میم ... هیثم ... دراز ...
... طعام ... هلقم ... سطبر دراز ...
باب الهاء مع النون من المضموم ... خوار شدن هتر بیهوده گفتن هون آسان شدن و آرام کردن هتن
... باران هتان ... هجن ...
بلور هجرام ... هیکن ...
چیز بخشیدن هدن کردن ... هون رفتن هتان روان شدن ... هجان ...
بیشتر ... هدان ...
مرد شادی نمودن ... هجان کیاهیست ...
از هر چیز ... هدان اسم ... هیدان ...
هیلان آب ... هیلان نام گیاهیست ...
و مرد ... هون ...
وهان ...
... هامان ...
هیبان ... باب الهاء مع الواو من المضموم ...
مردن آتش هجو بدگویی کردن ... هدو ...
... هدو ...
هدو ...
... باب الهاء مع اللام ...
باب الهاء مع الیاء من المضموم ...
وزدن هجو ... کردن ...

...داد و ... از ... هو ... شیب ... بعضی ... من عبد المضموم ...
... هدیر ... هدیر ... هدیر ...
هرق آهسته ... هیب ... شبان ... جوان ... هرق فعل ...
برای ... هرق ... چنانکه در قرآن ...
القلق ... هوی ... هوی ... هاع ...
... گرسنه ... هاع ...
... هلع ... خالی ...
هاق فعل ... هلق ...
هداک ... باب الیاء ...
... یا حرف ...
... یباب ... یبس ...
...
... یعبوب ...
... یعسوب ... یعقوب ... یعبوب ...
... باب الیاء مع التاء ...
... یبت ...
...
... یسر ...
... یبر ...
... باب الیاء ...
... باب الیاء مع الجیم ... یتج ...
... بلیج ... یرج ...
... باب الیاء مع الحاء ... یوح ...
... باب الیاء مع الدال ... ید ...
... یبید ...
... یهود ...
... باب الیاء مع الزاء ...

تعاویم آواز کردن ... تیسّر آسان شدن تیسیر راست ... چنانکه ... دست

خود کشیده شود ... باختن را هم گویند و ... کشتن ...

را هم گویند من عزّ ... جای کرم ... [illegible]

... [illegible] ... را هم گویند ...

... [illegible] ... فعل مضارع است یعنی ... میکند ...

... فعل مضارع است یعنی ... [illegible]

... [illegible] ...

... باب الیاء ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

باب الیاء ... فعل مضارع است یعنی ... [illegible]

[illegible]

یوتون سپید ... میکنند ... یصدّعون ... یختصمون ...

یمرحون ... بیاتون ... ملول میشوند ... میکنند یصدّون ... میگردانند

و باک میکنند ... یحسبون ... یصدفون ... یلوون ... میکردانند ...

میکنند و او مشتق ... میکنند و او مشتق ... یهرعون ... میشوند

یطوفون ... یتغامزون بچشم اشارت میکنند بیکدیگر ... میکردانند

یأتون ... یخرصون دروغ میگویند ... یزفون ... میکنند ...

یعمهون ... یتمنّون آرزو کنند ... دعوا کنند ... یختلقون ...

... تماشا کنند ... [illegible]

پیدا شود یاسمین شکوفه ایست خوشبوی و این معروفست ... البرکة ... یمین ... نام ولایت

... یاسین ... یمین دست راست ... [illegible]

مرد ... یقین ... قرآن آمده است که حق الیقین ... [illegible]

[illegible]

مجلس شورای ملی

